5 NOV 2562

299

12508

19/5/62

سال پنجم

شمارهٔ اوّل دوّم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول و سردبیر

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال پنجم

یادگار

شمارهٔ اول و دوم

شهریور - مهرماه ۱۳۲۷ ذی‌القعده - ذی‌الحجه ۱۳۶۸ سپتامبر - اکتبر ۱۹۴۸

مسائل روز

کتابخانهٔ سلطنتی

معمولاً کسی که مالك یك نسخهٔ خطی نفیس یا کتابی منحصر بفرد هست پیش خود چنین تصور میکند که او منحصراً مالك آنست و همانطور که میتواند در جواهرات و نقدینه های خود تصرّف کند یا با تصرّف نکردن در آنها آن نقدینه وجواهر را درمحای محبوس و بیمصرف بگذارد با کتب خطی نادر نیز میتواند همین معامله را روا دارد .

شاید این تصوّر از آنجا ناشی باشد که کمتر کسی بمصرف حقیقی کتاب و علت غائی تألیف و تصنیف آن توجه میکند و واقعاً نمیداند که کتاب از جملهٔ ثروتهای مادی نیست که آنرا برای رفع حوائج مادی بوجود آورده باشند تا هر کس که مالك یکی از نسخ نفیسه گردید آنرا مانند یك قطعه الماس مایهٔ ایراز توانگری یا زینت پیکر خود بدیگران قرار دهد یا در روز بینوائی بتوانگری دیگر بفروشد یا بعنوان ذخیره در گنجینه الی‌الأبد در حبس نگاه دارد بلکه کتاب وسیلهٔ انتقال محصولات

ذوقی و فکری افراد هوشمند و صاحب ذوق بشر است از فردی بافرادی یا از نسلی بنسلی و مالکین حقیقی آنها کسانی هستند که بقصد رساندن فیض و استفادهٔ عموم آنها را بوجود آورده و بمردم اعصار بعدسپرده‌اند.

صاحبان نسخ خطی نادر در حقیقت امانت دار ودایع قدما و امنای اوقاف موقوفات صاحب خیران گذشته اند. کسانی که در این امانات بقصد تملك تصرّف میکنند و فواید آن موقوفات را از موقوف علیهم باز میدارند در حقیقت در زمرهٔ جماعت زنهار خوار و خائنین در امانت محسوب میشوند و قدرت عامه باید این امانات وموقوفات را از تصرّف ایشان بیرون بیاورد وتحت نظارت و ادارهٔ عمومی بگذارد.

فرض کنیم که از شاهنامهٔ فردوسی یا از گلستان سعدی یا از مثنوی مولوی یا از دیوان خواجه حافظ از روز اوّل یك نسخهٔ منحصر بیشتر وجود نداشت و هر کدام از آنها در تصرف مرد بخیلی بود و دیگران اجازه نمی یافتند که از آنها نسخه‌ای بردارند و این نفایس در خانه‌ها یا خانواده های این مردم بخیل میماند تا مانند هزاران نسخ نفیس خطی دیگر دستخوش حریق یا غارت یا تلف میگردید، آیا دیگر دنیا میتوانست از افکار بلند و آثار هنری این بزرگان استفاده کند و ایران و ایرانی که باین قبیل افکار وآثار فرزندان با ذوق و بلند فکر خود در عالم سربلند است بچیزی دیگر ببالد؟

یکی از بزرگترین فضایلی که امروز ما برای مردم اروپا قائلیم و از آن بابت تا ابد بایدنسبت بایشان حقشناس باشیم اینست که درعرض سیصد چهارصدسال اخیر که ما از هرجهت رو بانحطاط میرفته‌ایم وبهمین علت هم بعلم و ادب و هنر وکتاب وآثار هنری وتاریخی کوچکترین اعتنائی نداشته‌ایم ایشان باتوجه وعنایت مخصوص تا آنجا که دستشان رسیده است نفایس کتب خطی و آثار هنری و تاریخی ما را بهرقیمت و بهروسیله بوده جمع آورده وبکتابخانه هاوموزه های بلاد خود برده و نه تنها آنها

را با دقت والتفات مخصوص حفظ کرده بلکه با چاپ عدهٔ کثیری از نسخ خطی وتهیهٔ فهارس برای آنها و برای آثار تاریخی و تحقیق دراحوال مؤلفین آن نسخ وشناساندن حقیقت این آثار خدمت بسیار بزرگی بزنده کردن نام‌ونشان مملکت ما نموده‌اند.

مردم هوشیار در هرملك و دیار همیشه میدانسته‌اند که در مقابل حوادث دنیا و تقلبات لیل و نهار اگر آثار ذوق و فکر انسان را بدقت و سرعت‌از دستی بدستی نرسانند و اشاعهٔ دامنه وافاضهٔ حوزهٔ آن را زیاد تر نکنند هرآن بیم تلف‌آن میرود وچون بعد از گذشتن صاحب اثر وکوتاه شدن دست استفادهٔ مردم از دامن او اگر اثر نیز از بین برود دیگر هیچ امیدی بیافتن بدلی برای‌آن بجا نمی‌ماند و باین ترتیب دنیائی از خیر و فیضی محروم میگردد.

خواجه رشید الدین فضل‌الله وزیر که بلا شبهه یکی از بزرگترین رجال و مورخین و علمای صاحب آثار ایران‌است این نکته را بخوبی دریافته بود، بهمین‌جهت پس از تألیف کتاب جاوید خود یعنی جامع‌التواریخ وتألیفات‌دیگرچون اقتدار وثروتی بنهایت داشت دستور داد که هر سال در اداره‌ای که خود تأسیس کرده بود هشت نسخه از هر یك از تألیفات او را چهار نسخه بفارسی و چهار نسخه بعربی استنساخ کنندگان بدقت تمام رونویس کنند وپس ازمقابلهٔ هردونسخه (یکی عربی یکی فارسی) از آنها را بیکی از بلاد بزرگ اسلام بفرستند تا در یکی از اماکن عمومی برای استفادهٔ عامه همیشه حاضر باشد.

پس از ذکر این‌مقدمه میپردازیم باصل‌موضوع که راجع است بکتابخانهٔ سلطنتی این کتابخانه را ناصرالدین شاه بتقلید کتابخانه های سلطنتی یا عمومی که در ممالك فرنگ دایر بود درست کرده وکلیهٔ کتبی را که از سابق از دستگاه سلاطین گذشتهٔ ایران باقی بوده با کتبی که خود در دربار داشته در آنجا نهاده است.

اما این کتابخانه بهیچوجه برای استفادهٔ عمومی تأسیس نشده بوده بلکه مانند

موزه و خزانهٔ جواهرات و باغ وحش و غیر ها فقط از اجزاء تجملات درباری محسوب میشده و ناصرالدین شاه بهمان داشتن آنها قناعت میورزیده است.

از همان زمان ناصرالدین شاه تاظهور مشروطیت بلکه تا مدتها بعد در این کتابخانهٔ گرانبها دستبرد هائی رخ داده و مقداری از نفایس آن بدست یك عده از متصدیان پول پرست بیوجدان بغارت رفته. داستان لسان‌الدوله و کتاب دزدیهای او از همین کتابخانهٔ سلطنتی معروف است. در نتیجه این نفایس که بدست او مدتها بغارت میرفت و بتوسط دلالان کلیمی مثله میگردید و تصاویر آنها از متن نسخ جدا و متنهای ناقص بدور ریخته میشد بچهار طرف عالم پراکنده گردید و عجب اینست که تا مدتها در آن دربار های گردون مدار کسی نبود یا نمیخواست که از این جنایت جلوگیری کند

در حدود هفت سال قبل بتشویق مرحوم فروغی رئیس‌الوزرای وقت دربار اجازه داد که مقداری از باقیماندهٔ کتابهای کتابخانهٔ سلطنتی بکتابخانهٔ ملی تحویل و منتقل شود و این کار هم شد وای متصدیان کتابخانهٔ سلطنتی که چندان میلی باین کار نداشتند و باوجود امانت‌ودقت درحفظ کتب‌از محتویات کتابها و درجهٔ‌قیمت واقعی آنها بی بصیرت بودند در تقسیم آنها بین خود وکتابخانهٔ ملی فقط ظواهر آنها مثل جلد و تذهیب و خط وتصویر را ملاك این تقسیم قرار دادند یعنی هرچه را از این مزایا داشت برای خود نگاهداشتند و بقیه راکه خالی از این ظواهر بود بکتابخانهٔ ملی سپردند در نتیجه از بسیاری از نسخ که‌درمجلات عدیده‌بوده یك قسمت در کتابخانهٔ سلطنتی مانده‌و یك قسمت بکتابخانهٔ ملی‌رسیده و دورهٔ کتاب در هر دو طرف ناقص شده است.

اما آنچه از این نفایس الآن در کتابخانهٔ سلطنتی باقیست دراطاق تاریکی از اطاقهای‌عمارت شمس‌العماره بعضی‌در قفسه‌ها بدون هیچ ترتیبی چیده‌شده ،بقیه یا در

صندوقهائی است یا مانند آجر روی یکدیگر قرار گرفته و غیر از چند نسخهٔ معدود نفیس ازجهت خط وتذهیب وتصویر متصدیان آن کتابخانه اصلا نمیدانند که درآنجا چه هست، بعلاوه درآن بروی عموم بسته است وجز درمواقع بعضی تشریفات آن‌هم با اجازهٔ قبلی دربار برای نشان دادن همان نسخه های معدود حتی آفتاب هم رنگ آن کتابها را نمیبیند.

شش سال قبل در زمان وزارت دربار جناب آقای حسین علاء بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی کمیسیونی جهت ترتیب و نوشتن فهرست جامعی از کتابهای کتابخانهٔ سلطنتی بقصد انتشار و مطلع ساختن عامه از محتویات آنجا تشکیل یافت و نگارنده نیز از اعضای آن کمیسیون بود.

قریب دوسال درسرما وگرما ما باین کار مشغول بودیم وبا نبودن وسایل کار درآنجا از قبیل نداشتن کتب و فهارس چاپی برای تحقیق و اینکه نمیتوانستیم نسخ خطی را بمنزل ببریم و صلاح هم نبود با یادداشتهای دقیقی که درآنجا برمیداشتیم و با کار در منزل آنها را تکمیل میکردیم بیش از نصف کتب کتابخانه فهرست شد و یاد داشتهای جامعی برای هریك ازکتب بخط ما فراهم و تحویل گردید وامیدمیرفت که با یکی دو سال دیگر کار این عمل مبارك سروصورتی گیرد و با انتشار فهرست این کتابخانه طلاب علوم و معرفت در دنیا بعد از مدتها بدانند که در کتابخانهٔ سلطنتی ایران چه نفایس خطی وجود دارد تا در موقع لزوم برای استفادهٔ عام بآنها رجوع کنند یا از آنها فایده برگیرند.

البته هیچ موضوع ندارد که نگارنده دراین مختصر مقاله بگویم که چه ایادی وچه اسبابی که بدست ایشان فراهم آمد مانع ادامهٔ کار ما شد. همینقدر میگویم که بعداز دوسال عمل‌ما تعطیل پیدا کرد و نه‌تنها مقداری از حق‌الزحمه‌ما را ندادند بلکه تمام یادداشتهائی را که ما بزحمت در طی دو سال تنظیم کرده بودیم چون تمام

آنها دریك نسخه و بخط ما بود درآنجا ضبط کردند و بآنها هم همان س... ئتی را دادند که بکتب کتابخانه داده بودند.

دراین کتابخانه نسخه های بسیار نفیس و نادر هست چه از لحاظ هنری چه از حیث اهمیت علمی که امروز همه درمحل تاریکی خاکخورد و محبوسند واحدی برای استفاده بآنها دسترسی ندارد و اصلاً از وجود آنها بیخبر است.

یکعده از کتبی که تمام دنیا آنها را مفقود میدانند دراین کتابخانه موجوداست یا نسخه های اصلی آنها که میتوان از روی آنها از این کتب چاپهای صحیح و متقن کرد در آنجاست. این چه تدبیر یاسهل انگاری است که از راه خودخواهی یابیخبری عالمی را از برکت و فیض محروم بسازند و بآن فخر کنند که ما نفایسی داریم که خود هم نمیدانیم چیست؟

این کتب نفیسه مال ملت ایران یا بعبارتی دیگر مال مؤلفین آنهاست که آنها رابرای استفادهٔ عام تألیف کرده‌اند، باید آنهارا از بن سیاه‌چالی که اکنون بآن گرفتارند بیرون آورد و درمحلی محفوظ تحت نظر و استفادهٔ مردم گذاشت و با معرفی آنها بدنیا بوسیلهٔ نوشتن فهرستهای دقیق و جامع و چاپ وعکس برداری آنها این ثروت معنوی ملی را بعالم شناساند چنانکه همین فرستهای ناقص که از کتابخانه های آستانه ومجلس ومدرسهٔ سپهسالار برداشته شده و دردنیا انتشار یافته چقدر برآبروی علمی این مملکت افزوده تا آنجاکه فضلای محقق مقالات عدیده درمجلات خارجی راجع باهمیت بین المللی یکعده از نسخ خطی آنها نوشته‌اند و پس از انتشار آنها بوجود مقداری از نسخ خطی که همه کس آنهارا مفقود شده می پنداشته پی برده شده است.

البته این اقدام باید بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی که تا کنون مصدر این همه اعمال خیر نسبت بمردم شده و در اروپا نیز انواع کتابخانه ها و نظم و ترتیب و باز بودن راه استفادهٔ عموم را از آنها دیده‌اند صورت گیرد.

اگر اطرافیان کوتاه نظر مغرض بگذارند که این قبیل پیشنهادهای خیرخواهانه که هم موجب سربلندی و افتخار اقدام کننده و هم وسیلهٔ تمتع عامه و اعلای شأن ایران و ایرانی است بسمع مبارك شاهنشاه برسد البته ایشان که هیچ غرض و منفعتی در حفظ حال کنونی کتابخانهٔ سلطنتی ندارند مسلماً این پیشنهاد را تحت نظر مردم خبیر بی نظری امر باجرا خواهند فرمودومایهٔ افتخار دیگری از راه خدمت بخلق برای زمان خود خواهند اندوخت. امیدواریم که خیرخواه بی‌غرضی این پیشنهاد را بعرض ایشان برساند و فرمان اجرای آن بزودی صادر گردد.

☆☆☆

دفاع از زبان فصیح فارسی

مبارزه‌ای که از چندی پیش از طرف چند تن از دوستان فاضل و بیغرض ما که هیچ قصدی‌جز دفاع از زبان فصیح و مفهوم فارسی در مقابل‌جهل و غرض ورزی جمعی لغت ساز یا معاند حسود و لجوج نـدارند شروع شده و مجلهٔ یادگار هم در حد استطاعت خود در این راه کوشیده و میکوشد خوشبختانه بی اثر نمانده و جمعی را که هنوز از نعمت ذوق سلیم و طبع مستقیم برخوردارند با ما بهم آوازی برانگیخته بلکه بر آن داشته است که از ما نیز تند تر بروند و ما را در مرحلهٔ این دفاع بسست قدمی وسهل انگاری منسوب نمایند.

در فاصلهٔ تعطیل تابستانی مجلهٔ یادگار دو نامه یکی از سویس دیگری از طهران درهمین باب بدفتر مجلهٔما رسیده که‌ما پس از حذف قسمتهای‌خصوصی از آنها آنچه راکه در این زمینه است عیناً نقل میکنیم‌سپس نظرخود را هم بر آنهامی‌افزائیم.

۱ ـ آقای فرخ غفاری از لزن۱ سویس که بنا بنوشتهٔ خود ایشان پانزده سال است که ایران را ترك کرده‌اند چنین مینویسند:

۱- Leysin

« بودن مجلهٔ مانند نشریهٔ سرکار در ایران یك مسئلهٔ واجبی است و دانستن جزئیات تاریخی و ادبی وجغرافیائی مملکت ما بسیار لازم بوده و میباشد ،شما تنها کسی هستید که در ایران نشریهٔ خود را مطابق اصول علمی تاریخ ترتیب داده و از آخرین تازگیهای علمی فرنگی خواه در خاور شناسی خواه در علوم دیگر استفاده مینمائید . شما تنها مجلهٔ هستید که از زبان فارسی و لغات درست استفاده مینمائید . شما تنها مجلهٔ هستید که برضد کارخانهٔ لغت سازی کارکنان وزارت جنگ وفرهنگستان اعتراض کرده ونادانی یك مشت عوام را ثابت نمودید .

« اما شما و امثال شما مانند آقای تقی زاده و فخرالدین شادمان چرا در این موضوع سر و صدای بیشتری نمیکنید . نوشتن مقاله و رساله (مانند تسخیر تمدن فرنگی) و نطق کردن (مانند خطابهٔ آقای تقی زاده) بسیار خوب است اما کافی نمی باشد .

« بزرگترین مسؤلین رواج این لغات ساختگی وغلط کسانی هستند که با استعمال این لغات نفوذ زیادی درمردم دارند وآن گروه معلمین میباشند (از آموزگار تا استاد دارالعلم) و همچنین کارکنان رادیو که مردم صدای آنها را میشنوند مخصوصاً ارباب و اعضاء مطبوعات .

« پس برای آنکه حرف شماوامثال شما تأثیر زیاد تری داشته باشد و درمسؤلین خرابی زبان اثری کند باید یك جنبش حسابی تشکیل دهید و دور خـود انجمن و کانونی بسازید و کلیهٔ کسانی را کـه در ایران مثل شما فکر میکنند جمع نمائید تا نفوذی پیدا کنید .

« ازمسائل سیاسی بگذرید وبرای نجات زبان فارسی دست چپی ودست راستی، مترقی و مرتجع همه را در یك کانون گرد آورید و با هم بیندیشید تاچه راهی برای خراب نمودن و نیست کردن این کلمات غلط و خراب میتوان یافت .

« از طرف دیگر چرا شما خودتان درهریك از شماره های مجلهٔ یادگار لغات غلط ساخت فرهنگستان را چاپ نمی‌نمائید و دلائلی برای خرابی آنها نمی آورید تا آنکه ماها هم که نمیدانیم فلان لغت درست است یا غلط بفهمیم که چه خرابکاریها نا دانی کارکنان وزارت جنگ و اعضای فرهنگستان در زبان ما نموده‌اند.

«این پیشنهادی که میکنم یك کمك دیگر هم بما میکند و آن اینست که در مذاکرات و گفتگو های خود ما ها هم میتوانیم با آنچه شما در مجلهٔ خود بما یاد میدهید ثابت کنیم که دوستانمان لغات نا درست را استعمال میکنند » .

درآخر مراسلهٔ خود آقای غفاری البته از راه ادب و تواضع نوشته‌اندکه : اگرچه زبان مادری خود را بد میدانم اما از ته دل با «فکلی» و «هوشنگ هناوی» آقای شادمان بد هستم و بترقی خود امیدوارم .

این بود عین نوشتهٔ آقای فرخ غفاری در باب دفاع از زبان فارسی فصیح ، اما نوشهٔ دوم که از طهران رسیده و امضای آن ساختگی یعنی «هوشنگ هناوی» است در همان موضوع فوق متضمن عبارات ذیل است ، البته بعد از حذف مطالب شخصی و اظهار محبت هائی که از جانب ایشان بمجلهٔ یادگار و مدیر آن شده است :

« یك چیز است که درخاطر بندهٔ سرا پا تقصیر از مدتی است خلجان دارد و مغز من بتنهائی نتوانسته آنرا حل کند ، و من خود را ناچار می بینم که باز رو بآن استاد بیاورم و بازکردن این گره‌را ازسرپنجهٔ فکر شیرینکار ایشان بطلبم و آن اینست که ازهمان اوان شروع بکارمجلهٔ یادگارگاه وبیگاه دیده‌میشد که فاضل‌محترم بشدت با « واژه‌های فرهنگستانی » بجنگ برخاسته و با تمام قوی میکوشیدید که گریبان زبان فارسی را از این بدبخت های‌زشت کار نجات بخشید و باز جای خوشوقتی است که دیده شد فضلای دیگر این کشور هم ازقبیل آقای‌تقی‌زاده و آقای سیدفخرالدین شادمان (در کتاب تسخیر تمدن فرنگی) نیز دنبالهٔ همان حرفها راگرفته و خوب به

« فکلی مآبی » و « فرهنگستان بازی » تاخته اند . ولی قبل از عرض مقصود بطور معترضه عرض کنم که این تنها حرف حساب و تنها عمل صحیحی است که از طبقهٔ فاضل این مملکت تاکنون دیده شده ، و باز برای اینکه ذهن آن فاضل محترم مشوب نشود عرض میکنم که بعقیدهٔ نا چیز بنده هرمملکت وجامعه در دنیا اصناف دارد از قبیل بقال‌وعطارواشکری و کشوری‌وآخوندوفکلی‌و بنظر بنده طبقهٔ فاضل هم یکی از همین اصناف است و این طبقه برزخی است میان آخوند و فکلی یعنی هم شرح لمعه و شرح شمسیه خوانده وهم فکل میزند ، هم بقول مرحوم شیخ‌الرئیس در الکل و فی‌الکل دست دارد و هم درالکل وفکل،هم لامیةالعجم را از بر است و هم در تحلیل آثار بیرون و شکسپیر متبحر و بطور خلاصه تحصیلات ابتدائیش را درمدرسهٔ خان مروی و امثال ذلك تمام‌کرده ولی درجهٔ اجتهاد را از علمای نجف ندارد بلکه از امثال علامهٔ فقید براون انگلیسی‌دارد . و بطور خلاصتر نه شتراست و نه مرغ‌بنابراین عجب نیست که عرض‌کنم که‌تنها حرف حسابی طبقهٔ فضلا همین طرد لغات فرهنگستانی است . ولی تعجب بنده در اینجاست که چرا هیچ کدام‌پا از دائرهٔ حرف‌بیرون نمیگذارند ؟ شما یکیتان وزیراست ، یکی وکیل ، یکی استاد دانشگاه و یکی هرسه چهارتابا هم است ، نفوذ دارید ، عنوان‌دارید و با وجود این نمیتوانید عمل صحیحی برضد فرهنگستان انجام دهید و این مؤسسه مشئومه‌را ریشه کن بفرمائید.ازکجا معلوم است فردا بازبنام حفظ آثار شاه فقید باز این‌مؤسسه را علم نکنند (چنانکه راجع بباقی چیز ها مشغولند) و دست جناب آقای تقی‌زاده وجنابعالی‌وجناب‌سیدوزیروعلامهٔ‌عزیزتان‌رانگیرندوبازنفرستندبآنجاهاکه‌خودمیدانید وباز سروکارما فکلی‌هاویقه‌چاکهابیفتدبدست‌لغات‌فرهنگستان وبرق‌سرنیزهٔ‌دیکتاتوری و باز چرا شما درمجلهٔ‌خودتان اعتراض نمیکنید باینکه‌چراوزارت‌داخله‌قانون بیمعنی تقسیم‌مملکت‌را به «استان ها » لغو نمیکنند؟چه معنی دارد که اسامی آمیخته بهزاران

وقایع تاریخی و همراه باهزاران افتخار از قبیل آذربایجان، فارس و کرمان و غیرها را بردارند و بجایش لفظ موهن استان اول و استان دوم و قس علی‌هذا بگذارند؟ اصلاً آنجائیکه نمره جای اسم را بگیرد انسان بی‌اختیار بیاد زندان می‌افتد. چرا بشهرداری نمی توپید که اسامی خیابانها و گذرهای طهران را «فکلی مآب» میکنند طهران هم خود شخصیتی تاریخی دارد، مثلاً اسامی «سه راه امین حضور» یا «گود زنبورك خانه» یا «خیابان قوام‌السلطنه» یا «بازارچهٔ نایب السلطنه» همه حاوی وقایعی از تاریخ این شهر است، کسی حق ندارد بزور عوض کردن نام شهر ها و نام گذرها و خیابانها گذشتهٔ آنها را «بفراموشاند» و بقبولاند که ایران و طهران هرچه دارد بعداز اسفند ۱۲۹۹ است.

«ویا اگر دراین بابها اعتراضاتی میفرمائید چرا پشتش را نمیگیرید، پافشاری نمیکنید، چرا از رفقا و هم فکرانتان نمیخواهید که اینکار را بکنند. نمیگویم راه مرحوم کسروی وروش او را دنبال کنید، حال که یك حرف حساب غلط انداز بدهانتان افتاده سعی کنید اگر مقصود غرض و مرض وخودنمائی نیست این حرف را باتمام لواحقش بکرسی بنشانید.

...

اگرچه ما درنوشتهٔ آقای «هوشنگ هناوی» خیلی جنبهٔ جدی ندیدیم بلکه شاید هم ایشان با اختیار این امضای جعلی خواسته‌اند باصطلاح ما را دست بیندازند باز ماچون ایشان همان عقاید ما را (ولو بطرز جدی نباشد) تکرار کرده‌اند نوشتهٔ فوق را نقل کردیم همچنانکه نوشتهٔ آقای فرخ غفاری را که آثار صدق و صفا و شور وطن پرستی از وجنات آن لایح است درج نمودیم.

دونویسندهٔ محترم وسایر خوانندگان گرامی بهیچوجه تصور نکنند که دوستان ارجمند مخلص و خود اینجانب از عقایدی که در باب دفاع زبان فصیح فارسی

و مبارزهٔ با لغت سازان جاهل یا مغرض داشته‌ایم دست برداشته‌ایم و آنی در راه این جهاد تقاعد خواهیم کرد چنانکه خود هیچگاه باستعمال این لغات دست نزده‌ایم و یقین داشته باشند که هیچوقت هم باین کار نخواهیم پرداخت وخود اینجانب حتی در عهد منتهی قدرت سر نیزهٔ لغت سازان وزارت جنگ و استیلای فرهنگستان باستعمال هیچکدام از آنها چه در مقالاتم چه در کتب درسی که بدستور وزارت معارف مینوشتم نپرداختم.

اما اینکه میفرمایند که چرا سر و صدای بیشتری نمیکنیم وچرا کانونی برای این کار تشکیل نمیدهیم بد بختانه ما چند نفر معدود در این مملکت که هر سر و صدائی برای رسیدن بمقامات دنیائی بلند میشود وهر انجمن و کانونی برای مرعوب کردن دولت و گرفتن امتیازاتی مادی بوجود می‌آید برای حمله و دفاع حربه‌ای غیر از قلم نداریم وبا جریانات اخیر بعضی از همانها که «در زمان معزولی» با ما همصدا میشوند نزدیك است که همین حربه را هم از دست ما بگیرند وما را «بدریدن کاغذ و شکستن قلم» مجبور کنند.

یکی از دوستان ما که در همین هیئت دولت سمت وزارت دارند بما قول دادند که بمعیت دوست دیگر ما که بریاست همین دولت برقرار است دست بکار برگرداندن اصطلاحات و لغات ساختگی و غلط بوضع صحیح سابق بزنندولی بدبختانه هرچه ما انتظار کشیدیم دیدیم که در این راه قدمی برداشته نشد بلکه هرچه شد از نوع همان ولخرجیهای مالی و ریاکاریها و آخوندبازیهای سابق بود که‌این مملکت را تا کنون بروز سیاه‌نشانده‌و وسیلهٔ ارتزاق جمعی‌شیاد و کلاش‌ووسیله‌حفظ‌مقامات‌دو روزهٔ دنیائی برای عده‌ای جاه طلب و کوتاه نظر بوده است.

گذشتن از این‌گونه مقامات و مبارزهٔ با عوامل فساد البته شهامتی میخواهد که بدبختانه امروز کمتر در میان مقامات مؤثر این مملکت دیده میشود و همین

حقیقت نا گوار نگذاشته و نمیگذارد که جمعیتی برای هیچ قسم امرخیر و صالحی تشکیل یابد واز آن نتایجی مفید بدست آید.

در مبارزه‌ای که ما در راه دفاع زبان فصیح فارسی مینمائیم بعضی از ارباب قلم که بقول خود بعد از سی چهل سال «قلم فرسائی» هنوز دانسته نشده است که چه مسلك و روشی دارند ما را متهم میکنند که آنقدر نادان و بیخبریم که نمیدانیم زبان هم تحول و ارتقاء دارد و امروز دیگر مثل قدما نمیتوان چیز نوشت!

خیال‌میکنم که‌همینقدر که‌ما خود مثل قدما چیز نمی نویسیم بلکه همانطور که یك نفر فارسی زبان معدل (یعنی نه عوام ونه متکلم متصنع) حرف‌میزندچیز مینویسیم کافیست که این ادعا را باطل کند وآنگهی ایشان و امثال ایشان باید بدانند که تحول و ارتقاء زبان بدست زمان است نه بدست تفنن این وآن.

ما هیچوقت آنقدر بچه و لجوج نبوده‌ایم که بگوئیم زبان تحول و ارتقاء ندارد بلکه تمام اصرار ما اینست که لغات غلط و ساختگی ومهجور رایج و مستعمل نشود.

اگر واقعاً ایشان بتحول و ارتقاء زبان معتقدند و سفسطه وعوام فریبی نمیکنند ازایشان‌میپرسیم که‌آیا اصرار درلغو کلماتی‌مانندطبقه‌ولغت ومحله‌ووطن‌وصد هامثل‌این لغات که سیر زمان آنهارا از روی کمال ذوق بجای اشکوب و واژه وکوی ومیهن گذاشته و امروز تمام فارسی زبانان و فارسی فهمان دنیا بسهولت آنها را میفهمند وکلمات مرده‌ای‌را که همان تحول و ارتقاء زبان از میان برده بزور برپا داشتن عملی ناشایسته و برخلاف همان سنت سنیهٔ طبیعت نیست؟

اگر بنا باشد که هر روز عده‌ای که قدرت ظاهری دارند یا بقدرت ظاهری مقامی که بقول معروف زورش از یك فرد معمولی بیشتر و عقلش از یك فرد معمولی کمتر است متکی شده‌اند بخواهند عامل اجرای تحول و ارتقاء زبان شوند و لغات و اعلام تاریخی و جغرافیائی را تغییر دهند و بهرکس نیز این اجازه را بدهند دیگر برای این کار چه حد و سدی میتوان فراهم ساخت؟

فرض کنیم که اسم سعدی را هر روز حسب الأمر تغییر میدادند (چنانکه بعد از هزار سال نام قابوس را کاوس کرده و گُنبد قابوس را گنبد کاوس کرده‌اند) آیا امروز ما میدانستیم که سعدی واقعی کیست و این آثار جاوید که حالیه همه را از یك شاعر با ذوق توانا میدانیم هریك از کدام شاعر است؟

رسم زشت تغییر القاب که از عصر بنی عباس معمول شده و هنوز هم کم و بیش معمول است یك محقق و مورخ بیچاره را گیج میکند. هنوز مردم در یك روزنامه یا نوشته مثلاً وقتی بلقب مشیرالدوله برمیخورند درست نمیدانند که غرض ازاین شخص میرزا سید جعفر خان تبریزی مهندس یا حاجی میرزا حسینخان قـزوینی که (بعد ها سپهسالاراعظم لقب یافت) یا شیخ محسن معین‌الوزاره یا میرزا نصرالله خان مشیرالملك نائینی یا پسر او مـرحوم میرزا حسینخان مشیرالملك پیرنیاست، همین حال وجود دارد برای سپهسالار که بین میرزا محمد خان قاجار و حاجی میرزا حسینخان قزوینی و آقاوجیه و ولی خان تنکابنی و یك یك عدهٔ دیگر مشترك بوده.

حال اگر همین رسم منحوس را بین لغات معمول مردم مثل نان و آب و دیوار و خانه و کلاه و قبا ... جاری کنیم هرنسل زبان مخصوصی پیدا میکند که بمرحمت این آقایان نه زبان نسل قبل است نه زبان نسل بعد و من متعجبم که آقایان از تعقیب این روش چه منظوری دارند وغرضشان از تحول و ارتقاء زبان چیست؟

در مواقعی که نفوذ السنهٔ خارجی و تقلید های نا معقول از سبکهای بیگانه در میان نبود و خارجیان هم بدون اینکه ما بفهمیم در صدد خراب کردن زبان یعنی تنها وسیلهٔ ارتباط و یگانگی ما نبودند همان زبان فارسی را که اجداد ما در ایران معمول میداشتند در هند وکشمیر و تبت و فرغانه و آسیای صغیر حتی تا آلبانی و یوگوسلاوی مردم میفهمیدند و اگرهم چیزی مینوشتند عین همان بود که مثلاً در شیراز یا در نیشابور یا در بخارا مردم بدان تکلم میکردند و مینوشتند ولی بعد

از ضعف قدرت مرکزی دولت و ازدست رفتن نفوذ سیاسی و اقتصادی ایران و قوت یافتن استیلای خارجیان و سلطهٔ زبان ایشان بتدریج زبان فارسی معمول بین ایشان بصورتی درآمدکه اگر چه جمله بندی و قالب کلام بظاهر فارسی بود ولی دیگر یك نفر فارسی زبان در ایران درست مفهوم آنرا بعلت کثرت استعمال لغات و تعبیرات خارجی نمیفهمید و هنوز هم این شیوه بین فارسی زبانان آن نواحی معمول است .

لغت سازان ما بد بختانه شیوه‌ای را پیش گرفته‌اند که امروز نوشتهٔ یك نفر طهرانی بصورتی در آمده است که امروز یك نفر خارجی یا مستشرقی که بزبان فردوسی وسعدی و مولوی وحافظ آشناست بلکه مردم شهرهای بزرگ ایران در فهم آن دچار زحمت و عسرت میشوند و شاید هم با هزار زحمت نتوانند بالاخره معنی واقعی آن نوشته را دریابند .

بعنوان نمونه ، بدون اینکه بخواهم بنویسندهٔ محترم آن اهانتی کرده باشم مراسلهٔ یکی از فضلای هندوستان را که بخیال خود نامه‌ای بفارسی بمجلهٔ ما نوشته نقل میکنم تا لغت سازان ما بدانند که تغییر لغات مفهوم بلغات نامفهوم و ساختگی یا بکار بردن لغات خارجی یا محلی چگونه اصل مقصود ایشان را در نظر دیگران که از این « مواضعات شخصی » بیخبرند نامفهوم میسازد . فاضل مزبورچنین مینویسند :

« محترم ایدیتر صاحب مجلی یادگار بسلامت السلام علیکم ، من خریدار شدن رسالهٔ مجلی یادگار که از ادارهٔ شما شایع میشود میخواهم . چندهٔ سالانهٔ ما را معلوم بکنید که وساطت لائید بنك ارسال بکنم . یك پرچه بطور نمونه ازسال بفرمائید . تا بعد در شمایان » .

باور بفرمائید که نوشتهٔ بعضی از نویسندگان و جراید طهران برای مردم ولایات یادور از ایران نامفهوم تر و سست عبارت تر از نوشتهٔ فوق است .

دوستی دارم که با اینکه در هفده سالگی از ایران بخارجه رفته والآن قریب

شصت سال است که بایران برنگشته باز هنوز مثل یکی از منشیان زبردست خط مینویسد و در عبارات فارسیش هیچ نقص و علتی دیده نمیشود. چندی پیش بمن نوشته بود که من بسیاری از عبارات روزنامه های طهران را نمیفهمم و ازمن خواسته بود که مجموعهٔ لغات ساختگی فرهنگستان را برای او بفرستم.

واقعاً آیا عجیب نیست که یك ایرانی درس خواندهٔ تحصیل کرده پس از هفتاد سال بزبان مادری تکلم کردن و نوشتن تازه برای فهمیدن زبان هموطنان خود بکتاب لغت محتاج شود و پای تخت مملکت خویش را پس از یك مسافرت بصورت شهر بابل بیابد.

ما هنوز ندانسته‌ایم که چه غرض و مرضی در کار است که جمعی میخواهند با ترویج لغات ساختگی وغلط یامهجور ومرده یاکلماتی که مترادفاتی مفهوم ترومعمولتر دارند رابطهٔ تفهیم وتفاهم فارسی زبانان را بایکدیگر قطع کنند و بعملی دست بزنند که پس از گذشتن یکی دو نسل ایرانیان آینده شاهنامهٔ فردوسی و مثنوی مولوی و گلستان سعدی و دیوان حافظ را نفهمند وبهمان نوشته های تهوع آور ومغلوط و بیمغز بعضی از ادبا و شعرای «متجدد معاصر» قناعت کنند.

همهٔ مجربین اهل لغت از لغویون اسلامی گرفته تا علمای لغت فرنگ گفته اند که لغات توقیفی است و قیاسی نیست. آن لغتی در زبان مردم رایج و معمول میشود که یکی از بزرگان اهل فصاحت و یکی از استادان زبان آنرا در طی نوشته یا گفتهٔ پرمغز جاویدی بکار برده باشد، آن لغت ولو اینکه قیاساً و اصلاً غلط باشد بقدرت نفوذ کلمهٔ استعمال کننده و قوت معنائی که در آن گنجانده شده خواهی نخواهی معمول و مصطلح میگردد و اگر کسی بگوید که فلان کلمه غلط است همه درجواب خواهند گفت که چون مثلاً سعدی آنرا بکار برده دیگر هیچکس حق ندارد بگوید که آن غلط است و همه مجبور وملزمند که آنرا بهمان شکل بکار برند.

این قبیل لغات را بمسکوکاتی تشبیه میکنند که دولت یا سلطان مقتدری در قلمرو خود منتشر و رایج مینماید و قدرت او باصطلاح امروز پشتوانهٔ آنست و هرقدر هم بار آن زیاد باشد مردم آنرا قبول و روان میکنند ولی اگر دولت یا سلطانی صاحب قدرت و نفوذ نباشد و بخود عنوان امارت یاخانی ببندد سکهٔ اوحکم «شهروا» پیدا میکند و کسی آ نرا هر قدر هم کم بار باشد نمیپذیرد و آن سکه نمیتواند رواج عام یابد .

درك این نکتهٔ بدیهی برای کسانی که باسرار ادب و لغت آشنا هستند البته اشکالی ندارد فقط اشکال کار برای بیخبران و محصلین ساده ذهن است که بزودی فریب دمدمهٔ بعضی ازاین لغت سازان شیاد را میخورند بخصوص که اینان بلغت‌سازی خودجنبهٔ وطن‌پرستی۱ نیزمیدهند غافل از آنکه اگر وطن پرستی حقیقتی‌است‌قابل ستایش باید آن در هرقدم با حقایق دیگر توأم باشد ، اگر آنرا باجعل و تدلیس و دروغزنی توأم‌کنند همین شیادیها باساس آن حس مقدس صدمه میزنند و بالمآل‌بنیان آنرا دچار تزلزل مینماید .

ما همچنانکه آقای فرخ غفاری پیشنهاد کرده اند هر وقت فرصت فراهم شود یکعده از این لغات ساختگی‌را موضوع بحث قرار میدهیم و با دلایل و شواهدجهات غلطو موضوع بودن آنها را برای اطلاع کسانی که خبری ازاین بابت ندارندمشروحاً مینویسیم و تا آنجاکه قدرت داریم دراین مرحله جهد میکنیم و یك آن هم در راه دفاع از زبان فصیح فارسی از پای نمی نشینیم و یقین داریم‌که این بحرانی‌که جمعی را بگفتن این هذیانات واداشته بالاُخره زائل خواهد شد و فارسی فصیح پس‌از قبول هر نوع تحول و ارتقاء معقولی که زمان اسباب آنرا فراهم‌کند سیر خود را دنبال خواهد کرد .

۱ـ Chauvinisme linguistique

ورقی از تاریخ قاجاریه

دو نفر صاحبمنصب خارجی در خدمت ایران

سمینو و بروسکی[1]

ترجمه و گردآوردهٔ آقای احمد توکلی ۱

چند خاندان در ایران زندگی میکنند که با وجود ایرانی بودن هنوز نام خانوادگیشان انسان را لااقل باین فکر می اندازد که اصلاً این خاندانها خارجی بوده‌اند و در حقیقت هم همینطور است.

نگارنده با یکی از این خانواده‌ها آشنائی یافتم و بعد از تحقیق معلوم شد که پدران ایشان از مدتها پیش در این سر زمین میزیسته و برخی از آنان نیز در راه ایران جان سپرده اند.

دوستی که در آن خاندان دارم خوشبختانه برای روشن کردن سابقهٔ خانوادگی خود نوشته هائی بمن نشان داد که از لحاظ تاریخی قابل استفاده بود و بعضی از مواضع تاریک تاریخ ایران را روشن میساخت، بتوصیهٔ استاد محترم جناب آقای عباس اقبال این اوراق را ترجمه کرده ذیلاً در دسترس خوانندگان میگذارم، امید است که قابل استفاده باشد.

درحدود سال ۱۸۱٤ میلادی (۱۲۲۹ هجری قمری) مسافری از راه روسیه وارد تبریز شد که بعد ها درجهٔ سرتیپی یافت. این شخص بارتلمی سمینو نام داشت

---

۱ – این مقاله را بخواهش ما آقای احمد توکلی مرحمت فرموده جمع آورده‌اند. ادارهٔ مجلهٔ یادگار پس از اظهار امتنان از زحمات ایشان آنرا با پارهٔ اصلاحات عبارتی وافزودن بعضی ملاحظات در اینجا درج مینماید. (یادگار)

و سمینو ۱ نتیجهٔ ازدواج یك نفر از مردم پیه من ۲ باخانمی فرانسوی بدنیا آمده بود .

پدرش آمبروزیوسمینو از اتباع دولت ساردنی ۳ و در ولایت نیس قنسول بود ، این مرد با ویرژینی ماریا بلاردی ٤ ازمردم قصبهٔ سن تروپز ٥ دختر بلاردی از ناخدایان نظامی قشون پیش از انقلاب کبیر ازدواج کردو ژنرال ژان فرانسوا آلار ٦ فرانسوی که درسپاه رنجیت سنك راجهٔ لاهورخدمت میکرد پسر عم خانم مزبوراست.

پیر بلاردی در اوّل انقلاب از فرانسه مهاجرت نمود و فراراً بشهر کریستی ۷ درجزیرهٔ قبرس آمد و درآنجا ساکن شد، کشتیهائی خرید ودرخدمت دولت عثمانی آنهارا بحمل و نقل قشون ترك بسوریه و قبرس یا برعکس بکارواداشت .

بارتلمی سمینو هنگام مرگ پدر در گهواره بود و غیر از مادر کسی دیگر نداشت ، مادرش نیز برای پیوستن پدر خود از فرانسه خارج شده بقبرس رفت و هفت یا هشت سال درآن جزیره ساکن بود .

این خاندان دراوائل امپراطوری ناپلئون اول بعزم مراجعت بفرانسه با ... کشتی که بارش پنبه بوداز قبرس حرکت کردند .

ناخدای این کشتی از مردم نیس بود ، در لنگرگاه عکا انگلیسها آن کشتی را توقیف کردند و خاندان سمینو را بمالت انتقال دادند ، در آنجا مایملك ایشان را گرفتند وکشتی و محمولاتش توقیف گردید .

افراد خاندان سمینو یك سال در مالت ماندند و بارتلمی کوچك در مدرسهٔ نظامی پادشاهی سیسیل در نزدیکی ایزولا ۸ در جزیرهٔ مالت بتحصیل مشغول شد و بالأخره بکمك دوتن از دوستان یکی بنام ژنرال ریواردا ۹ دیگری کلنل چیراوینیا

۱- Barthelemy Seminò ، سمینو بعدازقبول تبعیت فرانسه املای اسم خود را بصورت Sémineau درآورد. ۲- Piemont همان ولایت لمباردیا درشمال ایتالیا ۳- Sardaigne ٤- Virginie Maria Belardi ٥- St. Tropez ٦- Gl . Jean François Allard ۷- Christie ۸- L'Isola ۹- Gén. Rivarda

محلی در یك کشتی بدست آورد و با افراد خاندان خود بتونس رفت و ایشان ششماه بانتظار فرصت مناسب در آنجا ماندند.

مادر بارتلمی که فرانسه وطنش را بسیار دوست میداشت با وجود اصرار و ممانعت دوستان شوهر متوفایش با فرزند خود باین منظور که او تربیتی فرانسوی بیابد از تونس باکشتی ببندر چیویتا وکچیا ۱ واز آنجا بشهر رم واز رم بناپل رفت.

در رم بیوهٔ سمینو با شخصی بنام هانری اوگار ۲ رئیس قسمت صحی لشکریان مورا ۳ (پادشاه ناپل وشوهرخواهر ناپلئون اول) ازدواج نمود.

بارتملی سمینو چندی بعد از این ازدواج مدرسهٔ متوسطهٔ ناپل را بپایان رسانید و در ۱۸۱۳ میلادی در مدرسهٔ تعلیمات قراولان خاصهٔ مورا اسم نوشت. بعد از آنکه قشون کشی ناپلئون بروسیه بنتیجهٔ منتظره نرسید وموراً بناپل برگشت اعلام داشت که فرانسویانی که در خدمت او هستند تابع ناپل خواهند شد و الا باید فوراً ناپل را ترك نمایند.

هانری اوگار شوهر مادر بارتلمی سمینو ناپل را ترك گفت و عازم خدمت در اردوی ایتالیا که در شمال آن مملکت تحت سرپرستی شاهزاده اوژن بوهارنه ٤ بود گردید.

بارتلمی سمینو هم با اینکه تحصیلاتش خاتمه یافته و قرار بود باخذ درجه‌ای مفتخر شود ترك ناپل را ترجیح داده بهمراهی مادر و ناپدریش بشمال ایتالیا رفت.

هانری اوگار از طرف ارکان حرب اردوی ایتالیا که در اودین ٥ بود بولایت تیرول ٦ مأمور شد وبارتلمی هم با درجهٔ نایب سومی برای خدمات صحی بآنجا رفت. چون بارتلمی از حس جاه طلبی خالی نبود باین شغل محقرسر فرو نیاورد بهمین جهت

۱- Civita Vecchia ۲- Henri Augard ۳- Murat

٤- Prince Eugène Beauharnais ٥- Udine ٦- Tyrolle

آن کار را ترك گفت و درردیف قراولان فوج ۸٤ اردوی ایتالیا در شهر ورن۱ اسم خود را ثبت نمود و هنگام عقب نشینی قشون فرانسه ازطرف ژنرال کومل۲ درشهر والانس در اسپانیا بدرجهٔ نایبی مفتخر گردید سپس بمادرش که در قصبهٔ ریس۳ در ناحیهٔ سفلای آلپ بود ملحق شد.

بارتلمی سمینو بعد ازچندی از یك نواختی زندگی خود کسل گردید و تصمیم گرفت بناپلئون که بامعدودی سرباز در جزیرهٔ الب ٤ بود بپیوندد، بهمین نظر ببندر ژن رفت تا بوسیلهٔ کشتی خود را بآن جزیره برساند.

درهمین بندر شنید که ناپلئون از راه خلیج ژوان٥ وبندر سن رافائل ٦ بخاك فرانسه پیاده شده و در خطابهٔ معروف خود بسربازان و یاران قدیمش چنین خطاب کرده:

«فرانسویان، حاکمیت از آن شماست وآنچه خلاف میل شما باشد غیرقانونی و بلا اثر است، من فقط بانتخاب و بمیل شما باین مقام رسیده‌ام،

«سربازان، دیدیم که دشمنان سرسخت ما زندگانی وجان خودرا درمیدانها برضد ما از دست دادند، آیا ایشان آنقدرقدرت دارند که عقاب سرفرازما را بزنجیر انقیاد درآورند؟

«بیائید و در زیر پرچم پر افتخار وامرفرمانده آن جمع شوید، حیات او وقف شماست و برای اجرای میل و حفظ حقوق شما زنده است، تنها آرزویش افتخار و سربلندی شماست، فتح و ظفر همراه و همدم ما خواهد بود عقاب ما با پرچم ملی بکنگره های قصور و بکلیسای نتردام خواهد رسید.»

بارتلمی با اینکه اطلاع یافت که ناپلئون برگشته در تصمیم خود باقی ماند. در سر راه بسراغ مادرخود رفت ولی وقتی بفرانسه رسید که ایام حکومت صد روزهٔ

۱- Veronne ۲- Qumel ۳- Ries ٤- Elbe ٥- Juan ٦- St. Raphaël

ناپلئون بناپارت بانتها رسیده و او فراری ومحبوس شده بود و خاندان سلاطین بوربن بار دیگر بپادشاهی فرانسه برگشته بودند.

چون قشون جدید فرانسه از قبول طرفداران ناپلئون خود داری میکرد بارتلمی سمینو از خدمت سربازی صرف نظر نمود و زرگری پیشه کرد و دوسال مشغول این کار و مترصد ترك فرانسه بود تا شاید بیاری بخت راه تازه‌ای برای زندگانی آیندهٔ خود باز کند ولی از بد بختی بامرگ مادرش مصادف و از این بابت سخت دل آزرده شد.

بارتلمی بعد از این پیش آمد خواهر و دوستان و شوهر مادرش را گذاشته ببندر مارسی رفت و در آنجا با شخصی آشنا شد که چاپخانه‌ای سنگی داشت، با او قبول همکاری کرد، سپس این دو نفر شریك از مارسی ببندر ادسا در روسیه رفتند و دستگاه چاپ خود را بآنجا منتقل نمودند و چون در این اوقات در روسیه چاپخانه بسیار معدود بود در اوائل سال ۱۸۲۰ میلادی در این بندر بکار چاپ مشغول گردیدند.

سمینو که زبان یونانی میدانست غالباً بکلوب یونانیها آمدورفت میکرد و در این کلوب باسرار حزب سیاسی معروف اتسی ۱ آشنا و بشاهزاده اپسیلانتی۲ معرفی شد و در کارهای سیاسی او شرکت جست بهمین جهت کارچاپ را رها کرد و در قشونکشی بولایت ملداوی در رومانی تمام تموّل شخصی خود را که سه هزار منات بود خرج کرد و از هر گونه کوششی در راه استقلال یونان خود داری نورزید و در نتیجهٔ همین خدمات بود که بعد ها اتن اول پادشاه یونان پس از تقدیر نامهٔ کتبی در سال ۱۸٤۵ بسمینو نشان طلای شوالیهٔ نجات دهنده اعطا نمود.

سمینو در آخر سال ۱۸۲۲ میلادی پس از آنکه تمام ثروت خود را از دست داده و بیشتر مردم او را ملامت میکردند و فقط عدهٔ قلیلی مشوق او بودند بادسا برگشت و تاجری از مردم مارسی مقیم آنجا حاضر شد که برای سکونت اطاقی را باو واگذارد.

۱- Etecie ۲- Ipsillanti

در این سفر سمینو با تاجری انگلیسی بنام مار ۱ که مردی فعال بود از اعضای تجارتخانهٔ آلووذ ۲ آشنا شد واو بسمینو پیشنهاد کرد که در مسافرتهای بحری با او شرکت کند، ایشان بسواحل ابخاز رفتند و این مسافرت با موفقیت انجام شد و تجارتخانهٔ آلوود خدمات سمینو را مورد ستایش قرارداد.

در سال ۱۸۲٤ میلادی سمینو مبتلی بتب گردید، لذا باو پیشنهاد نمودند که بتفلیس برود وکلنل مونتیث ۳ که درخدمت کمپانی هند شرقی بود از آب و هوای تبریز پیش سمینو تعریف بسیار کرد و مستر هنری ویلك ٤ بسمینو پیشنهاد کرد که بتبریز برود و بسمت معاون و مهندس جغرافیا استخدام بشود و زیر دست و تحت حمایت کلنل مزبور قرارگیرد.

سمینو این پیشنهاد را پذیرفت و بتبریز رفت و دو سال این شغل را داشت و نقشهٔ بالنسبه جامع و دقیقی از شمال ایران تهیه کرد که بنام ژنرال مونتیثدر لندن منتشر شد.

این نقشه قسمتی از گیلان وآذربایجان و دریاچه وشهر اورمیه را شامل است و تصور میکنم که هنوز یك نسخه از آن نزد بازماندگان سمینو موجود باشد.

در اوائل سال ۱۸۲۷ میلادی انگلیسها با اینکه اعضای شرکت تجارتی ایشان درسلامهای رسمی حاضر میشدند رضا ندادند که سمینو درسلام رسمی درحضور عباس میرزا شرکت نماید. همین امرسمینو را دل آزرده کرد بهمین جهت استعفای خود را بماکدونالدکنیر ٥ قنسول انگلیس تسلیم نمود وخویشانش او را بفرانسه دعوت نمودند لیکن پیش آمد دورهٔ دوم جنگهای ایران و روسیه مراجعت او را غیر ممکن ساخت.

در ضمن جنك چون صاحب منصبان انگلیسی که در قشون ایران خدمت میکردند با وجود معاهده‌ای که با این دولت داشتند بدستور وزیرمختار خود سپاه

۱- Marrl ۲- Alwood ۳- Col. Monteith ٤- Henry Willock
٥- Macdonald Kennei

عباس میرزا را ترك گفتند و دیگر با روسها نجنگیدند عباس میرزا بسمینو پیشنهاد نمود که اگر مایل باشد بجای این صاحب منصبان که از لاهور استخدام شده و تمام جیره و مواجب خود را گرفته و اکنون از جنگ ابامیکنند در قشون ایران شرکت کند مورد قبول خواهد بود.

سمینو خود مینویسد که امتناع انگلیسها از کمك وهمراهی با ایرانیان درجنگ با روسیه در میان این قوم اثری بسیار بدکرد و لا اقل یکی از مواد معاهدهٔ بین ایران و انگلیس را کأن لم یکن نمود. در این موقع من مناسب چنین دیدم که این پیشنهاد را بپذیرم و فرماندهی عده‌ای را بعهده بگیرم.

بعد از عقد معاهدهٔ ترکمانچای عباس میرزا شخصاً بسمینو تبریك گفت ونشان و فرمانی مخصوص باو داد و درآن فرمان شرح خدمات سمینو مرقوم بود.

سمینو خود مدعی‌است که او اولین اروپائی‌است که در ایران قرین چنین افتخار شده وچنین فرمانی دریافت کرده است.

بعد از بسته شدن عهدنامهٔ ترکمانچای سمینو ازطرف عباس میرزا بسمت مأمور مخصوص ایران درکمیسیون ترتیب کار ارامنهٔ مهاجر که روسها از رود ارس میگذرانیدند تعیین گردید سپس باو نمایندگی داده شد که از طرف دولت ایران در تعیین حدود بین ایران و روسیه شرکت جوید، خود میگوید که این کار را چنان بانجام رساند که مورد تحسین دولت ایران و دولت روسیه هردوقرار گرفت.

سمینو بعد از تعیین حدود باهیأتی که باتفاق خسرو میرزا پس از واقعهٔ قتل وزیر مختار روسیه در طهران بپطرز بورگ فرستاده شدند بآنجا رفت وبعد ازمراجعت سمینو بسمت آجودان مخصوصی عباس میرزا تعیین وبدرجهٔ سرهنگی و ۱۲۰ اشرفی (دوکا) حقوق مفتخر شد.

سمینو در سال ۱۸۳۰ میلادی (۱۲۴۵هجری قمری) اجازه خواست که بفرانسه

ولی عباس میرزا که مأمور قشون کشی بجنوب ایران شده بود او را مرخص نکرد بلکه با خود همراه برد و سمینو در قشونکشی بیزد و کرمان شرکت جست و هنگامی که عباس میرزا در عوض آنکه بتبریز برگردد مأموریت خراسان یافت سمینو در خدمت او بود و حملهٔ بسلطان میدان امیرآباد در قوچان و تسخیر این نقاط همه تحت فرمان سمینو انجام گرفت.

در موقعیکه عباس میرزا مرد و بعد از آنکه محمد شاه پادشاه شد و وزیر زیرك و جاه طلب خود قائم مقام را کشت سمینو همواره در خدمت ایران بود و در تمام لشکرکشیهای پادشاه جدید که آخرین آنها لشکرکشی بهرات بود درسال ۱۸۳۷ میلادی (۱۲۵۳-۱۲۵٤ قمری هجری) وارد بود.

سمینو مینویسد که در این مدت در نتیجهٔ تحریك دیگران دشمنان بسیاری برایم فراهم آمد که یکی از آنان ایزیدور بروسکی[۱] (باروسکی) بود که در همین لشکرکشی هرات بقتل رسید، و در معرفی او چنین یاد داشت کرده:

« بروسکی با من دشمنی شخصی نداشت ولی از نظر مسلك و سیاست ما باهم اختلاف داشتیم، یك روز صبح بروسکی که درخدمت قشون ایران و طرف توجه محمد شاه بود نزد من آمد و شروع بمذاکره کرد و از ترتیب حمله و هدایت توپخانه که روز پیش تحت نظر من انجام شده بود قدردانی و اظهار تشکر کرد و گفت که من چگونه با عدهٔ معدودی سرباز عملیات توپخانه را برضد افغانها که مجهز تر از ما بودند انجام داده‌ام. چون عدهٔ دوستانم معدود بودند و دیدم که بروسکی با من صمیمی است خوشحال شدم.

« بروسکی میگفت که بسیار تأسف دارد که تا کنون آلت دست انگلیسها بوده و مدعی شد که دیگر با سیاست انگلیسها رابطه ندارد و بخوبی میداند که منظور من همواره این بوده که با صمیمیت بدون توجه بمنظورهای غیرقانونی روس و انگلیس بایران خدمت نمایم و توجهی بفشاری که در نتیجهٔ کمی قدرت ایران بمن وارد آورده‌اند ابراز ننمایم».

۱ - Isidore Borowsky

بروسکی شخص فعالی بود که از زمینه سازی بدش نمی‌آمد ولی ظاهری شاداب و خرّم داشت ، وی موقعیکه روسها بلهستان حمله بردند با پادشاه این مملکت بانگلستان رفت و برادرش از شعرای معروف لهستان بود .

این شخص اصلاً از اهل شهر ویلناست و از لندن شاید برای خدمت در



استانیسلاس بروسکی

هندوستان بافریقای جنوبی واز آنجا عازم هندگردیده ۱ سپس از هند بایران آمده تا بتشویق عباس میرزا نایب‌السلطنه تشکیلات قشون او را مرتب سازد .

بروسکی بزودی اطمینان وتوجه شاه و ولیعهدرا جلب نمودوبا وزراء و بزرگان طرح دوستی و محبت انداخت و این موقعیت و موفقیت باو فرصت داد تا درجمع مال

۱ - بطوری که استاد محترم آقای اقبال مینویسند بروسکی مدتی در افریقای جنوبی سر میکرد و این نوشته با ظاهر امر نیز تطبیق میکند زیرا که هم اکنون ۲ خاندان بزرگی بنام بروسکی در افریقای جنوبی زندگی میکنند که باحتمال قوی از بستگان ایزیدور بروسکی هستند و شاید اگر تحقیق بیشتری بعمل آید معلوم شود که بروسکی در جنگهای افریقای جنوبی نیز شرکت داشته .

که منظور عمده‌اش از سفر بایران نیز همان بود توفیق کامل یابد و او با اینکه رتبهٔ سرتیپی داشت هزار پیشه و تاجر صفت بود.

سمینو در باب او چنین مینویسد: «وقتی دستور داده شد که بروسکی یکی از شورشیان را دستگیر نماید، شورشی مزبور کلاهی پراز جواهر باو تقدیم کرد تا وی از کور کردنش صرف نظر نماید و او نیز چنین کرد».

اما تموّلی که بروسکی باین شکلها بدست آورد سر نوشتی عجیب یافت و ما در سطور بعد شمه‌ای از آنرا بیان خواهیم نمود.

خلاصه در نتیجهٔ ملاقاتی که آن روز بین سمینو و بروسکی رخ داد رابطهٔ بین این دو نفر صاحب منصب خارجی که در خدمت قشون ایران داخل شده بودند رو ببهبود گذاشت و در همین ایام بود که بعد از مدتها تردید پادشاه ایران تصمیم گرفت که حملهٔ بهرات را جداً تعقیب کند، شاه را روسها تحریك میکردند و انگلیسها بعکس در این راه اشکال تراشی مینمودند، بهرحال تصمیم قطعی این بود که کار یکسره شود.

عملیات محاصرهٔ هرات از طرف ایران تحت نظر سرتیپ سمینو اجرا میشد و خود او میگوید که: «بد بختانه فرمانها و دستور های مخالف نمیگذاشت که نقشه های من بنتیجه برسد بهمین جهت ایفای وظیفه برای من بسیار خطرناك و مشکل بود و چندین مرتبه در معرض کشته شدن بودم زیرا که جنگ درست خلاف مصالح آنان پیشرفت میکرد که با قشونکشی بهرات مخالف بودند.

« حمله شروع شد و بروسکی میبایستی در صف اول حمله شرکت نماید، چند دقیقه پیش از حمله من با بروسکی با هم غذا خوردیم و مطمئن نبودیم که بار دیگر همدیگر را خواهیم دید.

« بروسکی مرا بسینه میفشرد وسفارش خانواده وسرپرستی زن و فرزند خود را بمن میکرد، گفت وضع مالی خانواده‌اش را مرتب کرده و وصیت نامه‌اش را بیکی

از هموطنانش بنام آلکساندر شدزکو ۱ قنسول روسیه در گیلان سپرده است، سپس از من خدا حافظی کرد و اظهار امیدواری نمود که بعد از جنگ بایتالیا که کشوری دیدنی است برود».

در حین حملهٔ بهرات گلوله‌ای بشکم بروسکی و گلولهٔ دیگری بشانهٔ سمینو خورد، بروسکی را با تخت روان باردوگاه شاهی بردند. مسیو گوت ۲ از اعضای قنسولگری روسیه نزدیك بروسکی باقی ماند و ببهانهٔ اینکه وی مایل بملاقات احدی نیست از ملاقات اشخاص دیگر با بروسکی مانع گردید فقط طبیب سفیر روس یعنی ینیل ۳ که شانهٔ سمینو را معالجه میکرد از بروسکی هم معاینه و معالجه مینمود.

مسیو گوت پس از بازگشت باردو بسمینو اطلاع داد که بروسکی مرده ومرا و شدزکو را وصی و مجری وصیت نامهٔ خود قرار داده.

این دو نفر یعنی گوت و شدزکو بنام وصی بروسکی بفروش اموال و اسب و قاطراو و تبدیل آنها بپول پرداختند حتی پنج قاطری را که بسمینو فروختند وجه آنها را نقداً از او گرفتند و آن پولها را با ۲۰۰۰ اشرفی (دوکا) که بروسکی با خود داشت ضبط کردند ومدّعی بودند که این کارها را برای رساندن آن وجوه ببازماندگان بروسکی میکنند.

۱ - آلکساندر شدزکو یا خدزکو Alexandre Chodzko یکی از مستشرقین وزبان شناسان لهستانی است که بسال ۱۸۰۶ درآن مملکت متولد شده و چون درتحصیل یك عده از السنهٔ شرقیه مهارت یافته بود سمت مترجمی سفارت روس را در طهران قبول کرده وقنسول روس دررشت و درطهران شده ودر ایران بمیرزا الکساندر معروف بوده.

درسال ۱۸۴۰ (۱۲۵۶ قمری) شدزکو ایران‌را ترك گفته و بانگلیس رفته‌ولی سال بعد وزیر مختار ایران او را برای تدریس زبان فارسی بپاریس خوانده و باین سمت در آن شهر مقیم شده و ریاست شعبهٔ فارسی، مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ پاریس را یافته وبعدها در « کلژ دوفرانس » نایب معلم تدریس زبانهای اسلاوی گردیده و ازطرف دولتین ایران وفرانسه بزرگترین نشانهای افتخار را دریافت داشته است.

شدزکو در باب السنهٔ اسلاوی وایرانی و اخلاق و آداب این ملل چندین تألیف دارد که اهم آنها صرف و نحو فارسی ورساله‌ای در باب آداب تعزیه وتحقیقاتی درباب زبان کردی ونمونه‌هائی از اشعار محلی ایران و غیرهاست. وفاتش بعد از سال ۱۸۶۷ میلادی اتفاق افتاده. (یادگار)

۲ - Goutte

۳ - Yeniel

جسد ایزیدور بروسکی را باصفهان منتقل نمودند و هنوز قبر او در قبرستان ارامنهٔ جلفا معلوم و معروف است.

سمینو مینویسد که : « بعد از واقعهٔ هرات درسال ۱۸۳۸ (۱۲۵٤قمری) بطهران بازگشتیم ، شدزکو وگوت نزد سمینو رفتند و بدون اینکه وصیت نامهٔ بروسکی را باو نشان دهند بعضی اوراق را که مجعول بوده و شدزکو ادعا داشت که بروسکی در بستر مرگ آنها را باو داده بوی نمودند و پیشنهاد کردند که سرپرستی دو پسر بروسکی را بعهدهٔ ایشان بگذارد ».

اما سمینو بنا بتوصیه‌ای که بروسکی باو کرده بود سرپرستی آن دو طفل را خود بعهده گرفت و زوجهٔ او را نیز بازدواج خود در آورد.

بموجب اوراقی که شدزکو نشان داده بود باید تموّل بروسکی دربانکی گذاشته شود تا وقتی که پسرهای او ده ساله شوند فقط از منافع آنها سالی ٦۰۰ دوکا بایشان پرداخته گردد.

گوت اقرار کرده بود که تا آنوقت درحدود ۲۰۰۰۰ اشرفی از مال بروسکی در اختیارداشته ولی بعقیدهٔ سمینو امضای این اوراق تقلیدی بود ازامضای بروسکی.

با اینکه گوت میگفت که هرچه ازعهدهٔ او برآید در اجرای وصیت بروسکی خواهدکرد و وزیر مختار روسیه نیز خود رابااجرای این وصیت نامه علاقه‌مند نشان میدادلیکن بنابنوشتهٔ سمینو هیچگاه چیزی‌از این پول بدست‌خانوادهٔ بروسکی‌نرسید.

شدزکو از طهران برشت رفت و بجای کنت سیمنوویچ۱ وزیر مختار روسیه‌هم ژنرال دوهامل ۲ منصوب گردید ولی گوت در طهران ماند تا بکاراموال بروسکی رسیدگی نماید وآنها را جمع آوری کند.

روزی ازسفارت روس بسمینو خبرمیدهند که ایگناس ۳ پیشکار سابق بروسکی که از اسرار اموال او اطلاع دارد بتوسط یك نفر خراسانی کشته‌شده.

سمینو مدعی است که این قتل بتحریك ودستور گوت انجام یافته ،قاتل اوهم‌در

۱- Comte Simonowich = Simowich ۲- Gl. Duhammel ۳- Ignace

یکی از امکنهٔ مقدسه بست نشست و بسلامت از معرکه جست.

سمینو مینویسد که یك روز گوت ۲۵۰۰ اشرفی آورد و بجای ۲۰۰۰۰ اشرفی که قیمت اموال بروسکی بود بمن داد. من باو رسید دادم و هرقدر اصرار کردم که وصیتنامهٔ بروسکی را بمن نشان دهد گفت وصیت نامه ای وجود نداشته و چون از بقیهٔ ماترك او سؤال کردم گفت بروسکی مقدار زیادی مقروض بوده و من آن قروض را پرداخته‌ام.

چندی بعد گوت نیز ایران را ترك گفت و سمینو در پی بدست آوردن اموال بروسکی و اجرای وصیت نامهٔ او بتلاش افتاد.

سفارت روس مدعی شد که گوت دیگر در خدمت دولت روسیه نیست و او و شدزکو روسیه را ترك گفته و بفرانسه رفته‌اند.

سمینو در سال ۱۸۳۹ میلادی مصمم شد که ایران را ترك کند ولی نه دولت ایران و نه دولت روسیه هیچکدام در اجرای این خیال حاضر نشدند که باو کمکی کنند ناچار سمینو بیاری انگلیسها از ایران بخاك عثمانی رفت ودرآنجا ژنرال پتی۱ فرانسوی که فرماندهی قشون عثمانی را داشت یکی از دختران سمینو را بازدواج خود درآورد اما اوباز بخدمت ایران برگشت و در ایران مرد.

بروسکی دو پسر داشت یکی بنام استانیسلاس بروسکی۲ که درخدمت دولت ایران بودو درمدرسهٔ دارالفنون معلم‌شد و در ژانویهٔ۱۸۹۸ (رمضان ۱۳۱۵قمری) در طهران مرد و او دو دختر داشت که مسیو ریشار فرانسوی قیم آنها بود یکی که فعلاً مقیم طهران است و ایرانی است و دیگری در فرانسه.

پسر دوم سمینو که در ایام جنگ هرات بدنیا آمده بود و بعدها بخدمت ایران درآمد پس ازچندی خودکشی کرد.

بطوری که یکی از بازماندگان بروسکی اظهارمیدارد شدزکو و گوت بشهرویلنا رفتند و درآنجا دواخانه‌ای باز کردند و یکی از اعضای خاندان بروسکی را که از

Stanislas B. - ۲ Gl. Petit -۱

عنوان خانوادگی و گذشتهٔ بروسکی مطلع بوده کشتند سپس بفرانسه مهاجرت نمودند. ودرآنجازندگی کردند.



ژنرال پتی

اما سمینو پس از ازدواج با عیال پروسکی از او فرزندانی پیدا کرد پسری بنام نیکلا که در خدمت قشون ایران بود و فعلاً متقاعد شده و سه دختر یکی زن ژنرال مذکور و نوادهٔ او شوهر یکی از نواده های بروسکی است و در طهران اقامت دارند و ایرانی هستند، دختر دیگر بازدواج مرل۱ فرانسوی درآمد وپسرش که در جنگهای بین‌المللی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ در جزء سپاهیان فرانسه بود کشته شد، دختر سوم با دکتر فاگرگرین نام هلندی ازدواج نمود.

۱- Morel

شیخ عبیدالله کرد و عباس میرزا ملك آرا

بقلم آقای حسین سعادت نوری

یکی از وقایع مهم دورهٔ سلطنت ناصرالدین شاه قیام شیخ عبیدالله کُرد است در سال ۱۲۹۷ که براثر بی‌سیاستی مظفرالدین میرزا ولیعهد وقت و اجحاف وتعدی عمال و کارکنان وی عدهٔ کثیری از اهالی مراغه و میاندوآب و سایر نقاط آذربایجان بقتل رسیده و مال و هستی آنها بتاراج رفته است، عده ای بسرداری حمزه میرزا حشمةالدوله پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه مأمور شدند تا آتش طغیان را فرونشانند و عجب اینجاست که این قوای دولتی نیز تمام عرض راه واطراف اورمیه و مراغه را بباد یغما گرفته واز عرض و ناموس بهیچ چیز ابقا نکردند.

شیخ طه پدر شیخ عبیدالله از اعاظم صوفیهٔ نقش بندیه‌مورد عنایت و توجه کامل محمد شاه بود وشاه قاجار همه ساله تحف و هدایای فراوان جهت وی میفرستاد وبرای تأمین مخارج خانقاه وی چند قریه بتیول اوداده بود. زوجهٔ محمد شاه یعنی مادر عباس میرزا ملك آرا نیز ازهمین طایفه و در طریقت مرید او بود و مشهوراست که محمد شاه نیز که جانب این فرقه را رعایت میکرد در اواخر سلطنت خود قصد داشته است که ناصرالدین میرزا را ازولیعهدی برکناروعباس میرزا را بجانشینی خود

انتخاب کند ولی چون عمرش وفا نکرد این خیال جامهٔ عمل نپوشید و پس از مرگ وی ناصرالدین شاه که کینهٔ برادر را بتحریك مهد علیا مادر خود در دل گرفته بود کمر قتل او را بست لیکن عباس میرزا بوساطت انگلیسها از مرگ رهائی جسته و بعراق عرب تبعید شد.

در ایام جنگ ایران و انگلیس که بسال ۱۲۷۳ هجری قمری بوقوع پیوست و انگلیسها از راه بوشهر تا برازجان و از طریق محمره تا باهواز پیش آمدند برای تهدید و اخافهٔ ناصرالدین شاه اصرارداشتند که عباس میرزا را از بغداد بجنوب ایران ببرند، از طرفی دیگر ناصرالدین شاه نیز که مدتی بود مقرری و مستمری برادر را قطع کرده بود درمقام تحبیب واستمالت وی برآمد وعباس میرزا مورد عفو ناصرالدین شاه‌قرارگرفته بایران آمد. برای‌اطلاع ازچگونگی اوضاع واحوال وی وپارهٔ ازوقایع مهم دورهٔ‌سلطنت ناصرالدین‌شاه‌رجوع فرمایندبکتاب «شرح‌حال عباس میرزا ملك آرا» که باهتمام دوست ارجمند گرامی آقای عبدالحسین نوائی چاپ و انتشاریافته است.

در فتنهٔ اکراد نیز بهمان قرار که راجع بجنگ انگلیس و ایران یاد آوری شد عباس میرزا برای کسانی که برضد ناصرالدین شاه قیام میکردند وسیلهٔ خوبی بود بالأخص که با شیخ عبیدالله نیز ارتباطی داشت چنانکه شیخ نامه‌ای بتوسطدو نفر از نوکر های خود برای وی فرستاد واو را بساوجبلاغ مکری دعوت نمود که درجنگ با قوای دولتی شرکت کند تا بعد مقام سلطنت را احراز نماید. عباس میرزا از ترس جان خود چگونگی را بعرض ناصرالدین شاه رسانید و در مقابل این خدمت بدون تقدیم پیشکشی که مرسوم آن زمان بود بحکمرانی قزوین منصوب شد.

مرحوم فرهادمیرزا معتمدالدوله بهمین مناسبت نامه‌ای بمیرزاموسی‌وزیرلشکر[۱]

---

۱ - غرض میرزا موسی پسر میرزا هادی آشتیانی است که مدتها در عهد ناصر-الدین شاه متصدی‌وزارت لشکر بوده و بسال ۱۲۹۸ قمری فوت کرده است و او دختر مرحوم فرهاد میرزامعتمدالدوله را در عقد خود داشته. (یادگار)

نوشته و اقدام ملك آرا را ستوده است. سواد نامهٔ مزبور از روی عین نوشتهٔ مرحوم معتمدالدوله که جزء مجموعهٔ بسیار نفیس نوشتجات خطی دوست عزیز آقای محمود فرهاد معتمد نویسندهٔ کتاب سپهسالار اعظم است استنساخ گردیده و برای اطلاع کسانی که باینگونه آثار علاقمندند ذیلاً نقل میگردد:

هو

«جناب وزیر لشکر دام اقباله العالی، روز دوشنبه چاپار رسید و نوشتجات را رسانید آفرین برحضرت ملك آرا که کاغذ های عبیدالله زیاد را بی پروا بخاك پای همایون آورد. آن ملعون ملاحظهٔ طرف مادر را هم کرده است و انّها امّهات الناس اوعیة مستودعات وللاحباب آباء.

«آن دو نفر را باید مثله کرده بشیخ فرستاد، حضرت عباس مگر ازحضرت سید الشهداء دست کشید که نواب عباس میرزا هم از خاك پای مبارك دست بکشد.

«معلوم است که دماغ این شیخ مخبط شده که از مسند ارشاد تجاوز کرده میخواهد بتخت سلطنت عروج بکند و کردستانات را صاحب شود، اگر دولت عثمانی بطور حقیقت حکم بکند پس از ورود نواب حشمة الدوله دام اقباله انشاءالله تعالی بچار موجهٔ بلا افتاده گرفتار خواهد شد۱ و اگر حکایت اورامان است که تجربه کرده‌ام، این رشته سر دراز دارد، اقتدار و اختیار او را می‌در خاك شهر زور و سلیمانیه و کرکوك صد برابر خاك کردستان بود پس از اینکه قوشون رفت بنای اخلال گذاشتند الحمدالله تعالی بی منت حضرات که یك نفر سرباز هم بفرستند

۱ — حمزه میرزا حشمةالدوله که از طرف ناصرالدین شاه مأمور دفع فتنهٔ شیخ عبیدالله شده بود درحین لشکر کشی در اواخر همین سال ۱۲۹۷ در صائین قلعهٔ افشار باجل طبیعی مرد و حاجی میرزا حسینخان سپهسالار با سمت پیشکاری آذربایجان و حسنعلیخان امیرنظام گروسی مأمور قلع وقمع شیخ شدند. (یادگار)

آن کوهستان که تالی داغستان است مفتوح شد واذّل من الوتد شدند۱ . انشاءالله تعالی از اقبال بی زوال اعلیحضرت همایون روحنا فداه گرفتار خواهد شد وخاطر مهر مظاهر همایونی مبتهج وشاد خواهد گردید بمحمد وآله الاطهار .

۵ شنبه ۷ ذی الحجة الحرام «۱۲۹۷» .

۱ — شاهزاده فرهاد میرزا در اواخر سال ۱۲۸٤ قمری ازطرف ناصرالدینشاه بحکومت کردستان منصوب شد و در چهاردهم ذی القعده از این سال بسنندج رسید و تا شش سال یعنی تا سال ۱۲۹۰ که ناصرالدینشاه میخواست بفرنك برود و او را برای نیابت سلطنت بطهران احضار کردند درحکومت کردستان برقرار بود .

در ورود بکردستان فرهاد میرزا چون دانست که حسن سلطان اورامی ودو برادرش بهرام بیك ومصطفی بیك سالهاست که برحکام کردستان یاغیند بطرف خاك مریوان حرکت نمود. حسن سلطان و دو برادرش با هزار تفنگچی باستقبال فرهاد میرزا آمدند و دم از اطاعت زدند لیکن معتمدالدوله ببهانهٔ اینکه آوردن این مقدارسوار درمقابل والی حرکتی ناپسند بوده در رسیدن بسرحد کردستان محرمانه بفراشباشی خود دستور داد که چون حسن سلطان و برادرانش برای خوردن قهوه نزد من می آیند بوسیلهٔ چهار نفر فراش ایشان را زنجیر کند واو نیز چنین کرد . فرهاد میرزا حسن سلطان را فوراً بطناب کشید و دو برادرش را محبوس نمود ، سپس دستور داد که بپای مردهٔ حسن سلطان طناب بسته آنرا درمیان تفنگچیان او بیندازند .

تفنگچیان از دیدن نعش خان خود متوحش شده فرار اختیار نمودند و فرهاد میرزا با دو برادر مغلول حسن سلطان بسنندج برگشت .

افراد طایفهٔ اورامان پس از این واقعه تا مدت یکسال هرچه پیشکش پیش فرهاد میرزا فرستادند تا شاید دو برادر حسن سلطان را خلاص کنند نتیجه ای نداد ناچار سر بطغیان برداشتند و فرهاد میرزا مجبور شد که بار دیگر بتاریخ ۲٦ محرم ۱۲۸٦ بسر کوبی ایشان بطرف خاك مریوان حرکت کند لیکن این بارکاری از او ساخته نشد وبافتضاح تمام بسنندج گریخت ودولت مجبور شد که از اورمیه وهمدان سپاه وسردارانی بکردستان بفرستد ، ایشان طایفهٔ اورامی را شکستی سخت دادند و بحدود شهر زور در خاك عثمانی فراری کردند. (یادگار)

مسائل علمی

موضوع علم تاریخ[1]

احتیاج ما بعلم تاریخ وفوایدی که از آن میتوانیم برداشت وقتی بخوبی مبرهن میشود که موضوع این علم را بطرز واضحتری مورد تدقیق قرار دهیم.

بسیاری از کتبی که مؤلفین آنها آنهارا تاریخی قلمداد کرده‌اند درحالیکه هیچ جهت اشتراك با تاریخ واقعی ندارند اذهان را در باب تاریخ حقیقی مشوب میسازند. البته تاریخ واقعی مسؤل اینقبیل نوشته‌هانیست ولی انتشارامثال این کتب در نزد عامه موجب شکست قدر تاریخ میشود. شاید برای رفع این شبهه بیانات ذیل خالی‌ازفایده نباشد.

***

اولین منظور تاریخ اینست که نگذارد که وقایع گذشته دردریای فراموشی غرقه گردد بلکه سعی کند که آنچه را که از این وقایع ممکنست محفوظ داشت از دستبرد تلف و نسیان نجات بخشد.

بعضی چنین گفته‌اند که تاریخ قوهٔ حافظهٔ نوع انسان است. این تعریف اگرچه صحیح است لیکن تعریفی بسیار ناقص وغیر وافی است وجامع نیست چه غایت مقصود ما در مورد تاریخ تنها نمیتواند جمع آوری اطلاعات در باب وقایع وحوادث باشد بلکه فراهم آوردن این گونه اطلاعات در راه مقصودی که تاریخ تعقیب میکند قدم اول است وهیچ تاریخ نویسی نیز نیست که کارخودرا ازاین مرحله شروع نکند.

اوّلین کوشش هر موّرخی اینست که در باب هرقومی که منظور او نوشتن تاریخ ایشان‌است کلیهٔ اطلاعاتی را که باین‌قوم تعلق داشته جمع آورد سپس انواع حوادثی را که در قرون گذشته برای این قوم رخ داده طبقه بندی کند و درآداب و عادات تمدّن‌وسیاست و امور اجتماعی‌و وقایع نظامی‌و مصالح ایام صلح‌ایشان‌بیك‌چشم بنگرد وتا رسیدن بحدّی که دایرهٔ اطلاعات ما تاآنجا توسعه یافته نظر کنجکاوی و موشکافی

---

۱ — این قسمت نیز ترجمهٔ یك فصل از کتاب «مقدمهٔ علم تاریخ» تألیف‌لوئی هالفن Louis Halphen فرانسوی است که ما آنرا درشمارهٔ هفتم از سال گذشته معرفی کرده و فصل دیگری از آنرا بعنوان «عبرت تاریخ» ترجمه کرده‌ایم.

خود را محدود نسازد چه اگر قبلاً بخواهد دایرهٔ تحقیق خود را محدود نماید ممکنست که اصل موضوع و حقیقت مطلب از نظر او مستور بماند و در دام ترجیح فرع براصل بیفتد. مورّخ محقق هیچوقت نباید پیش از تحقیق در پاره‌ای جزئیات یا خصوصیات بدیدهٔ حقارت بنگرد و آنهارا قبلاً از نظر بیندازد.

چون منظور اصلی درتاریخ احیای کلیهٔ وقایع گذشته است پس هرقدر اطلاعات بیشترفراهم آید و تنوع آنها زیادتر باشد راه وصول باین منظور نزدیکتر میشود.

***

باتمام این‌احوال اگر بنا باشد که تاریخ بهمان ذکراعلام وسنوات منحصرشود بهیچ‌درد نخواهدخورد. هریك ازحوادث‌تاریخی که‌مابوسیلهٔ مآخذ قدیمی بوجود آنها پی‌میبریم یا هریك ازمردانی که نام و اثری از آنها در این مآخذ مذکور است حیثیتی مخصوص بخود دارند چنانکه ما مثلاً هیچوقت جنگ ماراتن را با جنگ اوسترلیتز یا سن لوئی را با هانری چهارم اشتباه نمیکنیم بلکه هریك را همچنانکه بوده اند میشناسیم وخصوصیات هر کدام را علیحده بیاد می‌آوریم و هریك را بحیثیت وشخصیت حقیقی که داشته اند جدا جدا مشخص میسازیم.

اگر مورّخی بخواهد که از اصل مقصود خود که روشن ساختن حقایق تاریخی است باز نماند باید در تشخیص همین حیثیات و خصوصیات بکوشد یعنی حوادث را همچنانکه درهمان اعصار اتفاق افتاده و اشخاص را بهمان وضع که درمحیط خویش میزیسته و باهمان طرز فکری که درعصرخود داشته‌اند بما بنمایاند و این کار را فریضهٔ همت و وظیفهٔ حتمی خود بداند.

اگر شرح حال مردانی مانند قیصر ولوئی یازدهم وکرومول و ناپلئون یا بیان قضایائی نظیر برده فروشی درقرون قدیمه یا رسم مالك ومملوکی درقرون وسطی یا جنگهای مذهبی یا انقلاب کبیر فرانسه را عیناً همانطور که درعصرخود اتفاق افتاده و با همان طرز فکر آن ایام تحت مطالعه نیاوریم این نوع تاریخ بکلی بیمعنی ونامفهوم خواهد بود، بهمین نظرشخص مورّخ ملزم است که دراین‌قبیل تحقیقات زمان خود و بیشتر ازآن محیطی را که درآن زیست میکند بکلی فراموش نماید باین معنی که

دیگر خود را نبیند و از عقاید شخصی و توهمات و طرز احساس خویش یك باره بر کنار شود تا بتواند خود و خوانندگان کتاب خود را مستقیماً با حوادث ایام گذشته رو برو کند.

غیر از این نکته هر مورّخی باید در اقدام بتحقیقات تاریخی در احساسات و افکاری که محصول تراوش دلها یا استقامت ذهن مردم گذشته است بنظر حسن نیت و لطف بنگرد چه اگر کسی نسبت بفهم و فکر دیگری رعایت جانب احترام را از دست دهد مشکل توان گفت که حقیقت وجود او را درك کرده است.

فرض کنیم که کسی کتابی در باب موضوع آداب و رسوم دینی بنویسد و در آن از آداب و رسوم دینی یونانیان قدیم و مصریان عهد فراعنه که سالیان دراز قلوب مردم بآنها بستگی داشته و ایشان آتش شور خود را در طلب حقیقت مطلق بورزیدن آنها فرو مینشانده اند ذکری نکند. این چنین کتاب لیاقت آنرا که بآن عنوان تاریخ دهند، ندارد.

تاریخ حقیقی و علمی بدست کسی نوشته میشود که بنا برشرح مذکور در فوق بکلی از خویشتن مجرّد شود بعبارهٔ اخری بنا بمقتضای مقام جنبهٔ دیگری بخود بدهد و صاف و ساده مثلاً روحیهٔ همان مردم معاصر پریکلس یا شارلمانی یا لوئی چهاردهم را پیدا کند.

این کیفیت خشت اساسی بنای تاریخ علمی است و اگر راهی غیر ازاین راه مورد نظر مورخ باشد تاریخ بحدود و وظایف خود عمل نکرده و جنبهٔ علمی آن رعایت نشده است.

فنلن میگوید که بهترین مورّخین کسی است که بهیچ زمان یا بهیچ مملکت تعلق نداشته باشد. ما برخلاف فنلن میگوئیم که مورّخ باید بهمهٔ ازمنه و بهمهٔ ممالك متعلق باشد چه وظیفهٔ او احیای حوادث گذشته در همهٔ ممالك است یکی بعد از دیگری، و میشله مورّخ فرانسوی که گفته: «تاریخ نوعی از رستاخیز است» همین نظر را داشته است.

اگر چه این بیان میشله با حقیقت مطابقت دارد ولی باید دانست که چون خود او غالباً دستخوش رؤیا و خیالات شاعرانه بوده با وجود اینکه منکر استادی او نمیتوان شد در اکثر نوشته های خود راجع بتاریخ قدیم حقایق تاریخی را از نظر دور داشته

است . اینکه ما بیان مذکور میشله را درست میشماریم از آن بابت است که یکی از تکالیف اصلی هرمورّخی را این میدانیم که وقایع بین زمان خود وعصری را که بتحقیق آن قیام کرده احیا نماید وحوادث و اشخاص وتمدّنهائی را که حقیقت آنها برما مردم عصرحاضر بکلی مجهول است بما بشناساند و صورت واقعی آنها را که امروز فراموش شده پیش چشم ما مجسم نماید .

☆✻☆

اما از توّجه باین نکتهٔ مهم نباید غفلت کرد کـه تمام لذّت تاریخ فقط در این نیست که انسان بوسیلهٔ مطالعه وقراءت آن حس کنجکاوی خود را اقناع کند وبا تذکار وقایع گذشته اوقات بیکاری خود را باین وسیلهٔ بی ثمر بگذراند .

البته چیزی که انسان را بمطالعهٔ تاریخ وا میدارد همـان حس کنجکاوی است ولی نه برای گذراندن وقت بلکه برای آنکه بداند که چه کیفیاتی درطیّ قرون ماضیه پیش آمده است تا انسان ازعصرحجرقدیم باین مرحله رسیده و اسرار این حال ارتقاء که مرحله بمرحله انجام یافته چه بوده است .

تاریخ علمی درمورد حوادثی که آنهـا را از پس پردهٔ نسیان بیرون میکشد با کمال جهد سعی میکند که ارتباط حقیقی آنها را بایکدیگر برقرار سازد وعللی را که باعث تبدیل حادثه‌ای ازصورتی بصورتی دیگرشده بیان نماید .

بنابراین منظور واقعی وآخرین غرض تاریخ علمی اینست کـه علل حوادث گذشته را برای ما مفهوم سازد یعنی ترکیب بندی علت ها ومعلولهائی را کـه ظهور هرحادثه‌ای در هیأت اجتماعیه بشری بوجود آنها بسته بوده است واضح و روشن در پیش چشم ما بگذارد .

برای رساندن جنبهٔ حکمتی تاریخ چندان باستناد اقـوال منتسکیو احتیاجی نداریم چه تاریخ هرقدر هم آنرا خالی از نظرحکمتی بنویسند باز همیشه با بیان علت ومعلول وقایع وروش منطقی همراه است و اگر درمطالعهٔ حوادث این روش راهنمای

ما نباشد خواه ناخواه بوادی ضلالت می افتیم و تاریخ صورت یك کتابچهٔ یاد داشت نا منظم را پیدا میکند.

هر تاریخی که وقایع را بمنظور حفظ رشتهٔ ارتباط آنها بایکدیگر منتظم میسازد هر قدر هم ساده و بی طمطراق نوشته شده باشد بالضروره سعی میکند که علاقهٔ این حوادث را بهم محفوظ نگه داردودرطی این عمل بستگی منطقی آنها را بیکدیگر کم و بیش آشکار و بیان علت ومعلول را مسلم نماید.

با توضیحاتی که دادیم واضح میشود که تاریخ از همه حیث شبیه بعلومی است که حقایق را بوسیلهٔ مشاهده و نظر بدست می آورند و منطقاً در ردیف علم باحوال حیوانات و نباتات اعصار گذشته (پالئونتولژی) است زیرا که موضوع آن هم حوادث قرون ماضیه است و این حوادث را تاریخ از آن جهت موضوع خود قرارمیدهد تابتواند بوسیلهٔ مطالعهٔ در آنها علل واشکال تغییرات و انقلاباتی را که سابقاً در زندگانی افراد جامعهٔ بشری رخ داده بدست بیاورد.

تنها فرقی که دراین میانه هست اینکه چون موضوع تاریخ یعنی انسان واعمال وآثار فکری و شؤن مختلفهٔ زندگانی او بوضعی عجیب پیچیده و درهم است محقق این علم باید بیش ازعالم هرعلم دیگر متوجه تعدد عوامل مؤثر وتداخل آثار بانفوذ دریکدیگر باشد و مخصوصاً باید بداند که بهمین علل استنباط احکام کلی ومتقن دراین رشته چندان کار آسانی نیست.

موضوع تاریخ همان است که در فوق بآن اشاره کردیم و هیچوقت هم تغییری در آن حادث نخواهد شد اما بحث دراین موضوع وقتی جنبهٔ علمی پیدامیکند وتاریخ را بمنظوراصلی خود میرساند که محقق این علم بتواند علت سیر حوادث مورد مطالعهٔ ما را بما بفهماند.

با این مقدمات باید گفت که تاریخ با این مقامی که پیداکرده است امروز حقاً میتواند در ردیف سایرعلوم مضبوطه قسمتی از اسرار زندگانی بشری را برما مکشوف سازد و علمی مفید و ضروری باشد.

حاجیان بادیه خریده بسیم

از ناصر خسرو

حاجیان آمدند با تعظیم — شاکر از رحمت خدای رحیم
جسته از محنت و بلای جهان — رسته از دوزخ و عذاب الیم
آمده سوی مکه از عرفات — زده لبیك عمره از تنعیم
یافته حج و عمره کرده تمام — باز گشته بسوی خانه سلیم
من زمانی شدم باستقبال — پای کرده برون ز حدّ گلیم
مر مرا در میان قافله بود — دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم او را بگوی چون رستی — زین سفر کردن برنج و ببیم؟
تا ز تو باز مانده ام، جاوید — فکرتم را ندامتست ندیم
شاد گشتم بدانچه کردی حج — چون توکس نیست اندرین اقلیم
شرح کن تا چگونه دانستی — حرمت این بزرگوار حریم؟
چون همی خواستی گرفت احرام — چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
جمله بر خود حرام کرده بدی — هرچه ما دون کردگار قدیم؟
گفت نه، گفتمش زدی لبیك — از سر علم وز سر تعظیم
می‌شنیدی ندای حق و جواب — باز دادی چنانکه داد کلیم؟
گفت نه، گفتمش چو میرفتی — در حرم همچو اهل کهف و رقیم
ایمن از شرّ نفس خود بودی — از غم حرقت عذاب جحیم؟

گفت‌نه، گفتمش چو درعرفات ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکر خود ؟ بتو از معرفت رسید نسیم ؟
گفت‌نه، گفتمش‌چو سنك جمار همی انداختی بدیو رجیم
از خود انداختی برون یکسر همه عادات و فعلهای ذمیم؟
گفت نه، گفتمش چو گشتی تو مطلع بر مقام ابراهیم
کردی از صدق و اعتقاد و یقین خویشی خویش را بحق تسلیم ؟
گفت نه، گفتمش چو میکشتی گوسفند از پی اسیر و یتیم
قرب حق دیدی و دگر کردی قصد قربان نفس شوم لئیم ؟
گفت‌نه، گفتمش بوقت‌طواف که دویدی بهروله چو ظلیم
از طواف همه ملائکیان یاد کردی بزیر عرش عظیم ؟
گفت‌نه، گفتمش‌چو کردی‌سعی از صفا سوی مروه بر تقدیم
دیدی اندرصفای خود کونین شد دلت فارغ از حمیم و نعیم؟
گفت نه، گفتمش چو گشتی باز مانده از هجر کعبه بر دل ریم
کردی آنجا بگور مرخود را ؟ همچنانی کنون که گشته رمیم ؟
گفت‌از‌این باب‌هرچه‌تو گفتی من ندانستم از صحیح و سقیم
گفتم ای‌دوست‌پس نکردی‌حج نشدی در مقام محو مقیم
شده ای سوی مکه وامده باز محنت بادیه خریده بسیم

گر بخواهی که حج کنی پس از این
این چنین کن که کردمت تعلیم

ورقی از تاریخ مشروطه

حیدر عمو اوغلی و محمد امین رسول‌زاده

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

یکی از مشکلترین کارها نوشتن تاریخ معاصر است، نگارش تاریخ و بیان حوادث و وقایعی که در زمانی دور رخ داده و بیان روحیات و احوال‌اشخاصی که قرنها پیش از ما زندگی کرده‌اند چندان اشکال ندارد، چه گذشته از آنکه آثار و اسناد کافی در دست است و بروزگاران افرادی مطلع نتیجهٔ قضاوتهای شخصی یا مطالعات خویش را در آن باره نوشته‌اند و این خود پایه و مایه‌ای برای مطالعهٔ آیندگان و راهنمائی برای تحقیق‌ایشان است، نظریات شخصی نیز در بارهٔ این گونه مردم تاریخی کم است و حب و بغض در این موارد راه ندارد بهمین جهت میتوان گفت که شخص محقق میتواند نتیجهٔ مطالعات و تحقیقات خود را کم و بیش بحقیقت نزدیك بداند و بی اندیشهٔ دوستی و دشمنی دیگران محاکمهٔ خود را در بارهٔ افراد تاریخی ابراز دارد.

در نگارش تاریخ معاصر گذشته از آنکه هنوز اطلاعات و معلومات در بارهٔ ابناء زمان بعلت نبودن اسناد مورد اطمینان چندان فراهم نیامده مسألهٔ نظریات شخصی هم عامل بزرگیست برای اینکه شخص محقق را از جادهٔ صحیح منحرف سازد و نوشتن تاریخ را بمدح یا ذم کسانی که دست در کار داشته اند تبدیل نماید، چه معاصرین برائر روابط بد و خوبی که با یکدیگر داشته اند میزان‌حکمیتشان مبتنی

برنظریات شخصی است بهمین جهت در حالی که کسی دربارهٔ زندگانی و عملیات فردی نظری موافق دارد دیگران نظر مخالف ابراز میکنند و شخص محقق در این میان حیرانست که کدام یك ازاین دونظر را بپذیرد.

تاریخ مشروطهٔ ایران نیز بهمین علل آنطور که باید وشاید نوشته نشده و هر چندکه زحمات کسانی مانندمرحوم ناظم‌الاسلام کرمانی درتهیهٔ تاریخ‌بیداری‌ایرانیان ومرحوم‌کسروی درنگارش کتب تاریخ مشروطه و تاریخ آذربایجان در هجده سال قابل‌ستایش است معهذا نمی‌توانند ما را بی‌نیاز کنند.

برای رفع این نقیصه تنها یك راه عملی موجود است وآن اینکه اشخاصی که در قضایای مشروطه دستی در کار داشته اند ودر این جریان مؤثر بوده اند اطلاعات و نظریات‌خود را منتشر کنند تا روزی مرد محققی از روی این اسناد و اطلاعات بسائقهٔ ذوق سلیم وانتقاد تاریخی کتاب جامعی دربارهٔ انقلاب ایران بنویسد،

نگارنده که از دیرباز در آرزوی گرد آوردن اطلاعات دراین باره بوده ام با مراجعه باشخاص مورد اطمینانی که در مشروطیت ایران مؤثر بوده اند اطلاعات و یاد داشت‌هائی متفرق جمع آورده ام وامید وارم انتشار آنها برای علاقمندان‌بتاریخ پنجاه سالهٔ اخیر ایران مفید باشد و روزی بکار محققین و نویسندگان آتیه بیاید. اکنون قسمتی ازاین یادداشتها را دربارهٔ دو مرد بزرگی که دخالت کاملی در ایجاد نهضت مشروطه وحفظ آن وسعی در تحریك و بیداری مردم داشته اند می نویسم ولی‌خود اذعان دارم که این یادداشتها کامل‌نیست.امید وارم که مطلعینی که‌معلوماتی بیشتر دراین باب دارند اطلاعات خود را برآن افزوده نواقص اطلاعات نگارنده را اصلاح وتکمیل فرمایند.

علل‌انقلاب ایران که ازز‌مان میرزا آقا خان وملکم‌خان ودیگران شروع‌شده بود کم‌وبیش برخوانندگان واضح است ولی پس از اعلان مشروطه کسانی هم‌بودند که با فداکاری خود چه باتبلیغ چه با جنگ ومبارزه اساس تازه و جوان مشروطیت

را نگه‌داشتند و امروز کمتر کسی نام ایشان را میداند . از این جمله اند مرحوم حیدرخان عمو اوغلی ومحمد امین رسول‌زاده که این دومی اکنون‌درحال حیات ودر آنکارا ساکن است .

۱- حیدرخان عمواوغلی

راجع بشرح حال حیدرخان عمواوغلی بعداز کتاب‌مرحوم کسروی جامع‌ترین شرح‌حال او درمجلهٔ یادگار شمارهٔ ۵ ازسال سوم‌آن‌آمده وما برای احتراز از اطالهٔ کلام تنها نکاتی را ذکر میکنیم که درآن شرح حال نیامده است .

مرحوم حیدر عمو اوغلی از اهالی شهر ارمنی نشین آلکساندروپول بود واین سهر که سابقاً نزد ترکهای عثمانی بنام گمری خوانده میشد اکنون بنام بانی ومؤسس انقلاب‌روسیه لنیناکان نامیده می‌شود ، دراین‌شهر تقریباً درحدود ۲۰۰ خانوارمسلمان سکنی‌داشتند ازایشان بوده‌خانواده تاری‌وردیف که‌ریاست آن‌آن‌زمان‌باحاجی ملاعلی مردی ۹۰ساله وبسیارمحترم‌بود . وی سه برادرداشت مشهدی علی‌اکبر ومشهدی علی اشرف ویك‌برادردیگر ، حیدر خان پسر مشهدی علی‌اکبر بود ویك برادرنیزداشت .

برادر وی‌که بنام عباس‌آقامعروف بود واکنون بنام افشار در برلین زندگانی می‌کندقبل ازمشروطیت درتبریز شب نامه‌بین‌مردم منتشرمیکرد اما این‌برادرچندان بمشروطیت صمیمیتی‌نداشت‌وبا اینکه درانقلاب مشروطیت شرکت‌کرد مورداطمینان آزادیخواهان نبود بطوریکه در موقع حرکت قوای ملیون از رشت بطرف طهران غفلة درقزوین پیدا شدوشروع بایراد نطق نمود . خود او در یادداشتی که بخط خود نوشته واکنون در اختیار نگارنده است چنین می نویسد :

«روز دیگر فتح قزوین وارد قزوین شدم ، احوالات خود قزوین و اهالی آنجا را دیدم که تعریف ندارد واز آنجائی‌که مجاهدین غیورهرچه ازدست ایشان می‌آمد هر ظلم که در زمان استبداد هم ممکن نبود باهالی قزوین کرده بودند و میکردند بالای منبررفته یك نطق مفصلی کردم ، دومطلب بود یکی باهالی‌آنجا امید ووعده‌ها

میدادم که هر چه ازشما ها ازقبیل اسب ، قاطر ، تفنگ واشیاء فلان که مجاهدین برده اند بالمضاعف پس خواهند گرفت ، دوم هم میخواستم مجاهدین و رؤساء ایشان را حالی نمایم که این قدر ظلم درحق یك مشت جماعت بیچاره وناچار صحیح نیست وعاقبتش بد خواهد شد ، چون حرفهای من بتمام رؤساء مجاهدین برمیخورد بآن سبب روز دیگرش مکتوبهای متعدد تهدید آمیز برای من رسید ... »۱ .

با این همه اظهار آزادیخواهی، چنانکه گفتیم رؤسای مشروطیت نسبت باو خوشبین نبودند حتی آقای تقی زاده بمجرد اطلاع ازوجود عباس آقا درقزوین ازتبریز بآزادی خواهان صریحاً تلگراف کرد که از او برحذر باشند ، اما برعکس این برادر حیدر عمو اوغلی گوئی ازروز اول خلقت با افکار حرّیت طلبی وآزادیخواهی بار آمده بود تا آنجاکه یك بار برای کشتن مدیر مدرسه ایکه درآن درس میخواند ورفتارش مستبدانه بود توطئه کرد ۲ .

بهرحال حیدرعمواوغلی که نام خانوادگی او تاری وردیوف بود و تبعیت دولت روس را داشت تحصیلات خودرا درشهر های قفقازیه باتمام رساند ودرعین فراگرفتن اصول سوسیالیسم نسبت باسلام علاقهٔ وافری داشت ، شرح زندگانی او از این تاریخ یعنی اتمام تحصیلات واستخدام در کارخانهٔ برق بقلم خود او درشمارهٔ ٥ یادگار سال سوم آمده وهمچنانکه درآنجامذکوراست درکلیهٔ شورشهای انقلابی زمان مشروطیت دست داشته و نسبت بکشتن مخالفین آزادی کوچکترین خوفی یاتردیدی بخودراه نمیداده وتکیه کلامش این بوده که « اینان را باید دفع کرد» وچنانکه دیدیم قتل اتابك نتیجهٔ توطئه وتهیهٔ مقدماتی بود که وی چیده بود .

مرحوم حیدر عمو اوغلی نفوذ روحی فوق العاده ای داشت تاآنجاکه هرکس را بایك کلمه طوری مجذوب ومنقلب مینمود که فدائی او شده و بامر او بهرکاری

۱ — این یادداشتها راآقای مهندس احمدمنشی‌زاده دوست ارجمند تحت اختیارما گذاشته اند
۲ — استفاده ازتذکارآقای فریدون بازرگان که درمجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ ۸ منتشرشده

اقدام مینمود واگر مقاومت مختصری هم درطرف باقی میماند عمو اوغلی آهسته بپشت اوزده میگفت «می ترسی؟». بااین کلمه دیگر کار تمام شده وحیدر عمواوغلی او را فدائی مشروطه ساخته بود ، این خاصیت در او بقدری قوی بود که حتی مرد مقتدروصاحب اراده‌ای مثل ستارخان راکه بیقین یکی از دلیر ترین‌مردان تاریخ ایرانست طوری مجذوب ساخته بود که قهرمان تبریز همیشه میگفت: «هرچه عمو اوغلی بگوید همانست» .

مرحوم کسروی در کتاب خود می‌نویسد که عمو اوغلی نسبت بکار های ستار خان بانظر حسادت وبغض می‌نگریست وکار شکنی میکرد ۱ ولی این‌مطلب خلاف واقع است چه کسانی که اکنون زنده اند و قضایای تبریز را بچشم دیده اند این مطلب را تکذیب میکنند بلکه دوستی بی شائبه آنان را در راه‌یك‌منظورمشترك می ستایند .

اکنون که سخن باینجا رسید از ذکر این نکته غفلت نکنیم که توطئهٔ قتل اتابك فقط وفقط زیر سر حیدر عمواوغلی بود وچنانکه نوشته اند آقای تقی زاده‌در آن‌دست‌نداشته‌وایشان‌وقتی‌اطلاع یافته‌اند که‌عمل‌واقع‌شده بودوهمهٔ‌مردم‌از آن‌مطلع شده‌بودند ، درست‌است که آقای تقی زاده بزرگترین مخالفین اتابك بوده و ازروز حرکت او از فرنگ بقصدطهران با او مخالفت میکرده وحیدر عمواوغلی هم که‌در این‌نمایندهٔ انقلابی تبریز بنظرتحسین وارادت می نگریسته نفرت‌خودرا ازاتابك‌ابراز داشته و شایدهم جملهٔ همیشگی خود راکه : «باید دفع کرد» دراین مورد هم گفته باشد ولی ازتوطئهٔ قتل آقای‌تقی زاده اطلاع نداشته واتفاقاً ایشان آن‌شب‌براهنمائی شرف‌الدوله وکیل‌اعیان تبریزبرای ملاقات‌سعدالدوله که‌در آن هنگام بااتابك‌مخالفت میورزید بهمراهی‌مرحوم حاج‌میرزا ابراهیم‌آقابنابرتقاضای سعدالدوله رفته‌بود ومیعاد آنان درخانهٔ میرزا حسین‌خان منشی سفارت اطریش بود ودربازگشت ازاین ملاقات

۱ — جلد سوم تاریخ مشروطه ص ۳۰۸

سیاسی ورود بمنزل میزاقاسم خان صور اسرافیل درشرچشمه بود که معظم له از قتل اتابك اطلاع حاصل کرد ۱ . اما دخالت آقای تقی زاده همان روزها هم میان مردم شایع بود بطوریکه درموقع یك ناهارمجلس ناصرالملك آهسته بایشان گفت احتیاط کنید میگویند بدستور شما بوده .

داستان بمب انداختن بکالسکهٔ محمد علیشاه هم کم وبیش مورد اطلاع همه هست و باید دانست که عامل عمدهٔ آن همین حیدر خان بود وتفصیل آن در کتاب مرحوم کسروی ومجلهٔ یادگار آمده وحاجت بتکرار نیست . پس ازتوپ بستن بمجلس حیدر خان غفلة از باکو سر در آورد و در این شهر بود که دو باره آقای تقی زاده را که پس از تبعید از ایران بآن شهر رسیده بود ملاقات کرد وخود باکلیهٔ مجامع آزادی طلبی و انقلابی گرجستان مراوده داشت و با نوشتن مقالاتی بزبان گرجی۲ گرجیان سوسیالیست وانقلابی را بکمك مردم تبریز که دلیرانه درمقابل سپاه بیدادگر محمد علیشاه ایستاده بودند خواند .

حیدر خان براثر این تبلیغات بالغ بر هفتصد داوطلب گرجی برای جنگ وکمك بمحصورین تبریز فراهم کرد و بعضی‌را بتبریز فرستاد وگذشته‌از آن او و آقای تقی زاده که آوازهٔ مخالفت های شجاعانه‌و آزادی طلبانه‌اش بگوش انقلابیون آن نقاط رسیده بود بمنظور جلب کمك بنزد متمولین مسلمان ایرانی آن حدود رفتند. در آن روزگار که هنوز حکومت بلشویکی پیدا نشده بوددر قفقازیه بخصوص‌در باکو از ایرانیان‌و مسلمانان متمولین فراوانی بودند که ثروت آنان مورد افسانه پردازی دیگران قرار گرفته بود مثل حاجی زین‌العابدین تقی‌اوف درباکو که مردی بسیار خیر وآزادمنش بودتابدانجا که‌همیشه‌چندصدنسخه ازروزنامهٔ حبل‌المتین را خریده مرتباً بنجف‌می‌فرستاد وتأثیر همین گونه کار ها بود که بزرگانی چون آخوند ملاکاظم وملا عبدالله مازندرانی وحاجی میرزا حسین بانهضت مشروطه وافکار متجددانهٔ مشروطه خواهان

۱ — بیانات شفاهی جناب آقای تقی زاده .
۲ — حیدرخان زبانهای گرجی وارمنی و روسی را مانند زبان مادری خودمی‌دانست

موافقت کردند همچنین این مرد روشن‌فکر در آن زمان دست بایجاد مدرسهٔ دخترانه زد ، این اقدامات موجب شده بود که باکوئیها اورا پدر خود میخواندند وشاید هم بنابر همین وجهه واحترام فوق العاده ایکه تقی اوف درنظر عامه داشت بلشویک ها



صورت جمعی از مجاهدین صدر مشروطیت

ردیف بالا از چپ براست : میرزا عبدالباقی ، میرزا اسماعیل قفقازی ، علیزاده
ردیف جلو از چپ براست : حیدرخان عمواوغلی ، ابوالقاسم‌خان بختیاری . مدیرـ الصنایع ،عباس‌آقابرادر حیدرخان.

پس از ضبط مال وی صدمه ای بوی نرساندند و او خود را سالماً باستانبول رساند.

اما از این متمولین چندان حاصلی بدست نیامد چه دخالت درسیاست بخصوص مخالفت با سیاست دولت روس آنان را از اقدام وروشی جدی مانع می آمد تنها مختار اوف یکی دیگر از متمولین گفت که من کاراستا (اسلحه) میدهم و از ۷۰۰ تا ۸۰۰ موزر فراهم میکنم.

آقای تقی زاده ازقفقازیه باروپا رفت وحیدر عمواوغلی که تشنهٔ انقلاب ومبارزه بود بتبریز آمد وبزودی از ارکان انقلاب آذربایجان گردید.

از مهمترین خدمات وی دراین دوره قضیهٔ کشتن شجاع نظام مرندی است. شکرالله‌خان شجاع نظام مرندی که از ۲۱ جمادی‌الاولی یعنی‌دوروز قبل ازتوپ بستن بمجلس تبریزرا مورد حمله قرار داده بود وبیش از هرکس در راه گرفتن شهروقتل مجاهدین کوشش میکرد باسواران برگزیدهٔ خود بحمایت از استبداد برجان و مال مردم دلیر تبریز با قساوتی هرچه تمامتر حمله میکرد تا اینکه پس‌از چهارماه جنگ متوالی بعلت فرسودگی قوای زیردست خود با اجازهٔ محمد علیشاه بمرند رفت تابعد ازتهیهٔ قوای تازه بجنگ تبریز برگردد ودرضمن راه جلفا را بروی تبریزیان ببندد. مجاهدین تبریز که می‌دانستند وی تاچه اندازه با اساس مشروطیت و نیات مجاهدین دشمن است خواستند تا او را تاقبل ازحرکت مجدد بتبریز روانهٔ جهان‌دیگر سازند، حیدر عمو اوغلی نقشهٔ قتل ویرا با کمال مهارت طرح کرد بدین ترتیب که بمبی در جعبه ای پنهان کرده روی آنرا پوشانده آنرا مانند بستهٔ پستی با نامه‌ای بپستخانه داد ونامه وبسته را بامهری که برحسب اتفاق از سیف السادات یکی از دوستان شجاع نظام بدست آورده بود مهر کرده برای شجاع نظام فرستاد.

بسته ونامه را رئیس پست مرند بمنزل شجاع نظام ببرد، وشجاع نظام که در این موقع نماز میخوانده پس از اتمام نماز آمد و گفت « امانت هائیست که

خودم بسیف السادات سپرده بودم[۱] سپس بپسرش شجاع لشکر گفت که جعبه را باز کند، باز کردن جعبه همان بود و کشته شدن شجاع نظام وشجاع لشکر پسرش همان واین واقعه در تاریخ اول شوال ۱۳۲۶ قمری اتفاق افتاد.

بدین ترتیب بی‌رنج و زحمت مجاهدین توانستند یکی ازبزرگترین دشمنان خودرا بسعی حیدرعمواوغلی ازمیان بردارند وچندی بعدکه مرند بتصرف آنان افتاد خانهٔ همین شجاع نظام مقر نمایندهٔ انجمن گردید و فرج آقای زنوزی مجاهد که وقتی هم مترجم شاپشال بود بنمایندگی انجمن درآن خانه منزل کرد. فتح مرند پس ازقتل شجاع نظام بفاصلهٔ ۲۶ یا ۲۷ روز اتفاق افتاد.

حیدر عمواوغلی پس ازفتح مرند بآنجا رفت وچون مجاهدان خوی‌را گرفتند وامیر حشمت را از انجمن بحکومت شهر برگزیدند حیدرخان حفظ انتظامات شهرو جمع‌آوری مجاهد وسپاهی را برای جلوگیری از حملات کردان بعهده گرفت و ادارات عدلیه وبلدیه و نظمیه‌را باز کرد وبحمایت‌او انجمن تأسیس و روزنامهٔ مکافات بوسیلهٔ میرزا آقا خان مرندی انتشار یافت ۲.

اقبال السلطنه که پیشرفت آزادیخواهان‌را نمیتوانست دید کردان را چندین بار بشهر فرستاد و عمواوغلی باکمال مهارت حملهٔ آنان را درهم شکست و نباید از حق گذشت که پیشرفت های عمواوغلی تا حدی هم نتیجهٔ وجود وشجاعت عدهٔ زیادی از ارامنه وگرجیان بمب انداز بود واین ارامنه از فرقهٔ داشناکسیون بودند که در سراسر جهان تأسیسات نظامی داشتند ودر جنگها وانقلابها برضد استبداد همه جا شرکت میکردند وشجاعت آنها تاحدی بود که میگویند مرحوم امام جمعهٔ خوئی دربارهٔ آنها میگفته که هرده مسلمان را یك ارمنی برای حفاظت کافیست. در طی همین جنگها بود که مرحوم سعید سلماسی باتفاق خلیل پاشای عثمانی بکمك عمو اوغلی دربرابرا کراد ماکوئی اقبال‌السلطنه آمده بود واوپس‌ازجنگی دلیرانه مقتول

۱ – استفاده از کتاب تاریخ مشروطه جلد سوم ۲ – ایضا

شد وشرح این واقعه درجلد سوم تاریخ کسروی وشمارهٔ دهم سال‌چهارم یادگار بقلم آقای‌فریدون‌بازرگان نوشته‌شده.جنگ تبریز با ورود قشون‌روس و اعلان مشروطه از طرف‌محمدعلیشاه‌تمام شدواندکی بعدقوای‌ملیون‌ازشمال وجنوب بپایتخت حمله برده طهران‌را گرفتند وحیدرخان دراین وقایع شرکت کرد.

پس از فتح طهران وخلع محمدعلی شاه برای ترتیب کارها هیئت مدیره ای درست شد واین هیئت تاچندی مملکت‌را اداره میکرد، از اقدامات این‌هیئت‌تشکیل کمیسیونی‌بود برای اخذ وجه ازمتمولین واز این راه مبلغی درحدود یك‌کرورجمع شد و مرحوم وکیل الرعایای همدانی صندوق داری آنرا عهده‌دار گردید

دیگر ازاقدامات هیئت مدیره تبعید کسانی بود که نسبت باساس جدیداظهار دشمنی‌کرده بودند، باید دانست‌که عده‌ای ازاینان خود را بروسها بسته بودند و تا جائیکه شایع بودکه‌کامران میرزا وشاهزاده‌عزالدوله عبدالصمد میرزا برادرناصرالدین شاه وسید ابوالقاسم امام‌جمعه‌را شخص امپراطور بتبعیت روس پذیرفته وتحت‌حمایت خود قرار داد.

هیئت مدیره تصمیم‌گرفت‌که‌امام جمعه را تبعیدکند. عامل‌قوهٔ مجریهٔ هیئت حیدرعمو اوغلی بود‌که بایك عده طرفداران فدائی برای‌هرگونه فعالیتی بنفع‌مشروطیت آماده بودند، حیدرعمو اوغلی آقای نصرالله‌جهانگیررا‌که ازمریدان خاص او بود همراه یك مجاهدقفقازی برای‌ابلاغ‌حکم‌هیئت مدیره‌نزد میرزا ابوالقاسم‌امام‌جمعه فرستاد، دیدار قیافهٔ مهیب مجاهد قفقازی که یاپونچی درتن و کلاه پاپاخ برسر و موزر وقطارفشنگ برکمر داشت وبمناسبت قطار فشنگ کمر نمیتوانست بنشیند وروی زانو نشسته‌بود طوری در امام جمعه تأثیرکرد که نمیتوانست حکم‌را بخواند ودستش‌میلرزیدمجاهد که تردید او را دید تصور کرد که من باب عدم اطاعت است باین جهت با آرامش خاطری‌هرچه تمامتر بلهجهٔ‌ترکی‌ازجهانگیرخان‌پرسید: «بکوشم» جهانگیرخان‌مضطرب شده اورامنع کرد. مجاهد که معنی‌ترس وتردید را نمیدانست گفت: «ده‌گوی‌بکوشم

موستبد است» .یعنی بگذار بکشم اومستبداست

درهمین مواقع بود که حیدر خان بکمك دیگر آزادیخواهان تندرو حزب دموکراترا که مقدماتش مثل تهیهٔ پروگرام وغیره درتبریز چیده شده بود درطهران ایجاد کرد وشعبی از آن نیز درنقاط مهم مثل قم وکاشان و مشهد تأسیس نمود ، روش تند این حزب خوش‌آیند متدینین و آزادیخواهان معتدل ومیانه رو واقع نشد وبهمین جهت این جماعت با آن ابراز مخالفت کردند و بآنان نام انقلابیون دادند درهمین میانه پیشوای اعتدالیون یعنی مرحوم سید عبدالله بهبهانی در طهران بتاریخ نهم رجب ۱۳۲۸ بقتل رسید ، قبل ازهرچیز مخالفت حزب دموکرات بااو علت‌اصلی این قتل شناخته شد ومیان افراد دموکرات هم کسیکه بیش ازهمه مورد سوء ظن قرار گرفت حیدرخان‌عمواوغلی‌بود ، بهمین جهت نظمیه وی‌را گرفت ولی‌در استنطاق از او اطلاعی بدست نیامدواو روز ۱۱ شعبان ۱۳۲۸ ازنظمیه مرخص شد گواینکه حدس اعتدالیون دراینکه باید قاتل مرحوم بهبهانی ازطرف دموکراتها باشد صحیح بود ولی بعدها معلوم شدکه مرتکب‌قتل یکی‌از مجاهدین قفقازی بود که نسبت‌بحزب دموکرات تمایل داشت واین شخص همانست که در تبریز بخانهٔ میرزا حسن مجتهد بمب انداخته بود. مرحوم حاج سید نصرالله تقوی که از اعتدالیون بود نامدتهاعقیده داشت که این‌قاتل میرزا علی‌محمد خان تربیت بوده وچند سال بعدکه فهمید درشب واقعه مرحوم تربیت درشمیران بوده از اشتباه خود بیرون آمد. بهرحال قاتل مرحوم بهبهانی ازافراد روشن وسیاسی حزب نبوده وتا آنجاکه محقق‌است ازروی‌خودسری ورفتارانقلابی وتند خویش بدین کاراقدام نموده .

موضوع اختلاف حزب دموکرات (یا باصطلاح‌دشمنان حزب انقلابیون) باحزب اعتدالی براثر این قتل سخت‌تر شد وپای خون درمیان آمد وکینه توزی بجائی‌رسید که در روز روشن درخیابان‌لاله‌زار میرزاعلیمحمد خان وسید عبدالرزاق خان‌صاحب

دارالصنایع وظیفه ۱ را که هر دو از دموکراتهای تند بودند کشتند و شاید انتخاب این اشخاص بیشتر ازاین بابت بود که چنانکه گفته شد میرزا علی محمد خان تربیت متهم بقتل مرحوم بهبهانی شده بود.



حیدر خان عمواغلی

مبارزهٔ سیاسی دوحزب بدشمنی وقتل نفس رسید بدیهی است که این طرز

۱ – مرحوم سید عبدالرزاق خان از آزادیخواهان دورهٔ اول مشروطه بودکه بشغل کلیشه سازی اشتغال داشت و مغازهٔ او درخیابان ناصریه بود و کتیبهٔ «عدل مظفر» که اکنون زینت افزای سردر مجلس شورای‌ملی است یادگار نیت پاك وعلاقمندی کامل او باساس مشروطیت وآزادی است، در روز بمباران‌مجلس‌وی از مدافعین مجلس بود وپس ازشکست آزادیخواهان وی بقفقازیه گریخت، پس‌ازفتح‌طهران وی بپایتخت برگشت ودراینجا بود تاآنکه‌حسین نوروزاف‌قفقازی که ازاشرارو آدمکشان بود بتحریك اعتدالیون وی را درحالیکه‌همراه مرحوم علی محمدخان‌تربیت‌درخیابان لاله‌زار میرفت بقتل‌رسانید.

نمیتوانست دوام کند ودر پایتخت کشوری که دو دستهٔ سیاسی بجای مبارزهٔ سیاسی جنگ وخونریزی کشد ، بهمین علت دولت پیشنهاد کرد که هردو دسته خلع سلاح شوند،هردودسته پذیرفتند ولی معلوم نیست بچه علت اعتدالیون ازاین نظر سرباززدند واسلحهٔ خود راتسلیم نکردند ،قوای مسلح طرفدار اعتدالیون تحت ریاست ستارخان و باقرخان وسردار محیی بود واین دو نفر پس ازفتح تبریز بکیفیتی که اینجا مجال ذکر آن نیست بدعوت تلگرافی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بطهران آمده و در جریانات سیاسی بدستهٔ اعتدالیون مایل شده بودند .

غرور و نخوت عجیبی که فتوحات پی‌درپی و احترام مردم درستارخان ایجاد کرده بود مانع از این بود که بدستور کسی رفتار کند و اسلحهٔ خود را از دست بگذارد .

مثلاً روزی در همین پارك اتابك که اکنون محل سفارت شوروی است و آن روزگار مقر مجاهدین بود درحضورمرحوم محمد ولیخان سپهسالار تنکابنی رئیس الوزراء ستارخان بکشیدن غلیون مشغول بود حسین‌زاده یکی ازمجاهدین دیگر مشروطیت که زحمات فراوانی کشیده بود ودرجلسه حاضر بود درمقابل بیانات اعتراض آمیز سردارملی پرخاش کرد وگفت ما نیز زحمت کشیده‌ایم وچنین وچنان کرده‌ایم، این بیان بطوری در سردار تأثیر کرد که در حضور رئیس الوزراء وقت و سایر حضار غلیون را برسر او پرتاب کرد وگفت اورا بگیرند ومیخواست که شبانه او را بکشد ولی میرزا اسماعیل خان نوبری فهمید ووساطت کرد وباصرار آن مجاهد بیچاره را ازمرگ نجات داد واگر او نبود آن مجاهد بیچاره نه درجنگ دشمنان بلکه بدست دوستان خود کشته میشد .

بهرحال مقاومت دستجات مجاهدین سبب شد که مرحوم میرزا حسنخان مستوفی الممالك که درآن هنگام ریاست وزراء را برعهده داشت ازمجلس کسب تکلیف نمود و اجازه گرفت که بوسیلهٔ قوای تأمینیه پارك را محاصره و مجاهدین مغرور را خلع سلاح نماید .

تقدیر چنین خواسته بود که در چنین هنگامی حیدرخان و ستارخان که روزی هر دو برای یك منظور مشترك جانبازی کرده بودند در شطرنج سیاست خصم یکدیگر و دشمن جان هم گردند و بروی یکدیگر اسلحه بکشند، کسی که ستارخان همیشه دربارهاش میگفت «هرچه عمواوغلی بگوید همان است» اینجا دیگر با اسلحه بر دوست و همکار قدیمی خود حمله میبرد.

حیدر خان در محاصرهٔ پارك و دستگیری وخلع سلاح مجاهدین شرکت کرد نتیجهٔ این نبرد جسورانهٔ مجاهدین برهمه معلوم است و در همین جا بود که پای قهرمان جسور تبریز تیر خورد و تسلیم شد و مردی که در برابر دشمن زانو نزد در پیشگاه قانون و مشروطیت سر سپرد.

چون کابینهٔ دوم مستوفی‌الممالك که منتخب دموکراتها وحامی آنان بود سقوط کرد با روی کار آمدن سپهدار عظم محمد ولیخان تنکابنی در ۱۰ ربیع‌الأول ۱۳۲۹ طرف اعتدالیون تقویت گردید و آنان دولت را مجبور کردند که نسبت بعناصر دموکرات مثل حیدر عمو اوغلی و رسول زاده سخت بگیرد، محمد ولیخان هم که خود چندان مشروطه خواه و تندرو نبود دستور آنان را اجرا کرد و حیدر عمو اغلی را تبعید نمود، حیدر خان بقفقازیه رفت و از آنجابروسیه سفر کرد و از روسیه باروپا رفت. در حین شروع جنگ بین المللی اول (۲۸ ژوییه ۱۹۱٤) مطابق با ۱۵ رمضان ۱۳۳۲ حیدر عمواوغلی را در پاریس می یابیم و در طی جنگ که اوضاع ایران بآشفته ترین حد رسید و دموکراتها ننگ تسلیم بقوای روس و انگلیس را تحمل نکرده بودند بعنوان «مهاجرت» خارج شدند و اکثر آنها بآلمان رفتند و در برلین درکمیتهٔ ایرانی که بریاست آقای تقی زاده با انتشار مجلهٔ کاوه وبافرستادن مبلغین ضد مهاجمین روسی و انگلیسی فعالیت می‌کرد. شرکت نمودند حید عمواوغلی هم ببرلین رفت و بایرانیان ملحق شد.

در اینجا آقای تقی زاده که شنیده بود که حیدر عمو اوغلی از محمد علیشاه پول گرفته ازاواظهار گله‌مندی کرد ، آن‌مرد شجاع بی آنکه پنهان کند جریان‌را گفت ومعلوم شد که حیدرخان براهنمائی و بهمراهی محمدنقی صادق اف از کار کنان فعال کمیتهٔ تفلیس که‌مردی‌شجاع‌وضمناعیاش‌وخوشگذران و بهمین جهت‌اغلب تهی‌دست‌بود در ادسا نزد محمد علی میرزا رفته بودند ، صادق‌اف مردی اهل مبالغه وزبان‌آورو شلوغکار بود وچون در همان اوقات محمدعلی‌میرزا شکست خورده از حملهٔ بایران و هجوم بگمش تپه برگشته و در راه جاه طلبی خود بزرگترین دستیاران خویش یعنی ارشدالدوله را از دست داده بود باز هم در خیال بازگشت بایران سرمیکرد ، صادق اف این خام طمعی او را تشخیص داده از همین راه او را که خام بود خامتر کرد و محمد علی میرزا را سرزنش نمود که راه حمله بایران بدان ترتیب صحیح نبوده بلکه باید حیدر عمواوغلی را با دادن مبالغی راضی کرد و بایران فرستاد چه ایران در مشت وی می باشد و او برهر کاری قدرت دارد .

خلاصه صادق اوف با زبان گرم خود چندان .از این افسون بر آن مرد ساده لوح خواندکه وی بفتح خود امیدوار شده مبلغ گزافی بصادق اف برای جلب حیدر خان داد ، پرواضح است که مقصودآن دونفر هیچوقت خیانت باساس مشروطه نبود بلکه همانطور که عمواوغلی درجواب آقای تقی زاده گفته غرض‌این بود که از پول محمد علیشاه که مایهٔ قدرت‌و فساد او بود کاسته شود .

در بحبوحهٔ جنگ حیدر عمو اوغلی بکمك کمیتهٔ‌ایرانی از برلین خارج‌شد و پس از چندی در استانبول در لباس قشون ترك در آمده داوطلبانه در آن قشون با درجهٔ صاحبمنصبی بجنگ برضد روسیهٔ تزاری پرداخت و در طی سفرهای جنگی خود تا بغداد وکرمانشاه نیز پیش آمد ، وی بار دیگر بآلمان برگشت و در شهر برلین‌اقامت گزیددرهمین زمان بود که سروصدای انقلاب اکتبرروسیه برخاست وروح

بلند و طبع انقلابی حیدرخان را بار دیگر بحرکت آورد و وی را که عمری برضد بیدادگری و ظلم و استبداد سلاطین در جنگ و مبارزه بود تکان داد و او را برآن داشت که بروسیه رود ، بهمین جهت بود که در هنگام انقلاب دست راست لنین قرار گرفت ودر کنار آن مرد بزرگ وی برای مردمان رنجدیدهٔ روسیه نطقها کرد وفرد شاخصی در رژیم جدید روسیه شد .

حیدرخان میخواست در ایران نیز شعلهٔ این انقلاب را بیفروزد بهمین جهت در ۱۳۳۹ مطابق ۱۹۲۱ چهارمین سالِ انقلاب اکتبر بگیلان آمد و در آن هنگام وضع ایران سخت آشفته بود وقوای میرزا کوچك خان در گیلان مستقر شده قصد عزیمت بطهران را داشتند ، تفصیل این وقایع رامقالهٔ دیگری باید، همین قدر باید دانست که حیدرخان برای سازش بین قوای میرزا کوچك خان و بلشویکهای تحت سرکردگی احسان‌الله خان بگیلان آمد ، در این کشاکش ها وی اسیر قوای کوچك خان گردید و بکیفیتی که در مجلهٔ یادگار در ضمن شرح حال عمواوغلی آمده کشته شد .

مرحوم عمواوغلی مردی متدین ، انقلابی و فعال بود و از این لحاظ درمیان کلیهٔ آزادیخواهان ایران نظیر نداشت ، زندگانی او سراسر در خطرات گذشت ولی او هرگز نهراسید و از روز نخست برای یك هدف مقدس معینی یعنی نبرد با استبداد و ظلم و کمك بمردم ستم کش و ظلم دیده مبارزه کرد و سرانجام نیز در راه این منظور جان سپرد .

۲- محمد امین رسول‌زاده

یك تن دیگر از مسلمانان قفقازیه که در تاریخ انقلاب ایران مؤثر وازعوامل بیداری وتوجه ایرانیان بمظاهر مشروطیت وحریت بشمار میرود محمد امین رسول زاده است .

محمد امین از مردان فکور و خردمند شرق است حتی بقول جناب آقای تقی زاده شاید در مشرق زمین وی درنوع خود بی‌نظیر باشد ؛ وسعت اطلاع وحجت قوی

و خونسردی فراوان او را درمیان کلیهٔ احرار زمان خود مشخص نموده و انصاف عجیب وی در انتقاد قضایا و جریانات وجههٔ خاصی برای او فراهم نموده بود، هرگز یاوه نمیگفت ودر سخن مبالغه نمیکرد وشاید میتوان گفت که در عمر خود دروغ نگفته باشد، در حکمیت لجاج و ستیزه نمیکرد و هرچه را دیگران میگفتند می‌سنجید، اگر پسندیده بود می‌پذیرفت‌واگر بنظرش درست نمی‌آمد با منطق واستدلال بردّ آن میپرداخت، در سراسر زندگی ثابت قدم بود وهرگز از جای درنمیرفت، چه زمانی که تقریباً سلطان بی تاج وتخت در حکومت باکو بود چه وقتی که در استانبول در ماه بایك لیره زندگانی میکرد از عقیدهٔ خود منحرف نشد، ایمان ثابت وی هر بیننده را بتعجب وامیداشت ومنطق قوی او در بحث ومناظره رقیبی برای وی نمیگذاشت و برخلاف اغلب مشرق زمینیان هیچوقت مبالغه و دروغ و احساسات بی منطق بکار نمیبرد

وی در باکو در خاندانی از اهل علم متولدشد، پدرش ملا بود و عمویش نیز همچنین در زی اهل علم بود، تحصیلات وی درمدارس روسی آن زمان قفقازیه صورت گرفت‌وپس از پایان تحصیلات چون دیگرهموطنان خود بزبان روسی وترکی آشنائی کامل یافت وچون استعدادی‌خاص برای نویسندگی داشت‌ودر دو زبان‌مذکور بزودی نویسندهٔ توانائی شد روزنامه ای بنام تکامل برای کارگران منتشر نمود و ازهمین جا شهرت وی شروع گردید.

هنگام انقلاب گیلان[۱] وی ازطرف کمیتهٔ اجتماعیون عامیون مأمور نظارت وتفتیش در انقلاب آن ایالت شد.

کمیتهٔ اجتماعیون عامیون قفقازیه یعنی حزب سوسیال دموکرات باکودرتاریخ مشروطیت ایران وخدمات فکری، و زحمات اعضای این کمیته در راه کمك بمشروطه

۱ - رجوع شود بشرح این انقلاب بقلم نگارنده در شمارهٔ سوم ازسال چهارم مجله یادگار.

خواهان ایران و مجاهدین تبریز هرگز در تاریخ ایران فراموش نمیشود ، افکار سوسیالیستی یعنی استعانت بملل ومردم جهان برای حفظ آزادی واستقلال شخصی و مملکتی آنان را واداشته بود که بهر نهضت انقلابی وضد استبداد کمك کنند بی آنکه اختلافات زبانی و نژادی را در نظر بگیرند ، در این میان مشروطهٔ نوبنیاد ایران از افکار خیر خواهانه سهم بیشتری برد و کمك های این کمیته توانست موجب قوام و حفظ مشروطیت وحریت گردد .

محمد امین از گیلان همراه مجاهدین بطهران آمد و اهمیت شخص او آناً آشکار گردید بطوریکه یکی از اعضاء مهم حزب دموکرات گردید وبانوشتن روزنامهٔ «ایران نو» که امتیازش با ابوالضیاء آزادیخواه معروف و افراطی بود انظار کلیهٔ مشروطه خواهان را بخود جلب نمود . مقالات او دربارهٔ آزادی وحملاتش بدستگاه استبداد و بدولت روس که نفعش در نگهداشتن دستگاه استبداد بود ویرا دشمن سرسخت کهنه پرستان و آرزومندان تجدید رژیم گذشته معرفی کرد حتی در مزاج معتدل ومحتاط اعتدالیون یعنی آزادیخواهان میانه‌رو صراحت وشهامت و افکار تند وی که کم وبیش بسوسیالیسم مایل بود سازگار نیامد بخصوص که وی رسالهٔ عالمانهٔ مفصلی در ردّ مرامنامهٔ اعتدالیون که خودرا اجتماعیون اعتدالیون نیز میخواندند نوشت .

پس از سقوط کابینهٔ دموکرات مستوفی الممالك و روی کار آمدن اعتدالیون دولت روس از محمد ولیخان سپهدار در خواست کرد تا رسول زاده را ازطهران تبعید کند ، شهرت هم داشت که چون رسول‌زاده تبعهٔ روس بودسپهدار از آن دولت چنین تقاضائی کرده بود .

در نتیجه رسول زاده نیز مانند همکار دیگر خود حیدر خان عمو اوغلی در آن غوغای سیاسی از ایران باجبار خارج شد و از طهران بقفقازیه و از آنجا به استانبول رفت .

در مدت یکسال و نیم اول زندگانی رسول‌زاده ببدترین وضعی گذشت وچه بسیار که

در ماه بایك لیره زندگی خودرا بسر میبرد ولی از کسی اعانتی نمی‌جست واز هیچ کس کمکی نمیخواست تا اینکه اندك اندك ترکان عثمانی که بارزش شخصی وی پی بردنداورادرمیان گرفتند و اورا نیز درجریان ملت پرستی افراطی‌ترك کشیدند.

پس از جنگ بین الملل اول و ظهور انقلاب اکتبر جبههٔ روسیه در قفقازیه‌نیز مانندسایرجبهات‌جنگی‌آن‌دولت‌درهم‌شکست‌وهمچنانکه‌آلمانها درمقابل‌قشون‌بیسر وسامان ومتلاشی شدهٔ روسهاپیشروی‌تندی تا پطروگراد کردند ترکهانیزقسمتی از قفقازیه را گرفتند.

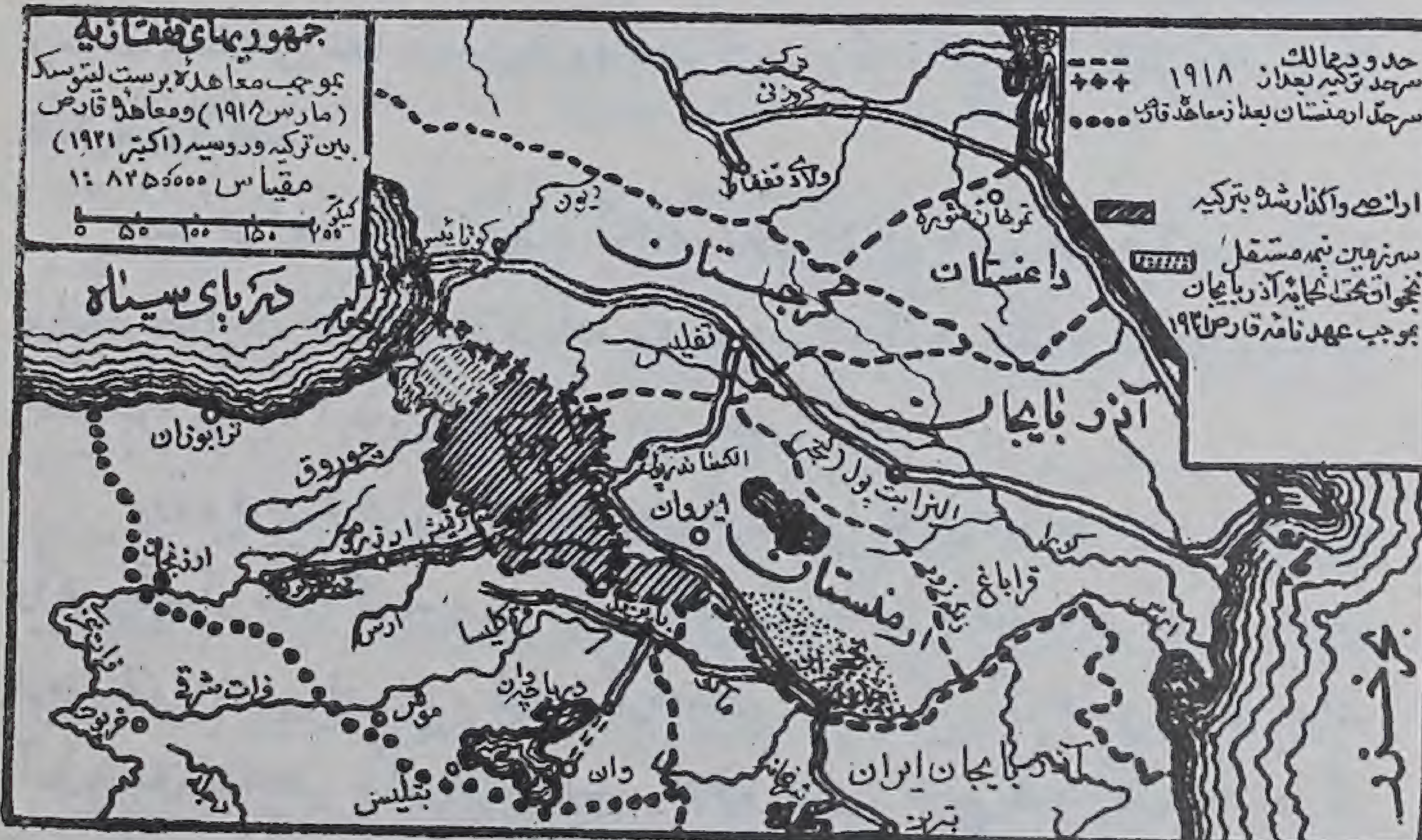
پیش از آمدن ترکها نهضت آزادی بخش انقلاب اکتبر که حکومت ملتهارا براساس خواست خود مردم قرارداده بود موجب شدکه در قفقازیه نیز دولتی‌متحده «فدراتیو» بوجود آید و پایتخت آن شهر تفلیس باشد.

ورود قوای ترك این نقشه را عوض کرد زیرا که ترکها سه ناحیه از قفقازیه را از یکدیگر مجزا کرده و در آنجا سه دولت تشکیل دادند باین شرح : دولت ارمنستان بپایتختی ایروان ، دولت گرجستان که مرکز آن تفلیس بود و دولت آذربایجان بپایتختی باکو. باید دانست که قبل ازاین موقع کلمهٔ آذربایجان هرگز برناحیهٔ مسلمان نشین قفقازیه اطلاق نمیشد بلکه سکنهٔ آنجا را در مقابل گرجی و ارمنی مسلمان میگفتند. انتخاب این کلمه واطلاق آن برناحیهٔ ساحل غربی خزر که قدما آنرا اران می نامیدند مولود فکر خلیل پاشا سردار عثمانی بودکه از این انتخاب مقاصدی‌سیاسی داشت.

محمد امین رسول زاده در دولت جدید التأسیس «آذربایجان» ریاست فرقهٔ مساوات را عهده دار شد وبریاست مجلس آذربایجان رسید ودر حقیقت کلیهٔ امور تحت نظر او میگذشت

شکسته شدن خط دفاعی روسها در قفقازیه برای انگلیسها ضربهٔ سختی بود

چه دست یافتن ترکها و متحد وی یعنی آلمان بمنابع نفت قفقازیه وراه یافتن ایشان بشرق اوسط برای سیاست انگلستان بسیار خطرناك بود بهمین جهت دولت انگلیس مصمم شد شکافی را که در جبههٔ قفقازیه حادث شده بود با سربازان خود پر کند و رشتهٔ گسیختهٔ دفاعی آن ناحیه را دوباره بیکدیگر بپیوندد بهمین نظر عده ای قشون بسرکردگی ژنرال دنسترویل بآنجا فرستاد تا درمقابل ترکها سدّی باشند.



۱ — نقشهٔ تقسیم قفقازیه بجمهوریهای متحده بموجب معاهدهٔ آلمانها با بلشویکها و معاهدهٔ ترکهای عثمانی با ایشان

انگلیسها برطبق سیاست خود که هیشه نسبت بمطیع نشدگان خویش ابراز احترام وادب میکنند نسبت بمسلمین و دولت باکو کمال خوشروئی نشان دادند وبا سیاست آرام خود دراین ناحیه بجلب قلوب مردم پرداختند بطوریکه مسلمانان این منطقه دربز ت افتاده بودند، از طرفی رفتار نرم و آرام انگلیسها آنان را فریفته کرده بود واز ف دیگر رابطهٔ قومی و نژادی و مذهبی آنان را بالحاق بدولت عثمانی و پشتیبانی سیاست آنان که دشمن جانی انگلیس ها بودند واميداشت.

بلشویکها نمی توانستند قفقازیه را باصطلاح خود درمعرض حملهٔ کشور های سرمایه داری ببینند از اینرو نیروی نظامی بآنجا فرستادند و آن سرزمین‌راتصرف کردند و بعمر دولت جدید التأسیس آذربایجان وفرقهٔ مساوات که خیالاتی بلند داشتند و میخواستند روزی آذربایجان ایران را نیز بعنوان اینکه دنبالهٔ آذربایجان قفقازیه است بخاك خود ملحق کنند خاتمه داد . سران‌این دولت‌هریك از گوشه ای فرا رفتند وعده‌ای نیز اسیر ومقتول گردیدند ، رئیس مجلس یعنی حکمران حقیقی دولت‌آذربایجان محمدامین رسول زاده بیش ازهر کس درمعرض خطر بود ، وی نیز باتفاق رفیق‌خود کاظم زاده فرار کرد ودر داغستان بخانهٔ یکی از آشنایان خود در دهی پناه برد . مدتی این موضوع در پردهٔ اختفا ماند ولی از آنجا که ماه زیر ابر نمی ماند وهیچ امری جاودانه مختفی نمیشود روسها از مکاتباتی که میشد و تماماً تحت‌سانسور شدید قرارمیگرفت ردّ پائی یافتندوسرانجام مقرّ او را محاصره کردند، رسول زاده مقاومت را بی‌نتیجه دید وناچار تسلیم شد .

بلشویکها ویرا بشهرباکو بردند وباستنطاق اوبرداختند ، البته جرم وی یعنی عدم اطاعت از مسلك کمونیسم وسر فرود نیاوردن در مقابل بساط کشتن و اختناق فکرومقاومت با عناصر بلشویکی واضح بود وحاجت باستنطاق نداشت چه‌تمام‌مردم رسول زاده را می‌شناختند وطرز فکراو را میدانستند .

ولی روسها می خواستند مکان سایر زعماء فرقهٔ مساوات را بدانند و از رسول زاده این موضوع را بفهمند و او هم کسی نبود که در مقابل زجر و شکنجه از ایمان خود دست بردارد .

هرشب او را نزد قاضی می‌بردند ، قاضی در تاریکی می نشست ومشغول استنطاق می‌شد وسرانجام چون نتیجه‌ای بدست نمی‌آمد دو باره محبوس جسور را بزیرزمین مرطوب وکثیفی که زندان او بود می‌فرستادند .

در این زیرزمین عدهٔ زیادی از گرفتاران و محبوسین بودند که هرچند لحظه

نگهبان یکی از آنان را باسم می‌خواند و بنزد قاضی میفرستاد و گاهی هم اسم محبوس را که می برد می‌گفت جامه دان خود را هم بردار ، این سخن علامت این بود که محبوس را عمر بسر رسیده و رفتن او برگشتنی در پی ندارد .

یك شب رسول زاده را نگهبان بنزد قاضی فرستاد ، محبوس حس کرد که این بار قاضی تنها نیست بلکه مردی نسبةً بلند قد که خود را دریاپونچی[1] پوشیده نزد او ایستاده است ولی تاریکی مانع از آن بود که رسول زاده تشخیص بدهد که ناظر استنطاق او کیست . چند لحظه گذشت، تازه وارد قاضی را از اطاق بیرون فرستاده خود بنزد رسول زاده آمد و گفت مرا می‌شناسی؟ رسول‌زاده متوجه نشد . تازه وارد خود را معرفی کرد ، درآن هنگام محمد امین دانست مردی که در محبس او حاضر شده منشی کل حزب کمونیست روسیه یا بهتر بگوئیم شخص استالین مرد فولادین یعنی همان مردی است که حالا سراسر مملکت پهناور روسیه و جمعیتی نزدیك بدویست ملیون درحیطهٔ اقتدار اوست .

محمدامین رسول‌زاده درهنگام جوانی با ذوکاشویلی جوانی گرجی هم‌فکرو آشنا بود ، دست تقدیر بازیها کرد و پس از چندین سال یکی از این دو جوان بنام استالین منشی حزب بلشویسم یعنی صاحب اختیار روسیه گردیده و بهمراهی لنین و دیگران رژیم تزار ها را در هم ریخته بود و جوان دیگر بنام رسول زاده رئیس مجلس و حاکم مطلق آذربایجان قفقازیه شده بود ولی اکنون او محبوسی بی دفاع است وهمکارجوانی او مردی مقتدر ، مردی مقتدر ولی حق شناس که با تمام احوال خاطرات جوانی را فراموش نکرده و باتمام عظمت قدر برای نجات دوست دیرین خود بمحبس آمده است .

استالین برسول زاده گفت توآزاد هستی و میتوانی که از روسیه بیرون بروی

---

۱ — پوشش بلندی که مردم روسیه و قفقازیه برای احتراز از سرما می پوشند و درحقیقت پوستینی است که پشمهای گوسفند بطرف خارج آن قرار گرفته باشد .

وکرمان و شیراز امیری از امرای بزرگ را فرستادند و برای این کار در هرشهری اداره و دستگاهی باسم «چاوخانه» دایر گردید و مبالغی پول در هرنقطه صرف این کار شد و مردم را بعنف وجور بقبول پول کاغذی وا داشتند.

چاو عهد گیخاتو که در ابتدا آنرا «چاو مبارك» خواندند تقریباً بی کم و زیاد تقلیدی بود از چاو های چینی و آن چنانکه صاحب تاریخ وصاف وصف آنرا بدست داده قطعه کاغذی بوده است بشکل مربع مستطیل که دورا دور آن بخط ختائی (چینی) کلماتی و بر بالای آن از دو طرف کلمهٔ شهادتین را نوشته بوده‌اند. قدری پائین تر از آن کلمهٔ ایرنجین تورجین (لقبی که قاآن بایلخانان ایران میداده) بود ودرمیانه دایره‌ای کشیده و از نیم درهم[1] تا ده دینار مبلغ آن قید شده و این عبارت برروی آن مسطور بوده:

«پادشاه جهان درتاریخ سنهٔ ٦٩٣ این چاو مبارك را در ممالك روانه گردانید. تغییر وتبدیل کننده را با زن وفرزند بیاسا رسانیده مال اورا جهت دیوان بر دارند».

«چاو مبارك» را مردم در هیچیك از بلاد بمبارکی تلقی نکرده زیر بار قبول آن نرفتند حتی در خراسان غازان اصلاً اجازهٔ نشر آنرا هم نداد. مؤلف تاریخ وصاف در باب انتشار چاو در شیراز چنین مینویسد:

«چاونامه بشیراز آوردند بغایت مطوّل، زبدهٔ تقریرات آنکه چون چاو مبارك در عوض زر جاری شود فقر و فاقت و ضرّ و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعراء و افاضل عصر در مدح آن برحسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکرخود باظهار رسانیدند، نمودار را این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده شد:

چاو اگر در جهان روان گردد   رونق ملك جاودان گردد

و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات

---

۱ - ابن الفوطی در کتاب الحوادث الجامعة میگوید که چاو ربع درهم نیز وجود داشته است.

خود استعمال میکنند تارك شوند ایشان را از چاو خانهٔ مبارك متدارك گردند و برحسب استحقاق حکام ملك مواجب و ادارات مرتب و موظف گردانند و هرگاه که چلو سمت اندراس گیرد باز چاوخانه برند و هرده دینار را نه دینار چاو مجدد ستانند و تجار بحار ملك فارس را که مسافران و مجتازان بلاد یاغیند از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند مادام که در این باب طریق اختیار مرعی افتد و اجازت وجواز ایشان مقدر بوقوف نواب و نظار دیوان باشد».

بقول رشیدالدین فضل‌الله در تاریخ شوال و بقول وصاف در ماه ذی‌القعده از سال ٦٩٣ اول مرتبه چاو در تبریز منتشر گردید ولی انتشار آن در همان قدم اول بامشکلات بزرگ برخورد چه مردم ازقبول آن امتناع کردند و چون بپذیرفتن آن بعنف مجبور شده بودند نا چار جمعی از شهر مهاجرت نمودند و بقیه دکانهای خود را بستند تا اجناس خود را درمقابل چاوی که خالی از اعتبار محسوب میشد از دست ندهند واین کیفیت سد باب معاملات کرد و در تبریز مردم سر بشورش برداشتند و روز جمعه در مسجد تضرع و زاری نمودند و عزالدین مظفر را با جمعی که منشأ این بدعت بودند لعنت کردند وخواستند تا ایشان را بقتل برسانند ولی آنان گریختند و شعراء و فضلاء در تمام بلاد بهجو عزالدین زبان گشودند از جمله صاحب تاریخ وصاف میگوید.

واضع الجـاو لغاو — ولما یـزریه جاوی
ما لـه کل کلاب — فی‌المساوی بمساو

در شیراز مأمورین چاو خانه مبلغ پنج تومان زر (۵۰،۰۰۰ دینار) صرف نشر چاو کردند و هرچه کاغذ در بازار و دردست مردم بود برای‌این‌منظورخود جمع آوردند،تنها نتیجهٔ آن این شد که کاغذ نا یاب گردید و بقول وصاف: «دیگر کس را یارا نبود که پنهان از نواب چاو خانه یك طبق کاغذ بفروشد، مبادا نام او راچون زر بی‌نشان گردانند»

بگفتهٔ وصاف در تبریز اسبی را که پانزده دینار دو برابر قیمت متوسط آن بود به ۱۵۰ دینار چاو میخریدند ولی فروشنده چون بآن راضی نشد براسب خود نشست و بسرعت از میدان فروش حیوانات بیرون جست.

ابن الفوطی میگوید که در تبریز چون مردم از مأمورین غضب ایلخانی ترس داشتند چون میخواستند مثلاً از نانوا یا قصاب نان و گوشت خود را بخرند دینار لازم را نهانی در کف دست در زیر یك قطعه چاو قرار میدادند و باین ترتیب مایحتاج خویش را میخریدند.

پس از نشر چاو در تبریز چند بار از آن را همراه امیر لکزی پسر ارغونخان ببغداد فرستادند ولی مردم بغداد چون احوال مردم تبریز را شنیده بودند فوراً بتهیهٔ آذوقه دست زدند و چون خبر این کیفیت بگیخاتو رسید ناچار قبل از وارد شدن لکزی جریان آنرا در بغداد موقوف ساخت و اندکی بعد او و صدرجهان چاره‌ای ندیدند جز اینکه فرمان نسخ چاو را صادر و مردم را که نزدیك بود که سر بشورش عمومی بردارند آسوده کنند. مردم چاو مبارك را پس از دیدن آثار شوم آن «چاو نامبارك» خواندند و بصدرجهان لقب «چاویان» دادند.

در باب انتشار چاو در تبریز و آثاری که در آن شهر از نشر آن حادث شد رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ چنین مینویسد:

«آدینهٔ بیست و هفتم شعبان آق بوقا و طغاجار و صدرالدین و تماجی ایناق بجهت اجراء چاو بجانب تبریز شدند و نوزدهم رمضان آنجا رسیدند و یرلیغ رساندند و چاو بسیار ترتیب کردند و روز شنبه نوزدهم شوال ۶۹۳ در شهر تبریز چاو بیرون آوردند و روان کردند و فرمان چنان بود که هر آفریده نستاند او را بیاسا رسانند. یك هفته از بیم شمشیر می‌ستدند اما بعوض آن زیادت چیزی بکسی نمیدادند، و بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار سفر اختیار کردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند چنانچه هیچ چیز یافت نبود و مردم بجهت میوه خوردن پناه

بباغها دادند وشهری چنان انبوه از مردم خالی شد بکلی، ورنود و اوباش هرکه را درکوچه می یافتند برهنه میکردند وکاروان از آنجا منقطع میشد و رنود بشب بسر کوچه های باغ کمین کردندی و اگر مسکینی خرواری غله یا سبدی میوه بحیلت بدست آورده بودی تا بخانه برد آنرا از وی میستدند و اگر مانع شدی گفتندی بفروش و بهای آن چاو مبارك بستان و بنمای که از کجا خریدی . برجمله خلق در آن گرفتار شده بودند و مسکینان دست بدعا برداشته . اتفاقاً روزی گیخاتو در بازار میگذشت دکانها را خالی دید موجب آن پرسید، صدرالدین گفت شرف الدین لاکوشی که مقدم اینجاست نمانده و اهل تبریز را عادت آنست که در عزای بزرگان از بازار برخیزند و جمله در جامع برقطب الدین [یعنی قطب جهان برادر صدر جهان که قاضی القضاة ممالك ایلخانی بود]غوغائی عظیم کردند، تارخصت می یافتند درگوشه ها طعمه بزر میفروختند و باز خلقی را بدان بهانه بکشتند و معاملات و تمغا ها بکلی بر افتاد .

روزی درویشی برسر بازار عنان صدرالدین بگرفت و گفت :

گر نشنیدی زهی دماغی که تراست بوی جگر سوخته عالم بگرفت

صدر الدین بتأثیر آن سخن باتفاق نوکران ، بعد خراب البصرة ، یرلیغ (یعنی امر و فرمان) حاصل کرد که معاملات بزر کنند . بدان سبب مردم دلیر شدند وظاهراً معاملت بزر میکردند و بدان واسطه روی بشهر نهادند و باندك زمان بازار معمور شد و کارچاو بجائی نرسید وترك آن گرفتند و خلایق از آن زحمت خلاص یافتند» .

تقلید دیگری که در مشرق زمین از چاو چینی شده اقتباس اصول آن است در هند بتوسط سلطان محمد تغلق شاه (۷۲۵ـ ۷۵۲) ولی این سلطان بخشندهٔ بذال جاه طلب که خیال تسخیر ممالك عالم را داشت ولی دخلش بخرجش نمیرسید بخیال افتاد که بجای چاو کاغذی معمول در چین مس را در عوض زر و سیم رایج سازد و تصورمیکرد که امضاء و اجازهٔ او برای آنکه عامه یك قطعه مس را بجای یك قطعه طلا یا نقره قبول کنند کافیست .

مؤلف تاریخ فرشته در این باب چنین مینویسد :

«فرمود همچنانکه در مملکت چین زر چاو رایج است در هندوستان نیز زر مس را در دارالضرب سکه زنند و بجای تنکهٔ سرخ وسفید[1] رواج دهند ودر خرید و فروش معمول دارند ، و چاو کاغذ پارچه‌ای بود که نام و لقب پادشاهان چین بر آن نقش میکردند و خلق آن دیار بجای تنکهٔ طلا و نقره صرف مینمودند ولیکن این معامله در هندوستان صورت نبست ، هندوان ممالك مبلغهای کلی ازمس بدارالضرب می‌آوردند و سکه زده لك ها و کرور ها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه خریده باطراف میفرستادند وبتنکهای زر و نقره میفروختند و زرگران نیز تقلید سکهٔ پادشاهی کرده در خانه های خود سکه میزدند .

«بنا براین بعد ازچندگاه آن چنان شد که این حکم را در ممالك دوردست قبول نکرده تمرد ورزیدند و رفته رفته همچنان شد که در تختگاه و مواضع قریبه نیز سکهٔ مس از درجهٔ اعتبار افتاد و پادشاه از مشاهدهٔ این حال ازحکم خویش پشیمان شده چون چاره نداشت فرمود هرکس سکهٔ مس داشته باشد بخزانه رسانیده‌عوض آن تنکهٔ زر و نقره بستاند بامید اینکه شاید بدین تقریب‌تنکهٔ مس اعتبار پذیرد و در داد و ستد رواجی بهم رساند اما خلق که تنکه های مس را مانند سنگ وکلوخ درخانه های خود انداخته بودند بخزانه آورده در عوض تنکه های زر و نقره بردند و باین تقریب خزانه خالی شده تنکهٔ مس همچنان بی رواج ماند وفتور عظیم در سلطنت پیدا شد» .

اما پول کاغذی‌بوضع جدید چنانکه همه میدانیم تقلیدی است از پولهای‌کاغذی معمول در اروپا و اول دفعه هم نمونه هائی از آنها در سال ۱۳۰۷ قمری بتوسط بانك شاهنشاهی در ایران منتشرشده .کلمهٔ «اسکناس» شکل روسی شدهٔ لغت آسینیا[2] کلمهٔ فرانسوی، است .

---

۱ — تنکه یعنی سکهٔ زر یا سیم مخلوط بمس ، ۲ — Assignat

عشایر کرد[1]

۱ـ طوایف سنجابی

بقلم آقای محمد کیوان پورمکری

-۵-

مالکیت اراضی ـ در پایان مبحث مربوط بمحل ییلاق وقشلاق سنجابی لازم است این نکته توضیح داده شود که قسمت عمدهٔ ایل سنجابی از مالکیت و زمینهای مزروعی متعلق بخود محروم میباشند ودراملاك متعلق بمالکین شهری یاخالصهٔ دولت بامر زراعت وگله داری اشتغال دارند.

قسمت عمدهٔ مالکین سنجابی از اوایل تشکیل ایل خوانین سنجابی بوده‌اند و اساس این املاك از زمان مرحوم حسن خان سنجابی و پسر او محمد رحیم خان (در اواخر سلطنت محمد شاه و اوایل سلطنت ناصرالدین شاه) نهاده شده است و براثر همت و پشت کار وچندین تصادف مساعد توانسته‌اند املاك زیادی را مالك شوند.

مرحوم علی‌اکبرخان سردارمقتدر دریادداشتهای خود که نسخهٔ آن نزد آقای دکتر کریم خان بختیار سنجابی موجود است مینویسد: «... بختیار خان حتی بقدر قبریك نفرزمین وملکی نداشته‌است وهمه وقت دراملاك مالکین کرمانشاهان زراعت میکرده و هرچند تلاش میکند جای چند جفت زمین بخرد برایش ممکن نمی شود شنیده‌ام که همیشه میگفته که کاش بقدر جای یکدستگاه خانه و زمین میداشتم تا اگر میگفتند ازاین جا بکوچ میگفتم ملکم است درملك خود ساکنم و کوچ نمی کنم ولی آرزویش بعمل نیامده فوت کرده‌است، بعد از بختیارخان حسن‌خان چند سالی بدون ملك در املاك مالکین مشغول زراعت بوده و بیشتر در سه تپهٔ قلعه دارابخان

۱ـ رجوع شود بسال گذشتهٔ مجله یادگار

زراعت‌مینموده وخودش دوجفت گاو داشته‌است ، البته نیك‌بختی با هر کسی‌هم‌آغوش شود همه چیز باومیدهد. یك سال درصورتیکه بارندگی بسیار کم بوده خرمن گندم وی در سه تپه برکت میکند سیصد خروار گندم از آن خرمن عاید حسین خان و صاحب ملك میشود حسن خان آنچه برای خودش نان وتخم لازم بوده نگاه داشتهٔ باقی گندم را بمالکین ماهیدشت بوام میدهد ، آنها هم بتقاوی برعیت میدهند اتفاق می افتد که سال آینده باید سر خرمن گندم قرضی را مالکین ماهیدشت بحسن خان بدهند گندم یك من یك قران و پنج شاهی وگرانی خیلی‌سختی بوده که هنوزمعروف است ، اهالی کرمانشاهان و کردستان وهمدان از گرسنگی میمیرند خیلی از صاحب ملك ها درمقابل همان گندم املاك خودرا بحسن‌خان میفروشند ، حسن‌خان صاحب چندین دهکده ملك میشود و بواسطهٔ داشتن گندم ودادن تقاوی رعیت و زارع زیادی برایش جمع‌میشود. املاکش خیلی آباد بوده است ، درسالهای‌اول املاکی که خریده ازاینقرار بوده : دو دهکدهٔ چگینی وچهار دهکدهٔ خورنه و بابان وکوزران وبندار. درسالهای بعد علی‌حسن و زالواب و بیردا وعمروآباد وقباخ تپه وچلبی و بابان عزیز خانی ونوروله وملکشاه وخیبر و میرعزیز وهشویلان و دوآب و چقاخزان وتیران وقلعه را هم میخرد .

بابان و قلعهٔ عزیزخانی را بعزیزخان و خداموت خان و قباق تپه و چلبی را بعلی اکبرخان پسران مهدیخان وعلی حسن را بابراهیم خان برادرش وکوزران را بحیدرخان ومیر عزیز را بکرمخان و بندار را بخوانین اللهی خانی وسراب تیران را باعظم خان عزیزخان وچقاخزان را بشفیع خان برادرعزیزخان وعمروآباد را بصفر خان که همه ازخوانین سنجابی و بستگان نزدیك او بوده‌اند بقیمت نازلی میفروشد و بتدریج قیمت را ازآنها میگیرد .

املاکی که برای او باقی میماند از اینقرار بوده : بابان وچهار دهکدهٔ خورنه وملکشاه و خیبر و دو دهکدهٔ چگینی‌و زالواب و نوروله و هشویلان یا هشیلان و

جلوگیره و دوآب و بعدها دهات خانیله و گومشتر و شادی‌آباد را در خاك کردستان میخرد و درصفحهٔ کرمانشاهان اول متمول میشود ....

از همان زمان سایر خوانین سنجابی دراین ناحیه کم و بیش دارای املاکی شده‌اند وعده‌ای از کدخدایان سنجابی نیز املاکی خریده‌اند ولی بتدریج قسمتی از این املاك مانند دهات خورنه‌و باکلانی و دهات بندار و زالواب وشالی‌آباد ازدست خوانین سنجابی خارج شده‌است چنانکه عدهٔ املاکی که فعلاً بطور مالکیت دردست خوانین و کدخدایان سنجابی است زیاد نیست و بیشتر دهات متعلق بمالکین و سرمایه داران شهری است و سنجابیها اغلب رعیت و زارع آنها هستند .

دراین ناحیه اصولاً نوع مالکیت اربابی وعمده مالکی است و استثناء آن فقط دو ناحیهٔ عباسوند و برزه و چنار سنجابی است که بترتیب خرده مالکی رعیتی است و بیشتر اراضی متعلق بزارعین سنجابی‌است واین ترتیب خرده مالکی درمیان مردم این دوناحیه از زمان قدیم متداول بوده وهنوزهم بهمان کیفیت باقیست . بطورخلاصه سنجابیها ازلحاظ نداشتن املاك ومحل زندگی مستقل مربوط بخودشان چه درناحیهٔ ییلاق چه در ناحیهٔ قشلاق در زحمت هستند وهمین موضوع باعث عدم رشد وتوسعه و پیشرفت اصلاحاتی‌بوده که همواره مورد نظرآنهاست مانند ایجاد وتأسیس مدارس و بیمارستان وسایر اصلاحات ضروری .

درگذشته نظرخوانین سنجابی براین بودکه در محل ییلاقی خود املاکی که دارای وسعت زمین وآب‌کافی باشد بطور شرکت خریده آنرا بصورت مرکز اجتماع و بازار یا شهر درآورند بطوریکه بیشتر کدخدایان و خوانین درآنجا ساکن شده بایجاد ساختمانهای شهری و فراهم آوردن لوازم بعضی از صنایع همکنه بپردازند از جمله اماکنی‌که برای‌این‌موضوع‌درنظرگرفته بودند بندار یا دایار بود ولی درنتیجهٔ حوادث مختلف وعدم ثبات‌اوضاع این نقشه وآرزو هیچگاه عملی نشد .

تیره‌های سنجابی

بطورکلی طوایف و ایلات مانند یك موجود زندهٔ اجتماعی دارای تولد و نشوه ونما وتوسعه وانحطاط وپراکندگی وانقراض اند وسرّ اینکه ازطوایف بسیارمعروف و بزرگ قدیم که درکتب تاریخی بنام آنها برمیخوریم اکنون نشانی باقی نمانده و



حسین خان سالارظفر

هرچند وقت طوایف جدیدی پیدا شده همین است که در بین یك طایفهٔ قدیمی تیره‌ای یاخانواده‌ای بتدریج درنتیجهٔ اوضاع واحوال مناسب ومساعد ولیاقت وفعالیت سران و افرادآنها عظمت وقدرت پیدا کرده و طایفهٔ جدیدی تشکیل داده و طوایف قدیمتر درآن مستهلك و مستحیل شده‌اند تا اینکه بنوبهٔ خود ازآنها هم دسته های

جدیدتری منشعب شده وپس از زمانی آنها نیز درنتیجهٔ ضعف وپریشانی وپراکندگی جای خود را بطایفهٔ تازه تری داده اند. وضع تشکیل ایل سنجابی هم که ایل نسبةً جدید وجوانی است بهمین ترتیب بوده است وهیچیك از ایلات وعشایر ازاین قانون وناموس مستثنی نبوده‌اند.



سردار مقتدر سنجابی و اسب مشهورش

سنجابیها نیز مانند سایر ایلات بتیره های مختلف تقسیم میشوند و این تیره‌ها که طایفهٔ سنجابی ازمجموع آنها تشکیل یافته اگرچه همه ازیك اصل ومنشأ نیستند ولی بمرور زمان مقتضیات زندگی و زمان ومکان آنها را. بدور هم گرد آورده و ایلی متحد تشکیل داده است. سنجابیها بطور کلی دارای سه منشأ میباشند:

اول ـ تیره‌هائی که ازحدود فارس ظاهراً در زمان سلطنت نادرشاه (بطوریکه سنجابیها ازگذشتگان خود روایت میکنند) کوچانده شده‌اند و عبارتند از خوانین فعلی سنجابی یعنی تیرهٔ چالاوی که شامل خوانین بختیار و برخوردار وخدا مروت

و الله یارخانی است و همچنین تیره‌هائی که دراین کوچ یا مهاجرت همراه و من تبع این خوانین بوده‌اند ایشان نیز عبارتند از قسمتی از تیرهٔ عباسوند ، تیرهٔ دولتمند و دستجه ، تیرهٔ مجریلان ، تیرهٔ دارخور وبعضی از تیره‌هائی که امروز وجود ندارند و از میان رفته‌اند مانند تیرهٔ رهبروند یا باصطلاح محل ریوره ون وتیرهٔ بیوه جشنیان. تیره‌های مذکور اغلب ازطوایف کرد ولر فارس بوده‌اند وبتدریج باین نواحی مهاجرت کرده بوده اند.



ردیف اول از چپ براست : ۱-حسین‌خان سالار ظفرسنجابی ۲- قاسم خان‌سردار ناصرسنجابی ۳- امیر کل زنگنه ٤ -مرآةالسلطان ٥ - علی‌اکبر خان سردارمقتدر سنجابی ٦-وکیل‌الملك کرمانشاهی۷-رشیدیاسمی گوران

دوم - تیره‌هائی که ازحدود غربی مرزهای فعلی ایران یعنی ازخاك کردستان عراق فعلی باین ناحیه آمده‌اند و ایشان را دالیان یا دیالیان می نامند یعنی منسوبین بنهر دیاله که همان رود سیروان در اصطلاح کردان ایران است و عبارتند از طوایف فعلی : صوفی ، خسرو ، علی ولی ، کل‌کل (بضم هردو کاف) وکاکا ونظکه .

سوم ـ تیره‌هائی که از نواحی مختلف لرستان مهاجرت کرده اند و عبارتند از تیره های : سیمین وند ، جلیل وند ، سرخکی ، سرخاوند ، بلخی و حیران وند که مجموعاً بنام خرده دسته اشتهار یافته‌اند .

خوانین سنجابی بروایت از پدران خویش خود را از خانوادهٔ دیالمهٔ فلوس و منسوب بدانها میدانند .



قاسم‌خان سردار ناصر

این طوایف مختلف که بمجموع آنها چنانکه درمقدمه اشاره شد عنوان سنجابی اطلاق شده است سابقاً جزء ابواب جمعی ایل و طایفهٔ زنگنه و سوار و سرباز آنها نیز ضمیمهٔ فوج زنگنه بوده است و شاید عامل اصلی که این عناصر مختلفة الاصل را بهم نزدیك و متصل و آشنا ساخته است ، علاوه بر خویشاوندی و وصلت که بعدها بتدریج صورت گرفته است ، عامل مذهبی بوده است زیرا اساس مذهب تمام طوایف و تیره‌های سنجابی مذهب اهل حق یا باصطلاح محل مذهب طایفه سان بوده است و

تغییراتی که درمذهب آنها حاصل شده ودر نتیجه‌عده‌ای از آنها از قبیل‌خوانین بمذهب تشیع گرویده‌اند بعدها صورت گرفته است .

سنجابیها تاحدود یکصد و بیست سال قبل طایفهٔ مجزا و مستقلی نبوده‌اند . از زمان حسن‌خان سنجابی که یکی از اجداد بزرگ خوانین فعلی سنجابیست ، و در سطور پیش بمناسبت مالکیت اراضی نامی از وی برده شد ، این طایفه توسعه وعنوان و رسمیتی یافته و حکام آن مستقیماً از طرف دولت انتخاب شده‌اند و تـا آن تاریخ سنجابی جزء طایفهٔ زنگنه و پس از آن هم چند سالی جزء طایفهٔ گوران بوده سپس طایفهٔ جدا و مستقل گردیده است .

مرحوم علی اکبر خان سردار مقتدر دراین بـاره در یاد داشتهای خود چنین مینویسد :

«. . . تا زمان حسن خان ایل سنجابی ایل مستقل نبوده- وجزء طایفهٔ زنگنه بوده‌است . درزمان حکومت میرزا سلیم خان زنگنه میرزا محمد خان برادر میرزا سلیم خان از طرف او حکومت سنجابی شده است و حسن‌خـان هم ریش سفید بوده میرزا محمد خان خیلی طمع کار و جبار و بسیار متکبر و بد اخلاق بود وسنجابیها بکلی از او ناراضی و دلتنگ بوده‌اند در یکی ازسالها که میرزا محمد خان زنگنه با تجمل کافی و استعداد کامل بگرمسیر میرود سنجابیها از استعداد وی خوفناك میشوند خدا نظر اسمی از ایل دولتمند که بسیار سوار رشیدی بوده مورد غضب حاکم وقت قرار میگیرد .

میرزامحمد خان بحسن خان خبرمیدهدکه باید خدا نظر را پیش من بیاورید حسن‌خان هرچه عذر می آورد پذیرفته نمیشود تا اینکه حسن خان بخانهٔ خدا نظر میرود ، سران سنجابی جمع میشوند وشور میکنندکه عموماً خدا نظر را ببرند نزد میرزا محمد خان اگر ازتقصیر وی صرف نظرکرد فبها و اگرنه میرزا محمدخان را بکشندوعموماًبقرآن برای خدا نظرقسم میخورند . شصت نفر ازخوانین وکدخدایان وسوارهای شجاع با خدا نظرمیروند، قریب بیست نفر ازخوانین وکدخدایان محترم

با حسن خان میان چادرمیرزا محمد خان میروند، فوراً بدون احوال پرسی ازحسن خان میپرسد که من فرستادم خدا نظر را بیاورید حالا می بینم کـه با قشونی او را آورده اید.

میرزامحمدخان فراش‌باشی‌خود را میخواهد ومیگوید بروید‌خدانظررا زنجیر کنید خدا نظر هم از ترس سواره ایستاده بوده، فراش باشی باو میگوید پیاده شو، حسن‌خان وخوانین هم هرچه بطور التماس توسط خدا نظررا میکنند قبول نمی‌کند. فراش باشی آخرالأمر مجبور میشود، حکم میرزا محمد خان را باو ابلاغ میکند وجلو اسب خدا نظررا میگیرد، خدا نظر طپانچه را از کمر میکشد با طپانچه مغز فراش باشی‌را داغان میکند. حسن خان و خوانین و کدخدایان صدای طپانچه و قیل وقال را میشنوند میدانند خدا نظر کار خود را کرده است اینها هم درمجلس باخنجر میرزا محمد خان را میکشند و با این شصت سوار در صورتی‌که میرزا محمد خان صد نفر سرباز و پنجاه سوار داشته تمام را خلع سلاح مینمایند و تمام چادر وتجمل و اثاثهٔ میرزا محمد خان را بغارت میبرند.

«در فصل بهار که ایل باید بییلاق بیاید حسن‌خان بسنجابیهامیگوید میرزا سلیم خان جز من کسی دیگر را خونی برادر خود نمیداند شما عموماً ییلاق بروید من با چند خانوار رعیت شخصی‌ام در گرمسیر میمانیم. در آن موقع حسن خان چهارپسر داشته ودو دختر و شیرخان از مادر متولد نشده است. میرزا سلیم خان باسم اینکه حکومت از وی فوج خواسته است تمام فوج زنگنه را حاضر میکند محرمانه از ایل کلیائی دویست سوار میخواهد همینکه کلیائیها میرسند بدون اینکه کسی خیال او را بفهمد بطرف گرمسیر وبقصد انتقام حرکت میکند. خانهٔ حسن خان در تنگ‌آب بوده میرزا سلیم خان با اردو بگورگاوان وارد میشود، چند نفر ازرعیتهای حسن‌خان که بقصر شیرین میروند باردوی زنگنه برمیخورند و برمیگردند خبر می‌آورند که اردوی زیـادی وارد گورگاوان شده است. ازقضا پشت سر اینها اردو هـم بطرف تنگ‌آب حرکت میکند حسن‌خان هم فوراً خودش و آقا خان پسرش ومحمد رحیم

خان و دو سه سوار دیگر که داشته‌اند بطرف اردو میروند و بزنان خانه هم دستور میدهند که بکوچند و بطرف گچ بروند. یك فرسخ بیشتر نمی روند بجلو اردو میرسند اردو هم یورش بسر آنها میبرد ، جنگ گریز میکنند ، در جنگ گریز آقا خان پسرش در دست اردوی میرزا سلیم خان کشته میشود . عیال اوموسوم بشاهزاده که مادر خدا مروتخان و شیرخان فرزندان کوچك وی بوده است یك جوال پول سفید را که در منزل بوده با طنابی محکم بسته بوسیلهٔ یکنفر از نوکر ها برود خانهٔ تنگ آب می‌اندازد و آن سر طناب را میان آب بشاخهٔ درخت خود روی تنگ آب می بندد و برمیگردد بخانه ، می بیند صدای تفنگ خیلی نزدیك می‌آید ، بچه های خود را با سایر اهل خانه سوار میکند میفرستد و خودش هم مادیان سواری خودرا زین میکند و سوار میشود تمام رمهٔ ایلخی از قاطر و مادیان آنچه داشته جمع میکند و جلو می اندازد و خود بمحل گچ که معروف بشاه کوه است میزند .

حسن خان‌هم نعش آقا خان پسرخودرا میان شکافهای کوه نزدیك تنگ آب پنهان مینماید و دیگرچندان خودداری در جنگ نمی کند ، وی هم‌خود را بطرف شاه کوه میکند و آن شب را در کوه‌شاه کوه با عیال و اطفال غارت شدهٔ خود وهمسایه‌هایش بسرمیبرد ازشاهزاده خانم میپرسد که اسباب خانه وپولی داشتیم بغارت رفته‌است‌یا خیر میگوید آنچه آلات زنانه داشته‌ایم با خود آورده‌ام و پول را هم پنهان کرده‌ام بعد از پنهان کردن پول بچه ها را از جلو فرستادم وخودم هم رمه را جمع آوری کرده و آوردم...

با حال‌گرسنه آن شب را درشاه کوه میمانند ، فردا از کوه سرازیرمیشوند خود حسن‌خان با چند سواری که داشته نزدیك آمده‌می بیند که اردو مراجعت نموده آنچه قابل‌غارت بوده برده‌اند و باقی که بدردشان نخورده آتش زده‌اند . همینکه مطمئن میشوند که اردو رفته است یکی از سوار ها را فرستاده شاهزاده خانم را می‌آورند می‌بینند طناب همانطور بدرخت بسته است جوال پول راکه سه هزارتومان بوده از

آب بیرون می‌آورند ، حسن خان میگوید شاهزاده خانم شما مرا زنده کردید و بکلی داغ اولاد را هم فراموش کردم فوراً اهل آبادی را جمع میکند برای هرخانه بدون تفاوت لوازم خانه که بتوان با آن معاش نمود از خانقین میخرند ۰ موقع هم تابستان بوده از نی دو باره کپر می بندد چند ماهی تمام اهل آبادی و خودش با همان پول معاش می‌کنند تا اینکه موقع آخرهای پائیز از گرمسیر می آیند ، عموم. ایل کمك میکنند تمام آبادی را صاحب سیاه چادر و چیخ میکنند و یك سیاه چادر خوب هم برای‌خود حسن‌خان فراهم‌می‌آورند با ایل‌هر کدام بسرمحلات خود تقسیم میشوند و دیگر نایب‌الحکومه زنگنه هم نداشته‌اند و آن سال آسوده و خوش‌بوده‌اند. بهارموقع مراجعت بییلاق حسن خان میگوید حالا دیگر میتوانم از تعدیات میرزا سلیم خان جلوگیری نمایم و حکومت اگر همراهی بمن نکند ضدیت هم نمیتواند بکند ، اگر میرزا سلیم خان برادرش کشته شده من هم پسرم کشته شده است و ییلاق می‌آیم ، با ایل ییلاق می‌آیند فوراً یکنفر از طرف خود و تمام سنجابی نزد اسدالله خان رئیس گوران میفرستد که اگر قول بمن بدهد و بما کمك کند که از شرّ میرزا سلیم خان ایمن باشیم با کمال میل سنجابی را جزء جمع گوران میکنم . اسدالله خان گوران هم کاملاً آنها را مطمئن و بطرف ییلاق حرکت میکند و با مساعدت اسدالله خان خود و ایل سنجابی را از ایل زنگنه مجزا نموده وجزء گوران میشوند۰ دوسال بعد از این مجزا شدن میرزا سلیم خان فوت میکند ، حسن خان بخیال می افتد که ایل سنجابی را از گوران هم مجزا نماید و بکلی مستقل شود ، با نورمحمد خان زنگنه که از فامیل میرزا سلیم خان و بسیار آدم نیك نفسی بوده داخل مذاکره میشود که خون‌بست کنند. ایشان هم قبول میکنند بیگ زاده خانم دختر خود را برای نورمحمد خان عقد میکند ، نور محمد خان بعد از این وصلت نهایت همراهی را با حسن خان و سنجابیها میکند با همراهی ومساعدت او و پیشکشی که بحکومت میدهند سنجابی را از گوران مجزا و مستقل مینمایند وخود حسن خان رئیس ایل میشود. ..

وفیات معاصرین[1]

از یادداشتهای استاد علامه آقای

محمد قزوینی

حرف ز

زعیم‌الدوله (وفاتش در ۱۳۳۳ قمری) دکتر میرزا محمد مهدی خان بن محمد جعفر تبریزی مقیم قاهره صاحب مجلهٔ فارسی «حکمت» منطبعه در همان شهر و مؤلف تاریخ نفیس «مفتاح باب‌الأبواب» در تاریخ باب وبابیه و بهائیه و ازلیه بعربی که یکی از بهترین و نسبةً بیطرف ترین کتب مؤلفه در این موضوع است و این کتاب در سنهٔ ۱۳۲۱ قمری در ٤٤٠ صفحه در مصر بطبع رسیده است.

جدّ و پدر مؤلف ازجمله علمائی بوده‌اند که درمحضر مشهور استنطاق باب در تبریز درسنهٔ ۱۲٦۳ قمری درحضور ناصرالدین میرزا (که در آن وقت ولیعهد محمد شاه بوده) ازقبیل ملا محمود نظام العلماء و ملا محمد ممقانی و میرزا علی اصغر شیخ‌الاسلام وغیرهم حضورداشته‌اند ولی پدر وجدّ او بواسطهٔ سیادت باب نسبت‌باو باکمال احترام رفتارمی‌نمودند ومثل سایرین او را با استهزاء وسخریه تلقی‌نمیکردند و پدر مؤلف در مجلسی دیگرمحرمانه باسکندر میرزا از شاهزادگان قاجاریه ازاین استنطاق انتقاد متینی کرده و باو گفته بوده است که این مرد ادّعای نبوت و رسالت

۱- باکمال خوشوقتی اینك دنبالهٔ این یادداشتهای نفیس راکه درشمارهٔ دهم از سال سوم بعللی قطع شده بود میگیریم وازخداوند توفیق اتمام آنها را می‌خواهیم.
(یادگار)

و اتیان بشرع جدیدی می نماید و آنها ازاو ازمسائل صرف ونحو و معانی و بیان و و بدیع سؤالات میکردند !

ومؤلف گوید پدر او در واقعهٔ تیر باران باب حاضر وناظر بوده‌است ومیگوید درمرتبهٔ اخیر که بتبریز رفته بوده پدرم مرا بآنجائی که بدن باب پس از تیر باران آنجا افتاده بود در میدان تبریز برده درست آن نقطه را و ایوانی را که باب را با همراهش بآنجا آویخته بوده‌اند همه را بمن نشان داد ونیز پدرش روز بعد از قتل جسد او را که بپهلوی چپ افتاده بوده و پهلوی راست او اندکی دریده شده بوده و شلوار و پیراهنش هنوز برتنش بوده و در اطراف جسد او جمعی از تماشاچیان بتماشای آن اوضاع مشغول بوده‌اند دیده بوده است .

باری این کتاب چنانکه گفتیم نسبةً بیطرف ترین کتبی است که در تاریخ باب و بابیه تألیف شده و آثار صدق وصحت برغالب مندرجات آن واضح و لایح است واز نعصبات باردهٔ طرفین بابیه و مسلمان مانند اباطیل و هواجس کتب مرحوم میرزا ابوالفضل گلپایگانی وتأویلات غریب وعجیبی که او ازبسیاری ازآیات تورات وانجیل کرده و آنها را بزعم خود اشارات کتب سماوی بظهور بهاءالله ازسه چهارهزارسال قبل دانسته ونیز ازتهمتها ودشنامهای رکیك ونسبتهای قبیح بعضی کتب ردّیه برضد بابیه از قبیل «الحراب فی صدرالبهاء والباب» نسبةً خالی است .

مؤلف در دیباچهٔ کتاب خود گوید که قبل ازشروع در تألیف این کتاب من در سنهٔ ۱۳۰۸ بشهرعکا رفتم و میرزا حسینعلی ملقب ببهاء الله پسر میرزا عباس نوری مازندرانی معروف بمیرزا بزرگ را ملاقات کردم و با پسران او عباس افندی ملقب بعبد البهاء و میرزا محمد علی و میرزا ضیاءالله ومیرزا بدیع‌الله و بعضی ازعظماء قوم مانند حاج میرزا سید حسن شیرازی ملقب بافنان کبیر ومیرزا آقای ملقب بافنان صغیر ومیرزا آقاجان کاشی ملقب بخادم‌الله ومیرزا محمد نبیل ومیرزاحسین مشکین قلم مدّتی مجالست و معاشرت نمودم و سپس با میرزا یحیی ملقب بصبح ازل برادر

بهاءالله مقیم درجزیرهٔ قبرس مکاتبه و مخاطبه نمودم واز مدعیات ومعتقدات او درحق باب بخوبی مستحضر شدم و سپس جمیع کتب باب و بهاءالله و صبح ازل را فرداً فرد مطالعه وتتبع نمودم و بعد برحسب امر محل ارفع اعلی ومقام منیع اسنی که اطاعت او برمن فرض بود و تأخیری در اجابت خواهش او برای من ممکن نبود (ولی نمیگوید این شخص که بوده) بتألیف این کتاب مشغول شدم و پس ازاتمام جمیع کتب این طایفه را از قبیل بیان و اقدس و هیکل وغیرها که در تألیف این کتاب بکار برده بودم در بزرگترین مؤسسات علمی این مملکت یعنی جامع ازهر درتحت نظر علامهٔ اوحد استاد شیخ محمد عبده مفتی دیار مصریه بعنوان ودیعهٔ دائمی امانت گذاردم برای اینکه هرکس ادنی شکی در منقولات من ازآن کتب نماید بآن کتب در جامع از هر رجوع کند و صحت نقل را آشکارا در مقابل چشم خود ببیند ، و بعد دیباچه را باین بیت‌ختم کرده :

فدع کل صوت غیر صوتی فأننی   اناالصائح‌المحکی‌والآخرالصدی

و اما جریدهٔ «حکمت» صاحب ترجمه بفارسی که درمصر ماهی دو مرتبه طبع میشد درسنهٔ ۱۳۱۰ قمری تأسیس شده بود و شمارهٔ ۱۲ از سال نوزدهم آن مورخهٔ غرهٔ جمادی‌الآخره ۱۳۲۹ الآن در روی میزمن حاضر است و نمیدانم آیا تا سنهٔ وفات او که در چهارم محرم سال هزار و سیصد و سی و سه قمری وقوع یافته نشر آن امتداد داشته است یا نه ؟

زغلول پاشا (وفاتش در ۱۳۴۶ قمری) سعد زغلول رجل سیاسی معروف مصری و رئیس حزب وطن پرستان آن مملکت در بیست و پنجم صفر سنهٔ هزار وسیصد و چهل و شش هجری مطابق ۲۳ اوت ۱۹۲۷ میلادی وفات یافت وگویا سن او متجاوز از هفتاد بوده است .

زهاوی
(۱۲۸۹ - ۱۳۵۴)

جمیل صدقی زهاوی بن ملامحمد فیض شاعر معروف بغداد که اشعاری هم بفارسی دارد و در جشن هزار سالهٔ فردوسی در سنهٔ ۱۳۱۳ شمسی در اوایل مهر ماه سال مذکور بطهران آمده بود در روز یکشنبه بیست و نهم ذی‌القعده سنهٔ هزار و سیصد وپنجاه و چهارقمری مطابق سوم اسفند ۱۳۱٤ شمسی در بغداد وفات یافت.

و زهاوی بفتح زاء معجمه منسوب‌است بزهاو که دهی‌است از ناحیهٔ کردنشین کرمانشاهان و همان زهاب حالیه است.

وی کردی‌الأصل بوده است و سن او در وقت وفات تقریباً بالغ بر هفتاد و سه سال میشده است.

(رجوع شود برای شرح مفصل‌تری ازاحوال‌وی بهمین مجلهٔ یادگارشمارهٔ۹از سال سوم بقلم آقای عباس اقبال مدیر مجله و نیز بمعجم‌المطبوعات‌العربیة در عنوان زهاوی زاده ص ۹۷۸)

حرف س

سالارملی باقرخان
(قتلش در ۱۳۳۵)

یکی از دومدافع معروف تبریز (مدافع دیگر ستار خان آتی الذکر است) در مدت یازده ماه تمام از ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲٦ الی اواسط ربیع‌الثانی۱۳۲۷ قمری درمقابل قشون عظیم دولتی که بحکم محمد علی شاه تبریز را سخت محاصره کرده بودند، در این مدت یازده ماهه ستارخان سردارملی و همین باقرخان سالارملی بهمراهی اکثریت مردم شجاع ازجان گذشتهٔ تبریز بانضمام عدهٔ کثیری از مجاهدین گرجی و ارامنه وقفقازی که از اطراف بمدد اهل تبریز روی‌آورده بودند شهر را مردانه دفاع نموده با مقاومت شدیدعدیم‌النظیرخود که‌چشم عالمی را فی‌الواقع‌خیره نموده بودحملات قشون دولتی راتقریباً درتمام عرض این یازده ماه که دراغلب روزها تجدید میشد رد کرده‌وحمله کنندگان‌را تا اردویشان عقب میراندند و هر روز جمع کثیری از طرفین مقتول و مجروح میشدند تا بالأخره ملیین فاتح آمدند و قشون دولتی از اطراف تبریز

برخاستند و بدین طریق اهالی تبریز در تحت سرکردگی ستار خان و باقر خان مشروطهٔ ایران را که بکلی در شرف زوال بود و در جمیع نقاط ایران شعلهٔ آن خاموش شده بود از دست استبداد محمد علی میرزا و سرداران خونخوار وحشی دزد ویغماگراو مثل شجاع نظام و رحیم خان چلبیانلو وحاجی صمدخان شجاع‌الدوله و امثال ایشان بالأخره نجات دادند.

پس ازختم غائلهٔ تبریز وانتقال مرحومین ستارخان و باقرخان بطهران درواقعهٔ مهاجرت مليين ازطهران بکرمانشاهان و ازآنجا بقصرشیرین در اوایل جنگ عمومی اول باقرخان با جمعی از همراهانش نیزجزوآن مهاجرین بودند.

در مراجعت ثانوی عدهٔ ازمهاجرین بکرمانشاهان که ازجملهٔ ایشان باقرخان بود مرحوم باقرخان با کسانش در دهی درولایت کرمانشاهان منزل کرده بودند و شبی محض گذرانیدن وقت مجلس قماری با رفقا برپا نموده بودند و بدون احتیاط پولها را در برد و باخت آشکارا بیکدیگر رد و بدل میکردند وصاحب منزل که یکی از رؤسای اکراد بوده این اعمال را می پائیده وملتفت پول دار بودن آنها شده در اثناء شب وقتی که مرحوم باقرخان و همراهان غرق خواب بوده‌اند کردها بطمع لیره واموال‌ایشان جمیع ایشان را سر بریده واجسادآنها را درگودالی دفن ومخفی کرده بوده‌اند، و این واقعه درشهورسنهٔ هزار وسیصد وسی وپنج قمری وبظن قوی درنیمهٔ دوم سال مذکورمطابق شهور هزارو نهصد و هفده میلادی روی داده بوده است.

بخواهش اینجانب آقای عباس اقبال مدیر این مجله مکتوبی بآقای ۱ سرتیپ هاشمی داماد مرحوم باقرخان نوشته‌واز تاریخ قتل آن مرحوم و کیفیت آن ومحل آن سؤالاتی نموده بودند و اینك مکتوب ذیل را که آقای سرتیپ هاشمی در جواب

۱ـ من عمداً از استعمال کلمهٔ تیمسار درجلوی اسم محترم آقای سرتیپ هاشمی خودداری کردم زیرا که این کلمهٔ غلط ساختگی هیچ اصل و ریشه‌ای درفارسی ندارد ومن مادام‌العمر هیچوقت آنرا استعمال نکرده و نخواهم کرد.

مکتوب آقای اقبال مرقوم فرموده‌اند عیناً و بدون تصرّف ذیلاً نقل میکنیم (تاریخ وصول این جواب بدست من ۲۳ اسفند ۱۳۲٦ است)

یاد داشت

مرحوم باقرخان سالار ملی در تاریخ ششم محرّم ۱۳۳٤ با سایر مهاجرین از تهران خارج ، از طریق قم کاشان اصفهان بروجرد کرمانشاه بخاك عراق رفته در بین همدان و کرمانشاه نیز با روسها مصالحه نموده پس از عقب نشینی ترکها و آلمانها از عراق وتصرّف آنها ازطرف انگلیسها عدهٔ ازمهاجرین بطرف داخلهٔ ترکیه واسلامبول رفته عدهٔ دیگر بایران مراجعت ، در همان موقع مرحوم سالار ملی از رفتن بداخلهٔ ترکیه و پناهنده شدن بترکها امتناع ، وچون روسها همه جا درخط کرمانشاه بودند ازمراجعت بایران وتسلیم شدن مثل سایرمهاجرین بروسها نیزخودداری واظهار نمود که چون این عمل برای او ننگ وناگوار میباشد تا رفتن روسها از خط کرمانشاه و آزاد شدن راه تهران درحدود کرمانشاه بسرخواهد برد، اینست که با هجده نفر از مجاهدین وکسان خود درنزدیکی مرز قصر (شیرین) درقلعه وخانهٔ شیخ وهاب و محمد امین کرد طالبانی متوقف میگردد .

محمد امین مزبور که از اشرار معروف و از اشخاص ابن الوقت وخائن بوده گاه با ترك گاه با انگلیس گاه با روس برعلیه آن دیگری می ساخته در یکی از شبها موقعی که مرحوم سالار ملی وکسان او در خواب بوده‌اند با عدهٔ از اتباع خود که محرمانه قبلاً با آنها تبانی کرده بوده بواسطهٔ فطرت پست وطمع اسب واسلحه غفلةً درحین خواب مرحوم سالار وکلیهٔ همراهان او را مقتول و اجساد آنها را درگودالی مدفون و مخفی کرده اسب واسلحهٔ آنها را تصرّف می نمایند ، پس از چند روز که انگلیسها ازاین موضوع مطلع میشوند محمد امین را اغفال و دستگیر و در زیر شکنجه او را مجبور باظهار حقیقت وجزئیات امرنموده اجساد را بیرون آورده پس از معاینه و عکس برداری باعلامت مخصوص در همانجا دفن ، محمد امین و سایر

مرتکبین را اعدام وقلعه را نیز ویران می نمایند ، چون یادداشتها در این مورد در دسترس نمی باشد تاریخ مقتول شدن آن مرحوم را نتوانست ذکر نماید ، با مراجعه بتاریخ اشغال بغداد و مراجعت مهاجرین از خاك عراق کـه مقتول شدن مرحوم سالار ملی پس از مدت کمی از مهاجرت مهاجرین بوده تقریباً معلوم خواهد شد . تصوّر می نماید بین سالهای ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ (شمسی) باشد ، اشخاصی که جزومهاجرین بوده در تهران هستند میتوان تاریخ را از آنان تحقیق نمود .

سپهدار تنکابنی (۱۲۶۴-۱۳۴۵ قمری) محمد ولیخان فرزند حبیب‌الله خان سردار و نوادهٔ محمد ولیخان ساعد الدوله است که ازسرداران محمدشاه قاجار در ایام محاصرهٔ هرات (۱۲۵۳- ۱۲۵٤) بوده ، محمد ولیخان که ابتدا ساعد الدّوله و نصرالسلطنه لقب داشته مقارن انقلاب مشروطیت بسپهداراعظم ملقب بوده و بعدها لقب سپهسالار اعظم یافته است .

وی یکی از دو فاتح مشهور طهران است درآخر استبداد صغیر ازدست محمد علی شاه و فاتح دیگرمرحوم حاجی علیقلیخان سردار اسعدآتی الذکراست . سپهدار تنکابنی اوّل بار در ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۷قمری رئیس‌الوزراء شد و ازاین تا تاریخ ربیع- الثانی ۱۳۳٤ کـه با لقب سپهسالار اعظم دولتی دیگر تشکیل داد چهار بار دیگر رئیس‌الوزراء شده بود .

آن مرحوم در هشتم محرم سال هزار وسیصد و چهل و پنج قمری مطابق ۱۹ ژوئیه ۱۹۲٦میلادی درطهران انتحار نمود و ازقرار مذکورعلت آنرا براثرفشار مالیه برای وصول بقایای مالیات چندین ساله مضیقهٔ مـالی ادعا کرده بوده است . توّلدش درسال ۱۲٦٤قمری اتفاق افتاده بوده .

اولاد مرحوم سپهسالار تنکابنی از آن نظر که خود را از فرزندان یکی از اصحاب‌حضرت امیرالمؤمنین‌علی‌بن ابی‌طالب که حامل خلعتهای آن حضرت برای ولاة وعمال بوده میدانند نام خانوادگی «خلعتبری» اتخاذ کرده‌اند .

سپهر میرزا محمدتقی بن ملا محمدعلی کاشانی ملقب بلسان الملک
(وفاتش در ۱۲۹۷) ومتخلص بسپهر پس از تحصیل مقدمات علوم قدیمه بشعر و عروض و قافیه پرداخت و در جوانی از کاشان بطهران آمد و بخدمت مرحوم صبا ملک الشعرای فتحعلیشاه همشهری خود رسید و بتشویق مرحوم صبا بتألیف کتابی در علم قافیه مشغول شد ولی بعلت فوت صبا در سال ۱۲۳۸ این کار نا تمام ماند و میرزا محمد تقی بکاشان برگشت ودرآنجا محمود میرزا پسرفتحعلیشاه حکمران کاشان او را بمنادمت خود برگزید وباو تخلص «سپهر» داد سپس از طرف فتحعلیشاه بطهران احضار ودر سلك اعضای دیوان درآمد.

سپهر در عهد محمد شاه مداح خاص شاه و منشی و مستوفی دیوان شد و بنوشتن کتاب « ناسخ التواریخ » مأموریت یافت و این کتاب که تاریخی عمومی است تا سال ۱۲۷۳ قمری امتداد یافته. سپهر را ناصرالدین شاه لقب لسان الملك داد.

غیر از ناسخ التواریخ سپهر کتابی دارد در فن قافیه بنام « براهین العجم » که در سال ۱۲۶۸ درطهران بچاپ رسیده است.

وفات سپهر در هفدهم ربیع الثانی سنهٔ هزار و دویست و نود و هفت قمری، در طهران اتفاق افتاد و نعش او را بنجف اشرف منتقل ساختند. سن آن مرحوم در حین وفات از هشتاد سال متجاوز بود.

ستارخان سردار ملی پسرحاجی حسن قراجه‌داغی شخص اول ازدو مدافع
(وفاتش در ۱۳۳۲ قمری) مشهور تبریز در مقابل قشون عظیم محمد علی شاه قاجار در مدت یازده ماه تمام از بیست وسوم جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ الی ۸ ربیع الثانی ۱۳۲۷ (رجوع شود بسابق بترجمهٔ سالارملی باقرخان) وغالب آنچه در خصوص باقرخان گفته شد عیناً درخصوص ستارخان نیز صادق است با این تفاوت که ستارخان در مدت آن یازده ماه چون رأس رئیس جمیع مجاهدین تبریز و ارامنه و قفقازیها بود و مقاومت شدید طاقت فرسای اهالی تبریز در مقابل سی و پنج الی چهل هزار نفر قشون دولتی فقط و منحصراً در تحت راهنمائی و سرکردگی شخص

او اداره میشد متدرجاً شهرت او از داخل بخارج ایران سرایت کرد و صیت شجاعت و مردانگی او در تمام دنیا انتشار یافت و در غالب جراید اروپا و امریکا هر روز با خط درشت اسم «ستارخان» درصفحهٔ اول روزنامجات با تفصیل جنگهای او ومقاومتهای سخت او در مقابل قشون دولتی چاپ میشد و خوانندگان آن جراید را قرین اعجاب و تحسین می‌نمود و عدهٔ از جراید اروپا و امریکا وقایع نگار های مخصوص بتبریز فرستاده بودند و من درآن اوقات تازه بپاریس آمده بودم واز بس اشتیاق باخبار تبریز داشتم هرروز صبح بسیار زود از خواب برخاسته از منزل بیرون میآمدم و چندین روزنامهٔ فرانسه و یك روزنامهٔ انگلیسی «نیویورك هرالد» که در پاریس طبع میشد ولی شعبهٔ از «نیویورك هرالد» خود نیویورك بود میخریدم و اخبار این روزنامهٔ اخیر که بواسطهٔ وقایع‌نگار خودش از تبریز یا ازطهران باروپا فرستاده میشد از تمام جراید دیگر مفصل تر بود ومن تمام این جراید را قبل از آمدن بخانه روی نیم‌کتی در یکی از باغهای کوچك محله نشسته میخواندم وسپس باقلبی راضی وبکلی خوشحال ودر پیش نفس خود در میان اروپائیان سر بلند بخانه برمی‌گشتم و بصرف صبحانه می پرداختم .

باری این اعمال حیرت‌آور ستارخان روی ایران را در اوایل این قرن چهاردهم در تمام خارجه سفید گردانیدوفی‌الحقیقه میتوان اورا بطل‌الابطال ایران و بارزترین نمونهٔ شجاعت و دلاوری و مردی و مردانگی و وطن پرستی نژاد ایرانی محسوب نمود، وفی‌الواقع این‌مقاومت‌عنیف شدید این‌شخص که ازطبقهٔ سوم مردم بیرون آمده بود در مدت یازده ماه تمام درمقابل چهل هزار نفر قشون بی رحم خونخوار دولتی تولید یك حس احترام و اعجاب و تحسینی برای او و برای عموم ایرانیان در تمام دنیا نمود که نظیرش را درتاریخ ایران دردوسه قرن اخیرمن سراغ ندارم .

در اواخرچون کار اهل تبریز بواسطهٔ محاصره و نرسیدن آذوقه از هیچ راهی بغایت سخت شده بود پس از مذاکره ما بین قونسولهای روس و انگلیس و تصویب خود دولتین قرار براین‌شدکه عدهٔ ازقشون روس به تبریز آمده راه جلفا را بازکنند

لهذا درروز یکشنبه هشتم ربیع الثانی سنهٔ هزاروسیصدوبیست وهفت مطابق۲۹ آوریل ۱۹۰۹ میلادی عدهٔ از قشون روس در تحت سرکردگی ژنرال ازنارسکی ۱ به تبریز وارد شدند وراه جلفا را باز کردند ومحاصرهٔ تبریزختام یافت و راه ورود آذوقه برای اهالی شهر بازشد وقشون غارتگر دولتی از اطراف تبریزمتفرق شدند و بدین طریق نقشی که مرحوم ستار خان و مرحوم باقرخان دردفاع تبریز و دفاع مشروطه بازی میکردند بانتها رسید ، ولی درعین حال چون بواسطهٔ حضور قشون روس در تبریز موقعیت خطرناکی برای ایشان ایجاد شده بود لهذا مرحومین ستار خان و باقرخان وجمعی دیگرازرؤسای آزادی خواهان در اواخرجمادی الاخرهٔ ۱۳۲۷ مطابق اواخر ماه مه سنهٔ ۱۹۰۹ میلادی بقونسولخانهٔ عثمانی در تبریز پناهنده شدند .

درروز ۸ ربیع الاول ۱۳۲۸ مطابق بیستم مارس سنهٔ ۱۹۱۰ میلادی ستارخان و باقرخان درتحت فشار روسها تبریز را ترك گفته بطهران آمدند ، و در سی‌ام رجب همان سال یعنی ۱۳۲۸ مطابق ۷ ماه اوت سنهٔ ۱۹۱۰میلادی در پارك اتابك درطهران که منزلگاه ستارخان و باقرخان و مجاهدین ایشان بود جنگ سختی ما بین قشون دولتی که میخواستند مجاهدین را خلع سلاح نمایند وما بین مجاهدین که این تقاضا را نمی پذیرفتند روی داد و وساطت وزیرمختارآلمان بارون کوات۲ وسفیرکبیر عثمانی برای ترك مخاصمه مفید نیفتاد و بالاخره قشون دولتی غالب آمده قریب سی نفر ازمجاهدین کشته و سیصد نفراسیرشدند ومرحوم ستارخان مجروح وبا باقرخان اسیر گردید وپس ازختم غایله دولت درحق ستارخان وباقرخان شهریهٔ مناسب شأن و مقام ایشان بر قرار گردانید ، چهار سال بعد ازاین واقعه ستارخان در اثر عواقب این جراحت ازقراری که برادرآن مرحوم تقریر میکرده این دار فانی را بدرود گفت :

وفات آن مرحوم در روز بیست وهشتم ذی‌الحجهٔ سنهٔ هزار وسیصد وسی ودو مطابق ۱٦ نوامبر ۱۹۱٤ یعنی دراوایل جنگ جهانگیر اول روی داد درطهران ودر جوار بقعهٔ حضرت عبدالعظیم حسنی درشش کیلومتری جنوب طهران مدفون‌شد وسن

۱- Znarsky ۲- Baron Quadt

او دروقت وفات درحدود پنجاه سال یا شاید نیز قدری هم زیادتر بوده است .

سردار اسعد (۱۳۳۶-۱۲۷۴ قمری) حاجی علیقلیخان یکی از رؤسای معروف بختیاری و یکی از دو فاتح مشهورطهران درعهد محمدعلی شاه قاجار بود و فاتح دیگر سپهدار تنکابنی محمد ولیخان است که ذکر او در سابق گذشت .

صاحب ترجمه پسر سوم حسینقلیخان هفت لنگ ایلخانی بختیاری است که در ۲۷ رجب سال ۱۲۹۹ قمری بدست مسعود میرزا ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه حکمران اصفهان کشته شد ؛ تولد سردار اسعد صاحب ترجمه در سال هزار و سیصد وهفتاد وچهار قمری بوده‌است و وفاتش درهفتم محرم سنهٔ هزار وسیصد وسی وشش مطابق بیست وسوم اکتوبر سنهٔ هزار ونهصد وهفده میلادی درسن شصت ودوسالگی درطهران اتفاق افتاده .

سردار اسعد مرحوم از سه چهار سال قبل از فوت خود از قوهٔ بصر محروم و دراواخرعمرمفلوج شده بود و ازخانه بیرون نمی‌آمد .

لقب سردار اسعدی را ابتدا برادر بزرگترحاجی علیقلیخان یعنی اسفندیارخان داشت وچون اسفندیار خان فوت کرد حاجی علیقلیخان این لقب را یافت .

پس ازوفات‌مرحوم‌حاجی علیقلیخان لقب سرداراسعد بپسرش جعفرقلیخان که ابتدا سردار بهادر لقب داشت رسید وسرداراسعد ثالث یعنی جعفرقلیخان که دردورهٔ سلطنت پهلوی مدتی وزیر جنگ بود درشب ۱۴ ذی الحجه ۱۳۵۲ قمری در زندان قصر قاجار فوت کرد و بظن قوی مسموم شد .

من آن مرحوم یعنی حاجی عایقلیخان سردار اسعد را خوب می شناختم و در تمام مدت‌اقامت اودرپاریس هفتهٔ دوسه‌مرتبه‌اورا میدیدم وغالباً موضوع‌صحبت ما از تاریخ بود زیرا که او بتاریخ بسیارعلاقه داشت و بعدها دیدم که‌درتاریخ ایل‌بختیاری بامراو وبتشویق اومرحوم میرزا عبدالحسین‌خان ملك المورخین نوادهٔ مرحوم‌لسان‌الملك سپهر کتاب نسبةً مبسوطی جمع کرده که درطهران بطبع رسیده است ، بعلاوه

بتشویق و دستور او کتابهای بسیاری از زبانهای خارجه بفارسی ترجمه شده مثل سفر نامه های شرلی و تاورنیه و مجلدات کتب آبی انگلیسی راجع بایران ، و بدستور او عده‌ای از جوانان بختیاری برای تحصیل بخارجهٔ روانه شده‌اند .

مرحوم سردار اسعد مظهر اخلاق حسنهٔ که برای رؤسا وزعماء قوم لازم است بود ، یکی از روزها که من درمنزل آن مرحوم در پاریس بودم و مرحوم معاضد ـ السلطنه (میرزا ابوالحسنخان پیرنیا از وکلای دورهٔ اول مجلس شورای ملی) در اواخر استبداد صغیر بپاریس آمده بود که او را تشویق وتحریك برفتن ایران وتهیهٔ مقدمات حمله برطهران نماید نیز درآنجا بود و با هم دراین مقوله صحبتهای مفصل میکردند وگویا مرحوم سردار اسعد آن حرارتی را که باید وشاید برای اینعزیمت و رها کردن بهترین زندگی راحتی که در پاریس داشت و رفتن در پی مقصودی که عاقبتش معلوم نبود چه خواهد شد ازخود نشان نمیداد .

يك مرتبه دیدم که مرحوم دکتر لطیف گیلانی (که یکی از شاگردهای طب بود و با اغلب اعیان ایرانی که در پاریس بودند یا از پاریس عبورمیکردند مراوده داشت وچون مردی بسیارسلیم النفس وراست کردار وراست گفتار بود وقیافهٔ بسیارزشت ولی بسیار جذاب و مطبوعی داشت همه او را دوست میداشتند و مرحوم سردار اسعد نیز خیلی باومحبت میورزید) ، باری يك مرتبه دیدم مرحوم دکتر لطیف که در آن مجلس حضور داشت بغتةً آثار نهایت درجه غضب در صورتش پیدا شد و با چشمهای سرخ ورگهای گردن منتفخ وکف بردهان رو بسردار اسعد مرحوم کرد وگفت تو چطور راضی میشوی که اینجا در پاریس دراین آپارتمان مجلل مشغول «مترس» بازی و گردش و تفریح وتئاتر رفتن باشی ومحمد علی میرزا [با چند دشنام رکيك درحق او] ایرانیان را در طهران شکم پاره کند و طناب بیندازد و مردم را توی چاه زنده دفن کند ؟ هیچ خجالت نمیکشی ، هیچ وجدان نداری ، هیچ شرم وحیا نمیکنی ؟ و بسیاری از عبارات دیگر از همین قبیل که اکنون بخاطرم نمانده است ، و همه را با لفظ «تو» خطاب میکرد نه بلفظ «شما» .

من درجای خود خشك شدم وفوق العاده ازاین نوع مخاطبه شرم زده ومضطرب گشتم ونیز برای دکتر لطیف بسیار مشوش شدم ومنتظر بودم که مرحوم سردار اسعد یا یکی از آن همه اقارب و خویشاوندان متعدد بختیاری او که همه نشسته یا ایستاده حضورداشتند باو صدمهٔ بزنند ولی با نهایت تعجب دیدم که مرحوم سردار اسعد تمام این سخنان زشت را شنید و اصلاً و ابداً آثار غضب یاحتی ادنی تأثر و تغییر حالتی در چهره‌اش بوجه من الوجوه مطلقاً و اصلاً ظاهر نشد و همچنان در نهایت آرامی و سکون وتمالك نفس باقیافهٔ نجیب خود روی صندلی نشسته اندکی چشمهای خود را بطرف پائین انداخت کأن لم یکن شیئاً مذکورا و همچنین تمام خویشاوندان او بمتابعت او .

من آن وقت دانستم که آنچه ما شنیده وخوانده بودیم که یکی ازشرایط اساسی ریاست واقعی وسیادت حقیقی حلم و اناة و تحمل و بردباری است معنی این سخن چیست وحکایاتی ازاین قبیلها که درخصوص حلم احنف بن قیس تمیمی وامثال او در کتب تواریخ و ادبیات خوانده بودیم بکلی راست و درست بوده است نه افسانه و ساختگی ، رحمة الله علیه رحمة واسعة .

سرکیس (وفاتش در ۱۳۵۱ قمری) یوسف الیان سرکیس مؤلف کتاب بسیار نفیس و بسیار مفید «معجم المطبوعات العربیة» که اکنون شهرت جهانی یافته‌است وهیچ عربی دانی چه ازخود مسلمین وچه ازمستشرقین اروپا از استفاده از آن مستغنی نیست .

صاحب ترجمه بتصریح خود او درهمان کتاب در سنهٔ هزار وهشتصد و پنجاه و شش میلادی (۱۲۷۲ هجری) در دمشق متولد شده است وبعدها سی وپنج سال تمام بسمت منشی یامدیر بانك عثمانی درشهرهای بیروت و دمشق وجزیرهٔ قبرس و انقره واستامبول خدمت کرده و در سنهٔ ۱۹۱۲ بمصر منتقل گردید و دوآنجا بمعاونت اولاد خودیك کتابفروشی نسبةً معتبرمنظمی تأسیس نمود، وبالاًخره درنهم ماه ژوئن ۱۹۳۲ مطابق چهارم ماه صفر سنهٔ ۱۳۵۱ قمری درسن هفتاد وهشت سالگی مرحوم شد .

تتبع و استقصاء و احاطهٔ کاملی که آن مرحوم درخصوص کتب مطبوعهٔ عربی و شرح احوال مؤلفین آنها از خود نشان داده در این قرن ما بکلی عدیم‌النظیر است و اگرچه معجم‌المطبوعات العربیة حاوی بعضی اغلاط تاریخی است (و البته کتابی با این موضوع وسیع عریض طویل محال است که بدون غلط از زیردست هیچ مؤلفی بیرون آید) ولی این عیب جزئی در جنب فوائد لاتعد ولا تحصائی که در این کتاب مندرج است بکلی مغتفراست.

از اسم صاحب ترجمه واضح است که وی یکی از عیسویهای شامات بوده است ولی ندانستم که از ارامنه است یا از مارونیها یا ازملکیتها یا از یکی دیگر از فرق ونژاد های مختلف عیسویان سوریه، - وبعد از وفات او کتابفروشی او بپسر او آقای لوئی سرکیس منتقل گردید[1].

سروش اصفهانی (۱۲۲۸-۱۲۸۵) میرزا محمد علی بن قنبرعلی اصفهانی سدهی از فحول شعراء قرن اخیر، شرح احوال او مجملاً درمجمع‌الفصحاء وگنج شایگان و حدیقة‌الشعراء وسایر تذکره های عهد قاجاریه مندرج است وآقای جلال همائی استاد دانشگاه نیز در شماره های ۳ و ٤ و ٥ از مجلهٔ یغما که یکی از بهترین مجلات ادبی کنونی طهران است شرح حال جامع شافی مبسوطی از او جمع کرده‌اند ولی هیچکدام ازمآخذ مذکوره متعرض این نکته که یکی از برجسته ترین و مفید ترین آثار او است نشده‌اند وآن اینست که شاهزادهٔ فاضل فضل دوست بهمن میرزا والی کل ممالك آذربایجان پسر چهارم عباس میرزا نایب‌السلطنه بن فتحعلیشاه و برادر اعیانی محمد شاه قاجار از دو نفر از فضلاء عهد خود تقاضا کرد کرد که الف لیلة و لیلهٔ عربی را از نثر و نظم بفارسی ترجمه کنند: یکی از آنها ملا عبداللطیف طسوجی پدر مظفرالملك بود که متن نثر الف لیله و لیلهٔ عربی را بنثر عالی فصیح فارسی درآورد ودوم همین سروش اصفهانی بود که ترجمهٔ شعرهای عربی الف لیله و لیله بشعر فارسی باو محول گردید و او از عهدهٔ این کار در نهایت

---

۱ - M. Louis Sarkis

خوبی که بهتر از آن تصور نمیشود بر آمد باین معنی که بجای اشعار عربی الف لیله و لیله بعضی جاها برحسب مناسب سیاق اشعار مشهور اساتید شعرای فارسی را درج گردانید و بعضی جاهای دیگر اشعار عربی کتاب مزبور را خود او بشعر فصیح ملیح بلیغ فارسی ترجمه نمود. و بدین طریق این ترجمهٔ فارسی الف لیله و لیله که بدست است یك مخزن الاشعار بسیار نفیسی از بهترین و فصیح ترین و شیرین ترین اشعار فارسی شده است و اشعار فارسی این الف لیله و لیلهٔ فارسی بمراتب عدیده از اصل اشعار عربی کتاب مزبور که اغلب اشعار سخیف عامیانه است عالی تر و فصیح تر و بلیغ تر است (رجوع شود بدیباچهٔ الف لیله و لیله).

ولادت سروش در سده اصفهان در سال هزار و دویست و بیست وهشت قمری و وفاتش در طهران در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و پنج روی داده است وسن او در وقت وفات پنجاه وهفت سال بوده است.

از مطالع بسیار مشهور سروش که نام او را مخلد کرده است این بیت است است در مدح ناصر الدین شاه وقتل خان خیوه (خوارزمشاه):

افسر خوارزمشه که سود بکیوان با سرش آمد بدین مبارك ایوان

میرزا سعید خان مؤتمن الملك وزیر امور خارجهٔ مشهور ناصر الدین شاه **(۱۲۳۱-۱۳۰۱ قمری)** این شخص ابتدا از ملا های خوش خط و فاضل گرمرود آذربایجان و بملا محمد سعید انصاری معروف بود. در ذی القعدهٔ ۱۲٦٤ ک.ه ناصر الدینشاه بهمراهی میرزا تقیخان امیر نظام از تبریز برای جلوس بطهران می آمد ملا محمد سعید در قریهٔ باسمنج برای تقدیم عرض حالی بخدمت امیر رسید. امیر چون خط و ربط او را پسندید ویرا بخدمت خود گرفت و هنوز بطهران نرسیده او را منشی و کاتب اسرار خود کرد چنانکه در تمام مدتی که امیر بر سر کار بود یك قسمت از احکام و دستور های او بخط خوش همین ملا سعید که بعد ها میرزا سعید شد صادر میگردید.

بعد از فوت میرزا محمد علیخان شیرازی وزیر دول خارجه ک.ه در هجدهم

ربیع‌الثانی ۱۲۶۸ اتفاق افتاد میرزا سعید از طرف ناصرالدین شاه بلقب خانی ودبیری مهام خارجه یا باصطلاح امروز بکفالت آن وزارتخانه منصوب شد ودر ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ رسماً بوزارت خارجه برقرار گردید وبعدها لقب مؤتمن‌الملك یافت.

دورهٔ اوّل وزارت خارجهٔ میرزا سعید خان مؤتمن‌الملك از۱۲۶۹تا۱۲۹۰یعنی بیش از بیست و یك سال طول کشید تا آنکه در این سال اخیر چون حاجی میرزا حسینخان سپهسالار پس از افتادن از صدارت ازطرف ناصرالدین شاه بوزارت خارجه منصوب شد میرزا سعید خان بتولیت آستانهٔ رضوی رفت. در ۱۲۹۷ پس از عزل سپهسالار بار دیگر مؤتمن‌الملك بوزارت خارجه برگشت و این بار در این مقام بود تا بسن هفتاد در سال ۱۳۰۱ قمری در طهران وفات یافت.

میرزا سعید خان در انشاء و حسن خط و احاطه براشعارعربی وفارسی درعهد خود کم نظیر بود.

ملاسلطانعلی گنابادی (۱۲۵۱ - ۱۳۲۷ قمری) از مشایخ معروف صوفیه درعهد ما و از فضلای مبرز ایشان، سلطانعلی لقب اوست برسم صوفیه در اضافهٔ یکی از اسامی یا القاب بکلمهٔ علی - و اسم او حاج سلطان محمد جنابدی است واسم پدرش حیدر محمد است، ولادتش دربیست وهشتم جمادی‌الاولی سنهٔ هزار و دویست و پنجاه یك بوده است در نوده نیم فرسخی بیدخت از قرای جنابد (گناباد). در شب بیست وششم ربیع‌الأول سنهٔ هزار و سیصد و بیست وهفت قمری وقت سحر برای وضو برلب جوی آبی که از منزلش میگذشته رفته بود، دونفر از اشرار بتحریك دشمنان او ناگهان برگلویش چسبیده فشار دادند تا هلاك شد و سن او در وقت وفات هفتاد و پنج سال بوده است و او را تألیفات عدیده است در تفسیروتصوف و غیره که بعضی از آنها بطبع رسیده است واسامی اغلب یا تمام آنها در شمس‌التواریخ مسطور است

سلطان‌القراء تبریزی (۱۲۵۵ - ۱۳۳۶ قمری) شیخ عبدالرحیم بن شیخ ابوالقاسم معروف بسلطان‌القراء در هفدهم صفر سال هزار و دویست و پنجاه و پنج قمری در تبریز متولد شد وشب نوزدهم رمضان سنهٔ هزار وسیصد

وسی و شش قمری در شهر مزبور وفات یافت در سن هشتاد ویك سالگی و برحسب وصیت خود آن مرحوم او را در بیرون شهر تبریز در دامنهٔ کوه سرخاب در محلی که معروف (بصفة[1] الصفاء) و مصلی زمان اقدم تبریز بود دفن کرده‌اند

شیخ در زمان خود در آذربایجان مرتبهٔ بلندی داشته و اغلب علما و فضلای آذربایجان از حضورش استفاده نموده‌اند و در علم تجوید در عصر خود مقام استادی کل‌را داشته است، مرحوم فاضل ایروانی وشیخ میرزافرج‌الله بن حاج محمد تبریزی متوفی در نجف در سلك تلامذهٔ اومنسلك بوده اند.

از تألیفات آن مرحوم رساله‌ایست در علم تجوید موسوم بالدرّ المنثور وحاشیهٔ برمقدمهٔ شمس‌الدین ابوالخیر محمدبن محمدبن محمدالجزری الشافعی عالم معروف قراءت متوفی درسنهٔ ۸۳۳ و معاصر میر سید شریف جرجانی و نیز رساله ایست در تجوید که هیچیك تا بحال بطبع نرسیده است.

سلیمان میرزا (وفاتش در ۱۳۶۳ قمری) از رؤسای معروف انقلابیون و از وکلای حزب دموکرات در چند دوره از مجلس از دورهٔ دوم ببعد و او یك بارهم دردورهٔ ریاست وزرائی سردارسپه بوزارت معارف منصوب گردید.

وی پسر مرحوم محسن میرزای کفیل‌الدوله و نوادهٔ محمد طاهرمیرزا مترجم معروف بعضی از رمانهای آلکساندر دوما از قبیل «سه تفنگدار» و «بعد از بیست سال» وقسمتی از «کنت دومونت کریستو» است ومحمد طاهرمیرزا پسر اسکندرمیرزا ابن‌عباس میرزا نایب‌السلطنه است وبهمین مناسبت نام جد و پدرمرحوم سلیمان میرزا خود را سلیمان محسن اسکندری میخواند.

مرحوم سلیمان میرزا برادر یحیی میرزا است که او نیز از انقلابیون بود وپس از توپ بستن بمجلس بحکم محمد علیشاه او را هم گرفتند و عکس او در جزء محبوسین باغشاه درعکس گروپی که از ایشان باقیست در زیر غل و زنجیر که در تمام

۱ – بتشدید فاء صفة

دنیا از همان وقتها منتشر شد دیده میشود . یحیی میرزا پس از خلاص یافتن از آن حبس یکی دوسال بعد وفات یافت .

وفات مرحوم سلیمان میرزا در روز جمعهٔ ۱۶ ماه دی سنهٔ ۱۳۲۲ شمسی مطابق روز عاشورا سنهٔ هزار وسیصد وشصت وسه قمری درطهران اتفاق افتاد و سن او در حین وفات قریب بهشتاد سال کما بیش بود .

سلیمان میرزا در دورهٔ اول مشروطیت در طهران روزنامه‌ای بنام «حقوق» منتشر میکرده ودراواخر لیدری «حزب توده» را داشته است .

میرزا سنگلاخ (وفاتش در ۱۲۹۴) از شعرا و عرفا و خوشنویسان عهد فتحعلیشاه و محمد شاه و ناصرالدین شاه که در شب جمعه ۱۷ صفر ۱۲۹٤ بسنی نزدیك بیك صد و ده سال در تبریز فوت کرده و درآنجا بخاك سپرده شده است .

میرزاسنگلاخ اصلاً خراسانی است و درخط نستعلیق انصافاً استاد بوده، در تمام عمر زن نگرفته و مسافرتهای عدیده کرده از جمله بیش از بیست و پنج سال در ممالك عثمانی و مصر بسر میبرده ولی مثل غالب اهل هنر خالی از بعضی اخلاق و عادات عجیبه نبوده چنانکه خود را «آفتاب خراسان» میخوانده و زمین و زمان را بندهٔ خط و شعرخود میخواسته ، بهرکس قطعه‌ای از خط خود میداده این عمل را بزرگترین «مرحمت» درحق او می پنداشته و برهرخاکی که قدم می‌گذاشته برآن منتی عظیم می نهاده است .

خلاصه اصرار میرزای سنگلاخ در راه خود خواهی و غلو درحق هنر خویش کار او را بمرتبهٔ جنون رسانده بوده وبزرگترین نشانهٔ جنون او آوردن سجعهای بارد بیمعنی رکیك درکلام است که هرخواننده‌ای از خواندن آنها علاوه برآنکه از خنده نمیتواند خود داری کند بمیزان سفاهت این مرد که گویا یکسره از عقل خالی بوده پی میبرد .

میرزای سنگلاخ کتابی دارد بنام امتحان‌الفضلاء در تذکرهٔ خطاطین که آنرا

خود او در دو جلد بچاپ بسیار اعلی درتبریز بطبع رسانده و اگرچه آن کتاب از جهت نفاست چاپ یکی از بهترین نمونه هاست لیکن هیچ اعتبار تاریخی ندارد وانشاء آن بسیارسخیف ورکیک است

میرزا سنگلاخ را عادت بر آن جاری بوده که هرقطعه که مینوشته در آخر آن رقمی مسجع که حاوی اسم او باشد اضافه میکرده وهربارهم این رقم غیر از رقمهای سابق بوده است .

خود او مجموعه‌ای از رقمهای خودرا در کتابی بنام «درج جواهر» جمع کرده وآنرا بسال ۱۲۷۲ قمری بچاپ سربی در مصر بطبع رسانده است .

برای آنکه خوانندگان محترم را نمونه‌ای از این رقمها بدست داده باشیم چند فقره از آنهارا ذیلاً نقل میکنیم :

راقمه سنگلاخ مایل ماست که ماست میخورد از بهر آنکه گوید راست[1] ، راقمهٔ سنگلاخ چون زنجاف که برزمین نهد او پیش هرلوندی ناف ، راقمه سنگلاخ چون راسوکه گه‌گه گریزد آن سو و گه دود این سو ، راقمه سنگلاخ طالب نان برای لقمهٔ نانی چوسگ گشاده دهان ، راقمه سنگلاخ مصرش دادکه او بمصر نشسته خلیفه در بغداد ، راقمه سنگلاخ سخن باف سخن ببافد با تار لاف و پود گزاف ، راقمه سنگلاخ طبع گراز گراز وار خورد از بیوت ناس براز ، راقمه سنگلاخ سگ مانند که نفس اوست بمانندهٔ سگی بی بند ، راقمه سنگلاخ قاف نظیر که سر بزرگ و شکم چون تغار پر زخمیر ، راقمه سنگلاخ خورده کلم شکم ز اکل کلم خیک وار کرده ورم ... الخ

عدد این رقمهای سفیهانهٔ میرزای سنگلاخ که بعضی از آنها در نهایت قباحت و رکاکت است وما بهمین علت از نقل آنها خود داری کردیم از هزار متجاوز است و مجموعهٔ آنها ۱۴۴ صفحه از کتاب درج جواهر را گرفته است ، هرکس میخواهد بآن کتاب رجوع کند .

۱ - معروفست که میرزا سنگلاخ یك تغار ماست را فی المجلس با انگشت میخورده .

از عجایب کارهای میرزای سنگلاخ یکی هم اینکه او قطعه سنگ مرمرعظیمی را برای رساندن بمدینه و نصب آن برسر قبر حضرت رسول با خود بمصر برده.

این قطعه سنگ که سطح آن بشکل زیبائی صاف و برروی آن گل و بوته های ظریفی کنده شده در چهارطرف سطح حاوی اشعاری بعربی وفارسی و القاب سلطان عثمانی است ودر وسط آن با قلم نستعلیق ششدانگ «بسم‌الله الرحمن‌الرحیم» نوشته و کنده شده و ضخامت این بسم‌الله الرحمن‌الرحیم قریب پنج سانتی متر است.

طول این سنگ با چهارچوبهٔ حجری آن ۳/۷۰ متر و عرض آن ۱/۲۵ متر و تمام نوشته های آن بخط خود سنگلاخ است.

در بالای بسم‌الله نوشته شده است: «در مدینهٔ قاهره درسنهٔ هزار و دویست و هفتاد برشتهٔ تحریر کشیده شد» ودر پائین آن چنین مرقوم است: «راقمه سنگلاخ روان ز خامه تحفه برد سوی خواجهٔ دوجهان.

میرزای سنگلاخ بعلت انقلابات حجاز موفق نشد که این سنگ را بمدینه برساند ودرمصر هرقدرخواستند آنرا از او بخرند قیمتی را که باومیدادند قابل ندانست ناچار آنرا با خود بتبریز آورد وچون مرد یکی ازهمسایگانش آنرا برقبروی نصب نمود وحالیه آن سنگ دربقعهٔ سید ابراهیم برروی قبرمیرزای سنگلاخ همچنان باقیست

حاجی سیاح (۱۲۵۲ - ۱۳۴۴ قمری)

میرزا محمدعلی پسرملامحمد رضای محلاتی معروف بحاجی سیاح، درحدودسنهٔ ۱۲۵۲ قمری درمحلات متولدشد و درشب جمعهٔ هفتم ربیع‌الأول سنهٔ هزاروسیصدوچهل و چهارقمری مطابق ۳ مهرماه ۱۳۰۴ شمسی درطهران وفات یافت درسن نودودوسالگی.

ازقراری که ازخود آن مرحوم درمراسله‌ایکه ازاودرروزنامهٔ ایران مورخهٔ ۶ مهرماه ۱۳۰۴ شمسی منتشرشده منقول است نقاطی را که سیاحت کرده بطور خلاصه از قرار ذیل است:

درحدود سنهٔ ۱۲۷۵ قمری در بیست وسه سالگی خود هوس سیاحت وجهان گردی براو غلبه کرده بدون آنکه کسی را از قصد خود مطلع کند از محلات بقفقازیه

حرکت نمود و در آنجا از زبان ارمنی و ترکی و روسی آن قدر که بتواند بیکی از آن زبانها تکلم کرده رفع حاجت نماید آموخت و در تفلیس در یکی از مدارس آنجا معلم زبان عربی و فارسی گردید و پس از چندی از آنجا باستامبول رفت و در مدرسهٔ لازاریستها زبان فرانسه را تحصیل نمود و از آنجا بفرانسه و انگلستان و ایتالیا رفته و در این مملکت اخیر بملاقات پاپ پی نهم[۱] نایل آمده و گاریبالدی معروف را نیز در آنجا دیده و سپس بسوئد و نروژ و آلمان رفته و در این مملکت اخیر دو بار بیسمارك را از قراری که خود میگوید ملاقات کرده است و از آنجا بروسیه رفته و بوسیلهٔ قونسول ایران بحضور تزار آلکساندر دوم رسیده است و در مراجعت باستامبول با سید جمال‌الدین افغان (عین تعبیر خود حاجی سیاح است) آشنا شده و از مریدان او گردیده است.

سپس سایر ممالك اروپا را از قبیل سویس و اطریش و دانمارك و پرتغال و یونان و اسپانی و رومانی و بلغارستان را سیاحت نمود، سپس از بندر هاور[۲] بکشتی نشسته به نیویورك رفت و سالها در ممالك متحدهٔ امریکای شمالی بسیاحت مشغول بود و خود میگوید که کراراً بملاقات رئیس جمهوری مستر گرن[۳] نایل آمده است.

از امریکا بمساعدت حکومت امریکا توانسته بوده مسافرتی بژاپون بنماید، در ژاپون (نمیگوید در کدام شهری) با حاج عبدالله بوشهری نامی که چهل سال بود که در ژاپون اقامت داشت آشنا شده و بصیرت او در کار سیاحت او مساعدتها نموده سپس از ژاپون بچین آمده و غالب شهرهای برمه و سنگاپور را سیاحت کرده و از آنجا بهندوستان رفته و مدتهای مدید در آن سرزمین گردش میکرده و از آنجا بافغانستان و ترکستان که تازه بتصرف روس درآمده بود رفته است.

بعد گوید نه مرتبه بمکه مشرف شده است و در مصر دیده بوده است که مردم در مجالس و محافل آشکارا حشیش میکشیدند مانند تنباکو و توتون والعهدة فی ذلك علیه، و میگوید در عکا روزی بحمام رفته بودم جوانی شخصی را شست و شو میداد و

---

۱ - Pie IX ۲ - Le Havre ۳ - ظاهراً مقصود Ulysses Grant است که از سال ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۶ میلادی (۱۲۸۵ - ۱۲۹۳ هجری) رئیس جمهوری امریکا بوده

دائم سرودستش را می بوسید، آهسته جویا شدم معلوم شد آنکه استراحت کرده میرزا حسین علی [بهاءالله] و آن جوان عباس افندی بود.

درسنهٔ ۱۲۹۵ قمری بایران مراجعت نمود ولی از مشاهدهٔ بدبختی مردم که در نتیجهٔ قحطی معروف چند سال قبل هنوز باقی بوده باندازهٔ متأثر شده که مجدداً بهندوستان وچین وامریکا مسافرت نموده‌واین مسافرت مجدد اوسه سال طول کشیده و در مراجعت در بمبئی بخدمت همشهری خود آقاخان محلاتی سیدحسن‌شاه رسیده واو کاغذی ازمادرش باونشان داده واورا تشویق بمراجعت بوطن و دیدارمادروافارب وخویشان نمود، او نیز سخن اورا پذیرفته بایران‌مراجعت کردودرآنجا تأهل‌اختیار نمود

معاشرتُ او با سید جمال‌الدین افغانی وقتی که این اخیر بطهران آمد باعث سوء ظن ناصرالدین‌شاه‌شده اورا بخراسان‌تبعید نمود وپس ازچهارده ماه‌اقامت درخراسان مجدداً اورا اجازهٔ مراجعت بطهران دادند.

چون نوشتجات میرزا ملکم خان برضد دولت ایران و مخصوصاً برضد میرزا علی اصغرخان اتابك اعظم بتوسط او منتشر میشد و اتفاقاً در همان اوقات سید جمال الدین افغان‌نیز مجدداً بایران مراجعت کرده‌بود این‌قضایا بازموجب سوء ظن حکومت شده سید جمال‌الدین را مقهوراً بعتبات تبعیدکردند و حاجی سیاح را مدت ۲۲ ماه درقزوین حبس‌نمودند و اومیرزا رضا قاتل ناصرالدین شاه باهم دریك زندان بودند صاحب‌ترجمه درزندان ازمیرزا رضا بعضی مطالبی‌دریافته‌بود که فوراً محض‌جلوگیری ازوقوع حادثهٔ محتمله مضمون‌آن مطالب را باتابك نوشته بود وهمین مطلب باعث اثبات بی گناهی او شد بعد از قتل ناصرالدین شاه که پیش بینیهای او، و درعین حال بیگناهی اورا ثابت می نمود و از آن غائلهٔ جدید نجات یافت..

از قراری که حاجی سیاح خود نوشته‌سیاحت‌نامهٔ اودردوجلداست ولابداکنون درنزداولاداوست ولی‌جای افسوس است که باوجود تمکن‌اولاد اویعنی آقای‌همایون سیاح وآقای حمید سیاح وآقای دکتر محسن سیاح هیچکدام بطبع این سیاحت نامه که نام پدر بزرگوارشان را مخلد خواهدکرد تا کنون اقدامی نکرده‌اند.

بزرگان مستشرقین

بیاد پروفسور هرتسفلد

(۱۸۷۹ - ۱۹۴۸ م.)

یکی از بزرگان مستشرقین و از فضلای متبحر ایرانشناس که قریب بده ماه قبل روی در نقاب خاك کشیده وبا وجود حق عظیمی که بگردن ایران از لحاظ خدمت بتاریخ قدیم آن دارد در هیچیك از جرايد و مجلات از او یادی نشده پروفسور ارنست هرتسفلد[1] آلمانی است.

این عالم بزرگ که در معرفت خطوط و السنهٔ قدیمه و احاطه بتاریخ ایران - باستان و عراق و اسلام از اعجوبه های زمان بود بتاریخ ۲۳ ژویه ۱۸۷۹ میلادی (سوم شعبان ۱۲۹۳ هجری) درآلمان متولد شده و سالها در دارالفنون برلین سمت استادی داشته وازجانب آن دارالفنون ومؤسسات علمی دیگر آلمان چند بار بعراق و ایران ومصر برای حفاری وتحقیقات تاریخی آمده وبعدازاستیلای هیتلرواتباع او بر آلمان در انگلستان وامریکا مقیم شده بوده ودرآخرکار در فوریهٔ امسال (زمستان ۱۳۲٦ شمسی) درشهر بال از بلاد سویس بسنی قریب بشصت وهشت سال وفات یافته است.

تا سال ۱۸۳۹ که با سال شصتم از تولد او مقارن میشد هرتسفلد ۱۹۰ کتاب و رساله و مقاله در موضوعات مختلفه مربوط بتاریخ و السنه و ادیان ایران وکلده و عیلام قدیم واسلام نوشته بود و این جمله تا وقتیکه مرد از ۲۰۰ نیز تجاوز میکرد.

آقای ریچارد فرای[2] استاد دارالفنون هاروارد در امریکا که با پروفسور هرتسفلد آشنائی تمام داشته و از محضر او استفاده میکرده بخواهش ما چند ماه قبل شرحی بیاد آن مرحوم نوشته‌اند که ماذیلاً ترجمهٔ آنرا برای استفادهٔ خوانندگان محترم بدست میدهیم.

---

۱ - Prof. Ernst Hertzfeld

۲ - Mr. Richard N. Frye

***

مستشرق و عالم بزرگ علم آثار قدیمه ارنست هرتسفلد که قریب شش ماه قبل در شهر بال از بلاد سویس فوت کرد یکی از اعاظم علمائی است که ما را بمعرفت احوال ایران قدیم آشنا ساخته‌اند چنانکه هرتسفلد اوّل کسی است که اهمیت دخالت ایران دورهٔ ساسانی را در تاریخ معماری و صنعت بعالم فهمانده و در نتیجهٔ مطالعات و تحقیقات عدیده در خصوص معماری و ابنیهٔ ایران قدیم دایرهٔ اطلاعات دیگران را که در این باب بسیار محدود بود وسعت کامل بخشیده است.

علم و اطلاع بی پایان هرتسفلد تنها محدود بایران نبود بلکه نسبت باحوال عالم عربیت و تمدنهای قدیم سرزمین بین‌النهرین نیز احاطه ومعرفتی تمام داشت.

نام هرتسفلد پیوسته با تاریخ تخت جمشید (پرسپولیس) توأم خواهد بود چه اوست که اول بار در آن خرابه ها با روشی علمی بحفاری پرداخته و نتایج مهمی بدست آورده است. انتشار متن و ترجمهٔ کتیبهٔ پهلوی پایکولی یکی از بزرگترین کارهائیست که بدست هرتسفلد انجام یافته و بالنتیجه تمام فضلائی را که در باب ایران قدیم کار میکنند قرین امتنان ساخته است.

در این کتاب هرتسفلد منتهای هنرمندی خود را درخواندن کتیبه‌ای که قسمت اعظم آن لایقرء بنظر میرسیده ظاهر نموده است.

در باب زبان فرس قدیم کتاب «کتیبه های فرس قدیم» او که ضمناً تبحر وی را در معرفت زبان اکادی و زبان عیلامی میرساند از شاهکارهاست. تا تاریخ نشر این کتاب فضلا درخصوص زبان عیلامی اطلاعات زیادی نداشتند.

الواح عیلامی فراوانی که او در تخت جمشید بدست آورده و عدد آنها از هزار متجاوز است مواد بسیارخوبی است برای دانشمندانی که درآینده بخواهند در باب دورهٔ تاریك سلطنت پادشاهان اولی خاندان هخامنشی تحقیقاتی کنند.

سلسلهٔ انتشاراتی که بزبان آلمانی تحت عنوان: «اطلاعات راجع بآثار قدیم ایران» بتوسط او منتشر میشده نمایندهٔ پشت کار و مهارت کامل او در باب این موضوع است.

هرتسفلد در کشف آثارقدیمه و کتیبه های مجهول نابغه بود چنانکه پیش از او هیچکس نمیدانست که کتیبه‌ای بخط قدیم آرامی در طرف راست قبر داریوش در نقش رستم وجود دارد. این کتیبه که قسمت مهم آن صدمه دیده وخواندن آن مشکل است هنوز ترجمه نشده و اگر روزی کلید کشف معانی آن بدست آید شاید ثابت کند که رواج خط پهلوی در ایران با اوایل دورهٔ هخامنشی مقارن بوده است.

کشف کتیبهٔ پهلوی فیروزآباد و یافتن بزرگترین کتیبه های این خط دردهکدهٔ سر مشهد نزدیك کازرون نیز از کارهای مهم هرتسفلد است.

در شناساندن نقوش انگیخته و حجاری عهد ساسانی هرتسفلد بزرگترین راهنمای دیگران بوده است. تحقیقاتی که او درکوه خواجهٔ سیستان کرده،منجر بکشف یکی از ابنیهٔ دورهٔ اشکانی با دیواری مزین بنقاشیهای عالی شده وهمین کشف ارتباطی را که بین صنعت ایرانی درآن عهد و صنعت دولت یونانی باختر (باکتریان) وجود داشته بخوبی روشن نموده است.

اگر کسی نظری بفهرست تألیفات و نوشته های هرتسفلد تا سال ۱۹۳۹ میلادی که در صفحات ۸۲ ـ ۹۲ از جلد هفتم مجلهٔ صنایع اسلام[1] (سال ۱۹۴۰ میلادی) منتشرشده بیفکند خواهد دانست که اطلاعات هرتسفلد تنها منحصر بایران نبوده است.

در طی همین جنگهای اخیر هرتسفلد کتاب مهم وعظیمی در باب صنعت ایران قدیم منتشر ساخته وبوسیلهٔ عکسها و کتیبه هائی که خود از تخت جمشید و جا های دیگر تحصیل کرده بوده نتایج زحمات خویش را پس ازسالیان دراز کاوش و تحقیق درآن گنجانده است.

۱ - Ars Islamica Vol.7,82-62

عنوان این کتاب که بانگلیسی در سال ۱۹٤۱ میلادی در اکسفرد بطبع رسیده «ایران و شرق قدیم[۱]» است.

اندکی قبل از فوت خود هرتسفلد بالاخره بزرگترین تألیفات خویش را که مدتها درتألیف آن رنج میبرد منتشر ساخت. این کتاب که در دوجلد بسال ۱۹٤۷ میلادی در شهر پرینستن[۲] امریکا انتشار یافته در باب زردشت و دنیای عهد اوست.

شاید این دانشمند آیندهٔ شومی را که در انتظار او بود پیش بینی میکرد چه این کتاب اخیر او هیچ قسم فهرستی ندارد و بی‌شباهت بنمونه های مطبعه که آنرا بعجله خوانده باشند نیست. باتمام این احوال کتاب مزبور پر از آراء تازه ومتضمن عقاید هرتسفلد راجع بزندگانی زردشت است.

شرحی که در فوق گذشت نه بقصد ترجمهٔ احوال او نوشته شده نه بعنوان ذکر آثار وتألیفات او بلکه بمنزلهٔ ادای حقی‌است از نگارنده نسبت بیکی از بزرگان اهل علم که در باب تاریخ قدیم ایران قدمهای عظیمی برداشته است.

☆☆☆

پس از درج شرح فوق و اظهار کمال تشکر از آقای ریچارد فرای که زحمت نوشتن آن شرح را تقبل نموده‌اند توضیحاً نوشته میشود که مسافرت آقای ریچارد فرای در این تابستان بیشتر بقصد دیدن و استنساخ همان کتیبهٔ سر مشهد کازرون بوده است که اول بار هرتسفلد آنرا در سال ۱۹۲٤ میلادی کشف کرده و آقای فرای هم در طی نوشتهٔ خود بآن اشاره نموده‌اند.

اگرچه هرتسفلد کتیبهٔ مزبور را ابتدا مکشوف ساخته و در آثار خود نیز چند بار از آن یاد کرده لیکن بخواندن ونشرترجمهٔ آن توفیق نیافته و افتخار این کار تا حدی نصیب آقای ریچارد فرای شده است.

کتیبهٔ سرمشهد که پنج متر طول و دو مترو نیم عرض دارد ازجهت تفصیل بزرگترین کتیبه هائی‌است که تاکنون بخط پهلوی بدست آمده، بانی این کتیبه موبدان موبد عهد شاپور اول و پادشاهان بعد از اوست. (یادگار)

Iran and the Ancient East - ۱ Princeton - ۲

ما و خوانندگان

۱ - تاریخ جهان آرا

آقای محمد حسین جلیلی از کرمانشاهان بما چنین مینویسند :

« این بنده یك نسخه از کتاب جهانگشای فتحعلیشاه که مؤلف آن میرزا صادق وقایع نگار میباشد در دست تصرّف دارد حاوی وقایع ده سال اولی از سلطنت خاقان مغفور. استدعا دارم شرح حال اجمالی مؤلف مزبور را در صورت امکان مرحمةً مرقوم فرمائید یا برای استفادهٔ همگنان در مجلهٔ شریفه از آن مرحوم که از بزرگان نویسندگان عصر قاجاریه است ذکری بنمائید» .

در جواب ایشان میگوئیم که نام این کتاب تاریخ جهان آراست نه جهان گشا و آنرا میرزا صادق وقایع نگار در وقایع بیست سال از سلطنت فتحعلیشاه (از ۱۲۱۲ تا ۱۲۳۳ - ۱۲۳٤) در دوجلد نگاشته ، جلد اول شامل وقایع ده سال از ۱۲۱۲ تا ۱۲۲۱) و این همانست که آقای جلیلی در دست دارند ، جلد دوم در وقایع ده سال دوم از سلطنت خاقان (۱۲۲۱ - ۱۲۳۳) و نسخ این جلد دوم نسبةً نادر است .

اما مؤلف که اصلاً از مردم مرو شاهجان بوده و ابتدای جوانی خود را درآن شهر بتحصیل مقدمات علوم عربی و ادبی گذرانده پس از هجوم ترکمانان بآنجا و ویرانی آن شهر بکربلا و نجف رفته سپس بکاشان آمده و در شاعری در خدمت حاجی سلیمان صباحی کاشانی (متوفی سال ۱۲۰٦) بتمرین وشاگردی پرداخته و«هما» تخلص گرفته بعدبطهران آمده ودرسال ۱۲۱۵ ازجانب فتحعلیشاه سمت وقایع نگاری یافته و بنوشتن تاریخ قاجاریه بخصوص فتحعلیشاه مأمور شده است .

میرزا محمد صادق وقایع نگار مروزی درسال ۱۲۲۵ جلد اول از تاریخ

قاجاریهٔ خود را که بنام «تاریخ جهان آرا» مسمی کرده بود بنظر فتحعلیشاه رساند وسمت داروغگی دفتر سلطنتی باو داده شد واوازاین تاریخ ببعد غالباً ازطرف فتحعلی شاه و عباس میرزا در مأموریتهای مختلف داخله وخارجه سرمیکرد تاآنکه در سال ۱۲۵۰ وفات یافت.

همای مروزی مؤلف کتاب دیگری است بنام «زینة المدایح» وآن مجموعه ایست از مدایحی که یك عده از شعراء از فتحعلیشاه گفته اند از بدو جلوس او تا سال هفتم سلطنتش (۱۲۱۲ - ۱۲۱۸). این کتاب را وقایع نگار بدستور شاه جمع آورده و نام زینة المدایح را هم خود شاه برآن مجموعه نهاده است.

شرح حال مختصر احوال وقایع نگار دراکثر تذکره های عهد قاجاریه مثل انجمن خاقان و تذکرهٔ محمدشاهی وحدیقة الشعراء و نگارستان دارا ومجمع الفصحاء وغیرها مضبوط است

۲ - اقلا ولا اقل

ایضاً آقای جلیلی در همان نامه مینویسند:

«در مقالات استاد علامه قزوینی وجنابعالی مکرّر بذکر کلمهٔ «اقلا» برخورد نموده ام، این بنده تا آنجا که اطلاع دارم کلمهٔ اقل را بالای نفی جنس استعمال میکرده اند و متنبی هم در یکی از قصائد خود میگوید:

قفا قلیلاً علیّ فلا اقل من نظرةٍ ازوّدها

بعلاوه وزن افعل دارد وغیرمنصرف میباشد.

خواهشمندم درصورتیکه کلمهٔ لا اقل بصورت اقلاً وجهی داشته باشد که براین بنده پوشیده است مرقوم فرمائید».

در باب این سؤال آقای جلیلی چنین مینویسیم که در این مورد کاملاً حق با ایشان است ودر زبان عربی امثال اقل و اکثر واوّل یعنی کلیهٔ کلماتی که بروزن افعل باشند بعلت غیر منصرف بودن تنوین نمیگیرند ولی فارسی نویسان غیر مأنوس

بقواعد زبان عربی در بسیاری از موارد در لفظ یا در معانی کلمات این زبان اخیر تصرّفات زیاد کرده و آنها را بصورتهائی غیر از صورتهائی که در زبان عربی دارند درآورده اند و این عمل را حتی بعضی از نویسندگان و شعرای عرب هم مرتکب شده اند ، استعمالاتی که علمای لغت وصرف و نحو عرب بآنها «شذوذ» میگویند از همین قبیلهاست.

اینك ما شرحی را که استاد علامه آقای قزوینی در جواب استفسار ما مرقوم داشتهاند ذیلاً نقل میکنیم :

« در خصوص استعمال کلمهٔ «اقلاً» اصل جواب صحیح از این اعتراض آنست که‌استعمال این کلمه صواب نیست و استعمال آن در نتیجهٔ غفلت ویکی ازعلامات ضعف بشری است ، چه هر کسی روزی صد بار این کلمه را در محاوره چه می شنود وچه خودش استعمال میکند لهذا استعمال این کلمه در ذهن هر کس باندازهٔ رسوخ پیدا کرده است که در نتیجهٔ اندك غفلتی از قلم انسان در میرود و اینست که ما از معترض فاضل نهایت تشکر را داریم که نظر ما را باین سهوالقلم یا طغیان قلم جلب کرده‌استوهمین باعث خواهد شدکه بعد ازاین از این سهواحترازجوئیم

ولی معذلك كه میتوان برای این استعمال محملی پیدا کرد وگفت که استعمال کلمهٔ«اقلاً» غلط فاحش یعنی‌غلط مجمع‌علیه نیست‌بجهت اینکه اصل‌خود مسئلهٔ‌تنوین نگرفتن‌غیرمنصرف‌اجماعی‌و متفق‌علیه نیست‌ولغت‌جمیع‌عرب‌نیست بلکه‌لغت اکثریت عرب است و در بعضی لغات مطلقا صرف ما لاینصرف جایزاست چه در شعروچه در نثر،شارح‌رضی‌دراوایل‌باب‌ما لاینصرف‌درشرح‌عبارت‌ابن‌الحاجب«ویجوزصرفه‌للضرورة اوالتناسب مثل سلاسلاً و اغلالاً و قواریراً» گوید : قال الاخفش ان صرف ما لا ینصرف مطلقا فی‌الشعر و غیره لغة الشعراء و ذلك انهم کانوا یضطرون کثیراً لاقامة الوزن الی صرف ما لاینصرف فتمرن علی ذلك السنتهم فصار الأمر الی ان صرفوه فی‌الأختیار ایضاً و علیه حمل قوله تعالی سلاسلاً و اغلالاً و قواریراً ، وقال‌الکسائی

ان صرف ما لاینصرف مطلقا لغة قوم الا افعل منك» .

و نظیر استعمال اقلاً منوّناً کلمهٔ «اولاً» است که در کتب اصول و کلام و نحو و صرف مکرر نظیر این عبارت دیده میشود : و الجواب عن هذا الاعتراض من وجوه اما اوّلاً فلان ... واما ثانیاً فلان و اما ثالثاً فلان ... الخ » در صورتیکه کلمهٔ «اوّل» هم مانند کلمهٔ اقل افعل تفضیل است و مؤنث آن اولی است مانند افضل و فضلی یعنی سابق تر و مقدم تر ودرلسان العرب مفصلاً در این خصوص صحبت میکند و میگوید جز در موردی که کلمهٔ «اوّل» ازمعنی صفتیت بکلی منسلخ شود همیشه غیر منصرف استواین معنیاخیر درمثل ما رأیت اولاً ولا آخراً ای، قدیماً ولا حدیثاً بسیار نادرالاستعمال است و واضحاست که در عبارات مؤلفین «اما اوّلاً فلان ... واما ثانیاً فلان ... الخ بقرینهٔ معادلهٔ با ثانیاً و ثالثاً و رابعاً که همه صفات حقیقی هستند کلمهٔ «اوّل» هم بمعنی اصلی خود که « سابق تر» « و مقدم تر » باشد استعمال شده است « تقول مررت برجل اوّل وتقول ما رأیته منذ عامُ اوّل ومذ عامٍ اوّل (لسان العرب).

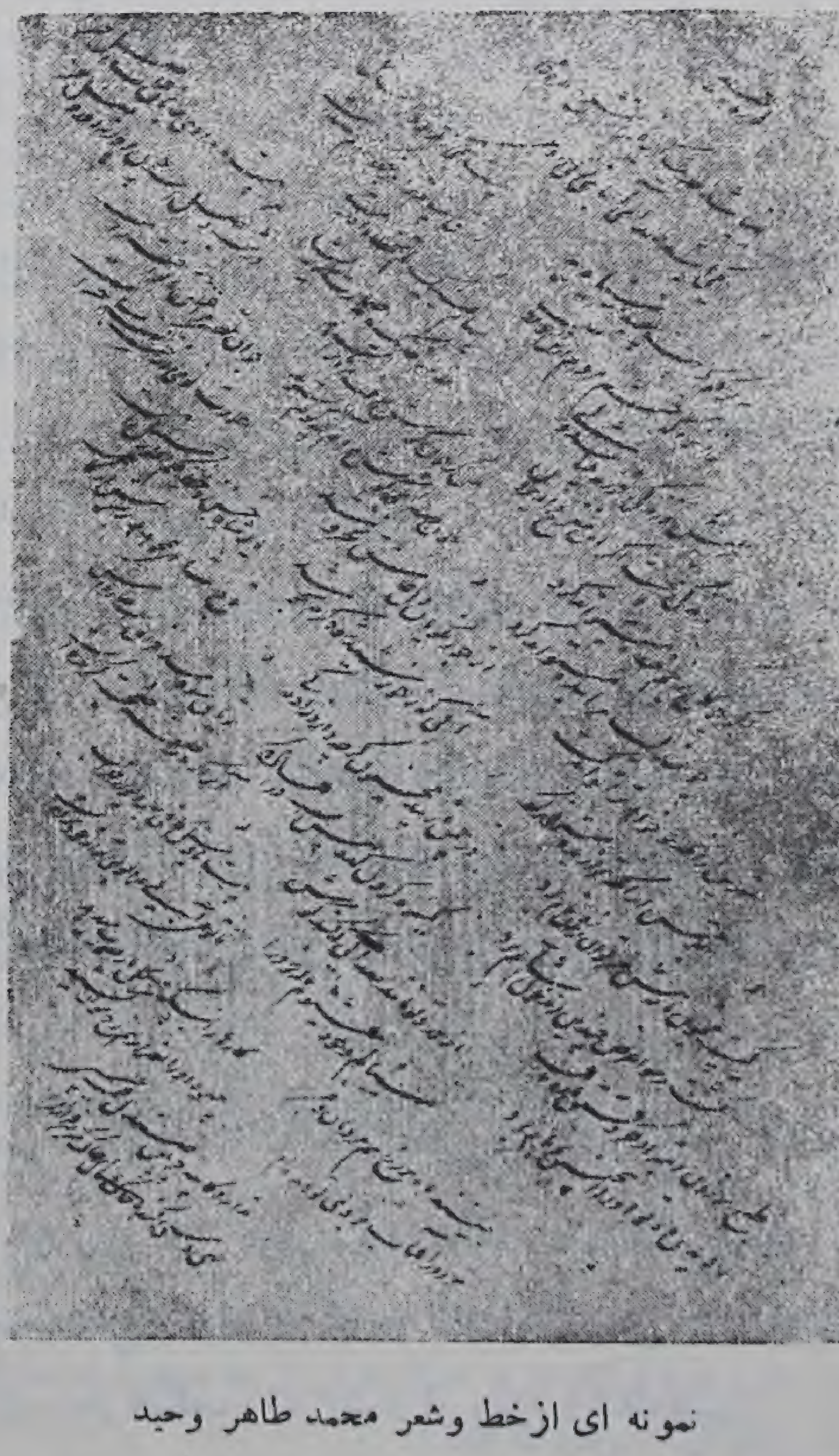
اکنون جسته جسته دیده میشود که در مقابل کلمهٔ کثیرالاستعمال« اقلاً »در جراید«اکثراً» هم استعمال میکنند ولی کثرت فوق‌العادهٔ استعمال «اقلاً» که تا حدی عذر این استعمال را برای نویسندهٔ غافل ممهد میکرد در مورد «اکثراً» بکلی منتفی است پس باید از این‌استعمال احتراز جست» .

۳ـ مجموع منشئات محمد طاهر وحید قزوینی

آقای بهاءالدین املشی از رشت چنین مرقوم داشته‌اند :

« مجموعه‌ای از نوشته های مرحوم محمد طاهر وحید شریف ابن محمد حسین خان قزوینی منشی ویا باصطلاح خودش « مجلس نویس » دربار شاه عباس ثانی بخط زیبای محمد مسیح کمرهٔ که با عبارات : «حسب‌الفرمودهٔ جناب محمدت ومکرمت مآب آخوندی مخدومی مولوی مولانا محمد که محبوب‌القلوب خاص و عام و مراعی

بیچارگان گمنام است این نسخه در منتصف ربیع‌الثانی در دارالسلطنهٔ اصفهان مرقوم قلم شکسته رقم محمد مسیح کمرهٔ گردید، خاتمه یافته و مشتمل بر ۲۵۰ نامه است که



نمونه ای ازخط وشعر محمد طاهر وحید

بامرا و سلاطین و دیباچه هائیست که نوشته بطور تصادف بدستم رسید و بملکیت اینجانب درآمد و بنحو نمونه نصف از یك مکتوب را استنساخ نموده فرستادم تا با معلومات تاریخی خود ارزش معنوی نسخهٔ مرقومه را از نظر تاریخی معین فرمائید

هر گاه نسخهٔ قابلی باشد در مجلهٔ یادگار پاسخ دهید.

« درخاتمه عرض مینمایم محمد طاهر تاریخی‌هم نوشته ودر این مجموعه اشاره بدان تاریخ هم کرده هرگاه تاریخ یادشده ازنظر گذشته یاد نمائید» .

اینك جواب ما :

عمادالدین میرزا طاهر بن میرزا حسینخان قزوینی متخلص بوحید و برادر محمد یوسف مؤلف تاریخ خلد بربن ابتدا منشی میرزا تقی ساروتقی وزیر شاه صفی و شاه‌عباس ثانی بود وچون میرزا تقی بقتل رسید واعتمادالدوله خلیفه‌سلطان جای اورا گرفت این صدراعظم جدید اورا در دستگاه شاه عباس ثانی سمت مجلس نویسی داد و اومأمور نوشتن تاریخ این پادشاه شد وتاریخی که نوشته عباس نامه یا تاریخ طاهر وحید یا تاریخ شاه عباس ثانی نام دارد و نسخ خطی آن فراوان است .

میرزا محمد طاهر وحید درعهد سلطنت شاه سلیمان (۱۰۷۸ـ۱۱۰۵) با لقب عماد الدوله وزیراعظم شد لیکن مقارن جلوس شاه سلطان حسین بعلت پیری از کار کناره جست و درحالی که بیش از صد سال از عمراو گذشته بود بعد ازتاریخ ۱۱۱۱ وفات یافت .

اما مجموعهٔ منشئات او که آقای املشی بآن اشاره فرموده‌اند دو بار یك دفعه درسال ۱۸۲۶ میلادی (۱۲۴۳ هجری) در کلکته و بار دیگر درسال ۱۸۴۴ م(۱۲۶۰ ه) در لکنهو بطبع رسیده و اگر چه از لحاظ تاریخی حاوی مطالب مهمی است لیکن انشاء آن بسیار متکلف ومثل اشعار او بیمزه وخنك است .

چون صحبت ازطاهروحید بمیان آمدچنان‌مناسب دانستیم که تصویریك صفحه ازخط دست او راکه درتصرف نگارنده است و میتواند ضمناً نمونه‌ای از اشعار او را بخوانندگان گرامی معرفی نماید دراینجا بچاپ برسانیم .

۴- یك نوع دیگر از بازی الك و دولك

آقای مهندس نوین ازطهران بما چنین مینویسند :

درشمارهٔ نهم ودهم مجلهٔ یادگار مقالهٔ جالبی تحت عنوان (آداب قومی - بازی الك و دولك) بقلم دانشمند محترم جناب آقای علی‌اصغر حکمت درج شده بود . از آنجائیکه نگارنده در ایام صباوت ببازیهای باستانی علاقهٔ خاصی داشته و کلیهٔ آداب ورسوم آنرا هنگام تعطیل مدارس در ییلاق فرا گرفته وهنوز بخاطردارم از مطالعهٔ مقاله مزبور بسیار لذت بردم و بر آن شدم که اطلاعات خود را در بارهٔ یك قسم بازی الك دولك که بنام گال بازی معروف و شایدکاملترین انواع این بازی باشد از نظر روشن شدن آداب قومی بنظرخوانندگان محترم آن مجله برسانم.

این بازی درحصار۱ ونامق۲ بنام گال بازی موسوم وقواعد ورسومش از ازمنهٔ قدیمه درآن حدود بدون تغییر وتبدیل تا کنون برجای مانده است . درآن زمان که گرفتاریهای مردم کمتر وغبار اندوه بر عارض ساکنین ساده و پاکنهاد دهات خرّم کوهستانی ننشسته بود کلیهٔ طبقات از کودکان و جوانان گرفته تا پیرمردان وفقیر وغنی خود را بدین‌قسم بازیها که یکنوع ورزش مفیدی بشمارمیرودسرگرم میکردند اما اکنون که انواع بدبختی از قبیل تریاك و الکل و امراض مقاربتی و کشمکشهای خانوادگی از پیچ وخم دره‌ها بداخل این ناحیهٔ مصفی که کوههای بلند چون حصاری دورش را گرفته‌اند رخنه کرده و جمعی را گرفتار و پریشان ساخته و امروز بجای آرامش ظاهر وصفای باطن و سلامت نفس و پاکی روح برآن نواحی بهشت‌آسا

۱ــ دهی است در۴۵ کیلومتری شمال غربی تربت حیدریهٔ خراسان که در میان کوهستانی مرتفع وخوش‌آب وهوا بنا شده .

۲ــ دهی است در ۵ کیلومتری مغرب حصار گویا ازدهات قبل از اسلام و سابقاً گبرنشین بوده و وقتی نیشابور بنا شده گفته‌اند نامق همسایهٔ نزدیکی پیدا کرده مولد و مدفن شیخ‌الاسلام احمد جامی نامقی است که از متصوفهٔ قرن ششم بوده و دارای تألیفاتی نیز هست .

حکومت میکند فقط خردسالان که لوح ضمیرشان هنوز ازآلودگیها پاك و مصفاست بدینگونه بازیها مشغول میشوند ، با این حال گاهگاهی کـه آرامشی دراوضاع آشفته روی‌میدهد دیگران هم باطفال تأسی‌جسته ومانند نیاکان خود را بگال‌بازی مشغول میدارند .

اساس این بازی مانند معمول بر روی دوچوب و دوسنگ قرار دارد چوب کوتاهتررا گال وچوب بلند تررا چوب و دوسنگ را مل مینامند . طول گال درحدود ۱۲ تا ۱۵ سانتیمتر وطول چوب بین ۷۵ تا ۸۵ سانتیمتر بسته بسن و درجهٔ مهارت بازیکنان تغییر میکند و همانطور که در مقالهٔ مزبور نیز اشاره شده است اغلب گال و چوب را از سخترین چوبهای کوهستانی کـه درمحل بنام بخچیر[1] نامیده میشود تهیه میکنند ، دو سر گال را درحدود سه سانتیمتر مانند سرمداد بشکل مخروطی میتراشند . البته اگر سیر گال در جهت طول باشد مخروطی بودن دو سر آن دربرد آن مؤثر خواهد بود ولی منظور اصلی استفاده ازآن درمرحلهٔ دوم بازی و برای زنده کردن بل‌ها است که بانظر مؤلف فرهنگ جهانگیری که‌جناب آقای حکمت نیز بدان اشاره فرموده بودند وفق میدهد زیرا وقتی گال را روی زمین بگذارند دو نوك تراشیدهٔ آن قدری از زمین بلند تر قرار میگیرد و اگر باچوب بوضع خاصی بر آن ضربتی بزنند گال اززمین جستن کرده وبازی کننده خواهد توانست درهوا ضربتی بآن بزند و بدینطریق هم مزاحمت حریف را فراهم سازد وهم رفیق مردهٔ خویش را زنده کند .

اصطلاحاتی که درحین بازی استعمال میشود بقرار ذیل‌است :

۱ـ استاد : فرمانده هردسته ،

۲ـ بل (بفتح باء) : رفقای هم بازی که درمراحل حمله‌ودفاع با یکدیگرهمکاری میکنند مثلاً میگویند حسن وتقی هم بل اند ،

۱ — بوته‌ایست بارتفاع یك تا ۱٫۵ متر چوبش بسیارسخت‌است واز شیرهٔ آن شیرخشت بدست می آید .

۳ـ مل (بفتح میم) : دوسنگی که بارتفاع ده تا ۱۵ سانتیمتر از یکدیگر قرار میدهند و گال را در مرحلهٔ اول بازی روی آن میگذارند ،

٤ـ بل (بضم باء) : کمتر مصطلح است و وقتی است که یکی از بلهای حریف گال را درهوا بگیرد بدینطریق سرنوشت بازی عوض میشود ،

۵ـ گال زن : هر یك از افراد دستهٔ حمله که مشغول بازی است ،



بازیکن مهیای بازیست و میخواهد گال را با نوك چوب بهوا بیندازد

٦ـ گال کش (بفتح کاف در کش) : هر یك از افراد دستهٔ مدافع که گال را از وسط میدان بسمت مل پرتاب میکند ،

۷ـ دوشکنبه : هر یك از افراد یکدسته که برای کمبود نفرات خود دو بار بازی کند ،

۸ـ زنده : هر یك از افراد دستهٔ حمله که حق بازی داشته باشد ،

۹- مرده : هر یك از افراد دستهٔ حمله که بعللی از بازی کردن محروم شود و آن وقتی است که ضربهٔ چوب بگال نخورد

۱۰- کشته : وقتی که یکی از افراد دستهٔ مدافع گال را طوری پرتاب کند که بچوب بخورد بازیکن از بازی محروم وحکم مرده را پیدا میکند،

۱۱- الك : عدهٔ دفعاتی (بین ۱ تا ۳) که گال زن حق دارد درمرحلهٔ دوم بازی (یعنی پس از آنکه گال را حریف بطرف مل پرتاب کرد) چوب را بگال زده و برای زنده کردن هم بلهایش ازهر الك برای یك زنده[1] استفاده کند.

۱۲ - آپون (بتشدید باء فارسی) : کلمه‌ایست که گفتن آن ببازی کننده حق میدهد که وضع نا مناسب گال را برای زنده کردن بوضع مناسبی درآورد مثلاً شنها ویا خرده چوبها و یا خاکهای اطراف سر گال را با دقت بر دارد بدون آنکه گال کوچکترین حرکتی کند زیرا هر حرکت گال یك الك بحساب می‌آید وآپون وقتی باید گفته شود که گال از دست گال‌کش رها شده و هنوز بمل نرسیده باشد ، در این موقع طرفین برای گفتن آپون بریکدیگر سبقت میگیرند ، اگر گال کش زود تر بگوید گال زن حق ندارد کوچکترین چیزی را از اطراف گال بردارد.

۱۳ - سوز : وقتی که گال از حدود مقرره که در ابتدای بازی تعیین شده دورتر یا درمحلهای نا مناسبی که آوردن آن مشکل باشد بیفتد مثلاً روی بام یا روی درخت یا تپه و صخره های ممنوعه ، در این صورت سوای دو نفری که در سر مل ایستاده‌اند طرفین برای آوردن گال بتلاش می‌افتند و از هر گونه فعالیتی از قبیل زمین زدن حریف و گال‌را بزور ازدست او درآوردن ودویدن و پرتاب گال و غیره دریغ نمیکنند و هریك از افراد که گال را بسمت مل برساند حق بازی با دستهٔ اوست زیرا که این خطا از گال زن سر زده است.

---

۱ - زنده اصطلاحی است برای وقتی که چوب را بسر گال بزنند و گال بهوا بپرد و درهوا نیز ضربتی با چوب بآن بزنند که گال دورتر رود.

۱٤ ـ تروخشك : مانند شیر یاخط برای تعیین موقعیت هردسته از نظرحمله و دفاع دراول بازی استعمال میشود بدینطریق که سنگ صافی باندازهٔ یك سکهٔ پنج ریالی انتخاب میکنند و یك طرف آنرا با آب دهان تر میکنند و بهوا می‌اندازند و میگویند تر یاخشك حریف میگوید مثلاً تر و وقتی خواهد برد که قسمت تر سنگ رو ببالا باشد .



وضع گال مناسب نیست بازیکن مهیای آنست که آنرا با دست چپ بگیرد و دو باره روی مل بگذارد

۱۵ ـ آش دادن : یعنی فرسوده کردن حریف و آن یك نوع رجزخوانی است که وقتی طرف بسمت گال میدود و مدتی است که بحال دفاع مانده میگویند شما را آش میدهیم ویا در اول بازی میگویند شمارا آش خواهیم داد .

۱٦ ـ داویا دو . نوبت یا حق بازی است مثلاً دستهٔ حمله میگوید دو دو ماست یعنی هنوز حق بازی وحمله داریم .

۱۷ ـ وادادن داو : وقتی که دستهٔ مدافع حق دستهٔ حمله‌را میدهد یعنی آنقدر گال‌میکشدتانوبت بازی برطبق مقررات بآنها برسد دستهٔ حمله‌درهرموقع‌میتواندببازی خاتمه‌دهد ولی دستهٔ مدافع‌حق‌ندارد بازی‌را ترك کند، میگویند داوشمارا وامیدهیم یعنی حقتانرا ادا میکنیم و اگر دستهٔ مدافع بازی را ترك‌کند کار نا جوانمردانه‌کرده است، دراین موقع دستهٔ حمله دسته جمعی سرود هائی برای تحقیر و تخفیف حریف می خوانند .

۱۸ ـ تغل یا دغل (بفتح دوحرف اول) : وقتی که حریف در بازی تقلب کند و باصطلاح جر بزند میگویند تغل دادی و طرف را تغل ده نسبت میدهند ، در یك محل یا یك ده بازیکنان جوانمرد وجر زن مشخص‌اند .

معمولاً استاد دستهٔ مدافع برای دقت کردن درکارحریف سر مل‌می‌ایستد .

عدهٔ بازیکنان عادةً باید از ۲ نفر بیشتر باشند و بهترین بازیها وقتی است که تعداد هردسته بین ٤ تا ٦ نفر باشد .

برای تشریح بازی فرض میکنیم نه نفر تقریباً هم‌سن بنام جمشید ، علی ، احمد ، حسین ، پرویز ، هوشنگ ، فرامرز و جعفر در محل بازی مجتمع شده و بخواهند بازی‌کنند .

جمشید وعلی‌را بعنوان‌استاد انتخاب میکنند، جمشید ریگی‌از زمین برمیدارد وآنرا بعلی نشان میدهد بعد دو دست را پشت سر برده ریگ را در میان یکی از دو دست پنهان‌کرده دستهای بستهٔ خود را بجلو می‌آورد ، علی با انگشت بمشتهای بسته حریف تناوباً اشاره‌کرده و میگوید یا در این است یا در این است ، در دارد ، در بچه دارد ، درش را واکن بچه دارد[1] و البته این‌کلمات‌را بسرعت میگوید ودر حقیقت تفألی میزند، اتفاقاً حدس علی صحیح است پس حق اولین انتخاب با او است او احمد را انتخاب میکند بعد نوبت جمشید میرسد او هم پرویز را برمیگزیند وبدینطریق متناوباً افراد بدو دستهٔ ذیل تقسیم میشوند :

۱ ـ در حین گفتن این کلمه اشاره بهرمشتی کرد طرف آنرا باز میکند

دستهٔ اول : علی و احمد وحسین و تقی وجعفر ٥ نفر

دستهٔ دوم ؛ جمشید و پرویز و هوشنگ و فرامرز ٤ نفر

جمشید برای کمبود دستهٔ خویش دو شکنبه میشود یعنی حق دارد بجای دونفر بازی کند و البته با توافق طرفین طوری باید عمل شود که طرفین ازحیث قوی مساوی گردند .

برای شروع ببازی علی سنگ صافی بقدر یك سکهٔ ٥ ریالی انتخاب و تر و خشك میکند ، جمشید میگوید تر و چون طرف خشك سنك رو ببالاست دستهٔ جمشید بوسط میدان میروند .

احمد - گال را روی دو سنگ میگذارد و با نوك چوب آنرا بهوا می‌اندازد و میخواهد درهوا ضربتی بآن بزند ولی چوب بگال تصادف نمیکند بنا براین احمد از بازی کنار میرود و باصطلاح میمیرد .

حسین - گال را با نوك چوب بهوا می‌اندازد ولی چون وضع گال مناسب نیست چوب را بآن نمیزند و بار دوم گال را روی مل میگذارد ، این دفعه نیز وضع را مناسب‌نمی‌بیند و گال را درهوا بادست چپ میگیرد ودرحالتی که میگوید دیگ روی سه‌پایه می‌ایستد[1] بار سوم چوب را بگال میزند گال بفاصلهٔ ۱۵ متر دور تر می‌افتد ، بحریف میگویدبکش، چوب را در وسط دو سنگ بطوری قرارمیدهد که طرفین آن بطورمتساوی ازمل خارج باشد . پرویز گال را با نهایت دقت بطرف مل پرتاب میکند گال بچوب میخورد ، غریوشادی ازدستهٔ مدافع بلند میشود زیرا که حسین کشته شده باید از بازی خارج‌شود .

تقی- مهارت بیشتری دارد درهمان دفعهٔ اول چوبرا بگال میزند و گال بفاصلهٔ ۲۵ متر دورتر می‌افتد ، هوشنگ گال را بسمت مل می‌اندازد ، این دفعه گال بسنگ مل میخورد ومیگوید یك الك، تقی حق دارد فقط یك بار چوب را بنوك گال بزند

۱ - مثل آنکه در طهران میگویند تا سه نشد بازی نشد ، بازی کننده حق دارد از یك تا سه باربسته بقرار داد قبلی گال را بهوا بیندازد وچوب را بآن نزند.

و چون گال جستن مناسبی نکرد موفق نمیشود که در هوا نیز ضربتی بآن بزند . البته باید دو باره این گال را حریف بسمت مل بیندازد ولی چون فاصله نزدیك است هوشنگ گال‌را روی چوب میگذارد (اگر گال بچوب یا سنگ نخورد تقی حق دارد باز ازاین الك استفاده کند)، تقی هم از بازی خارج میشود .

جعفر - گال او دور میرود و فرامرز آنرا میکشد و بمحض آنکه گال را بسمت مل پرتاب کرد میگوید آپون هرسه الك این دفعه گال نه بسنگ میخورد نه بچوب بنا براین جعفر حق دارد از هرسه الك استفاده کند .



وضع گال مناسب است بازیکن میخواهد باچوب ضربت مناسبی بآن بزند

در الك اوّل گال بخوبی بهوا می پرد وجعفر موفق میشود درهوا نیز ضربتی بآن بزند ومیگوید یك الك زنده گال در محل نا مناسبی می‌افتد و چون فرامرز آپون گفته جعفر حق ندارد خرده چوبهای اطراف گال را بردارد ، در همان حال محکم چوب را بگال میزند ولی گال جستن مناسبی نمیکند ومیگوید این دو الك ، بار سوم چوب را بگال میزند گال جستن کرده و چوب را وابرده (عقب برده) و میزند ولی بگال تصادف نمیکند . (وقتی چوب را بنوك گال میزنند معمولا میگویند این ... الك) جعفر میگوید این‌سه الك وحریفش میگوید مرده .

جعفر هم میمیرد ، زیرا که در هرحال وقتی که گـال زن چوب را وابِبرد (بعقب ببرد) و جلو بیاورد ولی بگال نخورد خواهد مرد .

علی ـ ماهر ترین بازیکنان این دسته است ، گال را میزند و فرامرز آن را میکشد ولی بمحض آنکه گال از دست فرامرز خارج میشود علی میگوید آپون هرسه الك زیرا که ممکن است وقتی علی گفت آپون فرامرز بگوید یك الك آنوقت علی دریك الك حق آپون خواهد داشت، درالك اول علی یك زنده میکند ،میگوید یك الك زنده (این احمد) در الك دوم سنگ ریزه را از دور وبر گال دور کرده و باز زنده میکند میگوید دو الك زنده (این حسین) باز میگوید این سه الك زنده (این تقی) حالا باید دوباره این گال کشیده شود ، میگوید بکش و باز سه زنده میکنند وچون کلیهٔ نفراتش زنده شده‌اند آنوقت میگوید بکش و باز گال چون دور رفته نه بسنگ میخورد و نه بچوب مرتباً علی زنده میکند و پس ازدو یا سه زنده وقتی که از هرسه الك استفاده کرد گال را نفرات مدافع بسمت مل پرتاب میکنند، علی درحینی که ببازی ادامه میدهد برجز خوانی میپردازد میگوید شروع کردیم بآش دادن ولی در حین بازی جمشید گال را پرتاب می‌کند و بچوب میخورد و علی کشته میشود واز بازی کنار میرود و نوبت احمد و حسین و ... بترتیب فرا میرسد و چون آنها موفق نمیشوند علی را زنده کنند سرنوشت بازی عوض شده وابتکار و نوبت حمله بدستهٔ جمشید می رسد .

جمشید ـ بازی کن دقیق و ماهری است و بجای دونفر میتواند بازی کند و خوب میداند که بهترین بازیکنان باید در مرحلهٔ اول و آخر بازی کنند، مرحلهٔ اول از نظر روحی (تقویت روحیهٔ نفرات خودی و تضعیف روحیهٔ نفرات حریف) ومرحلهٔ دوم از نظر بازی برای زنده کردن نفرات مرده و خود او کـه میتواند بجای دو نفر بازی کند یك بار دراول و یك بار درآخر بازی میکند .

جمشیدمدتی بازی میکند و چون خسته میشود بکنارمیرود یا میمیرد .

پرویز ـ گال پرویزخیلی دور میرود ، حسین گال را میکشد و گال در ۲۰ متری مل بزمین می‌افتد ، پرویز میتواند در همانجا بزنده کردن اقدام نماید ولی میگوید



بازیکن باچوب ضربت مناسبی بگال زده و گال خیلی دور رفته

باز هم بکش و بار دوم حسین گال را پرتاب میکند حال اگر گال بچوب اصابت کرد بازحق یك الك و اگر بسنگ اصابت نماید حق دو الك دارد زیرا که دوبار کشیده وچون گال در دفعهٔ دوم بسنگ اصابت میکند پرویز از دو الك استفاده کرده وزنده میکند پس جمشید زنده میشود و بعد از آن نیز ببازی ادامه میدهد وبرای اذیت کردن حریف برجزخوانی شروع میکندومیگوید : این آش کشك این آش سماق .. تاکشته میشود .

هوشنگ ـ گال خیلی دورمیرود وروی صخره‌ای می‌افتد میگویند: «سوزسوز»

کلیهٔ بازیکنان بجز جمشید سرمل میمانند بدان‌سمت میدوند و گال را با زور وفشار بهرنحوی که بتوانند از چنگ دیگری میربایند و در این گیر و دار هر کس گال را بمل برساند دستهٔ او حق بازی خواهند داشت و دستهٔ دیگر باید بدفاع بپردازند. اتفاقاً گال را فرامرز بمل میرساند پس همان دسته ببازی ادامه میدهند، پس از مدتی بازی هوشنگ کشته میشود.

فرامرز - در بار دوم میمیرد ...

جمشید - اول بزنده‌کردن نفرات خود می پردازد و پس از آن برای بستوه



وضع بازیگن پس‌از زنده کردن

آوردن حریف ببازی ادامه میدهد صدای مرحبا وآفرین از تماشاچیان بلند میشود پیرمردان‌ده او را تشویق میکنند، جمشید خوب‌گرم بازی میشود کلمات الك وآپون وزنده وغیره زیادتکرارمیشود وصدای ضرباتچوب بگال شنیده میشود. حالاجمشید

هم برجزخوانی شروع میکند میگوید ها این گال بکلکته رفت از آنجا بیار ایندفعه باید مسافرتی بقندهار بکنی عجب این سومی از آب ترك آن سو تر رفت[1] گال چهارمی میل دارد بهرات برود خوب برای بار دوم وسوم بکش ... آش آش ... ولی بیکباراین غوغاوهیاهو بپایان میرسدزیراکه بغتةً علی گال‌را ازهوا میگیرد وسرنوشت بازی عوض میشود ودستهٔ دیگر شروع ببازی میکنند ...

گاهی این بازی دو روز طول میکشد یعنی ظهر یا شب بازی را طرفین ترك میکنند و فردا همان عده بهمان محل می آیند و بهمان ترتیب روز گذشته بازی را آغاز میکنند ، بعضی اوقات نفرات دستهٔ مدافع خسته شده و از بازی کنار میروند ولی استاد همچنان بجای خود میماندو ازحملات حریف دفاع میکند ، تا نوبت بازی باو برسد و باین شکل شرافت بازی خود را حفظ کند .

۵ - نوعی دیگر از بازی الك ودولك

آقای منوچهر تارا از طهران چنین نوشته‌اند :

در تعقیب مقالهٔ دانشمند معظم جناب آقای علی اصغر حکمت راجع ببازی الك و دولك مندرج در شمارهٔ نهم و دهم سال چهارم آن مجلهٔ شریفه محترماً می نویسد :

یکی از انواع این بازی را کـه فراموش فرموده اند شرح دهند ذیلاً برای اطلاع یادآوری مینماید :

۱- درحین‌هجوم قبایل ترکمن مدافعین این‌دهات آنها را تعقیب میکردند و وقتی ترکمنها از رودخانهٔ اترك میگذشتند دیگر تعقیب آنها ممکن نبود بهمین جهت رود اترك در نظر آنها از کلکته و بمبئی هم دورتر است .

یکی ازانواع الك دولك ، الك دولك چِرَم چِرَم است (بکسرچ وفتح راء) وطریقهٔ بازی آن بشرح ذیل است :

دستهٔ حمله کننده محلی را در بالا باسم قلعه تعیین نموده و یك سر دو الك بدست چپ یکی از یارها وسردیگررا روی سنگ قلعه میگذارند البته بطورعمودی سپس بازیکن الك را دردست راست گرفته و بدولك زده میگوید چِرَم، چِرَم درضمن الك را بجای مناسبی پرتاب مینماید . افراد دستهٔ مدافع سعی مینمایند نگذارند الك بجای دوری رود . پس از پرتاب الك اگر نزدیك قلعه باشد یکی ازافراد مدافع الك را سر دست گرفته و بروی زمین دراز کشیده با دست الك را بدولك میزند اگر بتواند میگوید میچرم و الا میگوید بچرآنوقت الك را درمحل اولی گذارده ونفر حمله کننده دولك را بسوی آن پرتاب مینماید چنانچه دولك باالك اصابت کرد هریك از افراد حمله کننده دولك را روی الك زده چنانچه از زمین بلند شد بزیر آن میزند تا بجای دوری برود وسه دفعه این کار را تکرار مینماید .

پس از انجام این کار دولك را افقی سر قلعه گذارده ونفر مدافع الك را بسوی آن می‌اندازد چنانچه خورد دستهٔ مدافع بالا رفته ودستهٔ حمله کننده پائین می‌آیند وبازی ازنو شروع میشود وچنانچه نخورد افراد دستهٔ حمله کننده از افراد دستهٔ مدافع کولی میگیرند وبازی را دو باره بنفع خویش انجام میدهند .

۷- سؤالات بیرونی از ابوعلی سینا

دانشمند محترم آقای حاج محمد آقا نخجوانی از تبریز بما چنین مینویسند:

«سؤالاتی که بیرونی از ابوعلی سینا کرده و جوابی که بقلم ابو عبدالله معصومی نوشته شده و ترجمهٔ آن در لغت نامهٔ آقای دهخدا نقلاً از نامهٔ دانشوران ضبط است متن عربی آن در جائی چاپ شده یا نه و از کجا میشود بدست آورد»؟

درجواب میگوئیم که متن عربی این سؤالات و جواب آنها بضمیمهٔ مناظرات ابوعلی سینا با ابوعلی مسکویه و با خواجه ابو سعید ابی‌الخیر در ضمن یکعدهٔ دیگر از رسائل حکمتی در طی مجموعه ای بنام جامع البدایع بسال ۱۳۲۰ قمری درقاهره بطبع رسیده است .

۸ـ یك بیت از سعدی

ایضاً معظم له در همان نامه میپرسند :

« این بیت شیخ را که در شمارهٔ اخیر مجله هم درج شده بود : « با بدان آن به که کم گیری ستیز » آیا « با ددان » هم‌میشود خواند و کدام صحیح‌تر است » ؟

بعقیدهٔ ما همان « بابدان » که در اکثر نسخی که ما دیده ایم نیز بهمین‌شکل آمده‌است بایدصحیح‌تر باشد چه‌درطی‌حکایت‌مردم‌آزار ابداً گفتگواز«دد» نیست‌بلکه تمام بحث برسر شخص مردم آزاری است که سنگی بر سر صالحی زده بوده ودر قطعه شعر هم که باین بیت شروع میشود :

ناسزائی را چو بینی بخت یار   عاقلان تسلیم کردند اختیار

باز صحبت از همان‌شخص است که « بد » بوده نه « دد » بعلاوه لغت « ستیز » و « ستیزه » بر خلاف استعمال امروزی عامه که آنرا بمعنی جنك و جدال میگیرند در معنی اصلی و فصیح بمعنی لجاج است ، شاعر گوید :

ستیزه بجائی رساند سخن   که ویران کند خاندان کهن .

بنابراین لجاج کار انسانی با انسانی است نه انسانی با ددی .

با تمام این‌احوال اگردریك نسخهٔ خطی قدیمی از گلستان که مورد اعتماد باشدبجای «بدان» کلمهٔ «ددان» دیده شود میتوان برای‌آن محملی یافت و بیت فوق را بوجهی معنی نمود .

تحقیقات تاریخی

آیا صاحب تاریخ آل مظفر محمود گیتی است یا محمود کتبی؟

کسانی که نسخهٔ تاریخ گزیده را که بتوسط مرحوم ادوارد براون بچاپ عکسی منتشر شده از نظر گذرانده لابد دیده‌اند که درقسمت اواخر آن ذیلی است در تاریخ آل مظفر که بتاریخ ۸۲۳ برشتهٔ تألیف درآمده و آن چنانکه مخفی نیست نمیتواند ازمؤلف اصلی تاریخ گزیده باشد بلکه چنانکه مؤلف آن تصریح کرده قسمتی الحاقی است.

این قسمت در بعضی دیگر از نسخ تاریخ گزیده ازجمله دریکی از نسخ کتابخانهٔ بریتیش میوزیم[1] نیز دیده میشود.

مؤلف این قسمت که بشرح مذکور درفوق درتاریخ آل مظفراست شخصی است بنام محمود که خودرا «اباً عن جد» ازخدام ایشان میشمارد.

این محمود نسبتی دارد که درنسخهٔ بریتیش میوزیم بصورت «کسی» یعنی بدون نقطه ضبط شده وهمین نسبت در نسخهٔ عکسی مرحوم براون که بسیار مغلوط است «کتیی» آمده بنابراین بعضی آنرا «گیتی» و بعضی دیگر «کتبی» خوانده اند. ازجمله استوری[2] درکتاب تاریخ ادبیات ایران بدون اینکه واقعاً املاء و نقطه‌های این نسبت را مسلم بداند آنرا «کتبی» منسوب بکتب ضبط کرده وابن شهاب مؤلف جامع-

---

۱ - Rieu I,82a

۲ - Story, Literary History of Persia II,277

التواریخ حسنی[1] که کتاب ما نحن فیه را بعین عبارت تقریباً بشکل انتحال در تألیف خود گنجانده آنرا «گیتی» دانسته است.

بدبختانه خود مؤلف هیچگونه اطلاعی در باب خود جز همان فقره که گوید پدران او خادم آل مظفر بوده‌اند نه ازجهت شغل نه درباب مولد وامثال این معلومات بدست نمیدهد تا انسان بتواند بمدد آنها برای یافتن اطلاعاتی درباب او راهی بجائی ببرد و مؤلفین دیگرهم تا آنجاکه ما تفحص کردیم غیر از مؤلف جامع التواریخ حسنی مذکورهیچیك ازاین محمود نامی نبرده وظاهراً هیچکدام کتاب نفیس او را بجزهمان ابن شهاب ندیده بوده یامورد اعتنا قرار نداده‌اند.

درهمین تاریخ آل مظفر (صفحهٔ ۷۰۳ از چاپ عکسی تاریخ گزیده) ذکری هست ازشخصی بنام مولانا غیاث الدین با نسبتی که دراین نسخهٔ چاپی بصورت «کینی» و درجامع التواریخ حسنی بشکل «گیتی» آمده ومؤلف این جامع التواریخ غیاث الدین مزبور را مخدوم خود میخواند. اینست عین عبارت تاریخ آل مظفر محمود در باب غیاث الدین مذکور:

«ومولانا غیاث الدین کینی [کذا] را که مخدوم بندهٔ کمینه بود بمکه فرستاد [یعنی شاه شجاع] تا درآن جا خانقاهی جهت مجاوران احداث کند وزمین پارهٔ چند جهت مرقد شاه بخرد و دویست هزار دینار جهت اخراجات تسلیم مولاناء مشارالیه کرد و این زمان آن حظیره بمرقد شاه شجاع معروفست وآن خانقاه در جنب کعبه است و معمور و مجاوران درآنجا متوطن‌اند، چون تمام شد این دو بیت عربی بفرمود:

بباب الصفا بیت الم به الصفا	لمن هو اصفی فی الوداد من القطر
تباعده الأعذار بالملك والعدی	و لیس بصب من تمسك بالعذر

۱ ـ نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی.

این نسبت «گینی» یا «گیتی» که در دنبال ذکر غیاث‌الدین مذکور آمده نگارنده را باین اندیشه انداخت که شاید میان این نسبت و نسبت محمود مؤلف تاریخ آل مظفر وجه تناسب یا اتحادی وجود داشته باشد بهمین جهت بتجسس و تفحص پرداختم

ابتدا بفکر افتادم که چون این غیاث‌الدین از طرف شاه شجاع بمکهٔ معظمه رفته و در آنجا رباطی بنام او ساخته شاید ذکرش در یکی از تواریخ مکه آمده باشد بهمین جهت در اوّل قدم بفهرست سلسلهٔ تواریخ مکه که بتوسط مرحوم ووستنفلد در لیپزیگ آلمان بچاپ رسیده رجوع کردم و در آنجا نامی از شخص بعنوان «غیاث‌الدّین ابرقوهی» دیدم پس از مراجعه بمتن دیدم راه درست بوده و مطلوب بدست آمده است باین ترتیب که شیخ تقی‌الدین فاسی در کتاب «شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام» که یکی از تواریخ مکه است (در صفحهٔ ۱۱۱ از چاپ ووستنفلد در سال ۱۸۵۹) در تعداد خانقاه‌ها و رباط های مکه چنین مینویسد :

« ومنها رباط السلطان شاه شجاع صاحب بلاد فارس قبالة باب الصفا[1] ويقال له رباط الشيخ غياث الدين الأبرقوهي الطبيب لتوليه لأمره و عمارته و له فيه سعي مشكور اعظم‌الله له فيه الأجر وتاريخه سنة احدى وسبعين وسبع ماية وهو وقف على الأعاجم من بلاد فارس المجردين المتقين دون الهنود .»

از این عبارات تقی‌الدین فاسی معلوم شد که مولانا غیاث‌الدین مأمور شاه شجاع بمکه اولاً ابرقوهی بوده ثانیاً طبابت میورزیده ثالثاً خانقاه شاه شجاع را در سال ۷۷۱ باتمام رسانده است .

با تحصیل این معلومات درصدد بر آمدم که در کتابی دیگر شرح حالی از این غیاث‌الدین ابرقوهی طبیب بدست آوردم تا شاید درجائی نسبت او که مورد احتیاج کلی است مذکور باشد اما بد بختانه نام او و نام پدرش در کلام تقی‌الدین فاسی

۱ - بشعرهای سابق شاه‌شجاع درین باب رجوع شود.

نیامده تا راه تفحص را آسان کند ناچار بفکرم رسید که بکتب طبقات اطباء مراجعه کنم وقبل ازهمه بکتاب نفیس معجم‌الأطباء تألیف دکتراحمد عیسی بك رجوع کرده دیدم شخصی درآنجا مذکور است بعنوان «غیاث‌الدین‌الابرقوهی‌الشیرازی» و بعد از مراجعهٔ باین عنوان دیدم مینویسد رجوع کنید به «محمد بن اسحق بن احمد» بمحض مراجعهٔ باین عنوان فوراً دریافتم که این شخص همان مطلوب ماست و دکتر احمد عیسی بك شرح حال او را از کتاب الضؤاللامع نقل‌میکند، بلاتأمل الضؤاللامع را گشودم و اینست آنچه سخاوی در آن‌کتاب (جلد هفتم صفحهٔ ۱۳۲) در باب غیاث‌الدین مورد بحث ما مینویسد :

«محمدبن‌اسحق بن‌احمدبن اسحق بن ابی‌بکرغیاث‌الدین ابوالمعالی‌العز[1] بن ابی‌الفضل بن‌ابی‌العباس الابرقوهی‌الشیرازی وکان ابوه قاضیها المکی ویعرف بالکتبی، ولدسنةخمس‌وعشرین‌وسبعمائة بابرقوه ودخل‌دمشق فسمع بها علی‌ست‌العرب[3] حفیدة الفخر[2] الشمائل‌النبویة للترمذی وقدم مکة فقطنها نحوثلاثین سنة علی طریقة حسنة من کف‌الأذی والاقبال علی‌الخیر والعبادة وجرت علی یدیه من قبل شاه شجاع صاحب فارس‌لکونه من‌جماعته صدقات لأهلها و مآثر بها وکان بارعاً فی الطب انتفع به.اهل مکة فیه‌کثیراً سیما و هو یحسن الیهم بما یحتاجونه من ادویة وغیرها و صنف فیه کتاباً حسناً .

« مات بعد انقطاعه فی بیته لضعفه و عجزه عن‌الحرکة فی‌جمادی‌الاولی[3] سنة

---

۱ — یعنی عزالدین برسم سخاوی

۲ — غرض از این ست العرب دختر محمد بن علی بن‌احمد نوادهٔ فخرالدین‌بن البخاری است که در دمشق روایت حدیث میکرده و پس از عمری دراز بسال۷۶۷ در غرهٔ جمادی الاولی مرده .

(الدرر الکامنه۲:۱۲۷)

۳ — تقی الدین محمدبن فهدمکی در کتاب لحظ‌الألحاظ بذیل طبقات الحفاظ (ص ۲۱۸ از ذیول طبقات الحفاظ) چنین مینویسد : و فیها (ای سنة خمس وثمانمائة) مات بمکة الشیخ غیاث الدین محمد بن اسحق بن‌احمدالابرقوهی‌الشیرازی فی‌یوم‌الاثنین تاسع عشر جمادی‌الاولی و مولده فی خمس و عشرین وسبعمائة ».

خمس [وثمانمائة] و دفن بالمعلاة[۱] ذکره الفاسی فی [تاریخ] مکة ثم التقی بن فهد فی معجمه وشیخنا فی انبائه[۲] والمقریزی فی عقوده[۳] وآخرون»

از آنچه از منابع مختلفه راجع بغیاث‌الدین مأمور شاه شجاع جمع آوری کردیم فی‌الجمله معلوم شد که او طبیبی مشهور بوده‌است که در سال ۷۲۵ در ابرقوه تولد شده و پدرش قاضی شیراز بوده است و پس از مدتی اقامت درحدود ۷۷۰ ۷۷۱ یا زودتر ازطرف شاه شجاع بمکه رفته وچون سخاوی میگوید که قریب سی‌سال در این شهر ماند تا درجمادی‌الاولی ۸۰۵ در آنجا مرد ظاهراً دیگر بایران برنگشته ودر همانجا بمعالجهٔ مردم و احسان بایشان مشغول وکتاب خوبی نیز در طب تألیف کرده و از همه مهمتر از بیان سخاوی واضح میشود که نسبت معروف او کتبی بوده است منسوب بکتب جمع کتاب .

پس مشکلی که ما در پی حل آن بودیم یعنی اینکه نسبت این شخص «کینی» است یا «گیتی» رفع گردید و مسلم شد که این شخص غیاث‌الدین کتبی است نه کینی یا گیتی .

حال از کجا که نسبت محمود مؤلف تاریخ آل مظفر کـه ظاهراً از همین خاندان بوده‌است ودر نسخهٔ عکسی مرحوم براون صریحاً روی کاف آن ضمه گذاشته شده و حرف دوم یا سوم آن در بالا دو نقطه دارد کتبی نباشد ؟

سابقاً در عبارتی که از کتاب جامع‌التواریخ حسنی نقل کردیم دیده شد که مؤلف آن کتاب همین غیاث‌الدین مذکور را «مخدوم این بندهٔ کمینه» میخواند.

---

۱ — معلاة بفتح اول و سکون ثانی موضعی بوده است بین مکه وبدر .

۲ — غرض از شیخنا ابن حجر و غرض از انباء او همان کتاب انباءالغمر بابناء العمر است که تاریخ مفصلی است از او وهنوز بچاپ نرسیده.

۳ — یعنی کتاب درر العقود الفریدة فی الاعیان المفیدة که تا تمام مانده وهنوز بچاپ در نیامده .

چون جامع‌التواریخ حسنی در سال ۸۵۵ تألیف شده وغیاث‌الدین کتبی در سنهٔ ۸۰۵ (پنجاه سال قبل از تألیف جامع‌التواریخ) پس از قریب بسی سال اقامت در آنجا مرده پس تقریباً محال است که غیاث‌الدین مذکور نسبت بمؤلف جامع‌التواریخ‌حسنی سمت مخدومی داشته باشد .

عبارت فوق یعنی «مخدوم این بندهٔ کمینه بود» راجع است بمحمود کتبی مؤلف تاریخ آل مظفر که در نسخهٔ مؤلف جامع‌التواریخ وجود داشته و از نسخهٔ عکسی مرحوم براون ساقط بوده است .

مؤلف جامع‌التواریخ حسنی همچنانکه درسراسر تاریخ آل مظفر عین عبارات محمود کتبی را برداشته این جمله را هم بدون توجه بمعنی آن عیناً درکتاب خود گنجانده است و نظیر این قبیل نقلها که مچ سرقت‌کننده را بآسانی باز مینماید در کتب تاریخ زیاد دیده میشود .

از اینکه‌محمود کتبی‌غیاث‌الدین‌رامخدوم خودمیخواندشاید بتوان حدس زدکه او یعنی غیاث‌الدین عم یا خال یایکی دیگرازاقربای محمود بوده‌که درایام طفولیت و جوانی او را تحت سرپرستی خود داشته است .

این نوع تعبیر که کسی عم یا خال خود را مخدوم یا خداوندگار خویش بخواند مکرّر در نوشته های گذشتگان دیده میشود . بنابراین مقدمات برای نگارنده شبهه‌ای باقی نیست که مؤلف تاریخ آل مظفر محمود کتبی است نه‌محمود گیتی و باحتمال بسیار قوی با غیاث‌الدین محمد بن احمد ابرقوهی طبیب نیز نسبت بالنسبه نزدیکی داشته است .

نوادر وامثال

بعضی ازنوادرشعرای دورهٔ قاجاریه

(بنقل ازکتاب حدیقة الشعراء)

۱ـ نشاطی خان وحاجی میرزا آقاسی

میرزا عباس سمنانی ملقب بنشاطی خان ازشعرای شوخ وهزال عهد فتحعلیشاه ومحمد شاه که بتاریخ ۱۲۶۲ قمری فوت کرده چهارصد تومان قرض داشت ، این قطعه را درآن باب خطاب بحاجی میرزا آقاسی که تخلصش فخری بود گفت ونزد او فرستاد :

فخریا امروز بر گردون جود　　برج امید مرا اختر ببخش
رحمتی فرما و در دریای فیض　　کشتی حرص مرا لنگر ببخش
آن یکی گوید که گیلان ده بمن　　وان دگر گوید که مازندر ببخش
آن یکی گوید عقیق و لعل ده　　وان دگر گوید دُر و گوهر ببخش
زان میان گوید نشاطی قرض من　　چهارصد تومان بود یکسر ببخش

حاجی پس از شنیدن این قطعه چهارصد تومان قرض نشاطی خان را بدون مماطله داد .

۲ـ یغما و ملا احمد نراقی

«یغمای جندقی اوایل عمررا درکاشان بمحکمهٔ فتوای مرحوم حاجی ملا احمد نراقی تحریر مکاتیب شرعیه و احکام مینمود و معزی الیه نیز نظر براینکه عبارات مکاتباتش شیرین و متین بود کمال رعایتش میفرمود بقسمی که محسود اقران شد و

اسباب تضییع اورا فراهم کرده بی اعتنائی بقواعد شرعش را گوشزد حاجی کردند و اوموقوف بمشاهده وعیان نمود؛ آنهانیز مراقبت کردند تاشبی که یغما پیمانه وصراحی خود را در گوشهٔ منزل گذاشته و بضرورت وهنگام تجرعی مینمود حاجی را بمنزلش بردند ، اسباب کارش را برأی‌العین دید ولی تجرع او را مشاهد و عیان ندید بلکه چون مقصودش بقانون کملین حفظ و ستر بود فرمود از بودن اینها درمنزل او حکم بمباشرتش نمیتوان نمود اما چون آلوده بتهمت شده بهتراینست که ازصحبت ما کناره کند ، اگرچه یغما بصورت بجهت رفع آن تهمت توبه کرد ولی فایده نکرد .»

۳ ـ مجمر ونشاط

«سید حسین مجمراصفهانی در جوانی بصحبت وخدمت مرحوم مبرور میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط رسید ، مرحوم مزبورچون ازمراتب هوش واستعدادش مطلع شد همت بتربیتش گماشت و درحضرت خاقانی معرفی کرده در زمرهٔ شعرای حضورش جای داد واو اگرچه درهروقت ازحضور سلطان مستفیض بود ولی‌ازخدمت استاد ومربی خود غفلت نمی‌نمود تا آنگاه که باندك زمان درحضرت سلطنت تقرب بکمال یافت و بعد از میر سید محمد سحاب بلقب مجتهد الشعرائی رسید ، اغوای مصاحبان ناجنس وهواجس نفسانی او را برآن داشت که با استاد ومربی‌خود مخالفتی ورزد وسعایتی کند ، بعلاوه‌خود را درمرتبهٔ شاعری وکمال براستاد مزیت نهد وشرح آن تفصیل مفصل است ولایق تذکار نیست بالجمله مرحوم معتمدالدوله ازاو برنجید و درحق او دعای بدکرد همان‌حاسدان او را ازحالت معتمدالدوله خبر کردند ، ملتفت شدکه خوب نکرده تا خواست عذرخواهی کند مجال نیافت وتیر دعای استاد بهدف اجابت رسیده‌بود لهذا مریض شده درگذشت ، رحلتش درسال هزار ودویست و بیست وپنج درعین جوانی بود .»

٤ ـ عبدالباقی میرزا عشرت قاجار

• پدرش مؤیدالدوله طهماسب میرزا متخلص بسرور وجدش دولتشاه محمدعلی میرزاست ، ازطرف مادرهم نسب بسلاطین زند میرساند چه مادرش صبیهٔ نایب‌السلطنهٔ مرحوم است از زنی که از احفاد سلاطین زندیه بوده است . این دو نسبت ظاهر ویك نوع خود پسندی ورعونت که باطناً در فطرتش بود او را همیشه بطلب مقامات بلند میداشت خاصه اینکه مخصوصاً مؤیدالدوله پدرش در میان ابناء ملوك تفرعن و تکبری خاص دارد که ضرب‌المثل است بعلاوه تحصیل کمالات ظاهری را که بدان سبب خود را بر اقران مزیت مینهاد سبب شد که در سرش هوائی بهم رسید که هیچکس ازمعاصران را برخود راجح نمیدید ، مزید برعلل مرقومه علت تامهٔ بهم رسانید که مداومت مدام از بام تا شام واز شام تا بام بود ، گل بود بسبزه نیز آراسته شد . اگرچه کارهای پسندیده و بزرگ میکرد ولی افعال ذمیمه‌اش پرده بر آن میکشید تا بجائی رسید که از بس ذکر قبایح ومعایبش درحضرت سلطنت مکرر رفت در وقتی که حساب یکی از محال جمعی خود را میپرداخت و درآن حساب فاضل آورد و بعرض حضور رسید فرمایش شد که از بس قبایح اعمال عبدالباقی میرزا را شنیده‌ام طبعم ازاورنجیده وچون رعایت خاطرش را نظر بحفظ سلسله وکمالاتی که دارد منظور دارم وحالا هم دراین حساب فاضل دارد از این پس او را عبدالفاضل بگویند نه عبدالباقی ، شاید با این تغییر اسم تغییرحالت هم بجهت او روی دهد واز آن پس او را عبدالفاضل میرزا میگفتند ولی اسباب تفضل وتفضیلی برای او نشد بعلاوه مؤیدالدوله پدرش نیز از او برنجید واز خود دورش کرد لاعلاج بتکاپو افتاد وباین در وآن در همی دوید که اسباب عزتی فراهم کند و بحکومت و ایالتی رسد روزگارش امان نداد و درعنفوان جوانی خرمن وجودش را برباد فنا داد بعضی میگویند از فرط اندوه

والم درصرف مسکرات افراط کرد تا بهلاکت رسید ، رحلتش درسال هزار ودویست وهشتاد و اند بوده » .

۵ ـ صبای کاشانی و فردوسی

مؤلف کتاب حدیقة‌الشعراء در باب فتحعلیخان صبا ملک‌الشعراء چنین مینویسد :

«ازقضیهٔ رحلتش قصهٔ عجیب دارم وآن آنست که در چهار روز قبل از وفات خود روزی برادر وکسان و اولاد خود را خواسته صحبت از شعر در میان آورد ، آنگاه یکی را گفت از خداوند نامه‌ام قدری بخوان بخواند بعد دیگری را گفت از شاهنشاه نامه پاره‌ای برخوان او نیز برخواند پس ازآن گفت شاهنامهٔ فردوسی را هم بیاورید و بعضی از آن بخوانید ، حاضر کرده گشودند و اتفاقاً اول صفحه این بیت بود که :

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

بمحض شنیدن این شعر حالش دگرگون شد و همانا دریافت تفاوت اشعار خود را با استاد کرده مبهوت ماند وحالت غشی بر او روی داد دیگر تکلمی نکرد مهموم ومغموم بماند و اثر مرض ازاوظاهرشد وبعد از چهارروزدرگذشت واین‌حکایت را محض این نوشتم که فاضل خان گروسی درشرح حال معزی الیه او را برآن استاد بزرگ نورالله مرقده ترجیح داده وگفته که فردوسی شاهنامه را درمدت سی سال گفت و این استاد هفتاد هزار بیت را درعرض شش سال ، و دیگر ملتفت خود نشده است که درهفتاد هزار بیت ازمناقب آل رسول که بگذری ودر اسلوب شاعری الفاظ مغلق مشکل را که فقط خواص و اهل علم و ادب و لغت از آن محظوظ میشوند و اغلب اشعارش شامل آنهاست از آن بیرون کنی هفت بیت که مثل یکی ازسی‌هزار بیت شاهنامه باشد نیست یا اینکه ملتفت شده محض قصیده‌ایکه مشارالیه در تعریف انجمن خاقان گفته تلافی بمثل کرده»

۶ ـ شهاب اصفهانی و برادرزاده‌اش طغرل

میرزا نصرالله تاج‌الشعراء شهاب اصفهانی از فحول شعرای دورهٔ قاجاریه که

بسال ۱۲۹۱ مرده برادرزاده‌ای داشت میرزا علیمحمد نام متخلص بطغرل که طرف مهر و محبت مخصوص عم خود بود.

مؤلف حدیقة لشعراء مینویسد:

« بعد ازفوت شهاب طغرل برادر زاده‌اش دیوانش را از میان برده وعقیدهٔ قوم اینست که قصاید ایشان را بنام خود میخواند بلکه فقیر در اصفهان روزی دیدم همان طفل را که قریب سیزده چهارده سال داشت و همراه شهاب آمده بود کـه در سلام قصیده بخواند و فقیر گمان کردم که پسراوست ، از ایشان پرسیدم آهسته گفتند برادر زاده است طبعی هم دارد اما بی‌شرم است اغلب قصاید مرا تحریف کرده باسم خود میخواند ، من‌هم بواسطهٔ محبت نسبت و بی‌اعتنائی باین عوالم ساکتم. باین ملاحظه شاید بکلی اشعار شهاب از میان برود و باسم آن جوان مشهور شود».

۷ - فروغی بسطامی و تاریخ وفاتش

صاحب حدیقةالشعراء در باب میرزا عباس فروغی بسطامی چنین مینویسد:

« مردم را درصحت عقاید او حرف‌است چنانچه جلال‌الدین میرزا که خودش هم اهل سخن است در مقام تمجید او میگوید اوّل بار کـه بحضور سلطان عصر ناصرالدین شاه خلدالله ملکه مشرف شد مخاطب و معـاتب گردید از اینکه دعوی ربوبیت کرده و باین لطیفه خود را مستخلص ساخت بلکه قرین انعام و احسان گردید که من هفتاد سال دویده‌ام حال بسایهٔ خدا رسیده‌ام کی بخدا خواهم رسید چه جای اینکه خود دعوی خدائی کنم.

بهرحال انشاء الله صحیح‌العقیده بوده اما اشعارش میگویند بیست هـزار بیت داشته وجلال‌الدین میرزا ادعا کرده که من پنج هزار بیت او را منتخب کرده ضمیمهٔ دیوان حکیم قاآنی چاپ کردم ، نهایت چاپ شدهٔ او را که فقیر دیدم و در خاتمهٔ دیوان حکیم بود زیاده ازسه هزاربیت بنظرنیامدسوای آن‌هم چیزی مشهورنیست وآن هم‌چاپ شده ونسخهٔ آن متعدد ودرهمه‌جا یافت میشود ازبسیاری اشعارش‌هم صحت قول منکرانش ظاهر میشود ولی حقیرحتی‌المقدور ازآن قبیل چیزی‌ننوشتم.

«فروغی عمرزیادنیز کرده تا درسال هزارو دویست وهفتاد وچهار بدرود جهان نموده ، اما امیرالشعراء رحلت او را در ۱۲۶۸ و تاریخ را از قول محرم این مصراع نوشته اند :

« بی‌فروغی هست خورشید سخن اندرحجاب » و اگر فقیر درست دقت کرده باشم این مصراع را هم اگر لفظ «بی» را داخل نمایند و واو خورشید را حساب ننمایند همان ۱۲۷٤ میشود والله اعلم بالجملة ، دیگر اینکه مشتری (میرزا ابراهیم نیشابوری از معارضین و هجوگویان فروغی) قطعه‌ای گفته در باب مقرری شکار و از آن هم میرسد که همان هـزار و دویست و هفتاد و چهار است زیرا که میرزا طاهر [شعرای اصفهانی صاحب تذکرهٔ گنج شایگان که در ۱۲۷٤ مرده] وفروغی رحلتشان قریب بهم است وتفصیل آن قطعهٔ مشتری اینست که چون در هرسفری ناصرالدینشاه شکار میرفت میرزا عباس قطعهٔ شکاریه عرض میکرد و بیست تومان صله میگرفت . بعد از آنکه میرزا عباس فروغی بدرود جهان کرد مشتری بطلب آن صلهٔ مقرر این قطعه را گفته بحضوراولیای دولت برد وگفتن قصیدهٔ شکاریه وگرفتن انعامش بجهت او مقرر شد و قطعه اینست :

فروغی آن که همی کرد ادعای سخن — هجاش گفتم تا بستمش نفس درکام
سمند همجوجهاندم دواندمش زجهان — چنین سواری هرگز نکرد رستم سام
در اعتقادش مردم بسی سخن گویند — همی ندانم درکفر مرد یا در اسلام
چو او بمزد بدیگر جهان بشد دادم — بشیخ طاهر شعری برای او پیغام
که ای‌زبون‌اجل‌خیزوساعتی‌بخودآی — اگر خدائی برهان ز خویشتن آلام
غرض‌تلف‌شد وازوی نماند هیچ خلف — بود بهجو منش زنـده تا قیامت نام
هجای‌من‌خلف‌الصدق‌اوست زین‌معنی — که از هجای منش نام مانده در ایام
بمن همیرسد اکنون زروی استحقاق — رسید آنچه باو در شکارگه انعام

۱ ـ صحیح همین است که مؤلف حدیقةالشعراء نوشته زیرا که وفات فروغی بسطامی در ۲۵ محرم ۱۲۷٤ اتفاق افتاده و تولدش در سال ۱۲۱۳ بوده است .

۸- ازنوادر میرزا طاهرشعری

« ازکمال بخل میرزا طاهرشعری [مؤلف تذکرهٔ گنج شایگان] مسموع شد و آن اینست که با میرزا مهدی جرس طهرانی شاعر خصوصیتی خاص اظهار میکرد و بسیاری ازشبها را بمنزل اومهمان بود اتفاقاً شبی از برای میرزا مهدی چیزی لازم شده بود که بقدر نیم درهم قیمت داشت و درخانه نداشت ومیدانست که شعری در خانه دارد ، فرستاد طلب کرد او نیز بفرستاد ، بعد از مدتی مدید که از بعضی شنیدم شش ماه یا بیشترطول کشید باز همان ضرورت جرس را پیش آمد و باعتماد ووثوق و یگانگی بطلب آن فرستاد، مشارالیه چندعدد پول سیاه که معادل نیم درهم باشد بآدمش داده پیام فرستاد که اگر ضرورت بود یك دفعه خواستی فرستادم و اگرمقصود جلب واخذ است دیگری را پیدا کن واگر واقعاً محتاجی اینك قیمت را فرستادم خودت برای خود تحصیل کن ، درفلان محل فلان شخص دارد .

جرس را ازاین سخن خشن سینه بفغان آمد بخروشید و بجوشید و میدانست که آن شب احبا در منزل آقا محمد ابراهیم نوّاب معروف ببدایع نگار[۱] جمعند ، برخاست و برفت و در انجمن قصه را تقریرنموده وهمان اوان بود که او [یعنی میرزا طاهرشعری] تمنای لقب ثقة الملکی کرده بود .

«این حرکت درهمگنان مؤثر افتاد و همگی متفق شده هریکی او را بنوعی هجو گفتند و بعضی ملتزم شده درهجو ذکر نام طاهر ثقة الملك کردند و آن اهاجی بر السنهٔ اهالی طهران جاری است .»

۱- مقصود مرحوم میرزا ابراهیم نواب بدایع نگار پسر آقا محمد مهدی نواب از منشیان وموزخین وشعرای عهد ناصری است که در نیمهٔ ربیع الاول ازسال ۱۲۹۹ قمری وفات یافته وچند تألیف نیز داشته ومدتی هم منشی وزارت امور خارجه بوده است .

مطبوعات تازه

سابقاً ما تحت این عنوان کتبی را که تازه منتشر میشده و ناشرین نسخه‌ای از آنها را برای ما میفرستاده‌اند علاوه بر ذکر خصوصیات آنها علاوه بر عدد صفحات وسال ومحل چاپ و مضمون و معرفی مؤلف یا مترجم ببحث در مطالب آنها نیز میپرداختیم و در عین ذکر محاسن ومزایای هریك اگر جهات ضعف قابل انتقادی در آنها میدیدیم آنها را یاد آور میشدیم و چندان از آن باك نداشتیم که این روش مورد پسند مؤلفین یا ناشرین آن کتب نیفتد و بپرخاش یا بدگوئی نسبت بما برخیزند.

لیکن در طی عمل تجربه بما فهماند که هنوز در این مملکت انصاف و حق بینی بآن حد نرسیده است که کسی طالب دانستن عیوب کار خود باشد و بالنتیجه بخواهد در رفع آنها بکوشد و کار خود را در آینده کاملتر کند بلکه توقع همه آنست که نوشتهٔ ایشان را اگر از شاهکارهای عصر نمیشمارند لا اقل بی‌عیب و قابل تقلید و شایستهٔ آنکه آنرا دست بدست ببرند معرفی کنند و ما هم مانند فلان روزنامه یك قالب چاپی برای معرفی مطبوعات تازه داشته باشیم و همه را از آن قالب زیبا وبا اندام بیرون بیاوریم و نویسندگان آنها را از بزرگان و فضلا واز خادمین بمعارف و ادبیات ایران بشناسانیم درصورتیکه بعضی از این کتب غالباً مملو از اغلاط املائی و انشائی وحاوی اشتباهات تاریخی وجغرافیائی عظیم است.

بهمین نظر و برای آنکه دیگر برای خود دشمن تراشی نکرده باشیم از این ببعد مطبوعات تازه را فقط با ذکر همان خصوصیات ظاهری آنها معرفی میکنیم تا خدمتی بفن کتاب شناسی و تاریخ مطبوعات ایران باشد و دیگر از بحث و انتقاد در باب املاء و انشاء و محتویات آنها خود داری مینمائیم، سیر زمان خوب را باقی میگذارد و بد را بحکم بقاء انسب خواه ناخواه ازمیان میبرد اگرچه صاحبان آنها هزار جهد برای حفظ وبقاء آنها بکار برند.

۱ ـ نظری بکشور آسمانی چین

تألیف آقای داود دینجونمین کفیل کنسولگری چین درمشهد در باب شناساندن چین از لحاظ تاریخی و جغرافیائی و اخلاق و عادات و تشکیلات حالیهٔ آن با یك نقشه‌وچندصورت در ۱۵۷ صفحه‌بقطع ربعی ، مشهد چاپخانهٔ شرق (بدون‌تاریخ) .

۲ ـ نیچریه یا ناتورالیسم

در رّد مذهب طرفداران طبیعت و ماده ، با خلاصهٔ شرح زندگانی وکلمات قصار واندرزهای حکمت‌آمیز مؤلف‌آن که مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی است از نشریات مؤسسهٔ مطبوعاتی دین و دانش ، در ٥٦ صفحه ، چاپخانهٔ شفق تبریز ۱۳۲۷ شمسی .

۳ـ ترجمهٔ فارسی وندیداد

یعنی حصهٔ سوم کتاب اوستا ترجمهٔ فاضل محترم آقای سید محمد علی حسنی داعی‌الاسلام ، چاپ سنگی ، ۱۷۹ صفحه بقطع چهار ورق و نیمی ، چاپخانهٔ زنده طلسمات ۱۳۲۷ شمسی ، حیدرآباد دکن .

٤ ـ فرهنگ سرفراز

یامجموعهٔ قواعد زبان فرانسه تألیف آقای محمد سرفراز جلداوّل بقطع ربعی ۱۸۰ صفحه ، طهران چاپخانهٔ عالی (بدون تاریخ) .

٥ ـ اندیشه های فلسفی

نگارش آقای رضا فلسفی ١٦٦ صفحه ، اصفهان ۱۳۲۷ چاپخانهٔ اصفهان ،

۶ ـ تاریخ ایران باستان

بروایت ابن‌العبری که از دو متن سریانی و عربی باهتمام آقایان یوسف بنیان ومحمد جواد مشکور ترجمه شده با مقدمه و حواشی و متن عربی ، ۸۸ صفحه ، طهران ۱۳۲۶ شمسی ، چاپخانهٔ موسوی.

۷ ـ انشاء فارسی

مخصوص دبیرستانها و دانش سرا ها تألیف آقای ابوالحسن فیاضی لیسانسیهٔ ادبیات ، ۲۰۶ صفحه بقطع ربعی ، شیراز ۱۳۲۷ شمسی چاپخانهٔ نور .

نگارندهٔ این سطور ازاینکه مؤلف محترم کتاب خود را باینجانب اهداء فرموده‌اند کمال امتنان را دارد

۸ ـ تاریخ افضل یا بدایع الازمان فی وقایع کرمان

تألیف افضل الدین ابوحامد کرمانی فراهم آوردهٔ آقای دکتر مهدی بیانی از روی کتاب جامع التواریخ حسنی تألیف ابن شهاب ، از انتشارات دانشگاه طهران ، بقطع پنج صفحه‌ای ۱۱۸ صفحه ، طهران ۱۳۲۶ ، چاپخانهٔ دانشگاه .

۹ ـ تاریخ مختصر نثر فارسی

تألیف آقای حسینقلی کاتبی ، ۱۰۶صفحه ، تبریز چاپخانهٔ شفق ، ۱۲۳۷شمسی .

۱۰ ـ افغانستان

یا روابط سیاسی ایران با این مملکت تألیف آقای احمد توکلی لیسانسیهٔ دانشکدهٔ حقوق ، بامقدمه‌ای بقلم آقای دکترمتین دفتری،۱۳۵صفحه طهران چاپخانهٔ مهر، ۱۳۲۷شمسی

۱۱ـ نامه‌های سیاسی سفیر بریتانیا

یا پایهٔ سیاست انگلستان در ایران که ترجمهٔ مراسلاتی است که سرجان ملکم فرستادهٔ مخصوص دولت انگلیس درفاصلهٔ دسامبر ۱۷۹۹ تا مه ۱۸۰۱ میلادی (رمضان ۱۲۱۴ الی محرّم ۱۲۱۶ قمری) ازایران بخارج نوشته است، ترجمهٔ آقای احمد توکّلی ۵۳ صفحه بحروف ریز ، طهران ۱۳۲۷ شمسی ، چاپ خود کار ایران

۱۲ـ رجال آذربایجان درعصر مشروطیت

تألیف آقای مهدی مجتهدی ، بقطع پنج صفحه‌ای ، ۲۳۶ صفحه بحروف ریز ، طهران چاپخانهٔ نقش جهان ، فروردین ۱۳۲۷ شمسی .

۱۳ـ راهنمای آثار تاریخی شیراز

تألیف آقای دکتر بهمن کریمی باسه نقشه وسی وهفت صورت ۹۲ صفحه بضمیمهٔ ۲۰ صفحه خلاصهٔ کتاب بزبان فرانسه ، طهران شهریور ۱۳۲۷ شمسی ، چاپخانهٔ بانك ملی .

۱۴ـ اساس الاقتباس

درعلم منطق تألیف خواجه نصیرالدّین طوسی بتصحیح دانشمند ارجمند آقای مدرس رضوی ۵۹۹ صفحه با ۳۷ مقدمه و فهرست وغلط نامه ، از انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۲۶ شمسی ، چاپخانهٔ دانشگاه .

۱۵ـ حنایات تاریخ

حاوی یك سلسله مقالات تاریخی و اجتماعی و انتقادی و علمی ، از نشریات کتابفروشی حافظ بقطع ربعی ۱۱۰ صفحه ، بدون نام مؤلف ونام چاپخانه و تاریخ انتشار .

دراین کتاب مؤلف محترم آن شرحی درانتقاد بریکی از نظرهای نگارنده در کتاب خاندان نو بختی نوشته‌اند . چون عادت ما اینست که بمراسلات یا مقالات که نویسندگان آنها معلوم نباشند جوابی ندهیم از بیان عقیدهٔ خود نسبت بآن انتقاد نیز معذرت میخواهیم .

۱۶- ترجمهٔ شعرالعجم شبلی نعمانی

جلد دُوم بقلم فاضل محترم آقای سید محمد تقی فخرداعی گیلانی حاوی شرح حال شعرای فارسی زبان از قرن هفتم تا قرن نهم هجری در ۲۵۰ صفحه، طهران ۱۳۲۷ شمسی چاپخانهٔ رنگین .

انشاءالله اگر وقتی فرصتی مناسب بدست آمد راجع باین دوره کتاب شمس - العلماء شبلی نعمانی درموضوع شعر وشعرای فارسی که شهرتی بسیار پیدا کرده بحثی وافی خواهیم کرد و دراینجا جز اینکه نفرت خود را راجع باستعمال «عجم» بجای «ایرانی» و «فارسی زبان» اظهار نمائیم مطلبی دیگر نمیگوئیم . چقدر خوب بود که دوست ارجمند ما آقای فخر داعی از استعمال این لغت تحقیرآمیز و موهن در باب هموطنان خود احتراز میجستند .

۱۷- محاکمة اللغتین

تألیف امیر نظام‌الدین علیشیر نوائی درمحاکمه بین دو لغت فارسی و ترکی ، ترجمه از ترکی بفارسی بقلم آقای تورخان گنجه‌ای با مقدمهٔ در ترجمهٔ احوال مؤلف و معرفی این کتاب او ، ۳۶ صفحه بحروف ریز ، طهران ۱۳۲۷ شمسی ، چاپخانهٔ فردوسی .

سال پنجم

یادگار

شمارهٔ سوم

ابان ۱۳۲۷ ذی‌الحجه ۱۳۶۷ - محرم ۱۳۶۸ اکتبر - دسامبر ۱۹۴۸

مسائل روز

بلای تعصب و بی ذوقی

چندی قبل آقای اکبر بلورچی محصل سال چهارم مدرسهٔ دارالفنون باداره ما آمد و نامه‌ای بما سپرد که ما ذیلاً قسمت اساسی آنرا نقل میکنیم:

« در ساعت درس انشاء قرار بود یك نفر بدلخواه خود در بارهٔ موضوعی جالبِ توجه کنفرانسی دهد. یکی از دانش آموزان تحت عنوان مخالفت و اظهار تنفر شدید از شعرا و نویسندگان مثل سعدی و حافظ وسایرین مدتی صحبت کرد ومطالبش جلب نظر عده‌ای از محصلین را نمود. این جانب و عدهٔ قلیلی از رفقایم که سخت متأثر شده و این توهین را مصیبتی بزرگ برای مقام علم و دانش میدانستیم شروع بمخالفت وانتقاد کردیم وچون اقلیتی بیش نبودیم کاری از پیش نبردیم بالأخره قضاوت حضرتعالی را در این موضوع طرفین صادق دانستند.

«درضمن باید عرض کرد که ناطق از کتاب «حافظ چه‌میگوید؟» تألیف مرحوم کسروی استفاده کرده و عیناً مطالب و عقاید نویسندهٔ آن کتاب را در کلاس ذکر نمود وجسارت و گستاخی بساحت مقدس علم و ادب را بجائی رسانید که از فرهنگ تقاضا کرد که این آثار را که جز تزلزل روح وفساد جامعه چیزدیگری نیست از دسترس عامه بردارند و کمترمردم را بباده نوشی ومیگساری وبعشق وعاشقی تشویق نمایند.

« بطور کلی گوینده حافظ را مردی بسیار میگسار و معشوق پرست وخرابات

نشین معرفی نموده و نظر او را چنین توجیه کرد که حافظ عقاید زهرآگین خود را در لفافی نیکو بمردم نمایانده است. ناطق نسبت بسعدی چنین اظهار میکرد که مردی پست و متملق و چاپلوس و عیاش بوده و امرار معاش خود را از تمجید های بیجای پادشاهان معاصر خود میکرده است ... الخ».

این بود خلاصهٔ بحث الشکوای یك تن از محصلین و داوری آوردن او پیش نگارندهٔ این سطور.

حالا خوانندگان محترم ملاحظه میکنند که ما درچه عصری و درچه محیطی از افکار زهرآگین زندگانی میکنیم و برای حفظ و دفاع باغ و بوستان ادبیات پرقدر وقیمت فارسی یعنی بنیان ملیت خود باید چه رنجها ومرارتها بکشیم وبچشیم.

امری که بیش از همه دل هرفرد حساس را بفریاد وفغان می‌آورد وغم ودرد آنرا تحمل نا پذیر میکند اینست که درشعبهٔ ادبی یکی از مدارس مهم پایتخت ایران گستاخانی باشند که ببزرگترین شعرای ما که نیز ازبزرگترین بانیان کاخ با عظمت ادبیات جهانند توهین کنند ودر میان همدرسان خود اکثریت داشته باشند و اولیای مدرسه هم که برای نظارت در تربیت صحیح شاگردان منصوب شده‌اند و اگرمجوّزی برای مزدگرفتن ایشان باشد قیام بایفای این وظیفه است اجازه دهند که این قبیل بی‌ادبان آزادانه هرزه درائی کنند، آن هم درکلاس درس که درحکم معبد علم وادب است وبی‌ادب و بی‌ادبی بهیچوجه نباید درآن راه داشته باشد.

عجب اینست که اگر در زندگانی عادی کسی بیك فرد معمولی نا سزا بگوید یا درحق‌او توهینی‌روا دارد قانوناً مقصروقابل مجازات‌محسوب میشود و کسی که‌مورد ناسزا وتوهین قرار گرفته‌حق دارد که توهین کننده را بمحاکم‌صالحه بخواندومحکوم کند لیکن ناسزا گفتن و توهین کردن ببزرگانی که جزء مقدسات یك ملت و مورد احترام معرفت‌شناسان عالم هستندیالااقل‌اکثریت‌مردم این مملکت‌بایشان معتقدندهیچ تعقیب وجزائی ندارد وبهمین جهت‌هر ژاژخائی هرچه برزبانش می‌آید میگویدوهرنا مربوط که برقلمش میرودبچاپ میرساند ودر دست وپای مردم‌ساده‌لوح بپیمانه‌میریزد؛

ممکنست جماعتی یك عده از عقاید و آراء امثال سعدی و حافظ را نپسندند و سلیقه و ذوقشان (آن هم بشرط آنکه سلیقه و ذوقی داشته باشند) با سلیقه و ذوق سعدی و حافظ و دوستداران آن دو گویندهٔ بزرگوار متفاوت باشد.

اگر این باشد جماعت معترض مزبور باید با کمال ادب و مردمی بگویند که ما این عقاید و آراء را نمی‌پسندیم و دلایل ما (که همانها میتواند بهترین معرف ذوق و سلیقهٔ ایشان باشد) چنین و چنان است.

این جماعت اگر انصاف داشته و از تعصب مبرّا باشند البته تصدیق خواهند کرد که از عصر سعدی و حافظ تاکنون تمام مردم دنیا که این دو گویندهٔ نابغه را ستوده و اشعار آبدار آنان را از جان دوستتر داشته‌اند همه احمق و بی تمیز نبوده یا بتعبیر زشت بعضی از این مدعیان تحت تأثیر تبلیغات خارجیان قرار نداشته‌اند.

این قبیل گستاخیها نسبت ببزرگان ما که این اواخر شروع شده است ابتدا از طرف دو طبقه از مردم آغاز گردیده یك طبقه کسانی که اصلاً فارسی زبان نبوده و درك لطایف و رموز و اشارات و کنایات این زبان و بلغا و عرفای آن برای ایشان اگر محال بشمار نمیرفته لا اقل کمال صعوبت را داشته است بهمین جهت این طایفهٔ بیذوق همچنانکه اطفال یا اقوام بدوی و وحشی معنی شوخی و ظرافت و تشبیه و کنایه ومجاز را نمی‌فهمند غالباً تلمیحات و تعبیرات شعرا و عرفا را بعین لفظ گرفته و بخیال خود برای آنها معانی و مفهوماتی تراشیده و استنباطات نا مربوط خویش را بر همان بناهای واهی و وهمی نهاده‌اند.

از همین جماعت ما کسانی را میشناختیم که اهل زبان فارسی نبودند تا آنجا که وزن شعر را نیز تمیز نمیدادند و اشعار حافظ را بهمان شکل که میفهمیدند و دلشان میخواست توجیه و تعبیر میکردند و از آنها میگساری و معشوقه پرستی و خرابات نشینی و «لاابالیگری» او را استنباط می‌نمودند درصورتیکه هر آشنا باصطلاح میداند که مرد پاك ضمیر بلند نظر پرهیزکاری مثل حافظ از می و معشوقه و خرابات که در زبان اهل عرفان و کسانی که درعصر منتهی تعصب و استبداد و ریاکاری امثال امیر مبارزالدین مظفری جرأت بیان افکار خود را بآزادی نداشتند چه معانی لطیف و بلندی

را اراده میکرده و شاهباز بلند پرواز فکر ایشان با همین زبان و بیان درجه افق بازی بالا تر ازحد بینش مردم کوتاه نظر دنیا بین طیران می‌نموده است .

طبقهٔ دیگرجمعی حسود جاه طلب آشوبگرند که چون می‌بینند نمی‌توانند بوسائل معقول بمقامات عالیهٔ دنیائی برسند ودیگران که پیش از ایشان آمده‌اند وبیش از ایشان زحمت کشیده و مراتب را یکی بعد از دیگری بپای ثبات و تهیهٔ مقدمات پیموده اند بآسانی مقام و شهرت خود را دو دستی تسلیم آنان نمی کنند بهیجان درمی آیند و برضد هرچیز وهرفکر که بحق نمیگذارد طفل یك شبه ره صد ساله برود وهمهٔ مقامات را تسلیم جماعتی کند که جزجاه طلبی وشهوت مقام صفتی دیگر ندارند قیام مینمایند وبا تعصب شدید عجیبی هر نظام معقول و هرفکر پسندیده و بالنتیجه طرفداران این قبیل نظامات و افکار را بباد انتقاد میگیرند و خود را علمدار نهضتی تازه و «مکتبی» جدید معرفی میکنند .

از آنجا که بتشخیص عقلای بصیر قریب بدو ثلث از افرادی که ما آنها را بنام انسان میشناسیم و در کوچه و بازار با همان صفات ظاهری هرانسانی در حال جنب وجوش و تکلم می‌بینیم از نعمت خدا دادی «ذوق» محرومند ودرضمن از این بابت نیز عصبانیند که یك عدهٔ قلیل از همجنسان ایشان خود را «لوس» کرده و بنام ذوق از اشعار امثال سعدی وحافظ ومولوی ونوشته های شکسپیر و تولستوی وآناتول فرانس لذت میبرند این جماعت بیذوق بیزبان بمحض اینکه یکی از مبرّزین خود را دیدند که بهواخواهی عقاید ایشان قیام کرده گرد او جمع می‌آیند وبا تعصب مفرطی دردفاع از آراء قائد خود و مبارزهٔ با مخالفین برمیخیزند . این طایفه همیشه اکثریت داشته و شاید تا مدتهای مدید دیگر نیز اکثریت داشته باشند ولی اهل ذوق و معرفت هیچگاه نباید از کثرت جمعیت و انبوه گروهی که ازحق بریده و بباطل گرویده‌اند واهمه داشته باشند . درمحیطی که جهل و فساد وکج سلیقگی و بیذوقی برجمیع شؤن زندگانی ما مسلط وحاکم است هیچ تعجبی ندارد که جمع کثیری هم باشندکه تعصب و بیذوقی را شعار خود قرار دهند و کلیهٔ مسافدی را که ما در میان آنها غوطه میخوریم و باعث اصلی آنها هم کم همتی وسست عنصری وبی‌حمیتی خود ماست

رها کرده و بسعدی وحافظ بپردازند در صورتیکه اگر افکار و آراء حافظ و سعدی درهمهٔ مردم مؤثر بودچه علت داشت که آن‌همه افکار و آراء حکیمانه‌و عاقلانهٔ ایشان مؤثر نیفتاده وفقط همان یك جزء که مخالفین بیذوق متعصب آنها را بغلط از گفته های این دوشاعر بلند مقام بخیال خود استنباط کرده‌اند صاحب تأثیرشده وسست عنصری و عیش و نوش پرستي يك‌مشت‌لاابالی که‌برای این‌قبیل‌عادات واشتغالات‌پست‌بهیچ‌مرشدو راهنمائی‌جزخواهش نفس وشیطان هوی‌وهوس‌احتیاجی‌ندارند ازآنهاناشی‌شده‌باشد.

دو مطلب مهم دیگری‌که باید متوجه‌آنها بود اینست که هیچوقت نباید شاعر را با حکیم اخلاقی‌و رهبراجتماعی وقانونگذار اشتباه‌کرد چه شاعر قبل ازهمه چیز تحت تأثیر احساسات و انفعالات و تخیلات قرار دارد ، هرچـه را دید اگر پسندید ببهترین و زیبا ترین صورتها بقالب وزن و قافیه درمی‌آورد وهرچه را مکروه و زشت ونا روا مشاهده‌کرد با همان هنر نمائی و ذوق که دارد مذمت میکند .

آنچه را که اهل ذوق درکلام يك تن شاعر بیش ازهمه میپسندند ومیستایند همان هنر وصنعتی است‌که او در نمایاندن عقاید و افکارخود بکار برده و بوسیلهٔ آن بکلام خویش جنبه‌ای از جمال ودلربائی داده است تا هرطبع سلیم و هرصاحب ذوق مستقیم را بی‌اختیارفریفته و مجذوب خود سازد .

دیگرآنکه درك این نوّع سخنان بلند و پرمغز و معنی‌کار هردماغ نا پخته و هرخام طبع بیمایه نیست بهمین جهت حکمیت جمعی بیگانه از زبان و اصطلاحات ومعارف شعری وعرفانی یا يك عده شاگرد مدرسه‌ای که هنوز تا رسیدن بمقام فهمیدن اشعار امثال سعدی وحافظ ومولوی باید مراتب عدیدهٔ دیگری را طی‌کنند نباید بهیچ وجه‌معتبر وقابل اعتنا شمرده شود .

برای اطمینان خاطر دلدادگان سخنان امثال سعدی وحافظ وعلی رغم مردم متعصب بیذوق میگوئیم‌که تا دنیا برپاست و زبان فارسی خواننده دارد کلام سعدی وحافظ جاوید است وبتعبیرسعدی «دیباچهٔ اوراق» تمام گفته ها ونوشته ها خواهد ماند.

جواب مخالفین و قدرشکنان را هم همین بیت حافظ کافی است :

چو بشنوی سخن اهل دل‌مگو که خطاست   سخن‌شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست

مکاتیب تاریخی

مکتوب رؤسای بختیاری بسفرای خارجه در طهران

مکتوب ذیل که سواد آنرا علامهٔ معظم آقای سید شهاب‌الدین مرعشی از قم مرحمةً برای ما فرستاده اند و آنرا مرحوم جعفرقلیخان سردار اسعد سوّم (متوّفی ۱٤ ذی‌الحجه ۱۳۵۲ قمری) پسر مرحوم حاجی علیقلیخان سرداراسعد دوّم (۱۲۷٤ ـ ۱۳۳٦ قمری) یکی از فاتحین طهران بایشان داده بودند یکی از اسناد مهم مربوط بتاریخ مشروطه است.

این مکتوب تاریخی راجع است بدورهٔ استبداد صغیر که از ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲٦ تا ۲۷ جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۲۷ یعنی تا تاریخ فتح طهران بتوسط مجاهدین طول کشیده و مربوط است بحرکت جماعتی از ایل بختیاری بسرکردگی حاجی علیقلیخان سردار اسعد و نجفقلیخان صمصام‌السلطنه برای برقراری مجدّد مشروطه که در ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲٦ پس از توپ بستن مجلس از طرف محمد علی شاه تعطیل شده و با وجود وعدهٔ او بتجدید انتخابات و افتتاح مجدد مجلس صورت خارجی پیدا نکرده بود.

مرحوم حاجی علیقلیخان سردار اسعد که از پاریس برای همین خیال بایران حرکت کرده و در ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ باصفهان رسیده بود پس از مذاکره با سایر رؤسای ایل بختیاری وجلب نظر موافقت ایشان با عده‌ای از سواران بختیاری بطرف طهران حرکت نمود. این مکتوب که بتوسط وزیرمختار اطریش شیخ‌السفراء خطاب

بعموم نمایندگان خارجی مقیم طهران فرستاده شده از طرف او و مرحوم صمصام السلطنه در همین موقع برشتهٔ تحریر آمده است .

(یادگار)

***

بتوسط جناب مستطاب اجل اکرم وزیرمختار و ایلچی مخصوص دولت بهیهٔ اطریش و مجارستان مقدم و شیخ السفراء

خدمت جنابان مستطابان سفرای دول متحابه مقیمین در دربار ایران دام اقبالهم چنانچه برخاطر مهام سیاسی آن جنابان مستطابان واضح و آشکار است در چهاردهم جمادی الثانیه ۱۳۲٤ نظر باستدعای عموم ملت ایران شاهنشاه مغفور مظفرالدین شاه انارالله برهانه دولت را کنستی تسیون و دارای پارلمان قرار داده قانون اساسی را بامضای خود و دستخط مبارك اعلیحضرت همایونی که رتبهٔ ولایت عهد داشته صادر ومجری فرمودند ولی بجای آنکه اهتمام و دقتِ صرف پیشرفت واصلاح امور وحسن ترتیب مجلس شود بدبختانه پارلمان جوان ایران را بتحریك مفسدین بقوهٔ جبریهٔ بی رحمانهٔ منفصل و دستخط ملوکانه صادر گردید که بعد از سه ماه تاریخ انفصال که ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲٦ بوده بانتخاب وکیل شروع خواهد شد . چون این وعده وفا نشد همه روزه کار فتنه وفساد درمملکت بالا گرفت ، رشتهٔ تجارت مقطوع آسایش عمومی مرفوع مناسبات دول درمخاطره لهذا از تمام ولایات با کمال عجز و انکسار وفای بعهد و امر بانتخاب و رفع تعطیل موقتی مجلس را از خاکپای مبارك پادشاه خود دام سلطانه درخواست نمودند وبطوریکه از یك ملت نجیب شاه پرست شایسته است مستدعیات خود را متواتراً بمرکز ابلاغ داشته ازآنجائیکه در این مدت بهیچ وجه من الوجوه بهدور جوابی از ولی النعم سرافراز نیامدند یقین حاصل کردند که

عرایض دولتخواهانهٔ ایشان‌را بپیشگاه مقدّس همایونی نمیرسانندو از این معنی گذشته مفسدین وخائنین درباری باسم اصلاح ملك چنان آتشی در آذربایجان برافروختند که اینك دولتین إنگلیس و روس را دل بحال ضعفا و مساکین شهر سوخته برای حمایت مظلومین و رسانیدن آذوقه بسوق استعداد نظامی مجبور شدند و برخلاف معاهدهٔ رسمانهٔ خود عمل نمودند.

در این وقت ملت ایران را غیرت ملی و عرق وطن پرستی بجوش آمده برای اداره کردن ملك خود وحفظ مناسبات قدیمه وروابط قویمه که با دول متحابه دارند با تمام قوای خود حاضر شده که از هرطرف بمرکز سلطنت روی‌آورند وبلا واسطه عرایض دولتخواهانهٔ خود را بعرض پیشگاه معدلت پناه همایونی برسانند و بتصور اینکه مبادا اشرار و مفسدین که حفظ خود را درخرابی مملکت دیده با قوهٔ جنگی متظلمین را جلوگیری کنند و ایشان را از ورود بطهران و تشرف بآستان مقدّس پادشاه متبوع معظم خود ممنوع دارند بناچار هریك بقدر استعداد خود قوهٔ برای مدافعه حاضر کرده مهیای آمدن طهران شده حرکت نمودند که باجان و مال خود در استقلال مملکت ایران بکوشند و راضی نشوند بهراسم و رسمی که باشد پای یك نفر سپاه خارجه بایران باز شود و زحمت برآنان وارد آید ، اینست که از نمایندگان بیغرض دولتهای معظمه خواهش مینمائیم مقرر فرمایند هیچ قوهٔ نظامی درخاك ایران داخل نشوند و موافق مسلك بیطرفانه که پیشنهاد فرموده‌اند هیچ طور مداخله را جایز ندانسته باشند و باز توضیح مینمائیم که بدون هیچ‌تردیدی حرکت ومسلم بدانند که ملت آنچه اقدامات میکنند برای استرداد حقوق حقهٔ خود و استقلال مملکت است .

علی قلی **نجفقلی**

سردار اسعد **صمصام السلطنه**

آثار باستانی

آثار تاریخی فارس

بقلم آقای مهندس محمد علی مخبر

- ۱ -

مقدمه

نجد ایران در اصطلاح جغرافیائی قسمتی از قارهٔ آسیاست که بترتیب از شمال غربی تا جنوب غربی واقع است بین جلگهٔ کورا یا کورش ، جلگهٔ ماوراءالنهر بین سیحون و جیحون، سند و پنجاب ، دریای عمان وخلیج فارس وجلگهٔ دجله و فرات.

هرگوشه از این زمین پهناور صرف نظر از اوضاع طبیعی وآب وهوای مختلف و متنوع که شرحش فعلاً از مورد بحث خارج است حکایت از یك تمدن باستانی دامنه داری میکند که فحص و تحقیق در بارهٔ آنها گذشته از فواید علمی وتاریخی ما را بسر گذشت خانهٔ آباء واجدادی خود آشنا میسازد ودرعین حال برای فرزندانی که نتوانستند یا نخواستند میراث نیاکان خویش را از دستبرد زمان و اقوام مهاجم بیگانه حفظ وحراست کنند بهترین درس عبرت وحیرت است !

آنچه تا کنون در نتیجهٔ حفاریها و تحقیقات دانشمندان معلوم گردیده خاك فارس، شاید بیشتر بسبب استعداد و موقع خاص جغرافیائی آن، ازلحاظ وجود آثار تاریخی ومدنیت های قدیمی نسبت بسایر قسمتهای نجد ایران غنی‌تر وکامل تر بنظر میرسد زیراکه گذشته از ابنیهٔ باشکوه تخت جمشید وشهر پارسه وپاسارگاد و نظایر آنها که از مشهور ترین آثار دورهٔ پادشاهان هخامنشی در شمال فارس است ، در نواحی مختلفهٔ جنوب فارس نیز آثار باستانی قابل ملاحظه‌ای یافت میشود که تاکنون

تحقیقات وحفریاتی در بارهٔ آنها چنانکه باید بعمل نیامده و غالباً بعلت دوری وخارج بودن از شوارع عمومی و عدم ارتباط کامل با آبادیهای کنونی پای جهانگردان و محققین خارجی حتی ایرانیان علاقه مند واهل تحقیق هم کمتر بآن نقاط رسیده است و معلوم نیست چه وقت و با کدام دست حقشناس این گنجهای گرانبها که ثمرهٔ عمر و محصول هزاران سال کار وکوشش ایرانیان قدیم است از زیر توده های خاك بدر آید ودرجهٔ هنرمندی و تمدن واقعی نژاد پاك ایرانیان را بجهانیان اعلام دارد ضمناً بنسل پرمدعی وکم کار حاضر بفهماند که ما چه بوده‌ایم وچه شده‌ایم .!

باری مقصود از نگارش این سطور که بامر و اشارهٔ استاد بزرگوار جناب آقای اقبال مدیر محترم مجلهٔ یادگار صورت گرفته طرح راهنمای مختصریست از آثار تاریخی فارس بمنظور نشان دادن مواقع جغرافیائی و تعیین فواصل و محل وقوع آنها نسبت بقری و قصبات معمورهٔ امروزی، چه آنها که تا بحال مورد حفاری وکاوشهای علمی قرار گرفته چه آثاریکه تا کنون فقط کشف و مورد توجه علمای آثار قدیمه واقع شده است .

بنا براین ما بترتیب آثار قدیمهٔ هرناحیه را تا آنجا که حوصلهٔ خوانندگان محترم مجلهٔ شریفهٔ یادگار اجازت دهد شرح میدهیم .

بلوك مرو دشت از شمال محدود است ببلوك مائین وکمین ، از مشرق ببلوك ارسنجان ، از جنوب بکربال و حومهٔ شیراز واز مغرب ببلوك را مجرد. آثار تاریخی مشهوری که دربلوك مزبور واقع شده بقرار ذیل است :

۱ ـ تخت جمشید

خرابهٔ تخت جمشید که بقرار تحقیقات محققین خارجی از جمله آقای آندره گدار از بقایای کاخ داریوش اوّل پادشاه هخامنشی است در دامنهٔ کوه مشهور به «رحمت» قرار گرفته وحالیه جادهٔ شوسهٔ بین شیراز واصفهان از کنار آن میگذرد باین ترتیب که

جادهٔ مزبور پس از گذشتن از پل خان[۱] که اول خاك مرو دشت است بعد از طی شانزده کیلومتر بجلو پلکان بزرگ تخت جمشید میرسد.

محوطه‌ای که ابنیهٔ مختلفهٔ تخت جمشید[۲] در آن واقع شده واز مشرق محدود است بکوه خشك خاکستری رنگ رحمت (ارفع قلل آن ۲۶۶۱ متر) که بشکل نیمدایره برصفحهٔ تخت جمشید محیط بوده درشمال وجنوب بدو دماغه منتهی میشود ودماغهٔ اولی به «پوزهٔ تخت جمشید» شهرت دارد ودرسمت مغرب خرابه های تخت جمشید جلگهٔ بالنسبه هموار مرو دشت واقعست.

۲ - شهر پارسه

شهر پارسه که مورخین یونان «پرسپولیس» خوانده‌اند و بعد از اسلام به «شهر استخر» شهرت یافته در اراضی مرو دشت فعلی و در جلو تخت جمشید واقع بوده. این شهر از درهٔ شمالی کوههائیکه در سمت مشرق صفهٔ تخت جمشید است تا درهٔ جنوبی آن وسعت داشته وهم اکنون آثاری از بقایای شهر مزبور درپائین ومجاورت تخت جمشید دیده میشود.

بنای شهر پارسه بطوریکه اخیراً معلوم گردیده با ابنیهٔ تخت جمشید در یك زمان شروع گردیده وبنیاد آنرا درحدود ۵۴۰ سال پیش ازمیلادی میدانند مرحوم حاجی میرزا حسن فسائی صاحب فارسنامهٔ ناصری (چاپ طهران ۱۳۱۳ قمری) توصیف قابل ملاحظه‌ای از این شهر کرده که قسمتی از عبارات آن عیناً در اینجا نقل میشود:

«شهر استخر که آنرا اصطخر نیز گویند ودر نقشه های قدیم و جدید فرنگی

---

۱ — پل‌خان از بناهای امامقلیخان بیگلر بیگی فارس درعصر شاه‌عباس‌صفویست، بانی مدرسهٔ مشهور بمدرسهٔ خان درشیراز نیز همین شخص بوده.

۲ — برای شرح خصوصیات و مشخصات فنی ابنیهٔ تخت جمشید رجوع شود بدو کتاب نفیس و ذیقیمت آثار عجم و فارسنامهٔ ناصری و همچنین نوشته های مسیو گدار و راهنمای تخت جمشید که اخیراً آقای حسین بصیری تألیف کرده‌اند.

پرس پلیس نگارند وپایتخت پادشاهان کیان بود در این بلوك است (یعنی بلوك مرو دشت) و استخر تالاب بزرگ و آبگیر بزرگرا گویند. چون در این شهر کوهی است که آنرا دز استخر و قلعهٔ استخر گویند و برسر آن کوه تالاب بزرگی است این شهر را بنام تالاب استخر گفتند. وسعت درازا و پهنای شهر استخر در فارس مشهور است که یك دروازهٔ آن جلو در است و دیگری جلوگیر و دروازهٔ دیگر تنك فاروق و دیگرش در ملتقای رودخانهٔ پرداب و رودخانهٔ را مجرد که اکنون مشهور بپل خان است بوده و اگر این خبر حقیقت داشته باشد همان درازا و پهنای این بلوك مرو دشت محوطهٔ شهر اصطخر است ...»

۳ - نقش رجب

از تخت جمشید بطرف شمال شرقی بفاصلهٔ تقریباً سه کیلومتر در تنگه‌ای از کوه رحمت که شرح آن گذشت نقش رجب واقع شده و درآنجا سه مجلس برسینهٔ کوه حجاری کرده‌اند.

مرحوم فرصة الدوله (کتاب آثار عجم چاپ ۱۳۱٤ قمری) صورتهای مزبوررا در ضمن نقاشی بتفصیل شرح داده واز جمله مینویسد:

«پس از هفتمین روز از تخت جمشید حرکت نموده رفتم در تنگی که آنجا را نقش رجب گویند و نقش قهرمانش نیز خوانند و آن تنگ درهمان کوه رحمت است که تخت جمشید در پایان آن واقع شده».

٤ - نقش رستم

شامل نقوش وکتیبه هائی از سلاطین ساسانی است وچهار قبر از پادشاهان هخامنشی نیز درآنجاست در پنج کیلومتری تخت جمشید در کوه حاجی آباد واقعست حد فاصل بین این کوه وکوه رحمت رودخانهٔ سیوند یا پلوار است.

کوه حاجی آباد که حالیه بمناسبت قریهٔ حاجی آباد باین اسم شهرت یافته

بگفتهٔ صاحب آثار عجم سابقاً آنرا تپهٔ شاهی مینامیده‌اند و قطعه‌ای از آن کوه که نقش رستم بر آن حجاری شده آق تپه (سفید تپه) خوانده میشود.

۵ - تخت طاوس

واقعست درسر راه شیراز باصفهان تقریباً درشش کیلومتری شمال شرقی تخت جمشید که گویا از بقایای همان شهر پارسه باشد.

بلوك مشهد مرغاب این بلوك باسامی مختلفه مثل مشهد ام‌النبی و مشهد مادرسلیمان ومشهد مرغاب خوانده میشود از شمال ومشرق محدوداست ببلوك قونقری ، ازجنوب ببلوك کمین وازسمت مغرب بسرحد چهاردانگه و مرکزش قصبهٔ مرغاب یا مشهد مرغابست.

شهر پاسارگاد (بتلفظ یونانی) که در زمان فرمانروائی کوروش پایتخت او بوده در جنوب غربی مرغاب و در شصت کیلومتری شمال شرقی تخت جمشید واقع شده و حالیه جادهٔ شوسهٔ بین شیراز و اصفهان از چهار کیلومتری شرقی آن میگذرد.

۱ - آرامگاه کوروش

در بلوك مشهد مرغاب آثار خرابه های شهر پاسادگاد بسیار است از جمله قبر کوروش کبیر پادشاه هخامنشی است که در بین اهالی بقبر مادر سلیمان شهرت دارد.

استاد بارتولد در باب این قبر مینویسد:

« بعضی ها نقش برجسته‌ای را که با صورت بالدار وبتقلید مجسمه های آشوری ساخته شده است بملاحظهٔ کتیبه ایکه در بالای آن واقع است صورت کوروش دانسته‌اند.

« برخی دیگر مانند یوستی بوجه‌اعتراض اظهارمیکنندکه ممکن نبوده است

که در زمان کوروش چنین صورتی ساخته شود ، کتیبه فقط دلالت بدان دارد که کوروش بانی آن عمارت است[1] »

٢ ـ تخت سلیمان

یکی دیگر از آثار تاریخی مشهور درمشهدمرغاب تخت‌سلیمان است که درقسمت شمال شرقی آرامگاه کوروش واقع شده و آن احتمال دارد از بقایای ساختمان ارگی باشد ولی تا آنجا که نگارنده دسترسی بمطالعهٔ نوشته های مؤلفین داخلی وسیاحان خارجی پیدا کرده درباب تخت سلیمان و همچنین تخت طاوس که دو موضع بالنسبه مشهور تاریخی است تحقیقات علمی دقیق و قابل استنادی ندیده است و در نقشهٔ ضمیمهٔ یکی از مقالات سر اورل اشتین در باب آثار تاریخی فارس که بعد درجای خود از آن نام خواهیم برد ، این دومحل با همین تلفظ بدون ذکر مشخصات فنی ترسیم و ثبت گردیده است .

از جمله آثار تاریخی این حدود «قلعه بهرام» در ده بید جزء بلوك قونقری است .

ده بید حالیه‌دریکصد وهفت کیلومتری شمال تخت‌جمشید ونودویك کیلومتری جنوب‌شرقی آبادهٔ اقلید واقع شده‌وجادهٔ شوسهٔ بین شیراز و اصفهان از وسط آبادی مزبور میگذرد .

بلوك بوانات از بلوکات سرد سیر فارس محدود است از شمال و مشرق بخاك یزد (ابرقوه و شهر بابك و غیرها) ، از جنوب و مغرب ببلوکات آبادهٔ طشك و سر چاهان و قونقری .

بوانات مشتمل برچندین پارچه آبادی و مرکز آنها قصبهٔ سوریان مشهور به بوانات است . در این بلوك نیز آثار تاریخی فراوان از آنجمله دز گبری واقع

١ — جغرافیای تاریخی ایران ترجمهٔ آقای سردادور .

تقریباً درپنج کیلومتری شمال شرقی قریهٔ منج وهمچنین درخود قصبهٔ سوریان وحوالی قریهٔ مزایجان یافت میشود که تا کنون ظاهراً حفریات و تحقیقات علمی و تاریخی در بارهٔ آنها بعمل نیامده است .

بوانات را حالیه عامهٔ مردم فارس «بونات» میخوانند ودر باب این اسم صاحب فارسنامهٔ ناصری مینویسد :

« بوانات در اصل بونات است یعنی بهرها ، برای آنکه بون بهره وحصه باشد وآت نشانهٔ جمع است. »

ولی در فارسنامهٔ ابن بلخی که مابین سالهای ۵۱۰ ـ ۵۲۰ هجری تألیف شده بصورت بوان (با الف) ضبط گردیده و در ذیل عنوان بوان و مروست میگوید :
« بوان شهرکی است با جامع ومنبر، مروست با آن رود ، ومیوه بوم است چنانك درختان آن مانند بیشه است و باعمال کرمان نزدیك است و هوای آن معتدلست وآبهای روان دارد وآبادانست[۱] . »

درباب اینکه املای صحیح نام این محل «بوان» یاچنانکه عامه تلفظ میکنند «بون» است چون دراستنساخ فارسنامهٔ ابن البلخی ممکن است تحریفاتی بخصوص در اسامی اعلام جغرافیائی رخ داده باشد نمیتوان اظهار نظر قطعی کرد اما مطلب قابل ذکر اینست که علاوه برقدمت تاریخی بوانات معلوم میشود که سابقاً مروست جزء بوانات فارس بشمار میرفته در حالیکه امروز جزء خاك یزد شمرده میشود و هم اکنون در مروست قلعه وحصاری قدیمی بنام « نارنج قلعه » موجود است .

شهر شیراز و حومهٔ شهر شیراز حاکم نشین ایالت فارس است واین ایالت فعلاً باصطلاح اداری استان هفتم محسوب میشود . عرض جغرافیائی شیراز تقریباً بیست ونه درجه و سی شش دقیقه وبیست ثانیه و طول آن پنجاه و دو درجه وسی

۱ — فارسنامهٔ ابن بلخی . ص ۱۰۲ چاپ آقای سید جلال‌الدین طهرانی

سه دقیقه (شرقی گرینیچ) است[۱] و در فاصلهٔ پنجاه و هفت کیلومتری جنوب غربی تخت جمشید ودویست و پنج کیلومتری شمال شرقی بندربوشهر (طول جادهٔ شوسه) واقع شده .

بنای شهر شیراز را عموم مورخین قدیم و جدید بمحمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف ثقفی بسال هفتاد و چهار هجری نسبت میدهند و نیز مؤید این بیان تحقیقات هیئت علمی موزهٔ متروپولیتن نیویورك است که در سالهای اخیر درخرابهٔ قصر ابونصر حفریاتی بعمل آورده‌اند وچنین حدس میزنند که پیش از بنای شیراز در

۱ — چون دراینجا سخن از مختصات جغرافیائی شیراز بمیان آمد بی مناسبت نمیداند که توضیحاتی دراینباب بعرض خوانندگان محترم برساند :

خطوط و ارقام عرض و طول شهرهای ایران که درنقشه های فرنگیان و دائرة المعارفهای خارجی ترسیم و ثبت گردیده اکثر تقریبی و غیرقابل اعتماد است زیرا نقشه برداریهائیکه بمقیاس مختلف از نواحی وشهرهای ایران از تقریباً یکصدسال باینطرف بوسیلهٔ مأمورین سیاسی ونظامی یا هیئت‌های علمی خارجی بعمل آمده وغالباً هم نقل و اقتباس ازیکدیگراست دارای مبنای صحیح علمی نجومی وژئودزی نبوده‌است یعنی مطابق اصول مثلث بندی وتشکیل شبکهٔ ژئودزی که تاقبل از متداول شدن نقشه برداری هوائی معمول به عموم اروپائیان بوده وانگلیسها نیزدرنقشه برداری هندوستان معمول داشته‌اند صورت نگرفته ونقشه‌های موجود فعلی ایران بالسنهٔ فرانسه و روسی وانگلیسی وآلمانی غالباً سواد نقشه‌هائیست که جهانگردان ومأمورین خارجی آن‌هم برای مقاصدخاص ومنظور های معین با اسباب ساده و کم دقت از قبیل قطب نمای مساحی وقدم شمار وامثال آنها برداشته‌اند و از طرفی آلات و ابزار زاویه گیری و تعیین فواصل بدرجهٔ دقت و صحت اسباب امروزی نبوده است . بدیهی است تا وقتی که ما دارای رصدخانه وهیئت‌های فنی منظمی برای نقشه‌برداری مملکتی با آخرین طریقهٔ علمی وآلات وادوات جدیدنشویم گذشته از بدست نداشتن عرض و طول صحیح بلاد ایران حتی از داشتن یك نقشهٔ کوچك جغرافیائی ایران هم که ازتمام جهات علمی قابل اعتماد باشد محرومیم تا چه رسدبوجود نقشه‌های کامل و مشروح از جزئیات و عوارض خاك پهناور ایران که سالها وقت و مبالغ گزافی مخارج لازم دارد . راستی جای کمال تأسف است که باوجوداین‌همه‌مهندسین اروپادیده ودکتران ذوفنون درعلوم ریاضی برای نقشه‌برداری یکی‌از مراکز فرهنگی خویش که از ذکرنام آن فعلاً بجهاتی معذورم ازآنجا که آقایان شخصاً تخصصی دراین رشتهٔ فنی نداشته و ندارند خواه ناخواه متوسل بهمان مهندسین نقشه‌بردار شدند که تحصیلات ورشتهٔ‌تخصصی آنانرا هنوز برطبق مقررات دانشگاه برسمیت نمیشناسند .

حوالی قصر ابونصر فعلی شهری بوده که در لشکر کشیهای اسلام رو بویرانی گذاشته و پس از آن شهر بمحل کنونی شیراز انتقال و بنیاد یافته و احتمال دارد نام شیراز هم مأخوذ از نام همان شهر باشد.

بهرحال شیراز یکی از شهرهای قدیمی فارس است و در داخل شهر و اطراف آن آثار و ابنیهٔ مهمهٔ بسیاری متعلق بدوره های بعد از اسلام باقی است و چنانچه فرصتی بدست آید در پایان این مقاله که منظوراز آن شرح آثار تاریخی قبل ازاسلام است دربارهٔ آنها نیز مختصری بعرض خوانندگان گرامی خواهد رسانید.

بلوك حومهٔشیراز ازسمت شمال محدود است ببلوك بیضا ورامجرد ومرودشت، از مشرق بکربال، از جنوب ببلوك سروستان و سیاخ و کوار و از مغرب ببلوك کوه مره.

طول خاك حومهٔ شیراز از آبادی خلار تا مهارلو در حدود یکصد کیلومتر و عرض آن بطور متوسط از قصبهٔ زرقان تا قریهٔ شاهپور جان چهل کیلومتر است.

در اطراف شیراز وجزء حومهٔ شهر یکعده آثار تاریخی از ادوار ماقبل اسلام یافت میشود که مشهورترین آنها بقرار ذیل است:

۱ - قلعه بندر

واقعست برفراز کوه سمت مشرق شیراز مشرف برباغ دلگشا که تا شهر در حدود چهار کیلومتر فاصله دارد.

این قلعه یکی از قلاع بسیار قدیمی فارس است که در اغلب کتب قدیمه ذکر آن آمده ازآن جمله درکتاب نفیس حدود العالم است که در ضمن توصیف شیراز می نویسد:

«اندر وی یکی قهندز است قدیم سخت استوار آنرا قلعهٔ شه موبذ؟ خوانند و اندر وی دو آتشکده است که آنرا بزرگ دارند ... چاپ طهران - ص ۷۷».

تاآنجاکه نگارنده اطلاع داردمحلی نظیرچاه قلعه‌بندرشیراز درتنگ خوارفسا

نیز موجود است که بعد شرح آن خواهد آمد و در باب جغرافیای تاریخی و نام صحیح قلعه بندر شیراز رجوع شود بمقالهٔ محققانهٔ استاد جلیل جناب آقای قزوینی در شمارهٔ هفتم از سال دوم مجلهٔ شریفهٔ یادگار .

۲ ـ قصر ابو نصر

در شش کیلومتری شرقی شیراز بر بالای کوه کم ارتفاعی که رشتهٔ آن از مقابل آرامگاه سعدی و کوه قلعه بندر شروع و بطرف شمال دریاچهٔ نمك (مهارلو) ممتدشده است .

بطوری که آقای دکتر بهمن کریمی در رسالهٔ «راهنمای آثار تاریخی شیراز» تألیف خویش که بتازگی بچاپ رسانیده‌اند مینویسند در سال ۱۳۱۱ شمسی موزهٔ متروپولیتن نیویورك از دولت ایران برای حفاری در قصر ابو نصر تحصیل اجازه کرده و هیئتی مرکب از چند نفر مدت دوسال وچند ماه مشغول حفاری و تجسسات علمی در آنجا بوده‌اند و نتیجهٔ تحقیقات و اکتشافات خود را بصورت گزارشی درآورده‌اند که قسمتی از آن در راهنمای آثار تاریخی شیراز نقل شده است .

۳ ـ برم دلك

در چهار کیلومتری شرقی قصر ابو نصر و تقریباً در دو فرسنگی جنوب شرقی شیراز واقع شده و آن عبارتست از استخر آبی در دامنهٔ کوه که از آب چشمه تشکیل یافته و اطراف آن بیشه زار است و در پشت استخر یعنی در کمر کوه چهار تصویر حجاری شده است .

در باب چگونگی وصاحبان نقوش که آیا متعلق بعصر هخامنشی یا ساسانیست تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد علاوه برشرحیکه صاحب آثار عجم[1] داده وسایرین

۱ — مرحوم فرصةالدوله با توصیف و معرفی آثار تاریخی شیراز و فارس که تا قبل از او حتی اکثر ایرانیان از وجود این آثار و ابنیه بی‌خبر بوده‌اند بزرگترین خدمت تاریخی را بنسل معاصر انجام داده است زیرا که باستثنای آثاریکه تا کنون در زیر توده های خاك پنهانست و احتیاج بحفاری و کاوشهای علمی دارد کمتر از آثار قدیمه است که آن مرد هنرمند و اهل تفحص و تحقیق با تحمل رنج سفر آن هم با عدم وسایل و محدود بودن دائرهٔ معلومات بخصوص اطلاعات ایرانشناسی در آنروز از نزدیك مورد مطالعهٔ دقیق قرار نداده باشد .

نیز از آن کتاب بعینه نقل کرده‌اند و همچنین مقاله‌ای که آقای نیکلا راست در دو سال قبل در این باب نوشته‌اند (شمارهٔ ٦ و ۷ سال سوم مجلهٔ یادگار)

از نویسندگان داخلی و محققین خارجی تحقیقات علمی جامعی در باب تصاویر برم دلك بنظر نمیرسد (برم دراصطلاح کشاورزان جنوب بسدهای موقتی گفته میشود که در موقع آبیاری با گل و خاك و خاشاك در جلوی جوی آب می بندند و بمعنای چشمه هم آمده است).

بلوك کازرون از شمال محدود است بخاك ممسنی ، از مشرق ببلوك کوه مره (کوه مره شکفت حد فاصل بین حومهٔ شیراز و کازرون است) ، از جنوب ببلوك جره (معرّب گره) وقسمتی ازبلوك خشت واز مغرب ببلوك خشت و ماهور میلاتی مرکز این بلوك قصبهٔ کازرون است که تا شیراز از طریق جادهٔ شوسهٔ شیراز وبوشهر یکصد و بیست وسه کیلومتر فاصله دارد .

۱ - شاپور

خرابهٔ شاپور[1] که مرکز کوره یا خورهٔ شاپور فارس بوده در سه فرسنگی شمال غربی کازرون ودر مقابل تنگ چوگان واقع شده وخرابه های این شهر تا چند فرسخ بالاتر از تنگ بطور پراکنده باقی است .

از وسط تنگ چوگان شعبه‌ای از رودخانه‌ای بنام شاپور میگذرد و طرفین تنگ چند مجلس حجاری برجسته مربوط بدورهٔ پادشاهان ساسانی موجود است .

موضوع تصاویر مزبور برطبق تحقیقات تاریخی که بعمل آمده از اینقراراست :

۱ - « بشاوپور را چون بتازی نویسند و اصل آن بی شاپوراست تخفیف را بی از آن بیفکنده و شابور نویسند و بنای این شهر بروزگار قدیم طهمورث کرده بود بوقتی کی درپارس جز اصطخر هیچ شهری نبود و نام آن درآنوقت دین دلا بود و چون ذوالقرنین به پارس آمد آنرا خراب کرد چنانك پست شد پس چون نوبت پادشاهی بشاپور بن اردشیر رسید آنرا از نو بنا کرد و عمارت آنرا بجای آورد و نام خویش برآن نهاده است». (فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۱٦)

در یك مجلس فتح شاپور اول را نسبت بوالرین نشان میدهد که سیریادیس را امپراطور روم نموده ووالرین که بزانو درآمده بحکم اجبار بامپراطورجدید تعظیم و تکریم میکند.

درمجلس دیگر که باز فتح شاپور را نسبت بوالرین نشان میدهد صورت شخصی است که بزانو در آمده و بین اهور مزدا وشاپور اول واقع است تاجبخشی هرمز را ببهرام اول نشان میدهد و بگمان بعضی این شاه نرسی است ، بهرام دوم و رئیس اردوی او را که نسبت بدشمن فتح بوده نشان میدهد که بتصور بعضی از محققین این مجلس راجع بمطیع شدن ساتراپی سیستان است ، مجلسی است که شخصی روی روی کرسی نشسته از طرف راست او هفت نفر انگشت برینی نهاده و از طرف چپ شش نفر درحال توقیر ایستاده‌اند . در قسمت پائین اشخاصی ایستاده‌اند که بعضی از آنها تقریباً دست بسینه و برخی دست بسته‌اند واسبی هم با زین در اینجاست چون کتیبه‌ای نیست نمیتوان دانست که‌این مجلس حاکی‌ازچه واقعه‌ایست(شرح‌این‌مجالس بطورخلاصه عیناً ازتاریخ ایران باستان‌تألیف‌مرحوم‌حسن مشیرالدوله‌پیرنیانقل گردید ولی مرحوم فرصةالدوله شیرازی علاوه‌برمجالس مزبور که آنها را بتفصیل درکتاب آثار عجم شرح داده و صورتها را جزء بجزء نقاشی کرده است مجلسی را در سمت راست مجلس اخیرالذکر نشان میدهد که بزعم او جلادی دوسر بریده را از نظر پادشاه‌میگذراند، طفلی پهلوی میرغضب ایستاده با دست خود دامان او را گرفته ودر پشت سر آن طفل شخص دیگری که بنظر میرسد او هم جلاد باشد سر بریده‌ای را آورده ودر عقب سر جلاد چهارنفر ایستاده‌اند که احتمال دارد جزء سپاهیان باشند... در پایان شرح مجالس مزبور،مرحوم فرصت این مجلس را مربوط بهمان قضیهٔ فتح شاپور اول و اسیری والرین میشمارد (کتاب آثار عجم ص ۲۹۰)

از تنگ چوگان که تقریباً باندازهٔ چهار کیلومتر بطرف شمال شرقی پیش بروند در دست چپ بربالای کوه، شکفت ومجسمهٔ شاپور اول قرار گرفته است.

۲ - کتیبهٔ سر مشهد

بطوریکه درمرداد ماه سال جاری خبرِ آن در روزنامهٔ اطلاعات منتشر گردید آقای ریچاردفرای استاد دانشگاه هاروارددرامریکا که اخیراً ازطرف دانشگاه مزبور برای مطالعه و استنساخ بعضی از کتیبه های تاریخی بایران آمده‌اند مسافرتی بفارس کرده ودرمراجعت باداره کل باستانشناسی ایران اطلاع داده‌اند که در یکی از نقاط تابعهٔ کازرون بنام سر مشهد[1] بزرگترین کتیبه بزبان پهلوی ساسانی وجود دارد که تا کنون متن یا ترجمهٔ آن منتشر نشده است.

درمحل مزبوریك عده‌ازنقوش برجستهٔ ساسانی‌وجود دارد که‌عکس‌وشرح آنهاسابقاً بوسیلهٔ مستشرقین دیگر انتشار یافته و پروفسور هرتسفلد اشاره بوجود کتیبه‌ای در این محل نموده لکن توضیحی در بارهٔ آن نداده است و اینك آقای دکتر فرای قصد دارند برای عکس برداری واستنساخ کامل آن مجدداً بسرمشهد بروند.

بعلاوه چنانکه از طرف مدیر محترم مجلهٔ یادگار در ذیل مقالهٔ آقای فرای راجع بمرحوم هرتسفلد (شمارهٔ ۱و۲ سال ۵) باین موضوع اشاره گردیده کتیبهٔ سر مشهد پنج متر طول ودومتر ونیم عرض دارد وازجهت تفصیل بزرگترین کتیبه هائیست که تاکنون بخط پهلوی بدست آمده، بانی این کتیبه موبدان موبد عهد شاپور اول و پادشاهان بعد از اوست.

بهرصورت چنانچه ترجمهٔ متن کامل و سایر خصوصیات تاریخی آن در دسترس مطالعهٔ عموم قرارگیرد احتمال دارد بسیاری از نکات مبهم تاریخ ایران مربوط بقبل از اسلام روشن و معلوم گردد.

---

۱ — قریهٔ سرمشهد که این اوقات بغلط جزء بلوك و توابع کازرون بشمارمیرود در فارسنامهٔ ناصری که جامع‌ترین ومعتبر ترین تألیفات قرون‌اخیره درتاریخ‌وجغرافیای فارس است جزء بلوك جره یا گره نام برده شده و آن در هفده کیلومتری جنوب غربی نصبهٔ جره (اشفایقان) واقع است و این ایام اهالی فارس بلوك‌جره را با بلوك کوچك دیگری‌موسوم به فامور (پامور) دریکجا نام برده بر روی هم «جره وفامور» میخوانند

فیروزآباد فارس بلوك فیروزآباد که آخر نواحی سردسیر فارس و اول گرمسیر وحالیه مرکز اصلی رؤسای طوایف قشقائیست ازشمال محدود میباشد ببلوك خواجه‌ای، از مشرق ببلوك میمند ، از جنوب بمحال اربعه و از مغرب ببلوك فراشبند . مرکز این بلوك قصبهٔ فیروزآباد است که نام اصلی آن بقول اکثر مورخین گور[۱] (معربش جور) بوده وخرابهٔ شهر قدیم که در نیم فرسنگی فیروزآباد کنونی واقع است این اوقات بهمان اسم شهرت دارد .

از بقایای شهر گور مناری است که در طرف شمال غربی قصبهٔ فیروزآباد قرار گرفته و مزارع اطراف آنرا «ده شهر» مینامند و نیز پایه هائی سنگی از باقیماندهٔ شهر در مجاورت منار موجود است که بین اهالی مشهور به « تخت اردشیر » است . تقریباً دردوازه کیلومتری جنوب ومشرق فیروزآباد دومحل بفاصلهٔ پنج شش کیلومتر از یکدیگر بنام «تل ریگی» و «تل سبز» واقع شده وبقرار تحقیقات سراورل اشتین[۲] حاکی از آثار قدیمه است .

---

۱ ــ در وجه تسمیهٔ فیروزآباد بعضی نوشته اند که چون فیروز شاه آن شهر را تجدید بنا کرده نام خود را بر آن گذاشته وظاهراً این قول بی اساس است ولی بطوریکه امروز هم درافواه شهرت دارد این تغییر اسم بامر امیر عضدالدولهٔ دیلمی صورت گرفته و صاحب فارسنامهٔ ناصری هم تفصیل قضیه را چنین مینویسد : « مشهور است که امیر عضدالدولهٔ دیلمی در سال چندین بار از شیراز بشهر گور میرفت ، ظرفای شیراز گفتند هر آدمی یکبار بگور رفته برنمیگردد ، پادشاه ما درسالی چندین بار بگور رفته زنده باز گردد واین سخن برای اینست که گور بمعنی قبرهم باشد وعضدالدوله فرمود هر کس بعد ازین این شهر وبلوك راگور بگوید بمؤاخذه خواهد رسید ، باید شهر و بلوك را فیروزآباد گویند و تاکنون فیروزآباد گویند .»

ازاینجامعلوم‌میشود که عمل‌تغییردادن اسامی‌واعلام جغرافیائی‌ولغت‌سازی‌حسب‌الامری که بدست فرهنگستان اخیراً شروع گردیده درتاریخ ایران بی‌سابقه نبوده است !

۲ ــ Sir Aurel Stein عالم مشهور که از اتباع انگلیس بود در بارهٔ آثار تاریخی بلوچستان و نواحی جنوب شرقی ایران تحقیقاتی کرده و کتابی نیز دراین بساب دارد تقریباً درحدود چهارده سال قبل مسافرتی بمنظور مطالعات تاریخی بنواحی جنوب

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

فاصلهٔ بین فیروزآباد وشیراز یکصد و شانزده کیلومتر است ودر حال حاضر راه اتومبیل رواز پل فسا واقع درهجده کیلومتری شیراز بدو شعبه شده یکی بسمت فسا و دیگری بطرف فیروزآباد می‌آید و از جادهٔ فیروزآباد نیز شعبه‌ای در محل موسوم به « باباحاجی » بیست وچهار کیلومتری شمال پل کوار جدا شده بجهرم ولار وبندر لنگه میرود و بالأخره راه فیروزآباد پس‌ازعبور ازتنگاب ازمقابل قلعه دختر ونقش رستم‌وآتشکده که ذیلاً ذکرآنها بیاید گذشته بقصبهٔ فیروزآباد منتهی‌می‌شود.

۱ ـ تنگاب

در بلوك خواجه‌ای سابق‌الذکر رودخانه‌ایست بنام بابل که آبش از چشمه مورد است وپس از اتصال بآب چشمه زنجیران باسم رودخانه هنیفقان بلوك خواجه‌ای را مشروب ساخته سپس ازتنگهٔ مشهوربتنگاب گذشته وارد جلگهٔ فیروزآباد می‌شود.

در دست چپ تنگاب (منظور سمت جریان آبست) بربالای کوه آثار بنای بسیار قدیمی یافت میشود که حالیه در بین عامه مشهور بقلعه دختر است ولی در باب تاریخ بنا و اینکه متعلق بکدام دوره از ادوار ماقبل اسلام است تا کنون درکتب و نوشته های متأخرین نظریهٔ قطعی‌ومسلمی نگارنده ندیده‌است. تنها تحقیقات قابل ملاحظه‌ای که شاید مراد نویسنده از آن همین قلعه دختر باشد دیده شده از بارتولد مستشرق دانشمند روسی است. وی پس از شرح بالنسبه مفصلی که در بارهٔ کورهٔ

(بقیه پاورقی ازصفحهٔ قبل)

فارس ازقبیل فیروزآباد وفسا و جهرم نموده وضمناً نقشه‌ای از خط سیر مسافرت‌خویش و محل آثار تاریخی بعضی از آن نواحی بوسیلهٔ محمد ایوب خان هندی که بمعیت‌اوبوده ترسیم کرده است.

جا داشت که‌ادارهٔ باستانشناسی یا ادارات مربوطهٔ دیگر جزء سایرپولهائیکه بجاو بیجا صرف میکنند ، اعتباری هم برای مطالعات مقدماتی و نقشه برداریهای اکتشافی‌از آثار وابنیهٔ قدیمه درنظرمیگرفت تابمعیت هیئت‌های علمی خارجی یامستقلاً نقشه بردارانی نقشهٔ آن نقاط و نواحی راکه حتی اسم و محل وقوع بسیاری از آنها برا کثر مردم با سواد این کشور هم هنوز مجهول است تهیه وترسیم کنند زیرا این عمل گذشته از فواید علمی راهنمائیست برای کسانیکه علاقه بمطالعه وشناسائی آثار گذشتگان دارند.

اردشیر وشهر جور و آتشکدهٔ برزین (در نسخهٔ فارسی کتاب جغرافیای تاریخی استاد بارتولد بارین نوشته شده واحتمال دارد که در ترجمه یاچاپ تحریف شده باشد) داده از آنجمله مینویسد:

« بفاصله یك فرسخ از هر شهر باغات و قلاع کشیده شده ، بر روی کوه در سمت شرقی شهر قصری از بنا های ساسانی با بام گنبد وار محفوظ مانـده و بعقیدهٔ یوستی قصر مزبور در قرن پنجم میلادی درمحل قصر اردشیر بنا شده است ... »

باندازهٔ دو کیلومتر کـه از محاذات قلعه دختر در طول راه شوسه طی شود در دست چپ جاده شش صورت برمسطحه ای از کوه حجـاری شده که این اوقات بنقش رستم مشهور است و گویا این اسم را اخیراً اهالی محل بر آن گذارده‌اند زیرا تقریباً درپنجاه سال قبل که مؤلف آثار عجم آن محل را مشاهده ونقاشی کرده نامی از نقش رستم نبرده است . باز چند کیلومتر پائین تر از صورت مزبور در دهانهٔ تنگاب نقوش برجسته‌ای حجاری گردیده که تفصیل آنها فعلاً موجب طول کلام است .

۲ - خمپ آتشکده .

محل این آتشکده در شش کیلومتری شمال غربی قصبهٔ فیروزآباد و درکنار راه‌فیروزآباد ببندر بوشهر است . خمپ آتشکده درحقیقت چشمه‌ایست که از آنجا آب فوران نموده تشکیل آبگیری میدهد ودرمجاورت خرابه های آتشکده‌ای قرار گرفته است .

نام این آتشکده که قبلاً هم اشاره شده بطوریکه نگارنده از یك نفر بالنسبه با اطلاع و اهل تحقیق ساکن فیروزآباد شنیده ام در قدیم موسوم « آذر برزین » بوده ولی این قول تا چه حد صحیح باشد البته احتیاج بتحقیقات تاریخی بیشتری دارد .

عشایر کرد

۱ـ طوایف سنجابی

بقلم آقای محمد مکری

- ۶ -

بطور کلی تیره‌های مختلف سنجابی عبارتند از :

۱ـ تیرهٔ چالاوی ، ۲ـ تیرهٔ اللهی خانی ، ۳ ـ تیرهٔ عباسوند ، ٤ـ تیرهٔ خرده دسته ، ٥ـ تیرهٔ دولتمند دستجه ، ٦ـ تیرهٔ دارخور ، ۷ـ تیرهٔ دالیان ،

تیره‌هائی که بتدریج از بین رفته یا فقط چند خانوار متفرق از آنها باقی‌مانده‌اند عبارتند از تیره‌های :

۸ـ رهبر وند ، ۹ـ وتکه وند ، ۱۰ـ بیوه جشنیان ، ۱۱ـ مجریلان ،

هر یك از تیره‌های مذکور بچندین شاخه ودسته وخانواده تقسیم میشوند وما دراینجا ذیلاً بشرح آنها میپردازیم :

۱ـ تیرهٔ چالاوی

چالاوی یا باصطلاح فارسی چالابی منسوب به چال آب است و گویند چون در آغاز این تیره درچالاوبکر بیوه نیج که ازمناطق ایل گوران در شمال کرند است ، ساکن شده‌اند و بعد بدین نواحی آمده‌اند آنهارا بنام قبیلشان چالاوی یاچالابی بمعنی ساکنین چالاوبکر نامیده‌اند و بعضی دیگر این نام را مأخوذ از چلبی که تیره‌ایست از قشقائی دانسته‌اند .

از نخستین کسانی از رؤساء این تیره که اطلاعی در دست است دو برادر بنام

منوچهر والله یارند بعدها ازاین دو برادر دو تیره اللهی خانی منسوب به الله یار و چالاوی از پسران و اخلاف منوچهر تشکیل میشود .

منوچهر دارای سه فرزند بنام شیخله (= شیخ علی) و ذوالفقار و خوبیله (= خوب یار) بوده‌است پسران شیخله برخور دار و بختیار و پسران ذوالفقار ، خدا مروت وخدا رحیم بوده‌اند و پسرخوبیله ، ابراهیم آقا نام داشته است .

بروایت دیگر از اولین کسی ازاین تیره که اطلاعی دردست است شیخله (= شیخ علی) کدخدا بوده است که سه پسر داشته است بنام مراد علی (که پس از پدر کدخدا و ریش سفید شده) وهروشه وعلی زمان .

مراد علی جدّ خوانین تیرهٔ چالاوی دارای فرزندی بوده بنام منوچهر که او نیز دو پسر داشته است بنام بختیار و برخور دار ، و طوایف برخور دار و بختیار از اولاد این دو پسرند .

هروشه (= خر گوشه) جدّ تیرهٔ اللهی خانی است و علی زمان پسری داشته بنام خوبیله (= خوب یار) که او نیز دارای پسری بنام ابراهیم آقا بوده‌است واین ابراهیم از اشخاص نامی عشایر کرد عثمانی میشود .

پس از ذکر این اختلاف روایت در بارهٔ افراد سرشناس اولی این تیره باید یادآور شد که مسکن اولی این اشخاص در شیراز بوده و بسبب نامعلومی آنها را بکرمانشاه کوچانده‌اند . چالاوی ها ابتدا مدتی درچالاوبکر بیوه نیج ساکن شده پس‌ازآن رؤسای ایشان بختیار و برخوردار مدتی درکرمانشاه درمحلهٔ چنانی ساکن شده سپس در نواحیٔ فعلی بامرزراعت مشغول شده‌اند ، تیره‌های اللهی‌خانی وچالاوی خوانین سنجابی وازتیره‌های بزرگ سنجابی بشمارمیروند وعنوان چالاوی نیز گاهی بر هردوتیره اطلاق میشود .

خوبیله و پسرش ابراهیم آقا از همان زمان بحدود سلیمانیه رفته و درآنجا متوطن میشوند (فعلاً ازآنها اطلاع صحیحی دردست نیست گویا در زمان صمصام-

الممالك بطوریکه میگویند با چالاویها اختلاط و رفت و آمدی هم داشته اند ولی فعلاً چالاویهای ساکن ایران اطلاع صحیحی از آنها دردست ندارند).

تیره خوانین چالاوی بچهار طایفهٔ بختیار و برخوردار وخدا مروت وخدا رحیم تقسیم میشوند . طایفهٔ بختیار فرزندان و اخلاف بختیار و طایفهٔ برخوردار فرزندان و اخلاف برخوردار و طایفهٔ خدا مروت فرزندان خدا مروت پسر ذوالفقار و طایفهٔ خدا رحیم از اخلاف خدا رحیم پسر ذوالفقار میباشند .

الف ـ طایفهٔ بختیار : بختیار (بتلفظ محلی قدیم سنجابی بهتیار بکسر باء وتاء) چنانکه قبلاً اشاره شد دارای ملك و زمینی نبوده و در املاك دیگران زراعت میکرده است وی دو پسر داشته است بنام حسن خان و ابراهیم خان .

حسن خان بختیار و پسران او

حسن‌خان درابتداء امر نیز مانند پدر دراملاك دیگران بامرزراعت میپرداخته و از رعایای زنگنه بشمار میرفته است بعدها چنانکه اشاره شد براثر معاملهٔ گندمی ثروتمند میشود و املاکی در حدود فعلی سنجابی میخرد و درعهد حکومت حسام ـ السلطنه درکرمانشاه ، حاکم مستقل سنجابی میشود . حسن خان قریب هشتاد سال زندگانی میکند و محل اقامت او در ییلاق در ده باوان و درقشلاق اکثر اوقات در تنگ‌آب بوده‌است پسران وی محمد رحیم خان ، آقاخان ، خدامروت خان ، خسرو خان و شیر محمد خان بوده‌اند .

محمد رحیم خان : محمد رحیم خان جوان لایقی بوده است و بنیابت پدر حکومت سنجابی را اداره میکرده است و ضمناً مسافرتی بطهران کرده است . در زمان حیات پدر در سن چهل و پنج سالگی بدست خود سنجابیها مقتول میشود . پسران وی فرج‌الله خان و کریم خان بوده‌اند . فرج‌الله خان پس ازفوت پدر چند سال حاکم سنجابی میشود ودرسن پنجاه سالگی درسال ۱۳۲۸قمری هجری در ده باوان که محل اقامت وی بوده است فوت کرده و از وی پسری بنام غلامشاه خان باز مانده

بوده است غلامشاه خان نیز درسی سالگی بدرود حیات گفته و از وی فرزند ذکوری بجای نمانده است. کریم خان در بیست و پنج سالگی در زمان حیات پدر فوت کرده است.

آقا خان: آقا خان در زمان حیات پدر در جنگ با میرزا سلیم خان زنگنه رئیس ایل زنگنه در منطقهٔ قشلاق در محل تنگ آب (چنانکه در شرح مجزا شدن سنجابی از ایل زنگنه گفته شد) کشته شده است.



شیرمحمد خان با عده ای از کسانش

خدا مروت خان: خدا مروت خان در زمان خود از مردان مدبّر و فهمیدهٔ ایل سنجابی و پیشکار آنها در امور شهری و دولتی بوده است. قلعهٔ خدا مروت خان در منطقهٔ شله و زالوب سنجابی کـه فعلاً جزو املاك وکیل الدوله پالیزی میباشد مرکز اقامت و از مستحدثات ویست بعلاوه وی چند قطعه ملك دیگر بنام سیاه

وقلعه وزالوب وده رش و... داشته است. خدا مروت خان درسال ۱۳۳۳قمری هجری در شصت و پنج سالگی بدرود حیات گفته و دو پسر داشته بنام اللهی خان و محمد علیخان ، اللهی خان در جوانی مرده است و محمد علیخان پس از چهل و دو سال زندگانی در سال ۱۳٤۲قمری هجری فوت کرده [۱]، محمد علیخان پسرانی دارد بنام احمد خان و محمود خان وکلبعلی خان و محمد خان .

خسروخان : خسروخان در پنجاه و پنج سالگی در سال ۱۳۱۸ هجری قمری در یکی از زد وخوردهای سنجابیها با کلهرها در زمان داود خان کلهر با یکی از پسرانش بنام صحبةالله مقتول شده است . شغل وی سرحد داری بوده و درقلعه سبزی واقع درمرز ایران و عراق درحوالی قصرشیرین اقامت داشته و پیوسته از اشرار و متجاوزان جلوگیری میکرده است خانهٔ وی در ییلاق در نیلاوره بوده و دهات نیلاوره و ملکشاه و خیبر متعلق بوی بوده است پسران وی حبیب‌الله خان و صحبةالله خان و علیخان و اسدالله خان سالار مکرم بوده‌اند . از ایشان حبیب‌الله خان درسی و دو سالگی در سال ۱۳۱٦ قمری هجری در زد وخوردی کـه در میان خود سنجابیها واقع شده است بدست حبیب‌الله خان از طایفهٔ برخوردار کشته شده و پسر او بنام عزیزالله خان در سال ۱۳۱٦ شمسی در قریهٔ گلمتك آباد فوت کرده است از عزیزالله خان دو پسر بنام کریم وگرشاسب بجا مانده است . صحبةالله خان در بیست و دو سالگی چنانکه اشاره شد در سال ۱۳۱۸ قمری هجری با پدرش در جنگ سنجابیها با داود خان کلهر کشته شده است .

علیخان ساکن نیلاوره در بیست و هفت سالگی در سال ۱۳٤۱ قمری هجری فوت کرده و دارای اولادی نبوده است .

اسدالله خان بخیار (سالار مکرم) از مردان مجرب و با اطلاع ومحترم فعلی سنجابیست و درحدود شصت سال ازعمر وی میگذرد درسن بیست و یکسالگی در زمان حکومت رضا قلیخان نظام‌السلطنهٔ مافی در کرمانشاه ، بطرفداری نظام‌السلطنه

برضد داود خان کلهر درسال ۱۳۳۹ قمری هجری درماهیدشت هردو پایش تیرخورده و ازآن زمان پای راستش ناقص و لنگ گردیده است وی مردی ادب دوست و کتاب خوان و مطلع و طرف اعتماد و احترام و محبت است و تا کنون چهار بار در سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۴ و ۱۳۲۵ شمسی از طرف دولت بحکومت سنجابی انتخاب



قاسم خان سردار ناصر سنجابی

گردیده است . وی دارای شش پسر و یازده دختر است پسرانش ، جهانگیر، شریف حسن ، بختیار ، جوانمیر و فریدون میباشند .

مرکز اقامت اسدالله خان قریهٔ نیلاوره است که دارای ساختمان و باغ و بیشه‌ایست که در ناحیهٔ سنجابی کمتر نظیر دارد و درآنجا نیز حمامی برای استفادهٔ

عموم از سالیان پیش احداث کرده است سایر دهات وی ملکشاه ، والی آباد ، خیبر ، کلاوه و میرعزیز میباشد .

شیرمحمد خان : شیرمحمد خان صمصام الممالك از مردان بسیار نامی سنجابی ودر تمام ناحیهٔ غرب بخصوص کرمانشاهان و کردستان دارای شهرتی آمیخته باحترام ومحبت فوق‌العاده است ، وی مردی وطن دوست و پاك نهاد و راست کردار وصائب الرأی ودلیر ومردم دار وعاقبت اندیش و مهربان بوده‌است ، امانت وصداقت وتدبیر و پاکدامنی او ضرب المثل است و قصه‌ها و افسانه‌هائی که در بارهٔ وطنخواهی وی هنوز برسر زبانهاست انسان را بیاد مرزبانان و مرزداران ساسانی و ایرانیان دلاور چندین قرن پیش می‌اندازد و حقاً و بدون شائبه میتوان گفت نوع فکر و اندیشه و ساختمان فکری وی وچند تن از فرزندانش عیناً نوع اندیشه وطرز ساختمان فکری ایرانیان سامانی و بویهی وعیاران صفاری است . بیشتر قوت و بنیه و شهرت و شوکت ایل سنجابی از زمان وی وبتوسط وی وپسرانش برای سنجابیها حاصل گردیده‌است .

مرحوم صمصام الممالك در حدود سال ۱۲۶۰ قمری هجری متولد و در سال ۱۳۳٤ قمری هجری متوفی گردیده است پسران وی قاسم خان سردار ناصر و مرحوم علی اکبر خان سردار مقتدر و حسین خان سالار ظفر و بهتیار بوده اند بهتیار (= بختیار) که آخرین فرزند ذکور وی بوده در دوازده سالگی در زمان حیات شیر محمد خان براثر گزش مار فوت کرده است .

قاسم خان بختیار سردار ناصر درسال ۱۲۸۸ قمری هجری متولد شده وفعلاً سن وی درحدود ۷۹سال میباشد وی مردی شجاع وحلیم وخلیق و وطن دوست‌است و مدت بیست و چهار سال در زمان حیات پدر بنیابت پدر حکومت سنجابی را اداره میکرده است و مرحوم صمصام الممالك خود در قصر شیرین اقامت داشته و برتق و فتق امور آنجا و نواحی مرزی میپرداخته است .

قاسم خان از سال ۱۳۰۹ شمسی ببعد از طرف دولت بطهران احضار و املاك

وی از طرف دولت تصرف شد و بجای آن در قزوین ملك و علاقه‌ای بوی واگذار گردید و از آن تاریخ تا کنون در قزوین وطهران زندگانی میکند پسرانش سلیمان خان سالار مقتدر ومرحوم علی اشرف خان و دکتر کریم خان و اصغرخان میباشند.

سلیمان خان سالار مقتدر درسال ۱۲۷۵ شمسی متولد شده و فعلاً درحدود پنجاه و دوسال ازسن وی میگذرد پسرانش منوچهر و ایرج میباشند.

علی اشرف خان درسال ۱۲۸۰ شمسی متولد و درسال ۱۳۲۵ شمسی درطهران وفات کرده است.

آقای دکتر یم خان بختیارسنجابی درسال ۱۲۸۳ شمسی درقریهٔ قلیج‌خانی سنجابی متولد شده وفعلاً چهل وچهارسال ازسن ایشان میگذرد وچون همه ایشان را میشناسند فعلا ازذکر احوال ایشان دراینجا خود داری میکنیم.

اصغرخان بختیار پسر چهارم قاسم خان سردار ناصر ساکن قریهٔ قیسه وند در سال ۱۲۸۵ شمسی متولد و فعلاً سن وی چهل و دوسال میباشد. تا کنون چندین بار حاکم و سرپرست طایفهٔ سنجابی شده و امروزه از برجسته ترین افراد طایفهٔ سنجابی است و درمیان عشایر غرب بلیاقت و شجاعت مشهور است.

اصغرخان فعلاً درمحل رئیس و مرجع کلیهٔ امور سنجابیست و در امور دولتی وعشایری فرد شایسته و هوشمندیست دارای دو پسر خردسال بنام فرخ وفرود است املاکی در دهات باوان وعباس‌آباد و دایار و سبز بلاغ وقیسه وند دارد.

علی اکبرخان سردار مقتدر پسر دوم شیرمحمد خان صمصام الممالك مشهور ترین فرد از رؤساء وخوانین سنجابی و ازنامی‌ترین سرداران وطن‌پرست وآزادیخواه ایران‌است. مرحوم سردارمقتدر درتمام صفحهٔ غرب ودرمیان تمام محافل آزادیخواه بشجاعت وتهوّر وعشق خالص بوطن و فداکاری در راه آزادی ایران ومهمان نوازی معروف ودردوران جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴—۱۹۱۸) مشارالیه مؤثرترین فرد ایرانی در صفحهٔ غرب و مرجع حل و عقد امور سیاسی و نظامی بود. تجلیلات و

احترامات وی نسبت بمهاجرین و آزادیخواهان و مهمانیهای بزرگ و چندین هزار نفری وی در دشت ماهیدشت هنوز از نظرها وخاطرها فراموش نگردیده است. وی در راه دفاع از وطن با تمام قوای خارجی و مهاجم بایران اعم از عثمانی و روسی و انگلیسی جنگید وچندین بار مجروح شد درسال ۱۳۳۶ قمری که طایفهٔ سنجابی در



قاسم خان سنجابی (نفر اول سمت چپ)

نتیجهٔ حملهٔ قوای انگلیسی‌ها مغلوب و پراکنده شدند باتفاق برادر خود سالار ظفر و برادر زاده‌اش سلیمان خان سالار مقتدر وعدهٔ قریب بیکصد و پنجاه سوار سنجابی بکردستان عثمانی مهاجرت کرد وتا موصل که قوای عثمانی عقب‌نشینی میکرد بهمراه علی احسان پاشا سردار نامی ترك بود و از آنجا همراهان خود را اجازه مراجعت بایران داد .

در موصل سرداران سنجابی مورد سوء ظن عثمانی واقع شده و توقیف گردیدند سرداران سنجابی درضمن عقب نشینی عثمانیها ازتوقیفگاه گریخته وازشمال کردستان وجنوب آذربایجان بایران مراجعت نمودند و در هنگام ریاست وزرائی وثوق‌الدوله وارد طهران شدند قریب سه سال در طهران تحت نظر بودند پس از آن در اوائل زمامداری مرحوم شاه سابق آزاد شده و باتفاق سالار ظفر بخاك سنجابی مراجعت میکند و درسال ۱۳۰۲ شمسی در زمان امارت لشکر آقای سپهبد احمدی قریب مدت سه سال درقلعه کهنه همدان زندانی میشوند ودر رسیدن سلطنت برضا شاه آزاد شده هردو برادر در طهران مقیم میشوند و قریب دوسال مجدداً درقصر قاجار زندانی سپس تا آخرعمر درطهران تحت نظر بوده است تا آنکه در خرداد ماه سال ۱۳۱٤ شمسی درطهران مرحوم شده و در ابن بابویه مدفون میشود .

علی‌اکبرخان دوپسر بنام اردشیر و بهمن داشته است اردشیر درطفولیت فوت کرده و بهمن فعلاً درطهران محصل است ونیز از وی یکدختر که مادر وی خواهر اسدالله خان سالار مکرم است بنام پروین خانم بجا مانده است که فعلا در حدود بیست و دو سال سن دارد وهمسر بنی عمّ خود محمد خان بختیار سنجابی پسرحسین خان سالارظفر میباشد

حسین خان سالار ظفر سومین پسر شیر محمد خان صمصام الممالك که فعلاً گویا درحدود ۵۷ سال دارد مدتهاست که بروسیه رفته و از وی کوچکترین اطلاع و خبری دردست نیست وی نیزمردی شجاع و با احساسات و آزادیخواه بوده بابرادرش مرحوم سردارمقتدر درکلیهٔ اقدامات وخدمات شرکت داشته است .

چون درزمان سلطنت شاه سابق مغضوب واقع شده بود ازسال ۱۳۰۹ ازایران گریخته و بروسیه مهاجرت کرده است حسین خان دارای یك پسر بنام محمد خان و یکدختر بنام جمال خانم است که همسر پسرعم خود اصغرخان بختیارسنجابی است .

محمد خان بختیار سنجابی پسرحسین خان سالار ظفر در سال ۱۲۹۰ شمسی

متولد وفعلاً سن وی سی وهفت سال‌است. وی جوانیست میانه بالا و درشت استخوان و پهن شانه و ورزیده ومردانه و اخلاقاً بسیار مهربان وساده وشایسته وموقر وآزاده و جوانمرد ومهمان نواز و در میان عشایر ایران نظیر کم دارد. تمام صفات حسنهٔ عشایری و ایلی باضافهٔ اطلاعات کافی وخوش‌سلیقگی فکری دراین مرد مجتمع است و براثرحسن اخلاق وصفای نیت وحسن طویت ونهاد پاك محبوب ومحترم است دیدار ومصاحبت وی انسان را بیاد جوانمردان و عیاران وفتیان ایرانی قرون اولیهٔ اسلامی می‌اندازد وخواه نخواه انسان را بمحبت واحترام نسبت باو وا میدارد.

دهات وی قلیج خانی وچقا خزان و سرخه بان وقواق تپه وقسمتی ازحضره و باوان وعباس‌آباد است وبتازگی املاك دیگری‌نیز درحدود سنجابی‌ابتیاع کرده‌است.

ابراهیم خان بختیار و پسران او

ابراهیم خان پسر دوم بختیار ساکن قریهٔ علی حسن دو پسر داشته است بنام عباس خان وفتح‌الله خان.

عباس خان: عباس خان درسن پنجاه و پنج سالگی درسال۱۳۴۲قمری هجری فوت‌کرده و دارای یك پسر بنام رشید خان بوده است که در قریهٔ علی حسن در سن سی سالگی بدست نوکران خود کشته شده است و از وی یك پسر بنام حیات قلی ابراهیمی باقی است که فعلاً سن وی درحدود چهل‌وپنج سال است و وی نیز دارای پسری بیست ساله بنام جهانشاه است.

فتح‌الله خان: فتح‌الله خان درسال ۱۳۲۲شمسی درسن هفتاد سالگی بدرود حیات‌گفته است وی در ابتداء سلطان سنجابی و سپس سرهنگ سنجابی شده است پسران وی علی پاشاخان ومحمد پاشاخان وناصر پاشا خان وداود پاشاخان بوده‌اند.

علی پاشا خان در سن بیست سالگی در سال ۱۳۱۸ قمری هجری در جنگ سنجابیها با ایل‌کلهر درچقا زرد. با خسروخان پدر اسدالله خان سالار مکرم کشته شده است.

محمد پاشا خان درسن بیست و پنج سالگی درسال ۱۳۳۲ قمری هجری فوت

کرده است و دارای یکدختر است که هنوز حیات دارد .

ناصر پاشا خان ساکن قریهٔ گرگابی فعلاً قریب چهل و پنج سال دارد ودارای سه پسر است .

داود پاشا خان درسن چهل سالگی درسال ۱۳۲۵ شمسی درخانهٔ خود در قریهٔ علی حسن مقتول گردیده است .

ب ـ طایفهٔ برخوردار ـ برخوردار خان جد طایفهٔ برخور دار دارای پنج پسر بنام مای خان (= مهدیخان) ،کرم خان ، حیدر خان ، همه خان و رستم خان بوده است .

مای خان (= مهدیخان) برخوردار و پسران او

مای‌خان یعنی مهدیخان ساکن ده چلبی پسرانی‌داشته‌است بنام علی‌اکبرخان، صادق خان واسمعیل خان .

علی‌اکبرخان : در سال ۱۳۰۲ قمری هجری درسن شصت وپنج سالگی فوت کرده است ومدتی نیز حاکم سنجابی بوده است و رتبهٔ میر پنجی داشته است دهات چلبی وقواق تپه متعلق بوی بوده است پسرانش حبیب‌الله خان ، اسدالله خان ، امان‌الله خان ، شهباز خان و کریم خان بوده‌اند .

حبیب‌الله خان مدتی در میان طوایف کلهر متواری بوده و سپس در قریهٔ چلبی ساکن گردید . درسال۱۳۱۲شمسی درسن پنجاه وپنج سالگی فوت کرد ودارای دو پسر بنام حسین خان و عباسخان بود . حسین خان فعلاً قریب چهل و پنج سال دارد وعباسخان درحدود چهل سال وپسرش عسکر درسال ۱۳۲۵شمسی درزمان حکومت اسدالله خان سالار مکرم درضمن استرداد اسلحه بتوسط مأمورین دولت کشته شد .

اسدالله خان ساکن چلبی درسال ۱۳۴۶قمری هجری درسن پنجاه سالگی‌فوت کرده است و چهار پسر ازاو باز مانده که نام دوتن ازآنها اکبرخان و غلامحسین بوده‌است اکبرخان‌درسال قبل با پسر عباسخان مقتول گردید وغلامحسین کودک‌است و دو پسر دیگر که نام آنهارا نمیدانم قبلاً فوت کرده‌اند .

شهبازخان ساکن چلبی درسال ۱۳۵٤ قمری هجری درسن چهل ودوسالگی فوت کرده وفرزند ذکوری نداشته است .

کریم خان ساکن چلبی فعلاً درحدود چهل وهشت سال دارد ودرسال ۱۳۲۲ شمسی حاکم سنجابی گردیده است و بین او و طایفه بختیار اختلافات جزئی موجود است وی یك پسر بنام شریف دارد که فعلاً بیست و پنج ساله است .

صادق خان : درسال ۱۳۱۱ قمری هجری درسن پنجاه سالگی فوت کرده است و دارای پسری بنام سهراب خان بوده است که بعلتی بمیان ناحیهٔ میان در بند فراری شده و در بیست و نه سال قبل درسن پنجاه ودو سالگی فوت کرده است و از وی یك پسر بنام افشار خان مانده است که فعلاً پنجاه سال دارد در دهہای أطراف خانقین زندگانی میکند و پسرش عباس نام دارد .

اسمعیل خان: ساکن قواق تپه مردی شجاع بوده است در سال ۱۳۱۲ قمری هجری درسن پنجاه سالگی فوت کرده است و دو پسر بنام محمود خان وفتاح خان داشته است .

محمود خان در سال ۱۳۱۷ قمری هجری در سن چهل و هشت سالگی فوت کرده و پسری بنام علیخان داشته است که درجوانی فراری گردیده است . فتاح خان در سال ۱۳۳٦ قمری هجری در سن شصت سالگی فوت کرده و دو پسر بنام عبدالله خان و جعفرقلی خان داشته است . سن عبدالله خان درحدود شصت سال وسن جعفر قلی خان درحدود هفتاد سال میباشد .

کرم خان برخوردار و پسران او

کرم خان دو پسر داشته است شاهمراد خان و درویش خان .

شاهمرادخان : ساکن نیلاوره درسال ۱۳۱۷ قمری هجری درسن پنجاه و دو سالگی فوت کرده و اولاد ذکوری ازاو نمانده .

درویش‌خان: درسال ۱۳۱۹ قمری هجری درسن پنجاه وچهار سالگی فوت کرده و دارای دو پسر بنام فتاح خان وحاتم خان بوده است.

فتاح خان ساکن قریهٔ میرعزیز در سال ۱۳۴۱ قمری هجری در سن شصت سالگی فوت کرده و پسری بنام مجید داشته است کـه در سن پانزده سالگی در قصر شیرین فوت کرده است.

حاتم خان درسال ۱۳۳۷ قمری هجری در سن چهل سالگی فوت کردم و اولاد ذکوری نداشته است.

حیدر خان برخوردار و پسران او

حیدر خان پسر برخوردار در سال ۱۳۰۶ قمری هجری درسن شصت سالگی فوت کرده و دارای چهار پسر بوده است بنام علیمراد خان، تقی خان، پاشا خان و الله مراد خان و درویش خان.

علیمرادخان: ساکن قریهٔ کوزران درسال ۱۳۴۵ قمری هجری درسن شصت سالگی فوت کرده و پسرانی بنام حسینقلی خان و رضا قلیخان واللهی خان داشته‌است حسینقلی خان درسال ۱۳۵۵ قمری هجری در سن پنجاه و پنج سالگی فوت کرده و دارای دو پسر بنام عباسقلی خان و موسی خان بوده است. عباسقلی خان در سال ۱۳۲۴ شمسی درسن پنجاه و پنج سالگی فوت کرده وچهار پسر بنام اسماعیل وکریم و احمد ومحمد ازاو بجا مانده است.

رضا قلیخان درسال ۱۳۴۵ قمری هجری درسن پنجاه و پنج سالگی فوت کرده و پسری بنام حیات قلی داشته که در زمان حیات وی فوت کرده است.

اللهی خان در سال ۱۳۴۲ قمری هجری در سن پنجاه سالگی فوت کرده و دو پسر بنام عبدالله خان ونامداران خان ازاو مانده است، عبدالله خان فعلاً چهل وسه ساله است و پسری بنام سیف‌الله دارد و نامدار خان در حدود چهل سال دارد و دو پسر بنام فیض الله و پاشا ازاو باقیست.

تقی خان ساکن کوزران در سال ۱۳۰۶ قمری هجری در سن پنجاه و شش سالگی فوت کرده و یك پسر بنام نادرقلی داشته است نادرقلی درسال ۱۳۱۴ شمسی درسن پنجاه سالگی فوت کرده و دو پسر بنام ابراهیم خان و منصور خان داشته است ابراهیم خان ساکن کورزان فعلاً سی سال دارد و دارای پسری است بنام بهمن که مادر وی پسر اسدالله خان سالار مکرم است . منصور خان فعلاً بیست سال دارد .

پاشا خان ساکن کوزران در سال ۱۳۳۶ قمری در پنجاه سالگی فوت کرده و دو پسر بنام کرم خان و (؟) داشته است که هردو درحیات وی فوت کرده‌اند .

اللهمراد خان : ساکن کوزران درسال ۱۳۲۶ قمری هجری درسن چهل وپنج سالگی فوت کرده است ودو پسر بنام فیض‌الله خان وشهبازخان داشته است . فیض‌الله خان درسال ۱۳۲۸ قمری درسن سی و پنج سالگی فوت کرده و بلاعقب بوده است . شهباز خان نیر در سال ۱۳۲۲ قمری در سن سی و پنج سالگی فوت کرده و بلا عقب بوده است .

درویش خان: درسال ۱۳۲۲ قمری درسن پنجاه سالگی فوت کرده‌ودرمیرعزیز ونیلاوره مالك بوده‌است و دارای پسری بنام محمود خان بوده‌است که درسن چهل و پنج سالگی درسال ۱۳۵۹ قمری فوت کرده و بلا عقب مانده است .

همه خان برخوردار و پسران او

همه خان درسال ۱۳۰۳ قمری درسن هفتاد سالگی فوت کرده و دارای پسری بنام مامه خان بوده است مله همه خان (یعنی گردنهٔ همه خان) که محلیست در سنجابی منسوب بوی میباشد .

مامه خان درسال ۱۳۱۶ قمری درسن پنجاه و پنج سالگی مرده و پسری بنام حاج علیخان داشته است که درسال ۱۳۴۶ قمری درسن شصت سالگی فوت کرده‌است حاج علیخان ابتداء ساکن قریهٔ کوزران بوده سپس متواری گردیده و بقصرشیرین در

میان قلخانیها رفته‌است وی دارای پنج پسر بنام فتاح وعزیز وعباس وشفیع ومهدیخان بوده است که فعلاً همه خارج از سنجابی هستند فتاح چهل سال دارد و دو پسر بنام عطا و میرزا دارد عزیز سی سال سن دارد و پسری بنام پرویز دارد شفیع سی و سه ساله و مهدیخان بیست ساله است .

رستم خان بن برخوردار و پسران او



یکی از زنان سنجابی

رستم خان ساکن کبود خانی وچلبی در سال ۱۳۱۵قمری در سن هفتاد سالگی فوت کرده و پسری بنام داراب خان داشته است .

داراب خان :ملکی نداشته و اغلب در کبود خانی مستأجر بوده است از لحاظ ایلی مردی زرنگ و بر سر کار بوده است وی در سال ۱۳٤٦ قمری در سن شصت سالگی فوت کرده و پسری بنام شیرزادخان داشته که درسال ۱۳٤۸ در سن چهل و پنج سالگی فوت کرده و پسری از وی بنام میرزا خان بجای مانده است که فعلاً ۲۲ سال دارد .

خشکسالی در قاینات

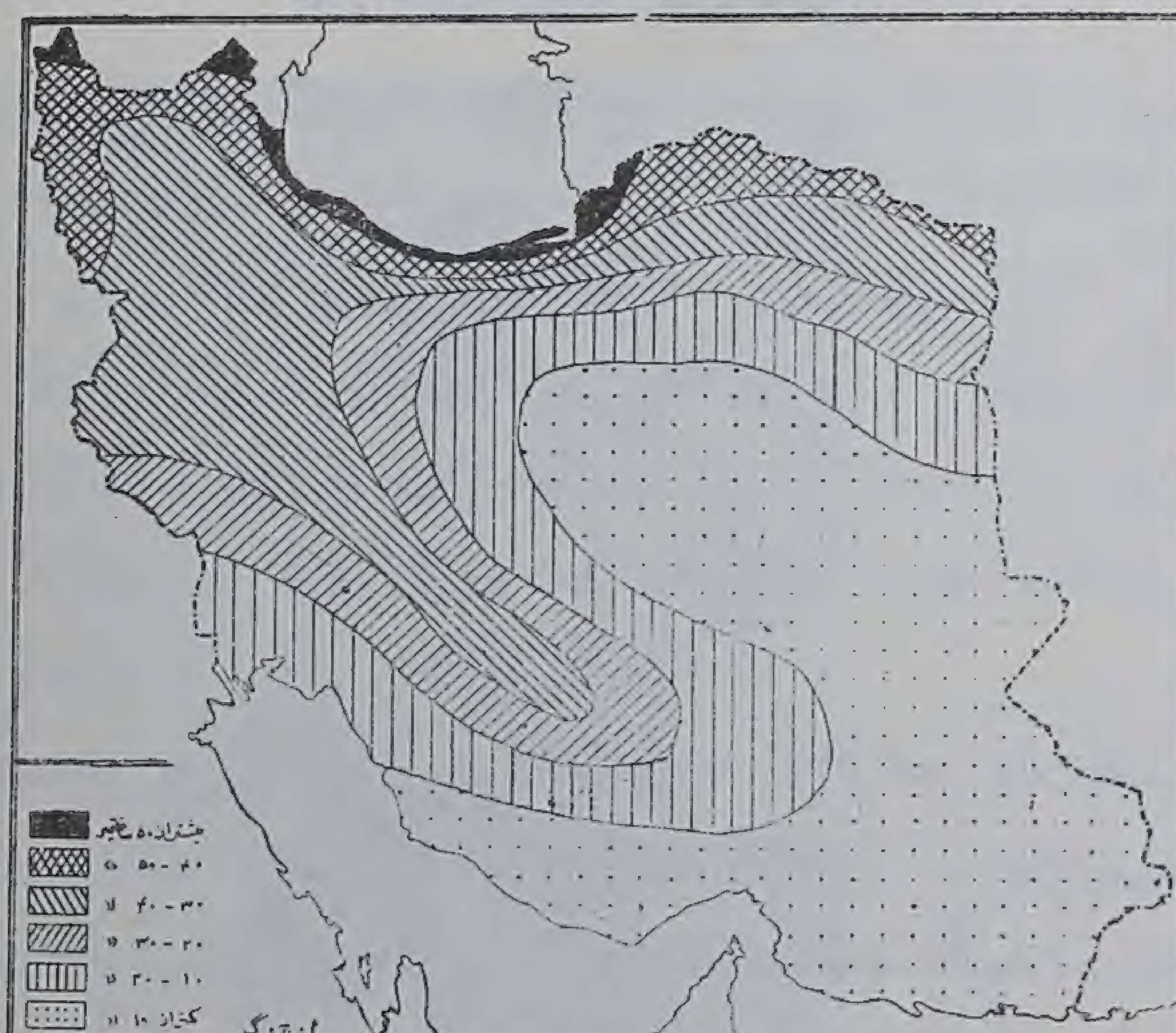
بقلم آقای محمد حسن گنجی

مدت شش سال است که ناحیهٔ مرتفع و کوهستانی قاینات که در دوره های تاریخی بنام مناسب قهستان نامیده میشد مورد بی مهری طبیعت قرار گرفته و یکی از سخت ترین مراحل تلاش خود را درمقابل اهریمن خشك سالی میگذارند. نگارنده که چند سال است سعی دارد بافقدان وسایل مطالعاتی دراوضاع اقلیمی ایران بعمل آورد نتیجهٔ مطالعات خود را درباب خشکسالی اخیر این ناحیه از نظر خوانندگان محترم میگذراند ولی مقدمةً لازم میداند کلیاتی در بارهٔ تعریف خشکسالی ذکر نماید.

مشخصاتی که مایهٔ امتیاز انواع آب وهوا ها و ملاك تقسیم بندی اقلیمی قرار میگیرد عبارت است ازمیزان گرما و باران ومقدار رطوبت وفشار هوا وجریان بادها و امثال آن که تماماً قابل اندازه گیری است وهر گاه مدت مدیدی آنها را در یك ناحیه تحت مداقه قراردهند حدود متوسطی بدست میدهد که معرف نوع آب وهوا محسوب میگردد. عدول ازاین حدود متوسط است که وضعی خارق العاده دراوضاع اقلیمی هر ناحیه بوجود می آورد وخشکسالی یکی ازحالات خارق العاده ایست که در آن مقدار باران سالیانهٔ محل کمتر از میزان متوسط آن شود یا بحداقل بارندگی که دیده شده نزدیك گردد. بنابراین مطالعهٔ خشکسالی در هرقسمتی ازسطح زمین باید با در نظر گرفتن وضع اقلیمی همان ناحیه بعمل آید مثلاً درامریکای شمالی ۳۰ روز متوالی در فصل باران با مقدار باران شبانه روزی بطور متوسط کمتر از $\frac{1}{4}$ اینچ ودرانگلستان

۱٤روز متوالی با باران متوسط روزانه کمتر از $\frac{۱}{۱۰۰}$ اینچ خشکسالی محسوب میشود .

در بارهٔ علل بروز خشکسالی مطالعات زیاد بعمل آمده ولـی هنوز علم هوا شناسی نتوانسته است علت منطقی وقطعی بروز خشکسالی را پیدا کند زیـرا تنهـا وسیله‌ایکه بکمك آن میتوان تا اندازه‌ای پی بعلل بروز خشکسالی برد وجود نقشه‌های اقلیمی روزانه در یك مدت طولانی است . تنها در امریکا که این قبیل نقشه ها



نقشهٔ موقت باران سالیانه درایران (مقدار باران سواحل جنوب غربی بحرخزر بیشتر از آنست که دراین نقشه نشان داده شده)

ازشصت سال قبل تاکنون مرتب وجود دارد توانسته‌اند یك رابطهٔ نزدیك بین مناطق فشار کم و زیاد اوقیانوسهای مجاور و بروز خشکسالی کشف نمایند ، متأسفانه در آن مورد هم بطور یقین نمیتوان گفت کـه خشکسالی های امریکای شمالی نتیجهٔ مستقیم این مناطق فشار کم یا زیاد است .

صرف نظر ازعللی که خشکسالی را بوجود می‌آورد مسلم‌است که از بدو تاریخ

تاکنون بروز خشکسالی اثر عمیقی در وضع اقتصادی و اجتماعی جامعه‌های مختلف بشری داشته و چه بسا که چند سانتیمتر باران تاریخ ملل را عوض کرده است و سرنوشت دنیا را دگرگون ساخته چنانکه اغلب محققین سیل مهاجمین آسیای مرکزی را که آثار تاریخی آن محتاج بذکر نیست نتیجهٔ بروز خشکسالی های متوالی درمسکن اولی این مهاجمین میدانند وهم اکنون نیز در هرجای دنیا خشکسالی بروز کند دارای آثار و نتایج معدودی‌است که در کشورهای دیگر آنها را مورد مطالعهٔ دقیق قرار میدهند وما نمونه‌ای از آنرا ذیلاً بنظر خوانندگان میرسانیم.

درسال ۱۹۳۴ درامریکا خشکسالی بروز کرد ومتصدیان امور احصائیهٔ امریکائی ثابت کردند که بر اثر نبودن مرتع کافی بحرانهای شدید در بازار گوشت آن کشور بوجود آمده و عدم استطاعت کشاورزان بمسافرت و تفرج بحرانی در وضع وسائط حمل و نقل ایجاد کرده ونیز دراثر خشکسالی فعالیت‌های ساختمانی ومعاملات مربوط بآن دچار ضعف شدیدی شده است. درهمان سال سطح دریاچه‌های میشیگان وهورن بقدری پائین رفت که کشتیرانی عادی دچار وقفه گردید ، ساکنین شهرهای دور دست که آب مصرفی آنها را این دریاچه‌ها میدادند درمضیقه قرار گرفتند . خلاصه از نظر اقتصادی در نتیجهٔ خشکسالی سال ۱۹۳۴ بالغ بر ۵ بیلیون دلار خسارت بکشاورزی امریکا رسید و در یك مورد ۱۱ بیلیون فوت مکعب اشجار جنگل طعمهٔ حریق شد .

اکنون بعد از ذکر این مقدمه و بدون اینکه بخواهیم در بارهٔ علل بروز خشکسالی قاینات چیزی بگوئیم (زیرا که بافقدان کامل احصائیه‌های جوی نمیتوان کمترین اظهارنظری دراین خصوص کرد) بذکر مختصری ازشرح این خشکسالی و عواقب اقتصادی و اجتماعی آن درقاینات میپردازیم .

ناحیهٔ کوهستانی قاینات که مساحت تقریبی آن درحدود ۷۶۲۰۰ کیلومترمربع است قسمت عمدهٔ مشرق ایران را پوشانیده وتقریباً درطول ۳۰۰ کیلومتر هم مرز کشور افغانستان میباشد . شهر بیرجند که مرکز جغرافیائی این ناحیه است تقریباً هم

عرض اصفهان و فاصلهٔ شمالی وجنوبی ناحیهٔ قاینات از بیدخت تا شوسف تقریباً برابر فاصلهٔ بین قم و یزد خواست درجادهٔ محوری طهران بشیراز است و اگر آن را از نظر مساحت با کشورهای کوچك اروپا مقایسه کنیم تقریباً معادل اسکاتلند یا کمی کمتر از دو برابر مساحت کشور سویس میشود . این ناحیه که ارتفاع بلندترین نقاط آن از ۳۰۰۰ متر تجاوز میکند ازسه طرف بوسیلهٔ اراضی پست بی آب وعلف مرکزی ایران و افغانستان احاطه شده زیرا از جنوب و مغرب بدشت لوت و کویر مرکزی محدود میشود ، درشمال زبانه‌ای از کویرمرکزی معروف بریگ‌عمرانی که خود بریگزارهای افغانستان می پیوندد آنرا از ارتفاعات تربت حیدریه و تربت جام جدا میسازد و در مشرق بیابانهای یزدان ونا امید وسنی خانه (مرز ایران) وآنار دره (در افغانستان) حد فاصل بین این ناحیه و ارتفاعات داخلی افغانستان محسوب میشود .

فاصلهٔ مستقیم شهر بیرجند تا خلیج فارس (بندر عباس) و بحرخزر (بندرشاه) درحدود ۷۰۰ کیلومتر است و از اینرو بیرجند دور ترین شهرهای ایران ازاین دو دریا محسوب میشود . از نظر اقلیمی ناحیهٔ قاینات دارای آب وهوای صحرائی و بری است و تنها ارتفاع زیاد آنست که آنرا قابل سکونت ساخته است . هوای آن بعلت دوری زیاد ازدریا فوق‌العاده خشك و درنتیجه گرمای تابستان آن درعین اینکه ممکن است زیاد بنظر رسد کاملاً قابل تحمل و شبهای آن چنانکه معمول نقاط صحرائی است بی اندازه خشك ومطلوب است ، زمستانهای این ناحیه معمولاً معتدل است ولی بعضی سالها که بادهای خشك وسرد صحرائی مجاور درآن بشدت میوزد این‌ناحیه دارای زمستانهای خیلی سخت میشود .

مقدار متوسط باران قاینات خیلی کم و درحدود ده سانتیمتر درسال است که بیشتر در ماههای آخر زمستان و مخصوصاً در اوایل بهار فرو میریزد . شغل عمدهٔ ۲۵۰۰۰۰ جمعیت این ناحیه کشاورزی است و آن چنانکه بدیهی است بستگی تام بمقدار

باران سالیانه مخصوصاً بارانهای بهاری دارد زیرا قسمت عمدهٔ محصول این ناحیه بصورت دیم بدست می‌آید و بارانهای مرتب و متوالی بهاری شرط اصلی آن محسوب میشود. محصول غیر دیمی قاینات منحصر باراضی مجاور قنوات است و قنوات این ناحیه از دو نوع تشکیل میشود که باصطلاح محلی یك نوع را جلگه سار و نوع دیگر را چشمه سار میگویند. فرق عمدهٔ این دو نوع دراین است که مقدار آب نوع اول که اغلب دارای طول زیاد است و از اعماق زمین بدست می‌آید تقریباً ثابت و دائمی است درصورتیکه نه فقط مقدار آب بلکه در بعضی موارد وجود و عدم چشمه سارها که اغلب دردامنه کوهها قرار دارد بمقدار برف و باران سالیانه یعنی تنها منبع آب این قبیل قنوات بسته است. شمارهٔ قنوات دائمی یا جلگه سار قاینات بقدری کم است که از مجموع ۱۲۰۳ آبادی که در کتاب اسامی دهات کشور (چاب طهران ۱۳۲۳) تحت عنوان شهرستان بیرجند ذکرشده شاید از ۵۰ تجاوز نکند.

دراین محیط جغرافیائی چنانچه مقدار باران سالیانه در حدود مقدار متوسط باشد جمع محصول دیمی و آبی تا اندازه‌ای کفاف خوراك اهالی را میکند و در این قبیل سالها میوه بقدری فراوان میشود که نه فقط مورد استفادهٔ مستقیم عموم قرار میگیرد بلکه مقداری از آن بصورت خشکبار از قاینات صادر شده میشود یا آذوقهٔ زمستانی اهالی را تشکیل میدهد.

مرتع وچراگاه بقدری است که مالداران و ایلات محلی بدون اینکه از خطهٔ قاینات خارج شوند درداخل این ناحیه ییلاق و قشلاق میکنند و یا گله‌های اغنام هر آبادی تمام سال را در حول و حوش آن بدون زحمت میگذرانند. دراین سالها کشاورزان که مازاد محصولات نباتی وحیوانی خود را میفروشند قادر بخرید لوازم زندگی شده باعث رونق کار صاحبان حرفه و شهرنشین میگردند. خلاصه اینکه اگر مقدار باران کمتر ازحد متوسط نباشد مردم قانع وفقیر قاینات از زندگی خود راضی

و شکرگزارند اما متأسفانه وضعیت همه ساله اینطور نیست و اغلب اتفاق می افتد که بادهای مدیترانه‌ای که موجد بارانهای زمستانی ایران ماست قبل از اینکه بناحیهٔ قاینات برسد تمام یا قسمتی از رطوبت خود را از دست میدهد و در نتیجه مقدار باران کمتر ازمعمول میشود .

اثرمستقیم کم بارانی یا خشکسالی قبل از همه چیز درمیزان محصول دیمی محسوس میشود وچون بیش ازدوثلث محصول قاینات دیمی‌است تمام اهالی درمضیقه قرار میگیرند . چراگاه‌ها ومراتع دراثرکمی باران بقدرکافی رشد نمیکنند ودرنتیجه مقداری ازگوسفندان از بین میرود یابکشتارگاه‌ها فرستاده میشود ، محصولات نسبی مخصوصاً کشك که خوراك عمدهٔ اهالی قاینات است کمیاب میشود و چیزی نمیگذرد که آثار کم بارانی درکلیهٔ چشمه سارهامحسوس ومقدارآب آنها روزبروز کمترمیشود وچون‌آب اغلب این چشمه‌ها آنقدر زیاد نیست که مستقیماً مورد استفاده قرارگیرد و باید دراستخرها جمع‌شود تقلیل‌مختصری درمقدارآب چشمه‌ها دروضع کشاورزی اثر زیاد ازخود ظاهرمیسازد بطوری‌که مثلاً اگرآب چشمه‌ای بربع مقدارمعمولی تقلیل یابد محصول حاصله ازآب‌آن چشمه کمتر ازنصف معمول میشود وهمینکه‌آب کافی بباغات نرسید ازمحصول میوه وسردرختی مقدار فاحشی کاسته میشود ودرنتیجهٔ این وضع رقت بار دردرجهٔ اول دهاقین دچار مضیقه شدید میشوند و همین‌که قوهٔ خرید از ایشان سلب شدکم کم صاحبان حرفه وکسبه نیز اثر خشکسالی را احساس میکنند وآنوقت است که مقدمات یك بحران اقتصادی یا قحطی فراهم میگردد .

این وضعیت اگر هرچند سال یکمرتبه اتفاق افتد تحمل آن برای تودهٔ مردم دشوار نیست زیرا که پس اندازهای قبلی ممکن است کم بود درآمد معمولی را جبران نماید ولی همین که دویا چند سال متوالی وضعیت خشکسالی پایدار ماند عواقب آن کلیهٔ طبقات مخصوصاً کشاورزان را بکلی ازهستی ساقط میسازد زیرا که

اثرخشکسالی های متوالی بطریق تصاعدی زیاد میشود مثلاً اگر حد متوسط باران محلی را ۲۰ سانتیمتر فرض کنیم درصورتیکه بعد از چند سال باران معمولی میزان باران یکسال ۴ یا ۵ سانتیمتر کمتر از معمول باشد اثر آن چندان محسوس نخواهد بود ولی اگرسال بعد هم بهمان میزان تقلیلی درمقدار باران رخ دهد اثر آن مضاعف سال قبل خواهد بود و حال اگر فرض کنیم که سال سوم مجدداً مقدار باران بحد



کلاته حاجی حسین در ۴۰ کیلومتری شمال بیرجند بر سرراه مشهد — اراضی زارعین و باغات دور دست بکلی از میان رفته است وفعلاً آبادی این محل منحصر به یکی دوباغ نزدیك چشمه است که از استخر کوچك آن استفاده مینماید.

معمولی ۲۰ سانتیمتر برسد اثر آن کمتر از یکسال عادی خواهد بود زیرا که زمین خشك مقداری از رطوبت را بخود جذب میکند تا بصورت عادی در آید.

خشکسالی فعلی که وجود یك ولایت بزرگ و ۲۵۰۰۰۰ نفر جمعیت آنرا جداً تهدید میکند شش سال است شروع شده ومتأسفانه سال بسال هم شدت یافته تا کار بجائی رسیده است که در زمستان ۱۳۲۶ و بهار ۱۳۲۷ فقط دومرتبه دراین شهرستان باران آمده و مقدار آن نیز برطبق اطلاعی که از وزارت کشاورزی کسب شده خیلی کمتر

از یك سانتیمتر یا درحدود ۱/۱۰ تا ۱/۱۵ حد متوسط سالیانه بوده‌است وعجب اینکه در همین سال باران نواحی شمالی و جنوبی قاینات نه فقط کم نبوده بلکه بیشتر از میزان معمول بوده است مثلاً درناحیهٔ تربت و شمال خراسان باران بحد کافی وجود داشته و در جنوب باران بقدری زیاد بوده که شوسف و زاهدان که مقدار باران معمولی آن از بیرجند کمتراست دچار خطر سیل شده وخسارات فراوان دیده وکمی دورتر در بلوچستان مقدار باران زمستان گذشته فوق‌العاده زیاد و بی‌سابقه بوده‌است. و با در نظر گرفتن این قسمت‌ها چنین میتوان فرض کرد که در داخل کویر ایران و نواحی غربی قاینات درزمستان ۱۳۲۶ سرمای فوق‌العاده یك مرکزفشار زیادی بوجود آورده که نه فقط مانع ازنفوذ بادهای غربی مرطوب بناحیهٔ قاینات شده بلکه آنها را ازمسیر اولی خود بطرف شمال‌وجنوب منحرف نموده وبارانهای فراوان شمال‌خراسان و بلوچستان را بوجود آورده است.

برای اینکه‌اهمیت این‌خشکسالی ازنظر اقتصادی واجتماعی کاملاً روشن‌شود آسان ترین طریقه اینست که آنرا باخشکسالی های کشورهای دیگرمقایسه کنیم. در استرالیای جنوبی که از حیث آب وهوا بی شباهت بکشور ما نیست و کشاورزی و تربیت حیوانات اهلی شغل عمدهٔ اهالی است سالهاست مطالعاتی در خصوص رابطهٔ بین مقدار باران ومحصولات بعمل آمده و باین نتیجه رسیده‌اند که چنانچه باران در حدود میزان متوسط یعنی ۲۰ اینچ در سال باشد محصول گندم هر جریب (جریب برابربا یك آکر Acre فرض‌شده) ۱۲/۴ بوشل است ولی‌اگر باران سالیانه به۱۳ اینچ تقلیل یابد محصول هرجریب ۶/۶ بوشل میشود بدین معنی که اگر مقدار باران بدو ثلث تقلیل یابد میزان محصول نصف‌میشود ونیز دراسترالیا بثبوت‌رسیده که‌اگرمقدار باران سالیانه در حدود ۲۰ اینچ باشد میتوان در هر میل مربع ششصد گوسفند نگاهداری‌نمود ولی چنانچه به ۱۳ اینچ تقلیل یابد نگاهداری بیش از ۱۰۰ گوسفند درهرمیل مربع مقدور نیست و اگر احیاناً مقدار باران به ۱۰ اینچ برسد فقط ده گوسفند میتوان در هرمیل مربع نگاهداری نمود.

اینك کافی است که خوانندگان محترم دراین قسمت یك لحظه تأمل کنند تا میزان صدمهٔ وارد باهالی قاینات از راه خشکسالی برایشان روشن ومبرهن شود.

عقیدهٔ بعضی براین‌است که خشکسالی نیز مانند سایرجنبه‌های آب وهوا دارای دوره‌های ثابتی است که با نظم وترتیبی تکرار میشود ولی ادلهٔ کافی در رد این‌عقیده وجود دارد که بحث آن از موضوع این مقاله خارج است. در باب خشکسالی فعلی قاینات نگارنده از اشخاص ۸۰ ساله ومعمرین محل تحقیقات زیاد بعمل آورده وباین نتیجه رسیده‌است که چنین‌خشکسالی در ۷۰ سال‌اخیرتاریخ قاینات اتفاق نیفتاده‌است.

درسالهای اول (۱۳۲۲ و۱۳۲۳) آثار خشکسالی درقاینات چندان محسوس نبود زیرا که ازطرفی همانطورکه درفوق ذکرشد اهالی پس اندازهائی ازسنین قبل داشتند و ازطرف دیگرجنگ جهانی مخصوصاً واقع شدن قاینات بر سرراه ارتباط زاهدان بباجگیران باعث شده بود که فعالیتهای جدیدی ازقبیل راه سازی ورانندگی و و امثال آن اهالی‌را مشغول سازد ولی همین‌که این راه ارتباط متفقین قطع شد آثار قحط سال بسال شدیدترگردید و اولیای امور ناچار شدند سالیانه مقادیر زیادی گندم از شمال خراسان بقاینات برده برایگان یا بوعده بین دهاقین توزیع نمایند و دهاقین بدبخت این سامان هرسال بامید اینکه طبیعت از بی مهری خود خواهد کاست مقداری از این گندم را برای بذر اختصاص داده اند ولی هیچ بهره ازآن نبردند و همین که کار سخت شد دهاقین دهات را ترك گفته در جستجوی کار بشهرها آمدند و چون در شهرها هم رکود اقتصادی حکمفرما بود ناچار بمهاجرت بنواحی دوردست شدند و برطبق اطلاعات متقنی که بدست آمده در سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ در حدود ۱۸۰۰۰۰ از جمعیت قاینات درجستجوی کار بنواحی شمالی خراسان رفتند و چون کاری پیدا نکردند ناچار بگدائی پرداختند ازاین عده در حدود نصف که مجدداً بقاینات عودت داده شده ظاهراً بعضی ازامراض ساریه را بموطن خود انتقال داده و باعث تلفات زیادی شده‌اند، چهل هزار نفر دیگر یا از سرما وگرسنگی از بین رفته یا درشهرهای‌عمدهٔ خراسان بتکدی مشغول‌شده‌اند درنتیجه این وضعیت اغلب آبادی های چشمه سار بکلی ازسکنه خالی شده و باغ و بوستان بکلی سوخته است.

در تابستان امسال وضع میوهٔ قاینات بقدری بد بوده است که در چند مورد هندوانهٔ مصرفی اهالی بیرجند را ظاهراً از خاش (بلوچستان) آورده‌اند و باغات هم در اثر خشك شدن بی‌نهایت ارزان بوده است.

در بهار امسال بعلت نبودن علف صحرائی کلیهٔ احشام واغنام این خطه از بین رفته است و بره و بزغاله را در بازار بیرجند بقیمت نازل رأسی پنج تا ده ریال معامله کرده‌اند و مالدارانی که توانائی داشته اند چه برای نجات اغنام خود از چنگال خشکسالی چه برای فروش کلیهٔ گوسفند و بز خود را با کامیون باطراف تربت و مشهد انتقال داده‌اند.

در تابستان امسال در بیرجند آب خوردنی ازقرار کوزهٔ یك ریال خرید وفروش شده و اهالی برای کلیهٔ مصارف خود ناچار بوده اند آب را باین قیمت خریداری نمایند. لازم بتذکار نیست که کلیهٔ بازارها نیز رونق خود را از دست داده و صاحبان حرفه و کسب بکمك سرمایهٔ خود امرارمعاش کرده‌اند درنتیجه فقر روزبروز شدیدتر شده و کاربجائی رسیده‌است که آنها که لقمه نانی داشته‌اند نتوانسته‌اند آنرا درمقابل چشمان گرسنهٔ گدایان بخورند و کم کم بفکرمهاجرت افتاده‌اندتاآن وضع رقت باررا نبینند بطوریکه امروز اغلب متمکنین ومتمولین قاینات درخارج ازآن ولایت زندگی میکنند و چون دراغلب موارد سرمایهٔ خود را با خود برده یا درجای دیگر بمصرف میرسانند روز بروز بدبختی و عسرت اهالی بیشترمیشود.

باین ترتیب درنتیجهٔ مهاجرت های اجباری یا اختیاری جمعیت این قسمت از کشور باندازه ای کم شده که اگر هم در سالهای آینده تغییر فاحشی در وضع اقلیمی آن رخ دهد مثلاً میزان باران زیاد شود جمعیتی که بتواند مثل سابق از زمین بهره برداری کند وجود نخواهد داشت خلاصه زمینه برای پیشرفت دامنهٔ صحراهای مجاور کاملاً فراهم شده است و اگرزودتر اولیای امور فکری بحال این قسمت کشور نکنند وآب لازم ازاعماق زمین با وسایل میکانیکی مورد استفاده قرارنگیرد بیم آن میرود که کلیهٔ این ناحیه طعمهٔ صحراهای مجاور گردد.

یادداشتهای تاریخی

وفیات معاصرین

از یاد داشتهای استاد علامه آقای

محمد قزوینی

حرف ش

شبلی نعمانی، محمد (۱۲۷۴-۱۳۳۲ قمری) از علمای مشهور هندوستان است ولی جمیع تألیفات او (باستثنای یکی دو که بعربی است و یکی که بفارسی است باسم «کلیات» که از قرار تقریر صدیقی نام درشرح احوال او در دائرة‌المعارف اسلام عبارت است از مجموعهٔ از اشعار ولی نمیگوید اشعار خود اوست یا اشعار غیر او از شعراء ایرانی یا هندی که بفارسی شعر گفته‌اند) مابقی همه بزبان اردو است که در ایران چندان خواننده ندارد، حتی «شعرالعجم» او در تراجم شعراء ایران در چهار جلد آن نیز بزبان اردو است ولی خوش بختانه دو جلد آن بتوسط آقای سید محمد تقی فخر داعی گیلانی بزبان فارسی ترجمه شده است، جلد اوّل در سنهٔ ۱۳۱۶ شمسی وجلددوم آن درهمین سال جاری درطهران بطبع رسیده است.

صاحب ترجمه در سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و چهار قمری مطابق ۱۸۵۷ میلادی در اعظم گره متولد شد و بعد از تحصیلات علوم اسلامی از فقه و حدیث و غیره و آموختن زبانهای عربی و فارسی در سنهٔ هزار و سیصد قمری بسمت معلمی زبانهای عربی و فارسی درمدرسهٔ علیگره منتصب گردید، و در سنهٔ

هزار و سیصد و ده قمری سفری بخاور میانه کرده در بلاد سوریه و مصر و استامبول و بیروت و بیت المقدس مدّتی سیاحت نمود و سپس در سنهٔ ۱۳۱۴ هجری قمری از جانب نظام حیدرآباد بوظیفهٔ مدیر ادارهٔ علوم و فنون شهر مزبور منصوب گشت و ازین ببعد بواسطهٔ اطلاعات وسیعی که ازعلوم اسلامی و ادبیات السنهٔ ثلاثهٔ اردو و عربی و فارسی اندوخته بود همچنان از شغلی بشغلی واز منصبی بمنصبی از مشاغل علمی و ادبی منتقل میگردید و تلامذهٔ بسیاری از اطراف پیرامون اوگرد آمدند تا بالأخره در بیست و هشتم ذی‌الحجهٔ سنهٔ هزار و سیصد و سی ودو قمری مطابق ۱۸ نوامبر سنهٔ ۱۹۱۴ داعی حق را لبیك گفت و سن او در وقت وفات پنجاه وهفت سال بوده است.

شعاع الملك (۱۲۷۶-۱۳۶۳ قمری) میرزا محمد حسین شعاع پسر حاجی ابوالحسن شیرازی از فضلا وشعرای معاصر مقیم شیراز و مؤلف تذکرهٔ بنام «اشعه شعاعیه» در تراجم احوال شعرای فارس که قسمتی ازین تذکره در سی سال قبل از محرّم ۱۳۳۶ الی ذی‌الحجه ۱۳۳۷ قمری در پاورقی روزنامهٔ هفتگی فارس منطبعهٔ شیراز چاپ شده‌است وفاضل دانشمند آقای سعید نفیسی سوادی ازین قسمت برای‌خود برداشته‌اند وما سابق‌درشرح احوال داورشیرازی تاریخ تولد ووفات او را از روی همان نسخهٔ فاضل معزی الیه نقل کرده‌ایم.

مرحوم شعاع کتابخانهٔ بسیار نفیس جامعی درمدت عمرخود جمع کرده بود که حاوی بسیاری از نسخ نادرهٔ نایاب بوده است، از جمله نسخهٔ بسیارنفیسی از کتاب «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» تألیف عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی‌الفضل قزوینی رازی که درحدود سنهٔ پانصد و پنجاه و شش قمری بفارسی بسیار شیرین سلیس فصیح روان تألیف شده و نسخ آن بغایت نادر است وآن مرحوم این نسخهٔ نفیس را درحیات خود بآقای علی اصغر حکمت هدیه کردند ومعظم له نیز

کمال لطف و مرحمت فرموده و از روی آن یك نسخه برای راقم این سطور نویسانیده اند.

ودیگر نسخهٔ از شیرازنامه مورخهٔ سنهٔ هشتصد وسی وسه قمری که قدیمترین نسخه‌ایست که اینجانب تاکنون ازشیرازنامه دیده‌ام ومحتویات آن تقریباً بمقداریك ربع ازنسخهٔ مطبوعهٔ طهران زیاد تر است واین نسخه را آقای علی‌اصغر حکمت بعد از وفات آن‌مرحوم از ورثهٔ اوخریداری کرده‌وقریب دوسه سال‌است که باکمال وسعت قلب آنرا برسم امانت بمن عاریه داده‌اند و من آنرا از اواسط شدّالأزار تألیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی ببعد در تصحیح آن کتاب بکار برده‌ام چون مقارن همان اوقات بدست من رسید نه قبل ازآن، و فی‌الواقع وجود این نسخه فوق‌العاده بتصحیح قسمت اخیر شدالأزار مدد نمود.

باری کتابخانهٔ آن مرحوم بعد از وفاتش متفرق گردید ولی گویا اغلب کتابهای نفیس آن خوشبختانه بدست اهلش افتاده است

تولد صاحب ترجمه در یازدهم ذی‌القعدهٔ سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و شش قمری بوده است، ووفات او عصر روز چهار شنبه هشتم جمادی‌الآخرهٔ سنهٔ هزار و سیصد وشصت وسه قمری‌مطابق دهم‌خرداد سنهٔ ۱۳۲۳ شمسی‌روی‌داددرشیراز درسن هشتاد و هفت سالگی:

امیرشکیب ارسلان (وفاتش در ۱۳۶۶ قمری) از اشهر مشاهیر نویسندگان عرب و از اشعر شعراء آنها و یکی ازبزرگان وسیاسیین، اصل آنها ازطایفهٔ «دروز» لبنانیین میباشند و دروز چنانکه معلوم است از فرق غلاة شیعه‌اند، وی در غالب فنون ادب بسیار متبحر و محیط بجزئیات و شعب آن مسائل بود و زبان فرانسه را درکمال فصاحت و سلاست تکلم می‌نمود. من آن مرحوم را در اواخر جنگ عمومی اوّل در برلین شناختم و غالباً بسفارت ایران می‌آمد ومن

وجود او را مغتنم دانسته با او از هردری و هرموضوعی از مواضیع ادبی یا تاریخی یا علم انساب قبائل عرب که مخصوصاً وی در آن علم یدی طولی بل یدی بیضاء داشت صحبت میکردیم وفی‌الواقع درهریك از فنون مذکوره من او را مصداق مثل معروف حدّث عن‌البحر ولاحرج میدیدم وازمحضر او هر گز سیر نمیشدم . ودر اغلب مجالس و محافل دعوتهای عمومی که بتوسط وزارت خارجهٔ آلمان تشکیل میشد وغالب اعیان و اشراف و روزنامه نگاران آلمانی درآنجا حضورمی‌یافتندوموضوع آن دعوتها غالباً صحبت ازسیاست متفقین در ممالك شرق بود و بسیاری از خود سیاسیون آلمان در آن مجالس بنطق می‌پرداختند اغلب میدیدم که یکی ازهندیهای فاضل خبیرمطلع ازسیاست برخاسته بزبان انگلیسی نطق غرّائی در خصوص سیاست انگلیس در هندوستان یا آنکه همین صاحب ترجمه امیرشکیب ارسلان برخاسته بزبان فرانسهٔ فصیح بدون اصلا وابدا تلجلج لسانی نطق طویل مبسوطی در انتقاد سیاست انگلیس و فرانسه در ممالك عربی زبان ومخصوصاً در وطن خود او لبنان وسوریه ادا می‌نمود .

بعد از جنگ عمومی اوّل مرحوم شکیب ارسلان درسویس (گویا در ژنو) با معاونت یکی ازهموطنان خود مجلهٔ بزبان فرانسه تأسیس نمود باسم «ملت عرب[۱]» که سالهای سال دایر بود و نمیدانم عاقبت آن بکجا انجامید و همین قدر میدانم که انتشار آن مجله باعث آن شده بودکه از طرف یکی از دو دولت فرانسه یا انگلیس ورود او بخاك سوریه ولبنان یعنی وطن خود او مدتهای مدید برای وی ممنوع بود.

مؤلفات و نشریات مرحوم شکیب ارسلان‌که من خود دارم یا دیده‌ام از قرار ذیل است (ولی غیر اینها میدانم‌که باز نشریاتی داردکه من از اسم و موضوع آنها اطلاعی ندارم) :

۱ـ **باکورة** که عبارت از قسمتی از اشعارخود اوست ، بیروت سنهٔ۱۸۸۸میلادی.

۱ ـ La Nation arabe

٢ـ **المختار من رسائل الصابی جزء اوّل**، در بعبدا (لبنان) سنهٔ ۱۸۹۸ میلادی چاپ شده است.

٣ـ **آخر بنی سراج** که تعریب از رمانی است از شاتوبریان نویسندهٔ معروف فرانسوی، و در آخر آن تعریب خلاصهٔ مفید جامعی از تاریخ اندلس خود مرحوم شکیب ارسلان الحاق نموده است، مصر ١٩٢٥ میلادی،

٤ـ **اناطول فرانس فی مباذله**، تعریب همو، مصر ١٩٢٥ میلادی،

٥ـ **حواشی و توضیحات و تعلیقات** و تحقیقات مستقل بسیار مفصل مبسوطی بر کتاب حاضر العالم الاسلامی تألیف لوتروپ استودارد١ امریکائی و تعریب استاد عجاج نویهض، چهار جلد دردو مجلد که مجموعاً متجاوز از ۸۰۰ صفحه است وازین هشتصد صفحه لا اقل ششصد صفحهٔ آن عبارت است از حواشی و توضیحات مذکور راجع بشرح اوضاع و احوال کنونی مسلمین در بلاد اسلامی یا بلادی که جماعتی از مسلمین در آنجا ساکن‌اند و در بسیاری ازاین بلاد خود مؤلف بشخصه سفر نموده و تحقیقات عمیق از احوال مسلمین سکنهٔ آنجا ها کرده، و در حقیقت جمیع معلومات وسیع بیکران خود را دراین کتاب نفیس که شاهکار تألیفات او بلکه یکی ازشاهکارهای ادبی واجتماعی قرن حاضراست دراین چهار جلد گنجانیده است، و این کتاب تاآنجا که من میدانم دو مرتبه چاپ شده است و هردو چاپ را من دارم چاپ اوّل در سنهٔ ۱۳٤۳ و چاپ دوم در سنهٔ ١٣٥٢ قمری هردو درقاهره بعمل آمده است.

صاحب ترجمه در اوایل سنهٔ هزار وسیصد و شصت و شش هجری وفات یافت درحدود ماه صفر یا ربیع‌الاول ازسنهٔ مذکوره زیرا که درشمارهٔ هفدهم مجلهٔ البیان که درنجف اشرف چاپ میشود مورخهٔ ۹ ربیع‌الثانی ١٣٦٦ مطابق اول مارس ۱۹٤۷ میلادی خبرفوت او رامجملاً میدهد ومیگوید یك ماه قبل ازاین روی داده است ولی دیگرهیچ نمیگوید درچه شهری وچه نقطهٔ، رحمة‌الله علیه رحمة واسعة.

١ـ Lothrop Stoddard

شمس العلماء قریب گرکانی حاجی میرزا محمد حسین، در سال هزار و دویست وشصت ودو در قریهٔ گرکان عراق یا اراك باملای امروزه متوّلد گردید **(۱۲۶۲–۱۳۴۵ قمری)** [گرکان بفتح گاف فارسی وفتح راء مهمله وکاف عربی والف و در آخرنون بروزن هیجان و طیران از قرای عراق عجم است نزدیك تفرش و آشتیان و فراهان. یکی از ادبای هند که فعلاً اسمش را فراموش کرده‌ام در کتابی که در تراجم شعرای معاصر ایران جمع کرده است نسبت گرکانی را در مورد همین صاحب ترجمه همه جا گرگانی با دو گاف فارسی چاپ کرده است یعنی خیال کرده است که وی منسوب بگرگان یعنی جرجان معروف است ولهذا ما برای احتراز از وقوع عین همین تصحیف در این کلمه در خارج ایران در مورد صاحب ترجمه ضبط این نسبت را در اینجا لازم دیدیم]. پدرش حاج میرزا علی رضا ازتجار معروف و اکثرمقیم درقم بوده، صاحب ترجمه تحصیلات اولیهٔ خود را در قم نموده و قریب سه سال هم درعتبات درمحضر درس مرحوم میرزا محمد حسن شیرازی وحاج میرزاحسین حاج میرزا خلیل بتحصیل فقه واصول پرداخت وسپس بطرف هندوستان سفر نمود ومدت نه سال در بمبئی وسایر نقاط هند اقامت نمود و در سنهٔ ۱۳۲۳ قمری مسافرتی بقفقاز وترکستان واسلامبول وبعضی نقاط ترکیه نموده ازآنجا بمکه مشرف شد و درطهران در مدارس علمیه و نظام و سیاسی و دارالفنون تدریس فقه و ادبیات عربی و فارسی را عهده دار بود و از تألیفات معروف بسیار مفید او که برای مدرسهٔ سیاسی تصنیف نموده و در همانجا تدریس میکرده و بطبع نیز رسیده است کتاب **ابدع البدایع** است بفارسی درصنایع بدیع مرتب بترتیب حروف معجم که در نهایت سهولت هر صنعتی را میتوان درآن کتاب پیدا کرد و مثالهای فصیح واضحی برای هرصنعتی از کلام مشاهیرشعرا وفصحا زده است و این کتاب بطبع رسیده است وچنانکه درفوق گفته شد از کتب بسیارمفید این‌عصراست که با اسلوبی نیکو وطرزی

مبتکر بعرصهٔ ظهور آمده‌است ، واو را غیراز ابدع البدایع تألیفات عدیدهٔ دیگر است اغلب در ادبیات و بعضی دیگر نیز درمواضیع دیگر ، و اسامی تألیفات او درصورتی که پسر آن مرحوم ضیاءالدین قریب مستشار سفارت ایران درپاریس درماه ژوئن ۱۹۳۶ میلادی بمن داده است موجود است و اینجا موقع تفصیل آن نیست . صاحب ترجمه درحدود ۱۳۳۲ قمری از طرف وزارت عدلیه بسمت مستشاری دیوان تمیز منصوب گردید ، و وفات او در روز چهاردهم شعبان سنهٔ هزار و سیصد وچهل و پنج قمری مطابق ۲۷ بهمن ۱۳۰۵ شمسی درطهران روی داد و درجنب مزار ابن بابویه در شش کیلومتری جنوب همان شهر مدفون گردید .

شمس العلماء عبدالرب آبادی (وفاتش در ۱۳۴۱ قمری) شیخ محمد مهدی پسر ملا غلامعلی مشهور بحاجی آقا خوندبن حسن بن رضا بن خدا بنده بن رضابنده . حاجی آقا خوند پدر صاحب ترجمه درعبدالرب آباد که دهی‌است از بلوك دشتبی از توابع قزوین ساکن بود ودر کلیهٔ آن بلوك مشهور وصاحب ریاست دینی بود ودر بیست ویکم ربیع‌الثانی سنهٔ هزار وسیصد و شش هجری درهمان قریهٔ عبدالرب وفات یافت در سن هشتاد سالگی .

پسراو شمس‌العلماء صاحب ترجمه علوم ومعارف اولیه‌را ازصرف و نحو ومعانی و بیان و فقه واصول در قزوین در نزد علماء مشهور آن شهر فرا گرفت آنگاه از قزوین بطهران آمد وسالی چند درمدرسهٔ دوستعلی‌خان معیرالممالك یعنی درهمان مدرسه که پدر راقم این سطورعبدالوهاب قزوینی مشغول تحصیل و تدریس بود بتکمیل مراتب پرداخت وسپس درحدود سنهٔ هزارودویست و نود وچهارهجری برحسب انتخاب مرحوم علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه[1] وزیرعلوم پسر فتحعلی‌شاه بسمت یکی از مؤلفین اربعهٔ

---

۱ - یکی ازسه‌شاهزادهٔ بسیار فاضل عالم هنرور قاجاریه و آندوی دیگر یکی مرحوم معتمدالدوله حاجی فرهاد میرزا بود و دیگر بهمن میرزا پسر عباس میرزا نایب‌السلطنة بن فتحعلی شاه است .

نامهٔ دانشوران دراداره دار التألیف پذیرفته‌شد[1] وتا آخرعمرمرحوم علی قلی‌میرزای مذکور یعنی تا سنهٔ ۱۲۹۸ قمری درتحت نظر آن شاهزادهٔ فاضل بجمع مواد برای جلد اوّل نامه دانشوران هرچهار نفرمذکورمشغول بودند و پس از وفات آن شاهزاده آن اداره و همهٔ متعلقات آن بحکم ناصرالدین شاه منتقل شد بمرحوم محمد حسن خان، اعتمادالسلطنه که زبان فرانسه را از قرار مذکورخوب میدانست ولی ازعلوم اسلامی و عربیت وتاریخ مسلمین و رجال و امثال آن بکلی بی‌بهره بود، لهذا تمام کار های علمی و ادبی این اداره تا درجهٔ سست و ضعیف و منحل گردید و بازار «استبداد ادبی» رواج پیدا کرد باین معنی که مرحوم اعتمادالسلطنه بـزور وتهدید وا میداشت که فضلائی که در جـزو ادارهٔ دارالتألیف یا دارالترجمه بودند کتابهائی که خود او موضوع آنها را اقتراح میکرد تألیف نمایند وبعد خود او آنها را باسم خود طبع و نشر و امضاء می‌نمود، مثلاً کتاب المآثر والآثار از باء بسم‌الله تا تاء تمت از آثار قلمی همین صاحب ترجمه مرحوم شمس‌العلماء است چه من بـا سبك تحریر و انشاء او کاملاً آشنا هستم و بسیاری از اوقات درحاشیهٔ کتاب مزبور بعضی علاوه ها و تصحیحـات بخط نسخ ملیح شبیه بثلث‌خود آن‌مرحوم واضحاً دیده میشود، و دیگر جزو اعظم سه جلد مطلع‌الشمس نیز عیناً بانشاء و قلم اوست مگر شرح احوال شعراء فارسی و بعضی جزئیات دیگر که بقلم‌مرحوم‌میرزا محمد حسین فروغی وغیراوست و کذلك جزو اعظم بلکه تمام‌التدوین فی‌احوال جبال شروین در تاریخ مازندران، ودیگر تاریخ اشکانیان‌است موسوم بدررالتیجان فی‌تـاریخ‌بنی‌اشکان درسه‌جلد که‌از قراری که خود مرحوم میرزا محمدحسین فروغی میگفت ومن‌شفاهاً

۱ - آن سه نفر دیگر یکی مرحوم حاجی میرزا ابوالفضل ساوجی بود و دیگر میرزا حسن طالقانی که شنیدم بعد ها درطریقهٔ بابیه درآمد ودیگر درغیر جلد اول کتاب نگذاردند شرکت کند و او را از ادارهٔ دارالتألیف اخراج نمودند و سوم پدر راقم این سطور عبدالوهاب بن عبدالعلی گلیزوری قزوینی.

و مکرراً از او شنیدم و گویا در بعضی از شماره های روزنامه های تربیت هم خود آن مرحوم واضحاً باین مطلب آشکارا تصریح کرده تألیف این کتاب را بخود نسبت داده است ولی سه جلد منتظم ناصری وسه چهارجلد مرآت‌البلدان تلفیقی است از کتب مختلفهٔ عربی وفارسی و فرانسه که بقلم چندین نفر از متخصصین این زبانها در آن عصراست که از کتب متفرقه جمع شده‌است .

باری درمدّت هجده سال از سنهٔ ۱۲۹۶ قمری که تاریخ طبع اولین مجلد نامهٔ دانشوران است تا سنهٔ ۱۳۲۴ قمری که تاریخ طبع جلد آخراز کتاب مزبوراست هفت مجلد ازآن کتاب که دو جلد آن نسبةً بزرگ و عظیم‌الحجم است و مابقی هر کدام باندازهٔ ثلث مجلد اول است وبحرف شین معجمه منتهی میشود از چاپ درآمد و از آن ببعد بکلی متوقف و منقطع گردید .

مرحوم‌شمس‌العلماء با پدر راقم این سطور عبدالوهاب قزوینی چنانکه در بالا بدان‌اشاره شد هم‌مدرسه بودندیعنی‌هردودرمدرسهٔ مرحوم دوستعلی‌خان‌معیرالممالك حجره داشتند وآنجا تعلیم و تعلم مینمودند و پس از تأسیس ادارهٔ دارالتألیف نامهٔ دانشوران در حدود ۱۲۹۴ قمری در تحت نظارت مرحوم شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه هردو درآنجا بعنوان مؤلف پذیرفته شدند و هردو بدینطریق همکار و همقطار شدند و تا آخر عمر پدر من یعنی تا ماه محرّم ۱۳۰۶ قمری این همکاری و همقطاری مابین ایشان برقرار بود و سپس بعد از وفات پدر من در تاریخ مزبور مرحوم‌شمس‌العلماء که چنانکه بعد ها دانستیم وصی پدرمن بوده مقدارقلیلی ازشهریهٔ را که پدر من از ادارهٔ دارالتألیف میگرفت سعی نموده باسم من برقرار داشت و با آن مقدار قلیل والدهٔ صالحهٔ ما که خدایش از ما جزای خیر دهاد و او را غریق رحمت خود گرداناد ما راکه دو برادر ویك خواهر بودیم بزرگ گردانیده همه را بحد رشد وتمیز رسانید ودر تمام این‌مدت مرحوم شمس‌العلماء با وجود بعد مسافت

بین منزل او که پشت مدرسهٔ سپهسالار جدید بود و منزل ما که نزدیك مدرسهٔ معیرالممالك بود غالباً بمنزل ما می آمد و از حال و وضع زندگانی مادی ما و کیفیت درس و بحث ما دو برادر استفسار و تفقد میکرد و بانواع وسایل ما را در تحصیلات خود تشویق مینمود .

ازجمله یاد دارم که، وقتی بمن گفت که تا خطبهٔ قاصعه (ازخطب معروف مطوّل نهج البلاغه) را از حفظ نکنی شهریهٔ این ماه شما را بشما نخواهم داد و دوسه هفته وقت برای این کار معین کرد ، مرا غیرت جوانی بحرکت آمده آن خطبه را در کمتر از آن مدّت کاملاً حفظ کرده و سپس آنرا ترجمه بفارسی نموده متن و ترجمه را با بعضی توضیحات پاکنویس کردم و مانند یك رسالهٔ آنرا مرتّب و ته دوزی نموده بردم منزل آن مرحوم ، و ابتدا آن خطبه را از اوّل تا بآخر بدون تلجلج ازحفظ برای او خواندم و سپس رسالهٔ مذکوره را از بغل در آورده تقدیم آن مرحوم کردم ، او نگاهی بدقت در آن نموده هیچ نگفت و فوراً شهریهٔ عقب افتاده را با شهریهٔ همان ماه را بمن داد . ازین فقره حدس زدم که شرح من بر آن خطبه پسند او افتاده ولی محض اینکه من مملو ازعجب وغرور نشوم وتنبل و بیکاره بار نیایم چیزی از عقیدهٔ خود در آن خصوص نخواسته روبروی من اظهار نماید ، باری آن مرحوم برای تشویق ما بدرس و بحث از هیچ وسیلهٔ کوتاهی نمی نمود .

صاحب ترجمه در بیست وچهارم ذی الحجه سنهٔ ۱۳۳۱ قمری مطابق ۲۴ نوامبر ۱۹۱۳ میلادی مرحوم شد در حدود سن هفتاد سالگی کمابیش .

شنقیطی، شیخ احمد امین (وفاتش در ۱۳۳۱ قمری) از مشاهیر ادباء شنقیط[1] است ولی در مصر ساکن بود و اورا مؤلفات مفیده است از جمله شرح معلقات عشر ، و «الدرر اللوامع» در شرح شواهد «همع الهوامع» در نحو

---

۱ - شنقیط بکسر شین معجمه ناحیه ایست وسیع درجنوب بلاد مغرب (یعنی مملکت مراکش MAROC) و واقع است درمشرق سنگال فرانسه درافریقای غربی و بهمین جهت بعضی ناحیهٔ شنقیط را جزو بلاد مراکش میشمارند و بعضی دیگر جزو بلاد سودان ، وعجب است که ازاین ناحیهٔ دور دست پرت افتادهٔ افریقای غربی مجاور سیاهان سنگال ازچندین قرن باینطرف این همه ادباء مبرز فحل عریق درعربیت ونحو ولغت وحدیث وشعر و غیره ونیز بعضی شعراء بسیار فصیح بلیغ برخاسته اند .

تألیف سیوطی ، و«الدرر فی منع صرف عمر» که رساله ایست در ردّ بر همشهری آتی الذکر خود محمد محمود شنقیطی که ادعا میکرده که عمر همیشه منصرف است وغیر منصرف هرگز نیامده . و کتاب نفیس « الوسیط فی تراجم ادباء شنقیط » که کتاب بسیار مفیدی است وبعضی تألیفات دیگر که اسامی آنها درمعجم المطبوعات العربیه آمده است .

صاحب ترجمه در مدت عمر کوتاه خود دامن همت برکمر زده جدّاً متصدی ردّ و ابطال عقاید واهیهٔ همشهری خود محمد محمود شنقیطی که شرح احوال او بلافاصله بعد ازین خواهد آمد و تصحیح اغلاط قبیح فاحش نحوی ولغوی او گردید و بخوبی از عهدهٔ این کار برآمد فجزاه‌الله عن‌العلم والأدب خیراً .

وفات‌صاحب ترجمه درصبح روزچهارشنبه هجدهم ماه‌رمضان سنهٔهزاروسیصد وسی ویك‌هجری قمری مطابق بیستم‌ماه اوت سنه۱۹۱۳ میلادی روی‌داد (ظاهراً در مصر). وسنّ اودروقت وفات درحدود چهل ودوسال بود رحمة‌الله علیه رحمةواسعة.

شنقیطی،محمد محمود (وفاتش در۱۳۲۲قمری)

ابن التلامید الترکزی الشنقیطی[1] ، از مشاهیر ادباء و لغویین و علماء انساب بود ولی در نحو ضعیف بوده است ، پس از تحصیلات اولیه در بلاد خود بمشرق سفر نمود ودر شهر های مکه و مدینه و مصر در هرکدام مدتی اقامت و باسلامبول نیز مسافرتی کرد و در هریك ازین بلاد از بس از خود مغرور بود در مجالس و محافل فضلا و علمای آن بلاد را علناً وجهاراً تحقیر می نمود و ایشانرا نسبت بغلط و خبط واشتباه میداد و آنها را با خود دشمن جانی می‌نمود و در مدینه درنتیجهٔ اینگونه رفتار های او بالاخره اورا از آنجا بیرون کردند .

---

۱ - برای شنقیط رجوع کنید بترجمهٔ بلافاصله قبل ، و تلامید بدال مهمله است که تصحیف عامیانهٔ تلامیذ بذال معجمه است وترکز بضم تاء مثناة فوقانیه وضم کاف نام‌یکی ازقبایل ناحیهٔشنقیط است (الوسیط فی تراجم ادباء شنقیط ص ۳۸۵).

در حواشی او بر مخصص[1] ابن سیده که در تحت نظر او درسنهٔ ۱۳۱۶–۱۳۲۱ قمری در هفده جلد در بولاق بطبع رسیده صاحب ترجمه عقاید بسیار غریبی از خود در بعضی از مسائل نحوی ولغوی اظهار نموده است که باعث انتقاد و حملهٔ شدید علماء از هرطرف نسبت باو شده است مثلاً ادعا کرده است که کلمهٔ عمر که باجماع نحاة غیر منصرف است هیچوقت غیر منصرف استعمال نشده است ودرآن جز علمیت سبب دیگری برای منع صرف موجود نیست واینکه نحویین گفته اندکه عدل سبب دیگر منع صرف آنست بکلی ادعای باطلی است وبزعم او از دوازده قرن پیش تاکنون تمام نحاة دراین باب بخطا رفته اند و اول ایشان سیبویه بوده است و اینکه او یعنی سیبویه ادعا کرده که وی ازعرب این کلمه‌را غیر منصرف سماع نموده خطای صرف است وسایر نحاة در طول این دوازده قرن همه دراین اشتباه کور کورانه از سیبویه تقلید کرده‌اند وهیچکس جز خود اوتاکنون ملتفت این اشتباه نشده‌است[2].

شیخ احمد امین شنقیطی سابق الذکر درکتاب الوسیط فی تراجم ادباء شنقیط پس از حملهٔ شدید براو و ابطال این عقیدهٔ واهی او محض نقض صریح این ادعای فاسدچندبیت ازقدمای شعراء عرب راکه درآن عمرواضحاً غیرمنصرف استعمال شده باستشهادآورده است.

۱ــ مخصص ابن سیده کتابی‌است درلغت ولی نه بترتیب حروف تهجی بلکه بترتیب موضوع کلمات است و باصطلاح امروزه لغت دستگاهی است تقریباً شبیه بکتاب‌السامی فی الاسامی میدانی.

۲ ــ ما محض اینکه خوانندگان گمان نکنند که در نسبت این عقیده که خرق اجماع جمیع نحویین است باو راه مبالغه پیموده‌ایم عبارت شنقیطی احمد امین سابق‌الذکر را در ترجمهٔ احوال او در کتاب‌الوسیط فی تراجم ادباء شنقیط ص ۳۷۵ ذیلاً نقل میکنیم: «و من ذلك [ای من جملة اغلاطه] مسئلة عمر فانه جازف فیها مجازفة شدیدة و ادعی ان‌النحاة غلطوا فیها منذ اثنی عشر قرناً ولم ینتبه لذلك غیره وان اولهم فی‌ذلك سیبویه فأنه غلط فیما ادعی سماعه من‌العرب من‌منعه وان غیره تابعه علی ذلك کتقلید الأعمی الخ»

از جمله این بیت مشهور کمیت بن زید اسدی را که باچند بیت دیگر بهمین وزن و روی درآخر قصاید ها شمیات او کـه در سنهٔ ۱۳۲۱ در مصر چاپ شده است مذکوراست :

اهوی علیاً امیر المؤمنین ولا ارضی بسبّ ابی‌بکر ولاعمرا
[ولا اقول وان لم یعطیا فدکاً بنت النبی و لامیراثه کفرا
الله یعلم ما ذا یأتیان بـه یوم القیامة من عذر اذا اعتذرا]

که چنـانکه ملاحظه میشود همهٔ قوافی این ابیات منصوب است ، و نیز چندین بیت دیگر از ذوالرمه وفرزدق بعینه ازهمین قبیل یعنی با قوافی منصوب که درآخر همهٔ آنهاکلمهٔ عمر درحال جرّ است و بصورت «عمراً» منصوباً استعمال شده‌است‌ذکر کرده است که ما محض احتراز از تطویل از ایراد آنها دراینجا صرف نظر نمودیم .

درهمان کتاب یعنی‌الوسیط فی‌تراجم ادباء شنقیط گوید که سلطان عبدالحمید وقتی خواست که از نسخ عربیه که فعلاً در اسپانی موجود است ولی در اسلامبول وجود ندارد صورتی بدست آورد ، یکی از رجال مملکت او باو پیشنهاد کرد کـه محمد محمود شنقیطی صاحب ترجمه را برای این‌کار باسپانی بفرستد ، سلطان باو پیغام داد که برای سفر باسپانی‌خود را مهیا سازد ، او این تقاضای سلطان را قبول کرد مشروط بچند شرط یکی آنکه متولی موقوفات شنقیطیها را در مدینه معزول نماید دیگر آنکه در این سفر یك طباخ و یك مؤذن همراه او نمایند ودیگر آنکه پس از مراجعت حق الزحمهٔ او را باوبپردازند ، سلطان تمام این شروط را پذیرفت وبخرج‌خود او را باکشتی باسپانی فرستاد .

شنقیطی باسپانی رفته از نسخ عربیه کـه در اسلامبول یافت نمیشد فهرستی برداشت ومراجعت نمود ، سلطان آن فهرست را از او تقاضا نمود ، شنقیطی گفت : تا حق زحمات من بمن نرسد آنرا نمیدهم. سلطان گفت البته حق الزحمهٔ تو بزودی

بتو خواهد رسید ولی‌او از تسلیم آن فهرست قبل‌از دریافت حق‌الزحمه خودامتناع نمود ، سلطان متغیر شده گفت هیچ احتیاجی بآن فهرست نداریم و بدین طریق تمام زحمات او ازاین‌مسافرت هدر رفت وهیچ نتیجه وفایدهٔ براین‌عمل‌اومترتب‌نشد نه برای خود او ونه برای سایرین .

بالاخره شنقیطی بمرحوم شیخ محمد عبده معروف مفتی دیار مصریه پیوست واو برای شنقیطی ماهی پنج لیرهٔ مصری ازعایدات اوقاف برقرار نمود وتا آخر عمر کدورتی مابین ایشان روی نداد .

صاحب ترجمه درسنه هزار وسیصد وبیست ودو قمری مطابق ۱۹۰۴ میلادی وفات یافت (درمصر بظن قریب بیقین) .

شوریدهٔ شیرازی (۱۳۴۵-۱۲۷۴ قمری)

شاعر اواسط این قرن حاضر ، نام او حاجی محمدتقی واز طرف ناصر الدین شاه یا مظفرالدین شاه ملقب بفصیح‌الملك گردیده بود ونام پدراو عباس بوده است ، واز قرار مذکور نسبش باهلی شیرازی صاحب مثنوی سحر حلال میرسیده است . درسنه ۱۲۷٤ قمری در شیراز متولد گردید ودر سن هفت سالگی بمرض آبله از هردو چشم نابینا شد و در سن نه سالگی او پدرش وفات یافت و او در کنف حمایت و تربیت خالش قرار گرفت .

در سنهٔ ۱۲۸۸ قمری با خالش بحج رفت ودر سنه ۱۳۱۱ قمری در مصاحبت نظام السلطنه حسینقلی خان مافی از شیراز بطهران مسافرت کرد و در نزد اتابک میرزا علی‌اصغر خان تقرّبی تمام حاصل نمود و بناصر الدین شاه ومظفرالدین شاه معرّفی گردید وقصایدی درمدح آن دوپادشاه سروده است ودولت قریهٔ «بورنجان» از قرای کوهمرهٔ فارس را بعنوان سیورغال باو واگذار نمود ودر سنهٔ ۱۳۱٤ قمری بشیرازمعاودت نمود و از پرتو عایدات آن قریه برای خود زندگی مرفّه منظمی با

استغناء و وسعت تشکیل داد. درسنهٔ ۱۳۲۳ قمری در شیراز متأهل گردید وبالأخره در روزپنجشنبه ششم ربیع‌الثانی هزار وسیصد وچهل وپنج قمری مطابق ۲۱ مهرماه ۱۳۰۵ شمسی درشیراز وفات یافت ودرجوار قبرسعدی مدفون گشت وسن او در وقت وفات هفتادویك سال بوده است. (تلخیص بسیار مختصر مقالهٔ آقای علی اصغرحکمت مندرج در شمارهٔ ٦—۷ ازسال هفتم ارمغان).

راقم این سطور محمد قزوینی گوید من از مرحوم حسینقلی خان نوّاب شیرازی در برلین شنیدم که میگفت من با شوریده آشنا بودم وبمنزل او آمد و رفت داشتم وخادم او با من مأنوس شده بود یکروز خادم مزبور بمن گفت من نمیدانم این ارباب ما آیا علم غیب دارد، گفتم چطور؟ گفت او حکم کرده است که هرروز بلا استثناء همهٔ اطاقهای منزل او جارو کرده شود و همیشه همهٔ آنها پاك و پاکیزه باشد وما هم همیشه این کار را می کنیم ولی گاهی از اوقات اتفاق می‌افتد که یکی از اطاقها را که روز قبل خوب جارو وپاکیزه کرده بودیم و هیچ محتاج بجارو کردن جدید نیست آن‌روز آنرا رد میدهیم وجارو نمیکنیم. رسم آقای ما اینست که هرروز که از بیرون بمنزل مراجعت میکند اول کاری که میکند اینست که میرود و اطاقها را یکی‌یکی سر کشی‌میکند، اگر اتفاقاً آن‌روز یکی‌از اطاقها رابعلت مذکورجارونکرده باشیم او فوری برمیگردد وما را میگیرد بباد عتاب وخطاب که فلان وفلان شده ها چرا فلان اطاق را امروزجارو نکرده اید ومن بکلی مبهوت میمانم که باوجود کوری هردو چشمان او وبا وجود پاکیزگی ظاهری اطاق که ما فقط یك روز آنرا جارو نکرده‌ایم او چگونه ملتفت این مطلب میشود و این فقره مکرّر از او سر میزند و من سرّ این قضیه را نمیتوانم درك کنم جز اینکه بگویم آقای ما دارای علم غیب می باشد.

من تبسمی کرده گفتم واقعاً امر عجیبی است ولی چون آقای شما بکلی از هردوچشم کور است وکور ها غالباً قوای ظاهری و باطنیشان قوی تر از سایر مردم

میشود شاید از یك راهی که ما نمیتوانیم حدس بزنیم او ملتفت این فقره میشود . بعد که شوریده را دیدم گفتم رفیق امروز نوکر تو چنین وچنان میگفت چه شیوهٔ میزنی که اطاق فقط یك روز جارو نخورده را ملتفت میشوی که چنین است ؟ شوریده خندیده گفت هیچ شیوهٔ نیست وکار بسیار سهل وآسانی است . من هرروز درگوشهٔ هراطاقی که خودم نشان میکنم یك چوب کبریت یا یك نخود یایك لوبیا یا یك جسم صغیر دیگری شبیه باینها درجائی از اطاق که اگر جارو بشود حتماً آن جسم صغیر بنوك جارو برطرف خواهد شد میگذارم و اگر جارو نشود آن چیز همانجا باقی خواهد ماند وفردا میروم و همان موضع را دست مالی میکنم اگر دیدم همان چوب کبریت یا نخود یا لوبیا یا غیره بجای خود نیست و برطرف شده می‌فهمم که آن اطاق جارو شده است واگر برجای خود باقی‌است می‌فهمم که نوکر تقلب یا مسامحه کرده و آن روز آن اطاق را جارو نکرده است .

من بسیارخندیدم ولی او بمن گفت مبادا که این راز را بخادم کشف کنی که کثافت ازسر ما خواهدآمد واز پای ما درخواهد رفت ، من قول دادم که ازین مقوله چیزی بنوکر او نخواهم گفت و البته ممکن نبود که من سرّ آقا را پیش نوکرش فاش کنم .

شیبانی (وفاتش در ۱۳۰۸ قمری) ابو نصر[۱] فتح‌الله خان بن محمد کاظم خان‌بن محمد حسین خان شیبانی کاشانی . از شعرای مشهور فصیح بلیغ قرن سیزدهم هجری ، ترجمهٔ احوال او در مجمع‌الفصحاء ج ۲ ص ۲۲٤ ـ ۲٤٥ و طریق‌الحقایق ج ۳ ص ۱۹٦ و نیز در رسالهٔ که این اواخر

۱ ـ من نفهمیدم چگونه کسی در عصر ما میتواند هم کنیه داشته باشد که چندین قرن است در ایران منسوخ شده است وهم‌اسم ومشمول حدیث «من تعزی بعزاءالجاهلیة فاعضوه بهن ابیه ولاتکنوا» نشود ، و واضح است که اسمائی که در ایران بصورت کنیه‌اند مانند ابوالحسن و ابوالقاسم و ابوالفتح و ابوالفضل و غیره اسم علم اشخاص مفروض اند نه کنیهٔ آنها و بعضی کنیه های دیگر مانند ابونصر ناصرالدین شاه وابوالظفر مظفرالدین شاه و ابوالفضایل فلان کنیه های تعارفی است که مردم بآنها تملقاً الحاق میکنند نه کنیهٔ مادرزادی آنها .

بقلم مرحوم میرزا محمد علی‌خان مجیرالدوله در شرح احوال معاریف طایفهٔ شیبانیان منتشر شده مسطور است، و سطور ذیل ازین رساله نقل شده :

مرحوم ابونصر شیبانی طبعی قادر و سرشار چون بحری زخار داشت و الحق مانند یکی از شعراء خوب ترکستان شعر می‌سرائید، نثر را نیز شیرین و خوش می‌نگاشت، کتابی نیزموسوم به « درج درر » مشتمل برنظم و نثر از نتایج خاطر و نسایج خامهٔ وی بطبع رسیده که از هرجهت مطبوع است ونیز آن مرحوم در سلك اهل تصوف و عرفان وسالها درکسوت درویشی بود وبا فقرا و دراویش و اهل حال مجانست و مؤانستی بکمال داشت چنانکه از بسیاری از اشعار وکلمات مسلك و طریقت وعقیدت اومعلوم‌است، پس از طی شصت واند سال ازمراحل زندگانی بجهان جاودانی انتقال نمود، انتهی .

درمجمع‌الفصحاء قریب بیست وسه صفحه ازمنتخبات اشعار او را بدست میدهد که ازمطالعهٔ آنها بخوبی میتوان بعلو درجهٔ او درشعر پی برد .

سابق من از چند نفر از ادبای ایران شنیده بودم که مرحوم هدایت در مجمع‌الفصحاء مابین‌این‌شیبانی‌ویك‌شیبانی‌متقدّم دیگر که‌از شاهزادگان‌ملوك غوریه و معاصرسلطان سنجر بوده وشرح احوال و بعضی‌اشعار اورا عوفی درلباب‌الألباب ج ۱ ص ٦٠ ـ ٦٢ در تحت عنوان (اختیارالدین روزبه‌الشیبانی) ذکر کرده خلط نموده و بعضی اشعار هرکدام را درضمن ترجمهٔ احوال دیگری آورده است، ولی من از مقایسهٔ ترجمهٔ احوال شیبانی متقدّم مذکور در لباب‌الألباب با ترجمهٔ احوال شیبانی متأخریعنی ابونصرفتح‌الله خان شیبانی مذکور در مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ٨٦ بچنین چیزی برنخوردم و فقط اشتباهی که مرحوم هدایت در این خصوص کرده اینست که‌کنیهٔ «ابونصر» راکه‌کنیه شاعرمعاصریعنی‌فتح‌الله خان شیبانی‌است براسم شیبانی قدیم افزوده است واز او به (اختیارالدین علی ابی‌نصر شیبانی) تعبیرکرده است در صورتیکه شیبانی قدیم‌کنیهٔ «ابونصر» چنانکه در نقل عین عنوان او از لباب‌الألباب

ملاحظه شد ندارد بلکه او اصلاکنیه ندارد نه ابونصر ونه غیر آن .

محض نمونه وطرزاسلوب شعر شیبانی معاصر چند بیت از ابتدای یکی ازقصاید او ذیلاً آورده میشود :

از کوهسار ها که سترد این نگار ها — کایدون چوساده سیم‌شد این کوهسارها
در تاخت باد مهر بغارت فرو نوشت — آن پرده های نیلی وحمری خمار ها
بی‌رنگ وبوی شد همه اطراف بوستان — وز لاله پاك گشت همه لاله زار ها
کبکان کوهساری از بیم برف و باد — پنهان شدند در شعب تیره غار ها
باد خزان نگرکه زبستان فرو سترد — آن نقشهای طرفه و نیکو نگار ها
سختا که دل نسوخت جهانرا بدان گهی — کان لعبتان باغ و شکفته بهار ها
انداختند در قدم باد مهرگان — آن یاره های زرین وان گوشوار ها
آن اسپر غمها نگری کز نهیب باد — لرزان شده چو طرهٔ مشکین عذار ها
مرغان باغ رخت ببستند خیل خیل — تا تاخت باد مهر زهر سو سوار ها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر — تا پر ز برف گشت همه رهگذار ها
امروز سوخت باید در بر همی بخور — کز ابر خاسته است ز هرسو بخار ها

صاحب ترجمه در اواخرعمر درطهران نزدیك بدروازهٔ قزوین باغچه وخانقاهی بنا نمود و برای مدفن خود درآنجا مکانی را معین ساخت و در شب دو شنبه بیستم رجب سال هزار وسیصد وهشت قمری مرحوم شد ودرهمان دخمه بخاکش سپردند .

شیخو ، الاب لویس (۱۸۵۹ - ۱۹۳۷ میلادی)

از نصارای جزیره (یعنی بین‌النهرین) ، اسم حقیقی او از قرار تقریر معجم‌المطبوعات العربیه رزق‌الله بن یوسف ابن عبدالمسیح بن یعقوب بن عبدالمسیح بوده است و من نمیدانم شیخو نام خانوادگی این خاندان بوده یا نام مستعاری که او برای خود اتخاذ کرده بوده است . وی درسنهٔ ۱۸۵۹ میلادی درماردین‌شهر معروف بین‌النهرین شمالی متولدگردید وبعدها سفری باروپا نمود و در مدارس ژزویتهای آنجا مبادی

تحصیلات اولیه و السنهٔ یونانی و لاتینی و فرانسه را آموخت و سپس مراجعت به بیروت نمود و درسلك آباء یسوعیین بسیار متعصب عنود (یعنی ژزویتها) درآمد و بتألیف بعضی کتب که اسامی آنها درمعجم‌المطبوعات‌العربیه و اعلام خیرالدین‌زرکلی مشروح است مشغول گردید از قبیل مجانی الأدب و شعراء النصرانیه و علم‌الأدب و معرض‌الخطوط‌العربیه والآداب‌العربیه فی‌القرن‌التاسع‌عشر، واغلب این کتب‌مشحون است از اغلاط و اوهام تاریخی و لغوی ونحوی بسیار فاحش واضح بل فاضح‌ودراین اغلاط تاریخی علاوه برغلطهای ناشی از بی‌سوادی وسطحی بودن معلومات او اغلب تعمد وتعصب درقلب حقایق تاریخی نیز درکار بوده است وهمیشه و درجمیع مؤلفات خود مطمح نظر او و هدف یگانه فعالیت او این بوده که مزایای اسلام را بزعم فاسد خود مغلوب ومعکوس جلوه دهد و نصرانیت را (آن‌هم نصرانیت ژزویتی راکه بناء آن برافترا وکذب صریح وقبیح و بهتان و جحد و انکار مزایای سایر مذاهب است) پاك و طاهر و مطهر و نورانی مثل‌آفتاب در وسط السماء‌که چشمهای نوع بشر را از تلألؤ خود خیره میکند بعالمیان‌ارائه دهد .

درکتاب شعراء النصرانیهٔ او (که فعلاً من دسترسی بآن ندارم و سابق در پاریس آنرا خریده بودم ولی از بس وقاحت آشکار وکذب رویا روی او مرا عصبانی میکرد آنرا بکسی دادم) اکثریت عظیمهٔ اشخاصی‌راکه او از روی عمد وقصد نه از راه اشتباه و خطا نصرانی می‌شمرد یا از شعراء جاهلین قبل از اسلام بوده‌اند یاالا مسلمین خاص خالص و همچنین در مجانی‌الادب اوکه بطبق مثل عامیانهٔ معروف سك زرد برادر شغال است و از همان روحیهٔ تدّین بکذب بقصد نشر مزایای مذهب خود و اخفاء مزایای مذاهب سایره تراویده است نیزهمین‌کار راکرده است، و من چند مثال ازین کتاب اخیر که هم تعمدّ او را درکذب و قلب حقایق تاریخی میرساند وهم بغایت سطحی بودن معلومات او را در عربیت و رجال و تاریخ نشان

میدهد ذیلاً میزنم تا مجملاً از جنس مطالبی که او دراین کتاب گنجانیده است نمونهٔ بدست آید.

درجزء ۳ ص ۱۹٤ بجای «عبدالله بن الزبیر» معروف که بعداز وفات معاویه درمکه و حجاز ادعای خلافت کرد اومکرراً «عبدالله بن الزبیری» بایاء نسبت درآخر نگاشته است.

در جزء ٤ همان کتاب ص ۲۹۸ گوید: «ومن خطباء النصرانیة خالد القسری» و حال آنکه او یکی از مشاهیر مسلمین و یکی از عمال خلفاء بنی امیه بوده منتهی اینست که مادرش نصرانیه بوده است و بسیار فرق هست مابین کسی که فقط مادرش عیسوی بوده‌است وخود او ازمشاهیر مسلمین با کسی که خود او از «خطباء نصرانیت» بوده‌است، مانند خاقانی شاعر معروف که مادرش عیسوی بوده‌است وخود او ازمشاهیر شعراء مسلمین.

ودرهمان جزء ٤ ص ۳۰۸ گوید: «ومنهم [ای من کتاب النصاری] ابن المقفع» وحال آنکه درهیچیك ازکتب تواریخ و رجال وادب مطلقا واصلا و بوجه من الوجوه هیچکس چنین نسبتی بابن المقفع نداده است، منتهی چیزی که درحق او گفته‌اند اینست که اسلام درقلب او آن رسوخی که بایستی داشته باشد نداشته وهنوز بقایای محبت مجوسیت در اعماق قلب او مانند آتش زیرخاکستر باقی مانده بوده است و حکایت عبور او از مقابل آتشکدهٔ و تمثل او ببیت معروف احوص[1]

یا بیت عاتکة الذی اتعزل حذرالعدی وبه الفؤاد موکل

درکتب تواریخ مشهور است.

و باز در جزء ٤ همان کتاب ص ۳۰۷ در ترجمهٔ فیلسوف معروف مسلمین یعقوب بن اسحق بن الصباح بن عمران بن اسمعیل بن محمد بن الاشعث بن قیس بن معدیکرب الکندی گوید: «الکندی هو یعقوب بن اسحق الکندی النصرانی وکان شریف الأصل نصرانیاً الخ» وحال آنکه وی وآباء وی و اجداد وی درجاهلیت همه از ملوك عرب و در اسلام اغلب از امراء و رؤساء مشهور مسلمین بوده‌اند، جدّ اعلای وی اشعث بن

۱ - اغانی ج ۱۸ ص ۱۹۹

قیس ازصحابهٔ حضرت رسول بود و در خلافت ابوبکر مرتد شد و باز اسلام آورد و ابوبکرخواهر خود امّ فروه را بوی تزویج نمود ، و محمد بن الأشعث جدّ اعلای صاحب ترجمه ازو متولدگشت ، محمد بن الأشعث از امرای معروف بنی امیه بود واوست که مسلم بن عقیل پسرعمّ حسین بن علی علیه‌السلام را در کوفه دستگیر نموده بدست ابن زیاد داد .

پدر صاحب ترجمه اسحق بن الصباح ازجانب مهدی و رشید امیر کوفه بود ، و قفطی درحق یعقوب بن اسحق کندی صاحب ترجمه گوید : «المشتهر فی الملة الاسلامیة بالتبحر فی فنون الحکمة الیونانیة والفارسیة والهندیة» ونیز گوید ولم یکن فی الاسلام من اشتهر عند الناس بمعاناة علوم الفلسفة حتی سموه فیلسوفاً غیر یعقوب هذا» .۱

حال ملاحظه کنید که این ژزویت منفور متعصب عنود کذاب مفتری، بی شرم وقیح چه شخصی را از اساطین اسلام ومشهور در شرق و غرب باین سمت میخواهد بیك نوك قلم اورا نصرانی قلم‌دهد ونیز ملاحظه فرمائید که جوانان عیسوی متخرج از مدرسهٔ ژزویتی قدیس یوسف در بیروت که این کذاب مدیر آن و معلم آنها و هادی تعلیم و تعلم آنها بوده ازچه جنس «معلومانی» دماغ ایشان وقتی که فارغ التحصیل شدند و ازمدرسه بیرون آمدند انباشته بایستی بوده است .

و باز از اغلاط مضحکهٔ او در مجانی الأدب ج ٤ ص ۳ آنست که فصلی از کتاب مواقف قاضی عضد الدین ایجی نقل کرده و درآخر آن فصل مأخذ خود را اینگونه مرقوم داشته : «المواقف لعاضد الدولة الایجی ، بجای عضدالدین الایجی !

و درجزء ٦ ص۳۲۲ بطور عنوان چنین دارد «فتح القدس لصلاح الدین» بجای «فتح صلاح الدین للقدس» که ازآن معلوم میشود که وی با لغت صحیح عربی واسلوب تعبیرات عرب نیز مأنوس نبوده است .

و باز از اغلاط واضحهٔ او اینست که درجزء ٤ مجانی الأدب ص ۱۰۸ اشعاری نقل کرده باین عنوان : «نخبة من الصادح والباغم (لابن حجة الحموی ، !!) وحال آنکه صادح وباغم که دومرتبه چاپ‌هم شده‌است یکی در سنهٔ ۱۲۹۲ هجری در مصر و

۱ — رجوع شود بحواشی راقم سطور برچهارمقالهٔ عروضی سمرقندی ص۲۰۳-۲۰۶

و دیگر در سنهٔ ۱۸۸۶ میلادی در بیروت باجماع مورخین ازابن الهباریه متوفی در سنهٔ ۵۰۲ ازمعاصرین نظام الملك طوسی است و وی متجاوز ازسیصد وسی سال قبل ازابن الحجه حموی متوفی در ۸۳۷ کـه این مؤلف نادان آن منظومه را نسبت باوداده میزیسته است وابن حجة الحموی مؤلف و شارح بدیعیهٔ معروف باسم خود او میباشد و موسوم است بخزانهٔ الأدب کـه دو مرتبه درسنهٔ ۱۲۷۳ و ۱۲۹۱ در بولاق چـاپ شده است .

چیزی که تا درجهٔ مایهٔ خوش وقتی است آنست که من بخاطر ندارم که هیچیك از علما وفضلای مسلمین شام ومصر وعراق وهندوستان وغیره هرگز استنادی بکتب موهونهٔ این کذاب وضاع مفتری کرده باشند یا از یکی از تألیفـات اوکـه علاوه بر اکاذیب و اباطیل تعمدی او اصل خود مندرجات معمولی آن کتب در نهایت سرعت و عجله وعدم تعمق وعدم تتبع جمع وتلفیق شده نقلی کرده باشد وازاینجا واضح میشود که علمای مسلمین که معلومات ایشان مؤسس بر اساس مستحکم قواعد ومقررات و سنن متبعهٔ هزار ساله بین ایشان میباشد باین آسانیها بدام تبلیغات ونشریات اینگونه متقلبین از «مبشرین» نخواهند افتاد .

و در ختام این نکته را یادآوری میکنم کـه مفید ترین تألیفـات لویس شیخو صاحب ترجمه وخالی ترین آنها از اکاذیب معمولی اوکتاب «الآداب العربیة فی القرن التاسع عشر والربع الأول من القرن العشرین » است زیرا کـه چون اساس این کتاب برتراجم احوال مستشرقین است که اغلب عیسوی میباشند لهذا دراین کتاب موضوعی برای نصرانی قلمداد کردن غیرنصرانی که هدف زندگانی او بوده است بدستاو نیفتاده بوده است و الا البته همان طریقهٔ معمولی خودرا درنشر اکاذیب ادامه میداده است .

صاحب ترجمه در روز هشتم دسامبر ۱۹۲۷ میلادی (مطابق سیزدهم جمادی الآخره سنه هزار وسیصد وچهل وشش هجری قمری) در بیروت وفات یافت درسن شصت وهشت سالگی۱ .

۱ ـ رجوع شود بفهرست کتابخانه ملی مصر ملحق بجزء رابع ص ٦٠ در عنوان شعراء النصرانیه وتاریخ ۱۹۲۸ میلادی درمجمع المطبوعات العربیه سهواست .

ما و خوانندگان

۱ـ راجع بپروفسور هرتزفلد

آقای روح‌الله میکده در طی نامه‌ای بما چنین مینویسند :

« درشمارهٔ اوّل و دوّم سال پنجم مجلهٔ یادگار شرحی بیاد پروفسورهرتسفلد آلمانی درج و ضمناً یادآوری شده بود که با وجود حق عظیمی که این مستشرق ایران شناس بگردن ما از لحاظ خدمت بتاریخ قدیم ایران دارد درهیچیك ازجراید و مجلات ازو یادی نشده . برای رفع اشتباه تذکر میدهد که اینجانب نظر بسابقهٔ آشنائی ممتدی که با فقید مزبور داشتم بلا فاصله پس از اطلاح از فوتش شرحی بفرانسه تهیه و در « ژورنال‌دوطهران » شمارهٔ ۳۷۸۳ مورّخ ۱۶ فروردین امسال بچاپ رساندم . اینك شرح مزبور را لفاً تقدیم میدارد تا در صورتیکه لازم بدانید دستور فرمائید آنرا ترجمه کرده برای مزید اطلاع خوانندگان خود درمجلهٔ یادگار درج نمایند .

« بطوریکه ملاحظه میفرمائید در خاتمهٔ مقالهٔ خود پیشنهاد نموده بودم‌که بپاس خدمات گرانبهائی که پروفسور هرتسفلد برای معرفی ایران باستان انجام داده وعلاوه براین چون نام اوپیوسته با تاریخ‌تخت‌جمشید توأم خواهد بود ازطرف‌وزارت فرهنگ لوحه‌ای بنام‌آن‌مرحوم درمدخل بنای‌تخت جمشید نصب‌شود ولی‌مع‌التأسف پیشنهاد من مورد توجه واقع نگردید بلکه میخواهم بگویم‌که مقامات مربوط شاید اساساً مقالهٔ مرا نخوانده باشند چه رسد باینکه‌آنرا مورد دقت قرار داده و درآن مطالعه نمایند .

« اینك که خوشبختانه موضوع مجدداً ازطرف مجلهٔ یادگار طرح شده امیدوارم

با کمك و مساعدت آن دوست فاضل محترم پیشنهاد مزبور را عملی نموده و حس قدردانی و حقشناسی خود را که از خصایل دیرین ایرانیان بوده باین وسیله بمنصهٔ بروز برسانیم»

☆☆☆

ادارهٔ مجلهٔ یادگار از یادآوری آقای میکده کمال تشکر را دارد و بیقین میداند که مردم قدرشناس ایران دیر یازود پیشنهاد پسندیدهٔ ایشان را درحق پروفسور هرتزفلد عملی خواهند نمود.

اما مقالهٔ ایشان که در «ژورنال دوطهران» بطبع رسیده چون اصول مندرجات آن در نامهٔ فوق که نقل‌شد ودرشرح حالی که درشمارهٔ گذشته بدست دادیم مندرج است ازترجمهٔ عین‌آن خود داری کردیم.

۲ ـ استعمال «مشت» و «مچ»

آقای مهندس احمد علی سهراب زاده از طهران بما چنین مینویسند:

« در صفحهٔ هفتم از شمارهٔ چهارم سال گذشتهٔ مجلهٔ یادگار مرقوم شده بود: «کمتر میتوانند شیادی کنند و مچشان فوراً باز نشود»، باز در صفحهٔ ۱۴۰ شمارهٔ اوّل ودوّم از سال پنجم نوشته شده بود: « نظیر این قبیل نقلها که مچ سرقت‌کننده را بآسانی باز مینماید».

« برای اینکه براثر سهو قلم درآن مجلهٔ محترم اصطلاح نا درستی درج نشده باشد با کمال ادب یادآوری مینماید که در زبان فارسی دو اصطلاح متمایز «گرفتن مچ» کنایه از گرفتن تقلب کسی و «بازشدن منشت» کنایه از فاش شدن اسرار معمول است چنانکه درصفحهٔ ۸۰ شمارهٔ سوم ازسال چهارم مجلهٔ یادگار نیز مرقوم داشته‌اند «کسی پیدا نخواهد شدکه مچ او را بگیرد» اما دردو مورد دیگر که در فوق اشاره شد بعوض «بازشدن‌مشت» درنتیجهٔ سهو قلم «بازشدن‌مچ» استعمال شده است».

***

ما از اینکه آقای مهندس سهراب زاده و عده‌ای دیگر از خوانندگان محترم نوشته‌های ناقابل ما را میخوانند و از راه خیرخواهی هرجا سهو وخطائی درآنها می بینند بما خاطر نشان میکنند نهایت امتنان را داریم مخصوصاً خوشوقتی ما از آن بابت است که این قبیل توجهات بقصد حفظ صحت انشاء زبان فارسی و دفاع از بروز غلط ونا درستی در سبك نگارش آن صورت میگیرد .

در اعتراض آقای سهراب زاده کاملاً حق با ایشان وگناه آن مسامحات ناشی ازعصیان قلم است ، هرجا که ما نوشته‌ایم مچ او باز میشود غرض مشت او بازمیشود بوده وما براثر تند نویسی و تفرقهٔ حواس ملتفت آن نبوده‌ایم .

۳ ـ معنی بعضی از اصطلاحات شعری

یکی از خوانندگان مجلهٔ یادگار که از امضای نوشتهٔ خود نیز مضایقه کرده‌اند از طهران بما چنین مینویسند :

«خواهشمند است شرحی مستوفی درآن مجلهٔ شریفه در بارهٔ معنی و توضیح ترانه ، چکامه ، چامه ، سرود و اختلاف هریك از آنها با دیگری و اینکه مورد خاص هریك کجاست مرقوم فرمائید و نمونه هائی نیز از هرکدام بدست دهید ، همچنین دربارهٔ لغات چکاته [همچنین : بجای چکامه] و سرواده [بهمین شکل: بجای سرواد] و پساوند مرقوم دارید ، موجب نهایت امتنان است » .

****

چون مجلهٔ یادگار چنانکه مکرّر نوشته‌ایم از جواب دادن بسؤالات یا درج انتقاداتی و مقالاتی که امضای صریح نویسندهٔ آنها را نداشته باشد معذور است باین سؤال نیز ما نمیتوانیم جوابی دهیم بخصوص که یك عده ازمردم بیکار و شوخ یا بتعبیر خودشان «ظریف» را میشناسیم که میخواهند دیگران را «دست بیندازند» ودرمواقعی که حالی خوش دارند برای کسانیکه از کثرت گرفتاری نمیتوانند حالی خوش داشته

باشند زحمت دیگری فراهم کنند و برای این کار طرح سؤالات کلی و مبهم یا مطالبی را که جواب دادن بآنها مستلزم وقت بسیار است بهترین طریقه تشخیص داده‌اند.

ما بدون اینکه بخواهیم بسؤال کنندهٔ محترم فوق تعریضی کرده باشیم واحتمال کلی هم میدهیم که ایشان در طرح این پرسش حسن نیت داشته‌اند باز بی‌امضا بودن ورقهٔ سؤالیه ما را بشك می‌اندازد مخصوصاً که جواب دادن بسؤالات ایشان چنانکه براهل اطلاع واضح است در فرصت کم چندان آسان نیست. با تمام این احوال باز ما امیدواریم که‌در وقتی فارغ بآنچه از این سؤالات که تهیهٔ جواب آنها مقدور وممکن باشد جواب وافی بدهیم.

٤ ـ معنی و مورد استعمال کلمهٔ وطن

آقای منوچهر پرشاد از رشت بما چنین مینویسند:

« در اغلب موارد دیده‌ام که کلمهٔ وطن را بمعنی محل تولد و ولادت استعمال میکنند و در بعضی جا ها بمعنی مملکت و کشور می‌آورند از اینها کدام یك صحیح و بجاست و ریشهٔ لغت از کجاست؟ ».

***

وطن کلمه‌ایست عربی بمعنی محل اقامت شخص چه شخص در آن محل تولد شده یا اینکه آنجا را برای اقامت خود اختیار کرده باشد بنا براین استعمال این کلمه بجای مولد و زاد بوم و اقامتگاه هیچ عیب ندارد اما استعمال این لغت بجای مملکت و کشور ظاهراً از بعد از مشروطیت معمول گردیده یعنی از موقعی که مردم ایران هم در ترجمهٔ لغت فرانسه « Patrie » بیافتن معادلی در فارسی محتاج شده‌اند چنانکه درمقابل لغت خارجی « Nation » هم «ملت» را اختیار کرده‌اند در صورتی که ملت سابقاً در عربی و فارسی بمعنی سیاسی امروزی نبوده و بجای طریقهٔ دینی و شریعت مذهبی بکار برده میشده است همچنانکه هنوز هم در عربی بهمین معنی اخیر مستعمل است.

۵ ـ استعمال « نفایس کتب خطی و آثار هنری »

آقای هادی جلوه از رشت بماچنین مینویسند :

« در صفحهٔ ۲ از شمارهٔ اخیر مجلهٔ یادگار « نفایس کتب خطی و آثار هنری » استعمال شده . تصور میکنم این استعمال عربی باشد نه فارسی زیرا که در فارسی اولاً صفت با موصوف درجمع مطابقت نمیکند ثانیاً صفت بر موصوف (جز در اشعار) پیشی نمگیرد » .

***

حقیقت مطلب اینکه ما درست مورد اعتراض آقای جلوه را در باب « نفایس کتب خطی و آثار هنری » نفهمیدیم . ظاهراً نظر ایشان اینست که چرا ما « نفایس کتب » استعمال کرده ایم و ایشان این ترکیب را در فارسی ظاهراً از این لحاظ که صفت و موصوف مطابق یکدیگر و صفت برموصوف مقدّم آورده شده غلط دانسته‌اند .

اولاً چون صفت و موصوف هردو عربی‌اند مطابق آوردن آن دو در زبان فارسی غلط نیست و بسیارمعمول هم‌بوده است ، هنوزهم هزارها مثال‌از آن مثل‌مسائل جاریه وحوادث مهمه و صفات ذمیمه یا اخوان کرام و وزرای عظام و عتبات عالیات و غیرها برسر زبانها یا درنوشته های مردم فارسی زبان جاری است .

ثانیاً مقدّم داشتن صفت برموصوف چه در فارسی چه در عربی علاوه براینکه عیب نیست از محاسن کلام نیز شمرده میشود و از قبیل نفایس کتب است ترکیباتی مانند عظایم امور و اکابر صدور و اصاغر اعمال و باقیات صالحات و اعاظم مناصب و سوالف ایام و عجایب مخلوقات و ابکار افکار و بدایع آثار و غیرها که درنوشته‌ های قدیم دیده میشود و بعضی از آنها هنوزهم درفارسی مستعمل است .

بنا براین ما تصور نمیکنیم که استعمال « نفایس کتب خطی » از لحاظی که گفتیم

و اینکه فارسی نویسان تابع فرهنگستان غالباً درزیر مقالات خود بجای بقیه دارد مینویسند عیبی داشته باشد مگر آنکه نظر آقای جلوه متوجه جنبهٔ دیگری بوده است که ما ملتفت آن نشده‌ایم.

٦ - باقیمانده

ایضاً آقای جلوه نوشته‌اند که درصفحهٔ ٤ از همان شماره کلمهٔ « باقیمانده » استعمال شده و این استعمال بنظر ایشان گذشته از اینکه فصیح نیست غلط مشهور است.

☆☆☆

غرض آقای جلوه استعمال این کلمه است در جملهٔ « مقداری از باقیماندهٔ کتابهای کتابخانهٔ سلطنتی » که ما آنرا باین وضع در سرمقالهٔ شمارهٔ گذشتهٔ مجله بکار برده‌ایم.

ظاهراً منظور آقای جلوه این بوده است که چون دو مصدر «ماندن» فارسی و «بقاء» عربی تقریباً بیك معنی است پس باقیمانده که ترکیبی است ازاسم فاعل این دومصدر غلط است وفصیح نیست.

درجملهٔ فوق که منظور نظر ایشان است اگر بجای « باقیمانده » هریك از دو جزء این کلمه یعنی یا «باقی» یا «مانده» را بگذاریم خود ایشان تصدیق خواهند کرد که در هیچیك از دوصورت جمله وافی بمقصود نخواهد بود فقط لفظ بقیه میتواند مقصود را برساند.

مانده چه آنرا درمعنی لازم مصدر آن بگیریم چه متعدّی آن هیچوقت بتنهائی (جز درمعنی خسته که آن هم مخفف باز مانده است) استعمال نمیشود، هر وقت بخواهند آنرا بمعنی بقیه استعمال کنند باز مانده میگویند و باز مانده هم چنانکه مخفی نیست درفارسی بتدریج بیشتر بمعنی فرزند شخص متوفی مستعمل است بهمین شکل درمانده وپس مانده و وامانده و امثال آنها میگوئیم. بنا براین مانده بدون یکی از حروف اضافه بتنهائی آن هم در معنی بقیه و باقی در فارسی نیامده است

«مانده دارد» این استعمال هم مثل غالب استعمالات دیگر ایشان ساختگی و بیمعنی است.

اما کلمهٔ باقی در عربی بیشتر بمعنی ثابت و جاوید ولایزال وپا برجا استعمال میشود، اینکه درمورد خدایتعالی میگویند وهو الباقی یا آنرا در ترکیبی مثل الآثار الباقیه می‌آورند لفظ باقی بهمین معانی که گفتیم استعمال شده . پس اگر کسی در فارسی بنویسد باقی ماند یا باقیمانده غرض او اینست که فلان چیز ثابت و جاوید ماند یا چیزی که ثابت وجاویدمانده است . یکی ازشعرای قدیم میگوید :

آثار حسن سیرت محمود غزنوی
باقی بقید قافیه مانده است در جهان

بنابراین تصور نمیکنیم که ترکیب «باقیمانده» که ما در جملهٔ مذکور در فوق بکار برده‌ایم غیرفصیح یا غلط باشد .

۷ ـ ملاحظاتی در باب اعلام جغرافیائی و جغرافیای درسی وزارتی

آقای محمدرضا نیک بین شرحی ازقم بما نوشته اند که خلاصهٔ آن چنین است:

۱ ـ آیا در کلاس درس اسامی کشور ها را آنطور که تلفظ میشود بگوئیم یا با همان کلماتی که نوشته میشود ؟

۲ ـ نقل از کتاب جغرافیای وزارتی برای کلاس پنجم وششم ابتدائی چاپ ۱۳۲۷ یعنی همین امسال صفحهٔ ۱۱۴ :

« مرکز گیلان شهر رشت است که از شهرهای تجارتی ایران میباشد و راه ارابه رو تهران ببندر پهلوی از آن میگذرد ، بندر پهلوی از تمام بندر های دریای مازندران مهمتر وصادرات و واردات آن بیشتراست . برای مسافرت از رشت تا بندر پهلوی میتوان ازپیره بازار باخط آهن وازآنجا تاپهلوی باکشتی مسافرت کرد . شهرها و قصبات مهم گیلان لاهیجان و منجیل و رودبار و فومن ولنگرود وماسوله است .

« قصبهٔ لاهیجان مرکز دهستان لاهیجان واز شهرهای قدیم ایرانست . این قصبه درکنار سفید رود واقع شده و دارای منظرهٔ دلگشائی است . منجیل در تلاقی رود قزل اوزن وشاهرود واقع شده وحاکم نشین آن رودبار است ! » .

سپس آقای نیک بین چنین مینویسند :

« آیا درعصرامروزکه جاده‌ها ماشین روشده کلمهٔ ارابه روموردداردِ ؟ آیا برطبق همین نوشته باپیره بازار خط آهن هست وازآنجا تا بندرپهلوی سوار کشتی میشوند؟ آیا اکنون اصلاً خط آهنی که درعصر حجر در گیلان بود از ریلهای آن نمونه‌ای یافت میشود ؟ آیا لاهیجان قصبه ورودبار از قصبات گیلان وحاکم نشین منجیل است ؟ البته چون من اهل رشتم باوضاع گیلان اطلاع دارم وچون بغیراز گیلان وقم وطهران بشهرهای دیگر ایران مسافرت ننموده‌ام قطعاً اغلاط و اشتباهات بزرگی نیز راجع بسایرنواحی ایران در این کتاب وجود دارد » .

☆☆☆

در باب تلفظ اعلام جغرافیائی البته عاقلانه ترین طرز ها آنست که عین تلفظ اهالی همان ممالك اختیار شود مگر درمواردی که مردم مملکت ما از قدیم تلفظی را قبول و رایج کرده‌اند مثل پاریس ولندن و انگلیس و فرانسه ولهستان ومجارستان و امثالها که درهیچ زبانی این کلمات را باین اشکال ادا نمیکنند مثلاً اگر کسی بجای پاریس بتلفظ خود فرانسویان «پاری» یا بتلفظ اهالی انگلیس «پیرز» بگوید در ایران هیچکس مقصود او را درنمی‌یابد همچنین تلفظاتی را که ما ابتدا ازراه یکی از السنهٔ اروپائی گرفته‌ایم مانند هلند و اطریش و اتازونی و آلمان و مکزیك و غیرها نباید تغییر داد و بجای آنها تلفظات خود اهالی یا متکلمین بالسنهٔ دیگر را گذاشت.

علت عمدهٔ اشکالی که در این راه پیش آمده یکی روش مخصوص مترجمین ماست که هردسته بسبب آشنائی بیك زبانی طرز تلفظ آنرا اختیارمیکنند علت دیگر بیخبری آنها از بعضی ازتلفظات اصلی اهالی خود آن ممالك (بخصوص ممالك اسلامی) واختیار تلفظات غلط وتحریف شدهٔ اروپائیان است بجای تلفظات اصلی مثل استعمال آلکسندرت بجای اسکندرونَه وژیبرالتار بجای جبل طارق وسوتا بجای سبته وباتاویا بجای بطاویه و تریپلی بجای طرابلس وهزاران مثال دیگر.

امّا در باب ملاحظات دیگر آقای نیك بین راجع بجغرافیای گیلان کاملاً حق با ایشان است وماخود صد ها مثال از این قبیل از کتب درسی رسمی وزارتی داریم که بعلت ضیق مجال بحث در آن باب را بیك مقالهٔ مخصوص در یکی از شماره‌های بعد موکول مینمائیم

سال پنجم

شمارهٔ چهارم پنجم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال پنجم

یادگار

شمارهٔ چهارم و پنجم

آذر ـ دی ۱۳۲۷ محرّم ـ صفر ۱۳۶۸ نوامبر ۱۹۴۸ ـ ژانویه ۱۹۴۹

مسائل روز

بعد از صد سال

روز یکشنبه پنجم ماه ربیع الأوّل از سال ۱۲۶۸ که این ایام بالغ بر یك صد سال از آن میگذرد در طهران اوّلین مدرسهٔ عالی بنام دارالفنون افتتاح گردید.

محمد حسنخان اعتماد السلطنه درجلد سوّم ازکتاب مرآة البلدان دراین باب چنین مینویسد :

« روز یکشنبه پنجم ماه ربیع الأوّل ۱۲۶۸ یك صد نفر از اولاد شاهزادگان عظام وامرا واعیان ورجال دولت که برای تحصیل درمدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون منتخب شده بودند بتوسّط میرزا محمد علیخان وزیردول خارجه شرف اندوز خاك پای مبارك شده بعد از آن بمدرسهٔ مبارکه آمده بمیمنت شروع بتحصیل کردند و دراین روز دارالفنون افتتاح یافت وحسب الرّسم تشریفات معمول عمل آمد وابتدا علمی که شروع شد مشق پیادهٔ نظام و مشق توپخانه ومشق سواره نظام و هندسه و طبّ و جرّاحی و علم دوا سازی و علم معدن بود ومقرّر شد هر دسته لباس علیحده بپوشند که فقط از وضع لباس شغل هر یك معلوم شود وقرار دادند مترجمین از برای مدرسه تعیین

کنند و از آن روز علوم جدیده و انکشافات نافعهٔ ملل که درچند مائه بزحمت بسیار ومشقت بیشمار معلوم شده بود دراین مملکت شروع بانتشار نمود»

اگرچه افتتاح مدرسهٔ دارالفنون قریب بدو هفته قبل از قتل مرحوم میرزا تقی خان امیرکبیریعنی درایامی‌شدکه آن مرد نامی درباغ شاهی‌فین‌کاشان ایام را بتبعید و ملالت و اضطراب میگذراند ولی همه میدانند و اگر نمیدانند باید بدانند که فکر انشاء و ایجاد دارالفنون وسعی در بنا واستخدام معلمین و استادان خارجی برای آنجا همه نتیجهٔ فکردور اندیش آن رجل سیاسی مدّبر بود.

فکر ایجاد و تأسیس دارالفنونی در پای تخت ایران برای امیر کبیر پس از مسافرت بروسیه و دیدن مدارس فنی وصنعتی و نظامی آنجا پیش آمده بود و البته در ابتدا نظر او درتأسیس‌چنین مدرسه‌ای بیشتر بمدرسه‌ای فنی ونظامی وصنعتی‌معطوف بود برای آنکه از آن راه حوائج نظامی وفنی مملکت دردرجهٔ اوّل رفع‌شود وشاید خبر تأسیس دارالفنونی دراستانبول که بسال ۱۲۶۳ قمری افتتاح شد نیز دراین‌اقدام امیر بی اثر نبوده است.

تصمیم امیر بایجاد دارالفنونی درطهران درسال۱۲۶۶ اتخاذ شد چه او دراین تاریخ که از جانب امور ضروری تری در مرحلهٔ امنیت مملکت وتهیهٔ سپاه و اسلحه و تعدیل دخل وخرج و سرکوبی مدّعیان و یاغیان فراغت بال حاصل‌کرده بود مصمم شدکه برای تعلیم و تعلم صنایع در طهران مدرسه‌ای بنا کند وچون بنا بودکه هرفنی درآن تعلیم شود قرار دادکه نام‌آن مدرسه را دارالفنون بگذارند ۱.

طرح بنای‌آنرا میرزا رضا مهندس باشی ازمحصلینی که درعهد عباس میرزا ولیعهد برای تحصیل بلندن رفته و در فن بنا و قلعه سازی استاد بود ریخت و محمد تقی خان معمار باشی بساختن آنجا مأمورگردید.

۱ـ رجوع کنید بروزنامهٔ وقایع اتفاقیه نمرهٔ ۲۹و۳۴ (۲۳شوال۱۲۶۷ وسوم صفر ۱۲۶۸).

در شمارهٔ ۲۹ روزنامهٔ وقایع اتفاقیه بتاریخ پنجشنبه ۲۳ شوال ۱۲۶۷ چنین مسطور است :

«پارسال امنای دولت علیه قرار گذاشتند که در میان ارگ سلطانی دارالخلافهٔ طهران تعلیم خانهٔ[۱] بسازند که علوم و صنایع در آنجا تعلیم و تعلم شود، از آن وقت هم مشغول ساختن این عمارت هستند ولیکن هنوز هم تمام نشده است و چونکه کارش خیلی است تمام کردنش طول دارد. در روز گذشته نواب شاهزاده بهرام میرزا[۲] بآنجا رفتند و رسیدگی بکار آنجا کردند و اهتمام نمودند که زود و خوب بانجام برسانند و بطوری محکم و مضبوط بسازند که بیشتر از اغلب بناهای این ولایت سالهای سال آثار جلال این ایام فرخنده باقی خواهد ماند.»

البته امیر که مردی زیرك و خبیر و دنیا دیده و مصلحت بین بود میدانست که داشتن دارالفنونی صحیح تنها ببنای عمارتی تازه و مجلل باین اسم و عنوان نیست بلکه چون منظور اساسی او از ایجاد دارالفنون آشنا ساختن مردم ایران بود بصنایع وحرف و فنون جدیدهٔ اروپا و انتشار این جمله درایران بوسیلهٔ بارآوردن یك عدهٔ درهمان ایام که بساختن بنائی جهت دارالفنون درقسمت شمال شرقی ارگ طهران امر داد در صدد جلب معلمینی متخصص نیز از اروپا جهت تدریس و تعلیم برآمد و یکی از مترجمین زیردست و مورد اطمینان خود را که جان داود نام داشت و از مدتها پیش یعنی از ایام سفارت امیر در ارزنة الروم در خدمت او بود و مترجم اول دولت علیه محسوب میشد ودراین تاریخ درجزء اعضای سفارت ایران درسن پطرزبورك سر میکرد و برای آوردن معلمینی از پروس و اطریش (باصطلاح آن زمان نمسه) مأمور نمود تا چند نفر معلم را برای فنون پیاده نظام وتوپخانه وهندسه ومعدن وطب

۱ـ مدرسهٔ دارالفنون قدیم را تا مدتها «معلم خانه» هم میگفتند.

۲ـ یعنی بهرام میرزا معزالدوله پسر دوم عباس میرزا نایب السلطنه و عم ارشد ناصرالدین شاه که دراین موقع حاکم طهران بود.

و سواره نظام آن ممالك تحت شرایط مخصوص استخدام و بایران روانه نماید.

معلمینی که بدستور امیر و بدستیاری جان داود بایران آمدند و کمی قبل از کشته شدن امیر بتدریس دردارالفنون شروع کردند هفت نفر بودند وعلاوه برایشان از یك عده از اروپائیانی هم که سابقاً بایران آمده بودند درکار تعلیم جوانان ایرانی در دارالفنون استفاده شد. ازاین معلمین و مستشاران قدیمی از همه مشهورتر یکی استانیسلاس بروسکی۱ لهستانی است که بکار تعلیم جغرافیا و زبان فرانسه پرداخت دیگر بوهلر۲ فرانسوی معلم ریاضی، دیگر ژول ریشار۳ فرانسوی که دراواخر عهد محمد شاه بایران آمده و درعهد امیر مأمور خدماتی شده بود و او بعدها اسلام آورد و بمیرزا رضاخان معروف گردید، دیگرشلیمر٤ ازاطبای هلندی که لغت نفیسی نوشته و باسم او مشهور شده است، دیگر لمره فرانسوی معلم موسیقی.

درمیان معلمین مدرسه سوای چند تن ایرانی مسلمان که بتعلیم ادبیات وشرعیات سرمیکردند یك عده از ارامنهٔ آذربایجان یاجلفا را نیز داخل کردند که بیکی یاچند زبان خارجه و بر اثر مسافرت یا تحصیل در خارج بپاره‌ای از علوم جدیده آشنا شده بودند مانند ملکم خان پسر میرزا یعقوب ارمنی جلفائی که بعدها ناظم الدوله لقب یافت و بعنوان جدید الاسلام بمقاماتی نیز رسید، و نظرآقا از ارامنهٔ آذربایجان که مترجم دوم روسی در وزارت خارجه بود و بعدها یمین السلطنه لقب یافت و وزیر مختار ایران در پاریس شد، ومادروس خان از ارامنهٔ جلفا که فرانسه وروسی خوب میدانست و سابقاً در مسکو تحصیل کرده ومترجم دولتی بود.

امیر کبیر که مردی بسیار هوشیار بود در استخدام معلمین از خارجه نهایت دقت را بخرج داد تا این معلمین منتسب بهیچیك ازممالکی که درایران منافع سیاسی دارند نباشند حتی از استخدام فرانسویان نیز که در عهد فتحعلیشاه امتحانات خوبی

۱- Stanislas Borowsiky ۲- Bohler ۳- Jules Richard
٤- Schlimer ٥- Lemaire

نداده و در عهد محمد شاه آلت اجرای مقاصد دشمنان ایران شده بودند خود داری نمود و بهمین نظر پروس و اطریش را برای مقصود خود انتخاب کرد.

پس از عزل امیر کلنل شیل وزیر مختار انگلیس و باغوای او میرزا آقا خان نوری سعی بسیار کردند که دارالفنون افتتاح نیابد زیرا که کلنل شیل عصبانی بود که



مرحوم امیر کبیر بانی مدرسهٔ دارالفنون

چرا امیر معلمین را ازمیان رعایا یا طرفداران سیاست انگلیس انتخاب نکرده ومیرزا آقا خان هم طبعاً با کلیهٔ تأسیسات سلف خود امیر کبیر عناد و دشمنی داشت اما ناصرالدین شاه چون خود شخصاً کاغذی در باب استخدام این معلمین بامپراطور

اطریش نوشته و پس از ورود ایشان بطهران ببرگرداندن آنان راضی نبود اصرار در افتتاح دارالفنون کرد و مدرسه بهرنحو بود باز شد. با این حال مخالفین امیر چنانکه گفتیم از طرفداران خود چند نفری از مهاجرین ایتالیائی و ارامنه را در میان آن معلمین گنجاندند وراه نفوذی برای خود در آن مؤسسه که امیر میخواست بهیچوجه سیاست در آن راه نداشته باشد باز کردند.

چون ناصرالدین شاه تا مدتی بدارالفنون علاقه داشت برائر همین علاقه و مقدمات صحیحی که امیر برای این بنای خیر چیده بود از آنجا تعلیم یافتگان مبرز وفاضلی بیرون آمدند ولی کمی بعد در نتیجهٔ حقه بازیهای ملکم وتأسیس فراموشخانه (فراماسونری) بتوسط او که در این مدرسه سمت معلمی ومترجمی داشت ناصرالدین شاه بدارالفنون سوء ظن پیدا کرد و بکلی از آنجا دلسرد شد.

اقدام حکیمانهٔ امیرکبیر ونظر بلند او درتأسیس مدرسهٔ عالی دارالفنون چون بر اساسی متین مبتنی و در پی ریزی آن نهایت احتیاط و دقت بکار رفته بود با وجود اینکه خود او دیگر در میان نبود ودشمنان ترقی ایران یا جاهلان بیخبر ازهمه جا پیوسته درتخریب آن میکوشیدند بیش از آنچه انتظار میرفت در پیشرفت دایرهٔ علوم وفنون جدیدهٔ اروپائی در ایران مؤثر شد و طولی نکشید که یك طبقه از اطباء و علمای ریاضی وعلوم طبیعی ازشاگردان دارالفنون درطهران پیدا شدند که با ترجمه و تألیف کتب برطبق روش وموازین علمی جدید و بارآوردن شاگردانی کثیر بهمان سبك و روش بشروع نهضت مهمی کمك کردند حتی میتوان گفت که تجدد خواهی و مبارزه با خرافات و موهومات و تعبدات و انتشار افکار آزادیخواهانه در عصر ناصری یك مقدار از برکت تربیت وتعلیمات همین طبقه ازتحصیل کردگان دارالفنون است.

اکنون صد سال ازاین تاریخ میگذرد و دارالفنون امیرکبیر بصورت یك مدرسهٔ متوسطه یا باصطلاح غلط و ساختگی «دبیرستان» درآمده و از قضا همین مدرسهٔ

متوسطه هم از جهت میزان معلومات چندین برابر از مدرسهٔ متوسطه‌ای کــه در سال ۱۳۲۹ قمری ترتیب داده شد و نگارنده در آن تحصیل میکردم پائین تر آمده است !

دارالفنونی کــه قبل از کودتــای ۱۲۹۹ شمسی ما در آن تحصیل و بعد تعلیم میکردیم کم و بیش شبیه بیکی از مدارس متوسطهٔ فرانسه بود و یك محصل بدون آنکه منحصراً نظر خود را متوجه دریــافت ورقهٔ فراغت از تحصیل و دویدن بطرف میز یکی از ادارات بدارد تحت نظر استادان و معلمینی کــه علم را فقط ازاین لحاظ که علم فی نفسه شریف ومفید است آموخته بودند درس میخواندند و از مفید یا غیر مفید بودن مواد درسی یا سنگینی و سبکی آنهــا بحثی بمیان نمی‌آوردند و با هر زجر و زحمتی بود تحصیل میکردند و بهیچ « پارتی » و بهیچ سیاستی که خوشبختانه در آن عهد و زمان باب نشده بود توجه نداشتند ، بهمین علت هم بود که اکثر ایشان پس از بیرون آمدن از مدرسه سرمایهٔ معتنی بهی از معلومات علمی و ادبی در دست داشتند و مهمتر از همه آنکه بعلم و ادب علاقهٔ مفرطی پیدا کرده در راه تکمیل مقدماتی که فرا گرفته بودند سر از پا نمیشناختند و میکوشیدند تا عمر دارند همین راه را بشور و شوق تمام بپیمایند .

البته عده‌ای از معترضین بما خواهند گفت کــه اگر دارالفنون امیر کبیر امروز دیگر وجود ندارد وبصورت یك مدرسهٔ بی‌اهمیتی درآمده درعوض آن دانشگاهی داریم که بادعای اولیای آن از هیچیك از دانشگاه‌های دنیا پائی کم ندارد !

این ادعا را لابد کسی میتواند قبول بکند که درخارج ازایران دانشگاهی ندیده و سخت و سست آنرا مدتی در طی تحصیل در آن نچشیده باشد . اگر کسی انصاف داشته باشد و بین مدرسه‌ای کــه امیر کبیر صد سال پیش در طهران بنــام دارالفنون تأسیس کرد وحوادث بعد نگذاشت که سیرخود را دنبال کند بامدارس عالیهٔ امروزی مقایسه کند بآسانی در می یابد که میان آن و اینها تفاوت از زمین تا آسمان است .

البته این تفاوت در مقایسهٔ بین بناها و عدهٔ معلمین و محصلین و میزان مخارج سالیانهٔ آنها نیست بلکه تمام صحبت در مقایسهٔ بین محصول معنوی آنهاست واگر غیر ازاین بود ما امروز پس از گذشتن سالها و صرف ملیونها پول یك اردو معلمین و هنروران وصنعتگران فاضل داشتیم که بیك راه وروش علمی بار آمده ودر راه بردن مصالح فرهنگی و اجتماعی و وطنی با یکدیگر یك زبان و یك قدم بودند و جز ایران و مصلحت آن از راه معقول قصد و غرضی دیگر در پیش چشم ایشان جلوه نمیکرد.

بدبختانه درکارهای فرهنگی ما جنبهٔ خود نمائی و ظاهرسازی و تقلید های کورکورانه برهر جنبهٔ دیگر تقدم و تفوق یافته و اولیای امور ما آنچه راکه اگرهم امروز نتواند آناً بکار بخورد لااقل خشتی پایدار برای بنیانی استوار درآینده باشد از نظر دور داشته‌اند بهمین‌جهت درك نکته‌ای که مرحوم امیرکبیر درصد سال پیش بفراست و عقل و با کمال بیغرضی درمی یافته امروز برای پاره‌ای از ایشان از مشکلات بلکه از ممتنعات شده است.

مادام که همان راه و روش صحیح معمول درممالك متمدنه بدست یك عدهٔ خبیر کاردان بی غرض برای تعلیم و اشاعهٔ علوم و فنون جدید درکشور ما با دقت و انضباط صحیح معمول نگردد و ما هم راه را چنانکه رهروان این طریقه رفته‌اند نرویم محال است که بنتیجهٔ مثبت و مفیدی برسیم. ظاهرسازی و ادعای اینکه ما هم دانشگاهی داریم ودرسال کرورها خرج آن میکنیم ازآنجا که با شعوذه وچشم بندی نمیتوان مردم بصیر کنجکاو را فریفت جز جلب سخریه و استهزاء ثمرهٔ دیگر نداشته و نخواهد داشت.

بنابراین امروز جای این‌سئوال باقیست که آیا بعداز صد سال ما را درمراحل علمی و احراز مقامات معنوی‌ترقی وپیشرفتی عاید شده است یانه؟ نگارنده که دراین باب شك دارم!

آثار باستانی

آثار تاریخی فارس

بقلم آقای مهندس محمد علی مخبر

\- ۲ -

بلوك فراشبند جزء نواحی گرمسیر فارس و درطرف مغرب فیروزآباد واقعست مرکز این بلوك نیز بهمین نام است و تقریباً درچهل کیلومتری غربی قصبهٔ فیروزآباد قرار گرفته .

مطابق تحقیقات آقای آندره گدار ابنیه وآثاری از دورهٔ ساسانیان در فراشبند یافت میشود (رجوع شود بآثار ایران از انتشارات ادارهٔ کل عتیقات ، ج.ا سال ۱۳۱۴ شمسی - طهران) .

بند بهمن کوار بطوریکه سابقاً اشاره شد ، کوار درجنوب شیراز ودرست در وسط راه بین شیراز وفیروزآباد واقع است یعنی فاصلهٔ پل کوار با راه شوسه ازشیراز پنجاه و هشت کیلومتر است وتا قصبهٔ فیروزآباد نیزهمینقدر فاصله دارد .

بند بهمن که از سدهای قدیمی است احتمال دارد متعلق بدورهٔ ساسانیان باشد و بشرحیکه درآثار عجم نوشته شده در سمت غربی کوار و بر روی رودخانه‌ای بسته شده بوده که حالیه برودخانهٔ قره‌آغاج (سیاه چوب) مشهور است .

ابن بلخی در ذیل عنوان کوار مینویسد : « آب آنجا از رود ثکان است » ، (نسخهٔ لسترنج و نیکولسن ص۱۳۴)، بظن نگارنده رود ثکان اگر در استنساخ وچاپ تحریف نشده باشد همین رودخانهٔ کوار است که صیحکان هم خوانده میشود و در اینجا بمناسبت نامی که از رودخانهٔ کوار برده شده برای توضیح مطلب مسیر

رودخانهٔ قره آغاج را که درازترین رودخانه‌های امروزی فارس است (تقریباً بطول ششصد کیلومتر) و در هر ناحیه‌ای بنامی مخصوص خوانده میشود ذیلاً شرح میدهد :

رودخانهٔ مزبور از کوههای نار (انار) و تاسك (بفتح سین) بین ناحیهٔ دشمن زیاری و بلوك ممسنی و کوه مره شکفت سرچشمه گرفته از سمت شمال غربی بطرف



منظرهٔ هوائی شهر قدیم گور (فیروزآباد)

جنوب شرقی جاری گردیده در بلوك کوه مره با آب «کان زرد» وچهل چشمه وچشمهٔ «سرخرك» و غیرها ترکیب یافته همینطور بسیر خود ادامه داده میرسد بقریهٔ ایوز جزء بلوك سیاخ و ازین پس بنام رودخانهٔ سیاخ خوانده میشود و در بلوك سیاخ نیز آب دره‌های غربی کوهٔ سبز پوشان۱ و آب دره‌های شرقی سلسلهٔ کوه دالان بآن

۱ — رشته کوه سبز پوشان که ارفع قلل آن از سطح دریا بارتفاع ۲۸۰۰ متر است تقریباً در بیست کیلومتری جنوب غربی شیراز کشیده شده و چشمهٔ پیربن او یا پیربن آب وقبر شیخ اقطع مشهور به پیربناب وهمچنین بقعهٔ سبزپوشان منسوب بسید ابواسحق درهمین کوه واقعست (رجوع شود بآثار عجم وفارسنامهٔ ناصری)

داخل گردیده از قریهٔ شاه بهرامی ببعد موسوم برودخانهٔ کوار یا «صیحکان» میشود .

رودخانهٔ قره آغاج پس از وصول بقریهٔ اسمعیل آباد خفر بنام رودخانهٔ خفر شهرت یافته بعد ازمشروب ساختن بلوك خفر درقریهٔ سرقل آباد که جزء بلوك سیمکان (معرب آن صیمکان) است برودخانه شور جهرم و آب فسا و رودخانهٔ سیمکان پیوسته از تنگ کارزین میگذرد و دراین حدود بنام رودخانهٔ کارزین خوانده میشود و بلوك قیرو کارزین را آبیاری کرده از پل عروس گذشته داخل خاك افزر میگردد .

از قریهٔ لاغر که جزء بلوك خنج است قره آغاج مسیر خود را بطرف مغرب تغییر داده با عبور از صحرای دزگاه جزء ناحیهٔ گله دار برودخانهٔ فیروزآباد سابق ـ الذکر و رودخانهٔ ده رم (جزء بلوك اربعه) اتصال یافته عاقبت از بلوك دشتی گذشته بنام رودخانهٔ مند در محل موسوم به «خور زیارت» بخلیج فارس میریزد .

خفر بلوك خفر از سمت شمال محدود است ببلوك سروستان، ازمشرق ببلوك فسا ، ازجنوب بسیمکان و از مغرب بخواجه‌ای و میمند، مرکز بلوك خفر نیز بهمین نام است و تقریباً در پنجاه و سه کیلو متری جنوب شرقی کوار و یکصد بیست و هفت کیلومتری شیراز (در راه اتومبیل رو) واقع شده .

خفر که حالیه قصبه‌ایست وشهرتش بیشتر بواسطهٔ خرما ومرکبات آنست ، در قدیم «خبر» نامیده میشده و بگفتهٔ ابن بلخی شهری بزرگتر ازکوار بوده و قلعه‌ای داشته که بدست اتابك چاولی خراب گردیده است .

ازجمله آثارقدیمه در بلوك خفرساختمان گنبد مانندیست مشهور بقبر جاماسب واقع درنزدیکی قریهٔ کراده و ازمتأخرین تاآنجا که بنظرمیرسد بجز فرصة الدوله (کتاب آثار عجم) کـه شرح بالنسبه جامعی از وضع بنای آنجا نوشته است دیگـر تحقیقات علمی دقیقی دراین باب دیده نمیشود واین ساختمان که قطعاً متعلق بزمانهای پیش از اسلام است ازلحاظ آثار باستانی محتاج بمطالعات و تحقیقات بیشتریست چه

احتمال دارد قبر یکی از سلاطین قبل از اسلام یا آتشکده‌ای باشد.

تادوان خفر راهی که امروزه از شیراز بجهرم و از آنجا بلار و بندرلنگه میرود پس ازطی شانزده کیلومتر از آبادی جزه (گزه) درمقابل قریهٔ تادوان میرسد



خرابهٔ آتشکده‌ای در کازرون

که درتنگ نادوان محل عبور رودخانهٔ قره آغاج آثار قبور ودخمه‌های بسیارقدیمی موجود است و به «خانه گبری» شهرت دارد.

جهرم جادهٔ شوسه ازتادوان ببعدبا طی شصت و یك کیلومتر بترتیب‌ازومخك و رودخانه شور و حیدرآباد گذشته بقصبهٔ جهرم میرسد و از جهرم چنانکه گفته شد این راه بلارستان و از آنجا ببندر لنگه منتهی میشود.

جهرم که این اوقات خرما (مخصوصاً نوع شاهانی آن) و لیمویش مشهور است

یکی از شهرهای بسیار قدیمی فارس است و نوعی پارچهٔ کتانی که سابقاً در آنجا میبافته‌اند و همچنین حصیر که با برگ و شاخه‌های جوان وسبز نخل تاکنون هم در جهرم بافته میشود ونزد مسلمین به «جهرمیه» معروف شده بوده‌است از قدیم شهرت و مزیت خاصی داشته .

محل اصلی شهرجهرم میگویند که درجمغان (مخفف جا موغان ـ محل مؤبدان) بوده و این محل اکنون در یك فرسنگی شمال شرقی جهرم قرار دارد ولی امروزه شهر در دامنهٔ کوهی موسوم به «البرز» واقعست .

ازآثار تاریخی مشهور این حدود یکی « قلعه گبری » واقع درنزدیکی جهرم است دیگر «تل بازوان» درمجاورت قریهٔ بابا عرب وقلعهٔ مهکرد مشهور به «کوشك مهکرد ۱» میباشد که بترتیب درسی و چهل کیلومتری شرقی جهرم قرارگرفته است . بگفتهٔ ابن‌البلخی قلعهٔ خرشه منسوب به خرشه نام است که در زمان حجاج ابن قلعه را درجهرم بنا کرده و تا قرن پنجم هجری آباد بوده است .

قیر و کارزین دوبلوك متصل بیکدیگرو درطرف مغرب‌جهرم واقع وازنواحی گرمسیر فارس بشمارند . مرکز آنها نیز بنام قیروکارزین است که بترتیب درچهل و پنجاه کیلومتری جنوب شرقی قصبهٔ جهرم قرارگرفته وفعلاً راه بین جهرم وفیروزآباد اتومبیل رو نیست .

دراین نواحی نیزآثار تاریخی قابل ملاحظه‌ای یافت میشود که تا کنون مورد مطالعهٔ کامل اهل فن قرارنگرفته ، ازآنجمله در نزدیکی رودخانهٔ قره‌آغاج ، بین قریهٔ مبارك‌آباد وکارزین ، همچنین در طول دره ای که رودخانهٔ فیروز آباد بقره

۱ — بضم کاف درمهکرد

آغاج میریزد آثارقدیمه‌ای مانند «قلعهٔ پریان» و «قلعه گبری[۱]» و غیرها موجود است. (رجوع نمایند بنقشهٔ ضمیمه در شمارهٔ قبل).

چهارطاق سروستان قصبهٔ سروستان که مرکز بلوکی بهمین نام است بفاصلهٔ هشتاد و هشت کیلومتری جنوب شرقی شیراز واقع شده و راه اتومبیل رو بین شیراز و فسا و داراب با عبور از کنار دریاچهٔ نمك موسوم بدریاچهٔ مهارلو (در فارسنامهٔ ابن بلخی ماهلویه ضبط گردیده که تقریباً با تلفظ محلی نام این دریاچه شبیه است) از سروستان میگذرد.

یکی دیگر از شهرهای قدیمی این حدود «کوبنجان» بوده که ظاهراً همان کوهنجان امروزی جزء بلوك سروستانست و از جملهٔ آثار قدیمه دراین بلوك بنای مشهور به «چهار طاق» است که تقریباً در نه کیلو متری جنوب قصبهٔ سروستان قرار گرفته و بعقیدهٔ اکثر از محققین از ابنیهٔ ساسانی و یکی از آتشکده‌های معروف در فارس بوده است.

فسا در یکصد وشصت وچهار کیلومتری جنوب شرقی شیرازو درهفتاد وشش

---

۱ — ابن بلخی در ذیل عنوان کارزین و قیر و ابزر می نویسد: «کارزین شهرکی نیکو بودست و از بسیاری ظلم خراب شدست و قیروابزر دو شهرك است کی باکارزین رود، همه گرمسیرست و آب آن ازرود ثکان خورد و درختستان خرماست و بکارزین قلعهٔ محکم است و آب دزد کی کرده‌اند کی از رود ثکان آب بقلعه می برند وهرم وکاریان از این اعمال است. ص۱۳۵». از عبارات فارسنامه که سال تألیفش بین پانصد و دو و پانصد و ده هجری است چنین استفاده میشود که درقدیم قیروکارزین و ابزر و جویم وبیه شهر جزء یك ناحیه بشمار میرفته درحالیکه ابزر یا افزر این اوقات خود بلوك جداگانه است و همچنین دو قریهٔ هرم وکاریان حالیه جزء بلوك جویم وبیه شهر استورود ثکان‌هم همان رودصحکان امروزیست که شرحش قبلاً گذشت. اماقلعه‌ای که درکارزین بوده احتمال قوی دارد که قلعهٔ پریان یا قلعه گبری مذکور در فوق باشد و مراد از آب دزدکی باصطلاح امروز لوله کشی آبست.

کیلومتری سروستان واقع است و جنگل ممو که این اوقات به «میان جنگل» شهرت دارد بین راه سروستان و فسا میباشد.۱

بلوك فسا یکی از مشهور ترین بلوکات امروزی فارس و تقریباً دارای یکصد



تنگاب فیروزآباد

پارچه آبادی و مزرعه است و مرکز آن نیز فسا نامیده میشود.

فسا معرب پسا میباشد که نام اصلی این شهر بوده و در کتب معتبرهٔ قدیمه

۱ — نگارنده درحدود بیست‌وشش سال قبل یعنی پیش از آنکه راه بین شیراز و فسا ازطریق میان جنگل تسطیح وقابل عبوراتومبیل گردد باقافله از فسا بشیراز می‌آمدم ودرآن اوقات جنگل ممو دارای درختان انبوه ودرهمی بود بطوریکه در بعضی جاها عبورقافله را براثر کثرت درختان متعسر میساخت ولی درسالهای اخیر که بازسفری ازراه میان جنگل بفسا کردم ازآن درختان کهنسال ومتصل بیکدیگر بخصوص درمجاورت راه اثری ندیدم و پیدابود که متأسفانه براثر بی‌توجهی وعدم‌مواظبت بتدریج ازتعداد درختان جنگلی و وسعت آن کاسته میشود.

مانند حدود العالم و فارسنامهٔ ابن البلخی نیز «پسا» نوشته شده و اینکه بعضی از متأخرین آنرا «بسا» خوانده و برای آن وجه تسمیهٔ بسیار وکفایت فرض کرده اند ظاهراً بی اساس است و همچنین در باب تاریخ بنا و بانی این شهر که مربوط بچند قرن پیش از اسلام است اقوال مختلفی دیده میشود که برای آنها از لحاظ تحقیقات علمی و تاریخی نمیتوان ارزشی قائل شد .

در فسا بسبب آب وهوا وموقع خاص جغرافیائی آن محصول ومیوهٔ سردسیری وگرمسیری هردو بدست می‌آید چنانکه در یك باغ درخت خرما و مرکبات وگردو وامثال آنها بخوبی رشد ونمو کرده ثمرمیدهد واین مطلب را اکثر ازجغرافی نویسان قدیم وجدید یادآور شده‌اند .

آبادی کنونی فسا نزدیك رودخانهٔ خشکی واقعست که در هنگام بهار و بارندگی دارای آب جاری میشود و سرچشمهٔ این رودخانه از خرمن کوه و کوه توده (معرب آن تودج) و کوههای مجاور آنهاست که از شمال بطرف جنوب بنام آب فسا سیر کرده درجنوب کوشك مهکردسابق‌الذکر مسیرخود را بطرف مغرب وخاك جهرم تغییر داده با اتصال بشعب رودخانه شور جهرم بالاخره برود قره‌آغاج ملحق میشود .

بطوریکه اوضاع و احوال کنونی حکایت میکند دراطراف این درهٔ طولانی‌که احتمال دارد سابقاً دارای آب دائمی بوده است در ازمنهٔ قدیمه شهری عظیم و آبادیهای مهم و متعددی وجود داشته که حالیه از آنها بجز تل های خاکی دستی ازقبیل تل ضحاك ، تل سبز ، تل ریگی که شرح خواهیم داد اثری باقی نیست و دهکده ها و مزارع کوچکی باسامی زیبای فارسی مانند تنگ کرم، رؤنیز ، دارکان وسنان وغیرها که در کتب جغرافیائی اسلامی نیز نام آنها با تلفظ امروزی ضبط گردیده دلالت بر قدمت تاریخی این نواحی دارد .

۱- خنپ آتشکده

واقعست تقریباً درچهارده کیلومتری شمال قصبهٔ فسا، بین دو رشته کوه بلند بنام خرمنکوه و توده (تودج) که بلند ترین قله‌های آنها بترتیب سه هزار و دویست و یکمتر و دوهزار و نهصد و هفتاد و پنج متراست و برف دائمی‌دارد. خنپ آتشکدهٔ فسا از حیث شکل تقریباً شبیه بخنپ فیروز آباد است ولی دومی وسیع تر و عمیقتر



تل ضحاك فسا

است و بطوریکه از اهالی محل شنیده میشود در قعر خنپ فیروزآباد چاهی است و نیز دارای پلکانیست که در هنگام کم آبی میتوان داخل خنپ گردیده از آن چاه آب برداشت و اگر این موضوع صحت داشته باشد خود دلیل برمصنوعی بودن خنپ یا استخر مزبور است.

از یك طرف خنپ جوئی کشیده شده که آب درآن جریان پیدا کرده و تقریباً بفاصلهٔ نیم فرسنگ پائین تر با آب چشمه سارهائی بنام «چهل چشمه» نیز در دامنهٔ کوه توده است ترکیب شده قریهٔ شهرستان و مزارع تنگ کرم را مشروب میکند.

محل آتشکده در وسط کوه بالای خنپ بوده و در بالای قسمتی از کوه توده

که مشرف بر خنب آتشکده است خرابهٔ «قلعه دختر» واقع شده ، بنای آن با سنگ و گچ بوده و شالوده و پی آن هنوز موجود است .

راه بین فسا و اصطهبانات این اوقات پس از عبور از تنگ رؤنیز دو قسمت میشود ، اولی که شوسه و اتومبیل رو است از طریق علی آباد و تاج آباد باصطهبانات میرود (فاصلهٔ بین فسا و اصطهبانات از این راه هفتاد و چهار کیلو متر است) و شعبهٔ



قلعه گبری فسا

دوم که فعلاً قابل عبور اتومبیل نیست بشمس آباد و رؤنیز منتهی میشود .

درحوالی علی آباد و ده بالا و ده پائین (رؤنیز علیا و سفلی) و تاج آباد تپه‌های دستی متعددیست که از بقایای آبادیهای قدیم و قابل حفاری و کاوشهای علمی است زیرا درضمن شخم زدن اراضی اطراف این تپه‌ها بعضی مسکوکات و آثارقدیمه بدست آمده است .

۲ـ تل ضحاك

در چهار کیلومتری جنوب شرقی فسا نزدیك قریهٔ خیر آباد تل دستی بزرگی است که در بین اهالی به «تل ـ ضحاك» شهرت دارد و بطوریکه در رسالهٔ «راهنمای اجمالی موزهٔ ایران باستان» نوشته شده یك سر مجسمهٔ کوچك زن که متعلق بدورهٔ اشکانیانست از تل مزبور بدست آمده است و بگمان بعضی از محققین محل اولی شهر فسا همین تل ضحاك بوده ، قلعه گبری نیز یکی از قلاع قدیمی است که در سیزده کیلومتری شهر فسا واقع شده .

۳ـ شیبکوه فسا

قسمت شمالی بلوك فسا را بالاکوه وقسمت جنوب ومشرق آنرا شیبکوه مینامند وآبادیهای قدیم و مشهور شیبکوه عبارتست از سنان ، فِدشکوُ ، زاهدان ، میانده وغیرها که اسامی بعضی از آنها مانند سنان وبستگان و داراکو (دارکان) در کتاب حدودالعالم (ص ۷۹) دیده میشود .

بین بالاکوه و شیبکوه حالیه دو راه اصلی موجود است ، یکی راه شوسه که ازطریق گردنه نزدیك سنان گذشته بجهرم میرود ، دیگری که راه معمولی و پیاده رواست از تنگهٔ مشهور به «تنگ ُخوار» گذشته بقریهٔ فدشکوه یا فدشکویه واقع درسه فرسنگی جنوب فسا (رجوع فرمائید بنقشهٔ ضمیمه) که یکی از قرای مشهور وقدیمی شیبکوه است[۱] میآید و از اینجا نیز راهی است بزاهدان و میانده و نصیرآباد وکوشك مهکرد و بابا عرب که شرح آنها سابقاً گذشت .

در ناحیهٔ شیبکوه آثار قدیمهٔ بسیاری است که تا کنون مورد مطالعهٔ کامل اهل فن قرار نگرفته است ، از آنجمله در تنگ خوُار مزبور که اهالی محل «تنگ

۱ـ درچهل کیلومتری شرقی بیرجند خراسان ، نزدیك خوسف نیز دهکده ایست بنام فدیشك . رجوع نمائید بنقشه ایران ترسیم نگارنده چاپ طهران

خونبار» یا (تنگ خمار) هم میخوانند چاهی است نظیر چاه قلعه بندر شیراز که در بین اهالی به «چاه فخر» شهرت دارد و همچنین در مجاورت دهکده های کنکان و فدشکوه تل های دستی چندیست باسامی تل سبز وتل ریگی و تل سیاه که در نقشه سر اورل اشتین جزء آثار قدیمه معرفی شده‌است.



خرابهٔ سدی در شمال شهر قدیم ایج

درمحل موسوم به «بیشه زرد» واقع دردوازده کیلومتری قریهٔ نصیرآباد (حد جنوبی بلوك فسا) قبرهای قدیمی مربوط بدورهٔ ماقبل تاریخ یافت میشود[1].

۱ - آنچه‌تا کنون درنتیجهٔ حفاریها ومطالعات درآثار باستانی‌ایران معلوم گردیده قدیمترین آثار تمدن درنجدایران وبطور کلی آسیای غربی مربوط بچهار هزارسال‌پیش ازمیلاد است، اصطلاحاً هزارسال اول‌را«دورهٔ ماقبل تاریخ» وسه‌هزار سال‌بعد را «دورهٔ تاریخی»مینامند.

٤- ششده

درچهار فرسنگی شرقی فسا دشتی است موسوم به قره بلاغ که محل طایفهٔ اینالو ومرکز آن قریهٔ ششده است و این قریه و ناحیه را که مشتمل برچند پارچه آبادیست برروی هم ششده و قره بلاغ میخوانند.

این اوقات راه شوسه بین فسا وداراب بطول صد ویازده کیلومتر ازسمت جنوب ناحیهٔ مزبور میگذرد وآبادیهای قدیمی و مشهوریکه درمسیر راه واقع شده بترتیب عبارتست از:

نوبندگان [1] وگلیان و موردی [2] که مانند ناحیهٔ شیبکوه فسا دارای آثار قدیمه است.

در باب آثار تاریخی موردی در فارسنامهٔ ناصری شرحی نوشته شده که در اینجا عیناً نقل میشود:

«درجانب‌مشرقی موردی درهٔ کوهی است که از دوجانب‌آن چندین شبستان مانند بدرازا و پهنای چهل ذرع ازکوه را خالی‌کرده و ستونهای سنگی‌که سر آنها بسقف شبستان و پایهٔ آنها برکف شبستان چسبیده از سنگ درآورده‌اند و معلوم نمیشود که بتکده یا دخمهٔ مجوس بوده است.»

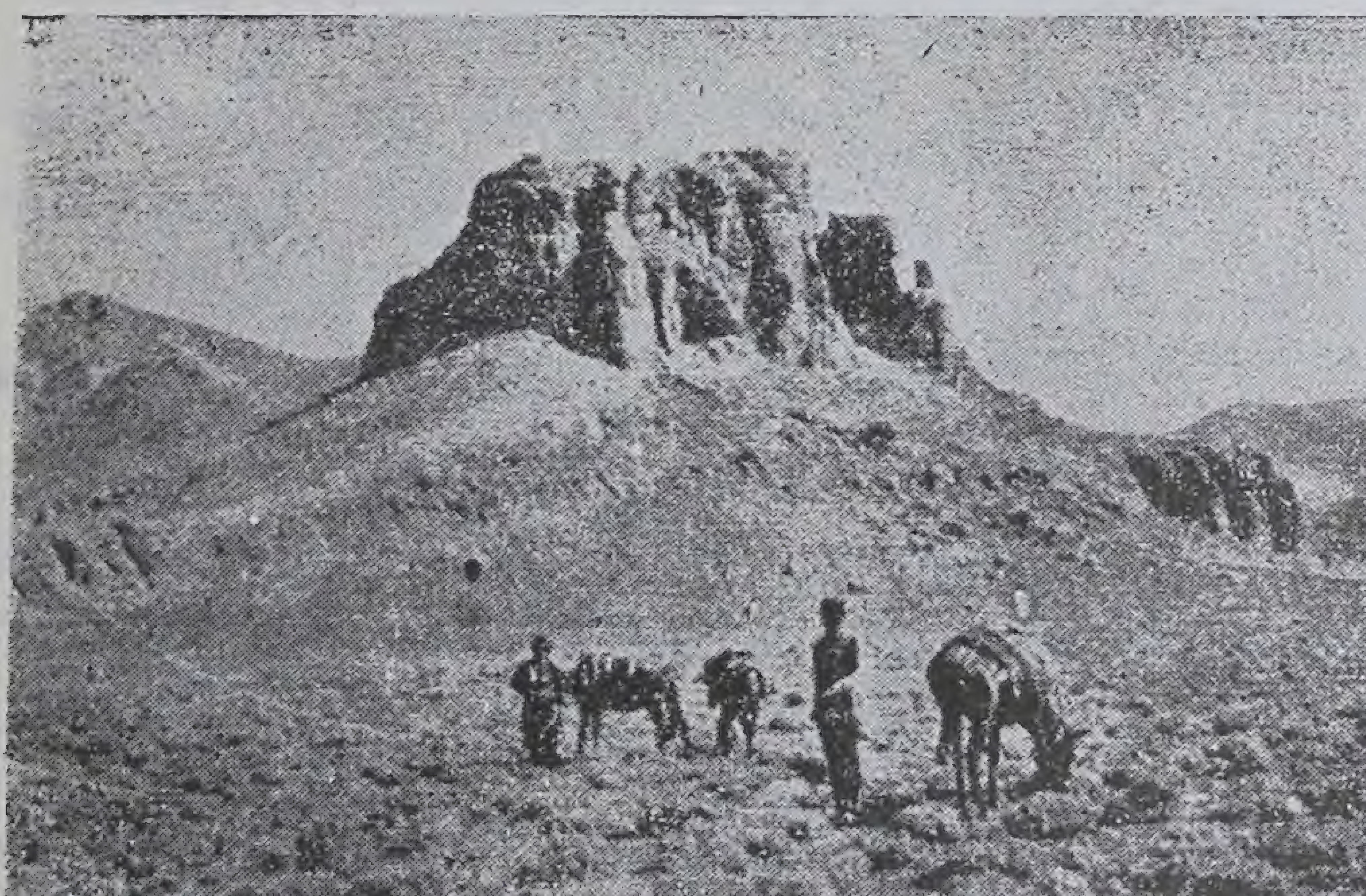
آخرین‌آبادی بلوك فسا در این حدود داراکو یا داراکویه است‌که بفاصلهٔ شش کیلومتری شمال شرقی آن در دامنهٔ‌کوه مرتفعی قلعهٔ قدیمی مشهور به «دژ اسفندیار» واقع‌شده‌که درشاهنامهٔ فردوسی هم مذکور است.

۱- نوبندگان فسا رابا نوبندگان (نوبنجان) شولستان ممسنی نباید اشتباه کرد زیرا دومی جزء کورهٔ شاهپور بوده وخرابهٔ‌آن نزدیك قلعه سفید (اسپیددز) ومجاورشعب بوان معروف‌است. (رجوع شودبنقشهٔ‌ضمیمه)

۲- نام قریهٔ موردی منسوب بدرخت مورد است که بحد وفور در آنجا میروید وچنانکه‌مرسوم روستائیان این حدود است درشب زفاف حجلهٔ عروس را بابرك وشاخه های موردزینت میدهند.

ایج و اصطهبانات علاوه برجادهٔ شوسهٔ بین فسا و اصطهبانات که سابقاً شرح داده شد، از ششده و قره باغ نیز راهی است که از طریق ایج باصطهبانات می رود .

خرابهٔ شهر ایج (ایگ) که مرکز ملوك شبانکاره بوده در هجده کیلومتری



قلعه دختر داراب

جنوب شرقی قصبهٔ اصطهبانات وتقریباً درپنج کیلومتری شمال قریهٔ فعلی ایج واقعست.

مطابق تحقیقات صاحب فارسنامهٔ ناصری (ص۱۷۵) اصطهبانات معرب استهبانات است و کلمهٔ «استه» بفارسی بمعنی انگور و «بان» نگاهدارنده است که برروی هم استهبان بمعنی انگور بانست و « ات » علامت جمع عربی است که بآخرآن اضافه گردیده است ولی این وجه تسمیه بهیچوجه معلوم نیست اصلی داشته باشد .

در ده کیلومتری شرقی قصبهٔ اصطهبانات قلعه خرابه‌ایست که حالیه به «قلعهٔ

دختر» شهرت دارد و ظاهراً این همان قلعه ایست که ابن البلخی جزء قلاع فارس شرح داده است (ص ۱۳۱).

بلوك نیریز از سمت شمال و مشرق محدود است بشهر بابك و سیرجان کرمان از جنوب بمحال سبعه و داراب و از مغرب باصطهبانات و آبادهٔ طشك.

مرکز این بلوك نیز بنام نیریز است که درسی کیلومتری شمال شرقی اصطهبانات و بفاصلهٔ دویست و بیست و هشت کیلومتری شیراز (از راه خرامه[1] و سهل آباد) واقع شده و یکی از شهر های بسیار قدیمی فارس است چنانکه یکی از محلات آن هنوز بنام «آباد زردشت» خوانده میشود.

از جمله آثار قدیمه در این حدود برطبق نقشه و تحقیقات سِر اورل اشتین دو محل است مشهور به «تل خاکی» و «دروازه» واقع در ساحل دریاچهٔ بختگان یا پیچگان.

بلوك داراب محدود است از سمت شمال ببلوك اصطهبانات و نیریز، از مشرق بمحال سبعه، از جنوب بلارستان و از مغرب بجویم و بید شهر و جهرم وفسا، مرکز آن قصبهٔ داراب میباشد که فاصله اش از شیراز (از راه شوسهٔ فسا) دویست و هفتاد و پنج کیلومتر است.

در بلوك حالیهٔ داراب که پیش از اسلام یعنی دردورهٔ ساسانیان کوره یا خورهٔ دارابگرد نام داشته آثار تاریخی مهم و متعددی بشرح ذیل موجود است:

۱ - دارابگرد

بعقیدهٔ بعضی از محققین از بنا های داریوش اوّل بوده وخرابهٔ آن تقریباً در ۹ کیلومتری جنوب غربی قصبهٔ کنونی داراب قرار گرفته وچنانکه از نوشتهٔ ابن البلخی بر می آید دارابگرد در قرن پنجم هجری نیز مـانند امروز خراب بوده. جغرافی نویسان اسلامی عموماً بنا های دارابگرد را بدارا یا داراب پسر بهمن نسبت داده اند

۱ - درخرمه که امروز خرامه خوانده میشود قلعه ای بوده است (ص ۱۵۹ فارسنامهٔ ابن البلخی)

ولی در حدودالعالم داراگرد (بدون باه) ضبط گردیده و ظاهراً این تلفظ باصل نزدیکتر است وشاید مراد ازآن شهر دارا باشد.



نقش رستم داراب

۲ - نقش رستم

واقعست در چهار کیلومتری جنوبی قصبهٔ داراب برکوهی مشهور به «بهنا» و عبارتست از یك مجلس حجاری برجسته که مربوط بدورهٔ ساسانیان است و فتح شاپور اول را نسبت بوالرین امپراطور روم نشان میدهد.

در زیر حجاری مزبور در ریشهٔ کوه نظیر خنپ آتشکدهٔ تنگ کرم فسا آبگیری است که اطراف آن نیزار و از آب چشمه تشکیل یافته و آبش بمصرف زراعت میرسد.

۳ ـ مسجد سنگی

این بنای سنگی که در کوه نقب زده شده درهمان کوه پهنا و تقریباً بفاصلهٔ سه کیلومتری جنوبی نقش رستم واقعست.

مسجد سنگی چنانکه از وضع بنای آن پیدا است یکی از پرستشگاههای زرتشتیان بوده که پس از اسلام و بطوریکه شهرت دارد در زمان اتابکان فارس آنرا بصورت مسجد مسلمانان در آورده‌اند.

باید دانست که پس از استیلای عرب و نشر و اشاعهٔ دین اسلام بسیاری از معابد زرتشتی که ساختمان آنها از لحاظ سبك معماری و زیبائی و دقت بنا مختص بایرانیان قدیم بوده وبا ابنیه سادهٔ اعراب کاملاً متمایز است با تغییرات جزئی که در وضع بنای آنها از قبیل تشکیل محراب وجهت قبله داده شده بصورت مساجد درآمده است واز آنجمله مساجد نیریز و اردستان یزد و غیرها ست که از بقایای ابنیهٔ عهد ساسانی میباشد[1].

مسجد سنگی داراب نیز از همین قبیل است زیرا که مسجد مزبور هم اکنون به «قصردختر» شهرت دارد وعامه آنرا بدختر دارابشاه نسبت میدهند.

٤ ـ آتشکده

مرحوم فرصة‌الدوله این آتشکده را که در شمال قصبهٔ داراب واقع بوده بنام «آتشکدهٔ آذرجو» خوانده‌است وراجع بآن مینویسد که در بعضی ازمسودات یادداشت کرده‌ام که این آتشکده را آذرجو مینامیده‌اند ودر همان مسوّده نیز مرقوم است که آذرجو یعنی آتش چوب و باز در جای دیگر گفته که وقتی در کتاب مروج‌الذهب مسعودی دیدم نوشته بود آتشکده‌ای که در دارابجرد است گشتاسب بفرموده زردشت بنا کرده است. (آثارعجم ص ۱۰۱ و ۱۰۲).

۱ ـ آثار ایران ، تألیف مسیو گدار

پروفسور آرتور کریستن سن که در باب آتشکده های زرتشتی مطالعات و تتبعات عمیقی دارد درضمن شرح آتشکده های معروف آذر فربغ و آذر گشسب و آذر برزین مهر راجع بآتشکدهٔ آذرجوی مینویسد :

« بموجب روایات مسعودی این معبد را آذرجوی میخواندهاند بمعنی نهر آتش و مسلماً این همان آتشکده است که در تاریخ بیرونی بنام آذرخوره است. (ایران در زمان ساسانیان ترجمهٔ آقای رشید یاسمی).

آنچه از مجموعهٔ تحقیقات پروفسور کریستنسن برمی‌آید محل آتشکدهٔ آذرگشسب درآذربایجان ، خرابهٔ معروف به تخت سلیمان وآتشکدهٔ آذر برزین مهر درقریه مهر ، بین راه فعلی طهران وخراسان درچهل ونه کیلومتری غربی سبزوار (رجوع فرمایند به نقشه ایران ترسیم نگارنده) وآتشکدهٔ آذر فربغ درکاریان بوده که حالیه قریه‌ایست درشش فرسنگی شمال غربی بید شهر، جزء بلوك جویم و بید شهر فارس و صاحب حدودالعالم نیز که کاریانرا شهرکی از دارا گرد خوانده بدون ذکر نام آن مینویسدآتشکده‌ای اندروی است که آنرا بزرگ دارند.

۵ ـ سایر آثار باستانی داراب

علاوه برآثار قدیمه در بلوك داراب که شرحش گذشت ، در مجاورت قریهٔ ماده وان (واقع دربیست‌وهفت کیلومتری غربی قصبه داراب) تپه های متعددی باسامی «تل ریگی» و «تل سیاه» و «تل اسکو» موجود است که از بقایای شهر عظیمی بوده و همچنین در دهکدهٔ هربدان و خسو یا خسویه که از آبادیهای بسیار قدیمی است علائم وآثاری یافت میشود که مانند بسیاری از نقاط فارس هنوز تحقیقات علمی شایسته‌ای در بارهٔ آنها نشده است .

در پایان شرح آثار تاریخی داراب ، باید معدن مومیائی آنجارا نام برد که تقریباً در بیست و شش کیلومتری غربی داراب ، درکوههای مجاور قرای دولت‌آباد و غیائی واقعست .

مومیائی داراب که درجنس و خواص طبی میگویند برمومیائی تنگ تکاب

بهبهان و سایر معادن مومیائی کهگیلویه رجحان و مزیت دارد در گذشته نیز شهرت فراوانی داشته و مومیائی که یك نوع ماده قیریست در شکسته بندی و تسکین ضرب خوردگی اعضاء بدن تاکنون نیز استعمال میشود و بگفتهٔ استاد بارتولد درقدیم آنرا برای مومیائی کردن اجساد بکار می بردند و اسم مومیائی مصری هم ازهمینجا ناشی گردیده است

• **فرگ و طارم** بفاصلهٔ هفتاد و پنج ویکصد وسی کیلومتری جنوب شرقی



مسجد سنگی داراب

قصبهٔ داراب بترتیب فرگ وطارم قرار گرفته که این اوقات قصبهٔ فرك مرکز ناحیه ای بهمین نام وطارم مرکز ناحیهٔ فارغان است واین دو ناحیه جزء محال سبعهٔ لارستان بشمار میرود .

فرگ وطارم یا پرُگ وتارم سابقاً قلعهٔ محکمی داشته و راه عمومی و بازرگانی بین شیراز وشهر هرموز ازآنجا میگذشته است .

ورقی از تاریخ معاصر

داستان ژنرال بارتلمی سمینو[1]

بقلم آقای محمد کاظم گیلانپور

در راه توچال دره‌ایست بنام «قبراُرس»، این دره اندکی بالاتر از بند سنگی «نود گیله» قرار گرفته، سمت مغرب آن «بند مگس زاغ» سمت مشرق آن «بندشیرپلا» ودر قسمت شمال آن درهٔ «فراخ لار» که بزبان اهالی محل «فِرخلوُ» نامیده میشود واقع شده، بلندترین نقطهٔ این دره ۲۵۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و از این دره منظرهٔ طهران تا افق دوردست درنهایت خوبی پیداست.

از قعر دره آب زلالی میگذرد که از ارتفاع ۳۴۰۰ متر و از چشمهٔ فراخ لار سرچشمه میگیرد. اولین باری که این اسم را شنیدم بسیار بنظرم عجیب وغیرمأنوس آمد و بتحقیقات در بارهٔ آن شروع کردم ولی هرچه بیشتر می جستم کمتر می‌یافتم تا آنکه سالخوردهٔ فرتوتی ازمردمان ده پس قلعه بمن گفت که قبر ارس آرامگاه یکنفر روس است که درآنجا مرده و مدفون شده و سنگ قبر او نیز همانجا هست ولی ما محل آنرا بدرستی نمیدانیم.

بنابراین قسمت اول مشکل من حل شد، قبر که معلوم است چیست وچون اصولاً در دهات شمال بروسهای تزاری اُرس میگفتند لذا این اسم برای آن محل گذاشته شده. ولی قسمت دوم توضیحات پیرمرد مفیدتر بنظر میرسید و نظر کنجکاو مرا بسرعت بدانجا معطوف داشت. همانروز با یکی از رفقا بدانجا رفتم، این رفیق من

---

۱ - این مقاله را آقای گیلانپور برای اطلاعات ماهیانه مرقوم داشته وبآقای علی جلالی جهت نشر درآن مجله داده بودند. دوست عزیز ما آقای جلالی بعلت شرحی که در باب همین موضوع درشمارهٔ ۱-۲ ازسال پنجم مجلهٔ یادگار درج شده بود چنین مناسب دانستند که آن نیز در این مجله چاپ شود وبهمین جهت آنرا در اختیار ما گذاشتند. ما بدینوسیله از لطف آقای جلالی و نویسندهٔ محترم مقاله اظهار امتنان مینمائیم.

عادت دارد که همیشه در کوه آبشاری یافته و بآواز بلند اشعار شاطرعباس را در پای آن با ناله‌های آبشار درهم آمیزد و روح خود را که ازطبیعت کوه شاداب شده است شاداب تر سازد .

آن روز از بس جستم و نیافتم خسته شدم ودر برابر نور خورشید برسنگ صافی دراز کشیدم ، او هم بدنبال آبشار رفت و من مدتی منتظر اوشدم و نیامد،ناچار بدنبال او حرکت کردم ودرحالی که او را می‌جستم بی‌اختیار فریادی از شادی کشیدم و اشگ شادی از چشمانم سرازیرشد زیرا برسنگ بزرگی ازجنس گرانیت نوشته‌ای بخط لاتینی دیدم از بس خوشحال بودم دربار اوّل و دوّم نتوانستم بخوبی بخوانمش ولی بالأخره آنرا خواندم و حقیقت قضایا بخوبی در نظرم مجسم شد ـ برآن چنین نوشته شده بود :

Au temps du choléra, Le comte de Sartiges et les Français de Téhéran, dans ce ravin pierreux, au bord des sources vives, au-dessus du fléau ont établi leur camp 20 Août 1846

Le général Barth.y Semino
J. P. Ferrier officier de Cavalrie
H. VidalJ. B. Nicolas
D. Jacquet

که ترجمه فارسی آن چنین میشود : هنگام وبا کنت دوسارتیژ وفرانسویان مقیم طهران در این درهٔ سنگلاخ وکنار این‌چشمه های پرجوش وخروش دور از بلا اردو زده‌اند ، ۲۰ اوت ۱۸٤۰[1] »

ژنرال بارتلمی سمینو
ژ . پ فریه صاحب منصب سوار ه . ویدال
ژ . ب نیکلا د . ژاکه[2]

۱ ـ مطابق ۲۷ شعبان ۱۲٥٦ هجری قمری .
۲ ـ در نقل کتیبه و ترجمهٔ آن پاره‌ای مسامحات بود که اصلاح شد (یادگار)

صبح روز بعد باتفاق یکی از دوستان که بفن عکاسی عشقی وافر دارد بآنجا رفته از کتیبهٔ مزبور عکس برداری کردیم و بتحقیقاتی در بارهٔ افراد مذکور شروع نمودیم.

تا چند ماه اطلاعی دراین باب بدست نیامد تا اینکه یکی از رفقا گفت که در نزدیکی ایستگاه راه‌آهن شخصی بنام سمینو منزل دارد. پس از تفحص دانستم که آنجا منزل آقای نصرةالله سمینو نوادهٔ ژنرال بارتلمی سمینو است و ایشان در آن وقت در مشهد بودند.

پس از برگشتن بطهران غالباً مزاحم ایشان میشدیم و باجازهٔ معظم‌له دوعکس از پدر وجدّ ایشان از روی تابلوهائی که داشتند برداشتیم.

از اطلاعاتی که آقای نصرةالله سمینو باکمال مهر ومحبت از روی یادداشتهای جدّ خود که بترجمهٔ آنها بزبان فارسی اشتغال دارند بما دادند چنین معلوم شد که جدّ ایشان ژنرال بارتلمی سمینو۱ پسر آمبروا سمینو۲ است که ژنرال قنسول ایتالیا درفرانسه و با خانمی فرانسوی ازدواج کرده بوده واو درسال ۱۷۷۶ مسیحی متولد شده و دختر یکی ازصاحب منصبان عالی مقام فرانسوی راداشته. بارتلمی سمینو بعدها تبعیت دولت فرانسه را پذیرفته و پس از اتمام تحصیل در مدرسهٔ صاحب منصبی درقشون ناپلئون داخل گردیده و درغالب جنگهای دورهٔ امپراطوری شرکت کرده و بدریافت نشانهای لیاقت و افتخار نایل آمده است.

پس ازتبعید ناپلئون ومتفرق شدن سران لشکری او ژنرال سمینوخاك فرانسه را ترك گفت و بیونان رفت و درآنجا بدعوت پادشاه و یکی از شاهزادگان آن مملکت یعنی ایپسیلانتسکی۳ مأمور تنظیم قشون یونان شد و در نتیجهٔ خدمات او و عدهٔ دیگری ازصاحب منصبان فرانسوی بود که دولت یونان درجنگ با عثمانی فیروز آمد اما بعد ازمدتی گرفتار ناخوشی تب مالت شد بعلاوه چون سیاست خارجی یونان

۱- Barthelemy Semino ۲- Ambrois S. ۳- Ipsillatski

هم دیگر باو اجازه اقامت بیشتری نمیداد ناچار از یونان بخارج یعنی بروسیه رفت و درسال ۱۸۲۱ مسیحی باتفاق طبیب خود دکتر کرمیك وارد تبریز گردید.

در تبریز کسالت او در مدت کوتاهی مرتفع شد و کمی بعد مورد توجه خاص عباس میرزا نایب السلطنه قرار گرفت و او در باب تشکیلات قسمت های سپاه ایران



ژیرال بارتلمی سمینو

بتقلید قشون فرانسه کمکهائی کرد بعلاوه در اغلب جنگهای آن دوره از جمله در جنگ با روسیه درخدمت عباس میرزا شرکت نمود.

در جنگ اول هرات که در زمان محمد شاه اتفاق افتاد ژنرال سمینو شرکت داشت و بعد ها یعنی در زمان ناصرالدین شاه در جنگ دوم هرات هم دخیل بود.

درمحاربهٔ اول ژنرال بروسکی لهستانی هم که اغلب تواریخ از او نام برده‌اند شرکت داشته و با ژنرال سمینو همکاری میکرده است.

اتفاقاً براوسکی دراین جنگها کشته شد و ژنرال سمینو عیال اورا بزنی گرفت و ازاو پسری آورد بنام نیکلا سمینو.

ژنرال فرزندش را برای تحصیلات نظامی بفرانسه فرستاد ولی بعد ها درجنگ دوم هرات بازوی راستش تیر برداشت وخرد شد و در نتیجهٔ این زخم مدتی مریض و رنجور بود سپس برای معالجه بترکیه رفت و درآنجا درموقع عمل مرد و در قسطنطنیه بخاك سپرده شد.

این ژنرال ازتاریخ ۱۸۲۱ تا تاریخ ۱۸۵۳ (۱۲۳۶ـ ۱۲۶۸ هجری) در ایران مصدرخدماتی بوده بطوریکه محمدشاه و ناصرالدین شاه اغلب با اعطاء مدال ها و نشانها از خدماتش سپاسگزاری کرده‌اند.

از خدمات مهمی که ژنرال درایران انجام داده اولین نقشه برداری ازناحیهٔ آذربایجان است و این کار را با کمك هیئتی از نقشه برداران انگلیسی که ریاستشان با ژنرال مونتیت[۱] بوده انجام داده، این نقشه را بانگلستان بردند وپس ازچاپ نسخه‌ای ازآنرا بایران فرستادند. از اقدامات مهم دیگر اوآوردن دستگاه چاپ سنگی بایران است.

این دستگاه را ژنرال با مسیو بارنی ازفرانسه آورده و در روسیه چاپخانه‌ای احداث نموده‌بود ولی پس ازآمدن بایران با عباس میرزا مذاکره کرد وآنرا بایران منتقل ساخت.

پس از درگذشتن ژنرال بارتلمی سمینو دولت ایران بپاس خدمات او پسرش کلنل نیکلاسمینو را بایران‌خواست، وی بعد ازورود بایران درامورپست‌وتلگراف‌و گمرك مصدرخدمت شد و در زمان مرحوم میرزا علی خان امین‌الدوله نیابت کارهای او را عهده داری میکردد.

۱- Monteith

نیکلا سمینو درحدود سال ۱۲۷۰ قمری اسلام اختیار کرد و زن فرانسوی خود را ترك گفت و با خانوادهٔ قراگوزلو وصلت نمود.

کلنل نیکلا از زن فرانسوی خود چند فرزند آورد که همگی درفرانسه بودند و شوهر یکی از دخترانش دکتر مورل معروف میباشد که او نیز خدماتی در ایران



ژنرال نیکلاسمینو

انجام داده که از آن جمله است تدریس درمدرسهٔ علوم سیاسی و یادداشتهای سودمندی از او راجع بایران مانده که در اروپا در خانوادهٔ او است.

دکتر مورل اولین کسی است که از غار اسك (واقع در دامنهٔ دماوند) بازدید کرده و دراین سفر اعتضاد السلطنه وزیر علوم نیز با او بوده است و در انتهای این

غار کتیبه‌ای ازاین مسافرت او یادگار حك شده است .

پس از آنکه کلنل نیکلا باخانوادهٔ قراگوزلو ازدواج کرد بنـام و لقب ایرانی یعنی ذوالفقارخان مباشرالممالك معروف شد و بزودی از طرف دولت ایران درجهٔ میرپنجی گرفت و درقسمت پست‌وتلگراف‌و گمرك خدمات چندی انجام داد ونشانهائی دریافت نمود .

کلنل سمینو در ایران فوت کرده و در ابن بابویه مدفونست ، مشارالیه کسی است که اول مرتبه حمام دوش را بایران‌آورده است چنانکه حمام دوش سمینو واقع درخیابان لختی سابق (خیابان سعدی حالیه) تا مدتی پیش نیز معروف بوده است . میرپنج ذوالفقارخان‌مباشرالممالك‌یاکلنل سمینواز زن ایرانی‌خود دارای چهار فرزند شد وآقای نصرة الله سمینو که این اطلاعات را بما داده و بترجمهٔ یاد داشتهای جد خود اشتغال دارند یکی از ایشانند .

سنگی‌که در بالا بآن اشاره شد و اکنون ۱۰۲ سال است که درکنار درهٔ قبرارس افتاده و هزاران نفر برای رفتن بتوچال ازکنار آن‌گذشته اند تا بحال توجه کسی را جلب نکرده بود وعجب آنکه خانوادهٔ سمینو نیزاز این موضوع اطلاعی نداشتند .

اتفاق دیگری که‌ما را با یك قسمت از اسراردرهٔ قبرارس‌آشناساخت‌آن بود که روزی که برای دیدن‌آن قبر ازجانب مشرق بطرف‌آن پیش میرفتیم برروی خط‌الرأس یکی‌ازدره‌هاگودال عجیبی توجه ما را بخود جلب‌کرد ، چون بطرف آن پیش رفتیم مشاهدات تازه اطلاعات ما رادربارهٔ وجه تسمیه‌قبرارس‌کاملترساخت زیرا که دراینجا حقیقةً قبری وجود داشت و برسنگ‌آن قبر بخط لاتینی چنین نوشته بود :

Ci git
A. Antonelli de Macerata decédé du choléra
En aout 1849

که ترجمهٔ آن چنین است :

«اینجا، آ. آنتونلی دوماسرتا که ازبیماری وبا درگذشته‌است ، بخاك سپرده شده . در اوت ۱۸٤٦».

جستجوی بیشتری آغاز شد وهنگامی که میخواستیم ازکف گودال سنگ نسبةً بزرگیَ را رد کنیم با کمال تعجب مشاهده کردیم که آن سنگ قبری است که بفارسی نوشته شده و قسمتی از سنگ شکسته و متن صحیح کتیبه چنین است :

«هوالباقی ۱ وفات مرحمت پناه مطیع الاسلام آلیا آنتونلی ساعت ساز طایفه ایتالیا ازمملکت ماچراتا در شهر شعبان ۱۲٦۲ از ناحوشی وبا وفات یافت ۲.»

هویت آنتونلی ازروی این اطلاعات بخوبی مشخص میشود ، ظاهراً برای اینکه مرض او بسایرین سرایت نکند بعد ازمرگش اورا تقریباً نزدیك دو دره دورتر دفن کرده‌اند .

معلوم نشد کـه آیا این شخص هم جزء دسته فرانسویها بوده است یا نه ولـی چون تاریخ سنگ قبر او وکتیبهٔ مذکور در فوق هردو ماه اوت ۱۸٤٦ است این اخیراحتمال تأیید میشود ۳ .

۱ـ گوشهٔ دست چپ سنگ شکسته وبهمین‌جهت قسمت کمی از کتیبه ازمیان رفته .

۲ — آقای گیلانپور عکسی ازاین قطعه سنك نیز بمقالهٔ خود ضمیمه کرده بردند ولی چون آن عکس درست نگرفته بود ونقل آن درمجله واضح در نمی‌آمد ناچار از چاپ آن خودداری کردیم .

۳ — برای اطلاع بیشتری راجع بخاندان سمینو رجوع کنید بمقاله‌ای که درشماره های ۱ ـ ۲ از سال پنجم مجلهٔ یادگار تحت عنوان : « دونفرصاحبمنصب خارجی درخدمت ایران » بقلم آقای احمد توکلی بطبع رسیده است .

عشایر کرد

۱- طوایف سنجابی

بقلم آقای محمد مکری

- ۷ -

ذوالفقارخان از اجداد خوانین چالابی که در ابتدای بحث دربارهٔ تیرهٔ چالاوی بنام او اشاره شد قریب هفتاد سال عمر داشته و تقریباً صد سال قبل فوت کرده است وی دارای دوپسر بنام خدا مروت وخدا رحیم بوده است، خدا مروت جد طایفه خدا مروت وخدا رحیم جد طایفهٔ خدا رحیم است.

ج - طایفهٔ خدا مروت: خدا مروّت جد طایفهٔ خدا مروت ساکن ده باوان قریب هفتاد سال زندگانی کرده و در هفتاد سال قبل فوت کرده‌است. پسران وی عزیزخان، اعظم خان، شفیع خان، تقی خان و الله نظرخان بوده‌اند.

عزیزخان خدا مروت وپسران او

عزیزخان ساکن ده باوان شصت و پنج سال زندگانی کرده و درحدود شصت سال قبل‌فوت کرده است. پسران وی عبارتند از آقا خان، نصورخان (= نصرالله خان) عالی خان (= علی‌خان)، کاظم خان، امیرخان و فرج‌الله خان.

آقاخان: آقا خان در شصت سالگی درسال ۱۳۲۳قمری فوت کرده‌است پسران وی‌محمود خان، امان‌الله خان، کریم خان‌وعبدالحسین خان بوده‌اند. محمودخان در پنجاه سالگی در سال ۱۳۳۰ قمری هجری فوت کرده است وی در زمان خود یاورسنجابی بوده است، پسر وی حسین خان عزیزی یـاور است که فعلاً در حدود

شصت سال عمر دارد وساکن ده باوان عزیزی است فرزندانش جهانبخش و جوانمیر و احمد وجهانگیر وخسرو نام دارند . امان‌الله خان در پنجاه سالگی درسال ۱۳۳۳ قمری هجری فوت کرده و فرزند ذکوری نداشته است ـ کریم خان در سی سالگی در سال ۱۳۴۰ قمری هجری و عبدالحسین خان در هجده سالگی در سال ۱۳۳۶ قمری مرده واین دومی فرزند ذکوری نداشته است ٭

نصورخان : نصورخان‌یانصرالله‌خان ساکن قلعهٔ‌صفرآباد درشصت‌وپنج سالگی درسال۱۳۲۸ قمری‌هجری‌فوت کرده‌است ودارای‌یك پسر بوده‌است‌بنام‌صفرخان که‌قلعهٔ صفرآباد بنام اوست٭ صفرخان‌در ۵۰ سالگی یعنی در سال ۱۲۳۸ قمری مرد و او درزدن طنبور وآواز خواندن کُردی و سواری در زمان خود کم نظیر بوده واز او فرزند ذکوری نمانده است٭

عالی‌خان: عالی‌خان (= علی‌خان) درچهل‌وپنج‌سالگی‌درسال۱۳۲۸قمری هجری فوت‌کرده وپسری بنام اللهی‌خان داشته است که درچهل سالگی‌درسال۱۳۳۰ قمری هجری براثر صاعقه زدگی مرده وفرزند ذکوری ازاو نمانده است ٭

کاظم‌خان : کاظم‌خان‌ساکن قلعهٔ‌صفرآباد وده‌چقاخزان‌درپنجاه‌سالگی درسال ۱۳۲۳ قمری هجری بدرود زندگانی گفته ویك پسر بنام حاتم خان داشته‌است٭حاتم خان درچهل وپنج سالگی‌درسال۱۳۳۶ قمری هجری مرده وپسری‌بنام علیخان ازوی بجا مانده است‌که فعلاً درحدود ۳۳ سال دارد و ساکن قلعهٔ صفرآباد میباشد ودو پسر دارد ٭

امیرخان: امیرخان ساکن باوان درهفتاد سالگی درسال ۱۳۳۳ قمری هجری فوت کرده و فرزند ذکوری از او نمانده ٭

فرج‌خان: فرج خان ساکن باوان درشصت وپنج سالگی در سال۱۳۱۶قمری هجری‌مرده وپسرانش خسرو خان ولطفعلی خان وفتح‌الله خان بوده‌اند ٭

خسرو خان درسی و پنج سالگی درسال ۱۳۲۳ قمری هجری بدون فرزند نرینه بدرود حیات گفت. وفات لطفعلی خان بسن پنجاه و پنج در سال ۱۳۵۸ قمری هجری اتفاق افتاد ودو پسر از او ماند شهباز و اسد. شهباز که فعلاً ساکن باوان است سی و پنج ساله است و پسری خرد سال دارد. اسد فعلاً ساکن باوان و چهارده ساله است.

فتح‌الله‌خان ساکن کوزران که درحدود شصت و پنج سال ازسن وی میگذرد پنج پسر دارد بنام عزیز خان (۲۳ ساله) و شریف خان (۱۸ ساله) و مهدیخان (۱۶ ساله) و ابراهیم (۱۴ ساله) ومحمد (۱۲ ساله).

اعظم خان خدا مروت و پسران او

اعظم خان ساکن سراب تیران درهفتاد سالگی درسال ۱۳۰۸ قمری هجری فوت کرده و پسرانش داراب خان وعنایة‌الله خان و قلی‌خان وسهراب خان نام داشته‌اند.

داراب خان: داراب‌خان درشصت سالگی درسال ۱۳۲۳ قمری هجری مرد و پسرش شهبازخان نیز درسی وهشت سالگی درسال ۱۳۶۰ قمری هجری از این جهان رخت بر بست و از دومی پسری ابراهیم‌خان نام بجا مانده‌است که فعلاً درحدود شانزده سال دارد.

عنایة‌الله‌خان: عنایة‌الله خان ساکن سراب تیران که در سن پنجاه و پنج بسال ۱۳۴۰ قمری هجری مرده دو پسر داشته است بنام فیض‌الله و فتح‌الله.

فیض‌الله در زمان حیات پدر فوت کرده و فتح‌الله خان فعلاً ساکن سراب تیران است و درحدود سی سال دارد.

قلی‌خان: قلی‌خان ساکن سراب تیران درچهل سالگی درسال ۱۳۲۶ قمری هجری فوت کرده است و پسری داشته بنام حسین خان که درسی و پنج سالگی درسال ۱۳۱۴ شمسی بدست صوفی بیگ اورامی و آقا شر اناخی درموقع غارت قریهٔ زالواب کشته شد واز وی پسری مانده بنام عباسخان اعظمی که فعلاً ساکن سراب تیران است و ۱۶ سال عمر دارد.

سهراب خان: سهراب‌خان‌در بیست سالگی‌درسال۱۳۲۸قمری‌هجری‌فوت کرده‌است .

شفیع خان خدا مروت و پسران او

شفیع خان در شصت و دو سالگی در سال ۱۳۰۳ قمری هجری بدست ولد بیگی ها کشته شده است وی دو پسر داشته است بنام یوسف خان وعبدالله خان .

یوسف‌خان: یوسف‌خان ساکن‌چقاخزان درهفتاد سالگی درسال۱۳۲۸قمری هجری‌مرده‌وپسرش‌حبیب‌الله‌خان هم در۳۸ سالگی‌درسال۱۳۳۳قمری‌دارفانی‌را وداع گفته، وی پسری‌داشته‌است بنام اسدالله خان که در دوازده سالگی‌درزمان حیات پدر فوت‌کرده است ٠

عبدالله‌خان: عبدالله خان در۲۸ سالگی درسال ۱۳۱۶ قمری هجری مرده و فرزند ذکوری نداشته است ٠

تقی خان خدا مروت و پسران او

تقی خان ساکن باوان عزیزی در پنجاه سالگی در سال ۱۳۱۶ هجری قمری از جهان رخت بربست وپسرش اسدالله خان نام داشته ٠

اسدالله‌خان: اسدالله خان درپنجاه سالگی درسال۱۳۳۰قمری‌هجری مرد وپسراو عباسخان‌ساکن باوان‌فعلاً ۳۸ سال دارد واورا پسری‌است دوازده ساله بنام تقی‌خان .

الله نظر خدا مروت و پسران او

الله نظر ساکن قلعهٔ سلیمانخان در هفتاد و پنج سالگی در سال ۱۳۰۴ قمری هجری مرده ودو پسرش سلیمان خان وبا پیره نام داشته‌اند .

سلیمانخان: سلیمانخان ساکن‌قلعهٔ سلیمان‌خان که بنام خود اوست درشصت و پنج سالگی‌درسال۱۳۲۳قمری‌هجری مرده واز اوسه پسر بنام اکبرخان ورستم‌خان و جعفرقلی‌خان مانده‌بوده‌است .

اکبرخان ساکن قریهٔ علی حسن درشصت و پنج سالگی درسال ۱۳۳۶ قمری بدرود زندگی گفت واز او فرزند ذکوری نماند .

رستم خان درپنجاه سالگی درسال ۱۳۲۵ قمری هجری مرد و دو پسر بنام عزیز خان و شیرزاد خان از او بجا ماند. عزیز خان ساکن قصر شیرین فعلاً چهل وچهارسال دارد ولی شیر زاد خان در ۲۸ سالگی درسال ۱۳۲٤ فوت کرده.



منظره‌ای ازیکی ازدهات ماهیدشت سنجابی

جعفرقلی خان درسی سالگی یعنی درسال ۱۳۳۳ قمری هجری خودکشی کرد واز او فرزندی نرینه نماند.

با پیره : با پیره ساکن قلعهٔ سلیمان خان درشصت سالگی درسال ۱۳۲۰ قمری هجری مرد و دو پسرش فتاح خان وشامارخان نام داشتند. فتاح خان در۵۳ سالگی در سال ۱۳٤۵ قمری هجری مرد و فرزندی نداشت، شامارخان هم در۵۳ سالگی بتاریخ ۱۳۲۵ قمری فوت کرد و یك پسر بنام حسین خان فتاحی از وی بجا مانده است که فعلاً قریب ٦۲ سال دارد و ساکن قریهٔ قلیچ خانی میباشد، وی دوپسربنام سلیمانخان ومنصورخان دارد، سلیمان خان ۲۸ ساله است.

۵ ـ طایفهٔ خدا رحیم : خدا رحیم پسر دوم ذوالفقار خان و جد طایفهٔ خدا رحیم درهفتاد سالگی درحدود نود سال قبل فوت کرده وساکن ومالك قرای عمرو-آباد وبیردابوده‌است که بعدها خانوادهٔ او آنهارا بکرم خان پسر برخوردارفروخته‌اند. خدا رحیم سه پسر داشته بنام طهماسب خان و اکبرخان و کمرخان .

طهماسب خان خدا رحیم و پسران او

طهماسب خان درهشتاد سالگی درسال ۱۲۹۸ هجری قمری مرد و پنج پسر بنام حسین خان و ابوالفتح خان وموسی خان وقادر پاشا وشهبازخان از او بجا ماند .

حسین خان: حسین خان درشصت و دوسالگی درسال ۱۳۲۰ قمری هجری مرده و اولادی هم نداشته‌است .

ابوالفتح خان : ابوالفتح خان درسن هفتادوپنج درسال ۱۳۱۶ قمری هجری فوت کرده وسه پسر داشته است باسامی سیف‌الله خان وفتح‌الله خان ونجف خان .

سیف‌الله خان در پنجاه سالگی در سال ۱۳۱۶ شمسی مرده و دو پسر بنام علی‌اصغر وکریم داشته است که هردو در خرد سالی فوت کرده‌اند . فتح‌الله خان در ۴۵ سالگی درسال ۱۳۱۵ شمسی فوت کرده و پسری بنام اسدالله از وی بجا مانده که فعلا درحدود ۲۰ سال دارد و ساکن کرمانشاه است . نجف خان ساکن نیلاوره فعلاً درحدود ۵۸ سال دارد وسه پسر بنام محمد علی وکریم و بهمن داشته است که همه درخرد سالی مرده‌اند .

موسی خان : موسی خان در ۵۰ سالگی درسال ۱۳۲۵ قمری هجری مرده ودر زمان خود رئیس سوارسرحدی درقصرشیرین بوده‌است پسران وی میرزا خان وحاتم خان بوده‌اند میرزاخان درچهل سالگی درسال ۱۳۱۶ قمری هجری با مرحوم خسروخان در دراقعهٔ چقا زرد درجنگ با ایل کلهر کشته شد ، وی پسری داشته است بنام عباسخان که در ۳۵ سالگی درسال ۱۳۱۵ شمسی فوت کرده است و از او یك پسر ۱۵ ساله بنام شیرزاد بجا مانده است . حاتم خان ساکن قیسه وند در ۶۰ سالگی درسال ۱۳۱۵

شمسی فوت کرده و سه پسر داشته است بنام حسین وعزیز ودرویش . حسین در ۲۵ سالگی درسال ۱۳۲۲ شمسی مرده است ولی عزیز که ۲۵ ساله و درویش ۲۳ ساله‌اند امروز در قیسه وند ساکنند .

قادر پاشا: قادر پاشا دربیست سالگی درسال ۱۳۳۱ قمری هجری فوت کرده واولادی‌نداشته است .

شهبازخان: شهبازخان‌ساکن چقاخزان در ۳۵ سالگی بلاعقب درسال ۱۳۲۶ قمری‌هجری‌مرده‌است .

اکبرخان خدا رحیم و پسران او

اکبرخان ساکن چقاخزان که در ۶۵ سالگی درسال ۱۳۱۶ قمری هجری فوت کرده دوپسر بنام علی بیگ ومحمد داشته است .

علی بیگ: علی بیگ در سن پنجاه در سال ۱۳۳۷ قمری هجری درچقاخزان فوت کرده ویك پسربنام علیمراد ازوی بجا مانده است که فعلاً درحدود ۴۳ سال دارد وساکن‌قیسه ونداست .

محمد: محمددر ۵۵ سالگی‌درسال ۱۳۱۸ قمری هجری مرده ودو پسر بنام سهراب و احمد از وی بجا مانده است . سهراب ساکن سراب تیران است وقریب ۳۸ سال دارد . احمد که ۳۵ ساله است و در همانجا ساکن است پسری دارد ۱۲ ساله بنام نعمت .

کمرخان خدا رحیم و پسران او

کمرخان ساکن سراب تیران در ۷۰ سالگی درسال ۱۳۰۸ قمری هجری فوت کره و یك پسر بنام جعفرخان داشته است .

جعفرخان: جعفرخان در ۵۲ سالگی‌درسال ۱۳۱۶ قمری‌هجری مرده وپسری بنام کاکه‌خان داشته‌است که در ۶۲ سالگی درسال ۱۳۱۴ شمسی‌فوت کرده‌است وی در میان‌قلخانیها متواری ودر همانجا مرده از کاکه خان‌دوپسر بنام طاهر وقریب بجامانده

است طاهر که ساکن سراب تیران است وقریب ۳۰ سال دارد و پسرانش کریم (۱۵ ساله) و محمد (۱۲ ساله) نام دارند. قریب ساکن سراب تیران ۲۸ ساله پسری خرد سال دارد بنام میرزی جان.

۴ - تیرهٔ اللهی خانی

خوانین اللهی خانی از اولاد غریب‌شاه‌مشهور به‌هروشه خان میباشند وهروشه خان عموی بختیارخان جد خوانین بختیار بوده است.

الله یار جدّ خوانین اللهی خانی یا الله یار خانی دارای پسرانی بوده که مشهور ترین آنها علیجان خان نام داشته است پسران دیگر وی شهرتی ندارندواگر هم شهرتی داشته اند نویسنده بی‌اطلاع است ودر محل کسی را نیافتم که از پسران دیگر وی اطلاعی داشته باشد.

علیجان خان الله‌یار و پسران او

علیجان خان در ۶۰ سالگی فوت کرده وسه پسر بنام تقی‌خان وسیف‌الله خان ویار مراد خان داشته است.

تقیخان: تقیخان‌ساکن قریهٔ جلوگیره در ۷۰ سالگی فوت کرده وپسرانی‌بنام پاشا خان و فتحعلی خان والفت خان از او مانده بوده است

پاشاخان در ۵۰ سالگی درسال ۱۳۳۴ قمری هجری مرده و دوپسر بنام‌علیپور (علی‌اکبر خان) و مهرعلی داشته است. علی اکبر خان درسن ۵۲ در سال ۱۳۱۵ شمسی فوت کرده و ساکن و مالك جلوگیره بوده است (از نام پسران وی اطلاعی ندارم).

مهرعلی در ۵۲ سالگی در سال ۱۳۲۰ شمسی مرده و اولادی نداشته است فتحعلی خان در سن ۵۰ در سال ۱۳۳۸ قمری هجری در جلوگیره از جهان رخت بربست و دوپسر داشته است. از آن دو یعقوب درسن ۲۰ سالگی در سال ۱۳۴۰ قمری هجری فوت کرده و اولادی از او نمانده.

الفت خان در ۴۳ سالگی درسال ۱۳۳۹ قمری هجری فوت کرده وپسری‌بنام

رضاقلی داشته است که فعلا ٥٥ سال دارد وساکن شهر کرمانشاه است.

سیف الله خان: سیف‌الله‌خان‌ساکن کمینی‌شریف‌و کوریان گوره‌در ٨٥سالگی‌فوت کرده‌وهشت پسرداشته است باسامی‌داراخان و شامارخان و نامدارخان وفتاح خان و حبیب‌الله خان وامین‌الله خان و علی‌بگ و کیخسرو

دارا خان درشصت سالگی درسال ١٣٢٦ قمری هجری مرده واولادی نداشته است. شامار خان در ٦٥ سالگی درسال ١٣٢٣ قمری هجری ازاین جهان رفته و سه پسر بنام کریم‌خان واکبرخان وغلامرضاخان داشته‌است. کریم خان درسن٤٥سالگی درسال١٣٣٣قمری هجری‌وپسرش‌بنام مجید درسن ١٦ سالگی‌در١٣٣٦مرد. اکبرخان درسن ٤٥ سالگی درسال ١٣٣٨ قمری هجری فوت کرده وسه پسران او عباس‌خان وحسین خان وعلی خان نام داشته‌اند. عباس خان چهل ساله وساکن شهر کرمانشاه است وحسین خان ٣٥ سال دارد وساکن همانجاست ولی علیخان در ١٢ سالگی در ١٣١٠ شمسی مرده. غلامرضا خان فعلا ٤٥ ساله وساکن شهر کرمانشاه است‌وپسری ١٥ ساله بنام محمد دارد.

نامدار خان در ٣٠ سالگی درگرمسیر براثر نزاع بین سنجابیها وعربهادرسال ١٣٢٠ قمری کشته شد و اولادی نداشته است.

فتاح خان در ٦٠ سالگی درسال ١٣٣٨ قمری فوت کرده وپسرش اسدالله‌فعلا در حدود ٣٢ سال سن دارد ومتواری است.

حبیب‌الله درسن ٥٠ درسال١٣٤٠ قمری هجری فوت‌کرده وامین‌الله‌خان‌بهمان سن درسال ١٣٤٥ قمری هجری‌فوت‌کرده‌ازاین دومی یك پسر بنام‌علی‌اکبربجامانده است‌که فعلا در حدود ٣٢ سال سن دارد ومتواری‌درعراق است.

علی‌بیك درسن ٥٠ سالگی درسال ١٣٤٣ قمری هجری درقزقبری فوت‌کرده و یك پسر بنام فرج‌الله از وی بجا مانده است که فعلا ٣٢ ساله و ساکن قلعه گلینه است.

کیخسرو درسن ۵۰ بسال ۱۳۰۹ شمسی مرده وپسری خرد سال بنام جوانمیر داشته است که او نیز امروز حیات ندارد .

یارمرادخان : یار مراد خان قریب ٦٥ سال زندگانی کرده و در زمان خود رئیس طایفهٔ الله یارخانی وصاحب دو پسر بوده بنام الله یار خان وعلیجان خان .

الله یار خان در ۷۰ سالگی درسال ۱۳۲٦ قمری هجری فوت کرده و حاکم سنجابی ومرد مشهوری بوده ودرجهٔ سرهنگی داشته است . پسران وی عبدالعلیخان وحسین خان وعبدالحسین خان وعلیمراد خان واکبر خان بوده اند .

عبدالعلیخان درسن ۵۰ سالگی درسال ۱۳۳٦قمری هجری براثر نزاع‌داخلی کشته شده وفرزند ذکوری نداشته است .

حسین خان ساکن دوچقای الله یار خانی درسن ٤٥ در سال ۱۳۲٤ شمسی مرده ویك پسر بنام حاج علیخان از وی بجا مانده است که فعلا ۲۵ سال‌دارد وساکن سمنگان الله‌یار خانی‌است وفرزند ذکوری ندارد .

عبدالحسین خان در ٤۰ سالگی براثر نزاع خانوادگی در سال ۱۳۲٦ قمری هجری کشته شده واز او فرزند ذکوری بجا نمانده

علیمراد خان درسن ۳۵ درسال ۱۳۲۱ قمری هجری درنزاع سنجابیها باعربها در قشلاق در محل باغچه وقطار کشته شده ویك پسر بنام سلیمان خان داشته است که وی نیز در ۲۵ سالگی در سال ۱۳۳۳ در نزاع خانوادگی کشته شده .

اکبر خان ساکن دوچقا فعلا درحدود ۵۰ سال دارد ودارای پسری است۱۲ ساله بنام غلامرضا .

علیجان خان ساکن دوچقا درسن ۵۰ بسال ۱۳۰۸ قمری هجری فوت کرده است وپسری بنام قریب خان داشته که از مردان مشهور سنجابیست ، وی درسن٤۹ بسال ۱۳۲٦قمری هجری فوت کرده وفرزندانی بنام حبیب ، جهانگیر ، منصور ، محبعلی داشته است .

حبیب درسن ۲۲ سالگی بسال ۱۳۳۳ قمری هجری در نزاع خانوادگی بدست عبدالعلیخان اللهی خانی سابق الذکر کشته شده است ، جهانگیر نیز در همان واقعه درسن ۲۸ سالگی بسال ۱۳۳۳ قمری هجری بقتل رسیده .

منصور خان اللهی خانی سنجابی از خوانین زیرك مشهور بود در ٥٥ سالگی سالگی درسال ۱۳۲۲ در مقر خود کرمانشاه مرد واز دو پسرش نصرت ۲٥ سال دارد و دیگری ۱۸ سال .

محبعلی در سن ۲۲ سالگی درسال ۱۳۳٦ مرده است .

۳ — تیرهٔ عباسوند

عباسوند یا باصطلاح محل هواسه‌ون (بفتح هاء وسین) یکی از تیره های قدیم سنجابیست که محلات آنها در مغرب مساکن ایل سنجابیست واغلب قسمت خوش آب وهوای کوهستانی سنجابی بدست ایشانست مانند دهات سالار آباد ، سایه‌وند ، کوریه ، کمرهٔ سفلی ، کمرهٔ علیا ، کره آل ، سبزعلیخان ، چشمه سفید (کینی‌چرمی) دوکنان ، چشمه سعید (= کمینی‌سعید) ، چشمه سفید سفلی (= کینی‌چرمی) وعلی آباد .

قدیم ترین اطلاعی که از عباسوند ها بدست آمده اینست که ایشان تقریباً تا دویست سال قبل ساکن زهاب بوده ومعتقد بمذهب تسنن بوده اند، درآن هنگام یکی ازسادات گوران بنام سید یعقوب سر سپرده واهل حق شده سپس بسوی‌دهات فعلی سنجابی آمده اند . دهاتی که فعلا عباسوند ها درآن ساکنند وبعضی از آنهارا نیزمالکند، سابقاً جزء املاك تیرهٔ جلیلوند ساکنین‌فعلی قسمتی‌ازچمچال‌ودنیور بوده است جلیلوند ها بر اثرآفت سونه و کیسله (که دو نوع سن هستند) چندین سال این محلات را تخلیه کرده ورفته اند وچون این محلات بلاصاحب مانده بود دولت وقت آنهارا بدو برادر ازاین تیره بنام مرادعلی ولطفعلی که از افراد برجسته و بر سرکار عباسوند بودند داد.

قسمتی دیگر ازاین عشیره از شیراز آمده وبسابقین پیوسته اند و با عباسوند های ساکن زهاب که سابقاً قسمتی از کرد های عراق بدانها پیوسته بودند یك تیره را تشکیل داده وبا هم یکدسته ازچهار دسته (ازلحاظ نظام چریك در دورهٔ قاجاریه) سنجابی را تشکیل داده اند.

جمعیت عباسوند ها سابقاً در حدود یکهزار وپانصد خانوار بوده ولی فعلاً بسیار تنزل کرده وبیش از دویست خانوار از آنها باقی نمانده است. طوایف مشهور فعلی آنها عبارتند ازملك علیخانی وسبز علیخانی و باباجانی.

مرادعلی جدّ اعلای این تیره سابقاً در زهاب فلاحت میکرده است و سه پسر داشته است بنام حسین و اورقلی وحسن. حسین براثر شجاعت ازطرف دولت رتبهٔ سلطانی داشته عباسوند را یافته واز او شش پسربنام ملك علیخان وسبزعلیخان وکلبعلی خان وغربت (= قربانعلی) ومحمد ومصطفی بجا مانده بوده است.

ملك علیخان که طایفهٔ ملك علیخانی منسوب بدوست سلطان دستهٔ عباسوند وصاحب پنج پسر باسامی ملاابراهیم و سلیمان و اعظم ررجبعلی خان و بخشعلی خان بوده است.

سبز علیخان که طایفهٔ سبز علیخانی منسوب بدوست نیز در زمان خودازافراد سرشناس این تیره بوده است.

اما طایفهٔ باباجانی گویا منشعب از باباجانی های کرند هستند که‌بعدها بمیان عباسوند ها آمده وبا آنها در آمیخته اند.

۴ — تیرهٔ خرده دسته

تیره یا جماعت خرده دسته ازچندین تیره بنام سیمینوند (تلفظ محلی: سیمینه ون)، جلیلوند (تلفظ محلی: جیله ون)، سرخکی (تلفظ محلی: سورکی)، سرخاوند (تلفظ محلی: سرخاون) و باقی (تلفظ محلی: باخی) تشکیل شده است و اغلب آنها درحدود یکصد و پنجاه سال قبل از لرستان بدین ناحیه‌آمده‌اند.

محل سکونت و زراعت بیشتر تیره‌های خرده دسته کوهستانهای جنوب و جنوب غربی سنجابی بنام برزه و چنار است.

الف ـ **تیرهٔ باقی** : باقی یا بتلفظ محلی باخی منسوب است بعبد الباقی خان که بقول خود اصلاً عرب بوده‌اند و خوانین طوایف خرده دسته ایشانند. ایل سنجابی برطبق بنیچهٔ قدیم دولت سوارانی ابواب جمعی داشته اندکه از چهار دسته مرکب میشده و هردسته یك سلطان و مجموع ایشان یك یاور و یك سرهنگ و یك سرتیپ داشته‌اند. سرتیپ و سرهنگ و یاور همیشه از خوانین چالاوی واللهی‌خانی بوده‌اند چهار دسته عبارت بوده است از دستهٔ چالاوی، دستهٔ اللهی خانی، دستهٔ عباسوند و دستهٔ حق نظرخانی. دستهٔ اخیر شامل تیره‌های دالیسان و خرده دسته بوده است. سلطانی دستهٔ حق نظرخانی ازتیرهٔ باقی بوده و این مقام در دوران حکومت مرحوم صمصام‌الممالك با میرزا خان نامی بوده است پسرحاتم خان قاتل مرحوم محمد رحیم خان پسر حسن خان سنجابی. بعد از میرزا خان، محمود خان سلطان شده است و پس ازاو خوانین آنها درویش خان و اکبرخان و محمد ولی خان میباشند.

ب ـ **تیرهٔ سیمینوند** ـ این تیره اکنون از مهمترین دسته های سنجابی است مردان آنها همواره برشادت و شجاعت معروف بوده‌اند. بزرگ وکدخدای آنها در ابتدای تشکیل و استقلال طایفهٔ سنجابی، بهرام بیگ بوده پس از او کدخدائی بسهراب پسرش رسیده که از رشیدترین سواران سنجابی بشمار میرفته و داستانهای شجاعت او هنوز درمیان سنجابیها مثل است. پس از سهراب پسرش اکبر و پس از اکبر، بابا و سعید پسران او کدخدا بوده‌اند. مردان نامی دیگر این تیره کدخدا یوسف و شیرخان برادر اکبر بوده‌اند. شخص اخیر در جنگ بین‌المللی اول در زدوخورد با روسها بقتل رسید. کدخدایان و بزرگان فعلی تیرهٔ سیمینوند سهراب پسر بابا و جهانبخش پسر سعید و علی پسر یوسف میباشند.

ج ـ **تیرهٔ جلیلوند** : این تیره هم از تیره‌های مهم فعلی سنجابی‌است. کدخدا

و بزرگ این تیره در بدایت امر علی آقا و پس از او پسرش سلیم از سواران رشید و مردان با غیرت سنجابی بوده‌است. کدخدا و بزرگ آنها اکنون کدخدا علی پسر مرحوم کدخدا سلیم است.

د - تیرهٔ سرخکی: کدخدای تیرهٔ سرخکی نورعلی و پس‌ازاو رضاعلی پسر



مرحوم صمصام الممالك وپسرش مرحوم سردارمقتدر

او بوده است و اکنون این مقام را قریب خان پسر رضا علی دارد. مشهور است که چندین سال قبل در مجلسی کتاب نادر وطوپال را که منظومه ایست کردی وملی در بارهٔ جنگ نادرشاه با طوپال عثمان پاشا میخوانده‌اند وقتی خواننده بنیمهٔ کتاب یعنی بمحل پرجوش وخروش آن میرسد یکی از کدخدایان سرخکی که در مجلس حاضر بوده است گاوی نذر میکند تا نادر شکست نخورد وچون نادر شکست میخورد وی درحالت شور و هیجان میخواهد با چاقوی خود را بکشد ولی دیگران از عمل او جلوگیری مینمایند.

ه - تیرهٔ سرخاوند : تیرهٔ سرخاوند بطایفهٔ اسمعیل بیك نیزمشهوربوده‌اند وکاظم خان بزرگ آنها بوده است .

۵ — تیرهٔ دولتمند و دستجه

این تیره درنواحی جنوبی وغربی سنجابی ساکن‌اند و ابتدا جزء ابواب جمعی تیرهٔ چالاوی بوده و قسمتی از آنها با چالاویها ازفارس باین ناحیه‌آمده‌اند . این‌تیره شامل دو دسته است بنام دستهٔ دوار ویران و دستهٔ دولتمند ، جمعیت آنها در حدود دویست خانوار است و سابقاً هم همینقدر بوده‌اند .

٦ - تیرهٔ دارخور

این تیره نیز با چالاویها از حدود فارس باین ناحیه‌آمده و سابقاً قریب چهار صد خانوار بوده‌اند ، فعلاً دویست خانوار از آنها باقی مانده است و بیشتردرقسمت جنوب‌سنجابی ودر هفت‌آشیان ساکن‌اند . شامل دو دسته بنام دارخوار مرتضی‌قلی خانی و دارخور خدا یاری .

۷ - تیرهٔ دالیان

دالیان یا دیالیان منسوب بدیاله است و مردم آن سابقاً ساکن البجه و شهر-زور بوده‌اند و بمناسبت رود دیاله که همان سیروان باشد آنها را دیاله ئیان و بعد دالیان یا دیالیان گفته‌اند . تیره های دالیان در حدود یکصد و پنجاه سال قبل باین نواحی آمده و کم‌کم با سایر طوایف سنجابی تشکیل یك ایل داده‌اند . جمعیت آنها در سابق بسیار کم بوده ولی اکنون از هزار خانوار متجاوز است . و بعد از خوانین مهمترین تیره های سنجابی محسوب میشوند . دالیان از لحاظ تشکیلات داخلی سرباز چریك سابقاً جزو جماعت حق نظر خانی بوده ولی فعلاً به پنج تیره تقسیم میشوند . تیرهٔ صوفی - تیرهٔ علی ولی - تیرهٔ خسرو - تیرهٔ کاکا ونظکه (= کاکا ونظرعلی) وتیرهٔ کل‌کل (بضم هردو کاف ولام مفخمه) .

الف ، ب - تیره های صوفی و علی ولی : تیره های صوفی وعلی ولی

که از یك دودمـان هستند مهمترین تیره های دالیان سنجابی‌اند سابقاً هم یك تیره بوده‌اند و جدائی آنها در ازمنهٔ اخیر صورت گرفته است ازنخستین کسانی از افراد سرشناس این تیره اطلاعی که در دست است دو برادر بوده اند بنام یار ابدال (تلفظ محلی : یاره وال) و شیخ عبدال (تلفظ محلی : شیخه وال) یار ابدال با خانواده وجماعتش بسنجابی آمده و تشکیل طایفهٔ بزرگی داده است وشیخ عبدال را میگویند که باطراف موصل رفته و درآنجا مؤسس طایفه و دودمانی شده است. بطوریکه روایت شده و از اسامی قدیم آنها ظاهر است بزرگان تیرهٔ صوفی در اصل درویش و صوفی بوده‌اند ولی اکنون آثاری از تصوّف گذشته آنها نمایان نیست.

در دوران تشکیل ایل سنجابی رئیس مشترك تیره های صوفی و علی ولی ، عزیزخان پسرمحمد علی بوده که از کدخدایان و مردان بسیارنامی محسوب میشود. بعد از عزیز خان پسر او صیداحمد بزرگ و کد خدای دستهٔ علی ولی شده و این صیداحمد نیزاز مردان زیرك وعاقل وازسواران رشیدسنجابی بوده است. ریـاست وکدخدائی تیره صوفی را هم کد خدا حسین پسر طاهر وکدخدا شاه مراد برادر او داشته اند .

کد خدایان و بزرگان فعلی تیرهٔ صوفی عبارتند از کد خدا خسرو پسر حسین وکد خدا دارا خان پسر شاه مراد وکد خدا محمد رحیمه وکد خدا غیدان وکد خدا ابراهیم . کدخدایان صوفی بتدریج در جلگهٔ ماهیدشت سنجابی املاك و مزارعی خریداری کرده واکنون درآنجا سکونت دائمی دارند. کدخدایان علی ولی عبارتند از : علیجان وحسن پسران صید احمد و سارو پسر صید محمد.

ج ، د ـ تیره های خسرو و کاکا و نظکه : این دوتیره در اصل یکی وکدخدای مشترك آنها محمد حسین پسر علی حسین از عقلای سنجابی بوده است ملك حسین ومیرحسن و عبدل برادران محمد حسین بوده‌اند. بزرگ وکد خدای تیرهٔ خسرو و در زمان اخیر علی اکبر پسر عبدل بوده و اکنون جعفرقلی پسر

میرحسن وصحبت پسر علی اکبر ومحمد پسر حبیب این سمت را دارند. بزرگتر تیرهٔ کاکا و نظکه ، بساط بیك و پس از او پسرش یوسف بیك (تلفظ محلی : ایسوبیك) بوده‌اند و اکنون این شغل با دارا خان پسر یوسف بیگ است که از مردان مجرّب ومعمّر طایفه سنجابی است .

هـ ـ تیره کل کل : کدخدای تیرهٔ کل کل ، سلیمان و پس از او حسن بیك بوده و اکنون خدایار وپسر او تقی در این سمت هستند .

۸ ـ تیرهٔ رهبروند

تیرهٔ رهبروند یا باصطلاح محلی ریوره‌ون جزء ابواب جمعی چالاویها بوده و اصلاً لرُ بوده‌اند ودرحدود یکصدوپنجاه خانوار بوده‌اند فعلاً جز یکی دوخانوار کسی ازآنها نمانده است .

۹ ـ تیرهٔ وتکه وند

تیرهٔ وتکه وند یا باصطلاح محلی وتکه ون (بضمّ واو اول وفتح واو ثانی) نیز اصلاً لرُ بوده‌اند ومدتهاست که منقرض شده‌اند و اثری از آنها نمانده است .

۱۰ ـ تیرهٔ بیوه جشنیان

این تیره نیز از تیره های قدیمی سنجابی بوده‌اند ولی مدتهاست که منقرض شده واثری ازآنها نمانده است .

۱۱ ـ تیرهٔ مجر یلان

تیرهٔ مجریلان (بضم میم وسکون جیم) نیز از تیره های قدیمی سنجابی است وسالهاست که منقرض شده واز میان رفته‌اند.

وضع ایلی

درخاتمه مبحث راجع بتیره های سنجابی باید این نکته را نیز گفت که خانوار های یك تیره که گاهی عدهٔ آنها از هزار هم تجاوز میکند همه منسوب بیك اصل و از یك دودمانند.

خویشاوندی که در ایلات مخصوصاً حائز اهمیت است خویشاوندی پدری است خویشاوندان منسوب بمادر اگرچه بسیار نزدیك باشند در تشکیلات ایلی و تیره‌ای وارد نمیشوند چه هر کسی مربوط بایل وطایفه وتیرهٔ پدرخود میباشد. بسیار اتفاق افتاده که خانواده هائی از تیره ها ویا طوایف مختلف نظر بسابقهٔ عداوتی که درمیان آنها بوده و یا قتال و خونریزی که در بین آنها رخ داده برای رفع خصومت و یا باصطلاح محلی برای «خون بس=خون بست» باهمدیگر وصلت میکنند ودختری از نزدیکان قاتل را بیکی از وراث مقتول میدهند و بالنتیجه با هم خویشاوند میشوند. رسم وسنت خون بست اصولاً قاعدهٔ مؤثری است مع‌الوصف دیده شده که کینه ها وعداوتهای قدیم باین تدابیر از بین نرفته و حتی اولادی که از نتیجهٔ این وصلت بوجود آمده کینه کشی وانتقام جوئی را از تیرهٔ مادری یعنی خال وخالو زادگان خود ادامه داده است.

ریاست و بزرگی تیره ارثی است و معمولاً بپسر ارشد میرسد اگر چه در میان تیره کسان دیگر مانندبرادرها ویا اعمام کدخدای سابق باشند که ازپسر اومسن تر ولایقتر وکاردان ترباشند. بزرگان و معمرین قبیله هدایت ونصیحت و ارشاد کدخدا و رئیس خود را در صورتیکه صغیر و بی‌تجربه باشد برعهده میگیرند تا زمانیکه او بسن رشد برسد و قابلیت اداره کردن پیدا کند.

موقعیکه جمعیت تیره وطایفه بحدی توسعهٔ پیدا کندکه همه نتوانند در محل خود براحت زندگی کنند و یا در بین برادران و بنی اعمام برسر ریاست و منافع

اختلافاتی ظاهر شود و یا تقسیماتی که بتراضی صورت میگیرد ممکن است از یك تیره بزرگ تیره های کوچك جدا و منشعب شود. تیره های منشعب در بدایت امر بهم مربوط و نزدیك هستند تا اینکه پس از یك یا دو نسل بکلی از هم جدا شوند.

حتی ممکن است این جدائی که در اصل منشاء آن کدورت و رقابت بین برادران بوده بتدریج در نسلهای بعد بکینه و خصومتهای علاج ناپذیر خانوادگی مبدل گردد.

از بحثی که راجع بترتیب تشکیل ایل سنجابی و تیره‌های آن شد معلوم گردید که در نشو و نمای عشایر چگونه اجزاء مختلفة الأصل بهم پیوسته و تشکیل واحد مخصوصی داده اند و چگونه از ایل و تیره و دودمان واحدی ممکن است قبایل و تیره‌ها و دودمان هائی تازه بوجود آید و طایفه و دودمان اصلی را درخود مستهلك نماید.

محلی که اکنون طایفهٔ سنجابی در آن استقرار پیدا کرده‌اند یعنی جلگهٔ ماهیدشت کرمانشاه و کوهستانهای اطراف آن یکی از آباد ترین وحاصلخیز ترین نقاط ایران است و همواره مورد توجه طوایف و تیره‌های کوهستانی مجاور بوده است. قبل ازسنجابیان طوایف دیگر درمحل مزبور سکونت و زراعت داشته‌اند، سنجابیانی که بماهیدشت آمده‌اند با زارعین محلی که قسمت عمدهٔ آنها رعایای زنگنه بوده‌اند مخلوط شده‌اند، اکنون ایل زنگنه که در زمان خود از بزرگترین و معروفترین ایلات بوده و اشخاصی مانند شیخعلی خان وزیر با تدبیر شاه سلیمان صفوی داشته است بصورت واحد ایلی در ایران وجود ندارد.

این ایل که وقتی دارای دو فوج سرباز بوده سالهای متمادی‌است که منحل و در ایلات دیگر مستهلك شده است، خوانین و بزرگان طایفهٔ زنگنه در کرمانشاه شهرنشین شده و مهمترین خانواده های آن شهر را تشکیل داده‌اند، برعکس طایفهٔ

زنگنه در میان کردان عراق عرب کنونی و در ولایت خانقین حالیه نیز از مهمترین و نامی ترین ایلات محسوب میشوند و نویسنده درجای خود بطور جداگانه از این ایل مانند ایل سنجابی و سایر ایلات کرد بتفصیل بحث خواهد کرد.

ایل سنجابی که در سابق جزء زنگنه و تیره‌ای از آن بشمار می آمد بتدریج مستقل و در قسمتی از جلگهٔ ماهیدشت که در اصطلاح اداری فعلی «بخش سنجابی» نامیده میشود، مستقر گردید ولی این جلگهٔ حاصلخیز پس از استقرار سنجابیها نیز کماکان مورد توجه طوایف کوهستانی مجاور بود وخانوارهای زیادی ازاطراف بآن روآورده و در دهات آن سکونت اختیار کرده و جزء سنجابی شده اند از آن جمله طایفهٔ ارکوازی که اکنون تیرهٔ کوچك و تازه از سنجابی محسوب میشوند و در دهات قلعهٔ سلیمانخان و عباس آباد سکونت و زراعت دارند از طایفهٔ معروف و بزرگ ارکوازی پشتکوه میباشند.

همچنین عدهٔ کثیری از طوایف جاف ایران (قبادی، بابا جانی، ولد بیگی و غیره) باین محل آمده و ضمیمه سنجابی شده‌اند.

در ازمنهٔ اخیر سیل مهاجرت سنجابی بیشتر از ناحیهٔ گوران بوده که مرکز مردمان رشید و دلاور است ولی کوهستانهای آن استعداد کافی برای زراعت ندارد سرداران سنجابی در بحبوحهٔ اقتدارشان علاوه برسواران و تفنگچیان ایل سنجابی قریب هزار سوار نوکر شخصی داشتند که بیشتر آنها از اهالی گوران بخصوص تیرهٔ تفنگچی بودند که با خانواده‌های خود کوچ کرده و بدهات سنجابی آمده بودند ودر میان آنها مردان رشید و نامی بسیار بوده و در تمام جنگهای سنجابی وطوایف مجاور و برضد قوای دولتهای خارجی مهاجم شرکت کرده‌اند واکنون نیز اولاد و نواده های آنها در سنجابی باقی هستند و در واقع جزء طایفهٔ سنجابی گردیده‌اند.

بنابراین آنچه طایفهٔ چند هزارخانواری سنجابی کنونی را تشکیل داده است عبارتست از تیره‌ها و دودمانهائی که از اصل و منشاء مختلف بوده حتی بسیار از هم دور و بعضی از آنها زارعین محلی بوده و قسمتی از حدود فارس و قسمتی از حدود

شهر زور و دیاله و قسمتی از لرستان و قسمت دیگر از طوایف مجاور آمده‌اند و در نتیجهٔ شرایط مساعد و پیش آمد های مختلف و در نتیجهٔ کاردانی و کفایت سرداران



یکی از زنان سنجابی

خود بهم پیوسته و مجموعاً ایل و طایفهٔ واحدی را بنام سنجابی تشکیل داده‌اند که باسم خود و سابقهٔ درخشان دولتخواهی و ایران پرستی و آزادیخواهی خویش مفتخر میباشند.

از تغزلات ادیب صابر

چون دیوان شهاب‌الدین اسمعیل ترمذی مشهور بادیب صابر تاکنون بطبع نرسیده و کمتر کسی باشعار این گوینده با ذوق که یکی از شیرین سخن‌ترین شعرای زبان فارسی است آشنائی دارد ما گاه‌بگاه نمونه هائی از گفته‌های آبدار او درمجله بچاپ میرسانیم و قطعات ذیل قسمتی از آنهاست :

توئی که مهر تو در مهرگان بهار منست
که چهرهٔ تو گلستان و لاله زار منست
مرا زکم شدن سبزه بس اثر نکند
چو خط سبز تو از سبزه یادگار منست
بهار و سرو گل و سوسن ای بهار بتان
چو در کنار منی جمله در کنار منست
میان جان من و غم نماند هیچ سبب
بدان سبب که جمال تو غمگسار منست
سرم ز بادهٔ عشق تو پر خمار شدست
سه بوسه از دو لبت داروی خمار منست
ز غار هجر تو کارم بباغ وصل رسید
رسیده گیر نه هجر تو یار غار منست

قرار من همه با زلف بیقرار تو باد
که تاب و حلقهٔ او منزل قرار منست

اگر چه روز نویسند مردمان تاریخ
شب وصال تو تاریخ روزگار منست

چو دل نثار تو کردم نثار بوسه بیار
که یك نثار تو بهتر ز صد نثار منست

حلاوتی که غزلهای آبدار مراست
ز عشق تست که از عالم اختیار منست

اگر ولایت خوارزم را ز زحمت آب
زیان رسید زجیحون که درجوار منست

سبب منم ز پس آن که آب جیحون را
همه مدد ز غزلهای آبدار منست

دلم ز عشق تو آخر بحق خویش رسید
که روزگار بوصل تو حق گزار منست

***

شب آدینه و من مست خراب
عاشقی در دل و در دست شراب

پیش من شمع و من از عشق چو شمع
رنج او ز اتش و رنج من از آب

صحبت من همه بـا عشق و نبید
الفت من همه بـا چنگ و رباب
مر مرا شنبه و آدینه یکیست
که چنین دیده ام از عشق صواب
عاشق و مست خـرابم چه کنم
عاشق آن به که بود مست خراب
خستهٔ عشقم و در دل غـم عشق
عاشق یارم و بر کف می ناب
می خورم لعل تو از چشم خروس
در شب تیره تـر از پـر غراب
کرد بر دیدهٔ من خواب حرام
عشق آن نرگس آلوده بخواب
هیچ تهدید عذابم مکنید
که مرا عشق بسنده است عذاب
چه کنم گر نکنم عیش و نشاط
که مرا عشق شرابست و شباب
نتوان خورد غم کار جهان
که جهان سایهٔ ابراست وسراب

غم بد اندیش خداوند خورد
جغد زیبنده تو آید بخراب

***

گر بادهٔ مشافههٔ دوستان خوش است
جای چمانه برچمن بوستان خوش است
گلهای بوستان چو رخ دوستان ماست
پس بوستان ما ز رخ دوستان خوش است
گیتی جوان شد از سر و پیری گرفت می
مجلس بزیر سایهٔ سرو جوان خوش است
هم ابر درفشان شد وهم باغ گل فشان
این گل فشان بصحبت این درفشان خوش است
گر جام می بدیده خوش آمد شگفت نیست
درجام می لطافت جانست و جان خوش است
بلبل حکایت گل و مل خوش کند همی
اورا ز بهر آن دوحکایت زبان خوش است
خوش دار دل بعشرت و شادی که درجهان
تا ما خوشیم وعشرت ما خوش، جهان خوش است

***

با من دلت آشنا نمی گردد
وز تو دل من جدا نمی گردد
هر چند وفای من رها کردی
از دست تو دل رها نمی گردد
از بهر سه بوسه زان دولب هرگز
یك حاجت من روا نمی گردد
روزی که دو چشم من نمی گرید
در شهر یك آسیا نمی گردد
برعشق تو پادشاست دل لیکن
بر وصل تو پادشا نمی گردد
هر تیر که غمزهٔ تو اندازد
بر دل زند و خطا نمی گردد
تا تو بمراد ما نمی باشی
گردون بمراد ما نمی گردد

نسخ خطی

کتاب نقاوة الآثار فی ذکر الأخبار

تألیف

محمود بن هدایةالله نطنزی

بقلم آقای پرتو بیضائی

۱- معرفی کتاب و مؤلف آن

عبارت فوق نام تاریخ ذیقیمت وعزیزالوجودی است که بسیاری از نکات مجهولهٔ تاریخ صفویه را برای ما روشن میسازد..

این نسخهٔ منحصر بفرد را دست تصادف از انبار یا محبس محتکرین کتب نجات داده و در کتابخانهٔ مجلهٔ ادبی یادگار نهاده تا حاجتمندی از آن متمتع وعلاقه‌مندی منتفع گردد و بهمین نظر مالك محترم و با گذشت آن یعنی استاد معظم آقای اقبال مدیر مجلهٔ یادگار این بنده را مأموز معرفی آن بخوانندگان مجله نموده و اجازه فرموده اند که ارباب همت را بدون هیچگونه توقع و انتظاری بچاپ و انتشار این نسخهٔ نفیس دعوت نمایم.

کتاب مزبور شامل دوجلد است وآن بدون وضع باب وفصل بترتیب تاریخ وقوع حوادث نوشته شده.

جلداول ازوفات شاه طهماسب اول وقایعی است که مقارن فوت وی روی داده تا زمان خروج شاه اسمعیل ثانی از قلعهٔ قهقهه وفات او وسلطنت شاه سلطان محمد و شرح سرکشی بعضی از امراء وهجوم لشکر عثمانی بآذربایجان و ذکر بهادریهای حمزه میرزا و وفات ابوطالب میرزا.

جلد دوم از جلوس شاه عباس کبیر یعنی از سال ۹۹٦ شروع میشود و تا سال

۱۰۰۷ امتداد می‌یابد و بر اهمّ وقایعی که دراین ۱۱سال بوقوع پیوسته مشتمل است.

تاریخ شروع بتألیف کتاب بهار ۹۹۸ یعنی موقعی است که شاه عباس آتش فتنهٔ یعقوب خان ذوالقدر را در فارس فرو نشانده است و بتصریح مؤلف این واقعه که از بزرگترین قضایای آن زمان است محرّك وی در تألیف تاریخ مذکور بوده است.

طرز تحریر کتاب البته بسبك آن عصر است و خالی از اغراقات و اغلاقات منشیانه نیست لیکن امثال این عبارت هم (... فرمودند اگرچه اسب ستیز دولت بر دولت زده و موجب انفتات و انفثاث اجناد قاهره وانقیاب و انثلام شوکت باهره شده وسقوط ازفر باعث هبوط ازفرگشته دواب واموال‌عساکر در وادی احتماش و امتراش مورد امتراس و اختلاس گردید ...۱) در آن یافت نمی شود.

مؤلف کتاب نام خود را محمودبن هدایةالله افوشتهٔ نطنزی معرفی نموده وگویا ساکن شیراز بوده ودرسن‌شصت بتألیف تاریخ مزبور پرداخته‌است. وی‌ازشعرا وفضلای آن عصر بوده و علاوه برتسلط درنظم ونثر درفن تاریخ و حدیث هم دست داشته و اشعار زیادی سروده وبطوریکه خود دردیباچهٔ کتاب گفته‌است اشعارخود را باقتضای حواس خمسه در پنج دیوان بشرح ذیل مدّون ساخته :

۱ـ دیوان غزل بنام مجازّیه.

۲ـ دیوان غزل ایضاً باسم غایة المجاز.

۳ـ قصایدی که در مدایح ائمهٔ اطهار نظم نموده و مقطعات و غیره باسم حاصل‌الحیاة.

٤ـ قصایدی که در مدح سلاطین و اعیان ساخته بنام اضطراریه.

۵ـ بقیهٔ اشعار بنام برائة العلم.

متأسفانه هیچ یك از دواوین پنجگانه وی تا کنون دیده نشده وتخلص او هم معلوم نیست و این بنده که برای نوشتن تذکرهٔ شعرای کاشان و توابع آن سالها رنج برده‌ام تاکنون درهیچیك‌ازتذکره‌ها وسفاین اشعارشاعری بدین‌اسم ندیده ونیافته‌ام.

۱ ـ درهٔ نادره

اشعاریکه در مواضع مختلفهٔ تاریخ بتناسب کلام درج نموده تماماً ببحر متقارب و ازخود اوست . وی خویش را ملزم نموده بوده که شعری از غیر نیاورد و نیاورده مگر یك بیت از آئینهٔ اسکندری امیر خسرو دهلوی که تضمین کرده است.

ابیات ذیل که درتعریف سخن است بطور نمونه از دیباچهٔ کتاب نقل میگردد :

چنین گفت دانای نوی و کهن که سحر وفسون نیست غیر ازسخن
درین عالم از نیك و بد هرچه هست حکیم ازل بر سخن باز بست
بعالم نداند سخن را فنون بجز راز دانندهٔ کاف و نون
چو شد کاف و نون جمع با یکدیگر نشد زادهٔ از سخن خوبتر
سخن نقد گنجینهٔ عالم است سخن زیور افسر آدم است
جهان همچو شخص و سخن جان اوست خوش آن نکوسخن نقد دکان اوست
چه خوش گفت گویندهٔ دهلوی که زد بر سخن شکر خسروی :
« سخن گر نه جان است بنگر بهوش چرا مردم مرده ماند خموش »

نسخهٔ حاضر که در سال ۱۱٤۹ بخط اصلان بن نقدی خان شاملو نوشته شده قطع ۲۸×۱۷ سانتی متر است در ۳۳٤ صفحه و هرصفحه حاوی ۲۵ سطر است و لوح مطالب با سرخی ومطالب با مرکب مشکی و بخط نستعلیق خوانا و بی غلط تحریر یافته و علاوه از چند سطر که در صحافی از بین رفته است کاتب صفحات ۲۱۱ و۲۱۲ را سفید گذاشته و مطلب از هم گسیخته و چنین بنظر میرسد که نسخهٔ که از روی آن استنساخ نموده یك ورق افتاده داشته و کاتب جای آنرا سفید گذاشته تاشاید آنرا بعد از روی نسخهٔ دیگری تکمیل نماید ولی موفق نشده .

آنچه تحقیق شد تا کنون نسخهٔ دیگری ازاین تاریخ درکتابخانه های دولتی وملی طهران یا خارجه موجود نیست و درتواریخ صفویه و غیره نیز بچنین تاریخی اشاره نشده بنابراین باید این نسخه را منحصر بفرد دانست .

۴ـ بعضی نقلها از کتاب نقاوة الاثار

اما مزیتی که این تاریخ برسایر تواریخ مربوط بسلسلهٔ علیهٔ صفویه دارد ضبط

بعضی مطالب اهمیت که در آن عصر و بسبك آن زمـان بنظر نویسندگان و مورّخین جزئی و بی‌اهمیت بوده ولی امروز برای ما در عداد مهم ترین و تازه ترین موضوعات است مثلاً چند مرتبه هنگام ورود شاه عباس باصفهان این مورخ طرح آذین بندی و چراغانی شهررا ضبط نموده و وضع تظاهرات مردم و نمایش های آن زمان را وصف می کند و نشان میدهد که تشریفات ورود پادشاهی بشهری چگونه بر گذار میشده حتی اسامی انواع آتش بازیهای آن روز را کـه هیچیك از مورخین ضبط ننموده اند قید کرده ، همچنین در ذکر حوادث تاریخی و ذکر علل و موجبات بروز وقایع نهایت دقت نظر را بخرج داده و بدرج ظواهر قضایا قناعت نورزیده است .

چنانکه در موضوع پادشاه شدن یوسف ترکش دوز مقدماتی نوشته است که در هیچ جا دیده نشده .

موضوع گنبد معروف به گنبد باز را کـه در نطنز واقع است و امروز بصورت افسانه در آمده و قصه‌های مختلف راجع بآن شنیده شده است چنین نوشته کـه در سال ۱۰۰۱ که شاه عباس از اصفهان مراجعت و بطرف پای تخت یعنی قزوین میرفت شکار کنان بحدود اردستان و بعد بنطنز آمد ، یکی از بازهای شکاری کـه مورد کمال علاقهٔ وی بود پس از شکار نمودن چند کبك یکی از آنها را تعقیب نمود ، آن کبك از ترس جان بچاهی فرورفت، بـاز هم درعقب وی بچاه فرو شد و کبك را بر روی آب گرفت اما چون بال و پر بازترشد نتوانست ببالا پرواز کند، ناچارشخصی بچاه رفته باز را نجات داد اما بر اثر سردی هوا که در آن سال بحد اعلی رسیده بود باز تلف گشت و شاه از این پیش آمد متأثر شده بطرف کاشان عزیمت نمود و بنجم الـدّین محمود بیك (نبیرهٔ امیر نجم ثانی) کـه در آن ایام بحکومت نطنز منصوب شده بود امر داد کـه بـاز را درمحل بلندی دفن و عمارتی برمدفن وی بسازد ، حاکم مزبور گنبدی عالی برمدفن ساخت و این گنبد هنوز در نطنز باقیست .

و هم چنین مطالب مهمهٔ دیگر از قبیل شایعهٔ غایب شدن شاه اسمعیل ثـانی (بعد از فوت) و خروج بعضی اشخاص بنام شاه اسمعیل و ایجاد اغتشاش در بعضی نقاط

و موضوع پناهنده شدن خان احمد خان حاکم گیلان بخواندگار روم و مذاکرات خواندگار که بسیار شنیدنی است و مورّخین دیگر آنها را ضبط ننموده‌اند.

اینك برای نشان دادن سبك انشاء مؤلف مزبور و نوع مطالب مضبوطه در این تاریخ بعضی از قضایا را از آن نقل میکنم و باطلاع خوانندگان محترم مجلهٔ یادگار میرسانم:

« چون نواب کامیاب (مقصود شاه عباس است) چند گاه بوضع دلخواه در دارالعبادهٔ یزد بلوازم عیش و نشاط و مراسم فراغت وانبساط پرداخت پس از استیفای حظ کامل رایت نصرت آیت بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان برافراخت و از استماع این خبر بهجت اثر مقیمان و متوطنان آن شهر جنت نشان را کمال فرح و سرور و نهایت شادی و حضور دست داده بآذین بستن قیام نمودند واز اصناف محترفه وغیرهم هریك فراخورحال ومناسب اوضاع و احوال مصنوعات ومخترعات عجیبه ساخته و پرداخته بعرصهٔ ظهور آورند و پس از قرب وصول موکب همایون اکابر و اعالی و اشراف و اهالی و عموم سکنه علی اختلاف مراتبهم و اختصاص مراسمهم بشرائط پیش باز و قواعد پا انداز قیام نمودند و نواب والا اساس در ساعت سعادت اقتباس بشهر درآمده از راه میدان ایلچی خان متوجه باغ نقش جهان گردید و نظر برهریك از آن اشیاء و صورتهاء طبع فریب انداخته دوچیز بسیار بسیار باعث ابتهاج طبیعت لطیف وموجب انتعاش قریحت شریف گردید یکی آنکه شخصی درمیان میدانی دکانی از چهارستون و تخته‌ها ترتیب داده وبرسطح آن خرآس[1] اردهٔ ساخته که‌شتری آنرا میگردانید و وقوع شتر برآن سطح بسیار غریب و عجیب بود دیگر آنکه استاد شعربافی کارگاه روانی اختراع کرده بود که بهرجهت توجه مینمود کارگاه بآنطرف

---

۱ - خرآس آسیائی است که بوسیلهٔ حیوانی بگردش درآید و در اینجا غرض یك نوع ازهمان آسیاست که بتوسط آن حلوائیها از کنجد و بادام و گردو ارده میساخته‌اند.

روان گشته استاد بکارخود مشغول بود و از میدان ایلچی خان تا در باغ نقش جهان در رکاب سعادت اقتران رفته دو ذرع مخمل بافت[۱] از مجموع عجایب و غرائبی که در آن آذین بندی پرداخته بودند شهریار جهان مدار باین دو امر بدیع خیلی توجه فرموده روز سیم بقلعه طبرك رفتند.

از قضایای سال ۱۰۰۴ درموقع مراجعت شاه عباس از اصفهان وعزیمت بقزوین و اقامت چندروزه درکاشان:

«... درخلال این احوال ایلچیان سخندان ازپای تخت پادشاهان روم وفرنگ بدرگاه شهنشاه جمشید اورنگ رسیده هدایا و بیلاکات[۲] غرابت سمات از امتعهٔ و اقمشهٔ آن حدود با نقود معدود برسم نیاز گذرانیده و بعد از چند روز ایلچی دیگر از جانب والی کشور ماوراءالنهر و ترکستان عبدالله خان بآستان پادشاه ستاره سپاه آمده چند شتر از نفایس اجناس آن ولایت با مکتوبی مشتمل بردعوات مصادقت آیات و تحیات مخالصت سمات آورده درحضور ایلچیان مذکور گذرانید و زبانی هم عرض نمود که مقصد و مطلب خان ترکستان این است که با شهریار ممالك ایران ابواب صلح وصلاح که خیر طرفین در آن است بدست مودت و محبت مفتوح گردد پس از آن مخدرهٔ که ماه رخسار مهر آسایش خورآسان ندیده باشد و در سراپردهٔ عفت وسلطنت و شادروان عصمت وحشمت پرورش یافته بحجلهٔ شهریاری ومحفل کامکاری فرستد و کابین آن خورشید زهره جبین آنکه نواب سدره مکان ملك خراسان را بفرزند او عبدالمؤمن خان گذارد ومن بعد بنای محبت و وداد و قواعد مودت واتحاد بیمن توجه طرفین مستحکم بوده سلسلهٔ مصاهرت و مظاهرت بحرکت آید و میانهٔ پادشاه توران وخسرو ممالك ایران طریقهٔ پدر فرزندی وخویشی مرعی باشد و نواب

۱ - درعین اینکه اختراع دستگاه سیار مخمل بافی که بمیل بافنده بهرطرف حرکت نموده ومشغول کار باشد محل کمال تعجب است با اطلاعی که این بنده از طرز بافتن مخمل دارم بافتن دو ذرع مخمل در این مدت کم مورد تأمل است زیرا بافندگان زبردست با دستگاه ثابت درکارخانه قادر بیافت دو ذرع مخمل در تمام روز نمی‌باشند.

۲ - یعنی تحفه ها.

سکندر فرهنك درحضور ایلچیان روم و فرنگ فرمود کـه این داعیه از حیز قوّت بسرحد فعل نمیرسد و این اراده صورت امکان ندارد که ما باین فسانه وفسون خراسان را که خلاصه و زبدهٔ ممالك ربع مسکونست بشما گذاریم ، آنچه از آن ملك هم که بتصرف شما درآمده بتوفیق الله تعالی و یمن توجه حضرات ائمهٔ هدی علیهم التحیة والثناء انتزاع می‌نمایم و دست استیلاء اوزبکان را از سر آن مسلمانان کوتاه میگردانم انشاءالله بهار آینده لوای توجه بیساق خراسان ارتفاع می‌یابد اگر عبدالله خان لشکر می‌فرستد واگرخود می‌آید موعد ملاقات کشور بلخ است و ایلچی را خلعت ورخصت داد واو بی‌حصول مأمول بازگردید» .

از وقایع سال دیگر ومسافرت شاه عباس باصفهان :

«.... اشارهٔ عالیه باهتمام سرانجام اسباب وآلات و ادوات‌چراغان نفاذ پذیرفته ودرعرض‌دوسه ماه‌ازتمامی‌ممالك‌عراق‌وفارس ارباب‌حرفت واصحاب صنعت وهنرمندان پاکیزه فطنت و مهندسان عالی فطرت در دارالملك عراق مجتمع گشته آنچه لازمهٔ فکر زینت گر و ارادهٔ طبع دانشور ایشان بود بـر منصهٔ ظهور جلوه دادنـد و بقوّت انامل چهره گشای وقدرت فکرت عالم آرای نقاب حجاب از رخسار شواهد مخترعاتی که تا غایت در پردهٔ خفا مستور بود و بر منظرهٔ دیدهٔ خیال صاحب کمال این فن سحرمثال جلوه گر نشده بود گشادند وتمامی دیوار های عماراتی که برحواشی میدان‌است پست وبلند آنرا مساوی ساخته و سفیدکرده نقاشان بهزاد قلم ومصوّران صورت نگار مانی رقم صور جمیع مخلوقات عجیبه و موجودات غریبه برآن نقش کردند چنانچه هرصفحهٔ از آن نسخهٔ عجایب المخلوقات بود. و از جملهٔ مخترعـات حیرت انگیز ومصنوعات فکرت آمیز دوازده چرخ ساخته بودند وبرسر چرخ قریب بهزارچراغ نصب کرده که از روشن کردن یك چراغ وگردش چرخ تمامی چراغ ها برآن‌چرخ روشن میگشت .

«دیگرآنکه در چهار زاویهٔ میدان در هر زاویه‌باغی طرح کرده ازهرچه در باغات کائنات باشد وآنچه لازمهٔ گلستانها و بوستانها بود از شکوفه وگلها و لاله ها

وسایر ریاحین از بنفشه و نرگس و سوسن وغیره واز اشجار میوه دار و غیرآن مثل بید وچنار و عرعر وسرو و صنوبر و غیر ذلك از چوبها پرداخته و برگها وگلها از اقمشهٔ الوان براو ترتیب داده واز موم رنگین میوه ها از آن نمایان ساخته بطریقی که ازلطافت مشابهت مضمون «و فاکهة لامقطوعة ولا ممنوعة» براوصادق بود و از کثرت نوجوانان ساده عذار که درصحن آن چمن سیار بودند ما صدق «و یطوف علیهم غلمان لهم کأنهم لؤلؤمکنون» وصف او را لایق می نمود ... پس از آن چهار قلعه درچهار طرف میدان ساخته بودند و برهرقلعه موازی صد صورت بشکل مردان سپاهی از قزلباش و اوزبك همه با لباس ارغوانی و آبی با یراق جنگ وجدال بر برجها و کنگره های آن قلعه نصب کرده اول مرتبه چنانکه رسم وآداب اهل حرب و قتال باشد ایلچیان بقصد صلح وصلاح آمد شد کردند چون مهم صلح صورت میتافت شروع درجنگ وجدال کرده صدای توپ و تفنگ بر اوج حصار نیلگون رفته آنچنان دود و غباری تیره وتارمتصاعد گردید که کوکبش شرار بود متکون گشت ، بعد از آن این قلعه ها را آتش زدند بزور دارداو[1] از جای برآمده برهوا رفت بمثابهٔ که نزدیك بودکه قلعهٔ سیمابگون گردون با اختر برنگ خاکستر گردد ...»

از موضع دیگر در باب خروج چندنفر بنام شاه اسمعیل ثانی :

«... درآن مدت که تخت سلطنت از زیور وجود شاه اسمعیل بنا برمشیت ملك جلیل عاری و عاطل ماند و سریر پادشاهی بذات میمنت صفات نواب کامیاب مؤید شاه سلطان محمد سررفعت از اوج سپر گذراند و بعضی از مردم بد نفس کج اعتقاد که سر فتنه و فساد داشتند یکی از اهل خلاف را پیدا کرده و رقم اختلاف براو کشیده لوای تسلط برافراشتند و صیت این افسانه بگوش مردم هر کرانه میرسانیدند که شاه‌اسمعیل فوت نشده وبنا برمصلحتی‌شخصی شبیه خود را برجای خود خوابانیده واز میان غایب شده و عنقریب از بلاد روم یا هند ظهور خواهدکرد و جمعی کثیر از

---

۱ ـ این کلمه را در جائی ندیده‌ام ولا بد ماده‌ای بوده‌است که مانند دینامیت برای تخریب بکارمیرفته است وشاید همان «دارو» باشد که درآن ایام بمعنی باروت بوده است .

جهال عوام کالأنعام این خیال محال را اعتقاد کرده از هرطرف جاهل غافلی سر برداشت وجماعتی از مردم بیسامان پریشان بر ایشان جمع شده باعث تشویق خاطر اهالی هربلد و دیارمیگردید وحکام آن حدود بدفع و رفع آن گروه مکروه کوشیده لوازم کشش بظهورمیرسید.

«تصریح مقال آنکه در آن اوان اول مرتبه در ولایت سبزوار و زمین داور که از گرمسیرات ولایت قندهار و آن حدود است شخصی در کسوت قلندری خود را برمردم آنجا ظاهرساخت که من شاه اسمعیلم و ارادهٔ من آنست که ممالك هندوستان را سیر کنم وخصوصیات آن ملك را برأی العین مشاهده نمایم و با اسباب سلطنت و پادشاهی شاهد این مطلوب ورای حجاب آرزو صورت نمی نمود بنا براین در این لباس متوجه حصول این غرض گشته‌ام و این افسانه درضمیر بعضی از مردم آن محال جایگیرشده طایفهٔ ازالوس هزاره ونکو دری بخیال حکومت وسروری براو گردآمده دست باعمالی ناشایست دراز کردند و یکی از حکام آن سرحد باعانت ومدد اولاد امجاد شاهزادهٔ نامدار بهرام میرزا که حاکم قندهار و آن ولایت بودند لشکر بدفع آن قلندر کشید وبعد اندك ترددی قلندر کشته گشته کمرو کچکول سرش که ازمائدهٔ عقبی تهی بود بدرگاه معلی فرستادند و بعداز چندگاه درنواحی همدان وآن ولایت مثل او دیگری پیدا شده همان مزخرفات باطل و ترهات لاطایل برزبان میراندکه من شاه اسمعیلم و از جانب روم می‌آیم ودر این صورت رفته بودم که خصوصیات و متعلقات آن ممالك را بدانم و طریق تسخیر وقاعدهٔ داروگیر آن کشور از روی تدبیر معلوم کنم وبعضی ازمردم آن نواحی این هذیان را باورکرده باعتقاد تمام مطیع ومنقاد او گردیدند ودرعرض یك دوماه جمع کثیر برآن مفسد گمراه اجتماع نموده فی الجمله قوتی گرفت و اکثر امرا و حکام آن سرحد متردد گشته بعضی بنا برمصلحت و بعضی از روی محبت طریق متابعتش اختیار کردند وچون این خبر بگوش حسین تکلو که حاکم ولایت چمچمال وضابط آن محال بود رسید اندیشهٔ بسیار برضمیرش مستولی

شده‌یکی از نزدیکان خود راکه‌نواب شاه اسمعیل را بخصوصه‌میشناخت جهت‌تحقیق و تفتیش این قضیه بحوالی او فرستاد و آن شخص درصورت مریدان و معتقدان خود را بقرب منزل‌او رسانید، ملاحظهٔ تمام نمود ویقینش حاصل شدکه شاه اسمعیل نیست و در دعوی بی‌معنی خود کاذبست. آن شخص از آن مقام مراجعت نموده سولاق حسین را ازحقیقت‌کارآگاهی داد و سولاق در بحر تفکر و تدبیر افتاد دانست که بلشکرکشی وجنگ برو دست نمی توان یافت لاجرم بمقتضاء وقت عمل نموده‌اظهار اطاعت و انقیادکرد ویکی از معتمدان خود را با پیشکشی لایق وعریضهٔ‌که مضمونش اظهار غلامی و اخلاص و عرض ملازمت و اختصاص بود پیش فرستاد و خود با لشکر و قشون‌آراسته در عقب روان‌گردید و چون درآن اوقات اردوی معظمه درقراباغ وآن حدود بود برسولاق حسین ارتکاب این‌حیله نمودن لازم بود.

«القصه‌آن مدعی‌کذاب ازمتابعت سولاق حسین و احباب نهایت بهجت وسرور وکمال نخوت و غرور بهم رسانید و قرار سلطنت و استقلال بخود داده‌کوس استیلا فروکوفت وسولاق حسین بعد ازکشیدن پیشکشی التماس منصب ایشیك‌آقاسی‌گری نمود و مسؤلش مبذول گردیده چوبی بر زیر بغل زده در برابر ایستاده وآنچنان ضبطی ونسقی بجای‌آوردکه‌کسی را قدرت آن نبودکه از یکسر تیر پیشتر رود و بطریقی در تعظیم و احترام او کوشیدکه جمیع آن مردم بلکه آن مردك خود هم باورکرد که شاه اسمعیل است وبواسطهٔ تابع شدن سولاق‌حسین جمیع حکام و اکابر آن حدود آمده سر برخط فرمانبرداری نهادند وآنقدر استیلا و سپاه بهم رسانید که اگر ارادهٔ تسخیرقزوین میکرد بآسانی میسرمیشد وخبر استیلای‌او در اطراف بلاد منتشر شده بواسطه ووسایط باردوی معلی رسید وچون نواب همایون و ارکان دولت روزافزون را خاطرعاطرازمهمات‌آن‌حدودمطمئن‌گشته بودموکب‌نصرت ورود بجانب دارالسلطنه توجه فرمودند.

«دراین اوقات‌که سولاق حسین درخدمت بود با مقربان‌آن مردك نا دان بنیاد

خصوصیت کرده هریك را بنحوی وهر کدام را بنهجی نسبت باو بد اعتقاد کرده باخود همزبان ساخت و سخن گرفتن او را با این جماعت درمیان انداخت ودرآن حین که موکب ظفر قرین قریب بدارالسلطنهٔ قزوین رسید سولاق حسین فرصت یافته باتفاق آن جماعت آن مدعی دعی وآن مفتن شقی را گرفته دست وگردنش بکمند سیاست محکم بسته با خاصان و مقربانش باستقبال موکب جلال ارسال داشتند وچون قریب بدارالسلطنه رسیدند حسب‌الحکم همایون خلعتی جهت آن جناب تعیین کردند که ابره‌اش از شال کسیف و بطانه از بوریا وحصیر وحشوش از باروت بود و با جمیع مسخره ها و اصناف اراذل و اوباش با ساز های مناسب و خوانندگی و سرود پیش باز کردند واو را برخری‌سوار کرده این جماعت در جلوافتاده فریاد غوغا و سورن و هایها باین تعظیم و تکریم بقرونیش رسانیدند، پس ازآن برسر میدان بردار اعتبار کشیده آتش فنا درشجرهٔ وجودش زدند و خلعت های فاخره و تشریفات نادره جهت امارت دستگاه سولاق حسین فرستاده فرق افتخار و رتبهٔ اعتبارش از اوج فلك دوار گذرانیدند ،

جهان سر بسر فتنه است و فساد بر اوضاع او نیست هیچ اعتماد
بهرگوشه زین دار نا پایدار یکی گشته سر فتنهٔ روزگار
سر افراخته از پی سروری بود در سرش آرزوی سری
ز تیغ حوادث چو او سر نهد براه عدم رخت بر خر نهد
شود دیگری را همین آرزو که خود را بزودی رساند بدو

« توضیح این مقال و تصریح این مثال آنکه بنا برمقدمهٔ سابقهٔ که مذکور شد درحدود ولایت کوه‌گیلویه قلندری پیدا شده همان دعوی را پیش گرفت وحرفی چند بگوش مردم آنجا رسانید که بعضی را چنان اعتقاد شد که بجزم و تحقیق این شاه اسمعیل است وخلقی بسیار از قوم خلج و لر و صحرا نشینان با تهور باوگرویده طریق اطاعت و متابعتش مرعی داشتند و از روی اعتقاد و یك جهتی خاطر برتقویت و تمشیت مهمات او گماشتند ودرقریهٔ ازقرای آن ولایت که آنجا را آرند گویند ودر

دو، کوهی واقع است و کوههای بلند البرز مانند پیرامن آن موضع سر برفلك کشیده و آن قریه دو راه دارد که سوار در غایت صعوبت بآنجا میتواند رفت و در هریك از از آن دو راه اگر سه کماندار و تفنگچی نشیند از چهارجهت مرغ گذار نمی‌تواند کرد آن قلندر در آن نوع جائی رحل اقامت انداخت ولوای استیلا برافراخت و پنج شش نوبت حکام آن حدود با لشکر نامعدود بجنگ او رفتند و بحکم آنکه ملاذی منیع ومعاذی رفیع بدست آورده بود کسی را برو دستی نبود . چون بوساطت منهیان صاحب سعادت کیفیت این قضیه مسموع نواب آسمان جناب گردید فرمان قضا جریان شرف صدوریافت که امارت پناه اصلان سلطان با قوم ارشلو وحکومت دستگاه علی بیک صوفی روملو از اصفهان و ایالت شعار خلیل خان افشار با سپاه کوه گیلویه باتفاق یکدیگر دفع و رفع قلندر را پیشنهاد همت سازند ولشکر بآن حدود کشیده لوای جدال وقتال بر افرازند و آن سپاه بهیئت اجتماعی برسراو رفته، چون این مردم زیاده از اتباع او بودند لرُان در آن کوه متفرق گشتند و خلیل خان با مردم خود بر آن کوه صعود نموده هر کدام که از پس سنگی سر بدر کردند لرُان بضرب تیر و تفنگ ایشان را انداختند ودر آن کوه در اندك زمانی کشش بسیار کرده از کشته ها پشته ها ساختند،

در آن کوه ازکشته ها پشته ها — شد از بس که افتاد از آن کشته ها
هر آنکس که بر کرد از آن کوه سر — بزخم خدنگی فتاد از کمر

«آخرالأمر صورت فتح و ظفر در آئینهٔ مراد قلندر جلوه گر گشته خلیل خان با سرداران لشکر کشته شده اصلان سلطان وعلی بیك صوفی بهزیمت رفته حیات را غنیمت شمردند واز پایان آن کوه عنان بصوب اصفهان انعطاف داده جان از آن ورطهٔ مهلکه بدر بردند.

«قلندر با سپاه و لشکر اردوی خلیل خان را غارت کرده تمامی جهات و یراق و طبل وعلم وخیل و حشم خان عالیشان را بتحت تصرف درآورده اسباب بی‌نهایت بدست لرُان و خلجان درآمد و قلندر بعد از این واقعه قوّت و شوکت تمام یافته باستظهار آن جماعت رایت استقلال برافراخته کوس سلطنت فرو کوفت و آن قوم اسم

شاهی براو اطلاق نموده بین‌الجمهور بشاه قلندرمعروف ومشهور گشت اما مردم آن ولایات را اعتقاد آن بود که او شاه اسمعیل است واو را شاه اسمعیل قاتل میگفتند.

«پس ازاین روز بروز برمعارج استعلا صعود نموده او را نهایت ترقی دست داد و بسیاری از مردم عراق وفارس و ترك و تازیك از دور و نزدیك و ارباب تیغ و قلم و اصحاب خیل وحشم بدرگاه او رفته صاحب مناصب شدند واز آن موضع بده دشت که دارالملك آن ولایتست آمد ودرآن موضع برسریر سلطنت تکیه زده احکام وپروانجات بکل مواضع آن ولایات فرستاد و عنوان نشان او «هوالله العادل» و طغرای احکام: «ابوالمظفر شاه اسمعیل قاتل» وخاتمه اینکه: ازفرموده درنگذرند» و رستم بیك ومحمود بیك پسران خلیل خان بالشکر فراوان برسرآمده بعد از لوازم کشش رستم بیك کشته شد ومحمود بیك بجهد تمام خود را از آن گرداب ممات بساحل نجات کشید اما از غایت غصه واعراض مرضی ازمهالك امراض برو مستولی گردیده امانش نداد همچنان زره دربر وخود برسر پای بمیدان فنا نهاد وشاه قلندر از نواحی فارس تا حدود ششتر و دزفول بحیز تسخیر درآورده ابواب سروری ورعیت پروری برگشاد ودرکمال استیلا و استعلا برمسند حکومت متمکن گشته بتمهید بساط عیش و عشرت و انعقاد مجلس فراغت و صحبت پرداخته اسباب شادمانی و موجبات کامرانی آماده ومهیا ساخت.

«اوقات بکام خاطرمیگذرانید ومدتی مدید کسی متوجه دفع ومنع اونگردید وبهیچگونه مزاحمتی بحال خسارت مآل او نرسانید واو نیز بآن ولایت قانع گردیده قریب بشش هفت سال درآن حدود کمال فراغت و کامرانی کرد. عاقبةالأمر نواب شاهزاده شجاعت انتما سلطان حمزه میرزا اسکندر بیك افشار که از اعاظم اقرباء خلیل خان بود وجوانی بهادر وسرداری با تهوّر او را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت ومنظور نظر تربیت اثر گردانیده بتفقدات شاهانه پایهٔ قدر ومنزلتش باوج رفعت برافراشت وبلقب خانی ازماعدای خودش ممتازساخته اسباب امارت ومعدّات اساس ایالتش بوجه مرغوب پرداخته نشان حکومت وسلطنت کوه گیلویه و سرداری الوسات

و احشام آن سرحد از قوم افشار و غیره بالتمام بنام او مرقوم رقم منشیان عطارد قلم گشته او را مستمال و امیدوار بحرب شاه قلندر با لشکر قیامت اثر نامزد فرمود ، مع هذا حکمی باسم حکام ممالك فارس و توابع بامداد و اعانت اسکندر خان شرف نفاذ یافت وخان اسکندر مقام باستظهار تمام با سپاه نصرت انجام لوای توجه بمقابله ومقاتلهٔ شاه قلندر برافراخت وبعداز وصول عساکرجلادت مآثر بنواحی ده دشت وآن حدود تاخت، شاه قلندر باجنود نامعدود باستقبال شتافت و بعد از تقارب فریقین وتسویهٔ صفوف از طرفین دلیران بعزم رزم بی‌اندیشه وحزم مرکب از جای برانگیخته و با تیغ های کشیده برهم ریخته خاك میدان را از خون کشتگان گلی ساختند ،

جهان‌شد زخون همچودریای آب ... برو کاسهٔ سر بشکل حباب

دلیران جنگی در آن بحر خون ... همه گشته‌چون‌عکس‌خودسر نگون

ز بس کشته افتاد بر یکدگر ... برآورد کوهی از آن بحر سر

آخرالأمر بیمن دولت و اقبال شاه‌زادهٔ دارا همال نسیم فتح و ظفر برپرچم خان اسکندر شیم وزیده شکست برلشکر شاه قلندر افتاده روی بوادی هزیمت‌نهادند و سلك جمعیتش از هم‌گسسته مفردانش هر یك در لنگرعدم برپوست تختهٔ نیستی تکیه زدند وقلندر با دوپسر و اکثر مقربان نامور در قید اسار افتاده تمام دستگیر شدند و جمیع جهات و اموال و اهل و عیال او بدست لشکریان ظفر مآل درآمد و اسکندرخان قلندر را باگروه اسیران تبعیدکرده با سلاسل و اغلال بدرگاه اقبال پناه فرستاد وحسب‌الحکم جهان مطاع سرهای ایشان از بدن جداکرده واز دارعبرت آویخته خرمن حیات ایشان بباد فنا بردادند».

مذاکرات خواندگار روم با خان احمد والی فراری گیلان که درزمان شاه عباس بخواندگار پناهنده گشت :

«... آخرالأمر نواب خواندگار اشاره فرمود که خان احمد را بمجلس در آوردند، و در جائی که مناسب نشستن سادات عالی درجات باشدنشانیدند، پس از زمانی متوجّه او گشته کلمهٔ چند ازوپرسید و او بصدد جواب درآمد ، دوسه حرفی

ازشرح احوال خود و مأیوس ماندن از حکومت گیلان از روی ادب معروض داشت و خواندگار پس از اندك تأملی باو گفت که دو کلمه از تو سؤال می کنم و میخواهم که جواب مطابق واقع بگوئی و اصلا طریق کذب و افترا نپوئی که من با کلمهٔ دروغ و قائل آن بسیار بسیار بدم و سخن او را بهیچوجه گوش نمی کنم . خان احمد قرارداد که ازطریق صدق و راستی اعتساف نجوید وهرچه ازو سؤال کنند جواب خلاف وغیر واقع نگوید. بعد از مبالغه و تأکید این مقدّمه نواب خواندگار از خان احمد پرسید که درین مدت که آباء و اجداد و اسلاف عدالت نهاد تو والی گیلان بودند تازمانی که زمام حکومت آن بدست اختیار تو درآمد خطبهٔ پادشاهی و سکهٔ فرمان روائی بنام که مشهور و معروف بود ؟

«خان احمد چون شرط کرده بود که خلاف واقع نگوید ناچار بعرض رسانید که ما حاکم باستقلال بودیم و استیلای ما در آن ملك ما فوق تصوّر بود امّا خطبهٔ جهانداری وسکهٔ سلطنت و کامکاری بالقاب سامی و نام نامی پادشاهان صفویه و وارثان خلافت مرتضویه بلند و ارجمند بود . خواندگار بی تأمل بر زبان آورد که چنین که تو بیان کردی از کلام تو معلوم شد که پادشاه جهان پناه وخسروحشمت وعدالت دستگاه ایشان بوده باشند و در مبادی امور سلطنت و جهانبانی قاعده این و قانون چنین است که درممالك ربع مسکون واقالیم بوقلمون درهر کشور ومملکت که پادشاه ذوشوکت وسلاطین با عظمت بتائید سبحانی و توفیق ربّانی بر سریر سلطانی متمکن گردند بالقاب هر که خطبه برمنبر خوانند و بنام هر که سکهٔ استقلال در دارالضرب دولت و اقبال زنند پادشاه علی الأطلاق وخسرو فرمان فرمای باستحقاق او باشد و ما عدای او در آن قلمرو رعیت وخراج گزار او باشند واگرنه چنین باشد و مراعات این قاعده وحراست این مرتبه کما ینبغی بجای آورده نشود و هر یك ازایشان درمحلی که متمکن باشند کوس استقلال زنند و لوای استیلا بلند کنند هرآینه فساد بسیار لازم آید وفتنه

و فتور بی شمار حادث گردد و اگر هر کدام از ایشان باغرا و اغوای شیطان در صدد لشکر کشی و جهانگیری در آیند هر آینه آثار مضمون صدق مشحون «انّ الملوك اذا دخلوا قریةً افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلةً» بر صفحهٔ جهان و صحیفهٔ دوران سمت وقوع یابد پس بنابراین مقدمات قاعده چنین و دأب تو این بود که طی طریق مخالفت نکرده روی امید از آن درگاه که قبلهٔ اقبال مقبلان و کعبهٔ آمال صاحب دلانست بر نتابی و بدستور سابق دست توسّل بی تأمل و تعلل بذیل عاطفت آن پادشاه ذی تجمل استوار ساخته فتح ابواب سعادات و نیل اسباب مرادات دینی و دنیوی از آن آستان قدسی مکان طلب کنی.

«اکنون چون روی ارادات باین درگاه خوانین پناه آوردهٔ ودست اعتصام بعروهٔ وثقی دولت ابد بدایت ما زدهٔ حکمی بنویسیم بپاشاه بغداد تا او ایلچی بدرگاه سپهر انتباه پادشاه فریدون اساس شاه عباس فرستد و از زبان نواب همایون ما حکومت مملکت گیلان یا محل دیگر ازجهت تو استدعا نماید.»

«اما طالع خان احمد زبونی کرد و بمجرد یك دروغ گفتن مهماتش ضایع شده از درجهٔ اعتبار افتاد. بیان این مجمل آنکه در آن اوان فرخ نشان که موکب ظفر طراز در مملکت شیراز تشریف داشت و هر کس بقدر مکنت واستطاعت تحفه ونیازی بدرگاه شهریار سر افراز می آورد اتفاقاً شخصی از ولایت کازرون مصحفی بخط ... عثمان بن عفان برسم تحفه بخدمت نواب مرتضوی القاب آورده بود، نواب همایون فرمود تا آن مصحف را زیب و زینت تمام کرده و جلد مرّصع ساخته با دیگر اشیاء نفیسه جهت خواندگار ارسال داشته، از قضایاء اتفاقیه در آن روز که خان احمد در مجلس خواندگار بود این مصحف را بمجلس آورده بودند وخواندگار زمان زمان این مصحف را برداشته می بوسید و می بوئید و بر کنار خود می نهاد ودم بدم تقریبات ساخته تعریف و تحسین میکرد و داد مبالغه و تأکید میداد و از آن تاریخ که عثمان این مصحف نوشته بود تا این زمان بهر کس که این مصحف انتقال یافته بود اسامی آن

جماعت را بطناً بعد بطن وقرناً بعد قرن بر ورقی درآخر این مصحف نوشته بودند.

«خان احمد چون دید که خواندگار بسیار بسیار ازدیدن این مصحف خوشحال و بغایة الغایة مشعوف و مسرور است چنانکه مکرر بر زبان می آورد که اگر تمامی مملکت ایران بتصرف من درمی آمد اینقدر خوشحال نمی گشتم دراین حالت خان احمد فرصت غنیمت دانسته دعا وثنای خواندگار بجای آورد و عرض نمود که این مصحف درخزانهٔ پدران من بود که الحال شاه عباس جهت خواندگار فرستاده.

«خواندگار ازاستماع این سخن برآشفته او را پیش آورده و آن صفحه را باو نموده پرسید که ازین جماعت کدام یك پدر وجد تو بوده‌اند ، خان احمد چون از آن مقدمه غافل بود بغایت خجل گشته سر شرمندگی در پیش افکند وخواندگار از این جهت دماغ خشکی و آزردگی بهم رسانیده باو گفت که نه من بتو گفته بودم که دروغ بمن نگوئی؟ اکنون اگر تو سید نمی بودی بسیاست هرچه تمام‌تر ترا بر دار عبرت کشیده هلاك می کردم، برخیز واز پیش من برو وبعد از این درین ملك مباش، و خان احمد بواسطهٔ آن حرف غیر واقع از نظر اعتبار افتاد و روی بودن آنجا و مجال حصول مدعی نیافت ، آخرالأمر بشفاعت بعضی از وزراء کرام و پاشایان عظام رخصت زیارت عتبات سدره مرتبات حاصل نموده مأیوس ومحروم از دارالملك روم بیرون رفت. والیوم که تاریخ هجری بسنهٔ اثنی والف رسیده سعادت طواف روضهٔ ملك مطاف حایریه علیه السلام والتحیة مشرف و سلطنت عاجل را بپادشاهی آجل مبدل ساخته ودر بلدهٔ جنت رتبهٔ کربلا ساکن است وترك عالم فانی داده ودرجهان جاودانی متمکن» .

یادداشتهای تاریخی

- ۸ -

وفیات معاصرین

از یادداشتهای استاد علامه آقای

محمد قزوینی

حرف ص

صبح ازل (وفاتش در ۱۳۳۰ قمری) یعنی میرزا یحیی نوری پسر میرزا عباس نوری معروف بمیرزا بزرگ. چنانکه معلوم است صاحب ترجمه رئیس فرقهٔ اقلیت بابیه معروف بازلیان بوده است، اصل خانوادهٔ ایشان از نور مازندران بوده ولی خود صبح ازل درطهران متولد شده است درحدود سنهٔ ۱۲۴۶ یا ۱۲۴۷ قمری و وی با برادر بزرگترش[1] بهاءالله از دومادر علیحده بوده اند چنانکه مرحوم ادوارد براون انگلیسی که مدتی در جزیرهٔ قبرس اقامت نموده بوده وشخصاً باصبح ازل راجع بمسائل مختلفهٔ روابط بین این دوبرادر گفتگو میکرده مکرراً و واضحاً درکتب مختلفهٔ خود باین فقره تصریح کرده است. ودر این

---

۱ ـ چون تولد صبح ازل چنانکه گفتیم در حدود ۱۲۴۶ یا ۱۲۴۷ قمری بوده و تولد بهاءالله دردوم محرم سنهٔ هزار ودویست وسی وسه قمری پس تفاوت سن مابین این دوبرادر قریب سیزده سال بوده است.

صبح ازل بتصریح نقطةالکاف در وقت ظهور باب درسنهٔ ۱۲۶۰ جوانی چهارده ساله بوده است (ص ۲۳۹) و در وقت استخلاف باب ویرا بوصایت خود درسنهٔ ۱۲۶۵ یکسال قبل ازقتل خود وی جوانی بوده است ۱۹ ساله(ص لح از مقدمهٔ نقطةالکاف).

باب ظاهراً هیچ شکی نیست ، ولی مرحوم زعیم‌الدوله در ص ۳۳۴ ازکتاب مفتاح باب الأبواب گوید که بهاء و ازل از یك مادر بوده‌اند و بدون شبهه این سخن سهو است.

زعیم‌الدوله در ص ۳۳۶ ازهمان کتاب شرح جامعی راجع بروابط بین صبح ازل و بهاءالله از اوّل عمر تا افتراق ایشان از حیث عقیده و طریقه و سپس نفی ایشان بقبرس و عکا نگاشته که چون بسیار روشن و مختصر و مفید است مناسب دانستیم ترجمهٔ آنرا عیناً در ذیل بدست دهیم ، مؤلف مزبور پس از مبلغی صحبت از بهاء و ازل گوید :

« اینجا نکتهٔ مهمی است که حتماً باید اشارهٔ بدان بنمائیم وآن اینست که میرزا یحیی صبح ازل و حزب او موسوم بازلیان و جمیع ایرانیان همه باتفاق آراء گویند که باب مدتی قبل از قتل خود میرزا یحیی مذکور را بسمت وصی خود تعیین نمود و ورقهٔ توصیه را بخط خود نوشت[1] و مهر نمود و بمقتضای این وصیت نامه میرزا یحیی را خلیفهٔ بعد ازخود تعیین کرد و سپس برادر بزرگتر او بهاءالله را وکیل و قیمّ براو قرار داد واو را بمحجوب ساختن برادرش و اخفاء او ازچشمهای مردم چه موافقین وچه مخالفین مأمور ساخت تا آنکه از سوء قصد مردم در پناه باشد پس بهاءالله در تنفیذ امر باب کوشید و برادرش را از چشمهای دشمنان و دوستان پنهان ساخت وخود بنیابت از جانب برادر با مردم مخاطبه ومکاتبه می‌نمود و مردم نیز با خود او بعنوان اینکه نایب و وکیل از جانب برادرش صبح ازل میباشد مخاطبه و مکاتبه می‌نمودند ، و چون بهاءالله ببغداد نفی شد میرزا یحیی نیز بجانب او رفت واز ابصار مانند سابق خود را محجوب ساخت ودر عراق و استامبول و ادرنه حال وی با برادرش بهاءالله بهمین نحو بود تا آنکه در این شهر اخیر از خواب غفلت خود بیدار گشت و دید که امر از دست او بیرون رفته است و بهاءالله مستقلاً زمام

۱ــ عکسی از سواد این استخلاف بخط صبح ازل که اصل آن بخط باب واکنون ظاهراً درنزد خانوادهٔ خود صبح ازل است درمقابل ص له از مقدمهٔ نقطة‌الکاف مندرج است بآنجا رجوع شود .

دوهٔ کوهی واقع است و کوههای بلند البرزمانند پیرامن آن موضع سر برفلك کشیده و آن قریه دو راه دارد که سوار در غایت صعوبت بآنجا میتواند رفت و در هریك از از آن دو راه اگرسه کماندار و تفنگچی نشیند از چهارجهت مرغ گذار نمی‌تواند کرد آن قلندر درآن نوع جائی رحل اقامت انداخت ولوای استیلا برافراخت وپنج شش نوبت‌حکام آن‌حدود با لشکر نامعدود بجنگ او رفتند و بحکم آنکه ملاذی‌منیع ومعاذی رفیع بدست آورده بود کسی را برو دستی نبود . چون بوساطت منهیان صاحب سعادت کیفیت این قضیه مسموع نواب آسمان جناب گردید فرمان قضا جریان شرف صدور یافت که امارت‌پناه‌اصلان‌سلطان با قوم ارشلو وحکومت دستگاه علی‌بیگ صوفی روملو از اصفهان و ایالت شعار خلیل خان افشار با سپاه کوه گیلویه باتفاق یکدیگر دفع و رفع قلندر را پیشنهاد همت سازند ولشکر بآن‌حدود کشیده لوای جدال وقتال بر افرازند و آن سپاه بهیئت اجتماعی برسراو رفته، چون این مردم زیاده‌از اتباع او بودند لرُان درآن کوه متفرق گشتند و خلیل خان با مردم خود برآن کوه صعود نموده هرکدام که از پس سنگی سر بدر کردند لرُان بضرب تیر و تفنگ ایشان را انداختند ودرآن کوه در اندك زمانی کشش بسیارکرده از کشته ها پشته ها ساختند؛

شد از بس که افتاد از آن کشته ها ⁂ درآن کوه ازکشته ها پشته ها
بزخم خدنگی فتاد از کمر ⁂ هرآنکس که برکرد از آن کوه سر

«آخرالأمر صورت فتح و ظفر درآئینهٔ مراد قلندر جلوه‌گرگشته خلیل خان با سرداران لشکر کشته شده اصلان سلطان وعلی بیك صوفی بهزیمت رفته حیات را غنیمت شمردند واز پایان آن‌کوه عنان بصوب اصفهان انعطاف داده جان از آن ورطهٔ مهلکه بدر بردند.

«قلندر با سپاه و لشکر اردوی خلیل خان را غارت کرده تمامی جهات و یراق و طبل وعلم وخیل و حشم خان عالیشان را بتحت تصرف درآورده اسباب بی‌نهایت بدست لرُان و خلجان درآمد و قلندر بعد از این واقعه قوّت و شوکت تمام یافته باستظهار آن جماعت رایت استقلال برافراخته کوس سلطنت‌فرو کوفت و آن قوم اسم

شاهی براو اطلاق نموده بین‌الجمهور بشاه قلندرمعروف ومشهور گشت اما مردم آن ولایات را اعتقادآن بود که او شاه اسمعیل است واو را شاه اسمعیل قاتل میگفتند.

«پس ازاین روز بروز برمعارج استعلا صعود نموده او را نهایت ترقی دست داد و بسیاری از مردم عراق وفارس و ترك و تازیك از دور و نزدیك و ارباب تیغ و قلم و اصحاب خیل وحشم بدرگاه او رفته صاحب مناصب شدند وازآن موضع بده دشت که دارالملك آن ولایتست آمد ودرآن موضع برسریر سلطنت تکیه زده‌احکام وپروا. نجات بکل مواضع آن ولایات فرستاد و عنوان نشان او «هوالله العادل» و طغرای احکام: «ابوالمظفر شاه اسمعیل قاتل» وخاتمه اینکه: ازفرموده درنگذرند» و رستم بیك ومحمود بیك پسران خلیل خان بالشکر فراوان برسرآمده بعد ازلوازم کشش رستم بیك کشته شد ومحمود بیك بجهد تمام خود را از آن گرداب ممات بساحل نجات کشید اما از غایت غصه واعراض مرضی ازمهالك امراض برو مستولی گردیده امانش نداد همچنان زره دربر وخود برسر پای بمیدان فنا نهاد وشاه قلندر از نواحی فارس تا حدود ششتر و دزفول بحیز تسخیر درآورده ابواب سروری ورعیت پروری برگشاد ودرکمال استیلا و استعلا برمسند حکومت متمکن گشته بتمهید بساط عیش و عشرت و انعقاد مجلس فراغت و صحبت پرداخته اسباب شادمانی و موجبات کامرانی آماده ومهیا ساخت.

«اوقات بکام خاطرمیگذرانید ومدتی مدید کسی متوجه دفع ومنع اونگردید وبهیچگونه مزاحمتی بحال خسارت مآل او نرسانید واو نیز بآن ولایت قانع گردیده قریب بشش هفت سال درآن حدود کمال فراغت و کامرانی کرد. عاقبة‌الأمر نواب شاهزاده شجاعت انتما سلطان حمزه میرزا اسکندر بیك افشارکه از اعاظم اقرباء خلیل خان بود وجوانی بهادر وسرداری با تهوّر او را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت ومنظور نظر تربیت اثر گردانیده بتفقدات شاهانه پایهٔ قدر ومنزلتش باوج رفعت برافراشت وبلقب خانی ازماعدای خودش ممتازساخته اسباب امارت ومعدّات اساس ایالتش بوجه مرغوب پرداخته نشان حکومت وسلطنت کوه گیلویه و سرداری الوسات

و احشام آن سرحد از قوم افشار و غیره بالتمام بنام او مرقوم رقم منشیان عطارد قلم گشته او را مستمال و امیدوار بحرب شاه قلندر با لشکر قیامت اثر نامزد فرمود ، مع هذا حکمی باسم حکام ممالك فارس و توابع بامداد و اعانت اسکندر خان شرف نفاذ یافت وخان اسکندر مقام باستظهار تمام با سپاه نصرت انجام لوای توجه بمقابله ومقاتلهٔ شاه قلندر برافراخت وبعداز وصول عساکر جلادت مآثر بنواحی ده دشت وآن حدود تاخت، شاه قلندر باجنود نامعدود باستقبال شتافت وبعد از تقارب فریقین وتسویهٔ صفوف از طرفین دلیران بعزم رزم بی‌اندیشه وحزم مرکب از جای برانگیخته و با تیغ های کشیده برهم ریخته خاك میدان را از خون کشتگان گلی ساختند ،

جهان‌شد زخون همچودریای آب برو کاسهٔ سر بشکل حباب
دلیران جنگی در آن بحر خون همه‌کشته‌چون‌عکس‌خودسرنگون
ز بس کشته افتاد بر یکدگر برآورد کوهی از آن بحر سر

آخرالأمر بیمن دولت و اقبال شاه‌ـزادهٔ دارا همال نسیم فتح و ظفر برپرچم خان اسکندر شیم وزیده شکست برلشکر شاه قلندر افتاده روی بوادی هزیمت‌نهادند و سلك جمعیتش از هم گسسته مفردانش هر یك در لنگرعدم برپوست تختهٔ نیستی تکیه زدند وقلندر با دوپسر و اکثر مقربان نـامور در قید اسار افتاده تمام دستگیر شدند و جمیع جهات و اموال و اهل و عیال او بدست لشکریان ظفر مآل درآمد و اسکندرخان قلندر را باگروه اسیران تبعیدکرده با سلاسل و اغلال بدرگاه اقبال پناه فرستاد وحسب‌الحکم جهان مطاع سرهای ایشان از بدن جداکرده واز دار عبرت آویخته خرمن حیات ایشان بباد فنا بردادند».

مذاکرات خواندگار روم با خان احمد والی فراری گیلان که درزمان شاه عباس بخواندگار پناهنده گشت :

«... آخرالأمر نواب خواندگار اشاره فرمود کـه خان احمد را بمجلس در آوردند، و در جائی کـه مناسب نشستن سادات عـالی درجات باشدنشانیدند، پس از زمانی متوجّه اوگشته کلمهٔ چند ازو پرسید و او بصدد جواب درآمد ، دوسه حرفی

ازشرح احوال خود و مأیوس ماندن از حکومت گیلان از روی ادب معروض داشت و خواندگار پس از اندك تأملی باو گفت که دو کلمه از تو سؤال می کنم و میخواهم کـه جواب مطابق واقع بگوئی و اصلا طریق کذب و افترا نپوئی که من با کلمهٔ دروغ و قائل آن بسیار بسیار بدم و سخن او را بهیچوجه گوش نمی کنم. خان احمد قرار داد که ازطریق صدق و راستی اعتساف نجوید وهرچه ازو سؤال کنند جواب خلاف وغیر واقع نگوید. بعد از مبالغه و تأکید این مقدّمه نواب خواندگار از خان احمد پرسید که درین مدت که آباء و اجداد و اسلاف عدالت نهاد تو والی گیلان بودند تا زمانی که زمام حکومت آن بدست اختیار تو درآمد خطبهٔ پادشاهی و سکهٔ فرمان روائی بنام که مشهور و معروف بود؟

«خان احمد چون شرط کرده بود که خلاف واقع نگوید ناچار بعرض رسانید که ما حاکم باستقلال بودیم و استیلای ما درآن ملك ما فوق تصوّر بود امّا خطبهٔ جهانداری وسکهٔ سلطنت و کامکاری بالقاب سامی و نام نامی پادشاهان صفویه و وارثان خلافت مرتضویه بلند و ارجمند بود. خواندگار بی تأمل بر زبان آورد که چنین که تو بیان کردی از کلام تو معلوم شد که پادشاه جهان‌پناه وخسرو حشمت وعدالت دستگاه ایشان بوده باشند و در مبادی امور سلطنت و جهانبانی قاعده این و قانون چنین است که درممالك ربع مسکون واقالیم بوقلمون درهر کشور ومملکت که پادشاه ذوشوکت وسلاطین با عظمت بتائید سبحانی و توفیق ربّانی بر سریر سلطانی متمکن گردند بالقاب هر که خطبه برمنبر خوانند و بنام هر که سکهٔ استقلال در دارالضرب دولت و اقبال زنند پادشاه علی‌الاطلاق وخسرو فرمان فرمای باستحقاق او باشد و ما عدای او درآن قلمرو رعیت وخراج گزار او باشند واگر نه چنین باشد و مراعات این قاعده وحراست این مرتبه کما ینبغی بجای آورده نشود و هر یك ازایشان درمحلی که متمکن باشند کوس استقلال زنند و لوای استیلا بلند کنند هرآینه فساد بسیار لازم آید وفتنه

وفتور بی شمار حادث گردد و اگر هر کدام از ایشان باغرا و اغوای شیطان در صدد لشکرکشی و جهانگیری در آیند هرآینه آثار مضمون صدق مشحون «انّ الملوك اذا دخلوا قریةً افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلةً» بر صفحهٔ جهان وصحیفهٔ دوران سمت وقوع یابد پس بنابراین مقدمات قاعده چنین و دأب تواین بود که طی طریق مخالفت نکرده روی امید از آن درگاه که قبلهٔ اقبال مقبلان و کعبهٔ آمال صاحب دلان نست برنتابی و بدستور سابق دست توسّل بی تأمل وتعلل بذیل عاطفت آن پادشاه ذی تجمل استوار ساخته فتح ابواب سعادات و نیل اسباب مرادات دینی و دنیوی از آن آستان قدسی مکان طلب کنی.

«اکنون چون روی ارادات باین درگاه خوانین پناه آوردهٔ ودست اعتصام بعروهٔ وثقی دولت ابد بدایت ما زدهٔ حکمی بنویسیم بپاشاه بغداد تا او ایلچی بدرگاه سپهر انتباه پادشاه فریدون اساس شاه عباس فرستد و از زبان نواب همایون ما حکومت مملکت گیلان یامحل دیگر ازجهت تو استدعا نماید.

«اما طالع خان احمد زبونی کرد و بمجرد یك دروغ گفتن مهماتش ضایع شده از درجهٔ اعتبار افتاد. بیان این مجمل آنکه درآن اوان فرخ نشان که موکب ظفر طراز درمملکت شیراز تشریف داشت و هر کس بقدر مکنت واستطاعت تحفه ونیازی بدرگاه شهریار سر افراز می آورد اتفاقاً شخصی از ولایت کازرون مصحفی بخط ... عثمان بن عفان برسم تحفه بخدمت نواب مرتضوی القاب آورده بود، نواب همایون فرمود تا آن مصحف را زیب و زینت تمام کرده و جلد مرصّع ساخته با دیگر اشیاء نفیسه جهت خواندگار ارسال داشته، از قضایاء اتفاقیه درآن روز که خان احمد در مجلس خواندگار بود این مصحف را بمجلس آورده بودند وخواندگار زمان زمان این مصحف را برداشته می بوسید و می بوئید و بر کنار خود می نهاد ودم بدم تقریبات ساخته تعریف و تحسین میکرد و داد مبالغه و تأکید میداد و از آن تاریخ که عثمان این مصحف نوشته بود تا این زمان بهر کس که این مصحف انتقال یافته بود اسامی آن

جماعت را بطناً بعد بطن وقرناً بعد قرن بر ورقی در آخر این مصحف نوشته بودند.

«خان احمد چون دید که خواندگار بسیار بسیار ازدیدن این مصحف خوشحال و بغایةالغایة مشعوف و مسرور است چنانکه مکرر بر زبان می آورد که اگر تمامی مملکت ایران بتصرف من درمی آمد اینقدر خوشحال نمی گشتم دراین حالت خان احمد فرصت غنیمت دانسته دعا وثنای خواندگار بجای آورد و عرض نمود که این مصحف درخزانهٔ پدران من بود که الحال شاه عباس جهت خواندگار فرستاده.

«خواندگار ازاستماع این سخن برآشفته او را پیش آورده وآن صفحه را باو نموده پرسید که ازین جماعت کدام یك پدر وجدّ تو بوده‌اند ، خان احمد چون از آن مقدمه غافل بود بغایت خجل گشته سر شرمندگی در پیش افکند وخواندگار از این جهت دماغ خشکی وآزردگی بهم رسانیده باو گفت که نه من بتو گفته بودم که دروغ بمن نگوئی؟ اکنون اگر تو سید نمی بودی بسیاست هرچه تمام‌تر ترا بر دار عبرت کشیده هلاك می کردم، برخیز واز پیش من برو وبعد از این درین ملك مباش، و خان احمد بواسطهٔ آن حرف غیر واقع از نظر اعتبار افتاد و روی بودن آنجا و مجال حصول مدعی نیافت ، آخرالأمر بشفاعت بعضی از وزراء کرام و پاشایان عظام رخصت زیارت عتبات سدره مرتبات حاصل نموده مأیوس ومحروم از دارالملك روم بیرون رفت والیوم که تاریخ هجری بسنهٔ اثنی والف رسیده سعادت طواف روضهٔ ملك مطاف حایریه علیه‌السلام والتحیة مشرف و سلطنت عاجل را بپادشاهی آجل مبدل ساخته ودر بلدهٔ جنت رتبهٔ کربلا ساکن است وترك عالم فانی داده ودرجهان جاودانی متمکن».

وفیات معاصرین

از یاد داشتهای استاد علامه آقای

محمد قزوینی

حرف ص

صبح ازل
(وفاتش در
۱۳۳۰ قمری)

یعنی میرزا یحیی نوری پسر میرزا عباس نوری معروف بمیرزا بـزرگ . چنانکه معلوم است صاحب ترجمه رئیس فرقهٔ اقلیت بابیه معروف بازلیان بوده است ، اصل خانوادهٔ ایشان از نور مازندران بوده ولی خود صبح ازل درطهران متولد شده است درحدود سنهٔ ۱۲٤٦ یـا ۱۲٤۷ قمری و وی با برادر بزرگترش[1] بهاءالله از دومادر علیحده بوده اند چنانکه مرحوم ادوارد براون انگلیسی که مدتی در جزیرهٔ قبرس اقامت نموده بوده وشخصاً باصبح ازل راجع بمسائل مختلفهٔ روابط بین این دو برادر گفتگو میکرده مکرراً و واضحاً در کتب مختلفهٔ خود باین فقره تصریح کرده است. ودر این

---

۱ – چون تولد صبح ازل چنانکه گفتیم در حدود ۱۲٤٦ یا ۱۲٤۷ قمری بوده و تولد بهاءالله دردوم محرم سنهٔ هزار ودویست وسی وسه قمری پس تفاوت سن مابین این دوبرادر قریب سیزده سال بوده است .

صبح ازل بتصریح نقطةالکاف در وقت ظهور باب درسنهٔ ۱۲٦۰ جوانی چهارده ساله بوده است (ص ۲۳۹) و در وقت استخلاف باب ویرا بوصایت خود درسنهٔ ۱۲٦۵ یکسال قبل ازقتل خود وی جوانی بوده است ۱۹ ساله(ص لح از مقدمهٔ نقطةالکاف) .

باب ظاهراً هیچ شکی نیست ، ولی مرحوم زعیم‌الدوله در ص ۳۳٤ از کتاب مفتاح باب‌الأبواب گوید که بهاء و ازل از یك مادر بوده‌اند و بدون شبهه این سخن سهو است.

زعیم‌الدوله در ص ۳۳٦ ازهمان کتاب شرح جامعی راجع بروابط بین صبح ازل و بهاءالله از اوّل عمر تا افتراق ایشان از حیث عقیده و طریقه و سپس نفی ایشان بقبرس و عکا نگاشته که چون بسیار روشن و مختصر و مفید است مناسب دانستیم ترجمهٔ آنرا عیناً در ذیل بدست دهیم ، مؤلف مزبور پس از مبلغی صحبت از بهاء و ازل گوید :

« اینجا نکتهٔ مهمی است که حتماً باید اشارهٔ بدان بنمائیم و آن اینست که میرزا یحیی صبح ازل و حزب او موسوم بازلیان و جمیع ایرانیان همه باتفاق آراء گویند که باب مدتی قبل از قتل خود میرزا یحیی مذکور را بسمت وصی خود تعیین نمود و ورقهٔ توصیه را بخط خود نوشت[1] و مهر نمود و بمقتضای این وصیت نامه میرزا یحیی را خلیفهٔ بعد ازخود تعیین کرد و سپس برادر بزرگتر او بهاءالله را وکیل و قیمٌ براو قرار داد واو را بمحجوب ساختن برادرش و اخفاء او ازچشمهای مردم چه موافقین وچه مخالفین مأمور ساخت تا آنکه از سوء قصد مردم در پناه باشد پس بهاءالله در تنفیذ امر باب کوشید و برادرش را از چشمهای دشمنان و دوستان پنهان ساخت وخود بنیابت از جانب برادر با مردم مخاطبه ومکاتبه می‌نمود و مردم نیز با خود او بعنوان اینکه نایب و وکیل از جانب برادرش صبح ازل میباشد مخاطبه و مکاتبه می‌نمودند ، وچون بهاءالله ببغداد نفی شد میرزا یحیی نیز بجانب او رفت واز ابصار مانند سابق خود را محجوب ساخت ودر عراق و استامبول و ادرنه حال وی با برادرش بهاءالله بهمین نحو بود تا آنکه در این شهر اخیر از خواب غفلت خود بیدار گشت و دید که امر از دست او بیرون رفته است و بهاءالله مستقلاً زمام

۱ــ عکسی از سواد این استخلاف بخط صبح ازل که اصل آن بخط باب وا کنون ظاهراً درنزد خانوادهٔ خود صبح ازل است درمقابل ص لد از مقدمهٔ نقطة‌الکاف مندرج است بآنجا رجوع شود .

ریاست و نیابت و خلافت از جانب باب را بدست گرفته لهذا با برادر از در مخاصمت و منازعت و مخالفت درآمد تا آنکه دولت عثمانی با سفارت ایران در اسلامبول باتفاق هم قرار دادند که دو برادر و اتباعشان را بعکا و قبرس نفی نمایند و همین کار را هم کردند.» و بقیهٔ قضیه مشهور و در کتب تواریخ مسلمین و بابیه مسطور است وحاجت باطالهٔ کلام در آن خصوص نیست.

اما وجه تلقب میرزا یحیی نوری صاحب ترجمه باین لقب یعنی صبح ازل حدیث معروفی است راجع بمفاوضهٔ که بین کمیل بن زیادبن نهیك از اصحاب حضرت امیر وحضرت امیر روی داده است[1] وعین این مفاوضه نقلاً ازمجالس المؤمنین دراوایل مجلس ششم و روضات الجنات ص۵۳۷ هردو در ترجمه کمیل از قرار ذیل است (متن مذکور در ذیل از روی کتاب اخیر یعنی روضات الجنات منقول است:

« وفی رجال النیسابوری انه [یعنی کمیلاً] کان من خواص علی علیه السلام اردفه علی جمله فسأل منه فقال یا امیرالمؤمنین ما الحقیقة فقال مالك والحقیقة فقال کمیل اولست صاحب سرّك، قال بلی و لکن یرشح علیك ما یطفح منی فقال اومثلك یخیب سائلاً فقال الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة، قال زدنی بیاناً قال محوالموهوم وصحوالمعلوم، فقال زدنی بیاناً قال هتك الستر لغلبة السرّ [قال زدنی بیاناً قال جذب الأحدّیة بصفة التوحید[2]]فقال زدنی بیاناً قال نور یشرق من صبح الازل

۱ – ازاین حدیث در نهج البلاغه و کتب احادیث متقدمین اصلا اثری نیست ولی در بعضی کتب متأخرین مانند مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری دراوایل مجلس ششم و روضات الجنات ص۵۳۷ نقلاً از رجال میرزا محمد اخباری نیشابوری مندرج است.

۲– این جملهٔ بین دوقلاب را نه در مجالس المؤمنین ونه در روضات هیچکدام ندارد و من نیز بدیهی است تضمین اصالت آنرا نمیتوانم بکنم، ولی در کتب بابیه از جمله در کتاب دلایل سبعه از تألیفات خود باب دارد و عین عبارت کتاب مزبور دراین خصوص از قرار ذیل است:

« ونظر نموده در اجوبهٔ مرفوعین قبلین (یعنی شیخ احمد احسائی و حاجی سید

[بقیهٔ پارقی درصفحهٔ بعد]

فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره ، فقال زدنی بیاناً فقال اطفی السراج فقد طلع الصبح انتهی » .

صبح ازل در روز دوشنبه یازدهم جمادی الاولی سنهٔ هزار وسیصد وسی قمری مطابق ۲۹ آوریل ۱۹۱۲ میلادی در سن هشتاد و دو سالگی شمسی در شهر فاماگوستا (= ماغوسا) شهر مرکزی جزیرهٔ قبرس که وی در آنجا چهل و پنج سال بود که منفی بود وفات یافت و در یك میلی بیرون آن شهر مدفون شد .

اغلب آثار و رسائل و تألیفات باب وصبح ازل بخط رضوان علی پسر صبح ازل در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است و یك کنتراتی مابین کتابخانهٔ مزبور و رضوانعلی مزبور بتوسط قونسول فرانسه در قبرس برقرار شده بود که درمقابل اجرت فوق العاده معتدل ومناسبی وی متدرّجاً جمیع آثار باب و ازل را برای کتابخانهٔ مشارالیها سواد بر میداشت و ازین نقطهٔ نظر کتابخانهٔ پاریس مابین سایر کتابخانهای عمومی اروپا ظاهراً از همه بیشتر آثار باب و ازل را حاوی است .

[بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل]

کاظم رشتی) که یقین می نمائی براینکه ظهور موعود منتظر همان ظهور حقیقت مسؤل عنه است که درحدیث کمیل دیدهٔ : درسنهٔ اول کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و در ثانی محوالموهوم وصحوالمعلوم ودر ثالث هتك الستر لغلبة السر ودر رابع جذب الاحدیة بصفة التوحید ببین ودرخامس نور اشرق من صبح الازل را خواهی دید اگر خود هارب نشوی ومضطرب نگردی» (رجوع شود بص ۳۵۲ از ترجمهٔ مقالهٔ سیاح بانگلیسی تألیف مرحوم ادوارد براون) ، واز نقطهٔ نظر بابیه وجود این جمله بین دو قلاب ضروری است تا مجموع فقرات این حدیث پنج فقره باشد نه چهارفقره برای آنکه مطابق باشد با مدت پنج سالهٔ ظهور باب که بزعم ایشان هرفقره از این فقرات پنج گانهٔ حدیث اشاره است بوقایع یکی از آن سنوات خمس از اول ظهور او تا یکسال قبل از قتل او که در این سال اخیر باب صبح ازل را بوصایت خود برگزید .

و چنانکه از عبارت فوق منقول از دلایل سبعهٔ باب استنباط میشود باب تقریباً بالصراحة جملهٔ «نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره» را اشاره بقصد استخلاف خود صبح ازل را دانسته است واین فقرهٔ پنجم حدیث را اشاره باین واقعهٔ آیندهٔ سال پنجم ظهورخود فرض کرده است .

اوقاتی که من در سی سال قبل در پاریس بودم و هر روز برای طبع و تصحیح تاریخ جهانگشای جوینی بکتابخانهٔ ملی آنجا میرفتم مرحوم ادگار بلوشه۱ نایب شعبهٔ شرقی از کتابخانهٔ مزبور که ترجمهٔ احوال او را در شمارهٔ دهم از سال دوّم همین مجله راقم سطور نگاشته است هر وقت نسخه‌های مزبور که همه بخط رضوان علی پسر صبح ازل بود از قبرس میرسید آنهارا بمن نشان میداد. روزی از آن مرحوم خواهش کردم که اگر اسباب زحمت شما نباشد ایندفعه که وجه برای رضوان علی میفرستید در ضمن باو بنویسید که یك ایرانی مسلمان که نه ازلی است و نه بهائی و در این کتابخانه کار میکند خواهش دارد که چند سطری بخط پدر محترمتان بعنوان یادگار برای او بفرستید، بعد از دو سه ماه دیگر دیدم که مسیو بلوشه یك مکتوب دو صفحهٔ بخط خود صبح ازل بمن داد که تماماً از اوّل تا بآخر مناجات است و هیچ مطلب دیگری را مطلقا و اصلا متضمن نیست و در اوایل ماه ژانویه ۱۹۱۱ مکتوب مزبور بدست من رسید و هنوز آنرا دارم، خط آن مثل خط بسیاری از طلاب قدیم خواناست ولی بسیار بد است برعکس خط باب که نسبةً خوش می نوشت.

صفی علیشاه (۱۲۵۱-۱۳۱۶ قمری) حاجی میرزا محمد حسن اصفهانی ملقب بصفی علی شاه از معاریف مشایخ متصوّفهٔ طهران و از فضلا و علمای ایشان، در سوّم شعبان سنهٔ هزار و دویست و پنجاه و یك هجری قمری متولد شد و در اوایل امر مدتی در شیراز و کرمان و یزد و هندوستان بسر برد و بالآخره بطهران آمده در آنجا اقامت گزید، و بعدها یکی از خواص مریدان وی قطعه زمینی بمقدار دو هزار ذرع بوی تقدیم نمود و او در آنجا خانقاهی وسیع بنا نهاد و قریب هشت سال در آنجا بسر برد و در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی‌القعده سنهٔ هزار و سیصد و شانزده هجری وفات یافت. و در همان خانقاه مدفون گردید.

وی را تألیفات عدیده است از جمله تفسیری منظوم از بحر رمل مسدّس بوزن مثنوی مولوی که در طهران بطبع رسیده است، صاحب ترجمه در جوانی از مریدان

Edgard Blochet - ۱

حاجی میرزا زین‌العابدین ملقب برحمتعلی شاه پدر صاحب طرائق‌الحقائق بوده است و بعد از وفات او درجزو ارادت کیشان حاجی آقا محمد شیرازی ملقب بمنور علیشاه عمّ رحمتعلی شاه مذکور درآمد ، (شرح احوال صاحب ترجمه مشروحاً و مفصلاً درطرائق‌الحقائق ج۳ ص۲۰۳_۲۰۷ مذکور است رجوع بدانجا شود)

صدرالافاضل (۱۲۷۴_۱۳۵۰ قمری) مرحوم میرزا لطفعلی ملقب بصدرالأفاضل از مشاهیر ادبای طهران در سنهٔ هزار و دویست و هفتاد وچهار قمری متولد شد وعمدهٔ تحصیلات خودرا درمدرسه میرزامحمدخان سپهسالار که نزدیك مدرسهٔ خان مروی است ومشهور است بمدرسهٔ سپهسالار قدیم بپایان رسانید و درمجالس درس مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حاضر میشده است ، درعهد مظفرالدین شاه قاجار برای تعلیم چند نفر از شاهزادگان و سپس بعد از عهد مظفری برای تعلیم احمد شاه منصوب گردید ، در ادبیات عرب فی‌الواقع در عصرخود صاحب ترجمه‌عدیم‌النظیر بود .

وی در روز چهارشنبه ۲٤ آذر ماه ۱۳۱۰ شمسی مطابق ششم شعبان سنهٔ هزار وسیصد و پنجاه هجری قمری درطهران وفات یافت (این تاریخ وفات منقول است ازمکتوب‌مرحوم حاج محتشم‌السلطنه نوری اسفندیاری براقم سطور درپاریس درجواب ، سؤال من ازایشان در همین مسئله) .

صنیع‌الدوله (قتلش در۵ صفر ۱۳۲۹ قمری) مرتضی‌قلیخان پسر دوم علیقلیخان مخبرالدّوله و نوادهٔ رضا قلیخان‌هدایت صاحب مجمع‌الفصحاء وکتب مشهورهٔ دیگر . وی تحصیلات خود رادرآلمان‌بانجام رسانده‌بود و پس از مراجعت بایران در سال ۱۳۲۱ قمری بریاست ادارهٔ پست و گمرك منصوب گردید و اوست‌که بتاریخ ۱۳۲۱ یکی از اولین کارخانه های نخ ریسی را بطهران وارد کرد و محصول ارزان وخوب ازآن بیرون آورد لیکن بعلت رقابت خارجی آن‌کارخانه بزودی ازکار افتاد .

در ۱۷ شعبان ۱۳۲٤ قمری که اولین مجلس شورای ملی ایران رسمیت وافتتاح یافت صنیع الدوله بریاست آن منتخب گردید و این سمت را تا تاریخ ۲۸ رجب ۱۳۲۵ که از آن مقام استعفا داد برعهده داشت سپس گاهی بعنوان وزیر مالیه گاهی بسمت وزارت فوائد عامه یا علوم در هیئت های دولتی که بریاست ابوالقاسم خان ناصرالملك و حسینقلیخان نظام‌السلطنه و میرزا احمد خان مشیرالسلطنه تشکیل یافت شرکت داشت و چون طهران بعد از استبداد صغیر بدست مجاهدین فتح شد درکابینهٔ اول محمد ولیخان سپهدار تنکابنی بوزارت معارف واوقاف منصوب گردید.

آخرین دورهٔ وزارت او درکابینهٔ دوم مرحوم میرزا حسنخان مستوفی‌الممالك بود بسمت‌وزارت مالیه. دراین دوره او را درطهران بتاریخ پنجم صفر هزار وسیصد وبیست ونه‌قمری مطابق٦فوریه۱۹۱۱میلادی یك نفر گرجی ازاتباع روس بنام ایوان و دوتن همدستاو بقتل رساندند.

صهباء
(۱۳۲۶-۱۳۶۴قمری)

جواد مجد زاده صهباء مدیر ابنیهٔ تاریخی اصفهان ویزد وکرمان جوانی فاضل وهنرمند وخوش قریحه وشاعر بود، وی پسر مرحوم شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی مدیر روزنامه های مشهور ندای وطن وکشکول و محاکمات (متوفی رمضان ۱۳٤۱ قمری) است که پس از تکمیل تحصیل درطهران ابتدا بسرپرستی کاوشهای تاریخی شهرشاپور کازرون سپس بریاست ابنیهٔ تاریخی اصفهان ویزد وکرمان منصوب گردید.

مرحوم صهبا در دورهٔ تصدی این مقام در تعمیر ابنیهٔ تاریخی شهر های فوق بخصوص اصفهان جهد بسیار بخرج داد مخصوصاً تعمیر گنبد مدرسهٔ چهارباغ ومسجد شاه وقسمتهای مختلف مسجد جامع اصفهان از خدمات عمدهٔ اوست.

وفات صهبا در تاریخ نهم جمادی‌الآخره سنهٔ هزار و سیصد و شصت و چهار هجری مطابق سی ویکم اردیبهشت هزار وسیصد و بیست و چهارشمسی در اصفهان رخ‌داد ونعش آن مرحوم را بنا بوصیت خود او درجنب مزار بابا رکن‌الدین در تخت فولاد اصفهان بخاك سپردند

مرحوم صهبا در آخر عمر در اصفهان بنشر روزنامه ای ادبی و تاریخی بنام «سرنوشت» اشتغال داشت.

طالبوف (۱۲۵۰-۱۳۲۸ قمری) حاج ملا عبدالرحیم پسر استاد ابوطالب نجار تبریزی سرخابی در سال هزار و دویست و پنجاه قمری متولد شد و درحدود شانزده سالگی بتفلیس رفت و بتحصیل زبان روسی و ادبیات آن پرداخت و متدرجاً نزد حکام و علماء روسیه بدرست کاری و راست گفتاری شناخته شد وسپس در تمرخان شوره دارالحکومهٔ داغستان نشیمن گرفت ومحل احترام و اعزاز جمیع طوائف اسلام وغیرهم گردید و خانه اش مقصد امرا و علما و اعیان و اشراف و ملجأ نیازمندان و مستمندان گردید.

وی یکی از نخستین نگارندگان فارسی است که ابناء وطن خود را بتألیف رمانهای علمی و تئاتر و ترجمه ها از علوم وفنون و صنایع عصریه و مکارم اخلاق بزبان ساده آگاه کرد واین امر روز بروز براعتبار و قدر ومنزلت او نزدهمه می‌افزود.

ویرا تألیفات عدیده است که اغلب آنها بطبع رسیده ودرعصرخود بسیارشهرت کرده مخصوصاً «کتاب احمد» یا «سفینهٔ طالبی» درسه جلد، ودیگر «پند نامهٔ قیصر» و «مسالك المحسنین» و «مسائل الحیاة» و «فیزیك» و «تاریخ مختصر اسلام».

صاحب ترجمه در اواخر سنهٔ هزار و سیصد و بیست وهشت قمری درتمرخان شورهٔ مذکور وفات یافت درحدود سن هفتاد ونه سالگی.

میرزا طاهر تنکابنی (۱۲۸۰-۱۳۶۰ قمری) فرزند میرزا فرج‌الله تنکابنی، دانشمند و فاضل معروف که از قرار مذکور در حکمت و فلسفهٔ قدیم بسیار متبحر و با اطلاع بوده و کتب بسیار نفیسی از خطی وچاپی جمع کرده بوده، وی ازشاگردان مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه بود ودرمدرسهٔ سپهسالار جدید تدریس میکرد وازقرار مذکور قدرت مطلقهٔ حکام ناحیهٔ تنکابن تمام املاك خانوادهٔ او را که ببنی فقیه معروف بودند درآنجا غصب کرده بود و حتی درطهران نیز گویا او را از تدریس درمدرسهٔ مزبور

منع کرده بوده‌اند و لهذا درخانه‌اش درس میگفت ، بدبختانه من که فقط دوسال قبل از وفات او از پاریس بطهران مراجعت کرده و ازصیت فضل ودانش او چندان مستحضر نبودم توفیق ملاقات آن عالم جلیل را در نیافتم .

صاحب ترجمه در هجدهم رمضان سنهٔ هـزار و دویست و هشتاد قمری در کلاردشت مازندران متولد شده‌است و درروزجمعه‌شانزدهم ذی‌القعده هزار وسیصد و شصت هجری قمری مطابق ۱۴ آذر سنهٔ ۱۳۲۰ هجری شمسی درطهران وفات یافت درحدود سن هشتاد و یك سالگی و بـرحسب وصیت خود وی در جوار مزار مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه واقع در ابن بابویه شش کیلومتری جنوب طهران مدفون گردید[1]

طاعت پاشا (قتلش در۱۳۳۹قمری) ثالث رجال سه‌گانهٔ ترکیه‌که در جنگ عالمگیر ماقبل اخیر صاحب اختیار مطلق و مستبد ترکیه و هرسه از رؤساه بسیارمعروف مقتدرحزب اتفاق و ترقی بوده‌اند[2].

در ۱۵ مارس سنه ۱۹۲۱ میلادی مطابق پنجم رجب سنه هزار و سیصد و سی ونه هجری در برلین بدست یکی از ارامنه کشته شد .

حرف ظاء

ظل السلطان (۱۲۶۶-۱۳۳۶قمری) سلطان مسعودمیرزا پسرچهارم ناصرالدین‌شاه قاجار، وی مقتدر ترین شاهزادگان آن خاندان بود در عصر خود و او بودکه اغلب آثار صنعتی صفویه را در اصفهان بکلی محو نموده و از قرار معروف وی مردی بسیار قسی‌القلب و شدیدالعمل در سیاست مجرمین بوده است وچیزهائی

---

۱ ـ قسمت عمدهٔ این شرح حال مأخوذ از تقریر کتبی فاضل دانشمند معروف آقای بدیع‌الزمان‌فروزانفریکی‌ازملامذهٔ آن مرحوم است که برحسب خواهش راقم این سطور برای من فرستاده‌اند ، موقع را مغتنم دانسته نهایت تشکر خود را از ایشان اظهار میدارم .

۲ ـ آن دو نفر دیگر یکی انور پاشا مقتول در بخارای شرقی بدست روس ها در اواخر سنهٔ ۱۳۴۰ قمری مطابق سنه ۱۹۲۲ میلادی ، و دوم جمال پاشا مقتول در تفلیس بدست چند نفرمجهول‌ایضاً دراواخرسنهٔ ۱۳۴۰قمری‌مطابق۱۹۲۲میلادی بوده‌اند.

از اینگونه اعمال او در افواه مذکور است که موی را بر اندام انسان راست میسازد.

تولّد وی در سنهٔ هزار و دویست و شصت و شش بوده است و برای اوّلین بار در سنهٔ ۱۲۹۱ قمری بحکومت اصفهان منصوب گردید و از این تاریخ ببعد تا ۱۳۰۵ قمری وی تقریباً بلا انقطاع بتناوب یا در آن واحد بحکومت «چهارده ولایت» باصطلاح آن عصر منصوب بوده است یعنی اصفهان و فارس و بروجرد و گلپایگان و خوانسار و کمره و کردستان و عربستان و لرستان و کرمانشاهان و یزد و کرمان و عراق و محلات و بعبارةٔ اخری کلیهٔ نواحی جنوبی و غربی ایران.

ولی از تاریخ مذکور ببعد یعنی از ۱۳۰۵ قمری اوضاع حکومتهای ظل‌السلطان بکلی مختل شده بحکم ناصرالدین شاه از کلیهٔ ادارات و حکومات استعفا داد زیرا که ناصرالدین شاه بواسطهٔ فرط نظم و ترتیب و انضباط کامل قشون زیر حکم ظل‌السلطان از او بغایت ظنین و وحشت‌زده شده بود که مبادا خیال طغیان در سر داشته باشد بطوریکه یك روز ظل‌السلطان که از اصفهان بطهران احضار شده بود چون از دور در دربار پیدا شد شاه تفنگ کشیده و میخواست که او را بزند حکیم الممالك دست شاه را گرفته نگذارده بود.

پس از استعفای ظل‌السلطان مرحوم حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله پیش شاه رفت و تعظیم کرد و گفت امروز روز شاهی تست، و حکومتهای ظل‌السلطان را فوراً مابین ارکان معتبر دولت تقسیم نمودند ولی پس از چندی باز بعضی ادارات ظل‌السلطان را بوی مسترد ساختند، و با وجود این همه تغییرات و تبدیلات اغلب اوقات ظل‌السلطان در اصفهان مقیم بود و آنجا برای او مثل خانهٔ او شده بوده است.

ظل‌السلطان در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه در حکومت اصفهان بود ولی اندکی پس از اعلان مشروطیت یعنی در سال ۱۳۲۵ از این مقام معزول گردید اما کمی بعد بر اثر خرج پولهای گزاف در طهران بایالت فارس مأمور شد لیکن این مأموریتش هم طولی نکشید و اندکی قبل از توپ بستن مجلس از جانب محمد علی شاه از ایالت فارس

منفصل گردید و بفرنگستان رفت.

کمی قبل از عزل محمّد علی شاه و فتح طهران بدست مجاهدین دولت ظل‌السلطان را از وینه پایتخت اطریش بایران خواست تا بایالت فارس برود. ظل‌السلطان از راه باکو بایران آمد ولی مجاهدین او را در منجیل دستگیر کردند و برشت عودت دادند و در آنجا پس ازوارد کردن اقسام اهانتها و تخفیفها باو مبلغ سیصدهزار تومان ازوی (۱۰۰۰۰۰ تومان نقد و ۲۰۰۰۰۰ تومان تعهد که در ظرف چهار ماه تأدیه شود) گرفتند و باو اجازه دادند که بفرنگستان برگردد.

در اینجا بی مناسبت ندانستیم که ترجمهٔ تلگرافهائی را که وزیر مختار انگلیس در طهران در باب همین موضوع بوزارت خارجهٔ دولت خود مخابره نموده از کتاب آبی نقل نمائیم:

تلگراف سر بارکلی (وزیر مختار انگلیس) از قلهك بسر ادوارد گری بتاریخ ۹ ماه مه ۱۹۰۹ (۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷): «دولت ایران، مابین رشت و طهران در منجیل حرکت ظل‌السلطان را توقیف کرده است. پسر ظل‌السلطان بتوسط یك مراسله از من خواهش نموده است که در این امر دخالت نمایم ولی من هیچ اقدامی را قبول نکردم»

ایضاً بنقل ازکتاب آبی:

تلگراف سر بارکلی بسر ادوارد گری بتاریخ ۱۱ ماه اوت ۱۹۰۹ مطابق ۱۴ رجب ۱۳۲۷ از قلهك: «ملتیان ظل‌السلطان را برشت عودت دادند و در آنجا توقیف نمودند. دو مرتبه پسر ظل‌السلطان از من درخواست دخالت نمود و اظهار داشت که دولت میخواهد وجوه نقدیه از او جبراً بگیرد، اگر چه بعقیدهٔ من ظل‌السلطان در صورتی که بر خلاف نصایح ما عمل نموده قانوناً نمیتواند از ما تقاضای حمایت نماید ولی باوجود این خیال دارم بدولت ایران اطلاع بدهم که خوبست بگذارند ظل‌السلطان سالماً از ایران برگردد. در موقع ارسال این نوشته خیال دارم که از همکار روسم استمداد نمایم».

ایضاً بنقل از کتاب آبی :

« تلگراف سربار کلی بسرادوارگری از قلهك بتاریخ ۲۷ اوت ۱۹۰۹ (دهم شعبان ۱۳۲۷) : «ویس قنسول اعلیحضرتی مقیم رشت تلگرافی بمن نمود مشعر بر اینکه ظل‌السلطان را خلاص کرده اند مشهور است که شاهزاده ۳۷۰۰۰۰ تومان[۱] ضمانت پرداخته است » .

در بیست و چهارم ماه مارس سنهٔ ۱۹۱۶ میلادی مطابق نهم جمادی الاولی هزار وسیصد و سی وچهارقمری دوساعت و نیم بعد از ظهر بهرام‌میرزا پسر ظل‌السلطان که در کشتی انگلیسی موسوم به سسکس[۲] در دریای مانش سفر میکرده بتوسط ترپیلی که آلمانها بکشتی مذکور زدند و آنرا غرق کردند بهرام میرزا نیز غرق‌شد و از آن ببعد ظل السلطان مثل اشخاص سکته زده مبهوت و حیران و بغایت غمناك و پریشان حواس زندگی میکرد تا بالأخره دربیست و دوم رمضان سنه هزاروسیصد و سی وشش قمری وفات یافت.

آقای جابری انصاری در ص ۴۰ از جلد چهارم از آگهی شهان از کار جهان تاریخ وفات او را درهمین سال ۱۳۳۶ ضبط کرده اند و این کلمات را هم برای‌ماده تاریخ وفات او یافته اند :« ظل سلطانی بمرد =۱۳۳۶ » .

صاحب ترجمه را تألیفی است موسوم‌بسر گذشت مسعودی که‌گرچه مشحون از اغلاط تاریخی و خطاهای فاحش در معرفة الکتب و مدارك ومآخذ خودمیباشد معذلك کتاب نافعی است مخصوصاً راجع بانواع شکارهائی که درایران یافت‌میشود، چه ظل السلطان عشق مفرطی بشکار داشته است .

ظهیر الدوله (۱۲۸۱-۱۳۴۲قمری) علیخان[۳] ظهیرالدوله ملقب بصفا علی‌شاه از مریدان مخلص حاج میرزا حسن صفی علی شاه سابق الذکر و خلیفهٔ اوست

---

۱ — ظاهراً این مبلغ همان ۳۰۰۰۰۰ تومان است وآقای‌جابری انصاری نیزدر کتاب نصف جهان همین مبلغ را نوشته‌اند.

۲ - Sussex ۳— تاریخ عبدالله رازی ص۷۴۱ وطرائق الحقائق ج۳ص۲۰۷ وشمس‌التواریخ‌شیخ‌اسدالله گلپایگانی

در ارشاد ۱ و نسب نامهٔ او بتصریح خود او در رسالهٔ «جنتهٔ صفا» بنقل صاحب طرائق الحقائق از آن آن از قرار ذیل است:

ظهیرالدوله وزیر تشریفات خاصّهٔ همایونی (ناصر الدین شاه) پسر محمد ناصر خان قاجار ظهیرالدوله وزیر دربار پسر ابراهیم خان سردار پسر جان محمدخان ایلخانی ایل قاجاریه پسر قراخان ، در شانزدهم ربیع الأول سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و یك هجری قمری در جمال آباد شمیران متولد شده است ،و درسن شانزده سالگی بمصاهرت ناصر الدین شاه نایل آمده است و درسنهٔ هزار و سیصد و سه هجری در سلك مریدان مرحوم صفی علیشاه در آمده است ، و از عصر روز چهار شنبهٔ ۲۵ ذی القعده ۱۳۱٦ هجری قمری که صفی علیشاه باصطلاح فقرا خرقه تهی کرده است صاحب ترجمه بامر ناصر الدینشاه بخلافت ارشاد و جانشینی آن مرحوم معین و مأمور گردیده است .

روشنی ضمیر و طینت پاك و اخلاق حسنه و تجدد خواهی او بازار فقررا رونق جدید داد ، وی طرفداری ازمساوات وحکومت مشروطه مینمود و در «انجمن اخوت» او وضیع و شریف برابر می نشستند ، در وقت بمبارمان مجلس محمد علی شاه منزل وخانقاه او را بتوپ بست و اثاثیهٔ گرانبهای آنرا بغارت بردند .

صاحب ترجمه را چندین رساله و کتاب منظوم است که اسامی آنها یا بعضی فصول منظوم منقول از آنها در طرائق الحقائق ج ۳ ص ۲۰۷ و ۲۰۸ مسطور است و کذلك شمهٔ از ترجمهٔ احوال او در تاریخ عبدالله رازی ص ٤۱ ۱ وشمس التواریخ شیخ اسدالله گلپایگانی مذکور است ، رجوع شود بمآخذ مذکور .

وفات صاحب ترجمه در هفتهٔ آخر ذی القعده سنهٔ هزار وسیصد و چهل و دو قمری (۱۳۰۲ شمسی) روی داده است و در سر راه بین امامزاده قاسم و تجریش در شمیران در دامنهٔ جنوبی سلسله جبال البرز دوازده کیلومتری شمال طهران مدفون شده است در منظرهٔ بسیار با صفائی .

۱ — کذا فی طرائق الحقایق ج ۳ ص ۲۰٦ ، ولی در ص ۲۰٦ ، ۲۵ ذی القعده مسطور است .

رجال دورهٔ قاجاریه

سلطان مسعود میرزا ظل السلطان

(۱۲۶۶ - ۱۳۳۶ هجری قمری)

بقلم آقای حسین سعادت نوری

مسعود میرزا ظل‌السلطان[۱] فرزند ارشد ناصرالدین شاه که قبلاً یمین‌الدوله لقب داشت روز بیستم صفر سال ۱۲۶۶ هجری قمری برابر با پنجم ژانویه ۱۸۵۰ میلادی قدم بعرصهٔ وجود نهاد.

مادر ظل‌السلطان عفة‌الدوله است که بعدها لقب عفة‌السلطنه یافت دختر رضا قلی بك غلام پیشخدمت بهمن میرزا پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه.

قبل از تولد ظل‌السلطان سه پسر ناصرالدین شاه ملك قاسم میرزا ومعین‌الدین میرزا و محمود میرزا و یك دختر بنام فخرالملوك در طفولیت فوت کرده بودند بنا براین ظل‌السلطان فرزند پنجم ناصرالدین شاه و پس از فوت آن چهار تن فرزند ارشد او بوده است.

ظل‌السلطان سه سال از مظفرالدین شاه بزرگتر بود ولی چون مادرش عقدی نبود بولیعهدی انتخاب نگردید.

صاحب ترجمه از اوایل جوانی یعنی از چهارده سالگی مصدر خدمات دولتی شد و درابتداء پس ازعزل کیومرث میرزا ملك‌آرا بحکمرانی‌فارس اصفهان وترکمن صحرا منصوب گردید سپس متناوباً بحکمرانی فارس و اصفهان انتخاب شد وموقعی

---

۱ - ظل‌السلطان قبلاً لقب علیشاه فرزند فتحعلیشاه بود که پس ازمرگ پدرمدعی سلطنت محمد شاه شد.

تقریباً برتمام جنوب ایران حکومت میکرد .

ظل‌السلطان چون مالیات شاه را بخوبی وصول وطرق وشوارع حوزهٔ مأموریت خود را امن کرده بود محبوب دربار محسوب میشد و بدیهی است برای تقرب نزد شاه مستبد قاجار توجه بحال رعایا و اینکه آیا آنها در رفاه یا بالعکس بسختی روزگار میگذرانند مورد نظر پادشاه نبود .

مسعودمیرزا رفته‌رفته نزد پدرمقرب گردید تاآنجاکه حکومت کردستان بعد از ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله و حکومت لرستان بعد از حمزه میرزا حشمةالدولهٔ ثانی وحکومت خوزستان بعد از میرزا نصرالله خان برادر دبیرالملك ضمیمهٔ فارس و اصفهان شد وچندی بعد هم حکومت کرمانشاهان را پس از حاج غلامرضا خان شهاب‌الملك وحکمرانی همدان وگلپایگان و خوانسار را بعد از محمد امین میرزا بعهدهٔ مشارالیه واگذار کردند تاحدی که‌این‌شاهزاده درقلمروحکومت‌خود ۶۰۰هزار لیره نقد و ۷۴ هزارلیره مالیات جنسی ازرعایا مطالبه و دریافت میکرد (رجوع شود بکتاب ایران ومسئلهٔ ایران تألیف لاردکرزن) .

قسمتی از این‌وجوه بمصرف سپاهیان ظل‌السلطان که‌عدهٔ آنها بالغ بر۲۱ هزار نفر بود و بسبك نظام اطریشی تعلیم یافته و دارای خود های آهنین و تفنگ های اطریشی بودند میگردید و بقراریکه دکتر فوریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه مینویسد ظل‌السلطان غالباً لباس ژنرالی این سپاه را میپوشیده است (رجوع کنید بکتاب سه سال در دربار ایران تألیف دکتر فوریه ترجمهٔ آقای عباس اقبال) .

از بیست و یك هزار نفر قشون ظل‌السلطان هفتاد هزارنفر سواره وبقیه پیاده بودند و جمعی میگفتند که شاه‌ـزاده بااین تجهیزات خیال مخالفت با برادر خود مظفرالدین میرزا را درسر میپروراند و جمعی هم مدعی بودند شمشیری باستادان اصفهان سفارش داده و روی‌تیغهٔ آن مظفرکش نوشته است (جلداول‌تاریخ‌زندگانی من‌یا تاریخ اجتماعی واداری دورهٔ قاجاریه‌ص۵۰۰ بقلم جناب آقای‌عبدالله مستوفی).

لاردکرزن درکتاب خود راجع بایران (قسمتی از این‌کتاب را آقای علی

جواهرالکلام ترجمه و تلخیص کرده ابتدا درمجلهٔ راه و بعد جداگانه در دو جلد بچاپ رسانیده‌اند) درباب ظل السلطان مینویسد :

« ظل السلطان برعکس برادرخود مظفرالدین میرزا وارد اجتماع است ودر



سلطان مسعود میرزا ظل السلطان

کارهای دولتی عامل مؤثری است با فرنگیها معاشرت میکند واز دوستی با انگلیسها دم میزند وخود را روشن فکر وطرفدار تمدن جدید میداند واز هرگونه خونریزی باك ندارد ، مردم ایران از بیرحمیهای او داستانهائی نقل میکنند .

«من درعمارت مسعودیه (محل فعلی وزارت فرهنك) بملاقاتش رفتم وشاهزاده

مطابق وقتی که قبلاً تعیین شده بود در وسط راهرو ایستاده وسرداری ترمهٔ کشمیری و شلوار خاکستری رنگ و پوتین برقی پوشیده بود و پس از ورود مرا در صندلی مقابل جا داد.

« آنگاه سخن آغاز شد، شاهزاده بنا بعادت خانوادگی تند تند حرف میزد ودرضمن قاه قاه میخندید، مجموع گفته های او اینکه انگلستان مرکز تمدن جهان است و لارد سالیسبری بهترین رئیس‌الوزراء های دنیا میباشد و ضمناً اظهار داشت که چندین روزنامهٔ انگلیسی و فرانسه و روسی و آلمانی را مشترك است و مرتباً برای او ترجمه میکنند ولی بیش از همه شیفتهٔ تمدن وحکومت انگلستان است.

«دکترستاك انگلیسی در کتاب مشهورخود راجع بایران یادآورشده که ظل‌السلطان عین همین حرفها راکه بمن گفته بمهمانهای روسی‌هم تحویل داده و قرائنی هم برای اثبات صحت گفتهٔ دکترستاك دردست میباشد.

« چون مظفرالدین میرزا و امیرنظام در منطقهٔ روسها اقامت دارند و تحت نفوذ آنها درآمده‌اند ظل‌السلطان نیز بانگلیسها متمایل شده ولی حقیقت قضیه این است که هردوشاهزاده منتظر پیش‌آمد هستند تا بنفع خود با این یا با آن دمساز گردند ».

دکتر فوریه طبیب ناصرالدین شاه راجع بظل‌السلطان چنین مینویسد:

« شاهزاده ظل‌السلطان پسر ارشد شاه چند روز بعد از ورود بطهران کالسکهٔ خود را پی من فرستاد .... مرا باطاقی که نور ضعیفی آنرا روشن کرده بود هدایت نمودند. شاهزاده‌را دیدم که با تأنی و وقار مخصوصی ببازی شطرنج مشغول است. بمن گفت که ازاین بازی اطلاعی داری؟ من تاکنون هیچگاه دربازی شطرنج نباخته‌ام و وقتی که من باو نزدیك شدم مرا بنشستن پهلوی خود دعوت کرد و لابد قصد او این بود که مهارت او را در بازی تحسین کنم.

«ظل‌السلطان مردی است تنومند وکوتاه قامت وچهل سال دارد، موی سر

و سبیل و ابروان او سیاه سیر است و پوست بدنش بسیار سیاه رنگ و چشم چپش لوچ واز چهره‌اش سخت کشی و رعب میبارد. کلامش کوتاه و قاطع است ومیفهماند که او بفرمان دادن و مردم را باطاعت واداشتن عادت کرده است. از این گذشته درمملکت مظهر قدرتی‌است که موجب نگرانی‌شده وشاه باشارهٔ صدراعظم علی‌الأجبار بمحدود کردن او قدم هائی برداشته است.

« پسر ارشد شاه برتمام جنوب ایران نه تنها حکومت بلکه سلطنت میکند. این شاهزاده در اصفهان بتهیهٔ قشونی دست زده که میتواند هرآن او را در اجرای منویاتش کمك کند وهر گاه بخواهد چنانکه خود علناً گفته است که مدعی برادرخود یعنی‌ولیعهد قانونی مملکت بشود قشون مورد بحث او را پشتیبانی خواهدنمود».

سرپرسی سایکس در کتاب هشت سال در ایران مینویسد:

« درحین توقف در اصفهان دومرتبه با ظل‌السلطان ملاقات نمودم و یك مرتبه نیز افتخار صرف شام بامعزی الیه نصیب نگارنده شد.

« شاهزاده که ازخیلی جهات نظیر پدر خود است و بذله‌گوئی ومطایبهٔ او در جلسهٔ اول ملاقات معلوم میشود از این جانب پذیرائی گرمی بعمل آورد و اطلاعات او راجع باوضاع بین‌المللی و مراقبت وی در حفظ امنیت منطقهٔ مأموریت خود قابل تمجید میباشد. » (ص ۱۷۶ جلد دوم کتاب هشت سال در ایران ترجمه راقم همین سطور) وایضاً همان نویسنده در کتاب دیگری بنام تاریخ ایران مینویسد:

« ظل‌السلطان ظاهراً بامشروطه خواهان کمك و همراهی میکرد ولی درباطن تصور مینمود که با ایجاد تزلزل مقام محمد علیشاه ممکن است که بآرزوی دیرینهٔ خود یعنی سلطنت برسد و تخت وتاج کیانی را تصاحب نماید لیکن همه میدانستند که هر گاه او بتخت پادشاهی تکیه زند ازهرسلطان مستبدی خونخوارترخواهد بود »

مسعود میرزا تا چهارده سالگی با بـرادر اعیانی خود سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله (بعد از فوت سلطان حسین میرزا این لقب بپسر ارشد ظل السلطان داده شد) ومادرشان عفة‌السلطنه درعمارت مخصوصی کـه برای آنها با تجمل کامل

تهیه شده بود زندگی میکردند وروزها را غیر از ایام تعطیل در دیوانخانه که موسوم بانارستان بود بتحصیل زبان فارسی وعربی وفرانسه اشتغال داشتند، للهٔ مسعود میرزا میرزا محمود و للهٔ برادرش میرزا کاظم و معلم فارسی و عربی آنها سید محمد نامی بود. زبان فرانسه را نیز میرزا یعقوبخان ارمنی پدر میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله وپس از او میرزا هارطون ارمنی مترجم اول وزارت خارجه بآنها تدریس میکرد.

در ماه ذی‌الحجه ۱۲۷۸ ظل‌السلطان بحکومت مازندران و ترکمن صحرا و سمنان و دامغان منصوب گردید و در این مأموریت مصطفی خان افشار ملقب ببهاء‌الملك بوزارت[1] و حاجی غلامعلی خان دنبلی بپیشکاری وی انتخاب و همراه او بساری مقر مأموریت او عزیمت نمودند. این مأموریت چهار سال و دو ماه بطول انجامید سپس بطهران احضارشد ودرموقع ورود بپایتخت همدم‌الملوك که بعدها همدم‌السلطنه لقب یافت دختر عزة‌الدوله ومیرزا تقیخان امیر کبیر بحبالهٔ نکاح وی در آمد.

ظل‌السلطان بازدواج باتاج‌الملوك خواهر همدم‌السلطنه زیاد تر تمایل داشت ولی مظفرالدین میرزا بتاج‌الملوك که بعد ها بام الخاقان ملقب شد دل سپرده بود شکوه‌السلطنه مادر ولیعهد او را برای فرزند خود خواستگاری کرد. درهمین اوان بود که مسعود میرزا یمین‌الدوله ملقب بظل‌السلطان گردید ومهدعلیا مژدهٔ حکومت فارس را باو داد و ضمناً او را مطلع ساخت که حکومت مازندران در عهدهٔ شیرخان اعتضادالدوله (عین‌الملك خوانسالار) شوهر عزة‌الدوله گذاشته خواهد شد.

ظل‌السلطان سه سفر بحکومت فارس رفت. سفراول بوزارت محمد ناصرخان ظهیرالدوله و میرزا محمد قوام‌الدوله آشتیانی که هر کدام یك سال وزیر او بودند. محمد ناصر خان ظهیرالدوله قاجار پدر علیخان ظهیرالدوله است که از دراویش شاه نعمة‌اللهی بود و قبر وی اینك بین راه تجریش وامامزاده قاسم مطاف اهل طریقت

---

۱ - این همان میرزا مصطفی افشار است که پس ازقتل گری بایدوف با خسرومیرزا وچند نفر دیگر بروسیه رفته و شرح این مسافرت را از روز حرکت از تبریز تا مراجعت مرتباً روزانه نوشته. رجوع شود به ص ۷۰ شمارهٔ هفتم از سال دوم مجلهٔ یادگار.

است ، قوام‌الدوله جد اعلای آقایان حسن وثوق و احمد قوام است که در زمان وزارت شاهزاده حمزه میرزا حشمة‌الدوله درخراسان درجنگ مرو بافتضاح تمام شکست خورد ودو نتیجه عدهٔ کثیری از سپاهیان ایران اسیری در چنگ ترکمن ها افتادند .

در سفر دوّم بفارس آصف‌الدوله وزیر ظل‌السلطان بود و درسفر سوم باز ظهیرالدوله و در همین سفر اخیر است که مرحوم حاج میرزا حسینخان مشیرالدوله سپهسالار راجع بظل‌السلطان بناصرالدین شاه اینطور مینویسد :

« مأموریت نواب‌اشرف ارفع شاهنشاه زادهٔ اعظم ظل‌السلطان صلاح حال حالیهٔ دولت نیست زیرا از یك طرف بجهت قرب بپایگاه عظمت مطمئن است و از جانب دیگرمیل مفرطی بجمع‌آوری پول دارند وأبقا برمال وعرض احدی نخواهند فرمود ، رعیت بی‌پا میشود و مالیات بخزانه نخواهد رسید .... یا آنکه شاهزاده را با شرایط و عهود و پیشکارمعقول و مسلط بفرستیم ومالیات را از پیشکار بخواهیم وقدرت تعدی و اجحاف یا تعرضی بناموس مردم باو مرحمت نشود .... در این صورت بغیر از ظهیرالدوله ویا علاءالدوله عجالةً در دربار همایون کسی قابل و لایق این کارنیست» .

ناصرالدین شاه درجواب مینویسد :

« جناب صدراعظم درفقرهٔ تعیین حکام و پیشکاران ولایات بزرگ و کوچك از قراریکه مکرر گفته‌ام خودم تکلیفی بشما نمیکنم وابداً اظهار رأیی‌نخواهم‌کرد هرطور مصلحت مملکت و دولت باشد قرار حاکم و پیشکار فارس را بدهید و زود روانه کنید [1] »

بهمین مناسبت ظل‌السلطان کینهٔ سپهسالار را همیشه در دل داشته و همواره برای او کارشکنی میکرده ودرص ۳۱۳ کتاب خود بنام تاریخ مسعودی در باب چهار فرزند میرزا نبی‌خان امیردیوان مینویسد : «حقیقةً چهارشیطان مجسم بودند بخصوص برادر بزرگشان میرزا حسینخان» .

۱- رجوع شود بصفحات ۱۳۱ و ۱۳۲ از کتاب سپهسالار اعظم

ظل‌السلطان در سال ۱۲۹۱ فرمانفرمای اصفهان شد و مدت چهل سال باکمال جبروت و اقتدار حکومت کرد . در این مدت دست تعدی و تطاول بمال و ناموس وجان اشخاص دراز نمود واملاك فراوانی ازمردم بسیاری که دسترسی بجائی نداشتند غصب و تصاحب کرد . رضاقلیخان ایروانی منشی خود را که ملقب بسراج‌الملك بود بطمع نقدینه‌ای که داشت چای مسموم داد وتمام اموال او را مصادره نمود وفرزندان وی را بخاك سیاه نشانید .

مشیرالملك را نیز کشت و اموال او را تصرف کرد ، رحیم خان نایب‌الحکومهٔ اصفهان و بانی مسجد معروف پای نارون را بطمع ضبط اموال او بچوب بست و در زیر شکنجه هلاك ساخت و خانه و املاك مصطفی قلیخان نوری فراشباشی خود را بجبر و عنف ضبط نمود و فرزندان او را تیره بخت وسیه روز کرد و از همه مهمتر حسینقلیخان ایلخانی را که در دوسفر بختیاری از او کمال پذیرائی را کرد بنامردی در اصفهان در۲۷ رجب ۱۲۹۹ قمری دستگیر و خفه نمود

اما داستان بی ناموسیهای ظل‌السلطان چون از حوصلهٔ این مقاله خارج است از ذکر آنها خود داری میکنیم .

آقای جابر انصاری صاحب تاریخ ری واصفهان مینویسند که ظل‌السلطان برای اینکه عمارات صفوی و زیبائی شهر اصفهـان توجه ناصرالدین شاه را جلب ننماید دستور قطع اشجار خیابانها و تخریب ساختمانهای صفوی را داد و با آنکه چند نفر از بازرگانان اصفهان حاضرشدند مبالغ هنگفتی باو بدهند و ویرا از اینکار زشت باز دارند از تصمیم خود منصرف نگردید و بالنتیجه اکثر باغات و عمارات ذیل بدست بیداد وی خراب و ویران شد :

۱ ـ باغ و قصر سعادت آباد ۲ ـ عمارت هفت دست ۳ ـ قصر نمکدان ٤ ـ آئینه خانه . ٥ ـ بهشت برین ٦ ـ بهشت آئین ۷ ـ انگورستان ۸ ـ بادامستان

۹ ـ نارنجستان ۱۰ ـ کلاه فرنگی ۱۱ـ باغ تخت ۱۲ ـ باغ آلوبالو ۱۳ـ باغ طاوس ۱٤ـ عمارت و باغ نقش جهان ۱۵ ـ باغ‌فتح‌آباد ۱٦ـ گلدسته ۱۷ـ تالار اشرف ۱۸ ـ عمارت خورشید ۱۹ ـ سر پوشیده ۲۰ ـ عمارت خسرو خانی ۲۱ ـ باغ زرشک ۲۲ ـ باغ چرخاب ۲۳ ـ باغ محمود ۲٤ ـ باغ صفی میرزا ۲۵ـ باغ قوشخانه ۲٦ـ باغ نظر ۲۷ـ عمارت وسردر باغ هزارجریب ۲۸ـ عمارت جهان نما و قریب چهل باغ وعمارت دیگر که اهمیت باغات فوق را نداشته.

گویند قساوت و بی‌رحمی ظل‌السلطان بحدی بود که مظفرالدین شاه هروقت میخواست کسی را بقساوت و بیرحمی مثل بزند میگفت: این آقا را نمیشناسید، این آقا عیناً مثل ظل‌السلطان‌است، در ایام طفولیت بـا هم درس میخواندیم و طرف عصر که باندرون میرفتیم ظل‌السلطان با میخ و چاقو چشم گنجشکهائی را که غلام بچه ها برای او می‌آوردند درآورده و آنها را در هوا رها میکرد و میگفت داداش ببین حالا چطور پرواز میکنند. یك مرتبه شاه رسید و کتك مفصلی بظل‌السلطان زد و گوش مرا هم کشید و گفت بعد ها با این پسره راه نرو».

در باب قساوت قلب ظل‌السلطان مستر بنجامین اولین وزیـر مختار امریکا در ایران در کتاب مشاهدات خود چنین مینویسد[1]:

«اگر چه در بابت براءت اعمال اعلیحضرت ناصرالدین شاه و بعضی از حکام و شاهزاده های ایران‌عذراینکه آنهـا بمراتب بهتر ازاجداد خونریزخودهستند بلکه بهتر از سلاطین چند پشت قبل فرنك میباشند زیاد است اما در باب ظل‌السلطان مسعود میرزا که فرزند ارشد اعلیحضرت شاه و حاکم محالات مرکزی ایران است ودر اصفهان اقامت می‌کند نمیتوان عذر وبهانهٔ پیدا کرد.

«این شاهزاده شخصی‌است با قد متوسط وتنومند وسن او بسی وپنج رسیده، از اخلاق او معلوم میشود که عزم جزم و اصالت رأی زیادی دارد، هیچوقت من کسی را ندیده‌ام که مانند ظل‌السلطان درمن تأثیر نموده باشد. او گومی برای اقتدار و

۱ ـ در باب این شخص و کتاب او رجوع کنید بسال اول مجلهٔ یادگار.

حکمرانی متولد شده باشد و باوجود تمام این عزم جزم ازصورت او بطوری علامات تزویر پیداست کـه ممکن نیست شخص در آن باب اشتباه کند و اتفاقات زندگی او هم استعداد وهم زیرکی او را باثبات رسانیده است .

«ظل‌السلطان بمن گفت که ازسن ده سالگی حکومت نموده‌ام ، مسلماً شخص با تجربهٔ را در پیشکاری اوقرار داده بودند . این شاهزاده میل زیادی بجلال و ترقی دارد ولی بموجب قوانین ایران برادر کوچك کـه حاکم آذربـایجان است ولیعهد سلطنت قرار داده شده . اگرچه طبیعی بود که او بواسطهٔ بزرگی سن ولیعهد شود ولی‌چون مادر ولیعهد از خانوادهٔ سلطنتی‌است ومادرظل‌السلطان از طبقات متعارفی او باین مقام نرسید، مخصوصاً جای تأسف است زیرا که ظل‌السلطان چنان طبیعتی ندارد که بابطال حقوق طبیعی خود تن دردهد وجای ترس است که وقتی زمان جلوس ولیعهد برسد حاکم جلال دوست ومحیل فارس در باب سلطنت ادعا نکند.

«ظل‌السلطان مکنت زیادی‌جمع کرده واگرچه قدغن است که قشون مخصوص نگاه دارد و اسلحه بایران بیاورد مع هذا او ادارهٔ قشون خـود را بدست آورده و قشون او بطرز قشون آلمان مسلح و ملبس‌اند و ازجهت مشق بهترین قسمت قشون حالیهٔ ایران‌میباشد. این‌شاهزاده دروالد معظم خود نفوذ زیادی دارد وپادشاه قابلیت پسرخود را دانسته و یحتمل باطناً مایل بپیشرفت خیالات او باشد و نیزممکن است که اعلیحضرت شاه در باب دوستی با انگلیس واکراه از روس باپسرخود هم رأی باشد . اگرظل‌السلطان بر سریرسلطنت جلوس کند مسلم است که کار ایران باروس بجای سختی خواهد کشید زیرا که ظل‌السلطان آن دولت را مجبورخواهدکرد که ازدست‌اندازیهای محیلانهٔ خود دست بکشد یا صراحةً بایران حمله کند و مسئله را یکطرفی نماید .

« ظل‌السلطان اگرچه ازجهت قابلیت حکومتی شباهتی باآقا محمد خان دارد اما از بدبختی از جهت بیرحمی و خونریزی بسلاطین قرون ماضیهٔ ایران بی‌شباهت نیست و برمن معلوم است که در دولتی مثل دولت ایران تنبیه و سیاست سخت لازم

است ولی سیاست غیر از بی‌رحمی فطری و خشونت قلب در وقت عذاب مخلوق است، قتل رئیس بزرگ بختیاریها اگر چه بکلی منافی با قواعد مهمان نوازی است ولی از جهت اقتضای امور معفو شمرده شده اما در باب کشتن تاجر متمول اصفهانی چه عذری میتوان آورد؛

«از قراری که برای من نقل کرده‌اند شاهزاده از او پول زیادی گرفته بود و خیلی بیشتر ازمالیات معموله از او اخذ نموده، شاهزاده این پول را پس نداده بود و تاجر از روی جسارت بطهران رفته عریضهٔ باعلیحضرت شاه عرض کرد و طلب احقاق حق نمود، شاه درحق او مرحمت فرموده حکم ملوکانه بدست او داد که پیش ظل‌السلطان ببرد ودر آن حکم بظل‌السلطان امر شده بود که مبلغ مأخوذ را بآن تاجر مسترد سازد و در مراعات حقوق تبعهٔ اعلیحضرت شاه بیشتر دقت کند. تاجر بیچاره امیدوار شده باصفهان مراجعت نمود و دستخط را بظل‌السلطان تقدیم کرد، ظل‌السلطان این امر را مطالعه نمود، بعد بوضعی گیرنده یك لمحه بر آن شخص نظر کرد، تاجر اگرچه از این نظر خطرناك ترسید مع هذا اطمینان کلی داشت که حق او باو ادا خواهد شد ولی شاهزاده بطور استهزاء باو گفت پس خواستی بواسطهٔ رفتن پیش شاه شاهزاده ها را بترسانی؟ عجب آدم رشیدی هستی! من کمتر شخصی را باین جرأت گمان می‌کردم مثل تو شخص رشیدی باید دل رشید و بزرگی داشته باشد، من‌میخواهم دل ترا ببینم تا از تو جرأت یاد بگیرم. بعد بصدای بلند شاهزاده بنوکرهای خود امر کرد که دل این شخص را درآورید، نوکرها تاجر مبهوت را گرفته شکم اورا از جای دل پاره کردند و دل او را درآورده برروی سینی گذاردند وپیش شاهزاده بردند»

چون بیدادگری و بلند پروازی ظل‌السلطان روز بروز رو بفزونی می‌نهاد شاه درسال ۱۳۰۶ هجری او را بطهران احضار کرد.

عباس‌میرزا ملك آرا درص ۱۰۵ از کتاب خود مینویسد:

«دلایل عزل ظل‌السلطان را چیزها گفته‌اند ولی صحیح این‌است که ظل‌السلطان

در ادارات خود کمال تسلط را داشت جنرال واگنرخان را شاه ظاهراً برای ملاحظهٔ قشون ابوابجمعی و باطناً برای تحقیق کار او فرستاد

«واگنر کما ینبغی بعد از مراجعت مایهٔ ظل‌السلطان را گرفت و دالغور کی وزیرمختار روسیه هم در جاجرود اظهارات زیاد در این باب کرد وحقیقةً شاه را ترساندند بدرجهٔ که روزی سوار های ظل‌السلطان را خواست سان ببیند حکم کرد که تفنگ در دست نگیرند ودرعوض تفنگ هرسواری چوب دردست داشته باشد.

« امین‌السلطان تعهد عزل او را نمود ، روزی برحسب معمول اعلیحضرت شاه را با تمام خدام و چاکران ظل‌السلطان دعوت کرد ، از قرار معلوم پیشکش زیادی هم گذاشت. عصری که شاه مراجعت کرد حکم صریح بامین‌السلطان شد که ظل‌السلطان معزول شود ، فردای روز مهمانی ظل السلطان را احضارحضور کردند وازآنجا با امین‌السلطان رفتندآبدارخانه . آنجا دستخط شاه را امین‌السلطان نشان داد که شما باید از جمیع ولایات ادارهٔ خودتان جز اصفهان استعفا کنید، هرچه تلاش کرد قبول نشد وحکماً عریضهٔ استعفا را ازاو گرفتند. فوراً حکومت ها را عوض کردند فارس را دادند بمعتمدالدوله سلطان‌اویس‌میرزا وسایرولایات‌را هم‌همین‌طور بسایرین‌دادند ولی عجب‌این‌است که‌تا دوسه روزازترس ظل‌السلطان کسی‌جرأت‌قبول‌این کار رانمینمود»

جناب آقای عبدالله مستوفی درص ۵۰۶ جلد اوّل شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی واداری دورهٔ قاجاریه مینویسند :

«مردم پایتخت ازاین‌کار بی‌اندازه خشنود شدند بدرجه‌ایکه اشعاری‌هم برای این عزل و انفصال ساختند وبچه ها درکوچه وبازار خواندند :

ستاره کوره ماه نمیشه — شازده لوچه شاه نمیشه
توبودی که پارك میساختی — سردر و لاك میساختی
پشتت دادی بپشتی — صارم‌الدوله را تو کشتی[1]

۱ - معروف بود که ظل‌السلطان صارم‌الدوله شوهر بانو عظمی خواهر خود را قهوهٔ مسموم داد و بعد ها لقب او را برای اکبر میرزا پسر خود گرفته است . تصنیف دیگری‌هم که‌زبان‌حال‌ظل‌السلطان‌است درصفحهٔ ۱۶۰ ازحواشی کتاب‌شرح‌حال‌عباس میرزا ملك‌آرا بچاپ رسیده است .

کفشا تا گیوه کردی خواهرنا بیوه کردی .»

در سال ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه هدف تیر میرزا رضای کرمانی واقع شد و از پای درآمد همهٔ رجال و درباریان مترصد بودند که ببینند از ظل‌السلطان چه حرکتی سر میزند ولی برخلاف انتظار عمومی شاهزاده بمظفرالدین شاه چنین تلگراف کرد :

« من تصور نمیکنم که اعلیحضرت شاه فوت شده فقط اسم تبدیل یافته ناصرالدین شاه بود مظفرالدین شاه شد، از این تاریخ خود را برادرشاه یا شاهزاده نمیدانم بلکه کمترین غلام زرخرید اعلیحضرت میشمارم . رأی همایونی قرار بگیرد در اصفهان میمانم ، امرصادرشود که بتبریز بیایم فوراً حرکت میکنم. اجازه میفرمایند بطهران بروم بدون درنگ عازم میشوم . حکم میفرمایند که مقام وشغل فرمانفرمائی را تسلیم نمایم بدون تأمل تسلیم کرده مطیع و منزوی میشوم و اگر چنانچه رأی ملوکانه مقتضی میداند که بمقام فرمانفرمائی باقی باشم خلعتی در حق کمترین غلام مرحمت فرمائید تا عموم بدانند که مشمول الطاف ومراحم شاهانه واقع شده‌ام و بجان ومال دربندگی وچاکری باشم» .

ضمناً تلگرافی هم بصدراعظم مخابره نمود و علاوه براظهار اطاعت تمنی کرد که او را برادرشاه ویا شاه زاده ندانند بلکه بندهٔ زرخرید شاه ومطیع صدارت عظمی بشناسند و مبلغ معتنابهی نیز بعنوان تقدیمی برای مصارف بین راه تبریز و طهران برای شاه جدید برات نمود .

ملك‌آرا در ص۱۳۱ از کتاب خود مینویسد :

« از طرف اعلیحضرت شاه درجواب این اظهارمنتهای مرحمت شده بحکومت یزد و اصفهان کماکان که با ایشان بود ابقاء شد» .

ظل‌السلطان درسال ۱۳۲۳ یعنی یکسال قبل از مشروطیت باتفاق دو نفر از فرزندان خود یعنی اکبرمیرزا صارم‌الدوله و بهرام میرزا از طریق باکو باروپا رفت . بعد از استقرار مشروطه و انفصال از کار های دولتی مجدداً با اسمعیل میرزا و بهرام میرزا بفرنگستان رهسپار شد ودر این سفر بود که بهرام میرزا برای انجام کار-

های شخصی در پاریس ماند و شاهزاده با اسمعیل میرزا بانگلستان رفت سپس بهرام میرزا عازم لندن گردید و کشتی حامل او در دریای مانش هدف تحت‌البحری آلمانها واقع شد و بهرام میرزا بقعر دریا فرو رفت.

مرگ نابهنگام بهرام میرزا که جوانی بسیار زیبا وصبیح‌المنظر بود فوق‌العاده در ظل‌السلطان مؤثر واقع شد وشاید او دراین وقت بفکر بازماندگان عدهٔ بیشماری افتاده باشدکه بتیغ بیداد وی هلاك و رهسپار دیارعدم گردیده بودند؟

ظل‌السلطان در اواخر جنگ بین‌المللی اول باصفهان مراجعت نمود ودر «باغ نو» عمارت اختصاصی خود منزوی گردید. عاقبة‌الأمر گرفتار عواقب شوم گذشتهٔ خود شد وجنون بر وی استیلا یافت تا بالأخره درشب ۲۳ رمضان ۱۳۳۶ درگذشت وجنازهٔ او را بمشهد حضرت ثامن‌الأئمه انتقال داده در آنجا بخاك سپردند، آقای جابری‌انصاری درماده تاریخ فوت او میگویند:

زین پرستارجهان‌صافی دوا خواهی ولی نیست‌اندردست‌وجامش‌غیردرد وغیردُرد
عبرت از آن آفتابی گیر کاندر سایه‌اش مال‌دولت برده جمعی‌خردسال‌وسالخورد
چرخ‌چون‌بر گشت‌آن‌تدبیرونیروشد وبال هرچه‌دستش‌زرشمردوهرچه‌عقلش‌پافشرد
با تمام اعتبار از دورهٔ بی اعتبار جز بدونیك‌عمل همراه خودچیزی نبرد
پرده‌گیر ازاین معمی جابری بی پرده‌گو بهرتاریخ وفاتش: «ظل‌سلطانی بمرد»
۱۳۳۶

ظل‌السلطان فرزندان متعدد داشته واز پسرهای وی اکبرمیرزای صارم‌الدوله و محمود میرزای یمین‌السلطنه و همایون میرزای امیر ارفع و اسمعیل میرزای معتمدالدوله و اردشیرمیرزا وغلامحسین میرزا درحیاتند ولی جلال‌الدوله وفریدون میرزا و مراد میرزا و بهرام میرزا و فیرز میرزا و تیمور میرزا و هرمز میرزا و محمد حسن میرزا وفات کرده‌اند.[۱]

۱ — برای اطلاعات بیشتری راجع باحوال ظل السلطان رجوع کنید بهمین‌شماره تحت عنوان «وفیات معاصرین» بقلم علامهٔ معظم آقای قزوینی.

(یادگار)

احوال بزرگان

حاج محمد کریم خان کرمانی

(۱۲۲۵ - ۱۲۸۸ قمری)

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

حاج محمد کریم خان کرمانی یکی از معروفترین علمائی است که در بارهٔ او از دوست و دشمن مطالبی نوشته‌اند ، کسانی او را شیعهٔ کامل و بعضی او را «دجال» یا «ملحد» خوانده‌اند ، پیداست که این اختلاف شدید در بین موافقین ومخالفین وی ناشی از اهمیت و تأثیری بوده که وجود وی در عصر و زمان خود در امور متعلق بمذهب و دیانت داشته و اکنون نیز با آنکه این اختلافات بر اثر مقتضیات زمان بسیار کم‌شده هنوز پایان نیافته‌است .

بحث در بارهٔ زندگانی این مرد کاری است مشکل چه بشرح مذکور نظریات مخالف و موافق در بارهٔ او در دوحد افراط وتفریط قرار گرفته و اکنون ما با آنکه بعجز خود در این مورد معترفیم میکوشیم که قسمتی از نظریات وی را در این مقاله بیان کنیم بدون آنکه در این بحث نظری مخالف یا موافق داشته باشیم .

حاج محمد کریم خان چنانکه همه میدانند از پیروان شیخ احمد احسائی بوده بنا بر این قبلاً بشمه‌ای از عقاید شیخ اومیپردازیم سپس ببیان احوال خود اوتوجه میکنیم.

اختلاف بین اخباریون و اصولیون هنوز تمام نشده بود که شیخ احمد احسائی

پیدا شد و آراء جدیدی در اصول عقاید اسلامی بخصوص دراصول دین معتقدین بمذهب تشیع پدیدآورد موجب سروصدائی درحوزهٔ علمای این مذهب گردید[1]

عقاید وی باندازه‌ای موجب خشم بعضی از علما گودید که او را تکفیر کردند وکسی که در این راه یعنی تکفیر شیخ پیش قدم شد ملا محمد تقی برغانی است که پس از کشته شدن باو عنوان شهید ثالث دادند[2]

شیخ احمد فلسفهٔ یونانی را تحصیل کرده بود و بدان اعتقادی تمام داشت ، از طرف دیگرچون درمذهب تشیع متعصب بود خواست بین فلسفهٔ یونانی ومذهب تشیع و اصول آئین اسلام توافقی ایجاد کند ، این معنی معنی سبب شد که افکار وآراء عجیبی بوجود آید . قسمت عمده و اصول کلی عقاید وی در باب چند امر است که مختصراً ذکر می‌شود وبرای تفصیل بیشتر بکتاب جوامع‌الکلم خود او باید مراجعه کرد.

۱ ـ امام مظهر ارادهٔ خدا

شیخ احمد احسائی در کتاب شرح‌الزیارهٔ خود درحق ائمه تا بدانجا غلو کرده که خلقت زمین وآسمان بلکه کلیهٔ موجودات را بخاطر ایشان می‌داند و ائمه را علل اربعهٔ خلقت می‌شمارد. علل اربعه یعنی علت فاعلی و علت غائی وعلت صوری وعلت مادی ازمختصات فلسفهٔ ارسطو است که شیخ آنها را درمذهب وارد نموده . پس از این بیان‌طبعاً این‌موضوع پیش می‌آید که اگر ائمه موجدخلقت باشندپس خدا چه‌میکند یا العیاذ بالله وجودش باطل است یا آنکه قدرت خود را تفویض ائمه نموده در این صورت عاطل خواهد بود .

۱ ـ برای شرح حال شیخ رجوع کنید بمقالهٔ مفصل آقای مدرسی چهاردهی در سال اول مجلهٔ یادگار و مقدمهٔ نقطة‌الکاف و کتاب مذهب شیخی تألیف نیکلا .

۲ ـ درمقابل شهید اول شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن جمال‌الدین مکی صاحب کتاب اللمعةالدمشقیه مشهور به «لمعه» (متولد ۷۳۴ ومقتول در دمشق بسال ۷۸۶) ، شهیدثانی شیخ زین‌الدین علی بن شیخ نورالدین احمدالعاملی مؤلف شرح معروفی بر کتاب لمعه که مطلقاً بنام «شرح لمعه» خوانده میشود (متولد ۹۱۱ و متوفی در ۹۶۶) .

مخالفین این ایراد را بر شیخ احمد احسائی گرفتند ولی شیخ در جواب گفت که ائمه محل اراده و مشیت حقند، آنچه حق اراده میکند بدست ایشان انجام می‌گیرد، مثل آنان بچراغی می‌ماند که از نوری غیبی روشن شده باشد. هیچکس آن منبع غیبی را نمی‌بیند بلکه همه شعلهٔ چراغ را در نظر میگیرند، همچنین خدا کلیهٔ کارهای خود را به «ارادهٔ» خود انجام میدهد و مظهر این اراده «حقیقت محمدی» است. چون ارادهٔ الهی مستقر است درظهورات «حقیقت محمدی» و این حقیقت متکی است بر وی از اقتران ارادهٔ الهی و حقیقت محمدی وجود جهان بمیان آمد و کلیهٔ موجودات از عقل که اولین مخلوقات است تا ذرهٔ غبار همه از پرتو این دو بوجود آمده اند.



شیخ احمد احسائی مؤسس مذهب شیخیه

شیخ می گوید غرض از این بحث نه آنست که امام آزادی کامل داشته باشد بلکه هرچه هست از خداست و امام تنها محل «ظهور اراده» است و هرچند که اطلاق آثار و صفات برامام میشود ولی حقیقت متوجه دیگری است همچنانکه قطعهٔ آهن بتنهائی درحال جمادی صاحب خاصیتی نیست ولی اگر در آتش گداخته گردد آنگاه میسوزاند و ایجاد حرارت مینماید و دیگر بآتش هم احتیاج ندارد اما درحقیقت این خواصی از آتش است نه از آهن، مثل حق و ائمه چنین است. ائمه بمانند شجرهٔ طور محل

ظهوراراده هستند هرچند که صدای انا ربك الأعلی از درخت بیرون آمد ولی این حضرت احدیت بود که سخن می‌گفت و درخت محلی برای مشیت و اراده بود ودر حقیقت وفی‌الواقع این همه‌آواز ها از شه بود.

۲ ـ جسد هور قلیائی

مورد اختلاف دیگر شیخ با سایر فقهای هم عصر خود در بارهٔ معراج پیغمبر و بعث روز قیامت است، علمای اسلام کلیةً عقیده دارند که معراج پیغمبر با بدن ناسوتی‌ظاهری وعنصری‌صورت گرفته و رأی کسانی راکه میگویندا‌ین‌معراج روحانی و لاهوتی بود رد می‌نمایند، همچنین راجع بروز رستخیز وبعث‌ونشور میگویند که با همین جسد مادی وعنصری صورت می‌گیرد.

شیخ احمد چون بفلسفه‌آشنا بود وبا حکمت ومنطق سروکارداشت وازآنرو نمی‌توانست‌بقبول این اقوال‌تن‌دردهدناچاربنغمهٔ‌جدیدی دست زد تا نه اعتقاد مذهبی را منکرشود نه جانب منطق و فلسفه را رها کند. این بود که درکتاب شرح‌الزیارهٔ خود مدعی شدکه انسان را دوجسد است یکی جسد مرکب عنصری که مانند لباسی گاه آن را می‌پوشندگاه بدور می‌افکنند، جسد دیگرجسدی است که هیچگاه ازمیان نمی‌رود ودر قبر باقی میماند، جسد مادی درقبراز میان‌میرود یعنی هریك ازعناصر مرکبهٔ‌آن بمنبع اولی خودرجعت‌می‌کندآبش بکرهٔ‌آب وآتشش‌آتش برمیگردد، اما جسد ثانی تغییر نمی‌کند و زیاد وکم نمیشود وپس از فنای جسد عنصری باقی می‌ماند. اما این جسد مرئی نیست وهنگامی‌که جسد عنصری نابود شد چیزی دیگر دیده نمی‌شود. دراین موقع است کـه میگویند جسد «خاك شده» یعنی ازمیان رفته درصورتیکه چشم ما آن را نمی‌بیند وجسد باقی است. اما اینکه باقیست جسد هور قلیائی است و همان است که در روز قیامت درموقف حساب قرارگرفته ببهشت یادوزخ روانه می‌شود.

ملاحسین اناری کرمانی از شیخ معنای لفظ هور قلیا را پرسید، شیخ جواب داده است که کلمهٔ هور قلیا بمعنای عالم دیگر است چه آن مشخص برزخ یعنی حدّ فاصل عالم محسوس و عالم غیب است و این عالم واقع است دراقلیم دوم وحدودی دارد و برفوق فلك اطلس واقع شده. این کلمه سریانی است و هنوز درمیان صابئین و بت پرستان در بصره و نواحی مجاور آن معمول است. عالم برزخ که حد وسط عالم سفلی و عالم دیگراست عالم مثال است که میان عالم محسوس وعالم غیب قرار گرفته، آسمانهای این عالم و ستارگانش هور قلیا نامیده می‌شوند واز شهر های آن آن که برجانب غربی است جابلسا نام دارد و جسد هور قلیائی از عناصر این عالم ساخته شده و هرگزفنا نمی‌پذیرد. شرق این عالم جهنم است و غرب آن بهشت. در کتاب خدا نیز از وجود عالم برزخ ذکری شده و در احادیث ذکر آن بسیار رفته و عقل هم وجود چنین عالمی را ناگزیر میداند چه اگر بین عالم لطیف مجردات وعالم مادیات حد وسطی نباشد حلقه‌ای از سلسلهٔ خلقت کاسته شده‌است.

در بارهٔ معراج پیغمبر هم چون شیخ صعود جسد مادی را بآسمان از لحاظ استدلال منطقی نمیتوانست حل کند بدین گونه استدلالات متوسل شد و گفت پیغمبر همینکه بآسمان عروج نمود درحرکت از کرهٔ خاك عنصر خاکی خود را برجای گذاشت ودر کرهٔ آب عنصر آبی و کذا در کرات باد و آتش، آنگاه باجسد هور قلیائی خود روی بآسمان احدیت نهاد.

اگرچه شیخ جرأت صراحت در خود نمی یابد ولی روی هم رفته میخواهد بگوید که معراج پیغمبر روحانی بوده نه جسمانی زیرا برطبق معتقدات اهل منطق و فلاسفه گذشتن پیغمبر باجسد عنصری از آسمانها موجب خرق والتیام طبقات آسمان می‌شده وتنها درصورت روحانی بودن است که فرق و التیام صورت نمیگرفته.

۳ ـ اختلاف در اصول دین

دیگر ازمسائل مهمی که مورد اختلاف شدید شیخ و پیروانش یعنی «شیخیه» با اهل شریعت یعنی «متشرعه» گردیده عقیدهٔ جدید شیخ است در بارهٔ اصول دین و تعداد آن ، چه دین در نزد اهل تشیع پنج اصل دارد : توحید و نبوت و امامت وعدل ومعاد . شیخیه از این اصول خمسه بسه اصل قائل شده‌اند : معرفةالله ومعرفت نبوت ومعرفت امامت واز خود یك اصل دیگر که اطاعت از شیعهٔ کامل است بر آن افزوده و آنرا رکن رابع خوانده‌اند . ایشان میگویند که چون زمین هیچگاه از حجت خالی نمی‌ماند و در غیبت امام کسی باید تا رابط میان مردم و امام غایب باشد ومردم از او کاملاً اطاعت نمایند ، این شخص را که بلا واسطه با امام ارتباط دارد شیعهٔ کامل می‌نامند .

موارد اختلاف بهمین چند مورد مذکور منحصر نیست بلکه در سایر مسائل مثل علم امام وعمل بمظنه وسایر موارد نیز اختلافات شدیداست اما این چند مورد که اصول عقاید شیخیه را شامل است بیش از سایر موارد محل بحث و نزاع واقع شده ، اما دراین مختصر مقاله بیش ازاین مجال بحث نیست وچون ممکن است اختصار مطلب موجب ابهام واشکال شود خوانندگان را بکتب شیخ احمد احسائی مثل شرح الزیاره و جوامع الکلم وسایر کتب شیخیه مانند ارشادالعوام وغیره مراجعه میدهیم .

٤ ـ ترجمهٔ احوال حاج محمد کریم خان

حاج محمد کریمخان که شاگرد سید کاظم رشتی و او شاگرد مستقیم شیخ احمد احسائی بود وترویج مدةالعمر عقاید اومی کرد وچنانکه گفتیم مورد بحث مخالف وموافق قرار گرفته درشب هجدهم محرم ۱۲۲۵ در کرمان متولد شده است .

پدرش ابراهیم خان قاجار ملقب بظهیرالدوله و متخلص بطغرل (متوفی سال

۱۲۴۱ قمری) پسر مهدیقلی خان قاجار برادر آقا محمد خان است وچون آقا محمد خان بر برادر خود دست یافت و او را کشت زوجـهٔ او را با طفلش ابراهیم خان بباباخان برادرزادهٔ خود که بعد ها بفتحعلی شاه معروف گردید سپرد . با باخان آن زن یعنی بیوهٔ عمّ خود را بزوجیت خویش درآورد واز اوسه طفل پیدا کرد، دودختر و پسری بنام محمد قلی میرزا که بملك آرا ملقب گردید . بنا براین ابراهیم خان ظهیرالدوله بامحمد قلی میرزا ملك آرا برادرمادری بوده و نسبت بفتحعلیشاه پسرخوانده و پسر عم . فتحعلیشاه این پسرعم را ابتدا بحکومت کرمان، فرستاد، وی در آن دیار تا پایان عمر بدین سمت میزیست وبا مردم بمسالمت رفتار میکرد واز خود آثار خیری مانندمسجد وحمام وبازار وآب انبار برجای گذاشت . ظهیرالدوله بعدها ارادتی خاص بشیخ احمد احسائی پیدا کرد و در هنگام اقامت شیخ در یزد بدیدار او رفت .

تحصیلات حاج محمد کریم خان ازکودکی شروع شد و برطبق مرسوم زمان بفرا گرفتن عربیت وادبیت پرداخت . نزد آقا سید زین‌العابدین مجتهد تلمذ و پیش میرزا محمد علی اصفهانی خوشنویس بنوشتن خط مشغول گردید و چون استعدادی فراوان داشت بزودی در امر تحصیل موفقیت یافت وخط را بشیوهٔ خوشی نوشت ودر نقاشی نیزپیشرفتی تمام نمود ونزدیك بشانزده سال داشت که پدرش فوت نمود .

اندکی‌پس از این واقعه حاج محمدکریم خان بوجود سیدکاظم رشتی وتعالیم جدید وی درکربلا مطلع شد و بـا آنکه از طـرف شجاع‌السلطنه پسرفتحعلیشاه اولاد ابراهیم خان‌ظهیرالدوله تحت نظر بودند و خروجشان از شهر ممنوع بودشبانه ازکرمان‌خارج گردید وپس از توقف مختصری دراصفهان وکرمانشاه خود را بکربلا رساند. پس ازیك سال وکسری شاگردی با تحصیل‌اجازه ازسید بکرمان‌آمد وامور املاك وموقوفات را سر وصورتی داده با همسرخویش بکربلا منتقل گردید وسال بعد بزیارت حج‌بیت‌الله الحرام روانه گردید واز راه شام بصوب مکه عزیمت نمود .

در بازگشت از این سفر سید او را مأمور باقامت در کرمان واشاعهٔ اصول عقاید شیخ احمد احسائی در آنجا نمود.

در این سفر حاج محمدکریم خان با دختر محمد قلی میرزا ملك آرا ازدواج کرد. این دختر از طرف مادر بخاندان شاهرخ میرزای نادری منسوب بود ونسبش



سید کاظم رشتی

بهمین جهت بصفویه میرسید، پس ازاین ازدواج حاج محمدکریمخان بکرمان آمد ودرآنجا مقیم شد ودر این هنگام است[3] که بخدمت محمد میرزا پسر عباس میرزای نایب‌السلطنه که همراه پدر بکرمان آمده بود رسید و بقول مؤلف تذکرةالاولیا اکثر شبها باتفاق نماز شب بجا می‌آوردند.

مرحوم حاجی ازاین‌تاریخ تاسال۱۲۸۸ یعنی تا اندکی‌قبل‌ازفوت خود در کرمان اقامت

داشت. در این سال بعزم سفر کربلا در دو شنبهٔ پانزدهم شعبان از کرمان بطرف بندرعباس حرکت کرد تا باکشتی بطرف بصره برود ولی موفق نشد چه درمنزل سوم مزاجش از سلامت منحرف گشت و در روز دوشنبه بیست و دوم شعبان همان سال جهان را وداع نمود ودراین تاریخ متجاوز از شصت وسه سال داشت، مریدانش جملهٔ «هوالحی الذی لایموت» را ماده تاریخ وفات وی یافتند.

جسد حاج محمدکریم خان را ابتدا بقریهٔ لنگر از قرای کرمان عودت دادند و پس از یك سال و ده ماه دیگر برحسب وصیت وی آن را بکربلا منتقل نمودند و در رواق حضرت حسین بن علی در پائین پای حضرت جنب قبر سید کاظم رشتی دفن نمودند.

۵ ـ آثار وی

اگر قول طرفداران وی من جمله نعمةالله رضوی مؤلف تذکرةالاولیا را که میگوید: «اما بسط آن جناب در علوم بدون شائبهٔ اغراق بدرجه‌ای بود که گویا مجهولی نداشت .... خداوندش قریحه‌ای عطا فرموده بود که بهرعلم و صنعت اقبال می‌کرد در اندك زمان درآن فن کامل می‌شد» از لحاظ حب مفرط او بپیشوای خود مناط اعتبار ندانیم باز باید اذعان داشت که حاجی محمد کریم خان از دانشمندان بزرگ زمان خود بوده ودر رشته های مختلف علوم معمول آن‌ایام کتب فراوان نوشته چنانکه فهرست کتب‌وی که در کتاب تذکرةالاولیا نقل شده از ۲۲۷ کتاب و رساله متجاوز است.

ازاین‌عده قسمت‌اعظم بزبان عربی وعده‌ای نیزبزبان فارسی ویك قسمت درحکمت الهی‌وشرح‌احادیث‌است[۱] کتابی‌درحقیقت‌امرجن ورساله‌ای‌درحقیقت‌یأجوج‌ومأجوج

۱ ـ تذکرةاولیا عدهٔ آنها را ۵۵ رساله بعربی و ۱۱ کتاب بفارسی نوشته.

و رساله‌ای در شرح دعای سحر : « اللهم انی اسئلك من بهائك ..» و رسالهٔ دیگری درشرح سه حدیث یکی «ان لنا مع‌الله حالات» دیگری : «امر نا سرّ مستتر» ودیگری : «ان امر نا هوالحق» اما در این کتب تألیفاتی مانند ارشادالعوام درچهارجلد بفارسی نیز نوشته که در بیان اصول عقاید شیخیه است .



حاج محمد کریمخان کرمانی

قسمت دوم تألیفات وی در حکمت طبیعیه و فنون مختلف است[1] مثل حقایق‌الطب در کلیات علمیهٔ طب ودقایق‌العلاج ایضاً در طب و جوامع العلاج در شرح از بعضی عبارات مشکلهٔ قانون در جواب سؤال میرزا زین العابدین طبیب و رساله‌ای بفارسی در اینکه خلا محال است .

اما درجزء این کتب که بسیار سودمند است کتب دیگری نیز تألیف نموده که خواسته است علم را باشرع وقوانین علمیه را باسور قرآنی واحادیث توفیق دهد مانند رساله‌ای در جواب سؤال ازحمرهٔ افق که چگونه بواسطهٔ قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام پیدا شد واز این قبیل .

قسمت سوم تألیفات وی در موضوع « اخبار » است و عبارتست از کتاب فصل

۱ - ۱۵ کتاب که تنها یکی بفارسی است (تذکرة‌الاولیاء)

الخطاب کبیر در کلیهٔ اخبار مربوط باصول و فروع دین دیگر فصل الخطاب صغیر در بعضی اخبار همچنین کتابی درجمع اخبار وارده در مصیبت سیدالشهداء، دیگر طرائف الدعوات در بعضی از ادعیه.

قسمت دیگر از تألیفات وی درفقه است که بیشتر بزبان عربی است[1] مثل جامع الأحکام درجمیع مسائل فقهیه و بعضی رسالات کوچك نیز نوشته که مبین استنباطات شخصی اوست مانند رساله در طهارت ماء قلیل با ملاقات نجاست، که وی برخلاف جمهور علماء عقیده داشته که ماء قلیل بملاقات نجاست نجس نمی‌شود (بدون تغییر رنگ و بو وطعم) ولی بعدها براثر فشار علما وهیاهوی مردم ازاین عقیده عدول نمود.

غیر از این کتب در رشتهٔ اصول نیز ۱۲ تألیف دارد که اهم آنها فوائد در علم اصول و قواعد در اصول وسوانح درمحاکمهٔ بین اصولیین و اخباریون است.

تألیفات وی درمشاقی وفلسفه بسیزده جلد میرسد وازآن جمله می‌توان مرآة‌ـ الحکمة درعملیات فلسفه وکتاب توفیق دربیان احوال نوشادر وخواص عمل واصلاح آن و رسالهٔ مجمره در صنعت اطیاب را نام برد.

اما در ریاضیات ۱۵ تألیف بعربی وسه تألیف بفارسی درمسائل متنوع وجواب بسؤالات گوناگون پرداخته‌است و ازمهمترین آنها رساله‌ایست در علم موسیقی و ضیاءالبصائر درعلم مرایا ومناظر و رساله‌ای در علم دوربین و وجیزه در علم حساب و اسرارالنقاط در علم رمل و رسالهٔ درطول و عرض بلاد و بزبان فارسی در این رشته رسالهٔ تقویم و رسالهٔ حلقهٔ کریمیه است که ازیك حلقه که اختراع نموده همهٔ اعمال اصطرلاب بلکه بیشتر برمی‌آید.

سایر کتب وی که متجاوز از ۸۱ تألیف و از آن جمله ۱۷ بزبان فارسی است درمسائل متفرقه وجواب بسؤالات پراکندهٔ مریدان است مثلاً رساله‌ای در رد باب

---

۱ ـ ۳۰ رساله بعربی و ۵ رساله بفارسی

بنام ازهاق الباطل و رساله‌ای درجواب این سؤال که چرا باید اولین زوجهٔ نبی ثیبه باشد و رساله‌ای درجواب آقا سیدحسن اصفهانی درشرح حدیث: «اشدکم حباً لنا اشدکم حباً للنساء» و رساله‌ای در جواب ملامهدی طبرستانی از سرّ ثواب خوردن خربوزه وسرّ مذکر ومؤنث بودن شمس و قمر وسرّ فایده نکردن خواندن یس در بعضی امراض که فرموده اند شفای آن است.

بزبان فارسی نیز درمسائل متفرقه کتبی دارد، مهمترین آن رساله‌ایست در رد باب که بامر ناصرالدین شاه نوشته و رسالهٔ دیگری نیز بنام تیر شهاب در رد باب، و رسالهٔ در علم بنائی و رساله‌ای در علم دلاکی و رساله‌ای در جواب میرزا ابراهیم یغما که « اهل جنت چگونه حزنی برمصیبت سیدالشهداء دارند» و رسالهٔ سی فصل که ازآن بتفصیل بیشتری صحبت می داریم.

در رشتهٔ ادبیات نیز از کتب وی تذکره در نحو وتبصره در صرف ورسالهٔ صرف ونحو فارسی و رسالهٔ در رسم الخط قرآن و تنبیه الکاتب وعلم املاء است. واز اینها گذشته بقیهٔ تألیفات وی در رشتهٔ تفسیر وادعیه بوده.

اکنون که از ذکر فهرست کتب فراغت یافتیم از بیان این نکته نا گزیریم که کثرت تألیفات حاج محمدکریم خان موجب سخنانی شده وچنانکه مشهوراست این کتب همه بنوك خامه او برصفحهٔ کاغذ نیامده بلکه بعضی را مریدان وپیروان اوتیمناً بحضور وی که رکن رابع زمانش می شناختند تقدیم نموده و آنهارا بنام او موشح نموده اندچنانکه درمورد حقایق الطب و کتاب معیار اللغه منسوب باو که ذکر آنها درتذکرة اولیا نیامده گویند اولی ازکسی و دومی تألیف محمدبن علی بن شیرازی بوده است. بااین حال نمیتوان منکر استعداد وفعالیت وی شد وهمین قدر کسی که مردمی حاضرشده اند که

نتیجهٔ چهل پنجاه سال کار و زحمت خود را باسم وی منتشر کنند مسلماً مردی بوده است در نهایت استعداد و پشت‌کار و احاطه بعلوم و فنون مختلفه .

٦ - بازماندگان حاج محمد کریم خان

مرحوم حاج محمدکریم خان درسراسر زندگانی خود یازده زن آزاد ویك کنیزك داشته که از ایشان هشت پسر و ده دختر آورده واز این عده پنج پسر وهفت دختر از بطن دخترمحمد قلی میرزای ملك‌آرا بوده‌اند.

نخستین فرزند وی حاجی محمد رحیم خان است از بطن دختر آخوند ملا محمد علی ملا باشی متولد شوال ۱۲٤۱ ، وی نیز مانند پدر درعلوم زمان دست داشت وشعر نیز می‌گفت ودرخدمت پدر بمحضر سیدکاظم رشتی رسیده بود ومرحوم حاجی‌چند تألیف خود را بخاطر او پرداخته. وی سالها در طهران بود تا در سال ۱۳۰۷ این‌جهان را بدرود گفت، نعش‌وی مدتی‌درمقبرهٔ حضرت عبدالعظیم‌بامانت بود تا آنرا بکربلا منتقل کردند و زیر پای پدرمدفون گشت، از تألیفات وی کتاب گلشن در نصایح وحکم و امثال وقصص و رسالهٔ در علم اصول ومنظومهٔ در علم نحو .

دوم پسر وی حاج محمد خان‌است که از بطن دختر ملك‌آرا درمحرم ۱۲٦۳ متولد شده و مرحوم حاجی دو کتاب صرف و نحو را بخاطر تألیف نموده و این پسر نیزدر دامن چنان پدری باکثر علوم زمان آشنا شد و تألیفات پدر برای وی راهنمای امینی بود و بوسیلهٔ آنها توانست وی را بحد کافی پخته و دانا سازد. وی نیزشمارهٔ تألیفاتش به ١٦٦ میرسد و بیشترآنها در توضیح عقاید شیخیه و جواب باعتراضات مخالفین است وتفصیل آنها درکتاب تذکرة‌الاولیاء آمده .

بیاد بزرگان گذشته

چند نکته راجع برسالهٔ نفس ابوعلی سینا

بقلم آقای حسین شجره

۱ ـ رابطهٔ روح و بدن چگونه رابطه‌ایست ؟

۲ ـ مقصود از رؤیای صادقه چیست ؟

۳ ـ ابوعلی سینا نفس نبی را چگونه وصف میکند ؟

میان کتب و رساله های فارسی که از این حکیم معروف ایرانی بجای مانده و معروفترین آنها حکمت علائی و رسالهٔ نبض وهمین رساله نفس است شاید رسالهٔ نفس از نظر اینکه خیلی خلاصه است و نسبةً اصطلاحات علمی و فلسفی درآن کمتر است بیشتر برای نقل وبحث در یك مجلهٔ ادبی قابل توجه باشد وچون جشن هزار سالهٔ تولد او بزودی برپا خواهد شد خواستم که از آثار فارسی آن حکیم بیشتر ذکری بمیان آید و بهمین دلیل برآن شدم که چند نکته از این تألیف نفیس را در اینجا نقل کنم

شیخ‌الرئیس خود درمقدمهٔ رساله اینطورمینویسد :

« این رساله ایست که شیخ رئیس ابوعلی بن سینا رحمة‌الله علیه تصنیف کرده است در روشن کردن ماهیت نفس مردم واحوال آن از بقاوفنا و سعادت و شقاوت در آخرت و دیگر احوالها چنانکه یاد کرده آید » .

و بعد از آن رؤس مطالب را در پانزده قسمت و یك خاتمت ذکر میکند.

در این رساله ابن سینا درمهمترین مسائل فلسفی زمان خود که تجرد نفس از ماده وحدوث نفس مقارن‌با ظهور بدن وبقاء نفس‌بعد از مرگ وازهمه مهمترراجع

بمسئلهٔ مفصل تر و پیچیده‌تر از اینها یعنی کیفیت رابطهٔ بدن و روح وارد بحث شده و چنین نتیجه گرفته است که مطابق عقاید مسلمین نفس انسانی بفساد بدن فاسد نمی‌شود بنا براین بموضوعی دست زده است که امروز روان شناسان جدید با طرق علمی در آن بحث میکنند یعنی او نیز باذره بین آزمایش حالات وافعال وکلیهٔ حرکات دماغی را می‌بیند و قواعد و نظاماتی از آن استخراج میکند که در زندگی تربیتی و اجتماعی وسیاسی از لحاظ حکمت تأثیر دارد .

درجواب معترضین ابوعلی‌سینا درقسمت هفتم از این رساله که موضوع آن : « درست کردن ثبات نفس مردم بذات خویش ومستغنی شدن از بدن و آنچه بدین تعلق دارد » است اینگونه اشکال میکند :

« اگرسائلی پرسد واعتراض کند وگوید که چون نفس مردم در تحصیل علوم و تصور معقولات بقوتهای جسمانی حاجت ندارد چرا چون مرض در تن پدید آید آن علم ها فراموش شود یا چون بسن پیری رسد آن علم ها مختل شود .

جواب دهیم وگوئیم چون معلوم شد ببرهان روشن که نفس مردم جوهرعقلی است و مجرد است از ماده پس آن حالها را علت باید طلبیدن و علت آن اینست که نفس عاقله یك جوهر است و آنرا اتصال است ببدن و اتصال است بجانب ملکوت و هرآنگاه که بکلیه بیك جانب مشغول شود و از آن جانب دیگر و افعالی که بدان جانب تعلق دارد بازماند و چون در بدن عارضهٔ پدید آید جوهر نفس برجانب بدن اقبال کند و بدن مشغول شود از آن جانب دیگر و از افعالی که بدان جانب تعلق دارد بازماند الا که آنرا دفع کند پس چون باشد که در علوم خلل پدیدآید ولکن همه فراموش نشود واگرچنان بودی حاجت آمدی دیگر باره بتألیف مستأنف و این تمانع در افعال یك جانب نیز هست مثلاً کسی که آنرا خوفی رسد سخت شهوت طعام فراموش کند و اگر خشمی رسد همچنین از خوف و شهوت غافل شود چون در افعال یك جهت این معنی باشد در افعال دوجهت مخالف یکدیگر ممکن تر » .

با توجه بطرز بیان و نحوهٔ استدلال بخوبی معلوم میشود که نظر حکیم اثبات چیزی است که دیانت آنرا لازم شمرده است و در تأیید این نظر در قسمت سیزدهم که در بیان نبوّت و احوال خواب میباشد در بیان رؤیای صادقه اینطور تعبیر میکند:

«نفس انسانی مستعد است قبول علم را از جواهر عقلی واز نفوس سماوی واز آن جانب هیچ حجاب نیست ولکن حجاب از جهت قابل است و هرگاه از جهت قابل حجاب برخیزد از آنجا فیض علم بدو پیوندد».

ودر ذیل همین قسمت در بیان نبوّت میگوید:

«اما چون نفسی باشد شریف و قوهٔ عقل و مفکره چنان قوی باشد که حواس آنرا مشغول بدارد از افعال خویش درحال بیداری فیض علم بدان نفس چنان پیوندد که درحال خواب بنفسی دیگر واین نفس نبی باشد».

با آنکه باصراحت تمام از اصول دین دفاع میکند وفلسفه وحکمت را بخدمت دین می گمارد وچون لحن کلام حکیمانه است بازاندیشه میکند که مخالفین ومعاندین بیانات او را دستاویزی قرارندهند ودر ختم این فصول چنین میگوید:

«صاحب این رساله چنین میگوید که من درین رساله ومقاله جز اسرار و نکت از علم نیاوردم و این اسرار و علم در کتب یا موجز باشد یا مرموز و من از حد مرموزی تصریح آوردم وحجاب برداشتم بتمامی تا برادرانی که بعد از این مطلع شوند برین معانی و اسرار این معانی واسرار پوشیده و مهمل وضایع نماند چه در زمانهٔ خویش نیافتم کسانی که بتعلیم حاصل کنند استعداد ادراك این رموز و اسرار را و حرام کردم برکسانی که براسرار این رساله و رموز این مقاله مطلع شوند و واقف گردند و بکسانی دهند که معاند ونااهل وجاهل وشریر باشند».

باتوجه بقسمت اخیر بیان ابن سینا باید بگوئیم که درعصری باین بیانات توجه میشود که ملت ایران یعنی هموطنان اهل و دانای این مرد بزرگ برآنند که جشن

هزارسالهٔ تولد او را با تجلیل و احترامی که شایستهٔ چنان حکیمی است برپا دارند و آرامگاهی بزرگ برمزار او بسازند و روح پرفتوح او را شاد نمایند و این درعصری است که عربی زبان ها نیز برآنند که بنام آثار عربی این فیلسوف تجلیل دیگری ازو بنمایند.

درخاتمه باید باین نکته نیز توجه شود که بعضی میگویند متن این کتاب عربی بوده و بعداً بفارسی نقل شده ولی این گفته چندان قوتی ندارد.

***

بعقیدهٔ ما رسالهٔ نفس ابوعلی‌سینا که گویا سه نسخه از آن یا سه تألیف مختلف از آن دراین موضوع وجود داشته اصلاً بعربی بوده‌است زیرا که نسخهٔ عربی آن در غالب کتابخانه های خارجه و در طهران نیز موجود است و آنچه آقای شجره نقل کرده‌اند ظاهراً از ترجمهٔ فارسی یکی از رسالات شیخ در این باب است که یا بعدها بتوسط دیگری از عربی بفارسی ترجمه شده یا اینکه خود شیخ بعد از نوشتن اصل رساله بعربی آنرا بفارسی برگردانده است، بهرحال این ترجمهٔ فارسی قدیمی است و ازجنس انشاء عصر ابن سینا یا کمی بعد از زمان اوست.

(یادگار)

مباحث تاریخی

۱- قبر یعقوب بن لیث

تعیین محل وفات و دفن مؤسس سلسلهٔ صفاریان

بقلم آقای نیکلا راست

در احیای ملیت ایران و زبان فارسی بعد از تسلط عرب و رایج شدن زبان عربی خاندانهای سلاطین بعد از اسلام در ایران درچهار قرن اوّل هجری بخصوص خاندانهائی که در ایران شرقی بوجود آمده بودند دخالت مهمی داشته‌اند. از آن جمله دخالت خاندان سامانی شاید از همهٔ آنها مهمتر باشد ولی در عین حال اهمیتی که در اوایل این عهد خاندان طاهریان و صفاریان همچنین در اواخر این مرحلهٔ تاریخی خاندان غزنویان از این حیث داشته‌اند نیز قابل توجه است وچگونگی جهات اجتماعی بوجود آمدن آنها تاکنون بطوری که باید و شاید مطالعه و روشن نگردیده است.

بدون تردید یکی از برجسته ترین قائدین این نهضت که مقاصد باطنی تاریخی آن روی هم رفته احیای ایرانیت درقلمرو سکونت طوایف ایرانی نژاد وکوتاه کردن دست فاتحین خارجی از حکومت و اخراج آنها از ایران بوده یعقوب بن لیث صفاری است ولی استانلی لین پول مستشرق بسیارمطلع در باب بعضی از قسمت های تاریخی مشرق زمین اتفاقاً در این باب بر اثر پی نبردن بجهات اصلی این جنبش ملی یعقوب را «یکی از وجود های اتفاقی» شمرده است[۱].

طوریکه استانلی لین پول مینویسد یعقوب بن لیث از ریاست عیاران بسرداری

---

۱ — استانلی لین پول - طبقات سلاطین اسلام - ترجمهٔ عباس اقبال - طهران ۱۲۱۲، صفحهٔ ۱۱۶.

سپاهیان سیستان رسیده و اندکی قبل از سال ۲۲۵ هجری قمری امارت سیستان را بدست آورده و بتأسیس سلسلهٔ پادشاهان مخصوصی پرداخته است.

نظر باینکه مؤسس این سلسله یعنی یعقوب در ابتدا مدت زمانی باتفاق برادران دیگر خود عمرو و علی وطاهر برویگری اشتغال داشتند سلسلهٔ ایشان را بطور کلی «صفاریان» گویند.

چگونگی پیشرفت کار یعقوب در راه استحکام امارت و توسعهٔ قلمرو نفوذ خود و مستخلص نمودن تدریجی بلاد و ایالات دیگر ایران از استیلای عرب در اینجا مطرح نیست زیرا که منظور از نگاشتن این مقاله چنانکه از عنوان آن روشن است بسیار محدود است.

بطورخلاصه بعد از فتح فارس یعقوب حوزهٔ حکمرانی خود را بخوزستان توسعه داد وشخصاً هم بآن سرزمین آمد ودرآنجا متوقف و تدارکات مهمی برای لشکرکشی بقصد بغداد پایتخت خلفای عباسی مشغول گردید.

حکیم و شاعر و سیاح شهیر ایرانی حکیم ناصرخسرو که درحدود ۱۸۸ سال پس از فوت یعقوب در برگشتن از سفر مکه و مصر و فلسطین موقعی که در بندر مهرویان از بنادر خوزستان در آن زمان در ساحل فارس (بین هندیجان و دیلم فعلی) از کشتی پیاده شده چنین مینگارد:

« ودرمسجدآدینهٔ آنجا برمنبر نام یعقوب لیث دیدم پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت که یعقوب لیث تا این شهر راگرفته بود ولیکن دیگرهیچ امیر خوراسان را آن قوّت نبوده است[1] »

هنگام تسلط یعقوب بر خوزستان معتمد خلیفهٔ عباسی ناچار شد بپیشرفت یعقوب توجه بیشتری معطوف دارد بهمین جهت برادر خود موفق را با لشکری بمنظور جلوگیری از او بفرستاد. این لشکر یعقوب را شکست داد و اگرچه آن

۱ ــ سفرنامه ــ چاپ برلین ــ ۱۳٤۱ (هجری قمری) صفحهٔ ۱۳۵

شکست قاطع نبود مع‌هذا یعقوب را متوقف نمود. محاربهٔ دیگر بین طرفین در نزدیکی دیر عاقول و برطبق گفتهٔ حمدالله مستوفی قزوینی درحوالی حلوان که هردو نقطه مذکور جزء آبادیهای قدیمهٔ عراق‌اند بوقوع پیوست[1] و با اینکه بنابراشاره های مورخین یعقوب رشادت فوق‌العاده بخرج داده بود لیکن نتیجه نگرفته شکست خورد و بطرف خوزستان عقب نشینی نمود و بعد از مدت مختصری بر اثر بیماری قولنج فوت نمود و در همانجا مدفون گردید.

مورخین ضمناً تفصیلات ذیل را از آخرین ایام زندگی یعقوب لیث می‌آورند و می‌گویند که موقعی که یعقوب سخت مریض و بستری بود خلیفه چون از او هنوز ترس زیاد داشت ومنتظر تجدید تدارکات وحملهٔ مجددوی بود قاصدی نزد او روانه کرد و هدایای گرانبهائی برای او ارسال و تقاضای صلح و پیشنهاد دوستی نمود و امارت فارس را نیز باو واگذاشت تا جنگ موقوف شود. در جواب این هدایا یعقوب یك قبضه شمشیر وقدری پیاز ونان خشك نزد فرستادهٔ خلیفه فرستاد و گفت بخلیفه بگو که اگر مُردم از دست من خلاص خواهی شد واگر زنده بمانم درآن صورت بین من و تو حکم با شمشیر است ، اگر شکت خوردم بسیستان برمیگردم ومادام‌العمر بهمین نان وپیاز قناعت خواهم نمود؛ هنوز رسول خلیفه ببغداد نرسیده بود که یعقوب فوت کرد.

اما در خصوص محل وفات یعقوب و مدفن وی عجالةً ابهامی وجود دارد واین ابهام ناشی ازآن است که بعضی ازمحققین باتکاء پاره‌ای ازمنابع تاریخی محل وفات وی را شهر اهواز می‌دانند و برخی دیگر از روی منابع دیگر محل مرگ و مدفن یعقوب لیث را شهر قدیمی جندیشاپور گفته اند که باملاء وندوشاور و گند

---

۱ ــ این دو نقطه مذکور هنوز درهزار سال پیش موجود بوده و در حدودالعالم از آنها ذکری آمده ــ کتاب حدود العالم من‌المشرق الی‌المغرب ــ که بسال ۳۷۲ هجری تألیف شده ــ چاپ طهران ــ ۱۳۵۲ قمری صفحهٔ ۸۹ ــ ۹۰.

شاپور هم آمده و اکنون خراب است و وجود خارجی ندارد[1]

نکته‌ای که تا حدی این ابهام را زیاد تر میکند اینست که عده‌ای از اهالی خوزستان حتی در خود محل جای شهر پیشین جندیشاپور را همان محل فعلی شهر اهواز کنونی میدانند بعبارت دیگر جای شهر جندیشاپور را همان اهواز قبل از اسلام و اوایل اسلام می‌شناسند در صورتی که حقیقت امر بر اشخاص مطلع پوشیده نیست ومسلم است که شهر جندیشاپور مترادف شهر اهواز نبوده بلکه مدت زمانی هردوی آنها در آن واحد وجود داشته‌اند وشواهد تاریخی آن زیاد است ومحل دوشهر مورد بحث هم کاملاً مختلف است واتفاقاً مساحت بالنسبه زیادی هم از یك دیگر (درحدود ۱۴۰ ـ ۱۵۰ کیلومتر) داشته‌اند .

محل شهر پیشین جندیشاپور در نزدیکی شهر اهواز نیست بلکه در جنوب شرقی شهر دزفول یعنی درحوالی قریهٔ فعلی شاه آباد واقع است[2] .

بحث درخصوص چگونگی شهرقدیمی جندیشاپور وشهرت زیادی که این شهر درزمان ساسانیان داشته وگفتگو از مدرسهٔ طب و بیمارستان معروف جندیشاپور و وقایع تاریخی آن که بخرابی این شهر منجر گردیده از موضوع کلام ماخارج است بلکه غرض ما در اینجا فقط اشاره بمدفن یعقوب بن لیث است که مطابق گفته های

---

۱ — « بنای شهرجندیشاپور را که خرابه های آن درجنوب شرقی دزفول واقع است بنابیعضی اقوال بشاپوردوم و بنابر برخی اخباریکه بیشتر طرف وثوق است بشاپور اول نسبت میدهند ... » و در اینزمان خرابه های جندیشاپور به شاه آباد معروف است ...» ـ بارتولد جغرافیای تاریخی ایران ـ ترجمهٔ حمزهٔ سردادورطالب زاده طهران ۱۳۰۸ ـ صفحهٔ ۲۴۱ ـ ۲۴۲ و ضمناً بار تولد اشاره مینماید که یعقوب لیث در نظر داشت شهر جندیشاپور را بپایتختی خود انتخاب کند (ایضاً صفحهٔ ۲۴۲)

۲ — درباب محل وفات و مدفن یعقوب بن لیث بعقیدهٔ ما هیچگونه شك و تردید وجود ندارد .

ابن خلکان که بهترین ومفصلترین شرح حالها را از روی مآخذ بسیارمعتبر وقدیمی نوشته ، همچنین مؤلف تاریخ سیستان وفات یعقوب را بصراحت تمام درماه شوال از سال ۲۶۵ درمحل جندیشاپور نوشته‌اند، کسانی هم که اهواز را محل مرك یعقوب دانسته‌اند قطعاً غرضشان شهر اهواز نبوده بلکه کوره یعنی ولایت اهواز بوده است که جندیشاپور درآن زمان از مضافات وآبادیهای آن کوره بشمار میرفته است (یادگار)

صریح مورخین قدیم در آن شهر بوده واز این نظر شاید اشاره بقول مؤلف کتاب حدود العالم کافی باشد .

وی که درهزار سال پیش یعنی در یك قرن بعد از فوت یعقوب (بطور دقیق‌تر قریب ۱۰۷ سال قمری پس از وفات وی) کتاب خود رانوشته دراین باب چنین میگوید:

« وندشاور ـ شهریست آبادان و با نعمت بسیار گور یعقوب لیث آنجاست[۱] »

با توجه بمراتب فوق در تابستان گذشته نگارنده از توقف فعلی خود درخوزستان استفاده نموده درصدد برآمدم که بمحل وفات یعقوب لیث رفته در این باب تحقیقات محلی بجا بیاورم تا شاید آثاری از مدفن این مرد بزرگ بیابم . از حسن اتفاق در طی تحقیقات مقدماتی که در باب موضوع جندیشاپور و شاه آباد و راجع بمحل سکونت یعقوب لیث در خوزستان و در بارهٔ مدفن وی که نگارنده هنوز دراهواز تصور می نمودم باجوان منورالفکری ازلیسانسیه های حقوق ازاهالی اهواز یعنی آقای سید محمد علی مرتضوی منسوب بیکی از خانواده های تجار عمدهٔ شهر آشنا شدم . ایشان فرمودند که درحدود شانزه هفده سال پیش بین راه دزفول و شوشتر در چند فرسخی دزفول چون ماشین ایشان خراب شده بود ناچار بقریه‌ای در نزدیکی جاده رفتند.در این قریه که اسمش شاه آباد است چند ساعتی اجباراً توقف نمودند وبدیدن قبری که بنا بعقیدهٔ اهل قریه امامزاده‌ایست توجه کردند .

ایشان می گویند که درآن وقت در آن محل کتیبه‌ای بر روی‌دیوار بخط عربی قدیمی وجود داشت و درآن اسم یعقوب لیث را بالصراحه نوشته بود و عقیدهٔ ایشان اینست که قبر یعقوب بن لیث همانجا بوده است .

پس از مطالعات ممکنه در باب این‌موضوع از روی منابع کتبی که در کتابخانهٔ شخصی نگارنده و درکتابهائیکه در اهواز موجود است و استفاده از اطلاعات آقای مرتضوی از ایشان دعوت وتقاضا نمودم که باهم بآن محل برویم، ایشان هم این‌تقاضا را باکمال صمیمیت استقبال فرموده و درتدارك وسایل توقف در دزفول و راهنمائی

۱ ـ حدودالعالم ... صفحهٔ ۸۱

و تسهیل مسافرت فرعی از دزفول بشاه‌آباد هیچگونه مضایقه نفرمودند تا آنکه در روز دوشنبه ۲۲ شهریور ماه ۱۳۲۷ نگارنده و ایشان و آقای حجازی رئیس غله خوزستان صبحگاه از اهواز حرکت کردیم و در حدود ساعت ۱۰ بمحل رسیدیم و پس از مدت چندی که مشغول مطالعات از نزدیك و عکس برداری و تحقیقات محلی در شاه‌آباد بودیم شب همان روز باهواز مراجعت نمودیم.

خلاصهٔ مطالعات و مشاهدات محلی اینجانب این‌است که آثاری از شهرجندیشاپور در سه فرسخی جنوب شرقی دزفول در سمت جنوب غربی از جادهٔ دزفول بشوشتر بشکل تپه‌های خاکی مخروبه (یا باصطلاح محلی کلاتها) وجود دارد که اگرچه از مشاهدهٔ صورت ظاهر آنها آثار دیوار و برجهای شهر هنوز محسوس و نمایان شده است ولی همهٔ آنها خراب و اغلب قسمتهای آنها با سطح زمین اطراف یکسان شده.

این آثار درقسمت جنوبی قریهٔ شاه‌آباد واقع‌است وغالب اهالی اطراف راجع بآنها اظهار بی اطلاعی میکنند و نمیدانند که این خرابه‌ها متعلق بچه شهری بوده است اما درقریهٔ شاه‌آباد کاملاً مشخص و در میان اهالی اطراف مشهور است.

دراین قریه گنبدی وجود دارد که از دایره‌های کثیر الأضلاع تشکیل شده و مخروطی‌شکل بنظرمی‌آیدوبگنبددانیال معروف که درهمین خوزستان‌است وصورت آن در روی اسکناسهای پنج ریالی فعلی چاپ شده خیلی شبیه است[۱] و هرگاه ساختمان کنونی قبر دانیال که کارکنان هیئت باستانشناسی فرانسه در شورش بنای آنرا درحدودقرن‌پانزدهم میلادی (قرن نهم هجری) تخمین زده‌اند[۲] درست باشد بایستی ساختمان گنبد شاه‌آباد هم دراین‌حدود فرض شود زیرا که این بنا هم ازهر

۱ ـ شرح چگونگی ساختمان قبر دانیال درمقالهٔ آقای محمد معین بعنوان گردش علمی دانش آموزان مقدماتی اهواز درمجلهٔ تعلیم و تربیت ـ فروردین‌ماه ۱۳۱۶ ـ صفحه ۲۸ ـ ۲۹ و نیزدرمقالهٔ دیگر ایشان بعنوان دانیال و آرامگاه اودرسالنامهٔ کارون‌اهواز ـ صفحه۴۲ ـ ۵۱ ایراد ودرصفحهٔ ۴۵ مقالهٔ اخیرعکس قبردانیال هم‌جا داده شده است.

۲ ـ آقای محمد معین گردش، علمی دانش آموزان مقدماتی اهواز (مذکور در فوق) صفحهٔ ۲۹

حیث با گنبد دانیال شباهت کامل را دارد و با آن همشکل است چنانکه از مشاهدهٔ تصویر آن مسلم میشود .

و اما راجع باینکه آیا این گنبد در واقع آرامگاه دائمی یعقوب بن لیث است یا نه فعلاً باید گفت که با اینکه اهالی اطراف این گنبد را امامزاده شاه ابوالقاسم میگویند باز باحتمال بسیار قوی این بنا همان مدفن یعقوب لیث است چه از قرائن و امارات ووجود آن در شاه آباد یعنی در محل شهر پیشین جندیشاپور و بمناسبت احترامی که اهالی اطراف بآن دارند و از روی کهنگی و عظمت ساختمان و سابقهٔ افواهی و اشاره های اشخاص مطلع محل مانند آقای مرتضوی و از قرائن دیگر چنین بنظر می آید که این گنبد همان قبر مورد جستجو است اما با کمال تأسف باید گفت که آخرین مدرك وشاهد صریح این موضوع یعنی کتیبه ایکه آقای مرتضوی آنرا در شانزده هفده سال پیش مشاهده و خوانده بودند وافسوس است که سواد آنرا بر نداشتند امروز ازمیان رفته است .



گنبد مزار منسوب بامامزاده شاه ابوالقاسم

اهالی شاه آباد میگویند که در موقع تعمیری که چند سال پیش در گنبد روی داد آن کتیبه را کندند یا اینکه روی آن گچ کشیدند و سفیدکاری نمودند . در هر حال برای اینکه موضوع بکلی از یاد مردم نرود ووضع فعلی این گنبد محفوظ بماند ونتایج تحقیقات افواهی محلی ثبت و بکلی فراموش نشود این مختصر مقاله در دسترس اهل علم و دوستان ادب وتاریخ گذارده میشود تا شاید با توجه باین مقاله در این خصوص هم اشاره ها وقرائن دیگری بدست آید وهم حال ابهامی که در این باب موجود است روشن شود .

۲ - آیا قبر ابو علی مسکویه در اصفهانست ؟

بقلم آقای محمد صدر هاشمی

بدون آنکه بخواهم بتفصیل وارد شرح زندگانی این فیلسوف و مورّخ قرن پنجم هجری بشوم لازم بنظر میرسد که قبل از پاسخ دادن بسؤال فوق مختصری از شرح احوال حکیم مذکور را بیان کنم سپس بذکر محل قبر وی بپردازم.

ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه از مردم ری بنا بگفتهٔ صاحب معجم‌الأدبا اصلاً ایرانی بوده و جدش اسلام آورده است. یاقوت پس از ستودن او بغزارت فضل و ادب و بلاغت او مینویسد:

ابوعلی در ریعان شباب بملازمت ابن عمید پیوست بعد درخدمت سلاطین آل بویه وارد شد و نزد بهاءالدوله دیلمی قرب و منزلت بسیار یافت و با صاحب عباد رقابت پیدا کرد و خود را در فضل و دانش از وی کم ندید و همین هنگام است که دوستان جانب وی را ترك کرده و باو خیانت نموده‌اند. در این باره میگوید:

من غدیری من حادثات الزمان و جفاء الأخوان و الخلان

سال ولادت ابوعلی مسکویه بتحقیق معلوم نیست و درسال وفات او نیز اختلافات است. ظاهراً نهم صفر ۴۲۱ هجری که ابن‌منده ضبط کرده نزدیکتر بحقیقت میباشد. قدر مسلم این است که حکیم مذکور سنین پیری و دوران کهولت را درك نموده و در قصیده‌ای که عمیدالملك را بمناسبت اتفاق عید اضحی و مهرگان در یکروز تبریك گفته از ظهور آثار پیری وطی سنین آخری عمر شکایت مینماید ودرطی آن میگوید:

وقد بلغت الی اقصی مدی عمری و کلّ غربی و استأنت بالنوب
اذا تملأتُ من غیظ علیَ زمنی و جدتنی نافخاً فی جذوة اللهب

یاقوت مینویسد ابوعلی مسکویه عارف بعلوم اوائل بود و قسمت عمده از عمر را با همکارخود ابوالطیب کیمیائی رازی صرف تحصیل کیمیا نمود و غالباً بمطالعهٔ کتب محمد بن زکریای رازی وجابر بن حیان میپرداخت ومع ذلك قسمتی از اوقات خود را بریاست کتابخانهٔ ابن عمید میگذرانید.

ابوعلی کتبی درفنون مختلف تألیف نموده از آن جمله است کتاب الفوزالاکبر وکتاب الفوزالاصغر وکتاب انس‌الفرید که مجموعه ایست متضمن اخبار واشعاروحکم وامثال عرب و کتاب ترتیب‌السعادات و کتاب‌المستوفی مشتمل براشعار منتخب و کتاب جاودان خرد و کتاب‌السیر. در این‌کتاب مؤلف از اموریکه مایهٔ انصراف نفس ازدنیا میگردد بحث نموده وآنرا بااحادیث وآیات وحکم واشعار ممزوج ساخته است.

مهمترین تألیفات او کتاب تجارب‌الامم درتاریخ است که در آن حوادث جهان را از بعد از طوفان نوح تاسال ۳۶۹ هجری ذکر کرده‌است و ابوشجاع محمدبن‌حسین وزیر ملقب بظهیرالدین ذیلی بر آن نوشته است.

و نیز یاقوت حموی نامه‌ای را که بدیع‌الزمان همدانی بابوعلی نوشته ودر آن پس از سالها دوستی و مودت بین آن دو گله و شکایت نموده نقل‌کرده است بعلاوه نسخه‌ای ازوصیتنامهٔ ابوعلی‌را آورده، خوانندگان گرامی برای اطلاع از هردو آنها میتوانند باصل کتاب معجم‌الادبا مراجعه فرمایند.

صاحب روضات‌الجنات پس از آنکه شرحی دربارهٔ شرح حال ابوعلی مسکویه بیان‌کرده کتب ومؤلفات اورا یادمیکند ومن‌جمله دو کتاب نزهت نامهٔ علائی [کذا؟] وجاودان خرد را بفارسی باو نسبت‌میدهد ودر بارهٔ کتاب الفوزالاصغر که سابقاً آنرا یادکردیم مینویسد این کتاب در بارهٔ اصول دیانات وحقایق نفوس و این قبیل مباحث و بیش از سه هزار بیت است و بعد اضافه میکند این کتاب بضمیمهٔ مقالات دیگری از ابوعلی مسکویه که ظاهراً مجموعهٔ آنها بفوزالسعاده موسوم میباشد نزد من موجود است.

صاحب روضات‌الجنات درخاتمهٔ این شرح حال چنانکه معمول او بوده اصرار دارد که بانقل گفتار صاحب زینة‌المجالس ابوعلی را شیعه و حتی از متعصبین شیعه قلمداد کند تا بعقیدهٔ خود خدمتی بمذهب شیعه نموده باشد. درکتاب روضات سال وفات ابوعلی مسکویه ضبط نشده وبا اینکه یاقوت حموی سال وفات او را نقل کرده

(۴۲۱ هجری) صاحب روضات مینویسد که تاریخ تحقیق وفات او بدستم نیامد اما بعضی آنرا بین پانصد وششصد نوشته‌اند.

پس از بیان شرح مذکور بذکر محل دفن ابو علی مسکویه منظور اصلی از تنظیم این مقاله میپردازیم. قبلاً لازم است یادآور شویم که هیچیك از کسانیکه شرح احوال این حکیم و مورخ را نوشته‌اند محل قبر او را ضبط نکرده‌اند. فقط صاحب روضات در انتهای شرح حال او مینویسد:

« وقبره الشریف معروف مشهور فی محلة خواجو من محلات اصبهان المحروسة»

با اینکه صاحب روضات ادعای معروفیت این قبر را درعصر خود میکند امروز قبر ابوعلی بکلی غیرمعروف است و احدی حتی پیران قدیم هم از آن اطلاعی ندارند چه فعلاً نه درمحلهٔ خواجو نه درسایر محلات اصفهان قبری بنام قبر ابوعلی مسکویه موجود نیست و با همهٔ اطلاعی که نگارنده از جزئیات قبور واقع در شهر و خارج اصفهان دارم مخصوصاً بدانستن محل قبر ابوعلی مسکویه علاقه وافری داشته تاکنون نشنیده‌ام که کسی در این باره اظهار اطلاعی کند. با تمام احوال مسلم است که این قبر در اصفهان بوده وصاحب روضات با همهٔ دقتی که درنقل وقایع داشته البته بیهوده وبی دلیل چنین ادعائی نکرده است.

بنا براین باید گفت که این قبر که صاحب روضات آنرا در عصرخود معروف و مشهور گفته یا بعداز ایام او از بین رفته وصورت آن محوشده ویا بعقیدهٔ نگارنده چنانچه ذیلاً شرح میدهیم بصورت امام زاده درآمده است.

در انتهای کوچهٔ سید علیخان که از کوچه های فرعی خیابان چهار باغ و بخیابان چهارباغ خواجو منتهی میگردد تا چند سال قبل قبرستان وسیعی بنام قبرستان خواجو وجود داشت و هنوز هم بقایائی از این قبرستان موجود است. پس از آنکه مرحوم صدر اصفهانی محلهٔ مخروبهٔ خواجو را تبدیل بمحلهٔ جدیدی نمود وخانه هائی برای خود درآنجا احداث کرد وخیابان فعلی را هم درآن محله ایجاد نمودقبرستان خواجو

نیز بتدریج از بین رفت اما تا زمان صاحب روضات قسمتی از این قبرستان باقی بود و قبر ابوعلی مسکویه نیز در آنجا بوده است و بقرار اظهار بعضی از مطلعین و پیرمردان در این قبرستان قبور دیگری هم از علما و بزرگان و دانشمندان قدیم اصفهان در آنجا بوده است که مردم همیشه بزیارت آنها میرفته‌اند.

ظاهراً بعضی از علمای عهد ناصری که اصرار زیادی در اثبات درستی وصحت نسب امام زاده های موجود در اصفهان داشته‌اند بعضی از قبور مشاهیر گذشته را امامزاده قلمداد کرده و در گوشه و کنار هریك از محلات اصفهان باین ترتیب امام زاده‌ای درست نموده و قبه و بارگاهی برروی قبر آنها ساخته و مردم را برفتن برای زیارت بآن امامزاده ها محرك شده‌اند. بگمان نگارنده یکی ازامام زاده‌های جدیدالتأسیس آن زمان هم همین امام زاده باقرفعلی است که در کنار قبرستان خواجو واقع شده و بنای آن از عهد ناصرالدین شاه است.

نظیر این وضع بخصوص در اصفهان خیلی زیاد است و نگارنده دو سه نمونه ازآنرا ذیلاً یادآور میشود:

قبر الراشدبالله که درصحت آن خواص تردیدی ندارندولی امروز بنام یکی از فرزندان امام زین العابدین زیارتگاه است. قبر دو تن ازسلاطین سلجوقی درمحلهٔ دارالبیطخ درمحوطهٔ مدفن نظام‌الملك بنام دو امام زاده معروف است و نظایراین امام زاده‌ها زیاد است که اسامی مدفونین اولیهٔ بعضی از آنها فعلاً مجهول است. بنا براین بظن غالب میتوان گفت که قبر ابوعلی در انتهای کوچهٔ سید علیخان ودرکنار خیابان خواجو یعنی همین امامزاده باقر حالیه است.

ما و خوانندگان

۱ - تواریخ طبرستان و آمل

آقای محمدعلی امیر پور از طهران ازما میپرسند :

۱ - آیا تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاءالله آملی میتواند مورد استناد قرار گیرد یا اینکه اشتباه و اغلاط تاریخی دارد ؟

۲ - درباب سوم آن کتاب چنین نوشته شده : «دورهٔ خلفاء راشدین کسی از جانب آنها بطبرستان نیامده است و آنچه در تاریخ طبرستان مسطور است که درایام خلافت عمر بن خطاب امام حسن بن علی و عبدالله بن عمر ومالك اشتر و قثم بن عباس بطبرستان آمده‌اند حقیقت ندارد».

آیا این عقیدهٔ اولیاء الله دراینخصوص درست است ؟

۳ - کتاب تاریخ طبرستان که اولیاء الله ذکر کرده است چه کتاب و تألیف چه کسی است و در چه سنه ای نوشته شده است ؟

۴ - برای آگاهی بتاریخ مازندران بخصوص شهر آمل بچه منابع موثقی رجوع کنیم ؟

☆☆☆

اینك جوابهای ما :

۱ - تاریخ مولانا اولیاءالله آملی از تواریخ قابل اعتماد طبرستان مخصوصاً درقسمت راجع برویان یعنی رستمدار که همان نور و کجور (کجویه) حالیه باشد بشمار میرود . قسمت اول این کتاب یعنی شرح وقایع تا حدود اوایل قرن هفتم که مختصرتر ازقسمت اخیر آنست بیشتر منقول از کتب دیگران بخصوص از تاریخ طبرستان محمدبن حسن ابن اسفندیار است که اولیاءالله او را همه جا بهاءالدین محمد کاتب مینامد .

قسمت دوم کتاب که در تاریخ استنداران رویان است حاوی مطالب و شرح

و تفصیلاتی است که در کمتر کتابی آمده و بعداز اولیاءالله هر کس در این باب چیزی نوشته است از کتاب او اقتباس نموده چنانکه مطالب مندرج در تاریخ طبرستان و مازندران سید ظهیرالدین در این موضوع بیشتر مقتبس از کتاب تاریخ رویان اولیاءالله آملی است.

۲ ـ اما اینکه اولیاءالله گفته است که: «در دورهٔ خلفاء راشدین کسی ازجانب ایشان بطبرستان نیامده است» ظاهراً مسامحه است و باید غرض مؤلف در این مورد قسمت کوهستانی یا باصطلاح مسلمین قسمت جبلیهٔ طبرستان باشد و الاهمهٔ مورخین معتبر مثل طبری و بلادری نوشته اند که سعید بن العاصی که از جانب عثمان بن عفان خلیفه در سال ۲۹ هجری والی کوفه شده بود در سال بعد یعنی در ۳۰ هجری عبدالله بن عامر بن کریز را قبلاً بفتح طبرستان فرستاد و خود نیز بدنبال او روانه شد و قسمت رویان و دماوند و تمیشه را گرفت و والی گرگان اطاعت از او را بذیرفت و در همین سفر است که بقولی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین با او همراه بوده اند. محمدبن حسن بن اسفندیار میگوید که: «لشکر عمر با امام حسن بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر الخطاب و حذیفة الیمانی وقثم بن عباس با مالک اشتر نخعی بآمل آمدند و هنوز معسکر ایشان باقی است، مالکه دشت میگویند».

اما این مطلب همچنان که اولیاءالله نوشته گویا اصلی ندارد بخصوص که اول لشگر کشی بجانب طبرستان در سال ۳۰ یعنی هفت سال بعد از قتل عمر بن الخطاب صورت گرفته است.

اما فتح اول قسمت از ناحیهٔ کوهستانی طبرستان در خلافت منصور بتاریخ سال ۱٤٤ هجری بدست ابوالخصیب سندی انجام یافت وآمل را درعهد مهدی خلیفه عمربن العلاء یکی از سرکردگان ابوالخصیب گشود.

۳ ـ کتاب تاریخ طبرستان که اولیاءالله ذکر کرده و گاهی بتصریح و بیشتر اوقات بدون ذکر نام مؤلف مطالبی از آن نقل میکند چنانکه گفتیم همین کتاب

تاریخ طبرستان بهاءالدین محمدبن‌حسن بن اسفندیار کاتب است که در دو جلد بتوسط نگارنده بطبع رسیده.

٤ ـ برای اطلاع بتاریخ آمل بهترین منابع موثق بغیر از تاریخ رویان اولیاءالله در درجهٔ اول کتب فتوحات اسلامی و جغرافیون قدیم و بعد از آن تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و پاره ای از تحقیقات مستشرقین ومحققین فرنگی است که بعلت ضیق مجال علی العجاله از ذکر آنها خودداری میکنیم.

۲ـ اشکال بر بعضی از ابیات سعدی

آقای اسماعیل اشرف منشی انجمن ادب شیراز چنین مینویسند

۱ـ در باب دوّم گلستان منظومه‌ایست بمطلع:

دیدم گل تازه چند دسته ‌ ‌ ‌ ‌ بر گنبدی از گیاه بسته

کلمهٔ دسته دراین بیت بنظر اکثر اعضاء انجمن ادب محرّف رسته است زیرا رسم گلبندی مخصوصاً درشیراز ازقدیم تاحال چنین بوده که چند رسته و ردیف مرتب گل را برهیئت مخروطی (گنبد) از گیاه میبسته‌اند که از مجموع دسته‌ها رسته گلی تشکیل میشده. سعدی علیه الرحمه هم در این منظومه منظورش تجسم این هیئت است و الا بسته شدن چند دسته گل بر گنبدی از گیاه مفهوم صحیحی ندارد. ضمناً خاطر محترم را متوجه میدارد که درنسخ خطی وچاپی گلستان که دردسترس نگارنده بود بطور کلی «دسته» نوشته‌شده لیکن اینموضوع را نمیتوان ملاک صحت کلمه‌دانست زیرا دسته گل در نظر کاتبین اولیه بهتر از رسته گل آمده وکتاب دیگرهم بهمین طریق تقلید کرده‌اند.

۲ـ در باب نهم بوستان میفرماید:

دریغا که بی ما بسی روزگار ‌ ‌ ‌ ‌ بروید گل و بشکفد نو بهار

بسا تیر ودی ماه واردیبهشت ‌ ‌ ‌ ‌ بیاید که ما خاك باشیم وخشت

کلمهٔ تیر و دی ماه تصور میرود تحریفی است که در «پرودین ماه» شده زیرا

که سعدی دراین مقال اظهار تأسف میکند که بسیار بهاران می‌آید وما مرده‌ایم پس ذکر تیر و دی دراینجا موردی ندارد. اگر بگوئیم شاعر میخواسته برای نمونه ازهر فصل یك ماه ذکر کند باید چهار ماه را نام برد نه سه ماه‌را بنابراین میتوان حدس زد که کلمهٔ پرودین ماه اشتباهاً و تحریفاً از نظر تشابه صوری در کتابت تیر و دی ماه شده و بهمین صورت باقی مانده و استنساخ گردیده است.

۳- درطیبات در مطلع غزلی میفرماید:

ای یارجفا کرده و پیوند بریده　　　　این بود وفا داری وعهد تو بدیده

منظور ازکلمهٔ «بدیده» که در بعض نسخ «ندیده» نوشته شده چیست؟ مفهوم شعر با جملهٔ استفهامیهٔ: «این بود وفا داری وعهد تو؟» تمام است و برای کلمهٔ بدیده (صرف نظر ازاینکه قافیه است) معنی صحیح و مستقلی بنظر نمیرسد.

***

درجواب آقای اشرف میگوئیم که ما نظر ایشان را در باب اینکه میگویند که در «نسخ خطی وچاپی گلستان بطور کلی «دسته» نوشته شده لکن این موضوع را نمیتوان ملاك صحت کلمه دانست ...» بهیچوجه نمیتوانیم بپذیریم زیرا که اگر بنا شود که درنقلیات آنچه رابما رسیده‌است چه درست باشد چه نادرست مناط اعتبارقرارندهیم و در هر روایتی که بما منتقل شده است بذوق وسلیقهٔ خود تصرفاتی کنیم دیگر برای آنکه بدانیم که شاعر یا نویسنده‌ای که ما امروز کلام او را بنقل و بتوسط سلسلهٔ رواة کتباً یا شفاهاً دردست داریم خود چه گفته یا در عهد او چه الفاظ وتعبیراتی معمول بوده چه ملاکی میتوانیم در دست داشته باشیم؟

توقع بعضی دیگر از معاصرین ما ازقدما مخصوصاً شعرای گذشته که مقید بقید قافیه و وزن بوده ومثل هرشاعر دیگر درموقع سرودن شعر بر اثر شور وشوق از خود بیخود میشده‌اند اینست که چرا مثلاً رعایت منطق را از نظر دور داشته یا بر خلاف قواعد واصول اخلاقی یا علمی سخنی گفته ومواظب حقایق تاریخی وجغرافیائی نبوده‌اند.

بعقیدهٔ ما این قبیل توقعات از شاعر بیجاست چه در کلام بزرگترین شعرای عالم که لطف سخن و شیوائی بیان ایشان تا ابد اهل حال و ذوق را بوجد می‌آورد از این قبیل مسامحات بسیار است و هیچ مرد با ذوقی هم تا کنون بر آنها خرده‌ای نگرفته و در مقابل لذتی که از مطالعهٔ بیانات آبدار و سراپا لطیف آنان در می یافته آن جمله را عیب ندانسته است.

اما در باب این بیت که در کلیهٔ نسخه‌های چاپی و خطی گلستان که نگارنده دیده‌ام بشکل:

دیدم گل تازه چند دسته بر گنبدی از گیاه بسته

آمده و آقای اشرف در مصراع اول بجای «دسته» کلمهٔ «رسته» را بهتر و صحیح تر دانسته‌اند بعقیدهٔ راقم این سطور علاوه بر آنکه در جمیع نسخ ملاحظه شده در این مورد «دسته» آمده لفظ رسته را بجای آن نمیتوانیم صحیح دانست.

رسته بمعنی صف و قاعده و یك عدّه دکان است که در یك ردیف و یکی پس از دیگری باشد و رسته بازار و دو رسته دندان و براین رسته یعنی براین قاعده در کلام قدما مکرر دیده شده است ولی هیچکس تا کنون در فارسی فصیح ندیده است که «رستهٔ گل» یا «چند رسته گل» بگویند.

بعلاوه باید متوجه بود که سعدی در بیت فوق با توجه بمصراع دوم برای دسته فعل بستن را بکار میبرد و بستن چنانکه مخفی نیست با دسته مناسب است نه با رسته و مردم دسته گل بستن میگویند نه رسته بستن و شیخ سعدی مکرّر تعبیر دسته گل بستن را در کلام خود آورده چنانکه مثلاً در باب نهم بوستان میفرماید:

گلستان ما را طراوت گذشت که گل دسته بندد چو پژمرده گشت

اصلاً نگارنده درست نفهمیدم که اشکال آقای اشرف در این مورد در کجاست مگر نمیتوان چند دسته گل را چنان بهم بست که بشکل گنبد یعنی قبه درآید؟

از قضا «گنبد گل» و «گنبدهٔ گل» در کلام قدما نیز آمده چنانکه خاقانی گوید:

فریب گنبد نیلوفری مخور کاکنون اجل چو گنبد گل بر شکافدت عمدا

ایضاً :

گنبد نیلوفری گنبدهٔ[۱] گل شود پیش سنانت کز وست قصر ممالك متین

اگر چه بعضی از فرهنگ نویسان در تعبیر گنبد گل و گنبدهٔ گل این کلمه را بمعنی غنچه گرفته‌اند ولی ملاحظهٔ دقیق ابیات فوق بخوبی میرساند که در این موارد نیز هم گنبد گل و گنبدهٔ گل بمعنی همان قبهٔ گل است و الا تشبیه آن اگر بمعنی غنچه باشد بگنبد نیلوفری وجه تناسبی ندارد .

با این ملاحظات مخصوصاً اتفاق تمام نسخ در آوردن «دسته» در بیت موضوع بحث بجای «رسته» نگارنده شکی ندارد که باید بیت فوق را بهمان شکلی که بما رسیده است خواند لا غیر .

۲ـ اما در باب دو بیت : دریغا که بی ما ... الخ که آقای اشرف بجای «تیر و دی ماه واردیبهشت» صورت : «پرودین ماه واردیبهشت» را صحیح تر فرض کرده‌اند باز بهمان دلایل که درفوق گفتیم چون هیچ نسخه از بوستان آن صورت فرضی را ندارد ما جرأت آنرا نداریم که چنین وجهی را بجای صورتی که بما رسیده است بعنوان اصح واحسن پیشنهاد کنیم بلکه ما برطبق ضبط نسخ و برخلاف تصور آقای اشرف همین صورت «تیر و دیماه و اردیبهشت» را صحیح میدانیم و یقین داریم که غرض سعدی هم همان گذشتن فصول مختلفه است نه تنها فصل بهار چه در سال فقط فصل بهار نیست که بعد از گذشتن ما می آید و میرود بلکه جمیع فصول است .

ایشان میگویند که چرا سعدی بعد از ذکر تابستان و زمستان و بهار پائیز را نام نبرده است ؟

ایضاً بهمان ملاحظات مذکور در فوق میگوئیم که حذف یك قرینه در گفتار یك شاعر هرگز نمیتواند ناقض مقصود او باشد ودر عرف یعنی گفتار هرروزی مردم از این قبیل مسامحات زیاد دیده میشود بعلاوه اگر این انتقاد صحیح شمرده شود

---

۱ ــ گبده شکل دیگری است از گنبد ومعرب آن « جنبذه » است ودر زبان عربی منحصراً همین شکل معمول ومصطلح شده .

و بجای تیر و دیماه اردیبهشت بنا بپیشنهاد آقای اشرف « پروردین ماه واردیبهشت » بگذاریم اشکال کنندهٔ دیگری خواهد گفت که اگر غرض سعدی در این مورد فصل بهار است پس چرا از خردادکه آن هم از ماه های بهاراست نامی نبرده ؟

بعقیدهٔ ما و بعقیدهٔ عموم کسانی که بقواعد و قوانین انتقاد تاریخی و ادبی مقیدند مادام که یك نسخهٔ خطی معتبر و قدیمی در مورد نقل شعر یا روایتی خلاف صورت معمول بین مردم را نداشته باشد ما بهیچوجه حق نداریم که بذوق و سلیقهٔ خود درآنها تصرف کنیم چه اگر این راه باز شود هر کس بخود حق خواهد داد که بذوق و سلیقهٔ شخصی که البته با ذوق و سلیقهٔ دیگران متفاوتست همین کار را کند و نتیجه آن خواهد شد که پس از گذشتن یکی دو نسل دیگر احدی نخواهد دانست که اصل روایت یا شعر فلان شاعر قدیمی چه بوده است .

۳ ـ اما درمطلع :

ای یار جفا کرده و پیوند بریده　　　این بود وفا داری وعهد توبدیده

که آقای اشرف لغت « بدیده » را زائد شمرده و با وجود آن معنی بیت را صحیح و مستقل ندانسته‌اند باز بنظر ما اشکالی نیست چه «بدیده» مثل سایر قوافی این غزل یعنی بریده و دریده و نرسیده و گزیده و خمیده وکشیده و شنیده صفت است و « عهد تو بدیده » صفتی است مرکب یعنی کسی که عهد او دیده شده بوده است وشاعر درمصراع دوم میخواهد بگوید که وفاداری و عهدی که از تو دیده شده بود این بود ؟ هنوزمردم میگویند «بحق چیزهای ندیده و نشنیده» یعنی آنچه تاکنون ندیده و نشنیده شده است . بتصور نگارنده « عهد تو بدیده » در مصراع فوق بنا برضرورت شعر بجای عهدبدیدهٔتو یعنی عهدی که تا بحال ازتو دیده شده بوداستعمال شده و بدیده دراینجا همان دیدهٔ اسم مفعول است که با اضافه کردن باء زینت برسر دیده آمده و بمعنی عهد دیده شده است بنابراین بعقیدهٔ ما دیگر اشکالی در معنی مصراع فوق بجا نمی ماند .

۳ - چند ورق از یک کتاب کیمیا

آقای بهاءالدین املشی از رشت بما چنین مینویسند :

« هیچوقت از عمرم از راه طمع بفکر طلا سازی نیفتاده‌ام و با آنکه بکلی از علم کیمیای قدیم وجدید بی اطلاعم سخن باین درازی را نمیتوانم افسانه تصور کنم. درمیان رسائلی که بطور تصادف بدستم رسیده رسالهٔ ضمیمه را که فاقد اول و آخراست قابل دقت ومطالعه یافته‌ام وچون فرضیه‌ایرا که برای تشکیل عالم اجسام ومعادن نوشته شایستهٔ توجه میدانم لازم دانستم این رساله راتحت نظر حضرت عالی قرار دهم تاشاید زمان تألیف ومؤلف و اول وآخر آن شناخته شود »

☆❋☆

رسالهٔ ارسالی بدبختانه پنج ورق بقطع کوچك بیشتر نیست وظاهر آن میفهماند که از ابتدای کتابی شاید مفصل بوده .

البتهٔ آقای سؤال کنندهٔ معظم تصدیق میفرمایند که حدس ابتدا و انتها ومؤلف وتاریخ تألیف رساله یاکتابی که باین صورت ناقص باشد چندان آسان نیست بخصوص که نگارندهٔ این سطور هیچگونه آشنائی بکیمیا ندارم واصلاً بآن صنعت یعنی بآن شکلی که قدمابآن عقیده داشته‌اند معتقد نیستم بهمین جهت نمیتوانم ازملاحظهٔ این اوراق درآن بابها اظهار نظری کنم همینقدر چون در همین اوراق نقلی از کتاب «المکتسب فی زراعة الذهب» هست و این کتاب اخیر که تألیف ابوالقاسم محمد بن العراقی السماوی از آشنایان بکیمیای قرن ششم هجری است وجلدکی متوفی درسال ۷۴۳ کتاب نهایه الطلب خود را در شرح آن نوشته یقین حاصل میشود که تألیف رساله‌ای که آقای املشی اوراقی ازآنرا برای ما فرستاده‌اند مقدم برقرن ششم هجری یعنی مثلاً از تألیفات جابربن حیان یا محمدبن زکریای رازی نیست .

٤ - ذکر ری در توراة

آقای علی نصیری از زاهدان چنین مینویسند :

« درقاموس مقدس فارسی که در دسترس اینجانب است ذکری از شهر تاریخی ری نشده .

مستدعی است لطفاً درصورت امکان دریکی ازشماره های مجلهٔ شریفهٔ یادگار مرقوم فرمائید که نام این شهر درچه قسمت از توراة آمده و شمارهٔ باب وآیهٔ آنرا معلوم و مشخص فرمائید » .

***

نام ری در کتاب توراة نیامده ومذکور نیست . قدیمترین کتاب عبری که از این شهر ذکری کرده کتاب داستان مجعولی تبیت Tobit است که بقولی در ۳۴۰ قبل از میلاد و بقولی دیگر در ایام امپراطوری تراژان (۹۸ ـ ۱۱۷ میلادی) بزبان عامیانهٔ عبری ساخته شده . در این کتاب چند بار نام کتاب مزبور آمده است .

۵ ـ مؤلف کتاب حدیقةالافراح و غیره

آقای محمد علی روضاتی از اصفهان بما چنین مینویسند :

« در این اواخر کتابی باسم حدیقةالافراح لازاحةالاتراح بدست آورده‌ام واز لحاظ اهمیت موضوع کتاب بتفحص از احوال مؤلف آن برآمدم و جز مطالبی که در مطاوی مجلدات کتاب شریف الذریعة الی تصانیف الشیعة میباشد چیزی دستگیرم نشد و بالاخره مصمم شدم راجع بموضوع مذکور بحضرت مخدومی مراجعه نمایم . اجمالاً در چند جای ذریعه که ذکری از مؤلف کتاب حدیقه شده اول درجلد ششم صفحهٔ ۳۸۰ است که بتقریبی میفرماید :

حدیقةالافراح لازاحةالاتراح تألیف میرزا احمدبن محمدبن علی بن ابراهیم همدانی شیروانی یمانی متوفی در بونه سنه ۱۲۵۰ و حدیقة نظیر سلافة العصر فی محاسن الشعراء بکل مصر سید علیخان مدنی رة در ترجمهٔ احوال ادباء عصر خود ومرتب برشش بابست :

۱ـ اهل یمن ؛ ۲ـ اهل حرمین . ۳ ـ اهل مصر وشام ، ٤ ـ اهل روم ومغرب

۵ ـ اهل بحرین وعمان، ٦ ـ اهل هند وفارس . طبع مصر سنه ۱۳۰۵». و در ج ۵ ص ۲۹۱ ذریعه ایضاً فرماید: «الجوهر الوقّاد فی شرح بانت سعاد ازمیرزا احمد» تاآنکه فرماید وجدّ اعلایش میرزا ابراهیم خان وزیر نادرشاه و مستعفی از وزارت و سپس مجاور نجف تا هنگام وفات تا آخر » و ایضاً در ج ۳ ص ۱۰ کتاب مذکور گوید : « باغ چهارچمن در تاریخ دکن تألیف میرزا عباس بن میرزا احمد شروانی معاصر» میرزا عباس مذکورهم کتابی باسم آثارالعجم دارد .

حقیر کمابیش تا این اندازه باحوال جند نفر مذکور که مسلماً هریك از برجستگان و اعلام تاریخی و ادبی می باشند اطلاع یافته‌ام حال اگر چنانچه میسر شود حضرتعالی در مجلهٔ شریفهٔ یادگار یا جواب خصوصی مرحمت فرموده مفصلاً شرح حالات مذکورین وکتب ایشان را مرقوم فرمائید بسیارممنون میشوم » .

✿✿✿

بد بختانه بعلت گرفتاری فوق‌العادهٔ نگارنده و عجله‌ای که در دادن جواب بآقای محمد علی روضاتی داشتیم چنانکه باید میسر نشد که در باب میرزا ابراهیم همدانی و پسر او میرزا محمد علی اسلاف مؤلف حدیقةالأفراح که ازمستوفیان دربارنادرشاه بوده‌اند تحقیقاتی کنیم ، همینقدر باید ملتفت بود که میرزا محمدعلی‌بن میرزا ابراهیم همدانی غیر از میرزا محمد علی بن ملاشفیع صدرالممالك نادر شاه است که یك بار هم از طرف آن پادشاه باستانبول رفته و از مشاهیر ارکان دولت او بوده است .

اما در باب مؤلف کتاب حدیقةالأفراح و پسر او محمد عباس رفعت آنچه در این فرصت کم اطلاع بدست آمده بطوراجمال ذیلاً بعرض خوانندگان محترم میرسد:

شیخ احمد شروانی یمنی
(متوفی سال ۱۲٥٦ قمری)

پدر مؤلف حدیقه شیخ میرزا محمد تقی همدانی پسر میرزا محمد علی مستوفی‌الممالك نادرشاه است که پس از اقامت درشروان بشیخ محمد شروانی معروف

شده و بعد از اقامت در یمن در شهر حدیده با دختر سیدحیدر بغدادی از تجار ودلالان عراق وصلت نموده واز این وصلت شیخ احمد مؤلف کتاب حدیقةالأفراح بوجود آمده است.

شیخ احمد پس از تحصیل کمالات در یمن بکلکته مهاجرت نمود و در آنجا اولیای انگلیسی شرکت تجارتی شرق او را درحدود سال ۱۲۲٤قمری بمعلمی عربی مدرسهٔ فر ویلیام[1] انتخاب نمودند.

شیخ احمد یمنی پس از چندی خدمت در این مدرسه و تألیف و تصحیح چند کتاب عربی برای چاپ از آن خدمت استعفا نمود و نزد غازی‌الدین حیدر ملقب بشاه زمان پادشاه ولایت اود (۱۲۲۹ - ۱۲۴۳ قمری) رفت و پیش او قرب و منزلتی تمام یافت و در آنجا با دختر سید اسماعیل نامی ازدواج کرد و از همین دختر است که پسر او شیخ محمد عباس رفعت آتی‌الذکر بوجود آمده.

شیخ احمد شروانی یمنی بعد از وفات شاه زمان بکاونپور وبنارس وحیدرآباد و بهوپال و بمبئی سفر نمود، عاقبت بتاریخ نوزدهم ربیع‌الاول سنهٔ هزار و دویست وپنجاه وشش درشهر پونه وفات یافت.

اما اسامی تألیفات عمدهٔ این مرد بسیارفاضل بقرار ذیل است:

۱ - **حدیقةالافراح لازاحةالاتراح**، که در نامهٔ آقای روضاتی شرح آن در فوق گذشت وچندین بار درکلکته و بولاق بچاپ رسیده است.

۲ - **نفحةالیمن فیما یزول بذکره الشجن**[2]، درحکایات وقصص لطیفه که آنرا بتشویق مستشرق معروف انگلیسی امسدن[3] در ایام تدریس در مدرسهٔ فر ویلیام

۱- Fort Wlliam نامیست که انگلیسها بسه قریهٔ بندری حومهٔ کلکته داده بودند بافتخار ویلیام سوم پادشاه ایشان پس ازآنکه اورنگ زیب آن قری را بشرکت تجارتی هند بخشید ودر این محل انگلیسها مدرسه‌ای برای تعلیم زبان عربی داشتند.

۲ - این کتاب را فیلوت D.C. Phillot ناشر کتاب حاجی بابا بانگلیسی ترجمه کرده و در ۱۹۰۷ میلادی درکلکته منتشر ساخته است.

۳ - Lumsden

کلکته تألیف کرده و اول بار نیز آنرا درهمانجا بسال ١٢٢٦ بچاپ رسانده و بعد ها مکرر از آن طبعهای دیگر بعمل آمده .

٣ - **الجوهر الوقاد فی شرح بانت سعاد** ، که شرح قصیده معروفهٔ کعب بن زهیر است ودر ١٢٣١ درکلکته بچاپ رسیده .

٤ - **العجب العجاب فیما یفید الکتاب** ، درتعلیم وانشاء وکتابت که بامقدمه‌ای انگلیسی بقلم تماسن[1] ابتدا درکلکته و پس از آن چند بار در آن شهرودر بمبئی بطبع آمده .

٥ - **المکاتیب** ، که حاوی مراسلات اوست بعنوان مولوی رشیدالدین خان ،

٦ - **المناقب الحیدریة** ، متضمن اشعاری در باب غازی حیدرالدین مذکور در فوق .

٧ - **منهاج البیان الصافی** ، در علم عروض و قوافی که درکلکته بسال ١٢٥٠ چاب شده .

٨ - **شمس الاقبال**، درمناقب ملك بهوپال .

و غیر از اینها او را تألیفاتی دیگر است بعلاوه او در حین تدریس درکلکته بتصحیح و نشر چندکناب مهم مثل دیوان متنبی و قاموس فیروز آبادی و الف لیلة و لیله و عجائب المقدور و اخوان الصفا مبادرت ورزیده است .

شیخ محمد عباس رفعت

شیخ محمد عباس پسر شیخ احمد مذکور که در شعر فارسی «رفعت» تخلص میکرده بتاریخ ٢٢ شوال ازسال ١٢٤١ درخطهٔ اود قدم بعرصهٔ وجود گذاشته وچون پدرش در ١٢٥٦ در پونه مرده بسیاحت بلاد پرداخته و عاقبت در بهوپال مقیم شده ومأمور «ترتیب دستورالعمل رسالات» پادشاه آنجا گردیده است . محمد عباس رفعت در نظم ونثر فارسی ماهر بوده و تألیفاتش بهردو زبان واهم آنها بقرار ذیل است :

١ - T.T. Thomason

۱ ـ آثار عجم ،
۲ ـ جواهر خانه ،
۳ـ باغ چهارچمن ، درتاریخ دکن تألیف آن در ۱۳۰۰ قمری هجری .
٤ ـ تاریخ آل امجاد ، درسیرت نبوی و خلفا و ذریهٔ حضرت رسول که در سال ۱۳۱۲ قمری در دهلی بطبع رسیده ،
٥ ـ قلائدالجواهر فی احوال البواهر ، در شرح حال اسماعیلیهٔ بهره که آنرا در۱۲۸۷ تألیف ودر ۱۳۰۱ بطبع رسانده ،
٦ ـ سلطان نامه ، در تاریخ مختصر سلاطین عثمانی وشرح جنگ بین عثمانی وروس درسال ۱۸۷۷ میلادی (۱۲۹٤قمری) که بسال ۱۳۰٤ قمری تألیف ودرهمان سال در بمبئی چاپ شده ،
۷ ـ قیاصرهٔ روم ، که ترجمهٔ کتاب مصباح الساری است ازابراهیم افندی ترك . تاریخ وفات شیخ محمد عباس رفعت برنگارنده معلوم نگردید همینقدر مسلم است که او تا سال ۱۳۰٤ قمری که سنین عمر او قریب بشصت و سه میرسیده در حیات بوده است .

منابعی که برای نوشتن این جوابیه بآنها رجوع شده و شرح فوق خلاصهٔ اطلاعات مندرج در آن مآخذ است بقرار ذیل میباشد :

تذکرهٔ صبح گلشن ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱ ، شمع انجمن ص ۱۸۲ ، تذکرهٔ علمای هند ص ۱۹ ، معجم المطبوعات العربیة ص ۱۲۰ و Brockelmann, G.A.L.II,503 و ذیل همین کتاب ص 51 - 850 و 738 و226 Storey, Pers. Lit. والذریعة الی تصانیف الشیعة ج ۱ ص ۸ و ج ۳ ص ۱۰ و ۲۷۹ و ج ٥ ص ۲٦۹ و ۲۹۱ و ج ٦ ص ۳۸۰ .

٦ ـ یك قطعه منظوم از مرحوم ناظم الاطباء نفیسی

آقای طاهری شهاب از ساری بما چنین مینویسند :

در شمارهٔ چهارم از سال سوم مجلهٔ یادگار شرح حالی از مرحوم علی اکبر

خان نفیسی ناظم‌الاطباء بقلم دانشمند گرامی آقای سعید نفیسی نوشته شده ودر ضمن ذکر تألیفات آن مرحوم نامی از آثار منظوم او برده نشده . چون در نوشتجات جدّ اینجانب مرحوم حاج آقا مجتهد قاهانی قطعهٔ منظومی از مرحوم ناظم‌الاطباء مندرج است برای تکمیل شرح حال و اطلاع فاضل ارجمند آقای سعید نفیسی با مقدمهٔ نگارنده ذیلاً نوشته و بیادگار تقدیم مجلهٔ یادگار مینمایم .

« در تابستان سال ۱۲۹۸ هجری که بعزم زیارت حضرت رضا (ع) بمشهد رفته بودم چندی در آن مکان مقدس معتکف و یاوانی تازه پیدا کرده بودم ، از آن جمله جناب دکتر علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء بود که علاوه بر فن طبابت ادیبی کامل عیار و دوستی استوار بود ودر ضمن مصاحبات قطعهٔ ادبی ذیل را که بعنوان معذرت از حضور نزد اشجع‌الملك بجنوردی بتازگی انشاء کرده بودند باخط خود ببنده بیادگار مرحمت داشتند :

ای قبلهٔ ترك و سرور کرد — محتاج تو از بزرگ وازخرد
لطف وکرم تو ای خداوند — غم از دل شیخ و شاب بسترد
الحمد که دشمنانت امروز — گلهای امید جمله پژمرد
احباب تو خورده بادهٔ ناب — بدخواه‌تو برده درد با دُرد
هر کس که خلاف‌حضرتت کرد — از غصه و رنج عاقبت مرد
گر بحر بود بپاشد از هم — ورکوه بود همی شود خُرد
عرض است مرا بخاکپایت — ای سرور جمله اشجع کرد
معذور بدار این حزین را — از آمدن دیار بجنورد

چون آب و هوای آن دیارم
ناساز شد و مزاجم آزرد »

۷ - تغییرات ناگهانی هوای ساحل جنوبی بحر خزر

آقای میرفخرالدین مدنی از رشت سؤالاتی در باب موضوع فوق ازما کرده‌اند و ما از آقای محمد حسن گنجی دوست دانشمند خود تقاضا کردیم که بآنها جوابی بدهند، اینك ابتدا سؤالات آقای مدنی سپس جوابهای آقای گنجی را در ذیل آنها می آوریم.

آقای مدنی چنین نوشته‌اند:

« درهرسال درصفحات شمال ایران قبل از آنکه برف ببارد چند نوبت باد گرم میوزد سپس هوا منقلب شده باد سنگینی جلگه های جنوبی بحر خزر را فرا می‌گیرد.

با دانستن اینکه انقلاب هوای شمال ایران ازطرف شمال وشمال غربی‌خصوصاً در فلات ایران غربی است:

اولاً - خواستم بپرسم علت وزیدن باد گرم در فصل زمستان درچند نوبت در شمال ایران چیست؟

ثانیاً - با دانستن اینکه صحاری خشکی پیرامون صفحات شمال ایران نیست این باد گرم چگونه تولید می‌شود؟

ثالثاً - امسال بنوعی از تغییر درجه حرارت درشمال ایران برخورد کردیم که با هیچیك از موازین جغرافیای طبیعی جور نمی آید توضیح آنکه درهمان وقتی که در سلسلهٔ البرز و کوهین برف سنگین می بارید در جلگه های شمال البرز باد گرم شدیدی میوزید و با وضعی که میدانیم شمال و جنوب و مغرب وشرق و غرب ولایات شمالی ایران گرفتار برف و سرما بود این باد وهوای گرم ازکجا آمد؟!..

اینك جواب آقای گنجی:

در موضوع باد های گرم زمستانی که در صفحات شمالی ایران میوزدچون

جهت وسمت وزش باد ها تعیین نشده نمیتوان در بارهٔ علت واقعی آنها بحث کرد زیرا که جستجوی علت وجود هربادی مستلزم دانستن مشخصاتی از قبیل سمت و سرعت و مدت آن میباشد ولی بطور کلی برخلاف آنچه ظاهراً بنظر میرسد دریای خزر ومخصوصاً جلگه های وسیع و پردامنهٔ شرقی و شمالی آن از عوامل مهم ایجاد آب و هوای سواحل شمالی ایران محسوب می‌شود چنانکه اغلب بارانهای این نواحی را باد های شرقی و شمال شرقی که از داخل آسیا برمیخیزند وپس از عبور از بحر خزر رطوبت کافی بخود جذب میکنند بوجود می‌آورد.

اما درخصوص باد های گرم چنانکه از سمت شمال یعنی از طرف دریا بوزند آنها را میتوان باد های ساحلی ومحلی دانست زیرا که درفصل زمستان اصولاً هوای مجاور دریاگرم‌تر ازهوای مجاور زمین‌است ولی‌هوای مجاور زمین زیر تابش مستقیم اشعهٔ آفتاب زودتر از هوای مجاور دریا گرم می‌شود وهمینکه گرم شد متسع میگردد و بطرف بالا صعود میکند و بلافاصله جای آنرا هوای مجاور دریا که نسبةً گرم تر است میگیرد. بنابراین در روز های آفتابی اغلب درسواحل دریا باد های گرمی که در اثر چنین وضعیتی بوجود آمده مشاهده می‌شود.

اگرجهت باد های گرم از جنوب یعنی از طرف دامنه های شمالی البرز باشد میتوان آنها را از نوع باد های معروف Fohn دانست که معمولاً در دامنهٔ رشته کوه های مرتفع مشاهده می شود و علت وجود این باد ها این است که طبقات سنگین هوای سرد که از قلل مرتفع کوه ها سرازیر می‌شود بطور متوسط درازای هرصد متر نزول یکدرجه گرم تر می‌شود. (چون معمولاً هرصد متر که از سطح دریا بالا تر رویم یك درجه از حرارت هوا کاسته میشود) و در نتیجه همینکه جریانات هوائی که از قلل البرز سرازیر شده‌اند بجلگه های ساحلی میرسند بصورت باد های گرم جنوبی درمی آیند. (برای اطلاعات بیشتری در این‌خصوص بکتاب «آب وهوای کرانه

های شمالی ایران» تألیف آقای مهندس فرید پاك چاپ مطبعهٔ مجلس ۱۳۲۵ مراجعه شود) .

راجع بتغییرات اقلیمی امسال که کاملاً بی‌سابقه بوده باید گفت که این تغییر ناگهانی آب و هوا منحصر بایران نبوده بلکه در تمام قارهٔ آسیا و اروپا مشاهده شده وعلل آنرا باید بادرنظر گرفتن احصائیه های دنیائی جستجو کرد . اما اینکه سرمای شدید وبرف امسال ناحیهٔ البرز باگرمای جلگه های ساحلی خزر مصادف شده امری است طبیعی زیرا که رشتهٔ البرز در حکم یك مرز اقلیمی است که دامنه های شمالی آن از هیچ نقطه نظر با دامنه های جنوبی و داخل فلات ایران قابل مقایسه نیست وازطرفی دیگر درفصل زمستانی دریای خزر مانند کاسهٔ آب گرمی است که اطراف آن دارای آب و هوای معتدل است و بدیهی است هرقدر سرمای قلل و دامنه های جنوبی البرز شدید تر باشد اختلاف میزان گرما محسوس تر خواهد بود .

۸ - لهجهٔ طهرانی

آقای ایرج افشار در باب لهجهٔ طهرانی که چگونه وچه لهجه‌ای بوده سؤالی ازما کرده‌اند که ذیلاً تاآنجا که اطلاعات بدست‌است بجواب ایشان مبادرت میشود:

لهجهٔ طهرانی که قبل از خراب شدن و از رونق افتادن شهر ری بآن زبان رازی میگفتند از لهجات زبان پهلوی یعنی شعبه‌ای از زبان فارسی است که در قسمت شمال وشمال غربی ومغرب وجنوب ایران شیوع داشته و لهجات مازندرانی وگیلکی و تاتی و لرُی وکرُدی و شیرازی و آشتیانی و غیرها از بقایای همان زبان اند . این زبان چنانکه مخفی نیست بکلی غیر از فارسی دری بوده که ابتدا درماوراءالنهر سپس درخراسان وسیستان زبان رسمی وشعر و ادب شده‌است . دری بعد از استیلای سامانیان برقسمت اعظم مشرق و مرکز ایران و ظهور شعرا و نویسندگان بزرگی که باین زبان شعر گفته وکتاب نوشته‌اند بکلی زبان پهلوی و لهجات آنرا تحت‌الشعاع

قرار داده و یگانه زبان اداری و ادبی کلیهٔ فارسی زبانان گردیده است.

شهر ری که طهران یکی از قصبات آن بوده است حد فاصل بین زبان دری مشرق و زبان پهلوی مغرب وجنوب ایران محسوب میشده و شمس قیس مؤلف کتاب المعجم که خود از مردم ری بوده صریحاً باین نکته اشاره میکند.

چون ری از بلاد معظم ایران مرکزی بشمار میرفته و مدتها سامانیان یعنی مرّوجین زبان دری و مشوقین گویندگان این زبان بر آن استیلا داشتند از همان ایام قدیم یعنی قرن چهارم هجری محل اختلاط متکلمین بدو زبان دری و پهلوی بوده باین معنی که اهل دفتر و دیوان وافراد کشوری و لشکری که ازماوراءالنهر وخراسان آمده بودند بدری تکلم میکردند و عامهٔ اهالی بیکی ازلهجات پهلوی، بهمین جهت شعرای ری اکثر بهردو زبان شعر میگفتند وبندار رازی نمونهٔ کامل این قبیل شعراء است. نگارنده در شمارهٔ سوّم از سال ششم مجلهٔ مهر در ضمن شرح حال بندار رازی بتفصیل باین مطلب اشاره کرده است، برای شرح بیشتر در این باب خوبست بهمان شماره مراجعه شود.

لهجهٔ طهرانی که صورت تغییر یافتهٔ همان زبان رازی بندار و امثال اوست تا قبل از پای تخت شدن طهران و هجوم میرزا ها و مستوفیان فراهانی و تفرشی و آشتیانی و گرکانی (که بتکلم بلفظ قلم وحرف زدن کتابی معروفند) باین شهر و گرفتن زمام امور اداری و دفتری و دیوانی در دست تقریباً عین زبان امروزی دهاتیان دولاب و شمیران و سولقان بوده و نمونه هائی که از بعضی از شعرای طهرانی زمان صفویه که باین لهجه اشعاری سروده‌اند شاهد این نکته است مثلاً ملا سحری که نصرآبادی در تذکرهٔ خود از او اشعاری بزبان اهل طهران نقل میکند زبانش تقریباً عین زبان دهاتیان امروزی، شمیران وکن وسولقان است، از اشعار ملا سحری است بزبان طهرانی :

گل دیمم تا که بملا نمیشو — سوته جانم بتمشا نمیشو
مده پیغام که اینها قصه اس — تا تـرا نینه دلم وا نمیشو
زلف را وا که اگر دل میبری — مغر تا شو نوینه جانمیشو ۱

بعد از آنکه آقا محمد خان قاجار طهران را پای تخت قرار داد و بمناسبت مرکزیت پیدا کردن این محل مردم بسیار از سایر نقاط در اینجا جمع شدند و برای رفع ضروریات زندگانی اداری یا از راه آنکه زبان فارسی کتابی یعنی دری زبان رسمی دربار و دیوان بوده بتکلم بآن پرداختند لهجهٔ طهرانی بعلت مغلوب شدن عدهٔ متکلمین بآن درمقابل اکثریت مهاجرین و نداشتن ادبیات مدون بتدریج در طهران متروك ماند وفارسی دری کتابی یعنی همان لفظ قلم میرزا ها و مستوفیان جای آنرا گرفت و آن همین زبانی است که ما حالیه بآن تکلم میکنیم چنانکه هم امروز ازمردم طهران اگر کسی عوام بحت بسیط نباشد و کلمات غلط و رکیك در کلام نیاورد صحبتی که میکند اگر بکتابت درآید همان لفظ قلم میرزا هاست.

۹ ـ مستشرقین و خطوط قدیمه ایران

آقای مهاجرانی از اراك بما چنین مینویسند :

« در این اواخر راجع بخواندن کتیبه ها و خطوط پیش از اسلام بعضی از فضلای معاصر تذکراتی فرموده‌اندکه البته استناد آنان بکشفیات مستشرقین بوده است. آیا آقایان مستشرقین برای اثبات این ادعا مأخذ قطعی صحیحی‌دارند و بچه دلیل در ادعای خود محقند؟ چگونه ممکن‌است زبان وخط اقلاً هزاروچهارصدسال قبل را بدون هیچگونه آگاهی من‌عندی واز پیش خود ادعای ترجمه و تفسیرش را

۱ — یعنی : گل رخ من ازوقتیکه بمکتب نمیرود جان سوخته‌ام بتماشا نمیرود، پیغام مده که اینها قصه است، تا ترا دلم نبیند وانمیشود. اگر دل‌میبری پس زلف را باز کن، مرغ تا شب را نبیند جا نمیرود.

نمود ؟ بعلاوه چیزی که خواندنش برای قوم ایرانی غیر مقدور است چطور می‌شود بامجاهدات و زحمات طاقت فرسای آقای مستشرقین خوانده‌شود ؟ خواهشمند است اگر قابل جواب باشد مرحمةً درمجلهٔ شریفه درج فرمائید» .

☆☆☆

حق اینست که سؤال آقای مهاجرانی از نوادر سؤالات است زیرا که ایشان شاید بآن علت که بطرز روش علما و اهل تحقیق اروپا آشنا نیستند آنان را هم که دور ترین مردم از گـزافه و ادعای بیجا هستند از نوع فضلای دیمی ما شمرده‌اند وتصور کرده‌اند که گفته هایشان هم من عندی وازروی هوای نفس یا مبتنی براغراض خاصی است .

باید ایشان بدانند که اساساً این کار در بلاد فرنگ بهیچوجه امکان ندارد زیرا که در آن ممالك درهر رشته از علوم و فنون هزاران نفر فاضل حقیقت جو هستند که هریك از روی روش صحیح ودقیق علمی پیش خود کارمیکنند واگریکی برخلاف این روش یا بقول آقای مهاجرانی «من‌عندی» سخنی بی‌اساس واز روی گزاف بگوید همه برّد اقرال او و نمایاندن جهات بطلان آن قیام میکنند و گزافه گو بزودی مفتضح میشود و دیگر هیچکس بچنین روش بیفایده و رسوا کننده‌ای دست نخواهد زد .

تحقیقات علمای فرنگ درخواندن خطوط قدیمه منحصر بخطوط قدیمهٔ ایران نیست بلکه میتوان گفت که امروز هیچیك از خطوط قدیمه در هیچیك از نقاط عالم نیست که بهمت این‌جماعت یابتعبیر آقـای مهاجرانی « با مجاهدات و زحمات طاقت فرسای آقایان مستشرقین» خوانده و ترجمه نشده باشد .

صحت قراءت و ترجمهٔ کتیبه های قدیمی را منابع و مآخذ تاریخی دیگری که در دست است بهمه جهت تأیید کرده بلکه هر کدام از این دو مأخذ یعنی کتیبه های قدیمی و کتب مورخین مکمل یکدیگر شده‌اند . چگونه ممکن است که مطلبی

باطل ونا درست و راه و رسم تحقیق درآن غلط باشد و عموم علما و محققین درکلیهٔ ممالك بر آن اجماع کنند ؛

اما اینکه چگونه مستشرقین بخواندن خطوط قدیمه موفق شده و « چیزی را که خواندنش برای قوم ایرانی غیرمقدور است » ایشان خوانده‌اند علاوه براینکه ایشان علم و فضل این قبیل کارها را دارند وما بد بختانه از آن علم وفضل مثل غالب علوم و معارف دیگرمحرومیم تفصیلی دارد که در اینجا نمیگنجد وما امیدواریم که درآینده در یکی از شماره های مجله مقالهٔ مخصوصی در این باب انتشار دهیم .

۱۰ - معنی بعضی از اصطلاحات شعری

آقای منوچهر موفقی بما چنین مینویسند :

در شمارهٔ سوم از سال پنجم آن مجلهٔ شریفه تحت عنوان : « معنی بعضی از اصطلاحات شعری » پس از ذکر سؤال اینجانب و تصحیح چکاته به چکامه و سرواده بسرواد (در میان دوقلاب) ، تنها بجرم اینکه نامهٔ اینجانب فاقد امضای صریح بوده و بدین احتمال که این سؤالات را شخصی بیکار وشوخ بقصد «دست انداختن» طرح کرده است ، از دادن جواب خود داری فرموده‌اند .

اینك با ذکر این نکته که نگارنده بوجهٍ من‌الوجوه قصد تفریح و شوخی نداشته و تنها بجهت روشن شدن موضوعی ، حل مشکلی را از اهل خواستار شده است ، خواهش خود را در پاسخ دادن بسؤالات مزبور تجدید مینماید .

ضمناً با نهایت احترام یادآوری مینماید که در نوشتن هیچیك از لغات چکاته و سرواده اشتباه یاعدم اطلاعی درمیان نبوده است تا بچکامه و سرواد تصحیح گردند زیرا در پاره‌ای از فرهنگها ، مصراع دوم شعر لبیبی را که ذیل لغت پساوند در«لغت فرس» بتصحیح آن مدیر محترم چنین است: «معانی با حکایت تا پساوند» ، چنین دارد : « معانی از چکاته (در پاره‌ای دیگر: چکاده) تا پسلوند. و همچنین سرواده

درصفحهٔ ۵۰۹ از لغت فرس چاپ فوق بقافیه معنی گشته واین شعر خجسته شاهدآن آورده شده است :

بشعر خواجه منم داد شاعری داده بجای خویش معانی از او و سرواده

وبا اینکه معانی لغات : سرواد ـ سرواده ـ پساوند و چکامه را (که چکانه یا چکاده باید تغییرشکلی از این لغت آخری باشد) در همین «لغت فرس» میتوان یافت از آنجهت که این معانی وتوضیحات کاملاً مشبع و مقنع نیست تقاضا شدکه شرحی مستوفی در بارهٔ این اصطلاحات شعری مرقوم فرمایند .

***

اینك جوابهای ما بوجه اختصار :

۱ — ترانه چنانکه در فرهنگ اسدی نیز آمده در قدیمترین معانی بمعنی آوازی است کـه درآن منحصراً اشعاری بوزن رباعی بخوانند و بعدها رباعی یعنی دو بیتی را هم که بنای‌آن بردو بیت‌است بروزن هزج مسدّس ترانه گفته‌اند چنانکه فرّخی گوید :

ازدلا رامی‌وخوشی چون غزلهای شهید وز دلا ویزی وترّی چون ترانهٔ بوطلب

شمس قیس درکتاب المعجم در باب وزن رباعی گوید : «اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آنرا دو بیتی خواندند از برای آنکه بنای آن بر دو بیت بیش نیست ومستعر بهآنرا رباعی‌خوانند».

از معانی مجازی ترانه یکی نیز جوان خوش سیماست که از تری وخوبی همان لطف ترانه را داشته باشد، نظامی میگوید :

هر نسفته دری دری می سفت هر ترانه ترانه‌ای می گفت

و ترانه گفتن درمعنی جوانی کردن ولاابا لیگری نیز مصطلح شده چنانکه قاسم بیك حالتی از شعرای متوسطین میگوید :

زاهد بودم ترانه گویم کردی سر گشتهٔ بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین باوقاری بودم بازیچهٔ کودکان کویم کردی

۲ـ چگامه وچغامه وسر واد را همهٔ لغت نویسان مطلقا بمعنی شعر و چگامه و چغامه را بمعنی قصیدهٔ شعر گرفته‌اند و چگانه و چگاته ظاهراً محرف چگامه‌اند.

۳ — چامه نیز بمعنی شعر و چامه‌گوی کسی است که آنرا بآواز بخواند، فردوسی گوید:

بزد دست و طنبور را برگرفت سرائیدن چامه اندر گرفت

ایضاً:

یکی چامه‌گوی و یکی چنگ زن یکی پای‌کوبد شکن بر شکن

٤ـ سرود بمعنی مطلق آواز و خواندن است از مصدر سرودن و منحصراً باین معنی مکرر استعمال شده.

۵ ـ سر واده و پساوند را قدما بمعنی قافیه گرفته اند، در باب پساوند شکی نیست زیرا که معنی پساوند همین مفهوم را میرساند و لبیبی که میگوید:

همه یاوه همه خام وهمه سست معانی با حکایت تا پساوند

صریحاً مورد استعمال آنرا معین کرده ولی دراین شعر خجسته که گفته:

بشعر خواجه منم داد شاعری داده بجای خویش معانی از او وسر واده

نگارنده شك دارم که معنی سر واده واقعاً همان قافیه است یا نوعی شعر یا غیر از آن یا اینکه ضرورت قافیه شاعر را مجبور کرده است که سر واد را سر واده بیاورد.

۱۱ ـ ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی

آقای جلال ستاری ازما میپرسند:

« ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر فاضل سلطان محمود

غزنوی که عشقی و شوری فراوان بزبان و ادبیات فارسی داشت با وجود اینکه ممدوح شاعری توانا و بلیغ و فصیح چون حکیم ابوالقاسم فردوسی است آنطوری که شایسته و درخور این دستور گرانمایه است معرفی نشده بل تا اندازه‌ای بدنام است (تاریخ یمینی، تاریخ فرشته ص ٦٤ حبیب‌السیر ص ١٤٠ روضة‌الصفا ج ٤، تاریخ گزیده ص ٤٠٠، دستورالوزرا) و این مورخین علاوه براینکه او را در صناعت دبیری بی‌بضاعت و جمال حالش را از حلیهٔ فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری دانسته‌اند بغایت ظالم و بیباکش میپندارند و میگویند دردست درازی بمال رعایا و اذیت و آزار ایشان از هرجهت ید طولائی داشته است.

آیا عشق و علاقهٔ مفرط «فضل» بزبان پارسی و برگرداندن مکاتبات و دفاتر دولتی از عربی بپارسی ومنسوخ کردن رسم قدیمی دلیل بی‌خبری از لسان عربی یا ضعف ونا توانی وی درآن زبان میشود یا نه؟

و اگر حقیقةً تا این اندازه بی‌کفایت ودر انجام امور دولتی نا لایق بوده، (با وجود اینکه سبکتکین در سال ٣٨٤ که با ابوعلی سیمجور و فائق میجنگید، پس از شکست ایشان نامه‌ای بامیر نوح نوشت و فضل بن احمد را که بکاردانی و امانت مشهور بود ازو خواست و بوزارت پسرش برگماشت) بچه جهت فردوسی او را میستاید:

کجا فضل را مسند ومرقد است — نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنان کد خدای — بپرهیز وداد وبدین وبرای الخ

سبب عزل ابوالعباس را هم در اثر لجاج و عناد او با محمود و تقدیم نکردن غلامی باو میدانند؟ آیا این خبر تا چه حد صحت دارد! و پسندیده است که خواجه احمد بن حسن میمندی را بعلت منافع وفوائدی که جهت وی متصور بوده دراین کار دخیل و سهیم بدانیم، وآیا میتوان فرض کرد که مسافرت ابوالعباس بهند و قتل او درسال ٤٠٣ ظاهراً بدست دشمنانش درغیاب سلطان صورت گرفته وبآن ارتباطی داشته است؟

کتب معتبر و مطمئنی که تعصب وجاهلیت را کنار گذاشته با کمال انصاف و مروت بترجمهٔ احوال فضل و شرح زندگانی وی پرداخته‌اند کدامست ؟

اینك جواب ما :

اینکه آقای ستاری نوشته اندکه « ابوالعباس اسفراینی عشق و شوری فراوان بزبان و ادبیات فارسی داشته » مطلبی مسلم نیست . البته تشویقی که او از فردوسی در اتمام کار شاهنامه کرده و همتی که در برگرداندن تحریرات دیوان سلطان از عربی بفارسی بخرج داده بسیار ممدوح ودرخور یاد داشت وتحسین است. اما جائیکه ابوالنصر عتبی مورخ معاصر او او را بکم بضاعتی در زبان و ادبیات عربی منسوب داشته (ومورخین بعدی هم همه مأخذ بیانشان دراین باب همان نوشتهٔ عتبی است) انکار این مطلب با قلت مآخذی که راجع باین نکته در دست داریم برای ما مشکل است بخصوص که همان عتبی وابونصر ثعالبی مورخ دیگر معاصر اسفراینی هردو پسر این ابوالعباس فضل بن احمد یعنی ابوالقاسم محمدبن فضل را بفصاحت ومهارت درشعرعربی ستوده‌اند علت نداشته است که اگر ابوالعباس هم باین فضیلت متحلی بوده از ذکر این هنر او خود داری کنند .

اما آنچه راجع بکفایت وکاردانی و تدبیر او در راه بردن امور ملکی است گویا درآن باب شبهه‌ای نباشد . ابوالفضل بیهقی میگوید که سلطان محمود او را گفت که : ازتو محتشم تر ما را چاکر نیست و وزیر وخلیفهٔ مائی» .

ثعالبی در یتیمة الدّهر درحق او چنین مینویسد : « الشیخ الجلیل ابوالعباس الفضل بن احمد فانه هوالذی ربی ملك السلطان المعظم ابی القاسم محمودبن سبکتکین ادام الله تأییده کما یربی الطفل الصغیر حتی یشتد عظمه و یؤنس رشده وما زال یدرجه بحسن هدایته و کفایته الی الزیادة و بلوغ الارادة حتی ثبتت ارکانه و علا مکانه و تلاحقت رجاله وتکاثرت امواله وتوالت فتوحه و ارتفقت فتوقه» .

اگر چه کفایت و کاردانی ابوالعباس مورد تصدیق مورخین است ولی دست

درازی او بمال مردم وجمع ثروت هنگفت ازاین راه نیز بتوسط نقل همان مورخین بما رسیده است .

درتاریخ ایران غیر از یك عدهٔ بسیارمعدود از وزرای عادل و خدا ترس بقیهٔ ایشان در عین صلابت ومهابت و کفایت ودرایت ظالم ومتعدی بوده اند چنانکه همین سلطان محمود غزنوی و سنجر ونادر و امثال ایشان همه دراین عداد معدودند .

اما علت سقوط اسفراینی از وزارت یکی همان مال فراوانی بوده است که گرد کرده و سلطان محمود حریص طماع بآن چشم دوخته بوده است ، دیگر دشمنانی که بمال وجاه او حسد میبردند مثل خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی و خواجه علی قریب و امثال ایشان مخصوصاً احمدبن حسن میمندی بیش از همه در شکست کار او میکوشیده چنانکه بالاخره هم توفیق یافته و بر مقام و مسند او نشسته است .

قصهٔ اختلاف او با سلطان بر سر غلامی که منجر بعزل او شده ظاهراً صحتی ندارد و اگر هم چنین چیزی بوده مطلب مهمی نبوده است که سلطان را بعزل او وا دارد .

مفصلترین شرحی که در باب ابوالعباس اسفراینی بنظر نگارنده رسیده در کتاب مجعول وصایای منسوب بخواجه نظام‌الملك است که مختصر آنرا قاضی احمد غفاری نیز در تاریخ نگارستان آورده است .

اگرچه کتاب وصایا مجعول است لیکن بسیاری ازمطالبی که درآن آمده تاریخی و معتبر است .

دراین حکایت که ما بعلت تفصیل از نقل آن معذوریم بخوبی دسایس خواجه ابوالقاسم احمد میمندی و خواجه علی قریب بر ضد ابوالعباس اسفراینی تشریح شده است .

مطبوعات تازه

۱ - نامهٔ ارسطو طالیس در بارهٔ هنر شعر

ترجمهٔ آقای سهیل افنان از متن یونانی بفارسی ۲۳۶ صفحه چاپ مطبعهٔ کاتولیکیه در بیروت ۱۹۴۸ میلادی.

این رساله همان کتاب Poetica تألیف ارسطو معلم اول است که مسلمین در نهضت اوایل عهد عباسی آنرا بنام ابوطیقا بعربی ترجمه کرده و شروح چندی بر آن نوشته بودند.

اینک آقای سهیل افنان آنرا مستقیماً از یونانی بفارسی برگردانده و مقدمهٔ بسیار نفیس مفصلی در ۸۷ در باب چگونگی نقل معارف یونانی از یونان بایران قبل از اسلام و بممالك اسلامی با ذکر مترجمین و شارحین کتب فضلای یونانی مستند بمدارك و اسناد متین نوشته‌اند.

حسن این چاپ آنست که در مقابل هرصفحه از ترجمهٔ فارسی که در دست راست واقعست در صفحهٔ مقابل آن در دست چپ عین متن یونانی نیز بخط یونانی بچاپ رسیده وحتی‌المقدور سعی شده است که ترجمه با اصل مطابق باشد.

درآخر ترجمه مترجم محترم شرحی در توضیح بعضی اصطلاحات و معرفی اعلام آورده و فهرستی الفبائی نیز از اصطلاحات مخصوص ارسطو بحروف یونانی ولاتینی وترجمهٔ آنها بفارسی بدست داده‌اند.

مترجم فاضل این کتاب وعده داده‌اند که بعضی دیگر از کتب یونانیان را که «سرچشمه های فرهنگ باختر زمین» بشماره‌برو ند بطبع برسانند. ما ازصمیم قلب

توفیق آقای سهیل افنان را درخدمت ذیقیمتی که پیش گرفته اند از خداوند متعال مسألت مینمائیم .

۲ ـ تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی

تألیف آقای عیسی بهنام معلم تاریخ صنایع در دانشکدهٔ ادبیات طهران ، از انتشارات دانشگاه در ۹۵ صفحه با ٦۳ تصویر ، طهران ۱۳۲۸ شمسی ، چاپخانهٔ دانشگاه .

در این کتاب که بطرزی زیبا بطبع رسیده مؤلف محترم دو سبك معماری رمان و گوتیك را که در اروپا معمول بوده شرح داده و تصاویر متعددی از ابنیه‌ای که در آن اعصار باین دو سبك ساخته شده و هنوز هم غالب آنها برپا و جزء آثار تاریخی است بدست داده‌اند .

۳ ـ سه تار

مجموعهٔ داستان بقلم آقای جلال آل احمد، ۱۳۲ صفحه طهران دیماه ۱۳۲۷ شمسی مطبعهٔ نقش جهان .

٤ ـ جمهوری افلاطون

ترجمهٔ آقای احمد توکلی از انگلیسی بفارسی ۱٦۲ صفحه بحروف ریز ، طهران ۱۳۲۷ شمسی ، ناشر شرکت مطبوعاتی سپهر .

۵ ـ داستان دوستان

جلد اول ۹٦ صفحه بحروف ریز از نشریات بنگاه نشر کتاب ، طهران ۱۳۲۷ شمسی .

این مجموعه حاوی حکایتی است از عشق بازی عده‌ای از عشاق که بیشتر وجود تاریخی داشته وداستان عشق بازیهای ایشان شهرتی تمام پیدا کرده است.

۵ ـ مجموعه مقالات

ایضاً بقلم آقای عبدالرحمن فرامرزی جلد اول گرد آوردهٔ آقای صادق هادوی، ۲۴۰ صفحه، طهران شرکت چاپ مهر ۱۳۲۷ شمسی.

این مجموعه حاوی مقداری از مقالاتی است که بقلم شیوای نویسندهٔ فاضل وتوانا آقای عبدالرحمن فرامرزی در روزنامهٔ کیهان یا مطبوعات دیگر انتشار یافته.

مراتب قدرت قلم و شجاعت ادبی و تأثیر کلام آقای فرامرزی ما را از تطویل کلام در معرفی این مجموعه بی‌نیاز میسازد.

ما توفیق آقای حسن فرامرزی و آقای صادق هادوی را در انتشار بقیهٔ داستان دوستان ومجموعهٔ مقالات دوست دانشمند گرامی خود ازصمیم قلب خواستاریم.

۶ ـ تذکرهٔ معجم الخواص

بزبان ترکی جغتائی تألیف صادقی افشار از شعرا و نقاشان عهد شاه عباس کبیر، باترجمهٔ فارسی بقلم آقای دکتر عبدالرسول خیام پور، ۳۲۷ صفحه بقطع پنج صفحه‌ای، تبریز ۱۳۲۷ شمسی.

چاپ مزبور شامل ده صفحه مقدمه است که بتوسط مترجم و ناشر محترم آن در باب مؤلف کتاب وخصوصیات آن برشتهٔ تحریر آمده سپس متن نسخهٔ اصلی بزبان ترکی جغتائی بطبع رسیده وبعد از هرعنوانی ترجمهٔ فارسی آن آورده شده است.

تذکرهٔ معجم الخواص کتابی نفیس است و راجع بشعرای اواسط عهد صفویه شامل اطلاعات مفیدی است.

۷ - تاریخ جرائد و مجلات ایران

تألیف آقای محمد صدر هاشمی، جلد اول ۳۵۱ صفحه مصور بیکعده تصاویر بخط ریز، اصفهان آذرماه ۱۳۲۷ شمسی.

این جلد شامل اسامی ۲۲۶ جریده و مجله‌ایست که از ابتدای تاریخ تأسیس مطبوعات جدیده بـزبان فارسی در ایران یا درخارج از ایران بطبع رسیده، از لفظ «آیینه» تا «ایوان مداین».

این کتاب نفیس شامل مقدمه ایست درآغاز ظهور روزنامه در ایران در عهد محمد شاه و نـاصرالدین شاه و مظفرالدین شاه سپس در دورهٔ مشروطیت، ضمناً مؤلف محترم از قوانین راجع بمطبوعات وسانسور جراید وتحولاتی که درآنها بظهور رسیده بحث میکند.

این کتاب در نوع خود از بهترین تألیفات عصر ماست و نگارندهٔ فاضل آن در تهیهٔ آن متحمل زحمت و رنج بسیار شده‌اند ولی چون موضوع مشکل و بسیط است البته پاره‌ای مسامحات و اغلاط درآن راه یافته وما درسر فرصت بیشتر درآن باب بحث خواهیم کرد.

امیدواریم خداوند توفیق اتمام مجلدات دیگر آنرا شامل حال آقای صدرهاشمی که عشقی سوزان بخدمت بمعارف ایران دارند بنماید.

۸ - دیوان ادیب بیضائی کاشانی

شامل غزلیات ومقطعات و فکاهیات و تواریخ ومثنویات ومسمطات و ترکیبات و رباعیات و نمونه‌ای چند از قصاید مرحوم میرزا علیمحمد ادیب بیضائی آرانی کاشانی (۱۲۹۹ - ۱۳۵۲ قمری)، ۲۰۶ صفحه بقطع پنج صفحه‌ای بخط ریز با هشت صفحه مقدمه بقلم نگارندهٔ این سطور وآقای نعمةالله ذکائی برادر وآقای حسین پرتو بیضائی فرزندآن مرحوم، طهران ۱۳۲۷ شمسی چاپخانهٔ سپهر.

آنچه درباب ادیب بیضائی ودیوان آن مرحوم باید گفته‌شود بتوسط اینجانب و

دوستان عزیزم آقایان نعمةالله ذکائی وحسین پرتو بیضائی درمقدمهٔ آن گفته شده فقط نگارنده در اینجا از اظهار این ملاحظه نمیتوانم خود داری کنم که ای کاش ناشرین این دیوان عزیز از طبع بعضی فکاهیات و هجویات آن مرحوم خود داری میکردند تا زبان طاعنین درحمله بسبك شعرقدما که بد بختانه این ایام سخت دراز شده است تا حدی کوتاه میماند و برای امثال ما هم در دفاع مجال فراخترمیگردید . امیدوارم که آن دوستان عزیز در طبع بقیهٔ اشعار مرحوم ادیب بیضائی رعایت این نکته را اگرصواب دانستند از نظر التفات دور ندارند .

۹ - هفتصد ترانه

از ترانه های روستائی ایران ،

گردآوردهٔ آقای حسین کوهی کرمانی مدیر روزنامهٔ نسیم صبا ، ۱۷٤ صفحه بقطع جیبی و بخط نستعلیق بسیارخوش ، طهران ۱۳۲۷ شمسی .

این ترانه های بسیار لطیف که آقای کوهی در گردآوردن آنها نهایت مجاهدت را بخرج داده و جمع و تألیف و چاپ آنها خدمت بزرگی‌است بحفظ صورت اصلی شعر طبیعی فارسی وذوق بی آلایش مردم ساده وبا روح این مملکت از بهترین نمونه های ادبیات قدیمی ماست که سینه بسینه و دهن بدهن گشته تا بهمان طریقه بما رسیده است .

خدمت آقای کوهی در این راه بهمه جهت قابل ستایش است ولی تأسف ما اینست که چرا آقای کوهی در ضبط این ترانه ها قید نکرده‌اند که هریك از آنها را درچه محلی شنیده و امروز چه مردمی از ساکنین ایران آنرا میخوانند .

تأسف دیگر ما اینست که در یك عده از آنها عین تلفظ و لهجهٔ محلی حفظ نشده و بجای الفاظ و لغات محلی که غالباً متعلق بلهجه های زبان پهلوی بوده الفاظ و لغات فارسی دری گذاشته شده است .

امیدواریم آقای کوهی درچاپهای بعدی درصورت امکان این دو نکتهٔ مهم را نیز رعایت کنند تا قدر وقیمت خدمت نفیس ایشان چندین برابر بیشتر شود .

سال پنجم

شمارهٔ ششم هفتم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی ، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال پنجم

یادگار

شمارهٔ ششم و هفتم

بهمن و اسفند ۱۳۲۷ ربیع الأول ـ ربیع الثانی ۱۳۶۸ ژانویه ـ فوریه ۱۹۴۹

مسائل روز

بهار امیدواران

فصل زمستان کم کم دارد بانتها میرسد و بتدریج بگفتهٔ سعدی زحمت لشکر سرما از سرما برمیخیزد، غنچه‌ها رو بشکفتن میگذارند، دشت ها و دامنه ها سبز میگردد ودرختان از نهال جوان گرفته تابیخهای کهن برگ وشاخ تازه بیرون میکنند وعالم پیر بار دیگرجوانی ازسرمیگیرد.

تازه شدن جهان و جلوه وجمالی که از نو بدست می آورد و شکل و شمایل دلفریب و روحبخشی که از آن در بهار درنظرها بنمایش درمی آید طبعاً هردل مرده و هرخاطر خسته را بوجد ونشاط بر می‌انگیزد وفی‌الجمله دراو امیدی نسبت بآینده تولید میکند واو را اگرهم از راه توهم وپندارهم باشد باایامی گواراتر وآیندهٔ بهتری جهت خود دلگرم میسازد زیرا که مرد عاقل با اینکه با هر روز زیستن یك روز بمرگ نزدیکتر میشود باز هیچوقت بمرگ راضی نیست بلکه با تمام قوی میکوشد که حتی المقدور دوران حیات خود را طولانی ترکند و بعد ازخود نیز با گذاشتن

اخلافی ستوده خصال و آثار خیر و نام نیك لا اقل تاچندی ذکرخود را دریادآیندگان تازه داشته باشد.

از آنجا که مردم بالفطره اجتماعی خلق شده‌اند و زندگانی بالانفراد برای احدی جز در پاره‌ای موارد استثنائی میسر و ممکن نیست هرکس خواه ناخواه نسبت باین اجتماع وظایفی بگردن دارد و حال که افراد دیر یا زود همه گذرنده و میرنده‌اند اولین این وظایف بلاشبهه باید سعی در زنده و تازه نگاه داشتن همان اجتماعی باشد که این افراد درمیان آنها زیست میکنند و پدران و اجدادشان بآن متعلق بوده و اولادشان نیز باید درآن خانوادهٔ بزرگ عمرخودرا بسر ببرند.

هر اجتماعی مولود آب وهوا وخاك سرزمینی است که از سالیان سال پیش در آن توطن اختیار کرده وروح وجسم وخون ورگ و پی او رنگ و بوی آنرا گرفته است. باور کنید همان بوی جانفزائی که از یاس و نرگس ایران بمشام اهل ذوق میرسد وهمان رنگ روح پروری که از گل ولالهٔ آن برمیخیزد ودیدهٔ صاحب نظران را قوت میدهد درکلام پرمغزحافظ ومولوی ودرسحر بیان فردوسی وسعدی نمودار است چنانکه آداب و اخلاق وسنن و افکار آن طبقه از مردم این مملکت هم که از دستبرد فساد وتقلید فارغ مانده‌اند زادهٔ همین آب وخاك است.

هرچند مقلدین بوزینه صفت باغ و راغ دیگران را با اقسام شعبده درنظر ما بیارایند وهرقدر کارکنان اجانب با بوق تبلیغات فریبندهٔ رنگارنگ درما بدمند چون جان ما بسته بباغ و راغ ایران است وحافظ و مولوی و فردوسی وسعدی از صدها سال پیش زمام اختیار عقل وهوش مارا ربوده و بوسیلهٔ حبل المتینی که علاقهٔ باین آب و خاك باشد بعقل وهوش خود بسته اند نخواهیم توانست از این صراط مستقیم منحرف شویم و بچیزی که بنظرما هیچ لذتی ندارد و اگرهم بزعم ایشان لذتی دارد مذاق ما از درك آن قاصر است بپیوندیم:

لذّت اجتماعی اگر امری حقیقی است بالضروره باید چیزی باشد که بکار دوام و تمتع حیات جمع بیاید و دراین صورت بنابر اقتضای طبیعت باید مولود سرزمین مسکونی هرقوم ومتناسب با آن باشد و اگرهم امری موهوم است چه اصراری است در اینکه ما از موهومی که داریم و آزموده‌ایم و بآن انس گرفته‌ایم دست بکشیم و بموهومی دیگر که هنوز نسبت بما غریب است وشاید هم مهلك باشد اظهار تعلق کنیم ؟

بهاران بدیعی که برهر یك از ما میگذرد کم یا بیش معدود است و هیچکس نیست که بتواند جاویدان بماند ، ما همه حکم برگ و بار درخت کهنسالی را داریم که سیر روزگار و سنت طبیعت از برکت وجود آن درخت چند صباحی بما مجال سرسبزی و طراوت میدهد و بعد از آنکه موعدمان بسر رسید برخاك فنا می افتیم و در مغاك عدم فرو میشویم .

این درخت کهنسال همان اجتماع یعنی ملت ایران است که باید جاوید بماند و هر بهار آن از بهار گذشته خرّم تر وشاداب تر باشد .

باغبانانی که وظیفه دار تعهد حال این درخت و مأمور رشد و نموّ آن هستند همین ما مردمی هستیم که این وظیفه و مأموریت را از گذشتگان بعهده گرفته‌ایم و مجبوریم که قبل از درگذشتن و سپردن آن با خلاف دقیقه‌ای در ایفای این وظیفهٔ مقدّس و دقیق غفلت نورزیم .

هر درخت متناسب با یك نوع اقلیم است یعنی حیات آن بیك نوع آب وهوا و خاك بستگی دارد .

اگراین آب وهوا وخاك را ندانسته ونسنجیده بآب وهوا وخاك دیگری مبدل سازند آن درخت هرقدر هم تنومند وقوی باشد بتدریج از رشد ونموّ باز میماند و و پژمرده وضعیف میشود وطولی نمیکشد که این پژمردگی وضعف بمرگ آن منتهی میگردد .

کسانی هستند که یا از راه بیخبری یا غرض ورزی میخواهند ببهانهٔ اینکه آب وخاك ما قدرت حیاتی را از دست داده و دیگر این کار ازاو نمی آید ازخارج آب و خاکی دیگر بپای این درخت بیاورند و بعقیدهٔ خود با این وسایل غیرمتناسب وضایع گننده باغبانانی تازه باشند وازایشان آنهاکه شیادی وعوام فریبی درکارشان غلبه دارد آب وتاب و زرق و برق این وسایل را بیشتر میکنند وآنهارا بوضعی جالب ودلفریب در انظار بجلوه در میآورند .

این عمل اگرخدای نخواسته بدون تدبیر وتعمق واز راه تقلید بدست مردمی جاهل صورت بگیرد قاتل درخت ملیت ما خواهدشد ودرحکم سردترین و کشنده ـ ترین بادهای خزانی برای آن خواهد بود .

همه میدانیم که صنعت قالی یکی از ظریف‌ترین و جالب ترین هنرهای قدیمی ملت ایران بوده و هنرمندان این مملکت از سالهای دراز پیش در نمودن نقشهای بدیع و زیبا و رعایت تناسب اجزاء وجمال و ثبات رنگها مهارتی عجیب داشته اند مخصوصاً در بکار بردن رنگهای ثابت و لایزال که با محصولات مخصوص همین آب و خاك تهیه میشده چه استادی وهنرنمائی ظاهر میکردند تاآنجاکه قالیهای چندین صد سال پیش ایران نه تنها بمرور دهور وطول زمان جلاء وجمال خود را ازدست نداده بلکه هرچه جلوتر رفته است برزیبائی و نمودآن افزوده شده است .

اما همینکه پای رنگهای زننده وفریبندهٔ آنیلینی وجوهری از راه فرنك بایران بازشد و ارزانی وآسانی وظاهرعوام فریب آنرا مشتی مردم بیخبر دیدندآنها را بجای رنگهای ثابت ایرانی بکار بردند وچون مشتریان دیدندکه بعد از اندك مدّتی آن رنگها زایل میشود ودیگر برچهرهٔ قالی از نقش وصور چیزی بجا نمی ماند ازخریدن وصدورآنها خودداری کردند و درنتیجه بازار این تجارت مهم ومعتبرایران درداخل وخارج مملکت شکست وعیب و بد نامی بزرگی متوّجه این صنعت بومی ما شد ،

فقط برگشت بهمان وضع قدیم و آوردن اصلاحات و تغییرات معقولی درآن صنعت توانست تا حدّی آب رفته را بار دیگر بجوی باز آورد و اندکی آبروی ریخته را تدارك و تلافی کند.

خوانندگان محترم تصوّر نکنند که ما با نوشتن این سطور آنقدر کهنه پرست شده‌ایم که منکر سیر ارتقائی زمان وتحول مقتضیات زندگانی هستیم وهیچ نوع تغییر وتبدیلی را جائز وجاری نمیدانیم.

تمام حرف ما دراین است که این تغییر و تبدیلات هرچه هست باید بمقتضای حال ایران صورت گیرد و با حکمت و تدبیر بدست ایرانی اسباب آن فراهم آید تا عملیات هر نسل برای نسل آینده مقدّمه باشد وسر این رشتهٔ منطقی ازدست آیندگان بدر نرود.

در تربیت و تعهّد درخت ملیت هر نسل باغبان نسلی است که بعد ازاو می‌آید چه خوب گفته است یکی از شعرای قدیم آنجا که میگوید:

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند
چو بنگری همه برزیگران یکدیگریم

اگر ما میخواهیم که نسلهای آینده این باغ و بوستان راکه اسم آن ایران‌است همه وقت سرسبز وشاداب ببینند واز نزهت وطراوت آن لذت ببرند باید بدون‌توجه باینکه تا چه مدت در این دنیا خواهیم ماند ونصیب ما از نعم ولذایذ آن چقدر است درصدد باشیم که درمدت عمر خود حول وحوش این باغ را از تعرض جریانهای موذی محفوظ نگاه داریم وراه سمومی را که میخواهد از خارج بر طرف این چمن بوزد برگردانیم.

عدّه‌ای از مردم سطحی و سهل انگار که ضعف امروزی ایران و مقام کم قدر

آنرا در میان سایر ملل عظیمه می بینند هر یك بقدر فهم و فراخور استعداد خویش این حال را معلول علتی ظاهری و کم اهمیت میدانند مثلاً یکی تعلق مارا بآداب و اخلاق قومی و ملی سبب این پیش آمد میداند ، دیگر افکار عارفانه و سوّمی الفبای عربی واین قبیل تصوّرات بچگانهٔ بیمغز وخالی ازحقیقت .

مطالعهٔ تاریخ دنیا میفهماند که هر ملت که از حیث قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی ضعیف شد و نتوانست که بوسیلهٔ این قبیل قدرتها دایرهٔ نفوذ خودرا بخارج ازحدود خویش بسط دهد خواهی نخواهی درمقابل ملل دیگری که باین نوع قدرتها مجهزند مغلوب میشود حتی در داخلهٔ خود نیز نمیتواند جلوی نفوذ معنوی بیگانگان را بگیرند .

زبان فارسی وادبیات مادام که ایران قدرت سیاسی و نظامی و اقتصادی نیرومند داشت وهنوز درمقابل آن ملل که بوسایلی عالی‌تر و نیرومند تر آراسته باشند عرض وجود نکرده بودند تا فواصل بسیار بعید در خارج از حدود ایران انتشار داشت بلکه در یك عده از دربارها غیر از دربار پادشاهان ایرانی زبان رسمی درمیان اهل علم و ادب زبان شعر و تألیف کتاب بود .

همینکه عصر نادری رو بزوال گذاشت و قدرت مرکزی ایران محصور بچهار دیوار این مملکت گردید زبان ما هم بتدریج نفوذ خود را در خارج از دست داد و زبانهای دیگر جای آنرا گرفتند ، سهل است یك عده از زبانهای اروپائی که وسیلهٔ انتقال علم و ادب جدید بشمار میروند میکوشند که اگرهم نتوانند جای زبان فارسی را بگیرند لااقل با انتشار اصطلاحات و تعبیرات مخصوص بخود خللی در ارکان آن ایجاد نمایند واین بلای عظیمی است که ما مکرّر درصفحات این مجله بآن اشاره کرده ولزوم جلوگیری از آنرا گوشزد نموده‌ایم .

از آنجاکه هیچ درختی بی‌قوت وغذا ورشوت ومدد نمیتواند همه وقت قوی و تنومند بماند البته باید قائدین افکارعمومی یعنی کسانی که واقعاً خیرعموم را میخواهند واز حس همدردی وغیرت وطنی خالی نیستند درهرعصر و زمان بیندیشند و بکوشند تاچنین قوت وغذائی را برای تقویت روح ملیت ایرانی ودوام حیات آن فراهم سازند.

این قوت و غذا بعقیدهٔ ماهیچ چیزدیگر نمیتواند باشد جز یك سلسله افکار معنوی سالم که بآنها افکار نیرو بخش[۱] میگویند و بنای آنها برایمان وتقوی و نشاط حیات است.

این‌قبیل افکارکه مآل آنها رساندن قوم است بکمال مطلوب وسرمنزل‌مقصود در میان هر ملت شکلی خاص دارد و اقتباس کورکورانهٔ آنها از دیگران غالباً مضر واقع میشود.

از آنجاکه هیچ ملتی در عالم نیست که بمعجز خلق‌الساعه بوجودآمده باشد ناچار زندگانی فعلی وی دنبالهٔ زندگانی سابق اوست پس هر نوع محرك معنوی و کمال مطلوبی‌که اختیار میکند ریشهٔ آن درگذشتهٔ طولانی او قراردارد بهمین‌جهت با تفنن و تقلید نمیتوان کمال مطلوب قومی‌را با افکاری که مبتنی بر سنن وآداب و تاریخ وطرز حیات معنوی وعقلی او نیست براو تحمیل‌کرد.

باید تمام علاقه مندان بسعادت و حیات ایران درآینده آرزو کنند که عقلا و خیر اندیشانی دامن همت بکمر بزنند و بارعایت مصلحت ملت خود و ملاحظهٔ مقتضیات تاریخی و حیاتی آن یك سلسله از این نوع افکار نیروبخش در دسترس هموطنان خود بگذارند وبکوشند تاایشان بتعقیب و ورزیدن آنها تابحد ایمان‌دست‌کار باشند.

۱ – Idée – Force

اگر انشاءالله این کیفیت پیش آید همه کس میتواند امیدوار باشد که باغ و بوستان ملیت ایران در هر نوروز بهاری شاداب تر و زیباتر خواهد داشت بلکه همیشه بهار خواهد بود .

این چنین بهار لایزال را که همه وقت باید از نهیب باد خزانی محفوظ بماند ما « بهار امیدواران » میخوانیم و کمال امیدواری داریم که بزودی از نعمت دیدار آن برخوردار باشیم .

مباحث تاریخی

توجه ایرانیان در گذشته بطب و اطبا

خطابهٔ جناب آقای سید حسن تقی‌زاده

در تالار جمعیت شیروخورشید سرخ

پنجشنبهٔ دوم دیماه ۱۳۲۷ هجری شمسی

اینجانب بواسطهٔ اعتقاد و علاقه‌ای که باساس کار این جمعیت خیریه دارم از اجابت تقاضای نایب رئیس محترم جمعیت برای چند کلمه صحبت در این مجمع امتناع ننمودم ولی فوراً باید عرض کنم که چون نه اهل خبرت در اینکار هستم و نه بصیرتی درفنون مربوط بصحت و سلامت ابدان دارم ، آنچه بگویم گذشته از پذیرفتن توقع ناشی از لطف دوستان عمده بقصد تیمن است که از ثواب شرکتی ناقابل در کار این جمعیت که برای دادرسی مجروحین وصدمه دیدگان جنگ و فتنه ها و یا قهرطبیعت تأسیس شده بی‌نصیب نمانم و نباید حضار محترم انتظار مطالبی مهم و مفید از بیانات من داشته باشند .

بیشتر اعمال و وظائف انجمن های صلیب احمر وهلال احمر که شیروخورشید سرخ ایران هم عضو ایرانی آن تشکیلات بین‌المللی است اساساً برای تخفیف آلام بشری و مخصوصاً برای علاج صدمات بدنی مجروحین و مردم معروض بامراض وبائی عمومی وسایر بلایای عام که بیم قتل عام نفوس در آنهاست بوده و هست و از اینقرار تاریخ آن بی ارتباط بتاریخ طب و حفظ‌الصحه نیست ، لذا اگر این مدد بمبتلایان با این نحو تشکیلات درمملکت ما از سابق وجود نداشته (و درواقع در ممالک غربی هم باین نحو نبوده است) ما میتوانیم از توجه اسلاف ما بعلم وعمل طب حرف بزنیم

چه خدماتیکه ایرانیان مسلمان و سایر علمای اسلام که با ما در معرفت و آداب و باصطلاح فرنگی در «کولتور» مشترك بودند باین فن شریف نموده اند غیرمتعد به نیست.

مسلم است که تأسیس فن طب براساس علمی مانند غالب علوم وفنون دیگراز یونانی هاست و حتی یك قرن قبل از اینکه بقراط پدر طب در قرن پنجم قبل از مسیح ظهور کرده و طب را بر شالودهٔ کاملی گذاشته باشد اطبای یونانی پیشرو و مقتدای ارباب فن در عالم بوده اند و ایران نیز مانند همهٔ ممالك متمدن و نیمه متمدن دنیای معروف آن عهد از منبع فیض علم و حکمت آن مهد معرفت سیراب میشد. حتی پادشاهان بزرگ ایران از هخامنشیان و اخلاف آنها طبیب یونانی در دربار خود داشتند که باصطلاح امروز حکیمباشی پادشاه بوده‌اند. داریوش اول طبیب مخصوصی داشت باسم دموکدس (Demokedes) از اهل کروتون در جزیرهٔ ساموس. این طبیب که بنا برقول هرودوت از اسرای ساموس بود ظاهراً درحدود سنهٔ ۵۱۵ یا ۵۲۲ قبل از مسیح بدست اورویتوس والی سارد افتاده و بشوش آورده شده بود و قبل از آن در دربار پولیکراتس جبار جزیرهٔ ساموس بوده است. وی پس از آنکه پیچ خوردن مفصل پای داریوش را بدون استعمال فشار وزحمت معمولی اطباء معالجه کرد خیلی در نزد پادشاه مقرب شد و همچنین ملکه آتوسا را از سلعه ای در سینه خلاص کرد بعدها بوطن خود مراجعت کرد و داریوش باو امر کرد سواحل یونان را با کشتی دور زده و معاینه کند. اردشیر اوّل هخامنشی (درازدست) نیز طبیبی یونانی داشت باسم اپولونیدس و اردشیر دوم نیز در اواخر قرن پنجم قبل‌از مسیح یك‌طبیب یونانی داشت بنام کتزیاس که مورخ معروفی هم هست که در مدت توقف طولانی خود در دربار ایران‌طبیب مادر وزن واطفال اردشیر نیز بود و همچنین اوظاهراً بعداز کتزیاس طبیب یونانی دیگری داشت باسم پولوکریتس. این استفاده ازطب یونانی ظاهراً در ادوار بعد نیز مداومت داشت چنانکه شاپور دوم تئودوروس (یا تئوذوسیوس) طبیب یونانی‌را برای معالجهٔ خود دعوت و اورا بعد در جُند یشابور (وه اندو شاپور یعنی

شهر شاپور که بهتر از انطاکیه است) برقرار کرد و طریقهٔ طبابت او معروف شد ویك کتاب طبی پهلوی منسوب باو یا در بیان طریقهٔ او در طب بعد ها بعربی ترجمه شد.

این طبیب که نصرانی بود چنان مقام و احترام در ایران کسب کرد که شاپوریك کلیسا برای او بنا نهاد و بنا بخواهش او عده‌ای از اسرای بیزانس همشهریان اورا آزاد کرد.

سلاطین ساسانی با وجود نهی دینی باطبای یونانی و سریانی مسیحی مراجعه میکردند. در قرن پنجم مسیحی نسطوری‌ها که ازخاك روم تبعید شده بایران روی آوردند مدارسی مسیحی درایران بنا نهادند که در آنها ازجمله علم طب یونانی تعلیم میشد ومشهورترین آنها مدرسهٔ جندنیشاپورمرکز تعلیمات طب یونانی بود که دردورهٔ اسلامی نیز دوام یافت. دردورهٔ خلفای عباسی وقرون اولای هجری کتب طبی یونانی و مخصوصاً کتب بقراط (۱۸ کتاب او) و جالینوس (۵۹ کتاب) وروفوس از اهل افس و اوریباسیوس واتیوس ازاهل آمد و پاولوس ازاهل اگین وشاید اسکندر از اهل ترالس وکتب دواشناسی دیسقوریدس بعربی ترجمه شد و مترجمینی مانند حنین بن اسحق وقسطابن لوقا وعیسی بن یحیی و عبدالرحمن بن علی دراین راه خدمات عمده بعلوم اسلامی وزبان عربی کرده‌اند. و بازخلفا ازسریانیها و «صابئین» آشنا بعلوم یونانی برای خوداطبائی اختیار کردند وغالب این سریانیها مسیحی و نسطوری بودند مانند ابن ماسویه طبیب هرون الرشید و حنین بن اسحق که هردو نسطوری بودند و همچنین بختیشوع واولاد او که خیلی نامدار شدند و هرون الرشید واولاد او راطبابت کردند. چنانکه آقایان میدانند معنی اسم بختیشوع بفارسی اینست «که عیسی نجات داد» و لذا شاید این خانواده ازاصل ایرانی بوده‌اند. البته طب هندی نیز درایران راه یافته بود و شاید برزویه طبیب عهد ساسانیان ازاین منبع مستفیض شده بود.

قبل از اینکه باهمیت طب و معالجات و تحقیقات علمی ایرانیان در آن باب بپردازیم بی‌مناسبت نیست اشاره باینکه با وجود اختلافات دینی که بین زردشتیان و نصاری دردورهٔ قبل‌از اسلام ومسلمین و نصاری درعهد اسلامی بوده ایرانیان و مسلمین

ازمراجعه باطبای مسیحی مضایقه نداشتند و مانند مراجعهٔ سلاطین هخامنشی باطبای یونانی سلاطین ساسانی و امراء و بزرگان مسلمین نیز همواره بدون پروا از اطبای مسیحی پیرو یونان واطبای فرنگی درعهد جدید یعنی دریك قرن ونیم اخیراستمداد میکردند. نه تنها پادشاهان وبزرگان ایران در دورهٔ قاجاریه باطبای فرنگی مراجعه میکردند و با عدم اعتقاد بسایر فنون و علوم فرنگستان بطب آنها معتقد بودند حتی علمای اسلام نیز ازطبیب فرنگی احتراز نداشتند بحدیکه برای فتوای بقتل میرزا سید علی‌محمد باب درتبریز و احراز شرط عقل و اطمینان از عدم جنون وی در صد سال قبل یك طبیب انگلیسی‌را هم علاوه بردو طبیب مسلمان برای معاینهٔ اوفرستادند و آن طبیب که اسم کورمیك‌داشت درمراسله‌ای بدکترشد میسیونر امریکائی اورمیه شرح آن‌ملاقات را نوشته است وعجب آنکه درآن موقع فتوای معتدل این طبیب و رفقای او موجب صرف نظر ازقتل سیدشد عرض کردم که استفادهٔ ازعلم‌طب واطبای یونانی و رومی درقرون قدیمه و از طب واطبای فرنگی درقرن‌گذشته و قرن‌کنونی و استخدام علمائی مانند پولاك اطریشی و شلیمر هلندی (که کتاب نفیسی در لغات طبی وادویه بیادگار گذاشته و در سنهٔ ۱۸۷٤ مسیحی درطهران بطبع رسیده است.) و تولوزان فرانسوی وسایر اطبای اروپائی و ایرانیان عالمی مانند دکتر علی و دکتر رضا ومیرزا ابوالحسن و مخصوصاً دکتر محمد کفری (وی دارای کشفی در علم طب بود و یکی از صدا های امـراض قلبی‌را اگر اشتباه نکرده بـاشم باسم پیولمان (Piaulmement) یا آمپیولمان که دلالت بر سدّهٔ خونی درشرائین یا «آمبولی» (Embolie) دارد کشف ورسالهٔ اجتهادیه خود را بفرانسه درآن باب نوشته) که‌غالب اینها کتب بسیارنفیسی بفارسی‌صحیح وفصیح‌مفهوم وعلمی با اصطلاحات ایرانی نوشته‌اند دلیل بارزی بر فقدان تعصب مفرط جاهلانهٔ ملی درملت ما و تصدیق اینکه علم وطن ندارد بوده است.

البته این توجه بعلم و اعتقاد بآن خود علامت تمدن وعرفان و رشد مدنی و

اجتماعی یك قوم است و مهیا بودن باقتباس از اقوام متمدن مجاور و حتی غیر مجاور ولو بالصین (یعنی اگر هم در چین باشد) صفت اخلاقی عالی است که خود پسندی مانع ازجویندگی حقیقت و معرفت نباشد و این جوهر حقیقت جوئی ایرانیان قدیم در این زمینه در اوستا دیده میشود چنانکه از کتاب دین گرت پهلوی میدانیم که در فصل هوسپارم از اوستا که یکی ازسوره ها یانسك های آن کتاب بوده شرحی تفصیلی راجع بطب و اطباء مندرج بوده است و از آن جمله مذکور بوده که اورمزد برای خوابانیدن هرمرضی لا اقل یك گیاه آفریده است . برای حق معاینه و معالجهٔ اطباء قوانینی درآن سوره بوده ومخصوصاً بطبیب حق داده شده که اغذیهٔ خوب و البسهٔ زیبا واسب سبك پائی تقاضا کند وبعلاوه پول نقدی هم بگیرد ولی معین شده بود که مالك یك خانه یامالك یك ده یا رئیس یك ناحیه یا رئیس یك مملکت بطبیب چه باید بپردازد و همچنین میزانیکه اطبا حق داشته‌اند از فقرا بگیرند وحق‌العلاج برحسب آنکه طبیب تمام بدن یاتنها یك عضو را شفا بخشیده متفاوت بوده‌است. برطبق آن کتاب دینی طبیب بایستی مریض را بااحتیاط وعزم و با میمنت معالجه کند و اگر استراحت‌خود جسته و درعیادت بیمار تردید وتعلل نماید مرتکب جنایتی شده‌است. در باب امراض وبائی ساریهٔ عمومی بزرگ وکوچك تفصیلاتی داده شده‌است. یکنوع تصدیقنامهٔ (دیپلم) گذشتن از امتحان برای اطبا بوده ولی اغلب پیدا کردن طبیبی که دارای چنان تصدیقنامه باشد سهل نبوده است و نیز گفته شده اگر طبیب ایرانی پیدا نشود مراجعه بطبیب خارجی مانعی ندارد ولی اگر کسی بتواند طبیب ایرانی پیدا کند وباز بطبیب خارجی مراجعه نماید مرتکب گناهی شده است .

از جملهٔ متخصصین فنون از کحالها سخن رفته است و همچنین شرح معالجهٔ حیوانات اهلی و از آن جمله سگ هار و غیره ذکر شده بود . در سورهٔ (نسك) نیکاذوم اوستا باز تفصیلاتی راجع بطب و فن بیطاری بوده است و یك عادت ایرانی ذکر می‌شود که عبارتست از نگاهداری یك مجرم مستحق اعدام برای مصرف طبی .

در کتاب دینکرت پهلوی یك رساله در طب درج شده مشتمل بر قریب سیصد سطر که قطعاً مأخذ مندرجات آن ازمنابع عهد ساسانیان است. در قسمت ویدیو داد اوستا معالجات برسه طریق بیان شده بوسیلهٔ کارد (یعنی جراحی) بواسطهٔ نباتات وبا کلام مقدس (یعنی ادعیه و اوراد). درکتاب طبی پهلوی پنج طریق ذکر می شود از اینقرار: کلام قدسی (که مراد عزائم وادعیه وطلسمات و رقیه باید باشد)، آتش گیاهها، چاقو، دود دادن با بعضی نباتات معطر. قسمت منقول از اوستا بی‌شباهت بتقسیم بندی بقراط نیست که معالجات را با نباتات وآهن وآتش میداند و چون قسمتی از اوستای دورهٔ ساسانی (که آنچه بما رسیده هم از همان تألیف است) و مخصوصاً فصول مربوط بفنون و علوم ظاهراً از یونانی (شاید باخذ از اسکندریه) ترجمه و تلفیق شده تأثیر اقوال بقراط درآن استبعادی ندارد. بنا برکتاب طبی پهلوی یك طبیب خوب باید مهارت معاینهٔ دقیق امراض‌را داشته اعضای بدن ومفاصل را بشناسد و معرفت بادویه داشته باشد. باید خوش خلق و مهربان وشیرین سخن ونسبت بمرضی با حوصله باشد، باید امتحان کافی از حذاقت خود داده باشد و قبل ازآنکه مؤمنین وبهدینان را معالجه بتواند کرد نخست باید یك بت پرست را معالجه کرده باشد (البته برای اینکه اگر اشتباه کرد مؤمن نمرده باشد) و پس اگر سه نفر را معالجه و عمل کرد و هرسه مردند دیگر هیچوقت حق معالجه نخواهد داشت. درخود اوستا شرط امتحان کامل عمل کردن درسه نفر بت پرست شمرده شده. بنا بر آن کتاب دینی طبیب مجبوراست مادام که ضرور باشد هرروز مریض را ببیند ودر عوض باید باو غذای خوب و اسبی تیز رو و منزلی عالی در قسمت خوب و مرکزی شهر یا آبادی داده شود ولی نباید وی خیلی پول پرست باشد. طبیب ازحیث اخلاق و دینداری برسه نوع است، آنکه با دین داری حرفت خود را کار می‌بندد ودیگری که بین تقدس و پول بهر دو ولی بتقوی بیشتر مایل است و سومی که بیشتر بپول مایل است.

رئیس اطبای کل مملکت که باصطلاح امروز باید لفظ کل را اضافه نمود ورئیس کل گفت ودر واقع وزیر صحیه دُرُستبد یا ایران دُرُستبذ[1] عنوان داشته و او هم در تحت ریاست مؤبدان موبد با زَرَتُشت ـ رَوتوم بوده است (در جملهٔ معترضه میتوان گفت که کلمهٔ درستبد اگر اصلاً تبدیل کلمهٔ معروف و خوب صحیه لازم بوده بهتر از بهداری جعلی است و گویا درست کردن در واقع تندرست کردن بوده یعنی نا درست بدنی را درست وسالم میکردند و کاش این عمل در زمینهٔ اخلاقی هم ممکن بود خصوصاً امروز و میشد نا درست ها را درست کرد) . در کتاب طبی پهلوی امراض را هم ناشی ازمفاسد اخلاقی مانند جهل و خدعه و غضب و نفرت و پرمدعائی وطمع و هم براثر استعداد جسمانی و سرما و خشکی و بوی بد و تعفن و پوسیدگی و

۱ـ این کلمه که در کتاب تاریخ الحکمای قفطی طبع لیپرت (صفحهٔ ۱۳۳) بعنوان منصب جبرائیل طبیب کسری (خسرو پرویز) باملای درستاباذ استعمال شده در کتاب پهلوی دینکرت (قسمت M. 159.19) چنانکـه بیلی در کتاب خود « مسائل زردشتی در کتب قرن نهم » صفحهٔ ۸۵ از آن کتاب نقل کرده بضبط دروویست پت آمده و کریستنسن در کتاب «ایران درعهد ساسانیان» صفحهٔ ۳۹٦ در حاشیهٔ (۸) گمان میکند که اصل کلمه دروذیستبذ است که ازلغت دروذیست مشتق است واین کلمهٔ اخیرچنانکه نیبرگ در کتاب «کمك پهلوی» (جلد ۳ ـ لغات ـ صفحهٔ ٦۰ـ۵۹) تحقیق نموده بازکلمهٔ مرکبی است ومعنی آن اینست«دارای‌سیمای سالم» ودر کتاب اساس‌فقه‌اللغهٔ ایرانی تألیف گایگرو کون (جلداول صفحهٔ ۹) آنرا ازلغت فرس قدیم دوروا واوستائی دروتاتم بمعنی صحت‌مشتق میداند . پاول هرن نیز در کتاب «اساس علم الاشتقاق‌فارسی جدید» (صفحهٔ ۱۲۲) کلمهٔ درست را بمعنی‌صحیح المزاج تفسیر کرده و گوید که درزبان اوستائی درو + ستی بمعنی بدن سالم است و ازقول بارتلمه (درضمن مکاتبهٔ خصوصی باو) گوید که در فرس قدیم درو بمعنی سالم بدنی است .

جبرائیل درستبد ازاهل شیگار ازیعاقبه (مونوفیزیت) بود ولذا نفوذ خود را در دربار در اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم مسیحی بر ضد نسطوریان ایران بکار برد و داستان کشمکش او با آنها و کسب نفوذ وی بوسیلهٔ معالجهٔ شیرین زن خسرو طولانی است .

گرسنگی وتشنگی و پیری و وجع میدانند و ٤۳۳۳ نوع مرض را قائل است. خشکی و سردی را علت اصلی امراض می‌شمارند که از اهریمن ناشی است و باید غذا های دارای رطوبت وحرارت بمریض داد تا آن دوعلت را دفع نماید. حالت خون وقوهٔ حیاتی آن عامل عمده درمعالجه است و اگر کسی این قوه را دارا باشد بکمك طبیب شفا حاصل می‌شود. صحت خوب بسته بغذای صحیح و دارای ترکیب مناسب آنست ومصرف آن باعتدال.

چنانکه اشاره شد از طب هندی هم در ایران قبل از اسلام وبعد از اسلام کم استفاده نشده و اسامی اطبای هندی و کتب طب هندی در کتب قدیمهٔ اسلامی و از آن جمله در کتاب الفهرست ابن النّدیم و تاریخ‌الحکماء قفطی وغیره دیده می‌شود و حتی برزویه که طبیب خسرو انوشیروان بود ازعلوم هند بهره‌مند شده و از هند کتب طبی وحتی اطبای هندی همراه آورده بود[۱].

اسامی گیاههای طبی مانند بیش و بلادور درشرح پهلوی یسنا وهلیلك که در کتب پهلوی آمده از سانسکریت اخذ شده و نیز بلیله و امیله و اُشنان و بَنگ و تمر هندی و جوز بویا و تاتوره و دارچین و زنجبیل و صندل و فلفل و قرنفل وکافور و نارجیل و نیلوفر و نیل از هند آمده وحتی برنج و توت و ماش وهندوانه از نباتات مأکول نیز ازآن دیار یعنی ازهند است. لویفر ازعلمای مستشرق اسامی پنجاه وچهار نبات که از هند بایران آمده و غالب لغات فارسی آنها هم از اصل سانسکریت است تحقیق نموده و شمرده است واز ذکر آنها در اینجا هم بواسطهٔ احتراز ازطول کلام وهم از بیم آنکه مبادا لغویون متجددملت پرست یا ملت باز ما اسم برنج و ماش را

۱ــ بیرونی در کتاب الهند (صفحهٔ ۷٦) درباب کلیله و دمنه گوید که « این کتاب بین فارسی وهندی وعربی وفارسی گشته بزبان مردمی که ازتغییردادن ایشان درآن ایمن نتوان بود مانند عبدالله بن المقفع که باب برزویه را برآن افزوده وقصدش ازآن ایجاد شك بوده دراشخاصی که دردین ضعیف العقیده هستندوسست کردن آنها بمنظوردعوت بمذهب مانوی زیرا که خود او متهم بود در آنچه افزوده است. » و از این مستفاد میشود که شاید اصل داستان برزویه جعلی بوده است.

هم برای اینکه از اصل خارجی است عوض کرده مردم بد بخت را بزحمت بیندازند، خود داری میکنم.

اسامی نباتات طبی یونانی درفارسی بیشمار است و آنها را در کتاب الأبنیه عن حقائق الأدویه موفق هروی ومخزن الأدویه وتحفهٔ حکیم مؤمن و مفردات ابن بیطار و مفاتیح العلوم خوارزمی وکتب طبی بی شمار عربی و فارسی بسهولت میتوان پیدا کرد مانند اسطخدوس و انبرباریس و غیره وغیره که شاید بصد ها لغت برسد.

اسامی گیاه های طبی زیاد در فارسی و پهلوی کاشف از این است که طب در ایران قبل از اسلام هم وسعتی داشته و با وجود ترجمه ها از یونانی لغات ایرانی زیاد هم در طب معمول بوده است.

در دورهٔ اسلامی مخصوصاً در عهد عباسیان علم طب در بغداد و بلاد اسلامی رونق کامل داشت. خلیفه القاهر بالله که درسنهٔ ۳۲۰ بخلافت رسید تصدیقنامه (یادیپلم) طبی رسمی برقرار کرد وامتحان مخصوصی برای مشتغلین باین حرفت مقرر داشت که پس از گذشتن از آن امتحان اجازه نامه‌ای بهر کدام از آنها داده میشد و در آن تصدیقنامه درجه واندازهٔ مجاز برای او بتصدی این شغل تعیین می‌شد والبته اطبای عالیمقام و نامدارحاجت باین امتحان نداشتند و معاف بودند معذلك در شهر بغداد هشتصد وشصت طبیب دارای این نوع اجازه‌نامه (یادیپلم) بوده‌اند. در کتاب الفهرست محمدبن اسحق‌النديم و تاریخ الحکمای قفطی و طبقات الأطباء ابن ابی اصیبعه و کشف الظنون کاتب چلبی معروف بحاجی خلیفه و سایر کتب اسلامی اسامی و مؤلفات طبی وترجمه های عدهٔ عظیمی از اطبای دورهٔ اسلامی و مخصوصاً سریانیها و ایرانیها مذکوراست وشرح کامل کتب موجود طبی در کتاب لکرك ودوکونینگ و ماکس سیمون وکتاب نفیس و بی‌مثال «تاریخ علوم» سارتون و تاریخ مؤلفات عربی بروکلمن وکتاب طب عربی ادوارد براون معروف ضبط وثبت شده است.

خانوادهٔ بختیشوع قریب دویست وپنجاه سال درحرفت طب نامدار بودند واز

سنهٔ ۱۴۴ از موقعیکه منصور خلیفهٔ عباسی جرجیس بن بختیشوع طبیب نصرانی را برای معالجهٔ خود خواست و پس از چهار سال خدمت در دربار خود او را با ده هزار دینار طلا و یك ملازم دائمی برای عودت بوطن خود جندیشاپور مرخص کرد تا وفات جبرائیل از اعقاب پشت ششم جرجیس اوّلی همیشه این حکیمباشی ها با کمال عزت واحترام بحرفت خود مداومت داشتند . اطبای جندیشاپور معمولاً دیگران را چندان راه نمیدادند وفن خود را بهر کسی تعلیم نمیکردند . یوحنابن ماسویه که ازقدیمترین اطبا وعلمای اوایل قرن سوم و شاگرد جبرائیل بن بختیشوع بود شاگردش حنین بن اسحق را ازپیش خود رانده گفت مردم حیره یعنی عربها با طب چه کار دارند برو در بازارصرافی پول بکن ، وی گریان رفت وچندین سال بطورناشناس زیسته زبان یونانی را تحصیل نموده ودرآن کامل شد، وقتیکه پیش ابن ماسویه برگشت وی بسیارخوشوقت شد و گفت این معجزهٔ علم است، بعد او درنزد خلیفه متوکل عباسی مقرب شد ولی وقتی خلیفه باو امر کرد یکی از دشمنان او را مسموم کند وانعام بزرگی وعده کرد و تهدید نمود که اگر نکند مورد تنبیه سخت میشود وی نپذیرفت و یکسال حبس شد، پس از آن خلیفه او را باز احضار کرده این دفعه بین اجابت خواهش باگرفتن پاداشی خوب وشمشیرجلاد مخیر کرد، وی گفت : ای امیرالمؤمنین من فقط مهارت و حذاقت درچیزهائی دارم که برای مردم نافع باشد وچیزی دیگر یاد نگرفته‌ام، این دفعه وقتیکه بقتل فوری تهدید شد فریاد کرد من یك خدا دارم که حق مرا فردا در روز حشر خواهد داد واگرخلیفه میخواهد روح خود را عذاب کند مانعی نیست، خلیفه خندید واو را بخشید این همان تقوی وفضیلت وعفت لازمهٔ حرفت است که بایدآنرا برای همه آرزو کرد وکاش همهٔ اطبای زمان ما آنرا دارا بودند .

این حنین ازبهترین و پرثمرترین مترجمین از یونانی است، هفت کتاب از ده تألیف بقراط را ترجمه کرد و سه تـا را شاگرد او عیسی بن یحیی بعربی آورد و شاگرد دیگرش حبیش «شانزده کتاب» جالینوس را ترجمه کرد. حنین اغلب ازیونانی

بسریانی ترجمه میکرد وحبیش آنها را از سریانی بعربی برمیگردانید و خود حنین مرور و اصلاح می کرد واین مترجمین هرسه زبان را خوب میدانستند . اخیراً کتاب جالینوس درعربی درانگلستان با ترجمه و بعضی مطابقه‌ها با اصل یونانی طبع شده .

اینجا باز یك جملهٔ معترضه میخواهم بگویم که چقدرجای اعجاب و تحسین است که این مترجمین برای غالب اصطلاحات طبی یونانی لغات عربی وضع یا پیدا کرده‌اند و کتب آنها برای مسلمین کاملاً مفهوم بود ، همچنانکه مترجمین عهد قاجاریه نیزدر این باب بسیار زحمت کشیده و کتب فوق‌العاده خوبی بیادگار گذاشتند مانندرسالهٔ آبله‌کوبی، که صد و بیست وسه سال قبل در تبریزچاپ شده، تألیفات دکتر محمد کرمانشاهی «معروف بکفری» برخلاف نوشته‌های امروز نه اصطلاحات فرنگی زیاد دارد و نه لغات من درآورده باصطلاح فارسی وپهلوی‌نما و اگر کتب یونانی امروز بفارسی ترجمه شود میترسم پراز کلمات نامأنوس اختراعی که درعهد اخیرمبتلای آن شده‌ایم باشد . با وجود صد ها کتب طبی نفیس عربی و کتب فارسی موجود در طب که فهرست چهارصد وهشت کتاب فارسی از آنها را آدولف فونان آلمانی در تألیف بسیارنفیس خود باسم «علم منابع طب ایرانی» جمع کرده (وبدبختانه غالب آنها هنوز طبع نشده) و با وجود قانون ابن‌سینا و ذخیرهٔ خوارزمشاهی و شرح اسباب وکتب مهم دیگر محصلین طب ما باید نوبه را مالاریا و ورم اُمّین را مننژیت ودوالی را واریس یا واریکس و ورم شریان را آنوریسم ولوزالمعده راپانکرآس ووجع مفاصل را روماتیزم وذات‌الریه را پنومونی ووبا را کلرا وضیق‌النفس را آسم و حمای مطبقه را تیفوئید وعرق‌النسا را سیاتیك و نزله را کاتار و عمل جراحی را اوپراسیون وزیز فون را تیول وآب مروارید را کاتاراکت وصدها لغات فرنگی دیگر گفته ویاد بگیرند ویا امراض ساری را واگیر و بیطاری را دامپزشکی (که اصلا در فارسی نیامده) و کحال را چشم‌پزشك وهکذا بگویند .

لکرك درکتاب معروف خود « تاریخ طب عربی» میگوید مترجمین عربی از

یونانی خیلی بهتر وصحیحتراز مترجمین ازعربی بلاتینی ترجمه کرده‌اند. حرّانیان یعنی مردم شهرحرّان (اورفهٔ حالیه) که درمیان مسلمین براثر اشتباهی معروف بصابئین بوده‌اند وتا قرن هفتم (یعنی قرن سیزدهم مسیحی) بت‌پرست ودر مذهب یونانیان قدیم مانده وزبان وعلوم را درمعاهد علمی خود خوب حفظ کرده بودند نیزدرترجمهٔ کتب یونانی کمك فراوان کردند ومخصوصاً ثابت‌بن قرّه که دراین کار نامداراست.

بعضی از کتب یونانی که اصل آنها از میان رفته در ترجمهٔ عربی موجود است مانند «هفت کتاب» جالینوس درتشریح که اصلش مفقوداست ولی نسخهٔ عربی آنرا باترجمهٔ آلمانی خوبی و فهرست مطابقهٔ کاملی بین لغات یونانی و عربی ماکس سیمون طبع کرده وعموماً ترجمه های عربی خیلی بهتر وصحیح‌تر ومطابق‌تر با اصل ازترجمه‌های سریانیست.

مسلمین و از آن جمله ایرانیان علاوه بر مترجمین اطبای بسیار نامدار و دانشمندی هم داشته‌اند که خود وارد تحقیقات وتألیفات مهمه‌شده‌اند ازجمله‌علی‌بن ربّن‌طبری نصرانی ازاهل طبرستان (مازندران) که اصلش از مرو بوده و درخدمت خلیفه المتوکل علی‌الله بود. وی در سنهٔ ۲۳۵ پس‌از سالها زحمت کتاب مهم فردوس‌الحکمه را تمام کرد. علی‌بن ربن استاد محمدبن زکریای رازی بزرگترین طبیب اسلام بود. ازکتاب فردوس‌الحکمه جز دو نسخه در دنیا بدست نیامده ولذا طبع ونشرآن بهمت مرحوم ادوارد براون واهتمام صدّیقی در برلن در سنهٔ ۱۹۲۸ مسیحی بسیارجای تشکراست. قسمت آخر آن کتاب در ۳۶ فصل خلاصه‌ای از طب هندی‌است.

محمدبن زکریا از اهل ری چنانکه گفته شد بزرگترین طبیب اسلام بود، وی نخست رئیس‌اطبای ری وطبیب اول مریضخانهٔ آنجا بود وبعد رئیس‌الأطبای مریضخانهٔ بغداد شد. مشارالیه مؤلفات بسیاری داشت و ۲۳۷ کتاب باو نسبت داده شده واز آن جمله در کتاب الفهرست اسامی ۱۱۳ کتاب بزرگ و ۲۸ کتاب کوچك از او شمرده

شده است .

مشهورترین رسالهٔ او در باب آبله و سرخجه است که متن عربی آن با ترجمهٔ لاتینی در ۱۸۲ سال قبل در لندن طبع شده و رسالهٔ دیگر او در باب سنگ مثانه در ۵۲ سال قبل با ترجمهٔ فرانسوی درلندن طبع شده‌است . عدهٔ‌ای دیگر از کتب او بآلمانی ترجمه و طبع شده وچندکتاب دیگر او بلاتینی ترجمه و در سنهٔ ۱۴۸۰ مسیحی و سالهای بعد تا ۱۵۴۴ مکرر بطبع رسیده‌اند . بزرگترین تألیف او الحاوی کتاب عظیم وبسیار مبسوطی است که آنرا کامل ترین کتاب طبی توان شمرد وشرح آن موجب اطناب میشود . دیگر علی‌بن عباس مجوسی بود که مؤلفات عدیده دارد وازآن جمله کتاب‌الملکی که برای عضدالدوله دیلمی نوشته و ترجمهٔ لاتینی آن در سنهٔ۱۵۲۳مسیحی درلیون طبع شده . وی از اهل اهواز وپدرانش زردشتی بوده‌اند. کتاب وی مجلد بزرگی است وشامل تشریح بدن وعلم جراحی است

ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن سینا معروف بشیخ‌الرئیس معروفترین اطبای اسلام است، وی درسنهٔ ۳۷۰ بدنیا آمده ودر شانزده سالگی مشغول علم طب شد ودر ۱۸ سالگی در علم طب شهرتی تمام یافته بود و تعداد مؤلفات وی زیاد است وبعضی از آنها شامل مجلدات زیاد (مثلاً ۲۰ جلد است) . بیش از صدکتاب از مؤلفات وی فعلاً وجود دارد که ازآنجمله دوتا بفارسی است اگرچه بعضی کتب فارسی دیگری هم باو منسوب شده است . ازکتب او شانزده عدد در علم طب است . کتاب قانون او معروفترین کتب طبی در اسلام است و ترجمهٔ لاتینی آن در سنهٔ ۱۴۷۳ مسیحی و چندین مرتبه بعد از آن و متن عربی در سنهٔ ۱۵۹۳ در رم طبع شده است یعنی ۳۵۵سال قبل وبحساب براون قریب یك میلیون کلمه را حاویست . این کتاب تا ۱۶۵۰ مسیحی کتاب درسی اطبای اروپا بوده است .

قدیمترین کتاب‌طبی فارسی ظاهراً کتاب‌الأبنیه است که ذکرش گذشت وشامل لغات مفیدطبی است . این کتاب ظاهراً در قرن چهارم تألیف شده و نسخهٔ منحصر آن که بخط اسدی‌طوسی‌معروف‌درسنهٔ ۴۴۸ نوشته شده در وین موجود است و نود سال

قبل درآنجا بچاپ رسیده است.

همچنین کتاب هدایهٔ ابوبکر اُجوینی بفارسی که تألیف یکی از تلامذهٔ (مستقیماً یا بیك واسطه) محمد بن زکریا بود ودر چهار مقالهٔ نظامی عروضی بآن اشاره شده از قدیمترین کتب طب فارسی بشمارمی آید. نسخهٔ نفیسی از این کتاب (شاید منحصر بفرد) اکنون در تصرف آقای فرهاد معتمد است. کتاب فارسی مهم دیگری درتشریح هم از منصوربن محمد در حدود ۷۹۸ تألیف شده. ذخیرهٔ خوارزمشاهی زین‌الدین سید اسمعیل‌جرجانی را میتوان مهمترین کتاب فارسی طبی شمرد که در قرن ششم تألیف شده و باز بقول براون شامل قریب چهار صد و پنجاه هزار کلمه است. این مؤلف کتب دیگرطبی‌هم بفارسی نوشته مانند یادگار واغراض طب وخفی علائی.

مریضخانه ها بعنوان بیمارستان و مارستان (که در عربی مخفف بیمارستان است وحالادربعضی ممالك عرب‌برای دارالمجانین استعمال میشود) درانحاء ممالك اسلامی وجود داشته است و نظر بروایات پنجاه مریضخانه در قرطبه وجودداشت با کتابخانه‌ایکه درآن دویست وبیست وپنج هزار مجلدکتاب بوده است. بیمارستان عضدی تأسیس عضدالدوله دیلمی نیز معروف بود. اولین بیمارستان را در مصر احمدبن‌طولون‌درسنهٔ ۲۶۰ بنانهاده. درجهٔ توجه بزرگان بطب از رسائل رشیدالدین طبیب وزیر ایلخانان مغول در ایران که ادوارد براون خلاصهٔ مندرجات آنرا نشر کرده دیده میشود که چگونه ادویه را از اکناف ممالك جمع‌آوری میکرده‌اند.

ضمناً بیمناسبت نیست گفته شود که یکی از علائم این توجه بطب و اطباء پاداشهای خوبی بوده که باطباء داده میشد مثلاً بنا بر روایت قفطی جبرائیل بن بختیشوع ماهی‌ده هزاردرهم‌نقره ازخزانهٔ مملکت وسالی پنجاه هزاردرهم از وجوه خاصهٔ خلیفه مواجب میگرفت بعلاوهٔ خلاع و البسه بقیمت صد هزار درهم و برای فصد هرون‌الرشید دوباردرسال صد هزاردرهم وبرای دوا دادن دومرتبه در سال باز صد هزاردرهم واز بزرگان دربارسالی چهارصد هزاردرهم باو میرسید و قیمت البسه وعطریات وچهارپایان که باومیدادند صد هزاردرهم و از حاصل املاك او درشوش و

بصره و عراق هرساله هشتصد هزاردرهم واضافه عایداتی که ازمقاطعات املاك دولتی برای اومیماند هفتصد هزاردرهم وازخانوادهٔ برمکیان دو میلیون و چهارصد هزار درهم درسال وبنابرحساب قفطی آنچه باینطریق اودر بیست و سه سال مدت خلافت هرون و سیزده سال خدمت ببر مکیان دخل کرد غیر از انعامهای هنگفت جداگانه هشتاد وهشت میلیون وهشتصد هزاردرهم میشد که بحساب امروز سه میلیون ونیم لیرهٔ طلای انگلیسی میشود ، نباید فراموش کنیم که شاعر بزرك ما شیخ عطار نیزطبیب بوده ومشغول این حرفت چنانکه گوید :

بداروخانه پانصد شخص بودند　　　که درهر روز نبضم مینمودند

عدد کتب طبی که بعربی وفارسی تألیف شده خیلی عظیم است وکافی است گفته شود که در کتاب الفهرست ابن النديم که درنیمهٔ دوم قرن چهارم تألیف شده ذکرسی وپنج طبیب مؤلف اسلامی و۳۳۷ تألیف وترجمهٔ آنها آمده است وواضح است که کتب دیگردر تاریخ اطباء ومؤلفات آنها که بعدها تصنیف شده اسم صد ها کتاب ومؤلف رابر آن جمله افزوده اند مانند تاریخ الحکماء قفطی وشهرزوری وعیون الأنباء فی طبقات الأطباء ابن ابی اصیبعه وکتب بسیار دیگر. کتب بسیارمفید وعظیم که در شرح ادویه تألیف شده مانند کتاب الابنیه که ذکرش گذشت و کتاب الصیدلة بیرونی و مفردات ابن بیطار و کتب داود انطاکی وکتب مفصل قراباذین و مخصوصاً کتاب نفیس شرح اسماء العقار موسی بن عبیدالله القرطبی متولد درحدود سنهٔ ۵۳۰ که اخیراً در پاریس بطبع رسیده بسیارجالب توجه هستند . این کتاب اخیر با آنکه لغت معروفه را ضبط نکرده واز باقی هم فقط عقاقیری را ثبت کرده که چند اسم مترادف داشته معذلك بـاز اسامی قریب هزار وپانصد لغت طبی ازنباتات ومعادن درآن آمده وچهارصد و پنج تا ازآنها را وصف کرده است . درفهرست چاپی این کتاب که درذیل کتاب از طرف ناشر درج شده علاوه برعدهٔ زیادی ازلغات ادویه بلاتینی واسپانیائی وچینی و بربری و عبرانی وسریانی وسانسکریت ولغات هندی دیگر ومصری قدیم و بابلی قریب سیصد و پنجاه لغت یونانی وقریب دویست وهفتاد لغت فارسی ضبط شده است . ازمآخذ این کتاب

مؤلفات ابن جلجل وابی‌سمجون وابن وافد وابوالولید بن جناح وکتاب‌جامع‌معروف بغافقی بوده است.

شرح کامل این‌گونه‌کتب و مؤلفین از دایرهٔ یك خطابهٔ مختصر خارج میشود و فقط درخاتمه اشاره باین نکته بیفایده نیست‌که کتب فرنگی هم‌که در باب طب اسلامی و تاریخ طب و شرح حال اطبای مسلمین وکتب آنها و ترجمه های بسیاری از این‌کتب تألیف شده نیز خاوج ازحصر است و شاید جامع ترین آنها کتاب تاریخ ادبیات عرب بروکلمن وتاریخ علوم سارتون و خطابه‌های طبی ادوارد براون (شش خطابه) وتاریخ طب عربی برتلو وتازه‌تر ازهمه‌کتاب «طب عربی وتأثیرآن در قرون وسطی» تألیف دونالد کامپ بل در دومجلداست‌که دربیست ودو سال قبل در لندن نشر شده است. این نیز لازم است گفته شود که عدهٔ بزرگی از مؤلفین طب و دوا شناسی در زبان عربی از ایرانیان بوده‌اند.

ضمناً بایدگفته شودکه از اول تمدن بشری تاامروز باهمهٔ توجهی‌که بمعالجهٔ امراض جسمانی ازطریق مداوای مادی بوده همیشه دربین بعضی ازملل وازآنجمله ایرانیان نیز اعتقادی بمعالجه ازطریق روحانی ونفسانی‌هم بوده است، البته درعطف همت باین طریق درجاتی بوده وهم درکیفیت‌آن برحسب اختلاف درمعرفت وکمال ولطافت اخلاقی وخشونت وپستی تمدن فرق عمده بوده‌است. درمیان بابلیهای مدنی معالجات نفسانی بوسیلهٔ توسل بخدایان وکاهنان معمول بوده ودربین مغول‌وحشی هم از طریق اوراد وعزائم و طلسمات قامها و بخشی ها علاج میجستند و این طریقهٔ توسلات روحانی و استمداد ازتأثیر ونفوذ نفسانی درمیان زرتشتیان قبل‌از اسلام نیز بوده دراوستا وکتب پهلوی این مداوای با کلام برمعالجات باگیاه وکارد وآتش‌مقدم شمرده شده واز انجیل صریحاً استنباط میشودکه پیروان اولی حضرت عیسی نیز بتأثیر روحانی یا اثر نفس او در شفابخشی معتقد بوده و حتی در واقع او را طبیب روحانی میدانسته اند. مانی هم در این امر شهرتی کسب‌کرده بود و مرضی را شفا میبخشید وحتی یکی ازعلل مغضوبیت او نزد بهرام پادشاه ساسانی‌وحبس او که‌منتهی

بوفات وی در زیر زنجیر (یا در واقع قتل بافشار زنجیر) شد عقیم ماندن معالجهٔاو ازیکی‌ازمنسوبین پادشاه ومردن او بود که بهرام را بقهر و غیظ آورد و او را حبس کرد وپس از بیست و شش روز ماندن در حبس با اشد زجر و عذاب وتنگ‌کردن زنجیر درروز دوشنبه بیست وششم ماه فوریه سنهٔ ۲۷۷ مسیحی حوالی غروب مرد.

اینك امروزهم فرقهٔ پیروان علم مسیحی معروف باصطلاح انگلیسی (Christian scientiste) که فرقهٔ عظیمی است وبرای خود انجیل وکلیسای مخصوصی دارند بمعالجهٔ جسمانی وحتی وجود مرض و درد قائل نیستند وآنرا وهم شیطانی میپندارند. البته آقایان روزنامهٔ بزرگ معروف نیویورك را بهمین اسم فرقه دیده یا شنیده اند که یکی از جراید مهم امریکاست، ادربیست وشش سال قبل یك منشی زن درمسکو داشتم که در عودت من باروپای غربی او نیز تا شهر ریگا همراه آمد وبمادرش درآنجا پیوست. مادر او که خانم محترمی بود از پیروان عقیدهٔ علم عیسوی بود وباآنکه خیلی مریض شد ومعالجهٔ او مشکل نبود بآوردن طبیب و استعمال دوا بهیچوجه تن در نداد و عاقبت مرد و طبیب را از شیطان دانسته بخانه راه نمیداد.

ازطب قدیم یا طب یونانی وانتشارآن درممالك اسلامی و ظهور صد ها علمای طب و اطبای نامدار سخن گفتیم که چگونه پی علوم یونانی را گرفته و بپایهٔ مهمی رسیدند. فعلاً از نیم قرن باین طرف طب جدید فرنگی در ایران رواج یافته وحالا چندی است مدرسهٔ طبی مخصوص هم داریم یعنی آنچه را که مصریها ازصد و بیست وسه سال قبل و ترکهای عثمانی از بیش از یك قرن داشتند ما هم دارا شده‌ایم وامید است دانشمندان طب جدید که ازسرچشمهٔ مغربی علوم را فرا میگیرند ازمنابع گذشته وهزارسالهٔ خود خودرا نبریده ورشتهٔ اتصالشان ازآن اقیانوس متروك منقطع نشود تا درتفسیر فنون جدیده بزبان ملی خود دچار اشکال نگردیده و میراث رازی و ابن‌سینا را بکلی دورنیندازند چه علاوه براحتیاج شدید بلغات واصطلاحات افتخارات بسیاری نیز میتوان در تألیفات گذشتگان پیدا کرد. اخیراً یك مستشرق آلمانی (دکتر شاخت) تحقیق‌کرده که دوران دوم یعنی گردش خون را در بدن مدتی قبل از هاروی انگلیسی یك مؤلف مصری طبیب (که اسم او در خاطر من نمانده و شاید

ابن‌النفیس است) کشف کرده منتهی قدری بطور ناقص یعنی گردش را معین کرده ولی دور زدن کامل آنرا چنانکه هاروی ملتفت شده کاملاً درنیافته بود.

مطالبیکه در این‌خطابه خدمت حضار محترم عرض کردم بیشتر راجع بتاریخ طب در ایران و عالم اسلامی بود و این بآن مناسبت بود که خود جمعیت «شیر و خورشید سرخ» با عالم طب بی‌ارتباط نیست ولی راجع بخود جمعیت و فعالیت او بالخصوص اگر حرفی لازم باشد که عرض کنم آنست که این مؤسسه با مراقبت بیشتری بسیار مفید تواندشد و برای آبرومند ومطابق با مقصود اصلی نگاهداشتن آن وجلب اعتماد عامه بدان توجه بدو نکتهٔ مهم بنظر اینجانب ضرورمی آیدو آن عبارتست از احتراز ازراه دادن‌سیاست بازی در آن‌دراین زمان که ازهرمحفل وجمعیت ومؤسسهٔ حتی‌نماز جماعت وروضه خوانی‌ومجمع ادبی ومجامع صنفی‌وانجمن مذهبی وخیریه درمواقع بازی سیاسی مانند انتخابات وسایرصف آرائیها علمداران بزم سیاست استفاده میکنند و دیگر مراقبت خیلی کامل و بلکه حتی افراطی درصرفه جوئی در مخارج و احتراز از تبدیل این مؤسسه باداره‌ٔ معمولی که مورد هجوم کار طلبان گردد وصرف پول جمع آوری شده فقط وتا دینار آخر برای مدد بآسیب دیدگان نه درامورتجملی واستحسانی‌وهمینقدر را دراین باب بس‌میدانم.

شاید در ختم کلام ذکری از مراجع ومآخذ بیانات خودم بی لزوم نبود لکن تصور میکنم طول کلام بقدر کافی موجب خستگی حضارمحترم شده است و این ذکر مآخذ را میتوان بموقع طبع خطابه اگر طبع آن‌ممکن باشد گذاشت پس باز باتشکر مجدد از لطف آقایان در استماع عرایض نا قابل اینجانب وحوصله‌ای که نشان دادند سخن را کوتاه میکنم.

[چون حالا این خطابه بطبع میرسد بیفایده نیست اشعار شود که در تنظیم این یاد داشتها اینجانب بغالب کتبی که در این خطابه از آنها اسم برده شده مراجعه نموده‌ام بعلاوهٔ دائرةالمعارف اسلامی و کتاب کریستنسن (ایران در عهد ساسانیان) و کتاب بیلی بعنوان «مسائل زردشتی درکتب قرن نهم» و اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی گایگروکون و دائرةالمعارف پاولی و ویسوآ درعلوم کلاسیك یعنی یونانی و رومی.]

رجال دورهٔ قاجاریه

میرزا عبدالوهابخان آصف‌الدوله

(۱۲۴۲ - ۱۳۰۴ قمری)

یکی از رجال مشهور بهوش و کفایت در عصر ناصرالدین شاه قاجار میرزا عبدالوهابخان بدرشیرازی است که ابتدا نصیرالدوله لقب داشته و بعد ها آصف‌الدوله شده و مدتها عهده‌دار نیابت وزارت امورخارجه یعنی معاونت و کفالت آنجا و وزارت تجارت وحکومتهای گیلان وخراسان بوده است.

جدّ او بدر خان است که ریاست جبه خانهٔ شیراز را درعهد زندیه در عهده داشته ودرسال ۱۲۰۶ قمری که آقا محمدخان قاجار پس از غلبهٔ برلطفعلیخان بشیراز وارد شد او را کما کان درهمین مقام باقی گذاشت و بدر خان تا آخر عمر باصطلاح آن زمان جبه دار باشی شیراز بود.

بعد از وفات بدر خان پسر ارشدش حاجی محمد حسینخان جبه دار باشی شیراز شد، در سال ۱۲۶۶ مرحوم میرزا تقیخان امیرکبیر او را از شیراز بطهران خواست وجبه خانهٔ دولتی طهران را تحت ریاست او قرار داد و او بعلت تصرّفات بدیعه‌ای که درساختن آلات جنگی بکار برد مورد توجه شاه وصدر اعظم قرار گرفت و تا حدود سال هزار و دویست و هفتاد وکسری که حیات داشت در سمت خود برقرار بود.

این حاجی محمد حسینخان جبه دار باشی پدر میرزا نصرالله خان دبیرالملك نایب‌الوزارهٔ وزارت خارجه و داخله و جدّ مرحوم محمد حسینخان دبیرالملك ثانی حکمران طهران و وزیر فوائد عامه ونمایندهٔ مجلس شورای ملی است.

حاجی محمد حسینخان جبه دار باشی پسر اول بدرخان دو برادر دیگر داشته یکی حاجی محمد کاظم خان که در همان سال انتصاب برادرش بریاست جبه خانهٔ طهران از طرف امیرکبیر بریاست جبه خانهٔ اصفهان منصوب گردید، دیگری محمد جعفرخان که پیوسته درخدمت برادرخود حاجی محمد کاظم‌خان میزیست و درکار جبه خانهٔ اصفهان ببرادرخود کمك میکرد وبا اینکه ازآن دو جوان تر بود ازهردو زود تر وفات یافت و از او پسری ماند که همین میرزا عبدالوهابخان آصف‌الدوله موضوع مقالهٔ ماست.

آصف‌الدوله در سال ۱۲۴۲ قمری در شیراز متولد شده و ایام جوانی را در آن شهر بتحصیل مقدمات علوم ادبی وعربی صرف کرده وچون استعداد و حافظه‌ای قوی داشت بسرعت در ادبیات عربی و فارسی و سرودن اشعار ترقی یافت و تخلص «یزدانی» اختیار نمود و در میان عوام و خواص شهر شهرت کرد و مورد توجه قرار گرفت.

در سال ۱۲۶۶ که عمش حاجی محمد حسینخان بطهران احضار شد میرزا عبدالوهابخان نیز ازشیراز بپای‌تخت آمد تا بتکمیل معلومات وتحصیل معارف بیشتر مشغول شود.

در طهران همشهری او میرزا حبیب قاآنی که ندیم و مصاحب علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم بود او را باین شاهزادهٔ شعر دوست و ادب پرور معرفی کرد و اعتضادالسلطنه او را بمنادمت خود اختیار نمود و در این دستگاه میرزا عبدالوهابخان با علوم ریاضی مخصوصاً فلکیات که شاهزادهٔ وزیر علوم در ورزیدن آنها ماهر بود آشنا شد و مقدماتی از این مقوله معلومات نیز کسب کرد.

پس از آنکه میرزا آقاخان اعتمادالدوله نوری در سال ۱۲۶۸ برمسند صدارت نشست میرزا عبدالوهابخان را بمعلمی پسر خود میرزا داود خان وزیر لشکر برگزید واز همین طریق میرزا سعید خان مؤتمن‌الملك وزیر امور خارجه که خود

نیز ادیب و منشی و سخن شناس بود معرفی شد ومیرزا سعید خان او را در وزارت خارجه‌درعداد منشیان و مستوفیان درآورد و بسرعت تا آنجا ترقی کرد که در سال ۱۲۷۴ بنیابت یعنی معاونت وزارت خارجه و تشریف خلعت شاهانه سرافراز گردید .

درسال ۱۲۷۷ ناصرالدین شاه پسر خود مظفرالدین میرزا را با پیشکاری عزیز خان سردارکل مکری بایالت آذربایجان فرستاد و سال بعد او را رسماً ولیعهد خود قرار داد وچون امور مربوط بروابط با خارجیان را درآذربایجان مهم تشخیص داد میرزا عبدالوهابخان را با حفظ مقام نیابت اول وزارت خارجه مأمور اقامت در تبریز و انتظام امورمهام خارجه درآن ایالت کرد ومیرزا عبدالوهابخان در تبریز مقیم شد ودر این مأموریت که قریب بهشت سال طول کشید او را از راه های مختلف ثروت بسیار حاصل گردید و مداخل او را در این مدت تا حدود ۱۵۰۰۰۰ تومان آن زمان نوشته اند .

درسال ۱۲۸۶ ناصرالدین شاه ادارهٔ امورحکومت گیلان را هم ضمیمهٔ مشاغل میرزا سعید خان وزیر امورخارجه کرد و او میرزا عبدالوهابخان را که سمت نیابت وزارت خارجه داشت از جانب خود برشت فرستاد و دو سال بعد شاه او را نصیرالدوله لقب داد .

بعد ازآنکه حاجی میرزا حسینخان سپهسالار در سال ۱۲۸۸ بصدارت رسید میرزا عبدالوهابخان نصیرالدوله صلاح خود را درآن دید که از میرزا سعید خان مؤتمن‌الملك ببرد وبصدر اعظم جدید بپیوندد، حاجی میرزا حسینخان بزودی او را محرم‌اسرارخود قرار داد وریاست گمرکخانه‌را باو سپرد ودوسال بعد یعنی در۱۲۹۰ نصیرالدوله وزیر تجارت وعضو دارالشورای کبری شد و در این دوره وزارت هم از راه عشریه‌ای که در قطع و فصل معاملات و مرافعات تجار باو میرسید مبالغی کثیر بر ثروت خود افزود .

میرزا عبدالوهابخان نصیرالدولـه در سال ۱۳۰۱ بلقب آصف‌الدوله ملقب

وبایالت خراسان وسیستان مأمور گردید وبپیشکاری مالیهٔ میرزا شفیع مستشارالملك گرکانی بمشهد روانه شد .

این مأموریت آصف‌الدوله که دو سال و کسری طول کشید و در طی آن از او نهایت استبداد و سخت‌گیری و رعونت بروز کرد آخرین شغل دولتی اوست .

در اواخر سال۱۳۰۳ آصف‌الدوله خواست که املاك ابوالقاسم خان پسرسردار محمد خان قرائی را بعنف از او بخرد ولی او نفروخت و آنها را بعلیمردانخان نصرة‌الملك خراسانی اجاره داد و خود از ترس آصف‌الدوله در صحن آستانهٔ حضرت رضا بست نشست .آصف‌الدولهٔ امر داد تا او را از بست بیرون کشیدند .

مردم مشهد از آن نظر که ابوالقاسم خان منتسب بیکی از خاندانهای قدیمی خراسان بود و اقدام آصف‌الدوله را نسبت بحریم حضرت رضا هتك حرمت میشمردند بتحریك دشمنان او بازارها ودکانها را بستند و بر آصف‌الدوله شوریدند و دور ارگ مشهد را گرفتند و چون سربازان و توپچیان هم اوامر او را در سرکوبی مردم نپذیرفتند ناصرالدین شاه ناچار او را معزولاً بطهران خواست .

از کارهای دیگری که آصف‌الدوله درحکومت خود در مشهد کرد وعوام‌الناس آنرا نپسندیدند و از او رنجیدند این بود که بامر او یك قطعه صینی را که بیکی از دیوارهای حرم حضرت امام هشتم نصب بود و مردم میگفتند که مأمون خلیفه حضرت را در آن انگور مسموم داده باین عنوان که ظرفی که کشندهٔ امام باشد چه احترامی دارد از آنجا برداشتند .

درهمین موقع یکی از ظرفا قطعه‌ای گفته که بیت آخر آن اینست :

از برای پسر جعفر قنداق تراش نتوان داد ز کف مملکتی همچوعروس

بعد از احضار بطهران آصف‌الدوله اگرچه از طرف ناصرالدین شاه بدریافت یك دوات الماس نشان ویك رشته کاغذ بندآراسته بمروارید مفتخر و درجزء وزرای حضور درآمد لیکن دیگر مقبولیت سابق را نداشت بخصوص که حالش اندکی برائر

سانحهٔ خراسان و بیمی که ازمصادرهٔ اموالش بتوسط شاه داشت دیگرگون و بجنون شبیه شده بود . عده‌ای مدعی بودندکه واقعاً آصف الدوله بجنون مبتلی گردیده و عده‌ای دیگر ظهور این حال را از او عمدی و از بیم جان و مال میدانستند.

مرحوم حاج سیاح محلاتی که ازدوستان آصف‌الدوله بوده درضمن وقایع سال ۱۳۰۳ قمری چنین مینویسد :

«دراین‌ایام مشتهرشدکه ابوالحسن میرزا که شیخ‌الرئیس میگویند درخراسان یك قطعه برای آصف الدوله گفته و جمعی هم از خدمه و ارباب نفوذ از او شکایت کرده‌اند ، قطعه این بود :

نایب السلطنه برگو بشه پاك سرشت
که یکی زاهل خراسان بمن این بیت نوشت
بتو ارزانی این مملکت و این آصف
ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

«واقعاًهم ازآصف‌الدوله شکایت‌کرده بودند زیرا او مردی بود حق دوست و عدل جو وعلم خواه و راستگو ، با پول ورشوه وتملق ازحق نمی‌گذشت ودر اجرای حق باکمال سختی ایستادگی میکرد .

« درخراسان مثل همه جا ارباب اقتدار از اعیان و ملاکین و ملاها و خدام همیشه عادت‌کرده اندکه مبلغی بهر حاکمی داده با اوساخته بزیر دستان هرتعدی بکنند وهر بلا بسر مردم بیاورند ، حکام گوش بشکایتی نداده از عدل حکایتی نرانند این شخص ازآن قبیل اشخاص نبود ، درمدّت حکمرانی دست تعدّی این ارباب نفوذ را کوتاه کرده ضعفا را برعرض وشکایت جری ساخت و برحقیقت حال رسیدگی کرده جلوی تعدیات را گرفت . این بودکه این مقتدران تاب نیاورده اسباب چینی کردند اورا معزول‌کنند واقعاً هم‌کسیکه بخواهد درایران درحکومت باشد باید تملق وملاحظه ازاین مردم نماید .

«بدبختی دیگر اینکه در طهران هم بزرگان دیدند که اقتدار این شخص در حق گوئی و حفظ حقوق او را مشهور ومسلم کرده، بدستیاری اشرار خراسان شهرت دادند که آصف الدوله دیوانه شده از بابت اینکه مبادا مسند صدارت که خالی است باو داده شود.[۱]

« باری من با اینکه میخواستم بمحلات بروم آقا میرزا ابوالحسن جلوه بمنزلم تشریف آورده گفت آصف الدوله ازخراسان حرکت کرده ،گفتم میمانم تا او بیاید گفت چه گمان در حق او داری ؟گفتم واضح است ایران مثل اورا ندارد صدارت را باو خواهند داد، گفت عجب اشتباه کرده‌ای ، رندان مشغولند شهرت میدهند که‌او بحضرت رضا توهین کرده دیوانه شده . واقعاً حیرت کرده گفتم بدبختی مملکت را ببین مثل میرزا تقیخان امیری را میکشند که میل مادر شاه و میرزا آقا خان براین بود که او چرا از مادر شاه جلو گیری کرده و میرزا آقا خان میخواهد بصدارت برسد و مثل آصف الدوله را دیوانه میخوانند که چرا از متصدیان جلوگیری میکند ، وای بحال چنین مملکتی که خوبان را نابود مینماید ، فرمود برادر بتو گفته ام این سخنان در ایران خطر دارد باید صبر کرد و گوشهٔ گرفت تا چه پیش آید بااین مردم بهیچوجه نمیتوان برآمد . بهرحال ماندم تا آصف‌الدوله‌آمد ، با حضرت آقا استقبال کردیم و چنان بود که فرمودند ، چنین مردکارآمدی را باغراض خانه نشین کردند» .

بالأخره آصف‌الدوله پس ازمراجعت ازخراسان همچنان‌خانه‌نشین بود تا آنکه در روز دوشنبه ششم شهر جمادی‌الاولی از سال ۱۳۰۴ قمری بمرض سکته دار فانی را وداع نمود و دراین تاریخ شصت و دو سال داشت .

آصف‌الدوله مردی بود با تقوی ودرست‌کار وزیرك و با کفایت اما تند خوئی و سوء ظن و مـال دوستی و بد زبانی بر مزاجش غلبه داشت و در احکام خود بسیار

۱ ـ اشاره بفوت میرزا یوسف مستوفی‌الممالك است که درهمین سال اتفاق‌افتاده وهنوز ناصرالدین شاه کسی را بجانشینی او تعیین ننموده بود . (یادگار)

سخت‌گیر و بیملاحظه وتند سیاست بود و هنوز مردم ازاین احوال او حکایتهائی بر سرِ زبان دارند.

در سال دوم ازحکومت خود برخراسان آصف الدوله عریضهٔ ذیل را مستقیماً بحضور ناصرالدینشاه نوشته است:

«قربان خاکپای جواهر آسای اقدس همایونت گردم غلام اینقدر میداند که از این جسارتهای تلخ وخنك غلام خاطر همایون نعوذ بالله نفرت میکند، این جور عرضها و جسارتها ازکسی ندیده و نشنیده‌اند لیکن اگر نوکر راست دولتخواه با غیرت دلسوز و مملکت آسودهٔ منظم شده بحمدالله تعالی بآبادی کارهای همسایهٔ بـاین بزرگی را مرتب در تحت عهد نامه بلکه ده درجه بهتر بخواهید باید از این جسارتهای عفو و خاطر غلام را آسوده فرمائید.

«اولاً بذات خداوندی وبتاج وسلطنت غلام‌را مطمئن‌فرمائیدکه این‌جسارت اگر درخاطر مبارك نفرتی خدا نکرده خطورکرده عفو بفرمائید، مکرّر تجربه شده از تقصیرات بزرگ عفو فرموده‌اید، خدا گواه است هـر جسارتی‌کرده‌ام محض دولتخواهی‌بوده، اگر همهٔ چاکران اینقدر راست و دولتخواه بودند بصورت حالیه ایران نبود، دیگر مثل قرارداد روز مرخصی تمام نیك وبد خراسان با شخص غلام باشد با هیچ اداره سر وکار نداشته باشم جز توسط امین‌السلطان بحضور همایون.

« دیگرهرحکم هرمنصب هرمواجب هرتخفیف برای هرکس بخواهم مرحمت شود باطلاع امین‌السلطان ومهر جیب مبارك، شش ماه اینطور بفرمائید اگر درهردو تومان ضرر صد تومان فایده که مدلل کنم بجیب همایونی رفته ننمودم دیگر نفرمائید غلام سفیه نیست ضرر بزند و هرگز نزده.

« دیگر این مملکت خراسان را یك مملکت مختصهٔ موضوعهٔ بخودتان همه چیز را بفرمائیدکه همه سم بدانند. دیگر درحساب نا حساب بغلام نشود، درهمه چیز مجلس نمائید که از چه محل بده، فوراً بندگی کنم، دیگر رجوع حسابم

خراسان با قوام‌الدوله[1] باشد وبس ، دیگر هرطوراست مقرر شود میرزا محمود که حالا نایب آقای کوچك ومحاسب خراسان است[2] بی‌اطلاع قوام‌الدوله ذرهٔ درحساب مداخله نکند ، بمجدالملك[3] زیاد تأکید و تهدید فرمائید که اینقدر غلط کاری در مستمریات،نکند غلام که قبول نمیکند همه را وا میزنند لیکن اسباب زحمت غلام ووحشت مردم بیچاره است . امیدوارم همین عریضهٔ غلام را بدستخط مبارك همایونی روحنا فداه طوری موشح فرمائید که بهتر از هزار امتیاز و افتخار باشد، هروقت درحضور همایون مسلم شد که غلام از عهد و شروط خود که نگرفتن چیز خودم و نوکرم و دایره و اجزایم باشد تخلف کرده‌ام حکم همه جزا با ذات‌اقدس همایون، وانشاءالله تعالی که نخواهد شد . الأمر الأقدس الأعلی مطاع مطاع ».

سواد دستخط ناصرالدین شاه :

« آصف‌الدولهٔ ما حالا تازه کار نیستیم که از بعضی عرایض وحرفهای نوکری دولتخواه مثل شما رنجش حاصل کنیم . میدانیم که همه از روی صحت وشفقت دولت و نظم مملکت است **اگر اول دولت تجربهٔ حالا را داشتیم هرگز میرزا تقی خان‌امیر نظام عزل نمی شد بلکه الی حال زنده بود و خدمت می‌کرد .** از این فقره‌آسوده باشید حاکم خراسان باحالت حالیه وخواستن نظم وصحت عمل از او البته باید هزارعرض تلخ هم بکند قبول‌کرد وگوش هم باید داد وچاره هم باید کرد این فقراتی که نوشته است در استحکام کار خود صحیح است و انشاءالله اینطور عمل خواهد شد ،گفتم ثبت این مستدعیات شما را امین‌السلطان بردارد که در فقرات آن فراموش نشود ۳۰۲ .

---

۱ ــ یعنی میرزا محمد قوام‌الدولهٔ آشتیانی جد آقایان حسن وثوق واحمد قوام و عبدالله معتمد السلطنه . **(یادگار)**

۲ ــ یعنی میرزا محمود وزیر دفتر آشتیانی وغرض ازآقای کوچك مرحوم میرزا حسنخان مستوفی‌الممالك است که پدر او میرزا یوسف مستوفی بآنا مشهور بود .

۳ ــ یعنی میرزا محمدخان مجدالملك سینکی پدر مرحوم میرزاعلیخان امین‌الدوله که دراین ایام وزیر وظایف بوده است . **(یادگار)**

ایضاً اضافه شده :

« کلیتاً بی‌دخل کردن میرزا محمود را قدری حوصله بکنید لیکن بقوام‌الدوله



مرحوم میرزا عبدالوهابخان آصف‌الدوله

حکم میشود که در حساب خراسان بی‌اطلاع او ابداً میرزا محمود و دیگری مداخله نکند[1] »

۱ ــ اصل عریضه بخط مرحوم آصف‌الدوله است که ناصرالدین شاه در حاشیهٔ آن دستخط کرده و آن تصرف آقای محمد بدر پسر مرحوم میرزا احمد خان نصیرالدوله است وجناب آقای دکتر قاسم غنی ازروی آن سوادی برداشته و آنرا لطفاً دراختیار نگارنده گذاشته‌اند .

با وجود این دستخط مؤکد باز هنوز سالی نگذشته بود که ناصرالدین شاه آصف‌الدوله‌را ازحکومت خراسان برداشت سهل است پس ازمردن قسمتی از اموال وافر او را هم بمصادره ضبط نمود.

مستر بنجامین اولین وزیرمختار امریکا در باب آصف‌الدوله هنگامیکه او والی خراسان بوده چنین مینویسد:

« یکی از مردمان با عزم و جزم که طرف وثوق اعلیحضرت شاه گردیده‌اند میرزا عبدالوهاب خان آصف‌الدوله حاکم محال خراسان است. این شخص قبل از حکومت خراسان وزیر تجارت بود، اعلیحضرت شاه بواسطهٔ این شخص بحکومت خراسان بصیرت خود را بثبوت رسانید زیرا که دولت روس از همین محال است که ایران را تهدید میکند و دولت روس دشمنی سخت تر از آصف‌الدوله ندارد. در این اواخر چون بواسطهٔ حرکت دولت روس بسمت هرات وضع امور روباغتشاش گذارد احکام اکیده نمود که تجار ایران درسرحد شمال شرقی تجارت نکنند وبآنجا نروند زیرا که آصف‌الدوله میدانست که درآن وقت دولت روس بواسطهٔ مراوده با تجار ایرانی سعی مینمود که اهل خراسان را بتبعیت اعلیحضرت شاه بی‌میل سازد. چند نفر تاجر که اطاعت ننمودند دستگیرشدند وسرآنها را بریدند.

«آصف‌الدوله شخصی است قصیر القامه و قطور و رفتار او اگرچه تند ولی از روی ملاطفت میباشد، وقتی در طهران بود بطور جلال و شکوه زیاد گذران میکرد، باطناً مسلمان متدینی است و در قبول عقاید خارجه قدری امتناع دارد وبعضی او را شخص بسیار متعصب میدانند. عقیدهٔ من این است که آصف‌الدوله اگر چه باطناً میل باوضاع قدیمه دارد ولی محض مصلحت وصلاح کار خود بعضی‌حالات بخود می‌بندد وهمیشه ملاحظهٔ مصلحت نمی‌تواند زبان او را ببندد زیرا شخصی‌است تند خو ومکرّر برخلاف مصلحت خیال باطنی خود را اظهار نموده حتی در حضور

شاه این قسم جسارت کرده و روزی اعلیحضرت شاه محض حفظ شأن سلطنت حکم بقتل آن وزیر جسور نمود و فقط بواسطهٔ توسط صدر اعظم بود که از آن خطر جان در برد . من باید اظهار کنم که حرفهای ساده و صدیقانهٔ آصف‌الدوله در نظر من مطبوع بود زیرا که درطهران شخص بقدری عبارات شیرین می شنود که از آن خسته میشود .

«قصهٔ میگویند که حالت حاضر جوابی ایرانی عامی را که بعینه بحاضرجوابی دهاقین ایرلاند میماند بثبوت میرساند، آصف‌الدوله وقتی نصیرالدوله بود روزی جائی میرفت ویکنفر الاغ دار الاغهای خود را در جلو انداخته عبور می‌نمود و راه عبور آصف‌الدوله را بسته بود ، نه تنها الاغهای خود را کنار نکرد که آصف‌الدوله بگذرد بلکه وقتی نوکرهای اوخواستند الاغها را ازجلو برانند با آنها نزاع کرد ، نصیرالدوله متغیر شده گفت چرا راه مرا مسدود کردی توکه بیشتر از یك الاغ دار نیستی ؟ الاغ دار جواب داد من هم مثل شما حق دارم که از این راه عبور کنم من آدمی هستم خر میرانم وشما خری هستید که آدم میرانید . نصیرالدوله از این‌جواب جسورانهٔ مناسب الاغ دار بقدری‌خوشش آمد که بنوکرهای خود امرنمود که باالاغدار کاری نداشته باشند» .

✲✲✲

میرزا عبدالوهابخان آصف‌الدوله پدر مرحوم میرزا احمد خان نصیرالدوله (۱۲۸۶ـ ۱۳۴۹قمری) است که از اعضای قدیمی وزارت خارجه بوده و وقتی سفارت ایران را در بلژیك داشته و در هیئت دولت آخری آقای وثوق‌الدوله شوهر خواهر خود (از ۱۱ اسد ۱۲۹۷ تاسوم سرطان ۱۲۹۹ شمسی) و بعد در سال ۱۳۰۵ شمسی درهیئت‌دولت مرحوم میرزا حسن خان مستوفی‌الممالك سمت وزارت معارف را داشته است .

وفات مرحوم میرزا احمد خان نصیرالدوله که مردی ادیب و کتاب دوست بود در طهران بتاریخ چهارم بهمن ۱۳۰۹ شمسی مطابق سوم رمضان سال ۱۳۴۱ قمری بسنی قریب بشصت و دو اتفاق افتاد .

نسخ خطی

سراج الطریق و ریاض الخلود

تألیف ابوبکر بن هدایةالله الحسینی الـگورانی الـکردی الشاهوی

بقلم آقای محمد مکری

یکی از علماء نامی و نویسندگان زبر دست قـرن دهم و یازدهم هجری ابن هدایةالله الحسینی الکردی است که بمناسبت کثرت تألیفات در زبان عربی و فـارسی بملا ابوبکر مصنف شهرت یافته است.

با اینکه ملا ابوبکر ایرانی و محل تولد و نشو و نمای وی کردستان ایران و یکی از دهات حوالي مریوان و اورامان بوده معذلك شهرت و اهمیت وی در مملکت عثمانی و ممالك عربی زبان بیش ازایران است و نویسنده تاکنون درهیچیك از فهارس و کتب رجال و تذکره های فارسی بنام وی برنخورده است وچون مصنفین اغلب این کتب شیعه بوده‌اند او نیز مانند بسیاری ازعلماء دیگر آن اوان که عده ای از آنها ایران را ترك و جلای وطن اختیار کرده‌اند در ایران خامل الذکر مانده ولی در دربارهای دیگرموجد ترقی و نهضت علمی‌شده‌اند.

محبی مؤلف کتاب خلاصة الأثر فی اعیان القرن الحادی عشر[1] در بـارهٔ وی چنین مینویسد:

« السید ابوبکر بن السید هدایةالله الحسینی الگورانی الکردی المشهور بمصنف ذکره الاستاذ الکبیر العالم العلم ابراهیم بن حسن الکردی نزیل المدینة المنورة فی کتابه الأمم لایقاظ الهمم ».

---

۱ ـ چاپ مصر ۱۲۸٤ قمری.

سپس درخصوص مشایخی که خود ازایشان روایت کرده است شرحی درباب وی مینویسد که ترجمهٔ آن اینست :

« امام علامه سیدابوبکر هدایةالله‌الحسینی دارای تألیفات کثیره‌است ازآنجمله شرح المحرّر در فقه در سه جلد که مردم این بلاد از آن انتفاع برمیگیرند و دو کتاب فارسی دارد بنام سراج‌الطریق مشتمل برپنجاه باب و ریاض‌الخلود مشتمل برهشت باب و او از اولیاءالله بوده است ، از جمله کسانیکه از وی اخذ علم کرده ودر نزد او تحصیل خود را باتمام رسانده‌اند پسر وی (یعنی پسر ابراهیم بن حسن الکردی) ملا عبدالکریم بوده است ، وفات سید ابوبکر درسال ۱۰۱۴ هجری اتفاق افتاده است . »

حاجی خلیفه درکتاب کشف‌الظنون درآنجا که ازکتاب معروف المحرّر فی فروع‌الشافعیة تألیف امام ابوالقاسم عبدالکریم بن محمدالرافعی القزوینی متوفی در حدود سال ۹۲۳ هجری قمری نام میبرد ، پس از ذکر کسانیکه این کتاب را شرح یا مختصر کرده‌اند ، درآخرهمه بشرح صاحب ترجمه یا بگفتهٔ وی شیخ‌ابوبکرالشهر-زوری متوفی بسال۱۰۱۴ که نام‌آن «الوضوح» است اشاره میکند .

مرحوم اسماعیل پاشا در ذیلی که برکشف الظنون نوشته است تحت کلمهٔ ریاض‌الخلود چنین مینویسد :

« ریاض‌الخلود فارسی فی‌التصوف والأخلاق للسید محمد ابی بکر بن السید هدایة‌الحسینی الگورانی‌الکردی‌الشاهوی الشهیر بالمصنف المتوفی سنة تسع تسعین و تسعمائه اولها حمد و سپاس بی‌قیاس پادشاهی را که ... فی‌مجلد . » و نیز در ذیل کلمهٔ سراج‌الطریق چنین مینویسد :

«سراج‌الطریق فی‌التصوف للسید ابی بکرمحمدبن‌هدایةالله‌الکردی‌الشاهوی» .

شمس‌الدین سامی مؤلف کتاب ترکی قاموس‌الأعلام در بارهٔ وی چنین مینویسد :

« ابوبکربن هدایةالله اصلاً کرد و در علوم متنوعه عالم بوده است و بجهت

کثرت تألیفات بمصنف اشتهار یافته است ، در فقه کتابی بعنوان شرح المحرر رافعی و چند کتاب بزبان فارسی دارد ، در تاریخ ۱۰۱٤ وفات کرده است . »

محمد طاهر بروساوی از مؤلفین عثمانی در بارهٔ وی چنین مینویسد [1] :

« ابوبکر الگورانی الشهر زوری بن هدایةالله الحسینی از فضلاء اکراد حسینی نسب متوفی بسال ۱۰۱٤ و مدفون در قریهٔ چوز از قرای مریوان کردستان ایران ، وی دارای کتاب های معتبریست که از جملهٔ آنها کتاب ریاض الخلود و کتاب سراج الطریق است بزبان فارسی » .

جز دو کتاب مهم فارسی ریاض الخلود و سراج الطریق و کتاب الوضوح فی شرح المحرر ، ملا ابوبکر دارای کتاب مهمّ دیگری بنام طبقات الشافعیة است که در سال ۱۳٥٦ هجری قمری در بغداد بطبع رسیده است این کتاب در بارهٔ اسماء رجال ناقلین از امام شافعی و منسوبین بدو و اسماء کتب قدیمه وجدیده و کتبی است که صاحبان آنها بدین مذهب تمسك جسته‌اند ، ابتداء بذکر امام شافعی و کسانیکه در قرن سوّم وفات کرده‌اند پرداخته سپس قرن بقرن تا زمان خود علمای شافعی مذهب و کتب آنها را تا آنجا که توانسته و اطلاع یافته ذکر کرده است .

نگارنده پس از تفحص بسیار اخیراً درقلعهٔ مریوان (= دژ شاهپور) از قصبات کردستان بیافتن دوجلد از آثار و کتب وی که در فوق اشاره شد یعنی سراج الطریق و ریاض الخلود که هردو بفارسی است توفیق یافتم .

ملا ابوبکر مصنف در مقدمهٔ طبقات الشافعیه خود را چنین معرفی میکند : « ... اما بعد فیقول الفقیر الی رحمة الملك الغنی ابوبکر بن هدیة الحسینی... » ودرمقدمهٔ کتاب ریاض الخلود که نسخهٔ خطی آن حالیه نزد اینجانب است چنین میگوید « اما بعد چنین گوید بندهٔ فقیر وحقیر المستعین بعنایةالله الغنی ابوبکر بن هدایة الحسینی .... » ودرمقدمهٔ سراج الطریق اینطور مینویسد :

۱ ــ بنقل از مقدمهٔ ناشر کتاب طبقات الشافعیه .

چنین گوید بندهٔ فقیر حقیر محتاج بمواهب ملك کبیر .. ابو یوسف سید حسن بن هدایة الله پیر خضرانی ... » اگر در تحریر نسخهٔ موجودهٔ سراج الطریق در آنجا که مصنف بنام و کنیت خود اشاره میکند سهوالقلم و اشتباهی رخ نداده باشد (و اتفاقاً همین ورق که شامل صفحهٔ اول کتاب و نام و کنیت مؤلف است بعد ها از روی نسخهٔ دیگری رونویس شده و بجای ورق گم شده یا ورق مندرس و پارهٔ قبلی ، باول کتاب الحاق گردیده است) ، باید گفت که این شخص دارای دو کنیهٔ ابوبکر و ابویوسف بوده است .

بهرجهت در بارهٔ یکی از دو کنیهٔ او یعنی ابوبکر و نام پدرش هیچ تردیدی نیست اما در بارهٔ نام او کـه فقط اسماعیل پاشا مؤلف ذیل کشف الظنون بدان اشاره نموده یا باید گفت که مؤلف مزبور در نقل آن اشتباه کرده است و نام وی را بـاسید محمد خضرانی الشاهوی که نام جد نهم وی است خلط نموده ویا باید گفت که نام وی سید محمد حسن بوده‌است که اسماعیل پاشا وی را سید محمد حسن نام برده است ودر نزد خانواده و اخلاف خود بسید حسن شهرت یافته .

سیدحسن ابوبکر بن سید هدایةالله بن سید حسن بن سیدحسین بن سیدحسن بن سید حسن بن سید بن سید محمود بن سید حسن بن سید جعفر بن سید بایزید بن سید محمد زاهد خضرانی شاهوی ساکن و مالك ده چور واقع در بیست و چهـار کیلومتری جنوبی قلعه مریوان بوده وگویا ده مزبور ازطرف خان احمدخان اردلان یکی از ولاة کردستان بوی واگذار شده بود و اکثر اوقات درآنجا میزیسته است و در همانجا مرده . مزار وی درچور هنوز مورد اعتقاد و احترام اهالی آن نواحی است و قریهٔ چور هم هنوز در دست اولاد و بازماندگان وی باقی مانده است . سال تولد وی معلوم نیست و در خلال کتابهای موجودهٔ وی قرینه و اشاره‌ای که بتوان سال تولد وی را با چند سال کم و بیش تخمین زد وجود ندارد . تاریخ وفات وی بنابر نوشتهٔ شمس الدین سامی مؤلف قاموس الاعلام ومحمد المحبی ومؤلف کشف الظنون سال ١٠١٤ است وبنا برنوشتهٔ اسماعیل پاشا سال ٩٩٩ هجری است ولی تاریخ اول بهمه جهت صحیح تر بنظر میرسد .

اما در بارهٔ نسبت وی چون این‌خانواده از زمان سید محمد زاهد پیرخضرانی در قریهٔ پیرخضرانی که فعلاً جزء دهستان کوماسی سنندج وسابقاً جزء ناحیهٔ شاهپور بوده میزیسته‌اند(نام‌آن قریه‌سابقاً قتلوآباد‌بوده) وی‌را خضرانی شاهوی نامیده‌اند و ازآنجاکه‌کلیهٔ این مناطق مساکن قدیمی‌طایفهٔ گوران بوده ولی امروز مفهوم گوران شامل منطقهٔ کوچك تری یعنی تقریباً آخرین حدود نقاط ناحیهٔ قدیمی گوران است[1] وی را گورانی نیز نامیده‌اند وهمچنین چون در آن زمان ناحیهٔ مریوان جزء ولایت شهر زور بشمار میرفته است وی را شهر زوری نیز خوانده‌اند.

ملا ابوبکر مصنف چوری مردی فقیه و متصوف و نویسنده و شاعر بوده است ودر این دوکتاب در هرجا در بیان قصه یا اندرزی چند بیت ازگفتهٔ خود مندرج میسازد و در تصوف چنانکه معلوم است در زمان خود مقام شامخی داشته وزبان فارسی را بسیار شیرین و روان و درست مینوشته است و این دوکتاب نمونهٔ بسیارخوبی ازنثرفصیح آن آورده‌است‌ودرخلال کتاب‌اشعاری ازبرادری-ازخودآورده ولی‌بنام اواشاره نکرده‌است.

جد نهم وی سید محمد زاهد مشهور بپیرخضر شاهوی است‌که یکی از زهاد و معتبرین عصر خود بوده است.

ملا ابوبکر در صفحهٔ ٩٤ و ٩٥ ازکتاب سراج‌الطریق نسخهٔ موجوده شرحی در بارهٔ واگذار کردن قریهٔ پیرخضران از طرف امیر مقرب‌الدین‌امیر گنجویه(که در آن زمان شاهو نام داشته و مرکز آن پاوه بوده است) بوی بیان کرده و در آنجا سید محمد را از نبیره های علی‌بن موسی‌الرضا نوشته شده است.

اولاد و بازماندگان زیادی ازملا ابوبکر در ناحیهٔ مریوان بنام سادات چوری وجود دارند که بنا بر اظهار آنها سید محمد مذکور بپانزده واسطه بامام علی‌النقی علیه‌السلام میرسد باین تفصیل:

سید محمد پیر خضر بن سید محمود بن سید جعفر بن سید حسین بن سید

---

۱ ـ دربارهٔ این موضوع در فصل مربوط بعشایر گوران که دنبالهٔ مقالات عشایر کرد بقلم نگارنده‌است درشماره های بعد همین مجله مفصلاً و مشروحاً بحث خواهد شد.

محمود بن سید رحمة‌الله بن سید موسی بن سید حسین بن سید هلال بن سید منهال بن سید ماجد بن سید عبدالرحیم بن سید قاسم بن سید ادریس بن سلطان جعفر بن امام علی النقی.

فعلاً مرد سرشناس و عالم این طایفه سید احمد شیخ‌الاسلام مریوان است که در سال گذشته مورد تفقد و لطف اعلیحضرت همایونی واقع شده و بدریافت خلعت و انگشتری برلیان مفتخر گردیده است، وی از علماء فعلی کردستان است و چهل وسه سال ازعمر وی میگذرد، پدرش حاج شیخ عبدالقادر شیخ‌الاسلام وجدش سید حسن شیخ‌الاسلام هردو از معاریف مریوان و کردستان بشمار میرفته اند. مرحوم حاج سید حسن شیخ‌الاسلام در نزد ملای قزلجی درترجان مکری تلمذ کرده ودارای حواشی چند است بربعضی ازکتب علوم قدیمه.

نسب حاج سید حسن بهفت واسطه بملا ابوبکرچوری مصنف میرسد بدینقرار: حاج سید حسن بن عبدالقادر بن سید ابراهیم بن سید عبدالرحمن بن سید ابراهیم بن سید عبدالغفار بن سید عبدالکریم بن سید حسن مشهور بملا ابوبکر مصنف.

اینك بعض مختصات دو کتاب فارسی مذکور در فوق از تألیف ابن هدایه:

۱- **سراج الطریق**: نسخهٔ خطی موجوده متعلق باینجانب سابقاً متعلق بخانوادهٔ سادات چوری و در دست آقای سید احمد شیخ الاسلام مریوان بوده است. این نسخه بقطع بزرگ و شامل ۱۳۳ صفحه وهرصفحهٔ آن دارای هفده سطراست و در سال ۱۲۳۲ قمری هجری بدست حیدر خواجه وند مازندرانی بامر امیر خالد بیك بن محمد پاشا تحریر یافته.

این کتاب شامل پنجاه باب است وبطوریکه مؤلف درمقدمه اشاره کرده درسال ۹۴۸قمری تألیف یافته است. موضوع این کتاب عرفان واخلاق است ودرخلال ابواب مؤلف قصص واشعاری نیز بمناسبت موضوع مندرج ساخته است.

۲- **ریاض الخلود**: این کتاب دردنبالهٔ سراج الطریق بهمان قطع وخط واسلوب درسال ۱۲۳۵ قمری در قریهٔ بستان از اعمال قزلجه بامر امیرخالد بیك بن محمد پاشا بدست همان حیدر خواجه وند مازندرانی تحریر یافته وشامل ۲۰۰صفحه است

وهرصفحه مشتمل بر ۱۷ سطر .

این کتاب دارای هشت باب وهرباب منقسم بر پنج فصل است .

سال تألیف آن بنابر نوشته مؤلف سال ۹۸۹ قمری بوده درده خود که پیوسته مورد غارت و دستبرد واقع میشده است ، مؤلف درآخر کتاب چنین میگوید :

درآن دم کاین معانی روی بنمود — ز هجرت نهصد و هشتاد و نه بود
زمانی پرفتن شهری پر آشوب — نه دانش مطلب و نه علم مرغوب
تو گوئی هردم از چرخ مقوّس — غم و اندوه باریدی بهرکس
خصوصاً بنده را در کوهساری — دهی بود از ولایت برکناری
گهی از ظالمان اهل اسلام — بغارت میشدی هرصبح و هرشام
(در اینجا یك سطررا محو کرده‌اند)
در این آشفتگی و زشت حالی — جهان را دیدم از تصنیف خالی
ز بهر آخرت این چند اوراق — بهم بستم ز فضل حیّ خلاق
الخ

در تحریر دو نسخهٔ فوق اغلاط زیادی از محرر دیده میشود و در بیشترجا ها بجای کسرهٔ اضافه بسیاق کردی و تلفظ محلی بکلمهٔ مضاف «ی» پیوسته است .

در اینجا علی‌العجاله برای نمونه بنقل قسمتهای مختصری از این دوکتاب میپردازیم وشاید در شماره های بعد این مجله بذکر قسمت هائی از این دو کتاب که دارای نکات تاریخی ومحلی نیز باشد اشاره کنیم .

نقل از ریاض‌الخلود

«آورده‌اند که درعصر سلطان سنجر درویشی ازبهر سؤال بدرسرای توانگری رفت، سرائی مشید و دروازهٔ بلند و دیوارهای مزخرف دید، درویش بخود اندیشید که صاحب این همه اسباب ما را چیز بسیاری خواهد داد ،آواز داد که صاحب خیر ازخیر محروم نباشد ، سائل بردراست وفاقه بروغالب‌است . صاحب خانه را کنیزکی

بود شیرین نام‌گفت ای شیرین شکر را بگو که مرجان را بگوید تا مبارك را بگوید که خوش‌قدم را آواز کند که بصوفی بگوید که درخانه نان حاضر نیست، درویش که این تشریف وتعظیم از صاحب خانه شنید از برای نیمه نانی ،گفت یا رب اسرافیل را بگوتا میکائیل رابگوید تا جبرائیل را بگوید که بعزرائیل‌فرمان رساند که جان این ممسك بدبخت را قبض کند . صاحب خانه این بشنید لرزه دُر اندامش آمد نیمه نانی بیرون‌آورد وبدست‌درویش داد، درویش نان را در گوشهٔ فرونهاد وبعصائی که داشت بخراب کردن درمشغول شد. صاحب خانه دید که درویش در ـ سرا را ویران میکند گفت ای درویش مگر دیوانه شده‌ای چرا در ـ سرا را ویران میکنی؟ درویش گفت دیوانه نیستم یا نان باندازهٔ درده‌یا درباندازهٔ نان‌کن این هردو را نامتناسب‌دیدم...»

نقل از سراج‌الطریق

روزی‌درجزیره‌با صاحبدلی‌اتفاق‌صحبت‌افتاد وچندسخن ازار‌باب‌سلوك درمیان گذشت، فقیرمسئلهٔ ازاو پرسیدم آن مرد گفت یك ساعت مرا مهلت ده تا در تفسیر کبیر نگاه کنم ،گفتم شاید ،آن مرد یك ساعت سر بگریبان کرد بعد از آن سربرآورد وجواب مسئله ادا نمود. گفتم شما گفتید که بر تفسیر کبیر نگاه میکنم و هیچ بتفسیر نگاه‌نکردی؟گفت ای مولانا تفسیر کبیر و لوح محفوظ وکتاب جامع العجایب وکنز المعانی و بحرالعرفان وعجایب‌المخلوقات همه با تست یعنی دل ، اما دل را کسی میابد که بجفای جانان سپارد و سر را در راه دوست ببازد و زمام هوی را بدست دیو ندهد و از مهاوی نفس حذر کند وعلی الاتصال مراقب دل شود ... پدر این فقیر میگفت که قول فریدالدین عطار که گفته است :

دل بدست‌آور که حج اکبراست   ازهزاران کعبه یك دل بهتراست

دل خویش را اراده کرده است نه دل غیر را زیرا که‌گر دل خود را بدست آوی حقیقت دل را معلوم کنی پس دلنوازی از لوازم این دلست زیرا که دلنوازی نتیجهٔ فتوت‌است وفتوت نتیجهٔ دل خود است پس‌دلنوازی از کمال دل خویش حاصل‌میشود یقین که کعبهٔ ابرار این دلست .

دریاچهٔ زره بار

دریاچهٔ زره بار (بکسر اول وثانی) واقع در دو کیلومتری مغرب قلعهٔ مریوان دریاچه ایست بمساحت تقریبی بیست وچهار کیلومتر مربع (یعنی شش کیلومتر درچهار کیلو متر) و بعمق متوسط بیست متر که آب آن شیرین و اطراف آن نیزار و باتلاقی است بطوریکه فقط از یك راه میتوان برسر آب رفت و آن محلیست در مشرق دریاچه که دارای تخته سنگهائی است موسوم به‌کالك (بفتح اول وثانی و لام مفخم).

فاصلهٔ این دریاچه تا ابتداء تاقصبهٔ پنجوین عراق که انتهای سرحد ایران دراین نقطه است، هفده کیلومتر میباشد وکاملاً درمغرب ناحیهٔ مریوان واقع گردیده است.

ازاین دریاچه رودخانه تژاو سرچشمه گرفته بطرف جنوب امتداد و درنزدیکی قلعه جی اورامان تخت (تلفظ محلی : قلاجه یا قلاجی) با رودخانهٔ گاران یکی شده درپائین قریهٔ دو رود اورامان رزاب برودخانهٔ رزاب وصل میشود که آن نیز بنوبهٔ خود از اورامان تخت وطهون وجوانرود گذشته وارد رود دیالهٔ خانقین میشود ودر نزدیکی بغداد بدجله میریزد . در اطراف این دریاچه بفواصل مختلفه کوههائی واقع شده که مازاد آب برف و باران آنها نیز بدریاچه میریزد .

نام این دریاچه بخطا در بعضی از نقشه‌های روسی و انگلیسی وفارسی زریوار چاپ شده و مأمورین دولتی غیر بومی نیز این دریاچه را زریوار مینامند درصورتیکه نام اصلی و تلفظ قدیمی و فعلی آن زره بار است وتبدیل وتحریف زره بار به زریوار هیچگونه مبنی و دلیلی ندارد .

جزء اول نام این دریاچه «زره» و بمعنی دریاست ودریا را در بعضی لهجات کردی زریا (بفتح اول وسکون ثانی) مینامند، این کلمه را دراوستا نیز بشکل «زریا» یعنی دریا موجود است ونام دریاچهٔ سیستان نیز یادآور همین کلمه است ، جزء دوم «بار» است بمعنی ساحل وکناره که در کلمات رود بار وجویبار و دریا بار و زنگبار دیده میشود ومعنی این کلمه درفارسی عیناً همان «دریابار» است ودربعضی نوشته‌های قدیمی وازجمله در کتاب ریاض الخلود فوق نام این دریاچه زره بحر نوشته شده‌است.

در بارهٔ این دریاچه از زمانهای پیشین تا کنون قصه‌ها و افسانه هائی شهرت

داشته است و میگویند در زمانهای سابق این دریاچه محل شهری آباد و پر ثروت و دارای سیصد دروازه و چهارصد مناره بوده‌است با بازارهای پرمتاع و با کنیزکان وزنان ماهرو ومردمان توانگر بر اثر کثرت فساد واعیاشی و ظلم آب سراسر آنرا فرا گرفته وهمه را درقعر نگاه داشته است وعوام میگویند هنوزهم صدای زنگ شتران و صدای چکش های بازار مسگران و بهم خوردن ظروف و آلات مسین ایشان در بعضی‌اوقات بگوش اشخاص وارسته میرسد (العهدة علی‌الروی) . شعر کردی ذیل نیز که هنوز برسر زبانها جاری و درسالیان پیش ازطرف گویندهٔ نا معلومی ساخته شده یادآور همین افسانه است :

سالی بو ایام ، زره بار شاربو — سیصد دروازه و ، چوارصد منار بو
زره بار چری ، له کانی سانان — کواخان احمد خان ، باشی کل‌خانان

یعنی سالی بدان ایام زره بار شهر بود دارای سیصد دروازه و چهارصد منار بود زره بار بانگ کرد به‌کانی‌سانان [١] کوخان احمد خان [٢] خوب‌کل خانان . این منطقه از لحاظ باستان شناسی جزو منطقهٔ تمدن قدیم اورارتو و تمدنهای‌گوتی و کاسی و تمدنهای درخشان بعدی است ،گاهی از این منطقه اشیاء و ظروف قدیمی متعلق بچند هزار سال قبل پیدا شده و تقریباً در بیست و پنج سال قبل خمرهٔ با بعضی اشیاء زرین در زمین های واقع در یك کیلومتر ونیمی دریاچه پیدا شده‌که بتوسط یکنفر صاحبمنصب خارجی و بکمك چند نفر از رعایای محلی ازسرحد خارج شده (واین قضیه شرح بخصوصی دارد که درجای خود انشاءالله بدان اشاره خواهیم کرد) .

قدیمی ترین اطلاع مکتوبی‌که در بارهٔ این قصبه موجود است در همین کتاب ریاض‌الخلود مذکور در فوق آمده بشرح ذیل :

«در کتاب مکارم الأخلاق آورده‌است که درکوهسار شهر زور قصبهٔ بود که او را سدوم صغری گفتندی که بشکل سدوم لوط بود و درآن قصبه ملکی بود برآن

١ ــ کانی‌سانان نام قریه ایست در کنار دریاچهٔ زره بار و شش کیلو متری مغرب قلعهٔ‌مریوان (= دژشاهپور) بمعنی چشمهٔ سلطانان وکانی‌سانانی‌منسوب بدان است مانند محمود خان کانی‌سانانی اخیر .
٢ ــ خان احمد خان از ولاة سابق اردلان کردستان بوده .

حوالی حکم میراند اما درعدل و داد و حفاظت و کیاست هیچ بهره نداشت و درآن دیار پلی بود برودخانهٔ که آنرا کلویم[۱] میگفتند و باجداران برآن پل گماشته بود و هر که میگذشت چیزی از او میگرفتند ، قضا را روزی آتش پرستی زن خود را برخر سوار کرده بدان پل رسید خواست که بگذرد ، باجدار گفت که پنج درهم بیار ،آتش پرست گفت پنج درهم ندارم ، باجدار گفت پنج نداری هفت بیار ، آتش پرست گفت من پنج ندارم هفت از کجا بیاورم ؟ باجدار گفت دُم خرت بپنج درم می ارزد دُم خر را ببرید ! خر خود را افشاند زن را انداخت پسری از شکم زن رفت ، آتش پرست گفت این تظلم بکجا برم ؟کسی گفت ملك درشهر است ، پیش ملك رفت وحال خود را عرض کرد ، ملك گفت چه غم است خر را بدست باجدار ده تا در استعمال آرد تا دُم خر برویاند و زن را بدست اوشان ده تا بنفقهٔ او قیام نمایند و او را باز حامله کنند وخر وزن را بتو باز دهند که مرد مسکینی، کار بتو آشفته نگردد .

آن مرد خندید وسر بسوی آسمان کرد و گفت : «اللهم ان کان هذا حکمك و انت به راض، فأنا به راض، والا فأرنی ما یصرفنی عن شرکك» .آتش پرست هنوز در دعا بود سوار مسلح پیش او ایستاد گفت ای سوار کجا میآئی؟سوار گفت من ملکم از آسمان چهارم حق تعالیٰ مرا فرستاده است تا انتقام تو از این شهر بگیرم نظر بشهر کن چون آن مرد نظر باز پس کرد آن قصبه را دید که چون دریائی شده واین زمان آن آب را زره بحر میگویند هنوز ستونها درقعر آب مانده است وبراین سدوم صغری گفته اند» .

۱ ــ فعلاً درمحل رودخانه ایست مشهور به کلین کوه (بفتح هردو کاف و واو) بمعنی کلین کبود واقع در یکصد قدمی جنوب قلعهٔ مریوان (یعنی در محل سربازخانهٔ فعلی) که ازدهات حسن‌رود ولنج آباد سرچشمه گرفته درنزدیکی پل نی واقع دردو کیلو متری جنوب غربی قلعهٔ مریوان وارد رودخانهٔ پژاو میگردد. ونیز درهمین نواحی یعنی درچند فرسخی جنوب مریوان درناحیهٔ اورامان تخت دربندی است بنام دربند کلیم (بفتح کاف ویاء مجهول) که سابقاً دهی نیز دروسط این دربند موجود بوده وفعلاً خراب‌است و این دربند را فعلا هم کلیم و هم درکی (بفتح اول و ثانی) مینامند طول این دربند دوازده کیلومتر و از دربند های بسیار صعب‌العبور حد غربی اورامان تخت است که بسرحد عراق باز میشود و دربین کوههای زره‌وه وعبدالان و هانهٔ لار واقع است . نام ین دربند را درنقشه های روسی وانگلیسی «کلویم» نوشته اند.

آثار قدما

یك کتاب فراموش شده

ترجمهٔ فارسی کتاب، الفرج بعد الشدة

تألیف حسین بن اسعد مؤیدی دهستانی

یکی از کتب بسیار مشهور در ادبیات عربی و فارسی کتاب «الفرج بعد الشدة» است که اصل عربی آن تألیف قاضی ابوعلی محسن بن علی بن محمد تنوخی (۳۲۹-۳۸۴) است که در دو جلد در سالهای ۱۹۰۳ و ۱۹۰٤ میلادی در قاهره بطبع رسیده.

کتاب فرج بعد الشدهٔ قاضی تنوخی را تا آنجا که ما میدانیم دو نفر بفاصله‌ای قریب بچهل پنجاه سال از زبان عربی بفارسی نقل کرده‌اند یکی سدید الدین محمد عوفی مؤلف معروف دو کتاب لباب الألباب وجوامع الحکایات که آنرا درحدود سال ۶۲۰ بفارسی برگردانده ولی تاکنون نسخه‌ای از آن دیده نشده اما خود مؤلف در کتاب دیگرخویش یعنی جوامع الحکایات مکرر از آن نقل مینماید دیگری حسین بن اسعد مؤیدی دهستانی که ترجمهٔ اوخوشبختانه دردست است وغرض ماهم ازنوشتن این مقاله بحث در باب همین ترجمهٔ اوست.

دهستانی در مقدمهٔ ترجمهٔ خود چنین مینویسد:

«رای ارباب معنی و اصحاب هنر چنان اقتضا کرده که در این معنی که ایزد سبحانه وتعالی اهل این زمانه را بعداز آنکه بشدت وبلا ومحنت وعنا مبتلی بودند و بسبب سعادت وعنایت وتربیت آن دستورصاحب قران۱ بدولت وفراغت و رفاهیت رسیدند و ازآن شدت فرج و از آن مضیق مخرج ارزانی داشته است مجموعهٔ از نظم و نثر پرداخته گردد تا در مستقبل روزگار کسانی که بمحنتی و شدتی گذشته

۱- یعنی صاحب عزالدین طاهر فریومدی وزیر خراسان که بلافاصله درمتن مقاله ذکر اوآمده است.

وقوف یابند و نوق ایشان بکرم ایزد سبحانه وتعالی درامید گشایش آن شدت مضاعف شود و باتفاق تألیف این تاریخ و تصنیف این مجموعه را بمنشی این کلمات حسین بن اسعدبن الحسین الدهستانی المؤیدی ... کردند».

این ترجمه را مؤیدی چنانکه خود درضمن همین مقدمه میگوید بنام «معدن العلم والعطاء مرکزالعز والعلاء عزالدنیا والدین علاء الاسلام والمسلمین المخصوص بعنایة رب‌العالمین طاهربن زنگی‌الفریومدی» ساخته و پرداخته است.

قبل‌از اینکه در بحث در باب ترجمهٔ دهستانی داخل شویم لازم میدانیم که این عزالدین طاهربن زنگی وخاندان او را معرفی کنیم.

۱ـ خاندان زنگی

عزالدین ابوالطیب طاهربن زنگی بن طاهر فریومدی سبزواری از محتشمین خراسان و از وزرای نامدار آن دیار بوده.

ابن‌الفوطی درکتاب مجمع‌الآداب فی معجم‌الألقاب ازقول استاد خود خواجه نصیرالدین طوسی در باب او چنین نقل میکند که عزالدین طاهر ازفرزندان طاهربن حسین خزاعی ذوالیمینین بود و درعصرخود برهمه سمت تقدم داشت و درخراسان وزیرامیر ارغون‌آقا (حکمران مغولی خراسان ومازندران از٦٤١ تا ٦٥٤) بود ودر همه‌کاراختیارحل وعقد واخذ و رد داشت.

عزالدین طاهر فریومدی در وزارت خراسان و مازندران دوش بدوش خواجه بهاء الدین جوینی صاحب دیوان پدر خواجه شمس‌الدین و عطا ملك صاحب تاریخ جهانگشای جوینی عهده دار ادارهٔ امور امیر ارغون‌آقا بود و خاندان او با خاندان جوینی بستگی‌تمام داشتند وامیر ارغون‌آقا هروقت‌که باردوی بزرگ یعنی بخدمت خان مغول میرفت خواجه عزالدین طاهر را بنیابت خود در خراسان و مازندران میگذاشت.

بعد ازآنکه درسال٦٥٣ هولاگو برای دفع اسماعیلیه وتسخیر بغداد بخراسان

آمد امیر ارغون آقا بخدمت او شتافت وعمال زیردست خود ازجمله خواجه عزالدین وعطا ملك جوینی را باومعرفی نمود وایشان تماماً درخدمت هولاگو داخل گردیدند وازایشان چنانکه میدانیم خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش عطا ملك دردستگاه هولاگو بترقیات عظیم نایل آمدند و خواجه عزالدین طاهر هم که با ایشان مناسبات بسیارخوب داشت همچنان در وزارت خراسان باقی ماند تا درسال ۶۷۶ وفات یافت و عطا ملك جوینی که دراین تاریخ حاکم عراق عرب بود امر داد تا در بغداد جهت او باقامهٔ مراسم عزا داری پرداختند.۱

این عزالدین طاهر فریومدی مردی ادب دوست و شاعر پرور بودوسعدالدین سیعد هروی ازشعرا و مداحان مخصوص اوست .

بعد ازمردن عزالدین طاهر پسر او وجیه‌الدین زنگی سمت وزارت خراسان را یافت واو نیز مانند پدر در رعایت جانب دوستی خواجه شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان وبرادرش عطا ملك میکوشید واوظاهراً داماد خواجه شمس‌الدین بود اما در این دوره که مقارن اواخرایام ایلخانی اباقاخان ودورهٔ ایلخانی سلطان احمد تگودار (۶۸۱-۶۸۳) بودکارخاندان جوینی رو بنکبت داشت وخواجه شمس‌الدین وبرادرش عطا ملك وعمال زیردست ایشان پیوسته درشکنجه وآزار ومصادره بودند ودرآن میان خواجه وجیه الدین زنگی نیز بی نصیب نماند .

درسال ۶۸۱ موقعیکه نائرهٔ خصومت بین شاهزاده ارغون حکمران خراسان۲ وسلطان احمد تگودار بشدت اشتعال یافت بارغون گفتندکه : «صاحب دیوان کسی را پیش خواجه وجیه الدین فرستاده تا آن شهزاده را دارو دهد ، فرمان شد تا خواجه وجیه الدین را در قوچان بگرفتند و خانه های اورا غارت کردند ، بشفاعت بولغان خاتون اورا ببخشیدند و در بیست وسیم جمادی الآخره او را اطلاق فرمود

۱ـ مجمع‌الآداب ابن‌الفوطی (نسخهٔ عکسی متعلق بنگارنده)

۲ـ البته این‌شاهزاده ارغون را که پسر اباقا خان است و بعد ازتگودارایلخان شده نباید با امیر ارغون‌آقای سابق الذکر پدر امیر نوروز معروف اشتباه کرد .

و فرمود که امیرعلی ملازم او باشد تا وقتیکه آن قضیه را تفحص رود۱

دراوایل سال ۶۸۲ ارغون هنگام مراجعت از بغداد بسمت خراسان که قلمرو حکومتی‌او بود در راه با عمال تکودار و پیشکاران صاحبدیوان بخشونت معامله نمود و با اینکه روز بروز برطرفداران او افزوده میشد بواسطهٔ مشکلات مالی و نداشتن پول کافی در زحمت افتاد بهمین جهت جمعی از یاران او گفتند که وجیه‌الدین زنگی وزیر خراسان و مضافات آن از مال دیوانی تومانها بتصرف گرفته و آنها را بخزانه نرسانده است.

ارغون امر داد تا اورا مورد مؤاخذه قرار دهند ومالی را که بدعوی سخن چینان ضبط کرده است از او بگیرند.

خواجه وجیه الدین که مردی کافی و دانا و سخن پرور بود و بدرستی خود اطمینان داشت در این پیش آمد سخت بهیچکس التجا نبرد واز توسل بامرا وخواتین مغول اجتناب کرد و پیغام داد که شاهزاده حکم فرماید تا محاسبین وکتاب حساب او را برسند و اگر چنانکه معاندین میگویند دیناری اختلاس کرده بجای هر دینار هزار دینار عوض بدهد. امرای ارغونی کسی پیش او فرستادند و باو فهماندند که غرض شاهزاده مال است نه کشیدن حساب پس صلاح او دراین است که بمسؤل او جواب قبول دهد.

بعد ازمدتی گفتگو وتبادل سفرا خواجه وجیه‌الدین قبول کرد که پانصد تومان یعنی ۵،۰۰۰،۰۰۰ دینار تحویل خزانهٔ ارغون دهد، سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه وآلات، ولی در این ضمن یکی از خواص خواجه وجیه‌الدین بارغون رساند که خواجه درهمین روزها صورتی ازنفایس جواهر وذخائر خود را نزد معتمدی بطوس فرستاده تاآنها را پیش اوبامانت بسپارد. ارغون مأموری فرستاد وآن صورت را بدست آورد وچون بر کثرت ابوابجمعی خواجه وجیه‌الدین اطلاع یافت از قبول دویست تومان جنس استنکاف کرد وآنرا نیز بنقد خواست.

۱- جامع التواریخ رشیدی

خواجه وجیه‌الدین اضطراراً آن وجه را تهیه کرد باین شکل که قریب ۳۰۰۰ من طلای مسکوك داد و بقیه را جواهر و پارچه‌های نفیس ز بفت از خزانهٔ فیروز کوه و مرو و هرات . ارغون ازاین بابت مسرور شد وخواجه وجیه الدین را خلعت بخشید و برسرشغل خود باقی گذاشت .۱

در ایامی که خواجه علاءالدین عطا ملك جوینی پیوسته درمعرض اذیت وآزار معاندین بوده و اوقات آخر عمر خود را میگذراند دو مراسله بخواجه وجیه‌الدین زنگی نوشته است که ما آنها را عیناً در اینجا نقل میکنیم :

« فرزند اعز وجیه‌الدین نسیب خراسان در دولتی که نوائب حدثان را بدان دست نرسد وشوائب زمان درآن خطه پای ننهد پاینده باد ، سلام و تحیتی که آفاق اشفاق از نفحات آن معطر گردد با چندان آرزو و اشتیاق که قیاس و مقدار آن در هندسهٔ عقل ازحد برتر است می رسانم . حق تعالی بکرم ومرحمت خود در هرلحظه ازمابقدرت کن فیکون چه بلاهای گوناگون دفع کرده‌است ومیکند وبزبان حال باجهار واعلان می‌گوید قل موتوا بغیضکم ان‌الله علیم بذات‌الصدور ، ما بربستر غافل وخوش خفته و اعادی و بد سگالان بآتش حقد وحسد درجوش آمده و تیر کید را چهار پر نهاده و کمان تزویر برزه کرده وازما هدفی برساخته اما چون حامی وحارس لاتأخذه سنة ولانوم می‌فرماید که که "انهم یکیدون کیداً واکید کیداً از آن حال‌حسودچه باك از فحوی‌ان‌تبصروا وتتقوا لایضرکم کیدهم‌شیئاً ان‌الله‌بمایعملون‌محیط فارغ نبایدبودونصب عین عمل خویش ساخت. مکتوب جان فزای راحت نمای از دست فلان رسید مفرّح بود واز اندوه ها مشرّح ، روز وشب قرار و آرام ندارم تا کدام وقت خواهد بود که صباح سعادت از مشرق وصال تجلی کند وظلمت و سواد لیالی هجران وهموم را براند . احوال این جانب بحسب وقت موجب حمد و شکر حق است اللهم وفقه لما یحبه ویرضی وجنبه عما یکره و یسخط » .

مراسلهٔ دیگر اینست بعد ازمقدمات :

۱- تاریخ وصاف

«ساعت توجه موصلان بدان جانب وتحریر آن مختصر معتمد علی (کذا؟) رسید واز بشارت وصول آن فرزند مشمول بصحت و سلامت اعلام داد، در بدن جانی تازه و در دل فرحی بی‌اندازه یافت واینك چون باد می‌پویم و بزبان قلم از دل پرغم هیچ حکایت وشکایت نمی‌گویم ، با خویشتن مشافهه تصویر می‌کنم که مواجهه گله های روزگار را که دارم شرح دهم وبترجمانی مردمك دیده جور و جفا را که دیده‌ام بر روی هم نهم واز غصهٔ روزگار قصهٔ جان افگار بدست کاشف این غموم دهم چه جبر کسرهای دل جز بدست او نیاید و بدین قدر که بی‌اختیار از ضمیر قلم برصحیفهٔ کاغذ ترشح کرد اختصار می‌نمایم»

بعد از آنکه ارغوان در سال ٦٨٣ بایلخانی رسید و خواجه شمس الدین صاحبدیوان وتمام کسان او راکشت چندی بعد خواجه وجیه‌الدین زنگی را نیزمقید کرد و بقتل آورد و خواجه قبل از کشته شدن بهرکس متوسل شد از او شفاعتی نکرد از جمله نامه‌ای پیش امیر طوغان شحنهٔ قهستان نوشت وخود را «ضعیف داعی و وجیه عاصی» خواند واین بیت را نیز درطی نامهٔ خود مندرج ساخت که :

بود جانا غم هجران تو هرباری سخت
رحم کن برمن دلخسته که کار این بار است

لیکن او نیز کاری نکرد و خواجه را بامر ارغون در تاریخ ۲۰ ذی‌القعدهٔ ٦٨٥ کشتند .

مؤلف تاریخ گزیده این قطعه را در تاریخ قتل او نقل کرده :

وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود
باصل طاهر و در فضل و مکرمت بکمال
بسال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت
گذشته از مه ذی‌القعده بیست وقت زوال
شهید گشت بروز سه شنبه در ارّان
ز گشت چرخ خسیس و زمانهٔ محتال

هلاك او ز ره عقل و اعتبار بس است
هر آن کسی را کو غرّه شد بجاه و بمال
روان پاکش بـر اهل خلد سرور باد
که بـود سرور اهل جهان باستقلال

خواجه وجیه‌الدین زنگی نیز مانند پدر خود مردی ادیب و شعر پرور بود وپور بهاء جامی از مداحان مخصوص اوست.

در وقتیکه ارغون از او مبلغ ۵۰۰ دینار مال خواسته بود خواجه وجیه‌الدین زنگی بدعوت دوستان خود در توسل بامیر طوغان شحنهٔ قهستان مکتوبی نوشت واز خود این قطعه را در آن گنجاند:

چون ز تو دارم جوانی گردش گردون پیر
مشك من کافور گشت و ارغوانم شد زریر
آه من سرداست چون باد خزان نبود عجیب
چون بهار عمر مـا را در ستد ایام تیر
ماه و مهر و تیر بامن سخت بد مهر اوفتاد
ای مسلمانان فغان از جور مهر وماه و تیر
قامت چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب
یار دور اندازد از نزدیك خود ما را چو تیر
گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب
همچو چنگم لاجرم می‌آید از رگها نفیر
آنکه با من کرد گردون کرد با بسیار کس
بامدادی میربودم در شبانگاهی اسیر
صاحب اعظم وجیه‌الـدین بُدم دیـروز من
ملك را فرمانـده وشاه ممالك را وزیر

زر نهاده گنجها از بهر دفع روز رنج
رنج من زر میفزود و زر نبودم دستگیر
تکیه برمال کسان هرگز کسی چون من نکرد
مال من چون مار گشت و من بسان مارگیر
چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاك
از من و دور فلك گر عقل داری پند گیر
سر برآوردی بدولت پایمردی کن بلطف
دسترس دادت خدای افتادگان را دست گیر
کاین همان دهر است کز شاه اردوان بربود تاج
وین همان چرخ است کز نوشیروان بستد سریر

طوغان درجواب او نوشت :

سالها جام جم بدست تو بود — چون تو نشناختی کسی چکند
گوهر شبچراغ بودت لیك — چون خود انداختی کسی چکند
اسب رهوار بود و میدان خوش — چون تو بد تاختی کسی چکند
برده بودی و نقشت آمده بود — چون تو کژ باختی کسی چکند[1]

این بود آنچه نگارنده توانست برای روشن ساختن احوال خواجه عزالدین طاهر بن زنگی بن طاهر و پسرش خواجه وجیه الدین بدست بیاورد و تمام این تفصیلات بمناسبت آن بود که بدانیم عزالدین طاهری که حسین بن اسعد دهستانی مؤیدی ترجمهٔ خود را از کتاب فرج بعدالشدة بنام او ساخته که بوده او و خاندانش درچه زمانی میزیسته‌اند .

اینك میپردازیم بوصف خود کتاب .

---

۱ - تاریخ وصاف

۲ ـ مؤلف این ترجمه

مؤیدی مترجم فرج بعدالشدة درمقدمهٔ ترجمهٔ خود اصل عربی کتابرا بغلط بابوالحسن علی بن محمدالمداینی مورخ و نویسندهٔ مشهور (۱۳۵ ـ ۱۲٤) نسبت داده است .

ازمقایسهٔ ترجمه با اصل عربی تألیف قاضی تنوخی واشارات دیگرمسلم میشود که مترجم درست ندانسته است که مؤلف حقیقی کتابی که او ترجمه میکرده چه کسی بوده .

واضحترین این اشارات اینست که در ابتدای حکایت ششم از باب یازدهم (ص ۳٤۵ از چاپ بمبئی) چنین مذکور است : « مؤلف کتاب گوید که پدر من قاضی ابوالقاسم تنوخی حکایت کند ... » و غرض از این قاضی ابوالقاسم تنوخی همان قاضی ابوالقاسم علي بن محمد تنوخی (۲۷۸ ـ ۳٤۲) پدر قاضی ابوعلی محسن تنوخی مؤلف دوکتاب نشوارالمحاضرة والفرج بعدالشدة است[۱]

مترجم گوید که چون کتاب را از عربی بفارسی برگرداندم مجموعه را «جامع الحکایات فی ترجمة الفرج بعدالشدة والضیقة» نام نهادم . اسم جامع التواریخ برای ترجمهٔ مؤیدی شهرتی نیافته بلکه هرکس آنرا دیده بآن همان عنوان ترجمهٔ فرج بعدالشدة را داده‌است .

از احوال مترجم یعنی حسین بن اسعدبن حسین دهستانی مؤیدی کوچکترین اطلاعی بدست نیامد .

آقای محمد نظام‌الدین درمقدمه‌ای که بزبان انگلیسی برکتاب جوامع الحکایات نوشته‌اند این حسین مؤیدی دهستانی را همان امیر حسام‌الدین حسین بن خواجه فخرالدین بهشتی خوارزمی از منشیان زیردست ارغون آقا مذکور در جلد دوم از

---

۱ ـ رجوع کنید ایضاً بفهرست نسخ خطی فارسی درموزهٔ بریتانیا تألیف ریو Rieu جلد دوم ص ۷۵۲

تاریخ جهانگشای جوینی (صفحات ۲٤٤ ، ۲٤۹ ، ۲۵۰ ، ۲٦۰) یکی شمرده[1] . این استنباط بنظر ما درست نیست زیرا که اولاً مؤیدی بهیچوجه اشاره بسمت خود در زیر دست ارغون آقا نمیکند و ابداً اسمی از او در مقدمهٔ ترجمهٔ خود نمیبرد بلکه کتاب را بوزیر او خواجه عزالدین طاهر تقدیم میکند درصورتیکه طبیعی آن بود او که پدرش الغ بیتکچی (یعنی رئیس دفتر ودارالانشاء) ارغون وخود او ازمنشیان دستگاه آن امیر بوده از امیر ارغون آقا حکمران کل خراسان و مازندران نیز نامی ببرد.

ثانیاً نسبت مترجم فرج بعدالشدة مؤیدی است و نسبت آن امیرحسین بهشتی و اولیٰ دهستانی است و دومی خوارزمی و نام این دومی همه جا با ذکر «امیر» آمده وحال آنکه نام حسین بن اسعد مؤیدی با چنین عنوانی مذکور نیست.

اما ترجمهٔ فارسی فرج بعد الشدة بقلم مؤیدی دهستانی که شامل سیزده باب و هرباب آن مشتمل بر چندین حکایت تاریخی با نقل رواة آنهاست از جهت انشاء جزل و سلیس و بلاغت عبارت یکی از نمونه های بسیارخوب نثر فارسی است بعلاوه خود حکایات مثل اصل آنها در متن عربی غالباً مشتمل برمطالب تاریخی مهمی است که اکثر آنها را حتی درکتب معتبرهٔ تاریخی نیز نمیتوان یافت.

مترجم فاضل این کتاب غالباً در طی حکایات اشعار بسیاری از خود بفارسی بتناسب مضمون مطالب آورده و در آخر هرحکایت «فصلی چنانکه لایق وموافق آن حکایت و مبین اعتبار بآن درایت باشد» بیان نموده است.

این کتاب بخط نسخ خوش در ٤٦۲ صفحه بقطع وزیری در سال ۱۳۲۹ قمری بچاپ سنگی در بمبئی بطبع رسیده واز آن نسخ خطی کامل یا مختصر شده نیز در یک عده از کتابخانه های عمومی وخصوصی موجود است.

این کتاب نفیس بلیغ را با اینکه بچاپ نیز رسیده کمتر کسی در ایران میشناسدو آن چنانکه باید نه ازلحاظ اهمیت تاریخی مطالب نه از جهت انشای روان و پختهٔ آن چندان مورد اعتنا نیست درصورتیکه تاریخ انشاء آن تاریخاً متعلق

۱- Introduction to The Jawami ul Hikayat p. 19

یکی از بهترین ادوار نثر فارسی یعنی اواسط قرن هفتم هجری و مقارن تاریخ انشاء گلستان سعدی وجهانگشای جوینی وطبقات ناصری است.

ما با نوشتن این مقاله خواستیم توجه طالبان انشاء بلیغ و سالم زبان شیوای فارسی را بجانب این کتاب فراموش شده جلب کنیم و برای آنکه این کار بهترصورت گرفته باشد ضمناً چند قطه از اشعار مترجم کتاب فرج الشدة و نمونه‌هائی از نثر او را ذیلاً بدست میدهیم.

چند نمونه از اشعار او :

ترا سخن چو خوش آید زطوطی نطقی — بده ز شکرٌ الطاف خویش چینهٔ او
زبان شکرٌ او چون در انبساط بود — بصیقل کرمت غم زدا ز سینهٔ او
چوکرد بر تو هزینه جواهر خود را — خزانهٔ تو نباید کم از هزینهٔ او

•

چو خواهی که باشد ترا کار راست — مکن تا توانی بجز راستی
غم و رنج افزائی و ، خرّمی — شود کم چو از راستی کاستی
تو از راستی برخوری بی‌گمان — چو در حق مردم نکو خواستی

✡•✡

خورشید منیر است که ناگاه برآمد — یا در شب تاریك کنون ماه برآمد
پنداشتم ازحسن مگر یوسف عهداست — هرچند که آن لحظه نه‌ازچاه برآمد
از زلف‌چوچوگانش تو گوئی دلم افتاد — در چاه زنخدانش واز چاه برآمد
تا بر گل رویش نظر افتاد دلم را — صدخار بیك بارش ازآن راه برآمد

•

دل در طلب رضای تو می‌آید — چون موی تودرقفای تو می‌آید
تومیروی‌وچوزلفت‌این‌شوریده — سر کرده بزیر پای تو می‌آید

✡•✡

هر که با مردمان کند عادت — شیوهٔ لطف و رسم دلداری

نه ز پای بلا خورد آسیب — نه ز دست ستم کشد خواری
هیچ خصلت بنزد عاقل نیست — به ز دلداری و کم آزاری
نیست در عالم عمل تخمی — ببر و مندی نکو کاری

✡ ٠ ✡

فضل اندوز و علم حاصل کن — کاین دو سرمایهٔ نکونامیست
سخن آبدار را آبیست — که ازو زرع خرّمی نامیست
کامرانی نتیجهٔ فضل است — جهل اصل خمول و ناکامیست
صید اقبالش آید اندر دست — هر که از شست دانشش دامیست
نان مرد از هنر شود پخته — بی هنر ماندن تو از خامیست

اینك دو حکایت کوچکتر از حکایات آن کتاب برسبیل نمونه :

«عبدالله بن سلیمان بن وهب دروقت وزارت خویش حکایت کرد که پدرم سلیمان گفت که در آن وقت که درحبس محمدبن عبدالملك بن الزّیات بودم درایام خلافت الواثق بالله یك روز بامداد برخاستم غمناکتر از هر وقتی و نومید تر از هر روزی ، رقعهٔ بمن دادند که برادرم حسن بن وهب نوشته بود و قطعه‌ای در وی مکتوب بود که ترجمه‌اش اینست :

بگاه حادثه هرچند سهمناك بود — اگر صبور نباشی تو از که صبر آید
اگرچه بسته شود کار نا امید مشو — که آنکه بست هم او باز زود بگشاید
بصبرو بوك و مگر شاد باش و آه مکن — مگر ز آینهٔ صبر زنگ بزداید

ابن بن وهب میگوید که من آن رقعه بفال برگرفتم و قوّتی درمن پدید آمد و امیدوار گشتم و رقعهٔ باو نوشتم که ترجمه‌اش این بود :

اگرچه محنت من دیرتر کشید، فرج — عجب مدار که هرچند زود تر برسد
مگر بگویم کانچه ازخدا امید منست — وثوق هست که بی بوك و بی مگر برسد

وخدای تعالی چنان ساخت که آن شب نماز خفتن درخانهٔ خود گزارم وخدای هم در آن روز مرا از آن محنت خلاص ارزانی داشت و سبب آن بود که رقعهٔ که برادرم نوشته بود صاحب خبر بر واثق عرضه داشت در حال باطلاق من فرمان داد

وگفت روا ندارم که در حبس من بامید فرج کسی بمیرد لا سیما که مرا خدمت کرده باشد».

ایضاً

«اسحق بن ابراهیم الموصلی که از اکابر بغداد ومقرّبان دارالخلافه بود وجمعی بحمایت و حفظ او در عیش روزگار میگذرانیدند غلامی داشت فتح نام که بآب کشیدن نصب کرده بود. روزی اسحق آن غلام را گفت حال تو چونست و خبر تو چگونه باشد؟ گفت ازچندین مردم که دراین سراها اند هیچکس ازمن وتو بدبخت‌تر و رنج کش تر نیست، تو همه روز ترتیب نان ایشان میکنی و من آب ایشان میکشم. اسحق بخندید واین سخن ازآن غلام او را خوش آمد، گفت حاجتی بخواه، گفت حاجت من آنست که مرا دلشاد گردانی و از مال خود آزاد کنی و این هردو استر را که بدان آب این جماعت میکشم بمن بخشی تابعد از این نان خود ترتیب کنم. اسحق درحال او را آزاد کرد وآن هردو استر را بدو بخشید.

در این حکایت فایده آنست که چون بزرگی را که ایزد عز اسمه غزارت مال وجلالت حال و بسطت جاه ارزانی داشته باشد چون از فرو دستی خدمتی پسندیده آید یا برمدح مدّاحی تحسین گوید یا هنر هنرمندی را مرضی شمرد یا بر نکتهٔ معاشری بخندد باید که درحال اورا صلهٔ بخشد و انعامی و اکرامی ارزانی دارد تا همچنانکه بواسطهٔ آن شخص گشایشی و نشاطی در ضمیر او پیدا آید بسبب آن اعزاز و اکرام و موهبت و انعام که از او بدان شخص رسد شادمان و خوشدل گردد، و دراین معنی گفته شده:

نکته‌ای چون خوش آیدت زکسی / روزگارش بلطف خود خوش کن
بهر یك نکته در سرای سپنج / همه نقش مراد او شش کن
سخنش چون ترا دلارام است / خاطر دشمنش مشوّش کن
ید بیضانما چو کرد او سحر / خلق را نعل ازاین درآتش کن
خوش عنان باش زیر بار کرم / ادهم روزگار ابرش کن»

حاج محمد کریم خان کرمانی -۲-

(۱۲۲۵ - ۱۲۸۸ قمری)

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

۷ - مناسبات وی با متشرعه

پس از استقرار بر کرسی تعلیم و تدریس و پیشوائی جماعت شیخیه حاج محمدکریم خان چنانکه گذشت در طی تألیفات فراوان خود اصول عقاید شیخیه را منتشر نمود و کثرت تألیفات بخصوص رسالات فارسی او که بزبانی عوام فهم و ساده نوشته شده در ذهن مردم بی تأثیر نماند بهمین علت مردم بدین عقاید متوجه شدند ودر هرجا صحبت از «رکن رابع» و «عمل بمظنه» وسایر اصطلاحات بمیان آمد. در این میان علمای متشرعه وطرفداران آنان نیز بسیاق معمول ابراز خصومت کردند و سر وصدائی عجیب برپا شد ودرهمه جا علمای شرع بضدیت با او برخاستند ودر بارهٔ این امرسخنان و اتهامات بجا وبیجائی بمیان آورده درافواه عوام انداختند واین ضدیت بجائی رسید که متشرعه و شیخیه زن بیکدیگر نمیدادند ودر حمام یکدیگر نمی رفتند، بخصوص متشرعه تهمتهای تندی که در صورت صحت مبین ارتداد کامل شیخیه بود بپیروان عقیدهٔ جدید میزدند، چون این اتهامات ایجاد سر و صدا کرد و بیم آن میرفت که موجب تزلزل پیروان گردد حاج محمدکریم‌خان رساله‌ای بنام سی فصل در دفاع از عقاید شیخیه و براءت ذمهٔ خویش از اتهامات مخالفین نوشت،

این رساله‌درجواب یکی‌از‌پیروان‌مذهب شیخیه‌بنام حاج میرزا باقر نوشته شده است. حاجی مرحوم پس از ذکر مقدمه می‌نویسد:

«وبعد چنین‌گوید بندهٔ اثیم‌کریم‌بن ابراهیم‌که چون رسید نوشتهٔ از مخدوم مکرم و مطاع معظم... جناب میرزا محمد باقر مشحون ببعضی از سؤالات عجیبه و غریبه از نسبتهائی که باین حقیر بعضی از اعادی داده‌اند و بانواع تدابیر آنها را در اطراف بلاد پهن کرده‌اند و مکاتبات و پیغامها و ذکر درمجالس و محافل گوشزد خواص وعوام نموده‌اند و برحسب اختلاف طبایع خلق در استیحاش از امور رکیکه افترا و تهمتها ساخته‌اند تاآنکه انواع خلق را بانواع افترا ها عدوّ این حقیر نمایند و طبع ایشان را از علومی که خداوند باین سلسلهٔ جلیله عطا کرده است باین حیل منصرف نمایند»

سپس می‌نویسد:«چون‌ممکن‌است مردم تمام جواب شبهات‌را نخوانند‌من ابتدا سؤال ایشان را عنوان کرده می‌نویسم تا هرکس جواب اشکال خود را آناً دیده مطالعه‌کند وازشبهه بیرون آید».

ما برای‌اینکه نمونهٔ انشاء فارسی‌وطرزاستدلال وی‌را بنمایانیم بنقل قسمتهائی از آن مبادرت میورزیم و تنها بقسمتهائی می پردازیم‌که مربوط باصول عقاید شیخیه است وازآنها در ابتدای مقاله باختصار در موارد رکن رابع، اختلاف دراصول دین و غیره یاد کردیم، درطی این سؤال وجوابها خواننده بحیات فکری پدران‌مادرصد سال پیش کاملاً آشنا می‌شود.

متن سؤال: «از دوست ودشمن می‌شنوم که سرکار فرموده‌اید اصول‌دین‌چهار است وتا حال معروف میان شیعه این بوده که پنج است، حقیقت را بیان فرمائید».

در این باره مرحوم حاجی محمدکریم خان‌که هم در زمان خود وهم در این زمان در میان پیروانش بلقب مطلق «آقا» معروف بوده پس ازذکرآنکه این افتراها نتیجهٔ حسد دشمنان است و ایشان چون نتوانسته‌اند برتألیفات شیخ و سید و خود

وی ک ـ ه بیش از ۸۰۰ کتاب است اعتراض کنند لاجرم بسلاح افترا مجهز شده‌انـد می نویسد :

«چون دیدند طبایع مردم از طفولیت مجبول براین شده است که اصول دین و مذهب پنج است خواستند که باین افترا ها ما را اظهار کنند و اثبات کنند که اینها از ضروری دین بیرون رفته‌اند پس این جعل را کردند که حضرات شیخیه عدل و معاد را از اصول دین و مذهب نمی‌دانند و امری دیگر را داخل اصول دین کردند، حقیقت این امر را در کتابهای بسیار نوشته‌ام و اینجا بطور اختصار بیان کرده مینویسم که اجماعی شیعه است که هر کس عدل و معاد را از اصول دین نداند کافراست، ما هم او را کافر می دانیم ولی می‌گوئیم چنانچه اقرار بعدل خدا واجب است و انکار علم او کفر است مانند انکار عدل او بدون تفاوت و همچنین انکار سمع وبصر و قدرت و حیات و سایر صفات کمالیهٔ او همه کفراست و اقرار بهمه از اصول دین است مانند اقرار بتوحید وعدل .

«پس چون صفات خدا بسیار بود که اقرار بهمه واجب بود و اصول دین بود باجماع مسلمانان ، و احدی نگفته که از فروع دین است پس خواستیم که بطور اختصار لفظی بگوئیم، گفتیم اول از اصول دین معرفت خداست که لفظی باشد جامع توحید وعدل وسایر صفات کمالیه وچه گناهی است بر کسی که بخواهد لفظی باختصار بگوید ونگفتیم که اول تـوحید است و بس چرا که توحید یکی از اجزای معرفت خداست که همهٔ آنها از اصول دین است وخواستیم که همه را بیك لفظ بگوئیم .

«وهمچنین که چنانکه واجب است اقرار بنبوّت پیغمبر ص واجب است اقـرار بعصمت وصدق و علم وسایر صفات او و اجماعی مسلمین است که اینها همه از اصول دین است و انکار آنها کفر است و ما بجهت اختصار لفظ گفتیم که دویمی از اصول دین معرفت پیغمبر است .

«وهمچنین که چنانکه واجب است اقرار بعصمت و علم و عمل و صدق ایشان

و اقرار بهمه از اصول مذهب است پس خواستیم که لفظی جامع بگوئیم گفتیم سیمی از اصول دین معرفة ائمه است.

« امامعاد دیدیم که اگر از روی بصیرت باشد از فروع عدل است چرا که مقتضای عدل است ثواب دادن مطیعان وعقاب نمودن کافران ، پس هر کس اقرار بعدل کرد ومعرفت بمعاد پیدا کرد میداند که از فروع عدل است وعدل از فروع معرفت خداست ، انکارنمودن معاد از اصول از این ترتیب لازم نمی آید و کسی منکر معاد نشده پس باین سه اصل جمیع اصول خمسه اثبات شده است-بالبداهه بلکه باین سه کلمه اثبات جمیع مسائل اصول دین که پنجهزارهم بیشتر شده است بالبداهه و هیچ عاقلی در آن شك نمی کند » .

سؤال دوم که از «آقا» شده چنین است : «سر کار فرموده اید که دین چهار رکن دارد و رکن رابع آن شیعه است و رکن رابع مفترض الطاعة است مانند آن سه رکن دیگر ودر این زمان رکن رابع خود سر کارید ... »

حاجی محمد کریمخان در این باره چنین پاسخ میدهد :

« این افترا را بدو لحاظ جعل کرده اند یکی بجهت رنجانیدن خاطر سلاطین وحکام وخواسته اند بایشان برسانند که فلانی خود را مفترض الطاعة میداند و اگر بخواهد خروج برسلطان کند جمیع مصدّقین او اطاعت او را می کنند وخروج خواهد کرد وخود را رکن رابع ایمان می داند و هر کس معتقد باو نباشد کافر است، ویکی بجهت رنجانیدن خاطر علما و سایر مؤمنین که فلانی خود را مفترض الطاعة می داند و اطاعت شما را لازم نمی داند ، خدای واحد قهار می داند که این لفظها برزبان من جاری نشده و از قلم من صادر نشده و الی الآن متجاوز از صد و بیست کتاب من تصنیف کرده ام و همه حاضر و این مطلب در هیچ یك از آن کتابها نیست و مسلمی ازمن نشنیده، حال یا من دروغ میگویم یا مفتری ولعنت خدا و رسول و ملائکه بر کسی که دروغ گفته باشد... لکن اعادی این سخن را وسیلهٔ تهمت و افترا کرده اند

وشاخ و برگ بر آن گذاشته‌اند ... »

سؤال شانزدهم مرید متردد جناب «آقا» این بود که : «میگویند سرکار فرموده‌اید که علمای گذشته در احکام عمل بمظنه میکردند وعمل بمظنه بدعت است وکفر ، باین جهت همه کافر بوده‌اند آیا حق است یا نه ؟

آقا جواب میدهد :

این تهمتها را برای علما وطلاب ساخته‌اند اولاً من چندین کتاب درعلم اصول نوشته‌ام همه حاضراست وکفری برای احدی بواسطهٔ عمل بمظنه اثبات نکرده‌ام و نسبت بدعت نداده‌ام بلکه آن را معصیت وفسق ندانسته‌ام، نهایت مسأله اجتهادی‌است و هر کس طوری فهمیده است ، قدمای اصولیین بعلم عمل می‌کرده‌اند مانند شیخ طوسی و شیخ مرتضی وابن ادریس و امثال آنها و متأخّرین آنها بعضی قائل بجواز عمل بمظنه شده‌اند وبعضی تجویز نکرده‌اند و اخباریین علما عمل بعلم می‌کرده‌اند و ظن را تجویز نمی‌کرده‌اند و این اختلاف همیشه بوده ، از اصول دین نیست واز ضروریات نیست که خلاف درآن سبب کفر گردد حتی آنکه حقیر در بسیاری مسائل مخالفت شیخ مرحوم و سید مرحوم کرده و سید مرحوم هم در بسیاری از مسائل مخالفت شیخ مرحوم کرده‌اند ».

دیگر از سؤالاتیکه حاج محمد کریمخان جواب داده این سؤال‌است که: «مستدعیم که کلیات عقاید شیخیه را از برای ما بیان فرمائید تا برآن عقیده زنده باشیم وبرآن عقیده بمیریم ... »

حاج محمد کریمخان مینویسد :

« در جواب از مسألهٔ هفدهم که عقاید شیخیه را خواسته اید اگر اجمال می‌خواهید عقاید ما عقاید جمیع شیعهٔ اثنا عشریه است وآنچه شیعه برآن اتفاق دارند در اصول دین ما بآن اقرار داریم و اجماع شیعه را در اصول و فروع حجت میدانیم و اگر چه فی‌الجمله بتفصیل میخواهید اگر نفع زیادتی در نوشتنش بعد از

آن کلمه جامع نیست ولکن چون هر سؤال را جوابی است بدان که اعتقاد ما طایفهٔ مسمی بشیخیه درخداوندعالم جل شأنه آن است که خداوند احداست درذات خود که ازلی جز ذات یگانه بیهمتای او نیست ، واحد است در صفات خود که جـز خدای واحد جل شأنه موصوف بآن صفتها نیست و هیچکس غیر خدا صاحب آن صفتها نیست ، مرتبط با چیزی نیست ، ذات او درجات و مراتب ندارد و بذاته جلوه گر نمی‌شود ، تشبیه او بخلق شایسته نیست، پس علم دارد نه چون علم خلق وسمع دارد نه چون سمع خلق ، جزخدای واحد خالقی و رازقی و محیی و ممیتی نیست ، جنت را آفـریده وخلق را آفریده و آنچه ایشان را بجنت نزدیك می کند و از آتش دور میکند برای ایشان همان کرده و بهمه شعور داده اگرخواهند معصیت کنند مشیت خود را همراه ایشان می کند تا بمنتهای مطلب خود رسند و اگرخواهند اطاعت کنند مشیت خود را تابع آنهامیکند تابتوانند بمنزل رسید، لکن حسن اختیار وسوء اختیار از خلق است نه از خالق، باری ما خدا را مختار می‌دانیم ، درکارهای خود مجبور نیست وعالم است بما کان وبما یکون و برای او بداء هست وهرچه بخواهد تغییر بدهد ممکن است .

«وپیغمبر ما صلی الله علیه و آله محمد است ومعصوم ومطهر است ازهر نقیصه، خاتم انبیاست و وحی او خاتم وحیها وشرع او خاتم شرعها وکتاب او خاتم کتابها ومستمر است تا روز قیامت وجمیع آنچه بیان فرموده حق وصدق است وعدل است و ائمهٔ ما علی بن ابی طالب و یازده فرزند اوست و یازده نفرشان رحلت فرموده‌اند از دار دنیا و دوازدهمی غایب و حی است و رجعت خواهد کرد و انبیاء و اولیای سلف برحقند و ولایت همه واجب است و شرعشان منسوخ است و آنچه قرآن و سنت بآن ناطق است و موت و قبر و برزخ وجنت و نار وحساب ومیزان و صراط وغیرآنها همه حق است ومردم عود می کنند با ارواح وابدان ومعراج با روح و بدن بوده ، وجمیع آنچه ائمه علیهم السلام فرموده اند همه برحق است حتی در جزئیات امور و دوستی آل محمد و دوستی دوستان ایشان واجب و دشمنی اعدای ایشان لازم و متحتم است

و کتاب خلیفهٔ خداست در زمین و سنت خلیفهٔ رسول است در میان مردم و آثار آل محمد خلیفهٔ آل محمداند درمیان شیعه ودراین زمان که دست بامام نمی‌رسد متمسك باین سه خلیفه باید شد ، هر کس فهم دارد که ازاین سه خلیفه استنباط احکام کند خودش حامل آن سه خلیفه‌است وهر کس فهم ندارد باید اطاعت کسی کند که او کتاب وسنت وآثار را می فهمد وتقلید او کند زیرا که کتاب و سنت وآثارحاملی می خواهد و ناطقی بآنها لازم است که احکام آنها را برای مردم بگیرند و علمای اعصار حجتهای ائمه‌اند برسایر عوام واین است مختصری از عقاید شیخیه .»

دراین قسمت چنانکه خوانندگان متوجه می شوند حاج محمد کریمخان از بیم بدگویان وعلمای زمان در بسیاری از مسائل جانب احتیاط را رعایت کرده حتی در مورد بعث بعد از موت و معراج بکلی مطالب سید و شیخ را ندیده گرفته و عود ارواح را با ابدان ومعراج را با روح و بدن می داند واین چنانکه گفتیم مخالف نظر شیخ احمد احسائی است و درسر همین مسأله بود که ملا محمد تقی برغانی شیخ را کافرخواند حتی حاضر نشد از ظرفی که شیخ غذا میخورد غذا بخورد .

ضمناً می توان حدس زد که «آقا» نخواسته است دیگر باره مردم را بشوراند وبهانه‌ای بدست «اعادی» داده باشد وبروش « تقیه » از اظهار کنه مطلب خودداری کرده دراین صورت در مورد سایر مطالب و جوابها نیز پای شك و تردید بمیان می آید .

اکنون که سخن بدینجا رسید بی‌مناسبت نیست که قول یکی از مخالفین را نیز نقل کنیم تا مظنه‌ای از نوع اعتقادات مخالفین بدست آید .

صاحب کتاب قصص العلما می‌نویسد : از جملهٔ طوایف شیخیه حاج محمد کریم خان است و او از شاگردان حاج سید کاظم و از طبقهٔ علیهٔ قاجاریه است و بدین‌سبب اشتهار وقوت و مکنتی یافته و مذهب ایشان اینست که برکن رابع قائلند یعنی خدا وپیغمبر وامام و رکن رابع که‌حاجی محمد کریم خان‌است ومی گویند که رکن رابع

درهر زمان لازم است واقرار بآن متحتم و براین دلیل عقلی اقامه نموده‌اند که هیچ عقلی برآن دلالت ندارد و علاوه چگونه اوخودرا رکن رابع می داند که رساله‌ای از اغلاط و قصور فهم او درمجالس از اسئله و اجوبه در طهران بچاپ رسیده واگرحاجی مزبور درکرمان نبود بالکلیه دریك سال اوضاع او از سطوت علماء اعلام فاسد می بود لیکن درگوشهٔای بود» .

پس ازاین شرح مواردی چند ازاشتباهات لفظی ولغوی حاج محمدکریمخان را می نویسدکه صحت و سقم و وقوع آن چندان معلوم نیست .

۸ـ روابط حاج محمدکریمخان با بابیه

غیر ازعلمای متشرعه پیشوای شیخیهٔ کرمان دشمنان سرسخت دیگری داشت که از لحاظ تندی و سختی کم از علمای متشرعه نبودند و آن بابیه و فرق متشعبهٔ ازآن مثل بهائیه هستند .

اما علت اختلاف پیروان این دوطریقه در اختلاف رؤسای این دومذهب است . حاج‌محمدکریمخان ازشاگردان سیدکاظم رشتی بود وچون سیدازظهورنزدیك موعود خبر می داد تنی چند از شاگردان وی مانند حاج محمدکریمخان و میرزای گوهر و میرزای محیط و دیگران خودرا موعود منتظر دانسته بودند و چون سیدکاظم مرد هرکس سر بدعوی برداشت ولی ازآن میان سید علی محمد شیرازی که ابتدا بنام باب خود را بمردم عرضه کرد بیش از دیگران مورد واقع قبول شد .

سید علی محمد هم هرچندکه حاج میرزا جانی درکتاب نقطةالکاف می گوید «اینکه معروف‌شده که آن جناب بدرس سید حاضرمی شدند بعنوان تلمذ صحت‌ندارد» مدتی ازشاگردان سید بوده وتحت تأثیر بعضی ازعقاید سید رشتی درمورد موعود وظهور نزدیك او واقع شده وچنانکه همه میدانند یك سال‌پس‌ازمرگ سیدیعنی در

سال ۱۲۶۰ اظهار دعوت و دعوت بامر نموده است.

سید علی محمد باب دعوت خودرا در شب پنجم جمادی الاولی آشکار کرد و پس از آنکه هجده نفر بوی گرویدند (باصطلاح بابیه حروف حی) وی با یکی از حروف حی بنام ملا محمد علی بار فروشی ملقب بقدوّس بحج رفت و در باز گشت از این سفر است که سید باب دعوت خود را بگوش علما رساند و از آنان در این باره کمك خواست و قدوّس را یك بار با یك نامه و دفعهٔ ثانی ملا صادق معروف بمقدس خراسانی را با مقداری از نوشته‌های خود بنزد حاج محمد کریمخان فرستاد. ازمتن نامهٔ سید باب اطلاعی دردست نداریم اما ازشرحی که حاج محمد کریمخان در رسالهٔ ردّیهٔ خود نوشته کم و بیش مطالبی بدست می‌آید.

جناب آقا در رسالهٔ خود می‌نویسد: «کاغذی بخودم نوشت بخط خودش (یعنی سید علی‌محمد باب) و بیکی از طلاب مرتدین خود داده آورد والآن موجوداست ومرا بنصرت خود طلب کرد وحکم کرد که من بمؤذنان بگویم که نام اورا در اذان ببرند وچون آن رافع آمد از هرجهت جواب آن را دادم و او را مخذولاً منکوباً روانه نمودم».

جای دیگری درهمان رساله می‌نویسد:

«وآن سوره که برای من نازل کرده بود بواسطهٔ ملامحمد علی نام مازندرانی فرستاده بود بخط خودش نوشته بود و مرا درآنجا امر کرده بود که قشون بردار و بفارس بیا وحکم کن که در اذانها اسم مرا قرین اسم خدا و رسول کنند. درهمان یك سوره بیست غلط بود وحقیر همان را عنوان کتابی کرده ودر شرح آن کاغذ نوشتم[1] وآن محمد علی نام را مخذولاً منکوباً روانه کردم، و همچنین ملا صادق

۱ــ وقتی بیادمی آوریم که میرزا محمد تنکابنی هم درقصص العلماء برهمین حاجی محمد کریمخان چه اغلاطی ثابت کرده بمیزان و کیفیت ادعای آن علمای عصرمیتوان پی برد.

نام خراسانی را فرستاد بکرمان با چند سوره برسبك قرآن وچند کتاب برسبك صحیفهٔ سجادیه و چند خطبه برسبك نهج‌البلاغه و اینها را اسباب معجزهٔ خود قرار داد وحقیر درمجلسی عام او را آورده و گفتم کلام طرفین را بنویسند تا درصورت مجلس رساله‌شود. خلاصه او هم مفتضح شد و برعوام و خـواص بطلان او واضح شد و از کرمان رفت و الحمدلله تاکنون یکنفر بابی درکرمان نیست بلکه در یزد هم کمیاب است وشاید نباشد زیرا که مدتها درآنجا درموعظه و درس ابطال آن‌مردرا برجمع خواص‌وعوام ظاهر کرده‌ام، باری این ادعای رسالت او اوضح ادله است برکفر مدعی بطوری‌که حاجت بدلیل دیگر ندارد!» .

این‌دشمنی‌شدید ومخالفت مصرانهٔ حاج محمدکریم خان که خود را بهیچوجه پست تر از سید باب نمی‌دانسته بلکه دربسیاری جهات نیز او را قابل مقایسه باخود نمی‌شمرده موجب شد که بین باب و جناب «آقا» عداوتی شدید ایجاد شود بطوری که باب رسماً در توقیعات خود او را مکذب و دروغگو دانسته وحاج محمدکریمخان هم بامرشاه‌رساله‌ای بفارسی در ردّ باب نگاشته واین اوّل ردّیه‌ای است که از طرف علمای اسلام بر مذهب باب نوشته شده . بعد ها «آقا» رسالهٔ دیگری نوشت بنـام ازهاق‌الباطل‌باز در رد باب، همچنین درکتاب سی‌فصل که پیش‌ازاین‌یادی‌از آن کردیم درجواب سؤال همان مرید که می‌پرسد :

« مذکور میشود که سرکار فرموده‌اید که امروز باید بابی میان امام و خلق باشدکه بخدمت امام رسیده و احکام را از ایشان بگیرد که بخلق رساند وآن باب یومناهذا خود سرکارید واین‌باب ملعون که خروج کرد ملعون وکافرشد بجهت غصب حق شما بود» مینویسد :

« این تهمت را تازه اختراع کرده‌اند چون دیدندکه این باب ملعون که خروج کرد وخون ومال مسلمانان را هدر کرد وکفرش برهمه‌کس واضح شد وآخرالأمر

بدرك واصل شد خیال کردند کـه تدبیری بهتر از این نیست که بگوئیم فلانی خود ادعای بابیت دارد وعمدهٔ این افترا از آن شد که وقتیکه آن ملعون خروج کرد جمیع این ملا ها از ردّ او بقواعد علمیه عاجز شدند چراکه آنها بجز قواعد اصول و فقهه چیز دیگر نمی‌دانستند ومدتها درمیان اسلام گشت و کسی بقواعد علمی انکار او را نتوانست بکند واگر بعضی انکار او را کردند بمحض لانسلم گفتن کافر و ملعون است بود یك نفر دو ورق در رد آن خبیث نتوانست بنویسد بلکه بسیاری ازملا ها داخل جنود و عساکر مشؤم او شدند وبقتل رسیدند وبعضی دیگر از راه ترس ابراز بابی بودن خود را نکردند مگرحقیر فقیر که پنج شش کتاب در رد او نوشتم و برمنابر با دلیل و برهان اظهار کفر آن را کرده و بهمین ادعا تکفیر او را و تکذیب او را نمودم که ادعا می کند که خدمت امام علیه‌السلام می‌رسد ومشافهه اخذ میکند و در زمان غیبت امر بجهاد می کند وحال آنکه اجماعی علماست که جهاد در زمان غیبت امام حرام است...

« خدا میداند که اگر چه اتلاف این مرد بشمشیر پادشاه اسلام پناه بود واما بطلانش و بر گردانیدن جمعی از خلق ایران بواسطهٔ افکار من بود و بواسطهٔ کتب و موعظه های من ، حتی آنکه بهمین واسطه قتل مرا اراده کرد و بهمین نیت آمدند وخدا ایشان را ظفر نداد » .

بابیه نیز دربارهٔ مرحوم حاجی از ذکر هیچ مطلبی فرو گذار نکردند وحتی وجود وی را برحسب تأویل خود «ظهورسفیانی» خواندند واز ادلهٔ ظهور قائم تلقی نمودند، اینك قول یکی از مورخین بهائی را دربارهٔ وی می آوریم ، وی میگوید : «... تاپس از وفاتش (یعنی سید رشتی) ندای ادعای علم الهی وقیام بمقامش در دادهخویش راحائز مقام رکن رابع از ارکان اربعهٔ دین خواند ومعرفت خود را یکی ازمعارف چهارگانهٔ اصلیه شمرد واغلب شیخیه باو گرویدند وصاحب ریاست حظیرهٔ علمیه ودینیه گردید وبا

اجتماع هر گونه اسباب سروری و مهتری[۱] خصوصاً تقرب سلطنت و کثرت قوم وعشیرت وجمعیت پیروان در عقیدت صاحب نفوذ و قدرت تامه شد و نسب و زندگانیش در خاندان ظلم وقاجاریه و نیز شؤنات مال وجلال ومخصوصاً اعتیاد بشرب غلیان درنظر صلحا وعباد و زهاد اصحاب شیخ و سید ناپسند می‌نمود .ه. حاجی محمدکریم خان باذیت و تعذیب احبـاب اکتفا نکرد و درکتب مـؤلفهٔ خویش بنام فطرةالسلیمه و ازهاق‌الباطل وتیر شهاب فی‌الرد علی‌الباب و غیرهما رد و ایراد وطعن‌وسخره نسبت بباب نوشت و در کتاب ارشادالعوام بدو طعن گفته وعده داد که توقیع سابق‌الذکر را درهامش کتاب برای اثبات اغلاط عربیه‌اش ثبت نماید لیکن بوعده وفا نکرد ،گویند در دوازده کتاب رد نوشته مانع نشر امر بدیع درکرمان گشت ... همه جا اظهار داشت که ادعائی ندارم ولی نزد خواص ومحارم خود را رکن رابع می‌خواند وبابیه او را «رجعت‌سفیانی» گفتند و در صف اول از حروف نفی شمردند . پیروانش برای ضبط تاریخ وفاتش جملهٔ هوالحی‌الذی لا یموت را برگزیدند وبابیه جملهٔ «خسوف السفیانی بالبیداء محققا» را انتخاب نمودند[۲] ».

۱ ــ حاجی محمد کریم خان زیاده از چهل برادر و خواهر ودویست الی‌سیصد برادرزاده وخواهر زاده داشت همه از ملاکین معظم ومتمولین مکرم بودند ، در سال از دویست الی سیصدهزار تومان خمس و زکوة باو میدادند ودرمجلس روضه خوانی که‌سالی یکبار در خانه‌اش منعقد بود خودش درآخر مجلس بعداز همه روضه‌خوانان بمنبر میرفت و صد وپنجاه غلیان سر طلاازقهوه‌خانه‌اش بیرون می‌آمد وپیشخدمتها با قمه های مطلا همه برادر زاده وخواهر زاده‌اش بودند .

حاجی‌علی نام ارباب در کرمان صدهزار تومان مخارج کرد ومسجدی برای وی ساخت و آقا مهدی نام رفسنجانی سالی دوبار ویرا با زیاده از صد نفر از برادران و اصحاب وخدامش بمشهد رضا دعوت وضیافت میکرد ودر هر بار تقریباً بیست‌هزار تومان مصارف سفر میشد وسالی پنج شش‌هزار تومان خمس وزکوة باو میداد(خلاصه‌از کتب بهجةالصدور تألیف‌حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی بنقل از کتاب ظهورالحق)

۲ ــ جلد سوم کتاب ظهورالحق (تنها جلدی از این کتاب که چاپ شده)

آثار باستانی

آثار تاریخی فارس

بقلم آقای مهندس محمد علی مخبر

-۴-

آثار باستانی سواحل خلیج فارس

خلیج فارس که درعصر هخامنشیان بنام «دَریای تَی هچا پارسَ ای تی» خوانده میشده از لحاظ قدمت تاریخی و سوابق تمدن اقوام سومری و اَکدّی و عیلامی و کلدانی و بالأخره پارسها محتاج بمطالعات و شرح و بسط جداگانه‌ایست که چون از حوصلهٔ این مقاله بیرونست فعلاً از ورود درآن مبحث خودداری کرده همینقدر از لحاظ آثار باستانی بعضی از شهرها و بنادر قدیمه و مشهوریکه درمجاورت کرانه-های شمالی خلیج فارس از باب هرموز تا حوالی بندر دیلم (حدّ غربی کنونی ایالت فارس یا استان هفتم) واقع شده بترتیب از شرق بغرب شرح میدهیم :

۱- موغستان و هرموز

ناحیه‌ای که از سمت شمال متصل است بناحیهٔ بندر میناب فعلی ، از مشرق بکوههای بلوچستان ، ازجنوب بقسمتی ازسواحل دریای عمان (از بندر جاسك تا دماغهٔ مشهور به رأس الکوه) و از مغرب بساحل شرقی باب هرموز درقدیم موسوم به موغستان بوده و این اوقات بنام بیابان خوانده میشود .

ناحیهٔ موغستان را چنانکه از نامش بر می‌آید بعضی مرکز پیشوایان زرتشتی درقرون قبل از اسلام دانسته‌اندو دراین ناحیه آثار و خرابه‌های بعضی از شهرها و بنادر قدیمه تا کنون باقیست .

ازجملهٔ بنادر این‌حدود هرموز قدیم میباشد که درنزدیکی بندر میناب کنونی واقع بوده واین‌همان بندریست که آریان مورّخ یونانی «هرموزیا»۱ نامیده ومیگوید کشتیهای نآرخوس امیرالبحر اسکندر دردهانهٔ رودخانهٔ آنامیس۲ (رودخانهٔ فعلی میناب امروزی) لنگرانداختند و بعقیدهٔ بعضی‌محل موسوم به «ماکا» که درکتیبه‌های داریوش ذکرگردیده نواحی مجاور باب هرموز امروزیست.

هرموز قدیم تا حوالی قرن هشتم هجری نیز چنانکه از نوشته های مورخین بر می‌آید آباد و مرکز یکدسته از حکمرانان محلی بوده که بر نواحی موغستان و میناب وعمان و مسقط تسلط داشته‌اند، بهمین مناسبت ایشان درتاریخ بشاهان هرموز مشهورند و در فتنهٔ مغول بشرحیکه فعلاً از بحث ما خارج است اهالی این شهر بجزیرهٔ جَرُوُن (جزیرهٔ هرموزکنونی) مهاجرت نموده و درآنجا بندر جدیدی بنام هرموز بنا کردند و بتدریج جزیرهٔ جرون به هرموز مشهورگشت.

حمدالله مستوفی قزوینی در نُزهةالقلوب (ص۱۴۱چاپ لیدن) که سال تألیفش هفتصد و چهل هجریست، هرموز را جزء ولایات کرمان شمرده و توصیف قابل ملاحظه‌ای ازاین بندر داردکه نقل‌آن خالی از فایده نخواهد بود:

« هرموز از اقلیم دوم است، طولش ازجزایر خالدات « صب » وعرض ازخط استوا «له»۲ برساحل بحرفارس افتاده است و بغایت‌گرمسیر، اردشیرساخته بود و اکنون ازخوف حرامی ملك قطب الدین آنرا بگذاشت و در بحر بجزیرهٔ جَرُون شهر ساخت.

۱ – Hormozeia ۲ – Nearchus ۳ – Anamis

(۱) بحساب جمل «له» مساویست با سی و پنج درجه ولی احتمال دارد در نسخهٔ اصلی کتاب «که» باشد درآنصورت مساوی بابیست‌وپنج درجه‌میشودو باعرض‌جغرافیائی بندر میناب کنونی که تقریباً بیست وهفت درجه و نه دقیقه است اختلاف فاحشی نخواهد داشت.

طول جغرافیائی بندر میناب هم مساویست باپنجاه‌وهفت درجه وپنج دقیقهٔ شرقی‌از رصدخانهٔ گرینیچ.

از هرموز کهنه تا آنجا یك فرسنگ است و در هرموز نخل و نیشکر فراوان است، حقوق دیوانیش که برسبیل خراج بایران میدهند و داخل کرمانست شش تومانست.»

سایر جغرافی نویسان اسلامی و همچنین سیاحان خارجی که مقدم بر همه مارکوپولو سیاح مشهور ونیزی[1] را میتوان نام برد، اوضاع جغرافیائی و اهمیت جغرافیائی واهمیت بازرگانی بندر هرموز قدیم را که تا پیش ازاحداث بندر هرموز جدید یکی ازآباد ترین بنادر خلیج فارس بوده بخوبی شرح داده‌اند.

از دورهٔ صفویه باینطرف که روابط سیاسی و بازرگانی ایران با کشورهای اروپائی رو به توسعه نهاده مأمورین سیاسی و سیاحان بیشماری بایران آمده‌اند وهر کدام ازمجموعهٔ مشاهدات و مطالعات خود سفر نامه‌هائی ترتیب داده‌اندکه ازلحاظ تحقیق در اوضاع تاریخی و جغرافیائی قدیم وجدید ایران مفید وشایان توجه است.

مخصوصاً درعصر قاجاریه براثر رقابتهای سیاسی فرانسه وانگلیس و پس‌ازآن روس وانگلیس مأمورین‌سیاسی وفنی بسیاری از قبیل سرجان ملکم وجان مکد نالد (نفر اولی تاریخ و دومی جغرافیای ایران را نوشته و این کتاب دوم هنوز بفارسی ترجمه نگردیده) و راولین‌سن انگلیسی و گاردان رئیس هیئت مهندسی وجغرافیون و صاحبمنصبان فرانسوی و از سیاحان مشهور روسی خانی‌کف و امثال‌آنان بایران مأمور گردیده اندکه ذکر نام تمام‌آنها و آثار و نوشته‌هایشان از حوصلهٔ این مقاله خارج است.

در میان مأمورین اخیر دولت انگلیس در نواحی شرقی وجنوب شرقی ایران پس ازسر فردریك گلدسمید[2] مأمور احداث خطوط تلگرافی ایران و هندوستان از طریق بلوچستان در سال ۱۲۸۰ قمری (۱۸۶٤ میلادی) وکلنل ماکماهن[3] مأمور

---

۱ – برای شرح حال ومسافرت سیاحان ونیزی مشهور به برادران پولو، رجوع شود بکتاب «تاریخ اکتشافات جغرافیائی» تألیف آقای اقبال استاد محترم دانشگاه.

۲- F. Goldsmid ۳- Col. Mac Mahon

تعیین خط سرحدی ایران و افغانستان در قسمت سیستان از ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ میلادی باید سر پرسی سایکس۱ مشهور را نام برد .

سرپرسی‌سایکس که دراواخر سلطنت ناصرالدین شاه با درجهٔ یاوری بایران آمده و نزدیك بیست سال در این کشور بسر بوده است درضمن انجام مأموریتهای سیاسی‌خویش ازقبیل تأسیس کنسولگری کرمان (۱۸۹٤) وعضویت کمیسیون سرحدی بلوچستان (۱۸۹۵ـ ۱۸۹٦ = ۱۳۱۲ـ۱۳۱۳ قمری) و تأسیس کنسولگری سیستان (۱۸۹۸ میلادی) ، مطالعات بسیار سودمندی بخصوص دراوضاع تاریخی وجغرافیائی کرمان و سیستان و بلوچستان و نواحی مختلفهٔ خلیج فارس کرده و بجرأت میتوان گفت که هیچیك از مأمورین و سیاحان خارجی قبل از او تا این درجه رنج سفر و زحمت سیر و سیاحت علمی بخود راه نداده‌اند .

سایکس در باب خط سیراسکندر وسرداران او ازهندوستان بایران وهمچنین مسیر مارکوپولوی سابق الذکر که مشهور ترین سیاحان خارجی قدیم در ایرانست تحقیقات عمیق و جامعی درمحل بعمل‌آورده که قسمتی از فصل مربوط بشهرهرموز را ازکتاب نفیس او بنام هشت سال درایران در اینجا نقل میکنیم :

«درسال ۱۹۰۰ نگارنده این راه را (مقصود مسیر مارکوپولو ازکرمان بهرموز است) سه چهار روزه طی کردم .

در دو منزلی کامادی ،۲ کهنوج پنچرك واقع شده ویك منزل‌آنطرف خرابه‌های فاریاب است که در سابق شهر بزرگی بوده و بموجب افسانه‌های محلی در اثر سیل رو بویرانی نهاده واحتمال دارد همان محلی باشد که‌آنرا همراهان وملتزمین اسکندر بنام سلموس ضبط کرده‌اند .

یك منزل‌آنطرف محل مزبور ناحیهٔ کلاشگرد است که در ادریسی نیز بآن

۱ـ P. Sykes

۲ ـ Camadi یکی از شهر های قدیمی واقع درناحیهٔ جیرفت کنونی کرمانست که خرابهٔ آن حالیه مشهور به « شهر دقیانوس » است و از لحاظ آثار باستانی بسیار قابل ملاحظه وشایستهٔ حفاری وتجسسات علمی است .

اشاره کرده و از آنجا جاده بطرف رودخانهٔ دزدی۱ امتداد دارد و مسافر پس از عبور از چند درّه و ماهور بجلگهٔ مسطحی میرسد. این جلگه همان فورموزا میباشد که ملاحان همراه نآرخوس امیرالبحر اسکندر نیز آنرا توصیف کرده و همه قسم میوه‌ای درآنجا غیر از زیتون مشاهده کرده‌اند. درعصر حاضر نیز میناب مهمترین نخلستانهای ایرانست و موز و انبه و سایر میوه‌های گرمسیری در آنجا فراوانست.»

سایکس در جای دیگر مینویسد: پس از طی سه منزل طولانی بمیناب رسیدیم که دارای بهترین نخلستان ایرانست ومعمولاً درختهای نر را با ماده پیوند میزنند۲ مشاهدهٔ الهه‌های عقابی شکل قصر آسور نازیر بال که درایوان نمرود درموزهٔ بریتانیا روی قطعات ۳۰ و۳۳ و۰۰۰منقوش است و هریك زنبیلی‌در دست چپ و شاخه‌ای از نخل بدست راست دارند معلوم میکند که این کار از قدیم الایام معمول بوده است.

۲- بندرعباس وجرون

بندر عباس واقعست تقریباً در هشتاد کیلو متری غربی بندر میناب و یکصد و شصت کیلو متری شمال شرقی بندر لنگه و درکرانهٔ شمالی باب هرموز. فاصلهٔ آن تا شهر لار دویست و پنجاه و نه کیلو متر وتا شیراز ازطریق شوسه ششصد وسی کیلو متر است و نیز راه شوسه‌ای از طریق کاشان و یزد و کرمان بطول یکهزار و پانصد و

---

۱ - رودخانهٔ دزدی یا دزدان، مرکب از دوشعبهٔ اصلی دزدان وجگین است که درباب هرموز بنام رودخانهٔ میناب بخلیج فارس میریزد ومورخین یونان آنرا آنامیس خوانده‌اند.

۲ - این عمل را دراصطلاح جنوبیها از آن‌جمله اهالی فدشکویه وجهرم «بردادن» یا «باردادن» نخل گویند وشاید از لحاظ تعبیر لغوی فصیحتر از «پیوندزدن» باشد وطریقهٔ بردادن نخل اینست که چند شاخه از شکوفه‌های نخل نر را که‌دارای گرده‌های سفیدرنگی است در وسط هریك از شکوفه های نخل ماده قرار داده موقتاً دور آنرا می بندند.

شکوفه های نخل نر وماده تا پیش از باز شدن در پوستهٔ ضخیمی جای دارد که «تالونه» مینامند واز تالونه نخل عرق معطری میگیرند که مانند گلاب بمصرف شربت میرسد.

نود و یك کیلومتر بین این بندر و طهران موجود است.

بندر عباس صرف نظر از موقع خاص و قابل توجه بازرگانی و سیاسی که دارد از لحاظ قدمت تاریخی چندان شایان توجه نیست زیرا بنیاد آن در عصر شاه عباس بزرگ بسال یکهزار سی و دو قمری بدست امامقلیخان بیگلربیگی فارس شده که پس از اخراج پرتغالیها از جزیرهٔ هرموز بندر کنونی بافتخار نام شاه عباس احداث گردید و اهالی بندر هرموز (مقصود بندر هرموز جدید در جزیرهٔ هرموز است) ببندر عباس انتقال یافته بتدریج بندر هرموز از رونق و اعتبار افتاده است.

اما بندر جرون که درحقیقت نام قدیم بندر عباس بوده و اروپائیان «گمبرون» خوانده‌اند با اینکه تاریخ بنای آن درست معلوم نیست بقرائن میتوان یافت که از بنادر قدیمهٔ این ناحیه بوده است.

بندر جرون بعقیدهٔ آقای لاورنس لکهارت (نویسندهٔ کتاب شهرهای نامی ایران) در نزدیکی بندر فعلی «سورو» واقع بوده که سابقاً بوسیلهٔ جاده‌ای از طریق طارم و دارابگرد بشیراز متصل میشده است.

بندر سورو حالیه بفاصلهٔ شش کیلومتری جنوب غربی بندر عباس واقعست و چنانکه شهرت دارد مرکز ملخ دریائی که از ملخ‌های معمولی درشت‌تر و زیانش برای زراعت و اشجار بیشتر است در ناحیهٔ سورو میباشد.

در سمت مغرب در ناحیهٔ عباسی ناحیهٔ لنگه قرار گرفته که مرکزش بندر لنگه است و این اوقات مانند سایر بنادر جنوب با وجود منابع طبیعی سرشار بر اثر بی‌توجهی اولیاء امور از عدهٔ سکنهٔ آن کاسته میشود و رو بویرانی میرود.

بعد از ناحیهٔ بندر لنگه، شیبکوه لارستان میباشد که بندر «مُغو» مرکز آنست و مغو نیز علی‌القاعده بایدیکی از بنادر قدیمهٔ لارستان باشد.

۳ - سیراف

ناحیه‌ای که از شمال و مشرق محدود است ببلوك گله دار «فال قدیم» و از جنوب و مغرب بخلیج فارس و بلوك دشتی در قدیم سیراف خوانده میشده و مرکز

آن بندر کنگان است در دویست وسی وشش کیلومتری بندر شرقی بوشهر.

سیراف یکی از بنادر مشهور وقدیمی خلیج فارس درازمنهٔ پیش از اسلام بوده وتا قرن سوم وچهارم هجری نیز شهرت و اعتبار داشته وخرابهٔ آن تا کنون در نزدیکی بندر طاهری باقیست. برای اطلاع کامل از اوضاع جغرافیائی و تاریخی سیراف قدیم رجوع شود بمقالهٔ استاد محترم آقای اقبال در شمارهٔ چهارم ازسال دوم مجلهٔ یادگار.

٤ - بوشهر و ریشهر

بندربوشهر حاکم نشین سابق بلوك دشتستان تا چند سال پیش یعنی تا قبل از احداث راه آهن سرا سری و بندر شاهپور، یکی از مهمترین بنادر فارس بشمار میرفته وآن بفاصلهٔ دویست و نود و پنج کیلومتری (با راه شوسه) در جنوب غربی واقع است.

خرابهٔ ریشهر در نه کیلومتری جنوب بندر بوشهر کنونی قرارگرفته و بوشهر و ریشهر وچند قریهٔ دیگر از مضافات آن در شبه جزیره‌ای واقع شده که از سمت شمال محدود است بخور سلطانی، از مغرب بدریا واز جنوب بخلیج کوچك هلیله، ولی درهنگام مد آب دریا براثر پستی زمین این‌شبه جزیره بصورت‌جزیره درمی‌آید.

نام بوشهر در نوشته های قدیم کمتر بنظر میرسد وچنانکه اکثر از متأخرین نوشته‌اند بنای بندر بوشهر کنونی در زمان نادر شاه و بدست شیخ ناصرخان ناخدا باشی بوده وچون در هزار و یکصد وپنجاه قمری جمعیت ریشهر ببوشهر انتقال یافته در نتیجه ریشهر متروك و خراب گردیده است ولی بظن نگارنده مراد از «بُشهر» که صاحب حدودالعالم (صفحهٔ ۷۸ ازچاپ طهران) وصف کرده و میگوید: «بشهر شهر کیست خرّم درمیان سینیز و ارگان همین بوشهر است زیـرا که احتمال دارد بوشهر قدیم در صدر اسلام خراب و بتدریج متروك گردیده و در این اواخر تجدید

بنا شده باشد[۱] چنانکه درسال هزار ودویست وپنجاه وشش قمری بجای حصارقدیمی دوباره برج وباروئی اطراف بوشهر کشیده شده است .

اما نام ریشهر در اکثر کتب معتبره قدیم مانند فارسنامهٔ ابن‌البلخی و معجم البلدان یاقوت حموی و نزهة القلوب حمدالله مستوفی با همین املاء و یا بصورت « ریصحر » که معرب ریشهر است ضبط گردیده و بعقیدهٔ بعضی محل موسوم به «مزابزی» که درسفرنامهٔ نآرخوس ذکر شده همین ریشهر است .

بهرحال در قدمت تاریخی ریشهر بطور کلی شکی نیست زیرا که حفاریها و کاوشهای علمی سال ۱۲۹۳ قمری و همچنین آثار عتیقه ایکه در حدود سی‌سال قبل‌از آنجابدست آمده این‌مدعی‌را ثابت کرده وحتی بگفتهٔ استاد بارتولد کتیبه‌هائی از ساکنین قدیم سوزیان درآنجا پیدا شده که بعضی از آنها مربوط بقرن هشتم قبل از میلاد است .

۵ ـ بندر گناوه

بندر گناوه واقعست تقریباً در هفتاد و پنج کیلومتری شمال غربی بندر بوشهر و شانزده کیلومتری بندر ریگ . این بندر که یکی از بنادر قدیمی و مشهور خلیج فارس‌است باسامی‌مختلفهٔ گنابه و گنبه(نزهةالقلوب) و گنافه وجنابه‌وجنابا(معرّب آن) خوانده‌اند شده . گناوه و ریشهر و سینیز و بسیاری، از شهر ها وآبادیهای این ناحیه در زمان خلیفهٔ ثانی بسال هجده هجری فتح گردید و قرامطهٔ مشهور از همین گناوه

---

۱ ــ بنا یا تجدید بنای بوشهر از کار های بسیار بجا وسودمند عصر نادر است زیرا آن پادشاه با افکار بلندیکه داشت میخواست در خلیج فارس قوای بحری منظمی تشکیل دهد وچنانکه مشهوراست دستور داده بود از مازندران چوبهای جنگلی برای ساختن کشتی بخلیج بیاورند. واین نقطه هم برای بندر وپایگاه دریائی مناسبترین محل بوده چه بندر بوشهر از یکطرف با جاده های خشکی بشیراز وشهر های مهم فارس ارتباط دارد و از طرف دیگر بوسیلهٔ راههای دریائی بر دهانهٔ خلیج فارس و جزایر بحرین وغیرهامسلط است .

برخاسته‌اند و ثیاب جنابی باصطلاح اعراب پارچه های بافت گناوه بوده که شهرت خاص داشته است .

صاحب حدودالعالم (ص ۸۷ از آن کتاب) مینویسد :

«کنافه شهریست بزرگ و خرّم و جای بازرگانان باخواسته های بسیار و از وی جامه های گوناگون خیزد و در دریای کنافه معدن مروارید است[۱] و بوسعید دقاق که دعوت کرد و بحرین بگرفت از آنجا بود وسلمان بن الحسن القرمطی پسر این بوسعید بود»

۶- سینیز و ماهرویان

محل شهر سینیز که جامه های کتانی آن مانند کتان توزی (توز که معرّب آن توج است نیز یکی ازشهرهای قدیمی درحوالی کازرون کنونی بوده) با اینکه تاقرن هفتم وهشتم هجری شهرت خاصی داشته تاآنجا که نگارنده دسترسی بمطالعهٔ کتب ونقشه های موجوده پیدا کرده است محل آن بدرستی معلوم نگردیده زیرا که این اوقات حتی آثار و خرابه‌ای نیز از این شهر باقی نمانده ولی بطوریکه از نوشتهٔ ابن البلخی معلوم میشود اجمالاً میتوان یافت که محل بندر یا شهر سینیز بین بندر گناوه وشهرماهرویان بوده‌است ولی شهرماهرویان که بفاصلهٔ یکفرسنگی شمال بندر دیلم امروزی قرارداشته ، خرابه‌اش تا بحال باقی است .

در خاتمهٔ این فصل باید یادآور شد که در سواحل شمالی خلیج فارس ، از بندر هندیان (هندیجان) تا مصبّ شط العرب امروزی آثار تاریخی و شهرهای قدیمی بسیار است که شایستهٔ مطالعه و تحقیق میباشد ولی چون این نواحی در تقسیمات

---

۱ - راجع بصید مروارید درخلیج فارس رجوع شود بکتاب صیدمرواریدتألیف مرحوم سدیدالسلطنهٔ بندرعباسی.

جدیدهٔ مملکتی ، جزء خاك خوزستان شمرده میشود فعلاً برای احتراز از طول کلام از بیان آنها خود داری کرده بشرح باقی آثار فارس می‌پردازیم .

جزایر قدیمهٔ خلیج فارس

پیش از شرح جزایر قدیمهٔ خلیج فارس که مقصود اصلی از این مبحث است مختصری در باب اوضاع و اسامی جزایر کنونی خلیج فارس از نظر توضیح مطلب عرض میشود .

درحال حاضرخلیج فارس شامل عدهٔ بیشماری جزایر بزرگ و کوچك است که بعضی ازآنها مسکون و دارای قری و قصبات وجمعیت ثابت میباشد و عدّه‌ای از این جزایر هم یا اساساً در تمام سال بدون سکنه بوده یا فقط در موسم غوص و صید مروارید که در نواحی خلیج فارس معمولاً از اواسط فصل بهار تا اوایل پائیز است ، از بازرگانان مروارید و غواصان دارای آبادی و جمعیتی میگردد وبرخی جزایر هم تخته سنگهائیست که سر ازآب درآورده‌اند و آنها را جزیره نمی‌توان نامید.

اسامی کنونی جـزایر مشهور خلیج فارس صرف نظر از بزرگی وکوچکی و اهمیت آنها بترتیب از باب هرموز تا مصب شط‌العرب و نواحی کویت و احساء (ناحیهٔ احساء فعلاً جزء مملکت عربی سعودی میباشد) بقرار ذیل است :

جزیرهٔ سلامه ـ بنات سلامه ـ کاب ـ شیخ توکل ـ کنُ ـ غنم ـ امام‌الفیارین ـ مسندام (این‌جزایر درجنوب باب هرموز ومجاور رأس مسندام واقع شده) ـ جزیرهٔ هرموز ـ لارك ـ قشم ـ هنگام ـ تنب بزرگ و کوچك ـ بوموسی ـ فرور بزرگ وکوچك ـ سیری ـ کیش ـ هندرابی شیخ شُعیب ـ هالول ـ گبرین ـ نخیلو ـ مجمع‌الجزایر بحرین ـ جریده ـ ابوعلی ـ جناح ـ قرنین ـ قران ـ عوبی ـ فارسی ـ هرکوس ـ خارگ ـ خارگو ـ دیره ـ بنه ـ آبادان (عبادان یا جزیرة‌الخضر) ـ بوبیان ـ فیلکه و غیره و غیره .

در نزدیکی سواحل کویت و ناحیهٔ احساء یعنی کرانه های غربی خلیج فارس جزایر متعددی قراردارد که ذکر نام تمام آنها موجب طول کلام وهمچنین درمجاورت سواحل جنوبی خلیج فارس (بین شبه جزیرهٔ عمان و قطر) مجمع الجزایری میباشد که این اوقات به «بنات البحر» مشهور است و اسامی جزیره های مشهور آن که اکثر هم فارسی است عبارتند از :

داس - ارزنه - زرکوه - دلمه - یاس - شراعو - قرنین - غشه - سیربنی یاس و غیر ها .

متأسفانه باید گفت که از اوضاع و احوال امروزی جزایر خلیج فارس که از لحاظ صید مروارید و سایرمنابع طبیعی بخصوص معادن نفت حائز کمال اهمیت است تا کنون اطلاعات جامع و کاملی در دست نیست و تقریباً اوضاع جغرافیائی خلیج فارس وجزایر گرانبهایش برای ما ایرانیان که مالك حقیقی و وارث این آب و خاکیم مجهول و مبهم مانده تا آنجا که مردم درس خوانده وبا سواد این کشور هم حتی از اسامی و تعدادکلیهٔ این جزایر بی اطلاعند .

بنظر نگارنده جا دارد که درضمن اجرای برنامهٔ هفت ساله عده‌ای نیزه‌أمور مطالعه و تحقیقات علمی و فنی درخلیج فارس و درصورت لزوم در بحر خزر گردند تا بتوان از نزدیك اطلاعات کافی وصحیح وهمچنین نقشه های دقیق «توپوگرافی» و معرفة الأرضی و غیر ها از این نواحی بدست آورد .

اکنون آثار و سوابق تاریخی بعضی از جزایر خلیج فارس را با رعایت اختصار شرح میدهیم .

۱ - جزیرهٔ هرموز

هرموز جزیرهٔ کوچکی است واقع در باب هرموز بفاصله تقریباً بیست کیلومتری جنوب شرقی بندر عباس .

این جزیره که حالیه بواسطهٔ معادن متعدد بخصوص خاك سرخ در بین جزایر خلیج فارس شهرت خاصی دارد چنانکه سابقاً هم گفته شد در ابتدا «جرون» نام داشته وپس ازمهاجرت اهالی هرموز وموغستان باین جزیره‌واحداث بندر هرموزجدید کم کم خود جزیره هم بنام هرموز شهرت یافت.

هرموز در ازمنهٔ پیش از اسلام هم بمناسبت واقع شدن در تنگهٔ هرموز و در مسیر کشتیرانی بین هندوستان وایران جزیره‌ای معروف بوده ومورخین یونان درضمن شرح مسافرت دریائی نآرخوس این جزیره را توصیف کرده‌اند.

بطوریکه سایکس ازکتابی بقلم یکی از پارسیان هند نقل نموده ، در صدر اسلام مهاجرین زردشتی ابتدا بولایت قهستان واقع درمشرق ایران رفته‌اند و پس از یك قرن توقّف در آن‌حدود بجزیرهٔ هرموز آمده وبالاخره بعد از پانزده سال اقامت در این جزیره رهسپار هندوستان شدند.

در اوایل دورهٔ صفویه یعنی در سال نهصد و سیزده هجری ، پرتغالیها این جزیره را در دست گرفته و قلعه‌ای در سمت شمال ومجاور بندر هرموز ساختند که خرابهٔ آن هنوز باقی است و پس از تقریباً یکصد سال که پرتغالیها جزیرهٔ هرموز را متصرف بودند عاقبت در زمان شاه عباس بزرگ بتفصیلی که در اینجا مجال ذکر آن نیست ، دست غاصبانهٔ آنان از این جزیره کوتاه گردید (درسال ۱۰۳۲ هـ)

بندر هرموز جدید که در سمت شمالی جزیره قرار داشته در حدود سه قرن یعنی تا پیش از اخراج پرتغالیها و احداث بندرعباس یکی ازمعتبرترین بنادر خلیج فارس بشمارمیرفته وسیاحان وجغرافی نویسان آن عصرعموماً آبادی واهمیت بازرگانی این بندر را شرح داده‌اند ولی حالیه درمقر بندرقدیمی هرموز دهکدهٔ کوچکی‌است که عده‌ای ازکارگران معدن درآن بسر می برند.

۲ - جزیرهٔ قشم

جزیرهٔ قشم که در قدیم آنرا «ابرکاوان» میخواندند بزرگترین جزایر خلیج فارس ازحیث طول است و بهمین مناسبت آنرا طویله (دراز) خواندهاند. طول این جزیره درحدود یکصد و هشتاد و عرض آن ازهشت تا چهل کیلومتراست و بموازات کرانهٔ شمالی خلیج فارس قرار گرفته وحد فاصل این جزیره و سواحل ناحیهٔ عباسی وجهانگیریه تنگهایست که درنقشهها کلارنس[۱] نوشته میشود واهالی آنرا«خوران» می نامند.

جزیرهٔ قشم فعلاً از لحاظ آبادی وتعداد سکنه مشهور ترین جزایر اینحدود میباشد و دارای چندین قریه وبندراست که مشهورترین آنها بندر قشم واقع دردماغهٔ شرقی و باسعیدو در دماغهٔ غربی این جزیره است.

قدیمترین ذکری که درکتب تاریخی از قشم دیده میشود در نوشته های آریان مؤرخ یونانیاست که مینویسد دراین جزیرهتاکستان و نخلستان وحبوبات فراوانست وطول آن درحدود هشتصد ستاد (هرستاد یکصد وپنجاه وهشت ذرع یا تقریباً یکصد وشصت وچهار متر ونیم) است.

هرچند مؤرخین یونان تصریحی بنام قشم نکردهاند ولی ازتوصیف وبخصوص طولی که برای اینجزیره نوشتهاند میتوان حدس زدکه مرادشان جزیرهٔ قشم کنونی بوده است.

درکتب و نوشته های سیاحان وجغرافی نویسان اسلامی نیز ظاهراً نام جزیرهٔ قشم ضبط نگردیده، تنها درحدودالعالم (ص۱۳) جزیرهای باسم «لافت» شرح داده و می نویسد:

« دهم جزیره لافت است و اندر وی شهری خرمست مراو را لافت خوانند

---

۱ - Clarence

و اندروکشت و برزست و نعمت بسیار وآبهای خوش از همهٔ جهان ببازرگانی بآنجا روند و این جزیره برابر پارس است».

حالیه، لافت نام دهکده یا بندرکوچکی است در ساحل غربی جزیرهٔ قشم و احتمال قوی دارد که از نام قدیم این جزیره گرفته شده باشد ولی معلوم نیست از چه زمان بقشم شهرت یافته است.

۳ ـ جزیرهٔ هنگام

جزیرهٔ کوچکی‌است که تقریباً در یك میل ونیمی جنوب جزیرهٔ قشم وسی‌میلی جنوب غربی جزیرهٔ لارك واقع شده (یك میل جغرافیائی یا دریائی مساویست با هزار وهشتصد وچهل وهفت متر وکسری).

جزیرهٔ هنگام که در این اوقات بیش از پنج شش آبادی مختصر و کوچك ندارد و تنها از لحاظ ایستگاه دریائی شایان توجه است دارای سوابق تاریخی ممتدیست وآثار وخرابه های شهر قدیمی درآن یافت میشود.

٤ ـ جزیرهٔ کیش

جزیرهٔ کیش واقعست در هفده میلی بندرچارك (جزء ناحیهٔ شیبکوه لارستان) و در حدود پانزده کیلومتر طول وهفت کیلومتر عرض آنست و فعلاً دارای چند دهکدهٔ کم اهمیت است، مرکزش قصبهٔ ماشه درکرانهٔ شمال غربی جزیره.

جزیرهٔ کیش نیز مانند بسیاری از جزایر این حدود دارای سوابق تاریخی طولانیست. نام این‌جزیره ابتدا کیش‌بوده عیناً مانندکیش‌که بمعنی‌ترکش یا تیردان است و معرب آن قیس یا قیص است. ابن البلخی آنرا جزءکورهٔ اردشیر ذکر کرده است.

از وقایع تاریخی جزیرهٔ کیش پس از اسلام، داستان حکومت سیصد سالهٔ امرای محلی مشهور به ملوك بنی قیصر استکه اصل آنها از سیراف بوده‌اند و بسال

ششصد و بیست و شش هجری درعهد اتابك ابوبکربن سعد زنگی منقرض شده‌اند.
و تفصیل حال ایشان درکتاب تاریخ وصّاف مذکور است.

۵- خارگ و خارگو

از جملهٔ جزایر قدیمی در ناحیهٔ شمالی خلیج فارس جزیرهٔ خارگ است که طول آن هشت و عرض آن چهار کیلو متر است بفاصلهٔ تقریباً سی و یك میلی بندر بوشهر و بیست و یك میلی بندر ریگ وجزیرهٔ خارگو که قدری از خارگ کوچکتر است بفاصلهٔ دو میلی در شمال آن قرار گرفته است.

جزیرهٔ خارگ که حالیه دارای آبادی و جمعیت مختصریست سابقاً جزیره ای مشهور ومعمور بوده ونام آن در بسیاری ازکتب معتبرهٔ قدیم ازآن جمله حدودالعالم (ص ١٤) و فارسنامهٔ ابن البلخی ضبط گردیده و درکتاب اخیر جزیرهٔ خارگ در ردیف جزیرهٔ هنگام وجزیرهٔ رم و بلور نام برده شده که دوجزیرهٔ آخری معلوم‌نیست فعلاً با کدام یك ازجزایر کنونی خلیج فارس تطبیق میکند.

حمدالله مستوفی (ص ۱۳۷ـ ۱۳۸) در باب جزیرهٔ خارگ چنین مینویسد:

«خارگ جزیره‌ایست فرسنگی درفرسنگی ودرآنجا زرع ونخل‌است ومیوه و غله نیکو بود و غوص مرواریدآنجا بهتر و بیشتر از جزایر دیگر است و غلبهٔ غوص آنجاست و ازو تا ساحل فرسنگی است وآنرا ازکورهٔ قباد خوره شمرده‌اند.»

و باز در جای دیگر از کتاب نزهة القلوب جزایری از قبیل هرموز - بحرین خارك - خاشك (خاسل) - کند - آناشاك و لاور (انا مشك و لاهور) - ارموس - ابرکافان نام برده شده که بعلت تحریفات ناشیه از استنساخ وچاپ‌کتاب تطبیق نام بسیاری ازاین جزایر باجزیره های‌کنونی خلیج فارس مشکل است.

٦- جزایر بحرین

مجمع‌الجزایر بحرین مرکبست ازچند جزیره باسامی منامه، ستره، مُحرق

اُم النعسان و غیره که بزرگترین آنها مَنعمه (معرّب مَنامه یا میان آبه) بطول چهل و هفت کیلو متر و بعرض متوسّط دوازده کیلو متر است و دارای چندین پارچه آبادی قصبه‌اش نیز همین نام دارد.

این جزایر واقع شده است درخلیجی منشعب ازخلیج فارس که حدّ شرقی آن شبه جزیرهٔ قَطر وَحدّ غربیش اراضی القطیف و ظَهران و عُجیر امروزیست و فاصلهٔ بحرین از بندر بوشهر با مسیر کشتی یکصد و هفتاد میل دریائیست.

بحرین چنانکه اکثر ازمورّخین نوشته‌اند در اصل (اُوال) نام داشته وچون سابقاً نواحی احساء وقطیف و هَجر و بطورکلی سواحل غربی خلیج فارس از کویت بپائین را بحرین می نامیده‌اند واین جزایرنیزجزء ناحیهٔ بحرین شمرده میشده بهمین مناسبت کم‌کم لفظ اُوال متروك شده و جزیره یا جزایر مزبور بنام بحرین شهرت یافته‌اند.

ظاهراً اصطلاح بحرین ازقرن پنجم هجری باینطرف است چه ابن البلخی و دیگران این جزایررا بحرین خوانده‌اند وتنها صاحب حدودالعالم که زمانش براکثر ازمورّخین وجغرافی نویسان اسلامی مقدّم است نام جزیره را وال (با یك الف) ضبط کرده و احتمال دارد صحیحتر باشد زیرا بطوریکه گفته میشود وال یا اوال نام بت های قوم بنی وائل بوده که درقدیم با طایفهٔ عبدالقیس دراین جزایر سکونت داشته‌اند.

برای اثبات قدمت تاریخی جزایر بحرین دلایل بسیاریست ازآن جمله است کتیبه‌های آشوری متعلق بسه هزارسال قبل ازمیلاد که جزیره‌ای بنام «نیتوك» درآنها ذکر شده و بعضی آنرا با بحرین کنونی تطبیق میکنند ونیز حفاریها وتحقیقات علمی که دراین اواخر از طرف بعضی از مستشرقین بعمل آمده سوابق تاریخی این جزایر

را که در عصر هخامنشیان بشهادت کتیبه‌های آنزمان جزء ساتراپیهای داریوش بوده بخوبی روشن میسازد.

از دورهٔ هخامنشیان تا ظهور اسلام وقایع تاریخی چندی در خلیج فارس و بخصوص نواحی بحرین روی داده که برای احتراز ازطول کلام بذکر دو واقعهٔ ذیل اکتفا میشود :

نخست ، لشکرکشی شاپوردوم مشهور بذوالاکتاف است بمنظور مطیع ساختن سکنهٔ هجر و قطیف وجزایر بحرین که بشرح سابق تمام این نواحی را بحرین میخوانده‌اند.

دوم شرح اسلام آوردن اهالی بحرین است که بقول بعضی از مورّخین درسال دهم هجری یعنی قبل از فتح سایر بلاد ایران اتفاق افتاده ، مُنذِر نام که از طرف پادشاهان ساسانی درآنجا حکومت داشت دعوت اسلام را قبول کرد واهالی بحرین نیز که تا آن زمان دین زرتشتی داشتند اسلام را پذیرفتند.

آثار باستانی کهگیلویه

ناحیهٔ کوهستانی و پهناوری که حالیه کوه گیلویه یا بتخفیف «کهگیلویه» خوانده میشود از شمال محدود است بخاك بختیاری ، از مشرق بنواحی سرحد شش ناحیه و دِزکُرد و ممسنی ، از جنوب بقسمت ماهور میلاتی و دشتستان وخلیج‌فارس ، از مغرب ببلوك رامهرمز و فلاحی ، این اوقات رامهرمز و فلاحیه (شادگان) را جزء خاك خوزستان و استان ششم میشمارند.

گیل را بعضی بمعنی عناب دانسته‌اند که گیلان و طبس گیلکی (طبس عنابه) بهمین مناسبت گفته شده لیکن مرحوم حاج میرزا حسن فسائی در فارسنامه گیل را

کیالك شیرازی شمرده که درطهران آنرا زال زالك میگویند و وجه تسمیهٔ کهگیلویه را کثرت درختان کیالك در کوهستان این ناحیه میدانند . بهرحال درخاك کوه گیلویه (معرب آن جیلویه) آثار باستانی چندیست که فهرست وار درذیل بیان میشود :

شهر ارگان که معرب آن ارّجان وارِّغان وارقان شده، پیش از اسلام یکی از شهرهای مشهور در کورهٔ قباد و بفاصلهٔ یك فرسنگ ونیمی مشرق بهبهان امروزی بوده وآثار خرابه‌های این شهر کـه میگویند درنهضت فرقهٔ اسمعیلیه (ملاحده) روی بویرانی نهاده تا کنون باقیست .

شهر زیدان خرابهٔ شهر زیدان بفاصلهٔ بیست و هشت کیلومتری جنوب بهبهان واقع شده و در قدیم این شهر مرکز ناحیه‌ای از کهگیلویه بوده کـه تا بحـال نیز به «زیدون» یا زیدان معروفست .

گل و گلاب دوقلعهٔ بسیار قدیمی درهشت فرسنگی جنوب بهبهان و نزدیك رودخانهٔ زهره است و این رودخانه همان تاب یا هندیان است کـه از ناحیهٔ زیدون مذکور گذشته درجنوب بندر هندیان بخلیج فارس میریزد .

تنگ سروك دررشته کوهی بفاصلهٔ نه‌فرسنگی بهبهان واقع‌شده که بمناسبت وفور درختان سرو باین نـام شهرت دارد و درآنجا تصاویری نظیر صورتهای تخت جمشید با خطوط قدیمه بر ستونهائی از سنگ حجاری کرده‌اند .

تنگ تکا و یا تکاب این تنگ بفاصلهٔ یك فرسنگی شمـال شرقی بهبهان قرارگرفته و شهرتش بیشتر بواسطهٔ معدن مومیائی آنجاست و رودخانهٔ مـارون یا ماهرویان از تنگ تکاب میگذرد .

شعرای گمنام

آقا صادق تفرشی متخلص بهجری

بقلم آقای ابوالقاسم سحاب

مرحوم آقا صادق تفرشی از جملهٔ رجال ادب و دانش وحکماء متألهین و اهل معرفت و عارف بحقایق و بینش بوده و درعصرخود گوی سبقت از همگنان می زبوده، معاصرین ویرا بفضایل وکمالات ستوده وسلطان زمان اورا برای تربیت وتعلیم فرزند خویش برگزیده بوده. نگارنده ذیلاً بذکر شمه‌ای از ترجمهٔ احوال و پاره‌ای از منتخبات اشعار او میپردازد:

نسب مرحوم هجری آقا صادق فرزند سید فضل‌الله بن نظام‌الدین حبیب‌الله بن جعفر بن تاج‌الدین حسن بن فخرالدین علی بن رضی‌الدین مرتضی از سادات صحیح ـ النسب و جلیل‌القدر است که از طرف پدر سلسلهٔ نسب ایشان بحضرت سید سجاد زین‌العابدین علی بن حسین الشهید منتهی میشود و سلسلهٔ ایشان با سایر سلسله‌های سادات طرخوران تفرش مرتبطند.

از طرف مادر نسبت هجری بحضرت امام محمد باقر می پیوندد و ازاین راه با سادات میر هادی ومیر عزیزی و میر اشرافی تفرش منتسبند.

والدهٔ ما جدهٔ مرحوم هجری همشیرهٔ عالم ربانی مرحوم آقا محمد مؤمنا داعی است وسلسلهٔ نسب این سید بزرگوار بدین گونه است: «محمد مؤمن بن جمال‌الدین مصطفی بن عبدالعظیم بن عبدالرحمن بن عبدالرحیم بن عبدالله بن عبدالصمد» و نسبت این سلسله بالاخره بعبد العظیم بن عبدالله بن امام محمد باقر منتهی میشود.

مرحوم آقا صادق هجری ازخال امجد خود آقا محمد مؤمنای داعی در علم و

دانش استفاده نموده و دقایق و نکات عرفان وحکمت را ازحضور وی اخذ و اقتباس کرده مخصوصاً در اواخر زندگانی که هردو در تفرش در دو قصبهٔ فم و طرخوران بگوشه نشینی وعزلت میگذراندند با یکدیگر غالباً مؤانست ومجالست داشتند و بین ایشان مکاتبات و مطایباتی درمیان بوده و اکثر اوقات بصحبت یکدیگرخوش و انیس وجلیس هم بوده‌اند .

ترجمهٔ حال مرحوم هجری حاج لطفعلی بیك آذر در تذکرهٔ آتشکده دربارهٔ مرحوم آقا صادق چنین مینویسد :

« سیدی والانژاد وعالمی پاك اعتقاد و فاضلی دانش نهاد ، اصلش از سادات عظیم‌الشأن محال تفرش درعنفوان شباب وریعان عمر باصفهان آمد ودرخدمت مولانا محمدصادق اردستانی که فیلسوف عهد واویس زمان بودتحصیل علوم واکتساب اخلاق کرده و از اقران و امثال بامتیاز مخصوص گشته بعد از وفات استاد و تغییر دولت صفویه بوطن هجرت نمود و در زمان دولت نادری بهم صحبتی رضا قلی میرزا که بجودت طبع و قساوت مشهور بوده مبتلی، بعلت سوء ظن بیگناه بزجرعنیفی منزجر که کسی احتمال زیست او نمیداد چون دراجلش تعویقی بود آن شاهزادهٔ جبار نادم شده و سعی تمام در اصلاح حال ایشان بعمل آورد تا از آن مخمصه خلاص یافت اما بعد اندك فاصله بدعای آن سید مظلوم آن امیرظالم بمضمون دفع‌الفاسد بافسد بسر انگشت غضب پدرش از حلیهٔ بصر عاری و بعد از قتل پدر هم باو رسید آنچه رسید بمضمون این بیت :

تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

«غرض آن سید عزیز دراواخر دولت نادری با بعضی از اهل تفرش بمجاورت ارض طوس مأمور تا بعد از انقضای آن دولت از آنجا حرکت و بعزم وطن روانه در عرض راه هاتف غیبی آیهٔ وافی‌هدایهٔ یا ایتها النفس‌المطمئنة... الخ را گوشزد او کرده

دربقعهٔ شریفهٔ شاهزاده عبدالعظیم داعی‌حق را لبیك اجابت گفته درآن خاك مدفون شد ، دیگر قطع نظر از کمالات درمراتب نظم و نثر کمال مهارت داشته و گاهی اشعار عاشقانه بصفحهٔ خاطر می نگاشت و بگفتن مثنوی بیشتر مایل بود و باسم تخلص مینمود ، غزل و رباعی نیز گفته وصحبتش مکرّر اتفاق افتاده ، این مثنوی از اشعار اوست :

مدت سی سال ازجور زمان　　رنجها بردیم زیر آسمان

تا بصد نا کامی و کام و هوس　　جمع آوردیم مشتی خاروخس»

مرحوم آقا صادق هجری در عصر نادری که دورهٔ منتهی تنزل شعر و ادب بوده بین صاحبان گفتار و بیان کمتر نظیر ومانند داشته و اشعار آبدار و افکار دلپسند او بهمه جهت قابل توجه است .

نگارنده را بیاضی کهنه وجنگ مانند در دست است که ازآغاز جوانی با من مصاحب بوده و درآن از این شاعر بیمانند مکاتیب و منشآت و منظومات چند بخط شیوا وشیرین مندرج است وجناب آقای دکتر محمد حسابی که ازطرف مادر ازاحفاد مرحوم آقاصادق اند بر آن نیت‌اند که این مجموعهٔ نفیس را بزیورطبع بیارایند ، امید است کـه این نیت بزودی جامهٔ عمل بپوشد و البته نگارنده نیز از نظر هموطنی در ایفای این وظیفه کمال اخلاص و خدمت را بکار خواهم بست .

مرحوم آقا صادق قسمت تحصیلات مقدّماتی را در وطن خود تفرش بانجام رسانده سپس برای تکمیل مراتب کمال چند سالی را هم درقم و اصفهان بسر برده و درمعقول ومنقول و ادب وعرفان بمدارجی عالی رسیده سپس چنانکه گفته شد بامر تعلیم رضا قلی میرزا فرزند نادر اشتغال یافته و این کار را مدتی با عشق وعلاقهٔ تمام عهده دار بوده و در بعضی از سفرهای نادر در خراسان و غیره التزام رکاب او را داشته است .

مرحوم میرزا اسمعیل‌خان دبیر تفرشی نویسنده و گویندهٔ کتاب «نخبة التواریخ فی موّاد التاریخ» در دو مورد نام این گویندهٔ حکیم را برده و در کتاب تاریخ تفرش خود نیز بتفصیل ببیان شرح حال او پرداخته .

وی درضمن شرح حال نادرشاه مینویسد :

«این چند شعر از کلمات اکمل‌الحکما آقا صادق تفرشی ادیب و معلم رضاقلی میرزا ولد نادر شاه درستایش آن شاه ذیجاه است :

شیر ژیان خسرو گیتی ستان	نـادر دوران شه صاحبقران
داور دارا در جم احتشام	شاه فریدون فر خسرو غلام
تخت برازندهٔ ایـران زمین	باج ستانندهٔ خاقـان چین
کینه ستاننده ز تورانیـان	دود بر آرنده ز هندوستان

و درجای دیگر درضمن احوال رضاقلی میرزا مینویسد :

« رضاقلی میرزا را بکیفر افعـال پرنکوهش دیگر مثل قطع آلت تناسل آقا صادق شاعر وحکیم تفرشی معلم خود در همان ازمنه منتقم حقیقی سزای او را در کنار و بمجازات عمل خویش گرفتارش نمود .»

آقامحمد مؤمنا داعی و آقا صادق هجری مرحوم میرزا سید محمدامام جمعهٔ تفرش متخلص بسید ومعروف بامام جمعهٔ بزرگ والد ماجد جناب آقای حاجی میرزا سید علی امـام جمعهٔ فعلی متخلص بفانی کـه نسبت باین بندهٔ نگارنده سمت استادی داشته و در خدمت آن عالم روشن ضمیر و پیر نحریر من بنده قسمتی از فقه و اصول را تحصیل نموده‌ام در رساله‌ای کـه بعنوان مرحوم میرزا سید مهدی بدایع‌نگار لاهوتی تخلص تفرشی که صاحب آثار ومؤلفاتی بسیاراست نگاشته شرحی در موضوع سلسلهٔ نسب خود تفصیل داده‌اند بشرح ذیل :

«والدهٔ عالم ربانی و عارف صمدانی حاج محمد دختر عالم ربانی الذی لیس له

ثانی آقا محمد مؤمنای داعی اعلی‌الله مقامه مشهور بآقاست که از طرف خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار ملقب بلقب شیخ الاسلامی بوده[۱] و والدهٔ حاجی مزبور نفیسه بیگم نام داشته و اولاد مرحوم آقا محمد مؤمنا منحصر بهمین یك دختر بوده (که جدهٔ پدری مرحوم امام جمعه میشود) .

آقا محمد مؤمن در نود سالگی در تفرش باجل محتوم در سال ۱۱۷۰ بروضهٔ رضوان خرامید ، مرحوم میرزا اسمعیل‌خان دبیر در نخبة التواریخ در تاریخ وفات او میگوید :

بزرگ سید والاگهر محمد مؤمن — که ازفرشته وانسان بدی‌سرشته واکدش
شد از جهان و بتاریخ او دبیر رقم زد — « اجل اوحد ایام داعی تفرش[۲] »

مرحوم امام جمعه رحمة‌الله علیه در بارهٔ مرحوم آقا صادق چنین مینویسند :

«مرحوم مغفور آقا صادق بن فضل‌الله الحسینی الطرخورانی پدرمیرزا ابوالقاسم هجری است که حاج لطفعلی بیك درتذکرهٔ خود درضمن معاصرین شرح احوال اورا نوشته و او در عصرخود اعلم واشرف علما بوده ، کلمات تامات و مثنویات آن جناب همگی قابل ملاحظه است ، در یکی از مثنویات خود میگوید :

در سر هر الف بهر امتی — تازه شود عهد الف قامتی
درسر این الف الف قد منم — تازه کن‌عهد دراین صدمنم[۳]

۱ — ظاهراً سهو است زیرا کسی که در ۱۱۷۰ مرده چگونه فتحعلیشاه باو لقب شیخ‌الاسلامی داده است ، شاید غرض کریم خان زند باشد . (یادگار)

۲ — هم وزن این مصراع آخری خراب است وهم حساب آن از ۱۱۷۰ کمتر میشود گویا کلمه ای ازآن مصراع افتاده باشد (یادگار)

۳ — باتمام این احوال کاش مرحوم هجری ابیاتی ازاین قبیل نمیگفت :

من نه ابوالقاسم فردوسیم — من نه زبون فلك قوسیم
شعر فروشی نه شعارمنست — شاعری وشعر نه کارمنست

(یادگار)

باز مرحوم سید ببدایع نگار مینویسد :

« بملاحظهٔ اینکه شاید بنظر مبارک نرسیده باشد قطعهٔ دیگری را که آن جناب از طرخوران بفم بجناب آقا محمد مؤمنای داعی خال خود نوشته و سؤال و جواب آن دو بزرگوار را دراین صفحه مینویسم :

از قطعهٔ مرحوم آقا صادق

من و هر کس که در جهان باشد   بفدای خدایگان باشد ... الخ

جواب آقا محمد مؤمن

ای که پیش لطافت طبعت   تا ابد ذهن میهمان باشد

تا آنجا که گوید :

حرکت سخت مشکل است مرا   گر چه از فم بطرخوران باشد

مرحوم آقا صادق از قصیده و مدیحه چیزی نگفته و شاهکار ادبی او همان تاریخ گوئی و مثنوی و غزل و رباعیهای شیوای اوست و آقا محمد مؤمنا هم بغیر از مدح خاندان عصمت و توحید و گفته‌های فلسفی درمدایح خود از کسی نامی نبرده . در یك مثنوی از اکثر علوم مثل صرف و نحو و منطق و تصوّف صحبت کرده و آنرا بحدیث مروی ازحضرت امیرالمؤمنین علی یعنی «سلونی قبل ان تفقدونی» ختم نموده است همچنین مثنوی دیگری دارد مشتمل بر ۱۹۱ بیت در ذکرشکار مأمون واحوال حضرت امام جواد و ازدواج او با دختر مأمون و مناظرهٔ آن حضرت با یحیی بن اکثم قاضی القضاة بغداد .

ذکر بعضی از منسوبین مؤمنا و داعی والدهٔ آقا محمد مؤمنا دختر آقا ظهیرالدین علی بن مولانا مراد است واز این آقا ظهیرالدین در بیاض کهنه‌ای که ذکر آن گذشت و بخط وی است چند بیتی آمده و نسخه‌ای از کتاب شفا نیز بخط او در کتابخانهٔ امام جمعهٔ تفرش موجود است .

صاحب کتاب غیاث اللغات در اوّل کتاب خود درجزء مدارك از جمله « نثر ظهیرای تفرشی» را نام میبرد و این ظهیرا همان آقا ظهیرالدین علی مذکور است که

تصنیفات و تألیفات و اشعاری داشته و بطوریکه میرزا محمد ساوجی نقل کرده کتابی از آثار اورا مالك بوده و اورا کتابی درعلم هیئت است که درآنجا خودرا ظهیرالدین علی تفرشی ابن مولانا مراد بن علیخان نامیده و فرمانی از شاه سلطان حسین نزد مرحوم امام جمعه بوده که درآن مقداری ازنقد وجنس مولانا مراد را درحق اولاد دختری او یعنی آقا محمد مؤمنا وغیره برقرار نموده است.

مولانا مراد پدر ظهیرالدین علی بامیر فیضن الله بن عبدالقاهر قمی تفرشی از تلامذهٔ مقدس اردبیلی و شیخ عبدالله شوشتری در یك عصر میزیسته و سید نعمةالله جزایری در کتاب الأنوار النعمانیة شرحی از روابط او با مقدس اردبیلی نوشته است.»

سید مصطفی صاحب نقدالرجال مرحوم سیدمصطفی مؤلف کتاب نقدالرجال فرزند سید حسین حسینی جدّ امی میرزا سیدمحسن فرزند میرزا سید علی بن میرزا سید محمدبن میرزا سید ابراهیم بن میرصفی است.

والدهٔ میرصفی‌الدین دختر مرحوم سید مصطفی بوده.

آقا داود جدّ بدایع نگار لاهوتی که یکی ازدانشمندان صاحب فضیلت ومقام بشمار میرفته داماد مرحوم سید مصطفی بوده وآقایان سادات رجالی تفرش باین آقا داود منتسبند و اورا کتابی در اعتقادات است.

ملا مراد نیز دو مجلد شرح وحاشیه برکتاب من لا یحضره الفقیه نوشته واو از شاگردان مرحوم شیخ بهائی است وصورت اجازهٔ او بخط مرحوم شیخ بهائی در پشت کتاب اربعین او جزء کتب مرحوم امام جمعه ثبت است وشیخ آنرا درسنهٔ هزار در قزوین نگاشته است.

مرحوم میرزا علیرضا جاوید فرزند آقا ظهیرا از ادبا و شعرای سخن سنج و عرفای پیوسته بحقیقت بوده و درسال ۱۳۱۶ هجری قمری در همدان وفات یافته.

اولاد مرحوم آقا صادق مرحوم آقا صادق‌را فرزندی بودبنام میرزا ابوالقاسم بهمان تخلص پدر یعنی هجری که او نیز در فضل و ادب وکمال و هنردستی داشته

مرحوم آقا صادق را دو دختر نیز بوده که بایشان علاقهٔ زیاد داشته واز اتفاق آن دو هر دو در یك شب وفات یافتند وپدر را سخت متأثر کردند و آن مرحوم این عبارت را بخط خود درضمن بیاضی قدیمی نگاشته :

«گرگ قتال روزگار که در بچه خواری با گربه برابر و درسختگیری وجفای ابنای دهرازسگ کمتر است وقتی از افلاذ کبد و حبات قلبم دو دختر که هر یك با دو پسر یعقوب برابر و بتخصیص یکی از ایشان هرچند پارهٔ جگرم بود اما بادل پاره پیوندی دیگر داشت چون یوسف از پیش چشم یعقوب دلم ربود در مرثیهٔ این ذریه فاجع و مصیبت موجع بث شکوائی رفته بود

صادق که بهرزه رنج برده‌است بخاك — هرگز نفسی خوش نشمرده است بخاك
از داغ دلش چرا چراغـان نکند — یك شب دوعروس را سپرده‌است بخاك

آقا صادق وعلو همت و مناعت او مرحوم آقا صادق صاحب علوهمت و مناعت طبع بوده و گوشه نشینی و انزوا و تحمل شدائد و متاعب قناعت را برجاه و مقام و مراتب دنیوی ترجیح میداده چنانکه درضمن فخریه‌ای میگوید :

آب خدا بخش و هوای گیان — یك طرف و دولت صاحبقران
غیر غم دوست بدل غم مبـاد — سایهٔ بیدش ز سرم کم مباد
نان‌جو ویك کف‌ازآن‌آب‌سرد — با دلی از عشق لبا لب ز درد
جام جهان جام نما بوده است — معنی شاهی دل آسوده است

مدت عمر وتاریخ وفات مرحوم آقا صادق بتحقیق بدست نیامد همینقدر میتوان گفت که وی از اواخر دولت صفوی تا زمان کریم خان زند درحیات بوده و درحدود سال ۱۱۸۰ یا کمی بعد از آن وفات کرده وجسد او را در جنب حضرت عبدالعظیم دروسط باغچهٔ معروف بطوطی بالای سکوئی متصل بحوض که‌اطراف آن نردهٔ آهنینی کشیده‌شده‌بخاك سپرده‌اند. روی قبر لوحه‌ای ازسنگ مرمرنصب‌شده ولی‌خطوط آن محو و نامعلوم است .

میرزا ابوالقاسم هجری مرحوم آذر درآتشکده در شرح حال این میرزا

ابوالقاسم هجری فرزند مرحوم آقا صادق چنین مینویسد :

« اسم شریفش میرزا ابوالقاسم خلف مرحوم آقا صادق تفرشی از آغاز عمر باصفهان آمده مشغول تحصیل گردیده و درجوانی درخطهٔ رشت فوت شد» .

صاحب مجمع‌الفصحاء مینویسد :

« هجری تفرشی اسمش میرزا ابوالقاسم والد میرزا صادق تفرشی بوده در اصفهان تحصیل کرده و برشت رفته و از خوان اکرام و انعام هدایة الله خان رشتی مائده خوار بوده تا رحلت نموده .»

ازاشعار اوست :

خوش آنکه چون از دست او من نالم وخنجر زند
من نالهٔ دیگر کنم او خنجر دیگر زند

ایضاً

بچاه غم فلک آن روزم افکند — که آن چاه زنخدان آفریدند

ایضاً

پی دلجوئی قومی کـه وفا نشناسد — اینقدر خون بدل اهل وفا نتوان کرد

این رباعی نیز ازاوست:

مردم بمن و بکار من میخندند — بردیدهٔ اشکبار من میخندند
دیروز بروز گـار میخندیدم — امروز بروزگار من میخندند

هم اوراست

ازهجری واز درد نهانیش مپرس — ز ازرده دلی وخسته جانیش مپرس
پرسی اگراز زندگیش دور ازتو — زنده است ولی ز زندگانیش مپرس

مرحوم هجری‌مانند پدرمثنوی نیزمی‌سرده ازآن جمله منظومه ایست که باین ابیات شروع میشود :

یا غزال الحی یا ظبی الحرم — یا حمام البیت بیت المحترم
ای‌صبا ای مرغ زرین بال وپر — ای همایون طوطی‌فرخ خبر

اشعار خوب

در وصف بهار

از تاج‌الشعرا میرزا نصرالله شهاب اصفهانی

متوفی سال ۱۲۹۱ قمری

باد فروردین چو فرّ شه جهان افروز شد
روزگار میگساران فرّخ و فیروز شد
ای بهار تازه چهر من هلا نوروز شد
تازه کن جان حریفان زان می صاف کهن

برد در بیت‌الشرف خورشید زرین جامه رخت
زیر تشریف زمرد رنگ پنهان شد درخت
شاه گل با افسر بیجاده گون برشد بتخت
جام سیمین ده که صف بستند شمشاد وسمن

در شکست از لشکر آزار مه قلب شتا
بشکن ای ترك حصاری زلف پرچین دو تا

کز نسیم باد بستان شد همه مشك ختا

وز سرشك ابر صحرا شد همه درّ عدن

باد چون زلف تو سنبل را گره برزد بموی

سبزه‌هم‌چون خط دلجویت دمیدازطرف جوی

از گل واز یاسمن گلزار شد پررنگ و بوی

ای رخت همرنگ گل می ده ببوی یاسمن

ابر چون صورتگران چین بصحرای وسیع

هر زمان بر مینگارد صورتی نغز و بدیع

بادهٔ گلگون بپیما کز دم باد ربیع

نیك سرسبزاست وخرم دامن ربع و دمن

عید فرخ کوس فیروزی بلند آوازه‌کرد

قطرهٔ باران نوروزی جهان را تازه کرد

باد روی نوعروسان چمن را غازه کرد

ای پسر با دختر رز تازه کن پیمان من

دشت خرم شد سبك بخرام با رطل گران

بنگر آن گلهای گونا گون‌که رست از هرکران

حون سیه زلف تو پیچان ضیمران درضمیران

چون بنا گوش تو غلطان نسترن درنسترن

دشت چون بال تذروان گشت پر نیرنگ وخط

بوستان شد چون پرطاوس پرنقش ونقط

برنوای نای بلبل ریز خون از حلق بط

ای خطت چون بال طوطی زلف چون پر زغن

باد آید چون دم جبریل در بستان همی

غنچه آبستن شود چون دخترعمران همی

خورده با عیسی همانا شیر یك پستان همی

سوسن آزاده کاندر مهد میگوید سخن

پیر را اندازد اندر سر همی شور شباب

نغمهٔ قمری که به ز اهنگ چنگ‌است و رباب

قافیه سنجد همی در باغ بلبل با شهاب

چامه میخواند بیاد مجلس فخر ز من ...

من یوحی[1]

«من یوحی» نام قصبه ای است که در جنوب آبادان واقع است وتا خسرو آباد یك فرسخ فاصله دارد. در حدود هشت هزار مترمربع وسعت و قریب پنجهزار و چهارصدنفرجمعیت آن‌است.

این قصبه بدو بخش تقسیم میشود که‌ریاست بخش اوّل با « شیخ تریاك » است و سرپرستی بخش‌دوم با «شیخ عبود مطرقی» است ، اینها هر کدام‌درحوزهٔ‌مربوط بخود درجریان‌امورمراقبت‌مینمایند مشکلات‌اهالی‌را حل‌میکنند وچنانچه نزاعی‌بینشان واقع شودپای‌میانجیگری درپیش نهاده‌آنها را آشتی میدهند واگررسیدگی بموضوع از صلاحیت آنها خارج باشد،



شیخ تریاك ، رئیس بخش اول «من‌یوحی»
شیخ تریاك مردی است کریم و مهربان که اهالی من‌یوحی خیلی باو اعتماد داشته ودوستش‌میدارند

۱ ـ بنقل از مجلهٔ « اخبار هفته » چاپ آبادان ـ یوحی عیناً مانند نوحی تلفظ میشود و یاء آخر آن بجای الف مقصوره نیست (یادگار)

طرفین دعوی را بـژاندارمری خسروآباد میفرستند.

در بخش اول «من یوحی» دبستان چهار کلاسه‌ای است که در سال ۱۳۱۴ تأسیس و بواسطهٔ پیش‌آمد سوم شهریور در سال ۱۳۲۰ تعطیل گردید تا سال ۱۳۲۴ یعنی سه سال پیش که مجدداً بهمت ریاست فرهنگ آبادان افتتاح یافت. فعلاً این دبستان یکصد و پنج شاگرد دارد و مدیریت آن بعهدهٔ آقای خان‌الله ثابت میباشد. این جوان زرنگ و پرحوصله دقیقه‌ای از وقت خود را ببطالت نمیگذراند، تمام شاگردان کلاسهای اول و دوم وسوم و چهارم را خودش درس میدهد، علاوه براین



آقای خان‌الله ثابت، مدیر دبستان «من یوحی»



دراین عکس شیخ تریاك را مشاهده میکنید که ساده و بی آلایش نشسته و باموررمردم رسیدگی میکنند

بجوانی‌هم که عبدالوهاب سلمان‌پور نام دارد دروس کلاسهای پنجم وششم را میآموزد و بجای اجرت تعلیم از او در تدریس کلاسهای اول و دوم کمك میگیرد. خان‌الله ثابت شبها بعد از تدریس فارغ نیست و در کلاسهای اکابر چهل نفر شاگر کلانسال دارد، با این وصف هرهفته، ظهر پنجشنبه که مدرسه تعطیل میگردد، بجای استراحت فوراً خود را بخسروآباد رسانده از آنجا عازم شهرآبادان میشود و پیش یك دبیر خصوصی کلاسهای هشتم و نهم را درس میخواند که سیکل اول متوسطه را امتحان دهد و تصدیق بگیرد.

در بخش دوم، زیارتگاهی است بنام «علی‌ظاهر» که تاریخچهٔ صحیح آن در

دست نیست . بعضی میگویند این زیارتگاه مدفن امامزاده‌ایست بنام علی ظاهر که از ذریهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بوده و بعضی عقیده دارند « علی ظاهر » قدمگاه حضرت علی علیه‌السلام است که در آنجا ظاهر شده و نماز گزارده است . آقای



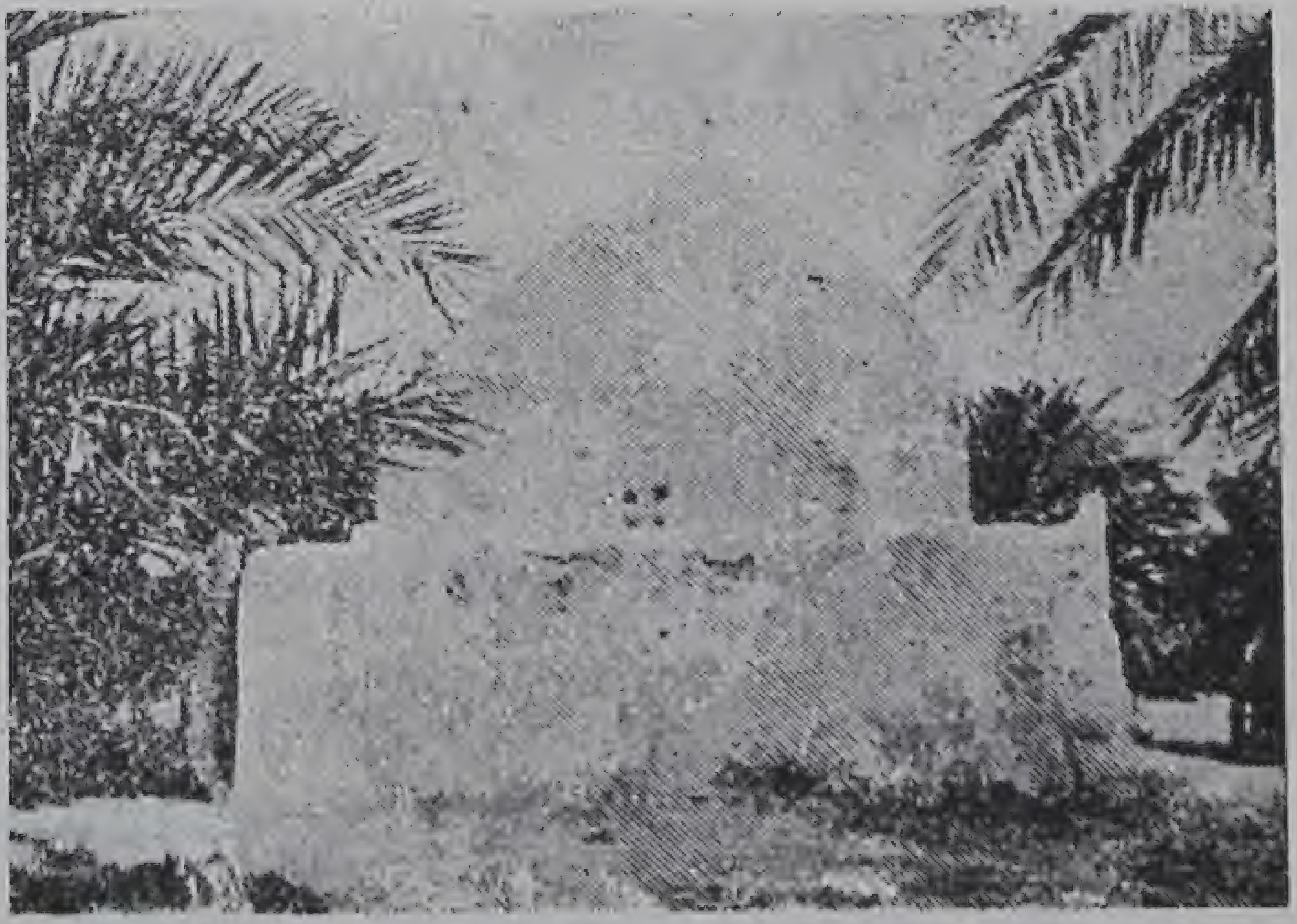
شیخ عبود مطرفی ، رئیس بخش دوم «من یوحی»
شیخ عبود مرد با سواد و فهمیده‌ای است که مدتی نیز درطهران بوده و کاملا بتمدن امروز آشنامیباشد .

فاضل شهباز هم که پیشوای روحانی اهالی است نظر دوم را تأیید میکنند .

دبستان چهار کلاسه‌ای هم قرار است در بخش دوم افتتاح شود ولی هنوز نشده وفعلاً بچه ها برای درس خواندن ببخش اول میروند. بخش دوم «من یوحی» تا اندازه‌ای خرّم تر ومصفا تر از بخش اول است . منظرهٔ شاعرانهٔ دارد و مخصوصاً

قصر شیخ عبود درمحل زیبائی واقع شده است . درخصوص تاریخچهٔ « من یوحی » میگویند اول درآنجا خانواده‌ای سکونت داشتند بنام خانوادهٔ «انس» (بر وزن جرس) که چندی بعد بعراق رفتند و پس از رفتن آنها ، بواسطهٔ طغیان رودخانه ، آب آن قسمت را گرفت وآنچه بود خراب کرد تا اینکه شیخ جابر ، پدر شیخ خزعل ، آن اراضی را بین عده‌ای تقسیم نمود که بهمت خود آباد کنند . درمیان آنها دوتن یکی شیخ سبحان، جدشیخ تریاك وديگری شیخ ناصح، جدشیخ عبود درآبادی آنجا زیاد کوشیدند

پس از فوت حاجی جابر «مزعل» پسر او بجایش نشست و در «فیلیه» شانزده





سال بتمام خوزستان حکومت کرد . بعد از او برادرش خزعل روی کارآمد و بیست ونه سال حاکم استان ششم بود .

خزعل درزمان حکومت خود بازاری درآنجا ساخت بنام « خزعل آباد » که فعلاً خرابه های آن باقیست .

اهالی من یوحی مردمانی زحمت کش و فعال و صبورمیباشند و اغلب کشاورز و زارعند، بعضی نیزمالك هستند . گاهی بمقدار کم سیب وانگورمیکارند ولی محصول عمدهٔ من یوحی خرماست که مقدار آن بسالی سیزده هزار خروار بالغ میشود .

مقداری از این محصول در داخلهٔ مملکت مصرف میشود و مقدار زیادی نیز بخارجه صادر میگردد . قسمت عمدهٔ خوراك اهالی نیز خرماست .

خاندانهای مشهور

خاندان شفروه

از خاندانهای مشهور اصفهان که چند تن از بزرگان علما وشعرا بآن منسوبند ودر قرن ششم وتا مقارن استیلای مغول نه تنها در ایران بلکه در غالب ممالك اسلامی اشتهاری بهم رسانده اند خاندان «شفروه» است.

در باب معنی کلمهٔ شفروه وتلفظ آن تذکره نویسان فارسی اختلاف کرده وحتی بعضی آنرا نام دهی از دهات اصفهان شمرده‌اند.

این توجیه بشرحی که استاد علامه آقای قزوینی در حواشی جلد اول لباب الألباب مرقوم داشته‌اند بکلی رکیك و بیمعنی است وشبهه‌ای نیست که «شفروه» چنانکه مؤلف کتاب الجواهر المضیئه گفته وما بعد عین قول او را نقل خواهیم کرد لقب خانوادگی اعضای این خاندان بوده و ظاهراً ابتدا یکی از اجداد ایشان آن لقب را داشته وبعدها مردم اخلاف او را نیز بهمین لقب خوانده‌اند.

نگارنده تقریباً شکی ندارم که این کلمه شکل دیگری است از شبروه منسوب بصفت مرکب شبرو که مؤلف الجواهر المضیئه آنرا بصورت شوروه نیز ضبط کرده است و بر اهل اطلاع پوشیده نیست که در لهجه های مختلف زبان فارسی تبدیل سه حرف باء وفاء و واو بیکدیگر امری جاری و عادی بوده و هست.

نسبت شفروه از نوع نسبت «سلفه» است که لقب ابراهیم جدّ اعلای حافظ ابوطاهر احمد بن محمد سلفی اصفهانی از محدثین بسیار مشهور بوده و این ابراهیم را بآن جهت سلفه میگفتند که یکی از دو لب او شکاف داشته بشکلی که صورت دو لب را پیدا کرده بوده وبهمین جهت مردم او را سلفه (سه‌لبه) یعنی دارای سه لب میخواندند.

لفظ شبرو را در فرهنگهای فارسی هم بمعنی دزد و طراری که در شب در پی این اعمال رود گرفته‌اند وهم بمعنی کسی که در دل شب با خدای خود براز و نیاز و عبادت مشغول باشد یا بعلتی دیگر از علل شب زنده داری کند، از قدما بشار مرغزی در مدح شراب میگوید:

شبرو کلید قفل غمش نام کرد از آنك　　جز می ندید قفل غمانرا دگر کلید

و شبرو در اینجا بمعنی شب زنده دار است، عمادالدین اخسیکتی در معنی اوّل گوید:

ای شب طرّهٔ ترا نور جمال تو سحر　　شبرو کوی عشق‌را شرم رخ تو پرده در

حافظ میفرماید:

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم　　گفتا که‌شبرو‌است‌او از راه دیگر آید

اما اینکه بچه مناسبت یکی از افراد اعلای خاندان شفروه را باین لقب ملقب ساخته‌اند و بطورقطع کدام یك از ایشان بوده که ابتدا باین شهرت مشهور شده است معلوم نگردید.

اصل این خاندان چنانکه بعضی ازمورخین نوشته‌اند ازقزوین است ومشاهیر ایشان که ذیلاً بذکرشان میپردازیم از فرزندان هبةالله بن محمد بن‌هبةالله بن حمزهٔ قزوینی اند که قاضی اصفهان بوده و در آنجا برمذهب ابوحنیفه بقطع وفصل دعاوی مردم میپرداخته است[۱].

تاریخ مهاجرت این خانواده از قزوین باصفهان بدست نیامد، اینك مشاهیر این خاندان:

۱ ـ شرف‌الدین عبدالمؤمن مؤلف کتاب اطباق‌الذهب

مشهور ترین فرد مبرّز این خاندان شاعر مشهور زبان فارسی شرف‌الدین عبدالمؤمن شفروه‌است که اشاره بنام و نمونه‌ای از اشعار او در غالب تذکره های

---

۱ ـ الجواهرمتخلص بشرف المضیئه ج ۲ص ۲۰۵.

شعرای فارسی زبان آمده ولی هیچیك از این تذکره نویسان شرح حالی از او بدست نداده همینقدر اشاره کرده اند که وی با سلطان ارسلان سلجوقی (۵۵۵ ـ ۵۷۱) و اتابك او شمس‌الدین محمد جهان پهلوان معاصر بوده واز وی مدایحی نیز درمدح ایشان و عده‌ای از رجال وصدور اصفهان دردست است.

صاحب کتاب جواهر المضیئه در جلد اول از آن (ص ۳۳۲) وی را چنین معرفی مینماید:

« عبدالمؤمن بن هبة‌الله بن‌محمدبن هبة‌الله بن حمزه معروف بشفروه[۱] واعظ، در سال ۵۶۹ بدمشق آمد و درآنجا بوعظ و تذکار پرداخت و از او نوادری نیکو منقول است چنانکه درمجلسی پس ازآنکه مردی نصرانی را باسلام آورده بود ومرد پسر خرد سال خودرا نیزهمراه داشت گفت نصبنا فخاً فأصبنا فرخاً یعنی دام افکندیم و جوجه‌ای ربودیم. سپس بمصر رفت وبر الملك الناصر صلاح‌الدین وارد شد و او آرزوی ویرا برآورد وبدمشق برگشت.

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم درحق او چنین مینویسد:

« امام‌العالم شرف‌الدولة والدین محمد[۲] شفروه از افاضل اصفهان بل از اعیان زمانه بوده، مواعظ و نصایح او عقل را مرشد صافی و ذهن را مصقلهٔ وافی بود و در حضرت سلطان ارسلان بن طغرل بزیادتی مکنت و جاه از سایر فضلای درگاه برتر و برسرآمد میزیسته، بالتماس سلطان هرروز تذکیری در غایت تأثیر میگفته وگاه گاه لطف طبع وی باعث می‌آمده که نظمی چون‌آب زلال بپردازد وشعرش عموماً در سلاست وخفت حکم باد شمال دارد اما غزلش بغایت عذب و دلاویز است».

وفات شرف‌الدین عبدالمؤمن شفروه را صلاح‌الدین صفدی در الوافی بالوفیات درسال ۵۷۰ نوشته‌ومعلوم‌نیست که‌این‌تاریخ‌صحیح‌باشد. کسانی که او را تاحدود ۶۰۰

۱ ـ درنسخهٔ چاپی: «بشروه» ولی درص ۳۷۵ ج۲ درضمن القاب چنین‌آمده: «شوروه هو عبدالمؤمن بن هبة‌الله بن محمد بن هبة‌الله بن جمزة‌الواعظ».

۲ ـ اشتباه است بجای عبدالمؤمن.

زنده‌پنداشته‌اند ظاهراً باین علت بوده که سلطان طغرل سلجوقی ممدوح او را طغرل سوم (۵۷۱ ـ ۵۹۰) گرفته اند ولی در این مدایح هیچ تصریحی باینکه غرض او طغرل‌سوم باشد نیست .

شرف‌الدین‌عبدالمؤمن مؤلف کتاب کوچکی‌است درمواعظ وخطب بنام اطباق‌الذهب که آنرا بعربی درصد مقاله بدرخواست ظهیرالدین احمد بن محمود بن علی خوئی از اقطاب واولیاء الله برمنوال کتاب‌اطواق‌الذهب زمخشری نوشته وآن تاکنون‌مکرر درمصر وهند بچاپ رسیده واز کتب فصیحهٔ درسی بوده است .

مؤلف این کتاب را نویسندگان عرب همه شرف الدین عبدالمؤمن بن هبةالله المغربی الاصفهانی معروف بشفروه نوشته و هیچیك از ایشان ندانسته‌اند که او از شعرای مشهورفارسی زبان است چنانکه هیچیك ازتذکره نویسان فارسی‌هم بکتاب اطباق‌الذهب ومهارت او در انشاء زبان عربی اشاره نکرده‌اند .

شرف‌الدین شفروه چنانکه گفتیم از مشاهیر واعظین و علما و ادبای عصرخود بوده وشعرهنراضافی اومحسوب میشده وخود اودر این‌باب میگویدخطاب‌بممدوح :

صاحبا از مهر شوقت شعر میگوید رهی
ورنه پاکست آستان من ز گرد شاعری
چرخ وخورشید از عداد شاعران خواجه‌اند
زان‌سبب چرخ ازرقی‌پوشست‌وخورشیدانوری
لیك چون درهر فنون علم دارم دستها
چشم دارم کـز حساب شاعرانم نشمری
یك نظر از مشرق اقبال خود برمن فکن
تا برون آری مرا از مغرب این مدبری

ایضاً درهمین خصوص گفته :

شوق ثنای تست وگرنه بجان تو کزشاعری‌وشعرمرا هست ننگ‌وعار

خورشید همتت بهمه برجها رسید لیکن نمیکند سوی برج شرف گذار

چون اشعار شرف‌الدین شفروه بچاپ نرسیده اینك چند نمونه از آنرا در اینجا می‌آوریم :

درین عالم آیین و رسم وفا کو درین باغ رونده مردم گیا کو
ریاضت فراخست بوی رضا نیست تصوف پدیدست رنگ صفا کو
برین استخوان ریزهٔ بی دسومت سگ و گربه دیدم بسی یك هما کو
زسیران این خوان بس آروغ دعوی شنیدم دهان بستهٔ ناشتا کو
چه انکار بر اهل دعوی ولیکن ز دعوای تنها چه خیزد گوا کو
بسی افسر و حلهٔ پادشاهان بدیدیم پشمینهٔ یك گدا کو
اگر زاهدانند اگر عارفانند همه مرد مردند مزد خدا کو
همی خواهم الحق که در راه کوشش زنم دست و پائی ولی دست و پا کو
درین ره بجز آشنائی نگنجد ولیکن ندانم که آن آشنا کو
مرا زاهدان ناسزا میشمارند منم ناسزا پس بعالم سزا کو
مرا لایق سوختن می شناسند اگر صادقند آتش و بوریا کو
بحور و بهشتم همی وعده دادند چه جای بهشت است وصل ولقاکو
بهشت ارچه نزهتگهی بس شگرفست بجز گلشنی نیست بوی رضا کو
خدایا از آن خوان که از بهر نیکان نهادی نصیب من بینوا کو
اگر رحمت الا بطاعت نبخشی پس این بیع خوانند فضل وعطا کو
اگر در بها زهد خواهی ندارم وگر بی بها میدهی بخش ما کو

ایضاً :

آنچه عشق تو کند جنبش دوران نکند
وانچه لعل تو کند چشمهٔ حیوان نکند
روی تو عید بزرگست و نه عاشق باشد
که تن خویش درین عید بقربان نکند

هر که از لذت درد تو خبر یافته است
گر بمیرد طلب دارو و درمان نکند
هر که از بزم تو سرمست برون می آید
گر فلک بشکند اندیشهٔ تاوان نکند
بیش از این عاشق خود را ببلا خسته مدار
هان و هان تا گله‌ای از تو بسلطان نکند
طغرل فتنه شکار آنکه بهنگام سخا
دست او آن کند از فیض که باران نکند

ایضاً :

سازی بزن که غمزدگان دیده بر کنند — راهی سبك که شیفتگان سوز سر کنند
بنواز چنگ تا که خراباتیان عشق — در پای کوب فرق فلك پی سپر کنند
بنمای روی و تازه کن ایمان عاشقان — تا از کنشت ها سر گبری بدر کنند
خوش وقت آن صبوح پرستان که هر سحر — خود را ببوی صبح چو گل هفت سر کنند
پروانه وار در سر یك بوسه و کنار — جان در میان نهند و سخن مختصر کنند

و در خرابی اصفهان گوید :

شهری چو چشم خوبان آراسته بمردم
چون شد کنون ز مردم خالی چو چشم عبهر
همچون صباح کاذب خیطی ولی مبتر
همچون سراب شوره خطی ولی مزور
آن جنت ارم بین چون دود هنگ نمرود
وان کعبهٔ کرم بین چون بادیه مشمر
لطف خدای دیدی اکنون سیاستش بین
انواع لطف دیدی آثار قهر بنگر

شایستی ار زمانه بدریدی او گریبان
تا دامن گریبان شش صدرهٔ مششدر
مشك از عنا بچین در شد پیر همچو کافور
لؤلؤ ز غصه در بحر شد تیره همچو عنبر
نحل ار بداند این حال ممکن که گردد ازسهم
شهدش چوشحم حنظل مومش چوسنگ مرمر
عیسی پرست را گو میخوان زبور و انجیل
کاینجا رها نکردند نه مصحف و نه دفتر
بنگر بدین عجایب طوفان و نیست جودی
دجال و نیست مهدی غرقاب و نیست معبر
الحق ستوه گشتم زین شهر بی سر و بن
وین مردم پریشان چون عضو های بی سر
یا رب مرا برون بر زین جا که حیف باشد
یوسف بمهبط چاه عیسی بمربط خر

۲ ـ ابوالوفاء عبیدالله بن هبةالله

(متوفی سال ۵۸۰)

برادرشرف‌الدین مذکور ، در علم و فضل وادب از اعیان اصفهان بشمارمیرفت وبا ملاحت تمام بکار وعظ اشتغال داشت ، مردی بود فصیح و بلیغ و ظریف وبالطف ونظم و نثری نیکو . چند بار در رفتن بحج ببغداد آمد ویك سال نیزدرآنجا درمدرسهٔ ناجیه وعظ میکرد .

پسرش ابوعبدالله حسین نقل کرد که پدرم روزی مقارن غروب آفتاب در بغداد در مدرسهٔ ناجیه در حالیکه بذکر مناقب حضرت علی‌بن ابی‌طالب شروع نموده بود فی‌البدیهه این ابیات را انشاء کرد :

لا تعجلی یاشمس حتی ینتهی مدحی لفضل المرتضی ولنجله
یثنی عنانك ان غربت ثناوهٔ انسیت یوماً قد رددت لأجله
ان کان للمولی وقوفك فلیکن هذا الوقوف لخیله و لرجله

وفات او در نیمهٔ شعبان سال ۵۸۰ در شیراز اتفاق افتاد و تولدش درحدود سال ۵۳٤ بود[1].

۳ ـ فضل‌الله بن هبة‌الله

برادر دیگر شرف‌الدین عبدالمؤمن ازمشاهیر محدثین زمان خود و او و برادر دیگرش رزق‌الله که ذکرش بلافاصله بیاید از شاگردان حافظ ابوموسی حازمی بوده و در سال ۵۵٦ و دراصفهان سماع کتابی ازتألیفات او را نزد او تمام کرده‌اند ۲.

٤ ـ ابوالبرکات رزق‌الله بن هبة‌الله

(٦١۵ ـ ۵۳٦)

برادر دیگر شرف‌الدین عبدالمؤمن ، درسال ٦۰۹ بعزم حج ببغداد رفت و از الناصرلدین‌الله خلیفه اجازهٔ روایت حدیث گرفت وبا همان اجازه درآنجا روایت حدیث کرد .

پیرمردی جلیل و ادیب و فاضل وآراسته اندام بود ، تولدش در سلخ شعبان سال ۵۳٦ دراصفهان اتفاق افتاد ودر بامداد روز جمعهٔ ۲۳ جمادی‌الاولی ازسال ۵٦۱ درهمانجا درمدرسهٔ محلهٔ جوهان مدفون گشت۳ .

۵ـ حسین بن عبیدالله بن هبة‌الله

پسر شخص مذکور در شمارهٔ ۲ کـه قسمتی از اخبار و اشعار پدر را برای ابن‌النجار مؤلف ذیل تاریخ بغداد نقل کرده ٤ .

۱ ـ الجواهر المضیئه ج ۱ ص ۳٤۱ ـ ۳٤۳. ۲ ـ ایضاً ج ۱ ص ٤۰۵ ـ ٤۰٦.
۳ ـ ایضاً ج ۱ ص ٤۰۵ ـ ٤۰٦ . ٤ ـ ایضاً ج ۱ ص ۲۱۲ .

۶ - ابوالفضل اسعد بن عبدالقاهر

عمادالدین ابوالفضل اسعد بن‌عبدالقاهر بن شفروهٔ ادیب اصفهانی که در ادب و تبحر در لغات عرب مشهور بوده و دیوانی از اشعار فارسی داشته نیز از همین خاندان است لیکن وجه انتساب او بشرف‌الدین واخوان او معلوم نشد.

ذکر این شخص را ابن‌الفوطی درکتاب مجمع‌الآداب خودآورده ومیگوید که این دو بیت را از او درمجموعه‌ای دیدم :

ما احسن مازار بلا میعاد	یختال لغصن بانة میاد
ما طلّ وما بلّ غلیل الصاد	حتی‌قرب‌البین‌ونادی‌الحادی

۷ - ظهیرالدین عبدالله بن شفروه

این شخص بگفتهٔ عوفی در لباب‌الألباب (ج ۱ ص ۲۷۳ - ۲۷۴) پسر عمّ شرف‌الدین عبدالمؤمن بوده و از شعرای شیرین گفتار فارسی است و این ابیات را عوفی‌از اونقل میکند :

ز باغ فلك یك سپر غم ندیدم	ز زخم جهان هیچ مرهم ندیدم
درین عمر ننهاد انسی بمن روی	کزان پس جفا های محکم ندیدم
چنین دان که هرگز گل شادیی را	ز خار جفا ها مسلم ندیدم
دمی کم زدم کاستین نفس را	ز خون دل و دیده معلم ندیدم
درین خشك سال امل جز ز دیده	که هست اندرو مردمی نم ندیدم
بسی گفت گردون و گوید که مثلش	درین سیر های مقوّم ندیدم
بجز خدمت و بندگی درش را	قد خویش پیش کسی خم ندیدم
جز او هیچ عقل مصور ندانم	جز او هیچ روح مجسم ندیدم

از آنجا که از این ظهیرالدین نیز کم اشعار در دسترس است ما ذیلاً بنقل بعضی دیگر از گفته های او میپردازیم :

مرا چون دل بعشقت مبتلی کرد — تن بیگانه با جان آشنا کرد
اگر دل میبرد دلبر عجب نیست — عجب دارم که جانرا چون رها کرد
دل و دلبر جفا کردند برمن — عفا الله غم که با جانم وفا کرد
خرد میخواست علم ودل غم عشق — نهان زان هردو راحاجت رها کرد
هرآن لفظی که وصفش ناصوابست — بحملش مادر فکرت خطا کرد

ایضاً :

گفتم بگوی آخر کین خون بیدلان — باشد بروز حشر عقاب و وبال من
خونخوارجزع گفت بفتوی عشق خورد — خون حرام عاشق وسحر حلال من
شد چشم خسته نفس شکسته خرد شده — از جسم خامکار و دل بد سگال من
ترسم ز شرح رنج دلم گیرد و ملال — درخدمتت دل تو ازاو پرس حال من
گفتم دلا چرا دین کردی فدای یار — دل گفت روکه بیخبری از محال من
آن لعل وجزع هست مرا زمزم ومقام — وان روی وموی هست صهیب و بلال من
این نفس وعقل ریزهٔ تو ره کجا برند — آنجا که هست مایهٔ قدر وجلال من

ایضاً :

در زیر کلالهاش گل و لاله ببین — زیر هرمو دلی و صد ناله ببین
سالی که بود دوازده مه دیدی — برخیز و مه دوازده ساله ببین

ایضاً :

ای جان عزیز و دیدهٔ روشن من — شد رام تو طبع سرکش وتوسن من
گر در تن من رگی نسازد با تو — برکش تو بسان چنگ رگ از تن من

مکاتیب تاریخی

بعضی از مراسلات امیر کبیر

بناصرالدین شاه

برای شناساندن نوع فکر و میزان توجّه مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر نسبت بمسائل جاریهٔ مملکتی ودقّت وغیرتی که او دراین راه نشان میداده بیمناسبت ندانستیم که در اینجا یك عدّه از مراسلات آن مرد بزرگ را خطاب بناصرالدین شاه نقل کنیم.

این مکاتیب منقول است از روی عین خط او و اصل آنها در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی باقیست.

— ۱ —

قربان خاکپای همایون مبارکت گردم   دستخط همایون زیارت شد، کاغذهائی که مرحمت فرموده بودید رسید، در باب تدبیر آصف‌الدوله بفیروز میرزا حکم شده که آنها را نگذارد بیایند باز هم تأکید میشود.

مقرّر فرموده بودید که تازهٔ نیست، بلی چه تازه تر ازاین هست که از دست قومهای شما دو روز اصفهانیها لوطی بازی در مسجد شاه در آورده بقدر هزار نفر زن و مرد عارض داد و بیداد کن و پنجهزار نفر تماشاچی جمع کرده الله الله بنا گذاشته بودند که خدا اول و آخرش را میدانست، باری ازفضل خدا و مرحمت شما خوابیداما نمیدانید که برمن چه گذشت، تفصیل را فردا خاکپای همایون عرض میکنم زیاده جسارت نورزید، باقی الأمر همایون.

\- ۲ -

قربان خاکپای مبارکت شوم دستخط مبارك که مایهٔ سعادت و مفاخرت بود زیارت شد ، اینکه در سواری بوجود مسعود همایون خوش گذشته زهی آمال این غلام .

مقرر فرموده بودید که با عرض دیروز چرا سوار شدم ، خدا بشما دل تنگی ندهد زیرا که خیال مثل درختی است که از خود کرم بیرون می آورد و کم کم می‌پوساند تا بجزئی صدمهٔ تمام میشود. ازدل تنگی سه‌ساعت بشام مانده سوارشده‌رفته درعباس آباد چای خورده مراجعت کرده آمدم و مشغول دعای دولت ابد مدت هستم و فکر میکنم و باطراف چاپار و سوار میفرستم بلکه میرزا عبدالحسین حرامزاده را بدست آورم .

دو کاغذ در میان کاغذ های خراسان امروز رسید ، هردو را فرستادم که بنظر همایون برسد ، آنکه عباسقلیخانی است مایهٔ دلخوشی و امید است شعف می‌آورد ، آنکه محمد ناصرخانی است آیهٔ یأس است انشاءالله تعالی از فضل خدا و باطن ائمهٔ اطهار و بخت شما نوشتهٔ عباسقلیخان معتبر است و مال محمد ناصرخانی حاصلی که دارد مقوّی عرض دیشبی فدوی است که منکر اصرار دریورش بوده وهستم انشاءالله خدا کارهای مشکل را آسان میکند باقی الأمرهمایون مطاع .

\- ۳ -

قربان خاکپای همایونت شوم دیشب بندهٔ کمترین هم از محمد علیخان شنیدم که جناب وزیرمختار دولت بهیهٔ روسیه امروز شرفیاب حضورهمایونی خواهند شد اما نفهمیدم مطلب دارد یا دیدن محض است اما استدعا دارد که اگر دیدن است چنین مکالمه فرمایند که اگر بعد از اینها مطلبی درجواب و سؤال لازم شود وفدوی بگوید که حکم همایون است باور نماید و اگر مطلب عرض نماید امیدوار است که چنان جوابهای حساب درست درعین آرامی وملایمت بفرمایند که بسیارمستحسن شود

ونقل سیاه‌ها و ایلچی انگلیس نشود که شش ماه است متصل میگویند که شاهنشاه راضی بودند تو رفتی برهم زدی اگرچه جسارت بود ا الازم بود که عرض شد باقی الأمر همایون .

— ٤ —

قربان خاکپای همایون مبارکت شوم دستخط همایون زیارت شد مقرر فرموده بودند که فردا یك ساعت بعد ازظهر ایلچی بیاید خبر کردم اما چنان میدانم که بیکار نباشد ، بیك دوچیز حدس میزنم اگر طرف عصر کاری نداشته باشند بیرون تشریف می‌آورند میخواستم عرضی بکنم که مبادا فرداجوابی برخلاف مصلحت‌دولت خودتان بفرمائید ، در باب فقرهٔ ثانی حضوراً عرض میشود ، زیاده جسارت نورزید باقی الأمر همایون .

— ٥ —

قربان خاك پای همایون مبارکت شوم دستخط همایون زیارت شد در باب کلیجه برای شخص معلوم حقیقةً اگر نیت اینطور آدمها در استدعای لباس تن مبارك افتخار و اعتبار باشد زهی نیت درست زهی سعادت و اگر برای چرچرگری و اخاذی است امریست علی حده . در هرصورت انشاءالله مرحمت میفرمایند اما این آدم که من دیدم بی ضرب چهارگاه میرقصد علی‌الخصوص که ازنو پیرایهٔ براو ببندند زیاده جسارت نورزید چندکاغذ رسیده بود درجوف عریضه فرستادم که بنظرهمایون برسد باقی الأمر همایون .

— ٦ —

قربان خاکپای همایون مبارکت شوم از غروب که آمدم اول دوکاغذ وزیرمختار انگلیس در باب ارامنهٔ و سیاهها رسید که با صد هزار من عسل نمیتوان خورد ومرا بشدت حیران کرده بعد میرزا آقا خان و میرزا محمد علیخان را نزد او فرستاده هنوز برنگشته‌اند ثانیاً از یك ساعت ازشب گذشته گراف آمده درباغ موسی جان نشسته که الآن هم آنجاست با کمال تشدد جواب را میخواهد ، بمرتضی علی چنان حیران هستم که نه شیری بخاطرم هست نه پدر شیری . بعد از آمدن میرزا

محمد علیخان نوشتجات وزیرمختار را بحضور همایون میفرستم .کاغذ های خراسان را امشب میرزا سعید مینویسد ، بعد از تمامی بحضور مبارك میفرستم زیاده جسارت نورزید .

- ۷ -

قربان خاك پای همایونت شوم در باب بنائی عمارت سرکاری مقرر فرموده بودند که کار نمیکنند ، فدوی هم شنیده‌ام که امساله درهیچیك از امور بنائی از قبیل عمارات ومدرسهٔ نظامیه وسربازخانه‌ها کارنشده است سبب معلوم ، ازجهت بی پولی است ونوشتجاتی که هر روزه از میرزا عنایت میرسدهمانست که بنظرهمایون میرسد آه وناله درباب پول واینکه تا بحال قریب چهارهزار تومان قرض کرده‌اند و دراینجا هم اگر وجهی است چنان نیست کـه معیر خاکپای همایون عرض ننماید . این غلام باعتقاد خود اگرعرض نمایدکه مخارج عید و دو قافلهٔ گرگان و خراسان و تدارك و مواجب قشون وهمراهان اردو را بچه زحمت سرانجام‌کرده گمان در عرض خود بی صداقت نباشد نمیخواهد جسارت‌کرده اجرای خدمت نماید ولیکن آنچه در نوکری توانسته خود داری نکرده است ، حالا اگر جائی بی وصول قسطها وجهی برای بنائی یا سایرمخارج سراغ داشت‌هرگزجسارت‌نمیکرد ومراتب را برای شرح‌حال معروض داشت ، باقی الأمر همایون .

- ۸ -

قربان خاك پای مبارکت شوم احوال این غلام را استفسارفرموده بودند بلی اسب طوری اتفاق افتادکه بی‌ادبی بسرکار امارت‌کرد اما خدا رحم‌کرد ازفضل خدا و باطن ائمهٔ اطهار و مرحمت قبلهٔ عالم ارواحنا فداه بخوبی گذشت ، نه تقصیر خودم بود نه تقصیر اسب، قضا بود والحمدلله که با خواب سرکاری باینطور گذشت اما ملاحظه فرمایندکه دیگر ازاین‌خوابها برای این‌غلام نبینیدکه خودتان از بی‌نوکری معطل خواهید ماند ، برای خندهٔ سرکار همایون کـه بدانند آسیبی نرسیده اینطور جسارت کرد ، زیاده چه عرض شود باقی الأمرهمایون مطاع .

یادداشتهای تاریخی

-۹-

وفیات معاصرین

از یادداشتهای استاد علامه آقای

محمد قزوینی

حرف ع

عباس افندی (۱۲۶۰-۱۳۴۰ قمری) معروف بعبدالبهاء پسر ارشد میرزا حسینعلی نوری معروف ببهاءالله است. تولد عبدالبهاء در شب پنجم جمادی‌الاولی سنهٔ هزار و دویست و شصت هجری قمری مطابق سنهٔ ۱۸٤٤ میلادی بوده است در طهران درمحلهٔ عربهادر خانهٔ شخصی بهاءالله، ومادرش که اولین زن بهاءالله است مشهور بوده بنوابه وملقبه بام الکائنات، وخود عباس افندی ملقب بوده است بغصن اعظم.

ازین زن یعنی نوابه پسر دیگری برای بهاءالله متولد شده بوده است موسوم بمیرزا مهدی و ملقب بغصن اطهر که در حیات پدرش بهاءالله در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و شش قمری در سن ۱۹ سالگی در عکا فوت نموده است.

دومین زن بهاءالله زنی بوده است موسومه یاملقبه بمهد علیا، واز این زن سه پسر برای بهاءالله بوجود آمده بوده است: اوّل میرزا محمد علی ملقب بغصن اکبر، دوم میرزا بدیع‌الله، سوم میرزا ضیاءالله.

مابین این سه برادر با برادر چهارمشان عباس افندی صاحب ترجمه بعد از وفات پدر درخصوص جانشینی بهاءالله در ریاست بهائیه مخالفت بسیار شدیدی روی

داد و از این جهت اتباع عباس افندی خود را ثابتین میخوانند و اتباع این سه برادر را ناقضین.

سومین زن بهاءالله زنی بوده مسماة بگوهرخانم و معروفه بحرم کاشی. از این زن بهاءالله جز یك دختر مسماة بفروغیه خانم اولاد دیگری نداشته است.

در اواسط سنهٔ ۱۹۰۸ میلادی کـه انقلاب عثمانی و خلع سلطان عبدالحمید روی داد تمام منفیین و محبوسین غیرحقوق عمومی آزاد شدنـد از جمله عباس افندی صاحب ترجمه بود که در رمضان ۱۳۲۸ (۱۹۱۰ میلادی) از دروازهٔ عکا قدم بیرون نهاد و بنای مسافرت باطراف را گذارد و ابتدا بمصر رفت واز آنجا بسویس و سپس بلندن و پس از آن بپاریس و از آنجا مجدداً بمصر و از آنجا در اوایل سنهٔ ۱۹۱۲ میلادی از مصر بطرف امریکای شمالی حرکت کرد ودر اواسط همان سنه وارد نیویورك شد وپس از گردش و موعظه در بسیاری از شهر های امـریکا بالأخره در اواخر سنهٔ ۱۹۱۲ باروپا مراجعت نمود ودر ۱۴ دسامبر از سنهٔ مذکوره بلیورپول وارد شد واز آنجا درجریان ۱۹۱۳ بآلمان واطریش و مجارستان و بسیاری دیگر از بلاد اروپا سیاحت نمود واز آنجا در اواسط سنهٔ ۱۹۱۳ بمصر و از آنجا بحیفـا برگشت و آنجا را ازین تاریخ ببعد مقر نهائی خود قرار داد بجای عکا، و مجموع مدت سفر عبدالبهاء از ماه رمضان سنهٔ ۱۳۲۹ کـه از فلسطین بطرف مصر و اروپا و امریکا سفر نمود تامحرم ۱۳۳۲ که مجدداً بفلسطین مراجعت کرد دو سال وسه ماه وچند روزی بود.

وفات عباس افندی صاحب ترجمه در بیست و هفتم ربیع الأول سنهٔ هزار و سیصد وچهل مطابق ۲۸ نوامبرهزار و نهصد وبیست ویك میلادی بوده است درحیفا در سن ۷۸ شمسی و ۸۰ قمری ودرجبل کرمل بالای حیفا و مشرف برآن در جنب مزارمنسوب بباب مدفون‌شد.

پس از وفات عباس افندی جانشین او در ریاست بهائیه (چون اولاد ذکوری

برای عباس افندی مدتها قبل از وفاتش دیگرهیچ باقی نمانده بوده است و دو پسر صغیر او هردو درصغرسن یکی بعد از دیگری وفات کرده بوده‌اند) برحسب وصیت خود او نوادهٔ دختری او شوقی افندی پسر ضیائیه خانم دختر صلبی عباس افندی که زوجهٔ آقا میرزا هادی بن آقا سید حسین بن حاجی میرزا ابوالقاسم بوده است (واین شخص اخیر یعنی حاجی میرزا ابوالقاسم برادر زن باب بوده‌است) بجانشینی اومنتصب شد و این شوقی افندی از متخرجین اونیورسیتهٔ اکسفورد بوده است در انگلستان ودر سنهٔ ۱۳۱٤ هجری متولد شده ودر مرض موت عبدالبها وی هنوز در اکسفورد بوده است وخانوادهٔ او بتعجیل باکسفورد نوشتند که ویرا باسرع ما یمکن بحیفا برگردانند ولی براثر کندیهای راه یك ماه بعد از وفات عبدالبها بحیفا رسید و اگر این تاریخ تولد او صحیح باشد پس او فعلاً یعنی در اسفند ۱۳۲۷ باید پنجاه وچهار سال داشته باشد.

شرح ملاقات من با عباس افندی عبدالبها در پاریس

در ششم اکتوبر ۱۹۱۱ میلادی راقم این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی از کلاران[۱] سویس وارد پاریس شدم و بمحض ورود بزکامی سخت مبتلی گشته قریب یك هفته درمنزل ماندم وهیچ بیرون نرفتم لهذا از اخبار ارضی وسماوی بکلی محجوب مانده بودم تا یك روز آقا سید محمد شیخ‌الاسلام گیلانی شوهرخواهرمرحوم میرزا کریم خان رشتی و برادرش مرحوم سردار محیی که منزل من آمده بود در ضمن صحبت بمن گفت خبرداری که عباس افندی رئیس بهائیان درپاریس است، گفتم نه وخیلی تعجب کردم گفت بلی قریب ده دوازده روز است که در پاریس و منزلش هم نزدیك پاسی[۲] ازمحلات معروف پاریس است. من فوراً مکتوبی بدکتر محمد خان محلاتی از رفقای قدیمی پاریسی من و از بهائیان متجاهر معتقد بدین طریقه نوشته از او خواهش کردم که وسیلهٔ رفتن بمنزل عباس افندی را اگرممکن است برای من فراهم

---

۱ – Clarens

۲ – Passy

بیاورد واگرلازم است رخصتی برای من ازاو بگیرد بخیال اینکه اینجا هم مثل عکااست که از قرار معروف ملاقات رئیس بتوسط واسطه و بعد از کسب رخصت واجازه باید باشد.

فردا ظهری (شنبه ۱٤ اکتوبر ۱۹۱۱) خود دکتر محمد خان مزبور بمنزل ما آمده تقریر نمود که وسیله و واسطه و کسب اجازه هیچکدام از اینها لازم نیست

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو
کبر وناز وحاجب و دربان بدین درگاه نیست

قرار گذاشتیم که فرداصبح ساعت ۹ فرنگی آمده باتفاق‌هم بمنزل عبدالبها برویم

فردا صبحی (یکشنبه ۱۵ اکتوبر ۱۹۱۱ مطابق ۲۱ شوال ۱۳۲۹) دکترمحمد خان بمنزل ما آمده باتفاق بوسیلهٔ راه آهن زیر زمینی (مترو) وارد منزل عبدالبها واقع درنمرهٔ چهار کوچه کامئونس[۱] شدیم، منزل وی درخانهٔ عالی جدیدالبنائی است با تمام لوازم راحت جدید از آسانسور و برق وقالی در پلکان و تلفون و غیر ذلك وآپارتمان وسیعی است دارای شش هفت اطاق وشاید بیشتر ودو سالون و موبلهای خیلی‌مجلل. وارد دالان آپارتمان که شدم دیدم در دالان متفرق دو بدو یا سه یا چهار هر دستهٔ با یکدیگرمشغول صحبت‌اند وبآمد و رفت کسی توجهی ندارند فوراً دانستم که مثل مجالس روضه خوانی ایران است که کسی بکسی نیست دعوت یا اخبار قبل‌الوقت یاکارت دادن یا استیذان ونحو ذلك هیچ درکار نیست. رفیق همراه من هم داخل یکی از آن اجتماعات سرپای دالان گشته تقریباً از نظر من گم شد قریب شش دقیقه سرپا حیران مانند ایستاده نمیدانستم چه بکنم ناگاه نظرم بیکی ازآشنایان پارسالهٔ پاریس خود ملقب بتمدّن‌الملك افتاد که جوانی است از اهل شیراز و بهائی متصلبی‌است، بطرف او رفتم و او هم همینکه مرا دید فوراً بطرف من‌آمد و دست داد. من گفتم چطور باید خدمت عبدالبها رسید گفت همین الآن درسالون تشریف

---

۱ – 4,rue Camoens

دارند بفرمائید سالون ، اینرا گفت و فوراً یك صندلی برد در سالون بعد از نیم دقیقه برگشت و گفت بفرمائید من داخل سالون شدم چشمم بعبدالبها افتاد و بلا تأمل اورا شناختم زیرا که عکسش را سابق مکرر در بعضی مجله ها و روزنامه ها و در بعضی کتب دیده بودم و چشمم آشنا با قیافهٔ او بود ، عمامهٔ بسیار کوچك مولوی بلکه بعبارهٔ اصح یك دور فقط پارچهٔ سفیدی روی یك فینهٔ سفید پیچیده برسر ویك لبادهٔ بسیار وسیع (آبدست) قهوهٔ رنگ با آستینهای بسیار فراخ برتن باریش و ابرو های سفید مانند پنبه وچشمهای درخشان تیز بین وچهرهٔ قوی مردانه تقریباً ازجنم صورت تولستوی در روی یك صندلی مخملی[۱] در بالای سالون پشت پنجره نشسته واطراف سالون (چون دوسالون بود تو درتو یکی بزرگتر که خود او فعلاً آنجا بود ویکی دیگر کوچکتر) زن و مرد ایرانی و مصری وامریکائی‌وانگلیسی وفرانسوی و غیرهم قریب بسی و پنج نفر بود که بیشترشان زن بودند روی صندلیها همه سراپا گوش صامت و ساکت نشسته، ابدا صدائی و حسی از کسی بلند نمیشد مخصوصاً ایرانیها غالباً باکلاه ایرانی و دستهای همه برسینه مثل مجسمه بی‌حرکت وراست نشسته بودند کأنما علی رؤسهم الطیر ونگاه ایشان هر کسی بشخص خودش بود وفی‌الواقع ممکن بود شخص ایشانرا بمجسمه اشتباه کند ازبس بی‌حرکت و بی‌صدا و بی‌علامات حیات بودند .

من آهسته وارد شده سلامی کرده خواستم همان پائین سالون بزرگ بنشینم فوراً عباس افندی برخاسته تواضع بسیار نمایانی از من نموده گفت « بالا بفرمائید ، بالابفرمائید » من قدری بالا تر رفته خواستم بنشینم باز گفت « بالا بفرمائید» «اینجا بفرمائید» وصندلیی را بالای دست خود درطرف راست خود اشاره کرده من برای اینکه او ایستاده نماند فوراً رفته آنجائی که نشان داده بود نشستم، قریب دوسه دقیقه احوال پرسی گرمی از من کرد که عین عبارتش یادم نیست و گفت من جویای

۱ – Fauteuil

احوال شما بودم گفتند که شما در پاریس نیستید ، من قدری تعجب کردم که او از کجا مرا می شناخته است کـه درغیاب من از پاریس احوال پرسی کرده است بعد بفکرم رسید که این فقره شاید نوعی جنگ زرگری بوده است برای اینکه موافقی برموافقین خود بزعم خود بیفزایند باین معنی کـه چون مسیو دریفوس[۱] از اینکه نقطة الکاف را من چاپ کرده‌ام و متن فارسی آنرا نیز تصحیح نموده و مقدّمهٔ فارسی آنرا ازمقدّمهٔ انگلیسی همین کتاب و نیز ازسایر نوشتجات مرحوم ادوارد براون بر آن افزوده‌ام بکلی مسبوق بوده است لهذا بمحض اینکه من اذن دخول خواسته‌ام بعبد البها گفته بوده که این شخص که الآن اذن دخول میطلبد همان ناشر نقطة الکاف بسیار منفور شماست ولی وقتیکه وارد شد شما برای جلب قلب او هیچ بروی او نیاورید ، لکن او (یعنی دریفوس) برای اینکه در سالون درآن دقیقه حاضر نباشد از در دیگر بیرون رفته و پس از ورود من باز وارد شد و با چشم با من تعارفی نمود مثل اینکه الآن ازخارج وارد میشود .

عبد البها فوراً توّجه باو نموده از قرینه معلوم شد کـه مشغول نطق بوده‌اند یعنی عبد البها بفارسی نطقی میکرده مشتمل بر مواعظ و تبلیغ و سایرین سراپا گوش استماع میکنند ومترجم نطق فارسی بفرانسه دریفوس بوده‌است ولی دریفوس گفت من خجالت میکشم ترجمه کنم در حضور میرزا محمد که از دوستان قدیم ما و خیلی عالم است .

عبد البها رویش را بمن کرده گفت : «مشغول صحبتی باحضرات بودیم بعد از صحبت مفصلاً خدمت شما میرسم اگر میل دارید برای حضرات ترجمه کنید که «بنی اسرائیل درتیه ظلمت فرو رفته بودند ...» ، من گفتم بواسطهٔ اینکه تازه وارد شده‌ام

---

۱ – Hippolyte Dreyfus یکی از یهودیان فرانسه بود که بهائی شده و بواسطهٔ اینکه وکیل دعاوی و نطاق خوبی است نمایندهٔ عام بهائیان پاریس است واحتمال قوی میدهم که الآن جزو احیا نباشد وچندین سال باشد که مرحوم شده باشد .

مانع ازین کاراست، خوب است همان آقـای دریفوس ترجمه بفرمایند ، عباس افندی دنبالهٔ نطق خودرا گرفته جمله بجمله با فارسی فصیح شمرده میگفت و دریفوس حاصل آن جمله را بفرانسه ترجمه میکرد و غالباً ترجمه خیلی دور از لفظ بود و بزحمت میتوان گفت ربطی با اصل مطلب عباس افندی داشت و بایستی با سریشم آن ترجمه را باین جمله چسباند.

باری مضمون سخنان او از اینجا که من شنیدم بطور اختصار این بودکـه بنی اسرائیل درقعر ظلمت فرو رفته بودند و با یکدیگر دائماً درجنگ و نزاع و جدال بودند وآلههٔ متعدّد می پرستیدند، خداوند حضرت موسی را برای هدایت ایشان فرستاد وایشانرا از وادی ضلالت بشاهراه هدایت رسانید پس ازقرون عدیده بواسطهٔ دنیاپرستی علمای بنی‌اسرائیل مذهب حضرت موسی فاسدگردید وآلت جلب منفعت کشیشان گشت لهذا حضرت عیسی روح‌الله ظاهرگردید وجان خود را درسراین کار گذارد ...» وکذلك حضرت رسول وسپس بزعم ایشان سید علی محمد باب و بهاءالله وخود او الخ ...

باری پس از اتمام این نطق دست مرا گرفته بآن سالون کوچکتر دیگر در جنب این سالون بزرگ برد و مبلغی با هم صحبتهای متفرقهٔ غیر مذهبی کردیم ، ومن چند سؤال راجع باسمعیلیه (چون درآن حین مشغول طبع جلد سوّم جهانگشای جوینی بودم کـه عمدهٔ موضوعش درخصوص تاریخ اسمعیلیه است) از او کردم یعنی اسمعیلیهٔ فعلی شامات ، اوهمه را جواب متین صحیح داد بعد چند سؤال ازاو درباب ازلیان کردم دیدم فوراً اخم او درهم رفت وازآنها همیشه به «یحیائیان» تعبیرمیکرد و هرگز ایشان را «ازلیان» نمیگفت ، بعد از او پرسیدم اینکه درایران معروف است که جسد باب را بدستورالعمل حضرتعالی از اطراف طهـران بجبل کرمل مشرف بر حیفا آورده‌اند وآنجا دفن کرده‌اند راست است ، صریحاً واضحاً جواب داد که بلی

من در سنهٔ فلان (کـه راقم این سطور فعلاً سنهٔ آن بخاطرم نمی آید) این قضیه را اجرا کردم .

باری بعد از صحبتهای متفرقه مرا بناهار نگاه داشت و ازجمله غذای سرسفره آبگوشت بسیار لذیذی بود با نخود های بسیار پزای اعلی کـه در پاریس وجودش بسیارنادراست، وچندین مرتبهٔ دیگرهم چه منزل او وچه منزل دریفوس و زوجه‌اش مسز بارنی دریفوس با حضورعباس افندی بناهار یابشام مهمان‌بودم ، تا اینکه ازپاریس خارج شد .

درهمان اوقات که من در پاریس بملاقات عبد البها نایل شدم جناب آقای سید حسن تقی زاده سفیر سابق ایران در لندن در همانجا تشریف داشتند و ایشان نیـز بملاقات او رفتند واو بانهایت تجلیل واحترام ایشانرا پذیرفت ومن اکنون درطهران از ایشان خواهش نمودم که آنچه ازآن ملاقات الآن بخاطرایشان مانده‌است مرحمت فرموده برای درج درمجلهٔ یادگار برروی چند صفحه کاغذ مرقوم دارند ، ایشان نیز بعادتشان در مسارعت در امور نـافعهٔ علمیه خواهش مرا بجا آورده و فصل ذیل‌را مرقوم فرمودند که ذیلاً بعین عبارت درج میشود :

تفصیل ملاقات آقای تقی زاده

با عبدالبهاء

«ظاهراً دراواخر سال ۱۹۱۱ مسیحی‌بود که اینجانب از استانبول، که درآنجا از اوّل فوریهٔ سال مزبور باین‌طرف توقف داشتم ، بنا بدعوت مرحوم حاج علیقلیخان سردار اسعد بختیاری بپاریس رفتم ومدت‌کمی (گویا دو یا سه هفته) در پاریس بودم (در این بین سفری چند روزه بلندن نموده و بپاریس برگشتم و بعد باز از پاریس باستانبول‌عودت نمودم). این اوقات مقارن اولتیماتوم های مشهور روس بایران برای اخراج مسترشوسترامریکائی بود که عواقب وحشتناك آن وکشتار تبریز و دار زدن

ثقةالاسلام در روز عاشورای سال ۱۳۳۰ قمری هجری مساوی با ۳۱ دسامبر ۱۹۱۱ مسیحی درموقع ورودمن باستانبول مسموع شد.

درموقع بودن من در پاریس روزی برحسب وعده بدیدن عباس‌افندی عبدالبهاء رئیس فرقهٔ بهائیان رفتم و مشارالیه صبح یکی از روز ها که تاریخ تحقیقی آن در خاطرم نیست و همان مصادف یاد داشتهای روس بایـران بود مرا درمنزل خودکه عمارتی پاکیزه بود (میگفتند بماهی چهارهزار فرانك یعنی ۱۶۰ لیرهٔ طلای انگلیسی کرایه کرده) پذیرفت. ازدهلیز باطاق بزرگی که گویا محل پذیرائی عمومی وخطابه های او بود داخل شده واز آنجا نیز باطاق کوچکتر دیگری که اطاق خواب او بود رفتم درآن اطاق خواب خیلی عالی مرا بگرمی پذیرفت وتا حوالی ظهر صحبت کردیم در این بین جمعی در اطاق بزرگ بانتظار بیرون آمدن او جمع شده بودند و چون پذیرائی عمومی او قدری دیر شد مسیو دریفوس یهودی فرانسوی ازاتباع خاص او توی اطاق خواب آمد و دست بسینه ایستاده گفت «نفوس منتظرند».

عبدالبهاء اعتنای زیادی نگرده گفت «باشد» وباز دنبالهٔ صحبت با مراگرفت. ازمطالبی که خاطرم می‌آید صحبت شد یکی آن بودکه من از او پرسیدم که ازقرار معلوم شما طالب آزادی در ایران هستید واز این جهت آیا سزاوار نیست که اتبـاع شما بدستور شما درمواقع لازمه بآزادی طلبان سیاسی ایرانی (غیر بهائی) همراهی ومساعدت کنند مثلاً درانتخابات وغیره؟ جواب دادکه ما اصولاً آزادی را دوست داریم برای اینکه نعمتی از نعم الهی‌است ونزد خدا مطلوب است ولی نه برای اینکه آزادی بپیشرفت وانتشار امرماکمك میکند بلکه بالعکس امرما درمحیط غیر آزاد بهتر پیشرفت مینماید.

مطلب بمعنی نقل شد وعین عبارات درخاطرمن نیست بعد ازچند روز آقایان میرزا اسدالله (معمم و بلباس قدیم) و میرزا عزیزالله خان ورقاء (که در بانك روس در طهران مستخدم بود) از اصحاب عبدالبهاء بدیدن من آمدند واز جانب عبدالبهاء

پیغام مودت آورده گفتند آقا خواهش دارند شبی بر ، شام آنجا تشریف بیاورید، من هم اجابت کردم ودر شب موعود رفتم . درموقع آمدن میرزا اسدالله وعزیزالله خان پیش من آنها از علاقهٔ شدید عبدالبهاء بایران و استقلال آن صحبت نموده و گفتند آقا دائماً میپرسد درروزنامه ها چه خبر تازه است و نگران است یعنی ازجهت اولتیماتوم روس (گمان کردم که این حرفها را بیشتر از بابت عادت آن طایفه بصحبت مطابق مذاق هرکس وجلب قلوب از این راه می گفتند و چون مرا متعصب در وطن دوستی تشخیص داده بودند که تمام فکر و ذکرم معطوف آن مطلب است این جنبهٔ آقا را ابراز میکردند اگرچه البته شاید واقعاً هم عبدالبهاء باستقلال ایران بی‌علاقه نبوده است .)

شبی که منزل عبدالبهاء برای شام رفتم بارندگی بود و درساعت هشت بعد از ظهر که عزیمت کردم درخیابانها وسیلهٔ نقلیه بسهولت بدست نیامد و اندك تأخیری شد وقتی که آنجا رسیدم (شاید هشت وربع یا هشت و نیم) دیدم عبدالبهاء با اصحاب خود منتظرمن است ودرآن مجلس علاوه برمیرزا اسدالله وعزیزالله‌خان، تمدن‌الملك هم حضور داشت لکن چیزی که باعث تعجب من شد این بود که ازشام خبری نشد و همینطورتا مدتی مشغول صحبت شدیم من که تصور میکردم شام درست درساعت هشت صرف میشود (بنا برمعمول فرنگستان) وگرسنه هم بودم متحیر شدم و چون هرچه منتظر شدم خبری از شام نشد تصورکردم که من دیرتر رسیده‌ام و شام را خورده‌اند . بعدازساعتی عزیزالله‌خان و من و عبدالبهاء همانطور دامنهٔ صحبت را گرفتیم گاهی بواسطهٔ گرسنگی وقصد احتراز از مزاحمت زیاد خواستم بروم ولی رو دربایستی مانع شد ، عاقبت بعد از مدتی شاید درحدود ساعت یازده آقایان اصحاب باز یکان یکان پیدا شدند و نزدیك بنیمه شب شام خبرکردند و سفره‌ای مشحون بغذا های لذیذ و از آن جمله پلو مخلوط بقیمه (که گویا پلو اسلامبولی یا اسم دیگر دارد) گسترده شد، پس از صرف غذا باز باطاق اولی برای صحبت وصرف

قهوه رفتیم و پس از اندکی که قهوه صرف شد آثار کسالت در عبدالبهاء ظاهر شد و یکی از اصحاب او آهسته بمن گفت که وی عادت دارد که بلافاصله بعد از شام میخوابد واز اینجا معلوم بود کـه زندگی او با عادات ایرانی است پس من برخاستم ولی او پرسید که آیا اتومبیل دارید گفتم پیدا میکنم ولی قبول نکرد وبا آنکه خواب آلود بود اصرار کرد که منتظر باشم تا یکی از گماشتگان او برای من تاکسی بیاورد و آوردند و سوار شده بمنزل بر گشتم. صحبتهای او در آن شب شیرین و دلکش بود صحبت مذهبی چندان بمیان نیاورد و از اوایل عمر خود حرف زد و یاد از بچگی خود کرد و گفت که مادرم یك دوقرانی یا پول نقره بگوشهٔ دستمال گره زد و بمن داد که بروم و آذوقه بخرم، وقتی که در کوچه میرفتم در بازارچهٔ کربلائی عباسعلی طهران یکی از بچهٔ ها فریاد کرد که اینك بچه بابی و لذا اطفال بمن هجوم آوردند که بزنند ومن خیلی ترسیدم و فرار کردم آنها دنبال نمودند تا خود را بکریاس (هشتی) خانهٔ پدرِ صدرالعلماء (یعنی ظاهراً پدر صدرالعلماء و آقا میرزا محسن داماد سید عبدالله بهبهانی که در اوایل مشروطیت معروف بودند یاشاید جدّ آنها) انداختم و درآن کریاس نیمه تاریك آنقدر ماندم تا کوچه خلوت شد و بخانه بر گشتم ومادرم نگران شده بود.

از اتفاقات آن شب آن بود که پس از رفتن اصحاب عبدالبهاء بگردش که من و او تنها ماندیم موقعی کلفت فرانسوی آمد و باو گفت شما را پای تلفن میخواهند، از من پرسید چه میگوید و من ترجمه کردم جواب داد که عزیزالله خان را پیدا کنید و بگوئید پای تلفن برود من باز ترجمه کردم خدمتکار جواب داد که در منزل نیست گفت تمدن برود خدمتکار گفت. او هم نیست وعاقبت عبدالبهاء مجبور شد و پای تلفن رفت (ظاهراً یك زن امریکائی بهائیه که فارسی میدانست صحبت میکرد) و وقتیکه نزد من بر گشت گفت این اولین مرتبه در عمرم بود که با تلفن حرف زدم، و نیز شرحی از خدمتکار فرانسوی خود نقل کرد که نامزدی دارد و همیشه کاغذ مینویسد

وحالا چند روز است از او کاغذی نیامده و این دختر دائماً گریه می‌کند و همه را ازگریه بستوه آورده و خود عبدالبهاء او را تسلی داده وگفته کاغذ بتو میرسد ولی دختر آرام نگرفته است .

عبدالبهاء شخصاً بسیار مؤدب ومعقول و بقول معروف «مبادی آداب» بود ودر ملاقات کنندگان تأثیرخوب داشت وبواسطهٔ اهتمامی‌که بنظافت ورعایت رسوم وآداب فرنگی داشت آبرومند بود و وقتیکه با عبا وقبای سفید خیلی تمیز درخیابانها یا باغ راه میرفت توجه مردم فرانسه را جلب میکرد . نسبت باینجانب هم باحترام و ادب رفتارمیکرد ودر ملاقات اول وقتیکه از اطاق خواب بیرون آمده از اطاق بزرگ که جمعی بودند رد شد و بیرون رفتم یکی از اصحاب او در دهلیز خانه بمن گفت‌که آقا فرموده‌اند ما بمردم بگوئیم‌که شما شخص مصری هستید وکسی از آمدن شما پیش ایشان مطلع نشود .

لکن بعد از چندی در اواخر سال ۱۹۱۲ و اوائل سال ۱۹۱۳ مسیحی‌که او در لندن بود ومن هم بودم دیگر او را ندیدم وبعد شنیدم‌که باو از دوستی من با مرحوم پرفسور ادوارد براون چیزی گفته‌اند و اوکه باطناً نسبت بمرحوم براون از جهت طبع و نشر کتاب نقطة‌الکاف وبعضی نوشته های او ملول بود این ملال خاطر را نسبت بمن بسط داد والله اعلم .

ظاهراً شبی که پیش عبدالبهاء رفتم او از عزیزالله خان پرسید که درروزنامهٔ تان وغیره از ایران چه خبراست» .

میرزا عبدالجواد معروف بادیب نیشابوری ۱ (وفاتش در ۱۳۴۴ قمری) از ادبا و فضلای مشهور اواخر قرن سیزدهم و اواسط قرن چهارم هجری قمری بود و تولد او در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و یك یا هشتاد و چهار هجری قمری بوده‌است و وفات

---

۱ ــ سابقاً در حرف الف درشمارهٔ سوم از سال سوم همین مجله‌مختصر اشاره‌ای بمرحوم ادیب نیشابوری شده بود ، اینك برای آنکه حق آن مرحوم‌ادا شده باشدشرح مندرج در متن را که دانشمند محترم آقای بدیع‌الزمان خراسانی بخواهش نگارنده نوشته‌اند در اینجا نقل میکنیم .

اودر سنهٔ هزار وسیصد وچهل وچهارهجری قمری وعمر او درحدود شصت وسه سال قمری بوده است .

وی ازخاندان‌متوسط الحالی بود که درنیشابور بامر زراعت اشتغال‌میورزیدند ولی مرحوم ادیب با آنکه در سن چهار سالگی بمرض آبلهٔ شدید مبتلی و تمام چشم راست و قسمتی ازچشم چپ او ازحلیهٔ بصرعاطل گردیده بود بعلت استعداد ذاتی و ذوق وهوش‌فوق‌العادهٔ فطری از اوان کودکی بتحصیل پرداخته و درحدود سال۱۲۹۷ قمری بمشهد عزیمت نموده بوده وسالی چند برنیامده صیت شهرت او درمیان طلاب خراسان پیچیده بود و پیوسته محضر او کعبهٔ طالبان و مستفیدان بشمار میرفت و مدت چهل و سه سال بتدریس کتب ادبیه از قبیل شرح نظام و مغنی اللبیب ومطول مشغول بوده و درهر یك ازین دروس ازصد تا سیصد تن طالب‌العلم حضوری یافتند.

درایام تعطیل شرح معلقات سبع و مقامات حریری ومقامات همدانی ونهج‌البلاغه وعروض و قافیه باقتضاء وقت وطلب وخواهش تلامیذ خود درس می فرمود ، الحق در احاطه‌برلغت واشعار عرب وفارسی و نوادرادبی نظیراو کمتر دیده شده‌است ودرسعت اطلاع وحسن ایراد و لطف تقریر یکی از عجایب این عهد بود زیرا با ضعف باصره اکثر متون عربی را از نظرگذرانیده وآنچه درخور حفظ دیده بخاطر سپرده بود و برای هرمطلب که بمیان‌می‌آمد شواهد بسیار ازاشعار و امثال وقصص‌وحکایات ایراد می نمود وتقریر و بیان او بحدی جالب وجاذب بودکه مستمع را بی‌خود می ساخت وغرق ذوق وخوشی می نمود و هرگز مجلس او بسخن لغو نمیگذشت وحاضرین با دامنها فواید ازمحضر وی خارج میشدند .

علاوه برحفظ درانتقاد اشعارو تمیزجید کلام ازغیر جید آیتی بود چنانکه بر اشعار انتقاداتی میکرد بی‌آنکه زحمت تأمل بخود دهد کـه نقادان کلام و جهابذهٔ شعر پس از تأمل وغور بصحت نظر او اعتراف می نمودند .

مناعت نفس و صراحت لهجه و مبارزه با جهل و ریا و اصرار در تکمیل و تعلیم طلاب و بی نیازی مفرط از جملهٔ صفات ممتازهٔ وی بشمار است .

این بنده مدت پنج سال (۱۳۳۸ تا ۱۳۴۳) در خدمت آن مرحوم باستفاده روزگار میگذرانید و آنچه در بارهٔ او می نویسد بدون ذرهٔ مبالغه و مبتنی برعیان و مشاهده است .

دیوان او قریب به پنجهزار بیت است مشتمل برقصیده وغزل و رباعی که اکثر آنها را بروش فرخی وسعدی سروده است .

مسکن دائمی آن مرحوم مدرسهٔ نواب بوده در بالا خیابان شهرمشهد ومدفن او نزدیك در نقرهٔ دارالحفاظ از بیوتات آستانهٔ رضویه .

عمادالکتاب میرزا محمد حسین سیفی قزوینی از اساتید خوشنویس خط (۱۲۸۵-۱۳۵۵ قمری) نستعلیق ومروج کتابچه‌های زیبای رسم‌المشق . تولدش در ۲۷ فروردین ۱۲۸۵ قمری در قزوین اتفاق افتاد وغالب عمرش بکتابت وتعلیم خط نستعلیق گذشت واز جمله کارهای بسیار شایستهٔ او کتابت نسخهٔ شاهنامهٔ معروف بامیر بهادری است که بوضعی زیبا درطهران بچاپ رسیده .

مرحوم عمادالکتاب در سال ۱۳۳٤ قمری در کمیتهٔ مجازات که بتوسط مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده واسدالله خان ابوالفتح زاده درطهران تشکیل یافته بود داخل و بتحریر بیانیه‌های آن کمیته مأمور شد .

درسال ۱۳۳۵ قمری که دولت اعضای کمیتهٔ مزبور را دستگیر نمود عمادالکتاب مأمور بتوقف درقم گردید واو مدتها درآنجا تحت نظر بود تاآنکه درعهد اعلیحضرت رضا شاه پهلوی آزاد و در دفتر مخصوص دربار مأمور تحریرات گردید .

وفات مرحوم عماد الکتاب در ۲٦ تیر ۱۳۱۵ شمسی (مطابق ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۵۵ قمری) درطهران اتفاق افتاد .

مباحث تاریخی

ایران جنوب غربی در آغاز عهود تاریخی

بقلم آقای ن. راست

دانشیار درالسنهٔ شرقیه

ایران کلیهٔ وایران جنوب غربی خصوصاً از قدیم ترین مراکز تمدن بشمارمیرود و اگرچه تاریخ کتبی ایران معمولاً فقط از زمان هخامنشی یا بعبارت ساده تر از قرن ششم قبل از میلاد شناخته میشود معذلك گذشتهٔ نیمه تاریخی وسوابق افسانه‌ای این سرزمین بمراتب ازآن حدود قدیمی تر بوده و بعهود بسیار بعیدی میرسدکه زمان آنرا لااقل تا چهار هزار سال قبل ازمیلاد بایستی جلو برد.

اینکه تاریخ معمولی ایران ازعهد هخامنشیان آغازمیشود منوط بدوسبب اصلی است یکی آنکه تاریخ ایران ازعهد سلاطین خاندان هخامنشی صورت کتبی ومضبوط بخود گرفته و سر گذشت این سلسله و وقایع تاریخی ایران درآن زمان بنا برهمین اصل روی هم رفته معین و روشن است.

دوم آنکه ایران در زمان پادشاهی خاندان هخامنشی ناگهان درتوسعهٔ حدود جغرافیائی خود فعالیت بی‌سابقهٔ نشان داده و با لشکر کشیهای بی‌مانندی درخاکهای سایر ممالك همجوار نزدیك و دوردست زده و براثرآن شهرت بسزائی درمیان سایر ملل و طوایف جهان یافته و تاریخ ووقایع تاریخی ایران روی این سبب انعکاس کامل وگوناگونی در تواریخ و ادبیات سایر ملل آن عهد پیدا نموده است.

اما هرگاه اطلاعات جداگانهٔ تاریخی و باستانشناسی را که بچگونگی ایران ازمنهٔ ماقبل هخامنشی اشاره میکنند جمع شود و با مراجعه بروایات افواهی که

در اشعار ملی وافسانه‌های محلی پراکنده و منعکس است و اشاره‌های تاریخی راجع ایران آن زمان اطلاعاتی محکم و بالنسبه نزدیك بواقع بدست می آید بعلاوه از روی آنها میتوانیم تصوراتی کلی راجع بایران زمان قبل از هخامنشی پیش خود تصویر کنیم وحق این‌است که این مرحله از سرنوشت ایران را باید مرحلهٔ انتقال آن از زمان ظلمت ما قبل تاریخی بدورهٔ روشنائی تاریخی کامل بدانیم .

نگارنده خلاصهٔ اطلاعاتی را که راجع بچگونگی مرحلهٔ مورد بحث در ایجاد تاریخ ایران بخصوص ایران جنوب غربی آن عهود بدست آورده در دسترس خوانندگان محترم این مقاله میگذارد :

در مرحلهٔ روشن کردن عهود ایران باستان آن زمان یعنی ایران زمان میان چهار هزار سال قبل از میلاد تا اوایل هخامنشی که در واقع بسیار طولانی بوده و نسبت بمدتی که ایران در زمان تاریخی از وقت ایجاد سلطنت هخامنشی تا امروز را طی کرده طولانی تر است منابع ذیل مورد مطالعه واقع و بمعرض استفاده گذارده شده است :

۱ــ روایات و اشاره‌های پراکنده نیمه افسانه‌ای که در تواریخ و در کتب جغرافیای قدیم و در سایر کتابهای نثری مؤلفین اسلامی فارسی و عربی زبان مربوط بعهود بدوی ایجاد کشور ایران یافت میشود ،

۲ــ روایات و داستانهائیکه در زمان اسلامی از روی ترانه‌های محلی واشعار افواهی ملی از طرف فردوسی طوسی و اسدی طوسی و نظامی گنجوی و سایر شعرای متقدم ایران زمین گرد آوری و بصورت تحریر و نظم آمده و ضبط شده است ،

۳ــ روایاتیکه از طرف مورخین و سیاحان یونانی و رومی قدیم بدست ما رسیده :

٤ــ کتیبه‌ها و تفسیرهای آن و سایر منابع مربوط بعهد بابل و آشور و مستخرجاتی از آنها که بایران مربوط است ،

۵ – کتیبه‌های هخامنشی ،

۶ – کتیبه ها و منابع سومر و اکد و عیلام و اورارتو و هیتی و سایر ممالك قدیمهٔ دیگر ،

۷ – کتب آسمانی و مذهبی اسلامی و سایر مذاهب قدیمه (قرآن ـ توراة ـ اوستا ـ دساتیر و امثال آنها) ،

۸ – نتایج کاوشها وحفریات و تحقیقات باستانشناسی ،

۹ـ نتایج تحقیقات علم زبانشناسی وتجزیهٔ لغوی ومطالعات دراطراف موضوع ظهور زبانها و وجه تسمیهٔ نامهای اماکن وغیره ،

۱۰ – تحقیقات جغرافیائی وتاریخی محلی که قسمت مختصری از آنها ازطرف نگارنده انجام داده شده است .

چنین بنظر میرسد کـه این عهد که زمان آن میان چهار هزارسال الی پانصد سال قبل ازمیلاد قرار گرفته عبارت از زمان مهاجرت چندین موج انسانی ازدشتهای آسیای مرکزی است که روی هم رفته بطرف غرب درحرکت بودند وقسمتی ازمردم این امواج انسانی در ایران مانده و قسمتی از راه ایران بطرف هند منحرف شده و قسمتی هم بطرف اروپا رهسپار گردیده اند .

برخلاف عقاید برخی از محققین چنین استنباط میشودکه در میان این طوایف که آنهارا غالباً بعنوان طوایف هند و اروپائی نامند نیز طوایفی غیر از هند و اروپائی زبان که ایرانیان لساناً جزء شاخهٔ اساسی آنها بشمار میروند قسمت اصلی امواج طوایف مهاجررا تشکیل داده بودند .

طوایف سامی‌زبان درفلات ایران نمانده بلکه دراثر فشار طوایف هند واروپائی‌ها ها بخصوص طوایف ایرانی بجلگه‌های بین‌النهرین وشام و عربستان سرازیر و بیشتر درآنجا ساکن شده‌اند .

اما طوایف تورانی بغیر از چند طایفهٔ بالنسبه محدود در قسمت عمده حتی بایران هم نرسیده ودر آسیای مرکزی مانده اند وبعد ها از طرف شرق بسوی ایران دائماً فشار می آورده‌اند .

برعکس قسمتی از طوایف سامی‌زبان و همچنین تورانی زبان باتفاق وتحت تابعیت طوایف ایران بفلات ایران هم آمده‌اند . طوایف سامی زبان اکثر از اقوام کوچ نشین صحرائی تشکیل میشده وهنر گله داری بدوی را از دشتهای آسیای مرکزی همراه خود آورده و بمحض رسیدن بفلات ایـران در جلگه های حاصل خیز و در مراتع کوهپایه‌های این فلات پر برکت شروع به‌کوچ کردن بهاره بییلاق و پائیزه بقشلاق نموده‌اند .

اما طوایف ایرانی بمعنی اخص که هنوز در دره‌های عمیق قسمت کوهستانی و درجلگه های پر آب رود های عظیم آسیای مرکزی فن زراعت و فلاحت آبی را بدست آورده بودند بنوبهٔ خود بشکل دو موج بایران آمده‌اند . موج اولی عبارت بودازطوایف ایرانیان کوهستانی (کوهی) و(گوریاگوری که‌شکل دیگر آن گبر است)، ایشان بمجرد آمدن بایران درجاهای مرتفع و در بالای کوه‌های بلند سطح قلعه‌های گبری و کوهین دزها (کهن دژها) را ساخته و در ابتدا مزارع خودرا در بـالای کوه احداث نموده و ازطرفی با کوچ نشینهای دشت‌ها وجلگه‌های پائین و با مردمان «پست» بجنگ وارد شده وبالآخره آنها را «زیردست» ساخته و از طرف دیگر با طوایف صحرا نشین اطراف و اکناف ایران یعنی اقوام ترك ومغولی نژاد مرزهـای شرقی و شمال شرقی فلات ایران و با اسلاف اعراب و سایر طوایف سامی زبان بدوی سرحدات غربی وجنوب غربی ایران بجنگهای طولانی دست زده‌اند که دراشعار ملی ایران بشکل جنگهای تمام نشدنی ایران با توران وهم چنین بصورت مبارزه واستقامت هزار ساله در مقابل ضحاك مار دوش سامی زبان کاملاً منعکس است .

اما جنگهای داخلی با مردمان بدوی جلگه ها و با مردم جنگلی دره هـای

کوهستانی بشکل روایات در بارهٔ پیکارهای طولانی با «مزدهای» متمرد و«غولهای» گول زننده و«دیوهای»دیوانه‌و امثال آنها هم انعکاسی ازخود در ترانه‌های ملی ایران قدیم گذاشته و همچنین شورش و جدا شدن طوایف هند و اروپائی که ایران را ترك گفته و بامید پیدا نمودن مناطق آزاد وسیع‌تری بقفقاز و اروپا کوچ و از ایران مهاجرت نموده بودند بشکل روایات و اشاره های مبهم به «یاغی ها» و «سك ها» و « دیو های سفید» در منابع ایرانی مربوطه پیدا میشود.

از قرار معلوم موج اولی ایرانیهای کوهی و گوریا گبر بیشتر در جنوب ایران مستقر شده و این طوایف بخصوص گورهایا گبرها تیره چهره یا چشم سیاه بوده اند (بزبان ترکی‌قره گوز) وضمناً زنان آنهارا در روایات عرب «حور» و مردانشان بنام «جبار» خوانده‌شده اند. اختراع آتش و همچنین ایجاد «کوره» و بدست آوردن فن ذوب آهن واختراع کتابت با میخ ازاین شاخه ایرانی بوده وزبان «کاث» و«اوستائی» و«زند» و بعد از آن زبان «پهلوی» و «پازند» ولهجهٔ فعلی «گبری» و اغلب لهجه‌های کردی بخصوص لهجه محلی کردهای «اورامان» و «گوران» و امثال آنها ازاین گروه طوایف ایرانی ناشی است.

و اما موج دیگر از ایرانیان که در ابتداء در نواحی شمالی ایران متوقف و مستقر شده بودند بعد از مدتهاسکونت درشمال ایران‌فقط دراواخر عهد موردمطالعهٔ نگارندهٔ این مقاله جنوب ایران نقل مکان نموده و از جملهٔ ایشان فارسیان بمعنی اخص این کلمه هستندکه بنحویکه نگارنده در یکی ازمقالات پیشین خود (فارسیان چه زمانی بفارس آمده‌اند ۱؟) پس ازتوقف زیادی درقسمت‌شمالی ایران‌بدومرحله یك مرحله ازشمال غربی ایران‌که قبل ازجا بجا شدن بجنوب ایران درآنجا سکونت داشتند بطرف لرستان جنوبی نقل مکان نموده و درمرحلهٔ دوم پس ازتوقف کمابیشی درآنجا بطرف فارس متوجه و درآنجا بکلی ساکن گردیده و مملکت‌نیرومندی در آنجا ایجاد نموده‌اند.

۱ ـ روزنامهٔ جهان نما شماره های ۵۰۱ ـ ۵۰۴ شیراز شهریور ۱۳۲۳

مرحلهٔ اخیر تقریباً در قرن هشتم یا هفتم قبل از میلاد خاتمه یافت .

این موج از ایرانیان چهرهٔ خرمائی و چشمانی آبی داشته و طوایف کیان و پیشدادیان و دادان و ماد و مان و فرس بمعنی اخص و پاره‌ای از سایر طوایف قدیم وهمچنین ایرانیان بمعنی اخص و (باران) و پاره‌ای از سایر طوایف جدید ایرانی از این شاخه بوده‌اند . این جماعت فن زراعت آبی جلگه‌ای را از آسیای مرکزی همراه خود آورده ودارای اسب بوده و بخصوص درجلگه های حاصلخیز ایران متوطن و آنها را آباد نموده ومدت زمانی ازطرفی باکوچ نشینان بدوی و جنگلی از طرف دیگر با ساکنین کوهستانها و با طوایف (کوهی) و (گوری) جنگها کرده وبالاخره برهمهٔ ایشان غالب وفایق آمده وموفق بایجاد مملکت و تأسیس سلطنت تخته قاپوی پایداری شده و مقرحکمرانی خود را بجای غار های کوهستانی درجا های پائین تر احداث وقصرها روی تخته سنگهائی معمولاً در نشیب جنوبی کوه ها و در تپه های مصنوعی کم ارتفاعی جا داده وپای آنها ودور قصرها در جلگه های هم جوار آبادی محصور احداث وجاده هائی ساخته ودرمیان راهها رباطهائی بنا نموده‌اند .

در اثر این تحویل وتحولات وپائین آمدن مراکز زندگی اقتصادی واجتماعی ازکوهها بجلگه ها طوایف کوهستانی قدیمی گور یا گبر که حکمفرمائی ابتدائی در دست آنها بوده آنرا از دست داده وچون در همین موقع هنوز از ساکنین جلگه ها واز طبقات جدیدی که در رأس حکومت قرار گرفته بودند متمدن تر بوده بنحویکه درحوادث تاریخی سایر ملل هم کراراً مشاهده میشود گور ها یا گبر ها از طبقهٔ اول بطبقهٔ دوم مملکت تنزل یافته وبصنف مغان ومؤبدان وهیربدان وبطورکلی روحانیون و حافظین آتش وضابطین سنت و سوابق مذهبی وضابط وقت و زمان وتقویم وآداب و رسوم پیشین مبدل شده و پس از سرلشکران وسپهبدان فارسی و مادی طبقهٔ دوم مملکت جدیدالاحداث وقت را تشکیل دادند .

زبان فرس و پارتی وفارسی امروزه وچندین لهجهٔ محلی ایرانی حالیه و اشعار

و نظم و ادبیات فارسی کنونی که برروی هم بعد از اسلام بظهور آمده درعهد طبقات جلگه‌ای پرورش یافته وازمأخذ زبان شاخهٔ دوم ایرانیان است .

منطقهٔ جنوب بخصوص جنوب غربی ایران را باید از قدیمترین مراکز ایجاد مملکت ساکنین تخته قاپوی یعنی امروزه شناخت زیرا قدیم ترین ممالك تاریخی دنیا که در اثر حفریات و اکتشافات نیم قرن اخیر حوادث تاریخی ومدنی و زبان آنها تا اندازه‌ای روشن شده بمعنی ممالك سومر و آکد و لاگاش و اور و اریدو و کلده و عیلام و بعد از آنها مملکت انزانی وبالأخره کشور فرس هخامنشی محلاً در همانجا بوجود آمده است .

هرمملکتی از این گونه ممالك بدواً از دو قسمت تشکیل میشده :

۱ ـ قسمت بالا وکوهستانی ۲ ـ قسمت پائین و جلگه‌ای یعنی از اراضی مسطح بهمین طریق هم درکشور سومر قسمت بالا کوهستانی آن درسمیرم فارس بوده وقسمت پائین در حوزهٔ رود سیمره و در نواحی شهر سامرا همچنانکه بعد ها مملکت ماد هم قسمت بالا و کوهستانی آن در همدان فعلی و قسمت پائین وجلگه‌ای آن درنواحی مدائن بین‌النهرین بوده وبهمین نحو هم بالأخره کشور فرس در اوایل ایجاد قسمت بالا وکوهستانی آن در تخت جمشید و استخر فارس و قسمت پائین وجلگه‌ای آن در شوش خوزستان بوده چنانکه این ترتیب هم که از باقیمانده های عادت کوچ کردن ییلاق و قشلاق است (قسمت کوهستانی جنبهٔ ییلاق ومقر تابستانی وقسمت پائین وجلگه‌ای حال قشلاق ومسکن زمستانی آنها) تاکنون هم دراین‌جاها ها تا اندازه ای محفوظ مانده است .

و اما طوایف کشاورزان تابعه که طبقهٔ سوم اصلی این گونه کشور را تشکیل داده بودند ازمساکن خود تکان نخورده و مشغول فلاحت و تدارك کردن وسائل معیشت جهت طبقهٔ لشکری حاکمه وهمچنین برای طبقهٔ روحانیون واهل کتاب مینوی وآسمانی ومستحفظین آتش دایم ومرجع علم و حفظ وقت بوده اند . طبقهٔ اول بیشتر

در قلاع کوهی اشتغال بحفاظت اطراف داشته وطبقهٔ دوم در دیرهای کوهستانی بضبط وقایع تاریخی و نگاهداری زمان و تقویم ومطالعات علمی سرمیکرده اند ضمناً طبقات بالا بخصوص طبقهٔ روحانیون در اواخر این عهد اساساً کمتر موقعی پائین می‌آمده و تقریباً در انظار مردم جلگه ها از نوع ساکنین آسمان چهارم ببالا را پیدا کرده بودند.

درواقع اینگونه جابجاکردن مساکن زمستانی‌وتابستانی طوایف جنوب غربی ایران تابحال‌هم کاملاً باقیست مانند اینکه لر های پیش‌کوه مساکن تابستانهٔ خود را درکوههای نزدیك خرم‌آباد وبروجرد ومحلهای زمستانی‌را درنزدیکی دزفول‌دارند وبختیاریهای چهار محال مساکن تابستانی خود را در حوالی غربی اصفهان ومنازل زمستانی را در نزدیکی شوشتر و قشقائیهای فارس ییلاق خود را در نواحی سمیرم و قشلاق را در نزدیك فیروزآباد فارس اختیار میکنند و همچنین پاره ای از طوایف وطبقات فلاح را تاکنون زیر دست دارند که اهل‌تفنگ نیستند ودائماً مشغول زراعتند مانند گوران که از طوایف تابعهٔ گروه کرد بشمار میروند و از همین لحاظ است که قدیم ترین نواحی تاریخی جنوب غربی ایران یعنی سومر در قسمت شرقی و شمال شرقی وکوهستانی آن‌که ضمناً قدیم‌ترین قسمتهای این‌مملکت بوده اسامی جغرافیائی چندی ازخود گذارده که تاکنون نیز باقی مانده است و از آثار توقف سومریها در آنجاست مانند سمیرم کنونی درغرب شهرضای‌فعلی یاقلعهٔ قدیمی سمیران در نزدیکی جویم (برطبق اشارهٔ ابن بلخی) و امثال آنها و از طرفی هم در قسمت غربی و پائین این مملکت قدیم هم نام (سومار) در نزدیکی قصر شیرین و نام رودخانهٔ سیمره در پشت‌کوه و نام شهر سامرا در بین‌النهرین نیز از باقی‌مانده های آنهاست .

مطالعات درچگونگی بنیان اقتصادی و اجتماعی این‌کشورها و در اطراف موقعیت جغرافیائی آثار مدنی آنهاکه درجنوب غربی ایران و بین‌النهرین‌سفلی فعلاً موجود است چگونگی ایجاد تأسیسات دولتی و سبك ساختمان شهر های بعدی در

قرون وسطی باز کرده و روشن میسازد زیرا که منشأ تمدن بین‌المللی امروز چه در مشرق چه در مغرب از همین منطقه است.

از آثار این عهود که درجنوب ایران یادگارهای زیادی از آن محفوظ مانده و اغلب آنها نه فقط مورد مطالعهٔ عمیق واقع نشده بلکه فهرست کامل آنها هم تاکنون تنظیم نگردیده نمونهٔ چندی از آنها را در اینجا می‌آوریم:

ابتدا از آثار قلعه‌های کوهی ذکری مینمائیم، این آثار که معمولاً بالای کوه‌های مرتفع مسطح واقع‌شده و دارای منابع آب بلکه مراتع حتی مزارع مستقلی هم بوده‌اند تا درمواقع محاصره اهالی قلعه را ازخارج بکلی مستغنی سازند. از این‌قبیل قلاعند «تبر» و «قلعه سفید» و «سفید دز» فارس همچنین قلعهٔ «گل گلاب» خوزستان و امثال آنها را میتوان ذکرنمود وهمچنین تقریباً در همان ردیف هم باید از آبادیهای مختلط (قلعه دربالای کوه + شهر درپائین کوه) نام برد مانند (استخر) فارس یعنی سه قلعهٔ کوهی «شکسته» و «استخر» و «اشکنوان» یا «قلعهٔ گزین» که روی هم رفته عنوان «سه گنبدان» داشته اند و در نزدیکی یکدیگر واقع بوده بین تپهٔ مسطح کم‌ارتفاعی (تخت جمشید) که ساختمان آن جدید تر و ظاهراً از عهد هخامنشی است و شهر در جلگهٔ پائین، مرودشت یا ازقلعهٔ «جنبذ» درمحل داراب‌قدیم که قصر پادشاهی روی کوه (بروایت اهالی از زمان ضحاك افسانه ای) و دور آن شهری بوده و از شوشتر و دزفول ممکن است اسمی آورد. این قلعه ها بالای تپه های ساحلی رود های کارون و آب دیز ودور آنها شهر های آباد جا گرفته بودند. این‌گونه سبك ساختن شهر از شهر های کوهستانی (قلعه با تمام متعلقات آن بالای کوه) قدری جدیدتر بنظر میرسد. صورتی ازقلعه های کوهی فارس و قسمتی از خوزستان را مرحوم فرصت شیرازی درکتاب آثار عجم بدقت وتفصیل آورده است.

ازموقعیکه جلگه های مسطح وسیع جنوب غربی ایران آبیاری گردیده آبادیها و شهر هان آن زمان را بطریق ذیل میساختند: قصر یا ارگ را روی تپهٔ مصنوعی

خاکی که از خاك و زمین تشکیل میشد بنا میکردند و دور آن خندقی بود که همه طرف آن شهر را احاطه میکرد. ازاین قبیل بناست شهرشوش و شهرجندیشاپور در خوزستان و شهر قدیم فسا در فارس که آثار آن تحت عنوان تل ضحاك معروفست.

وهمچنین ازساختمانهای آبیاری (ویا باصطلاح بسیار قدیم خوزستان و فارس فاریابی) سبکهای مختلف چندی را میتوان نام برد، پاره‌ای از آنها از حیث عظمت وتأثیر تاریخی در روحیه و در زبان مردم آن زمان تقریباً بی‌سابقه میباشد. این‌قبیل ساختمانها را میتوان بچندین دسته طبقه‌بندی نمود، معمول ترین سبکهای آنها از قرار ذیل است:

ازقرار معلوم کهنه ترین آنها اقسام برکه ها بوده که درابتداء بطور کلی آنها را بالای‌کوه میساختند مثلاً در قلاع ایج یا ایگ در راه‌قدیمی داراب باصطهبانات وهمچنین برطبق روایات در نزدیکی ابرقوی فارس ودر بالای کوه های سه‌گنبدان همچنین برکه هائی بوده و نیز درقلعه تبر و در قلعه‌گل‌گلاب و دز سفید وامثال‌آنها وجود داشته. ضمناً در قلعه تبر در حوالی جهرم بر طبق اشارهٔ فرصت شیرازی: «آب انبار ها در سنگ بریده اندکه از آب باران و آبشار هائیکه درکوه است پر میشود» و مقصود از ساختن برکه ها تأمین آب بخصوص آب‌آشامیدنی در زمان محاصرهٔ قلعه از طرف دشمن بوده و از موقعیکه اغلب اهالی از کوه پائین و بجلگه آمده اند برکه های قدیمی بلا استفاده مانده ودر پاره‌ای ازجا ها تاکنون هم آثاری ازآنهامشاهده وبرقدمت حکومتهای ساکنین کوهستانی گواه است ونیز ازاستخرهای بزرگ باید یادی کرد چه از قدیم الایام استخر شهر اصطخر که در میان طوایف همجوار بلکه در تمام خاورزمین معروفیت تامی داشته وآثاری از آن هم تاکنون مشاهده میشود وهمین حال را داشته است چشمه های مصنوعی که آب آن در اثر جستجوی طولانی وکندن سوراخ مخصوص درکوه از سنگ بیرون آورده شده و این عمل نیز بسیار قدیم بنظر میرسد وآثاری ازآنها هنوز هم درفارس موجوداست

مانند «برم دلك» و آب سعدی و یا چشمهٔ پل آبگینهٔ کازرون . اینگونه چشمه ها در ابتدا دستی بوده‌اند و پاره‌ای از آنها تابحال هم جریان دارند .

در اینجا باید از سدّ های عظیم ماقبل تاریخی نیز ذکری کرد مانند بند میزان معروف شوشتر که اصلاً ازسنگ ساحلی بریده شده و از این نقطه‌نظر باساختمانهای بعدی آجری وسنگی مانند سد قیصر شوشتر و بند امیر فارس تفاوت اساسی داشته و و از این لحاظ شاهدی برقدرت وعظمت تمدن آبیاری این‌سامان در زمان ماقبل تاریخ است وهمین کیفیت را میتوان گفت درباب شهرهای عظیم خوزستان که از حیث عرض وطول وعظمت مجرای آنها با بزرگترین کانالهای دنیای امروزه برابری میکنند مانند آب گرگر کارون شوشتر که‌فعلاً هم موجود است واکنون‌هم معمولاً شاخه‌ای ازرود کارون شمرده میشود و نهر بسیار قدیمی دورق خوزستان که در قدیم نواحی اهواز را بطور مستقیم با دریا وصل میکرده ولی مدتهاست که متروك مانده یا نهر خضر خرمشهر که رود کارون را با حوضهٔ دجله وفرات وصل میکرده والحال هم غالباً آنرا مصب طبیعی کارون میشناسند در صورتیکه تقریباً تازگی حفر شده و مربوط بزمانی است تاریخی .

سایر ساختمانهای آبیاری وچاه آبهای متعدد دایر وبایر دشتهای جنوب ایران نیز از تمدن بسیار درخشان این سامان در ازمنهٔ بعیده حکایت میکنند . درپاره‌ای از نقاط جنوب ایران آثاری از دیر های آتشپرستان و یا باصطلاح قهندرها و یا قلعهٔ موبدان یا قلعه های گبری بلکه از دیرهای ستاره پرستان (صابئین) دیده میشود که یکی از وظایف آنها نگاهداری آتش وضبط زمان و احتساب وقت یعنی تنظیم تقاویم وجداول زیج بوده مانند قهندز شیراز یا شیب کوه فسا وامثال آنهاست وهنوز آثاری از آنها در بالا و درنشیب کوه ها مشاهده میشود .

درپاره‌ای از نقاط جنوب ایران سرسره ها وپله هائی یافت میشود که باقی‌مانده های آنها از نشیب کوه بپائین وبسوی آب سرازیر میشود ، اینگونه آثار ازساختمانهای

باستان درجنب آتشکدهٔ فسا و بالای هفت تن شیراز و بالای برم دلك ودر سایرجا ها تابحال دیده شده ، این قبیل ساختمانها عبارت ازدادگاههای عمومی بسیارقدیمی بوده که محاکمه در آنها بوسیلهٔ آتش و آب بعمل میآمده مانندمحاکمه ایکه بروایت شاهنامه درباره سیاوش انجام داده شده بوده :

نهادند بردشت هیزم دو کوه	جهانی نظاره شده هم گروه
گذر بود چندانکه جنگی سوار	میانش بتنگی بکردی گذار
پس آنگاه فرمود پرمایه شاه	که برچوب ریزند نفط سیاه
بیامد دو صد مرد آتش فروز	دمیدند گفتی شب آمد بروز
نخستین دمیدن سیه شد زدود	زبانه بر آمد پس دود زرد
زمین گشت روشنتر از آسمان	جهانی خروشان و آتش دمان
سراسر همه دشت بریان شدند	بدان چهره خندانش گریان شدند
سیاوش بیامد بپیش پدر	یکی خود زرین نهاده بسر

دراین قبیل جا ها بیشتردرمواقع عید پائیزه (مهرگان) درمهر ماه یعنی در موقع برگشتن طوایف کوچ نشین ازییلاق هرساله آزمایش و ردّ شدن از آتش و آب بعمل آورده شده بود وشخص مظنون که از عهدهٔ این دو نوع آزمایش آسمانی برآمده بود آزاد وپاك وطاهر دانسته میشد ضمناً محکمه‌ای که جهت سیاوش تشکیل شده بود وانعکاسی ازآن درشاهنامه دیده میشود بنابر روایات درابرقوی فارس جاری شده بود وبطورکلی هم میتوان اظهار نظری نمود که اصل ورزش ایران باستان بلکه اروپا ازهمانگونه جا هاست وازسابقهٔ آلپ یونانی هم قدیمی تر است .

بدین مختصر اشاراتیکه ازمظاهر تمدن مادی ومعنوی اوایل تاریخ ایران باستان که درفوق یادآورآن شدیم شاید بیمورد نباشد که باساس کشتی رانی واحداث بنادر درقسمت جنوب ایران نیزاشاره‌ای کنیم مانند بندرمعروف بسیارقدیمی سیراف که در نزدیکی طاهری فعلی درقسمتی ازسواحل خلیج فارس درمیان بوشهرولنگه کنونی واقع

شده بوده و بندر ریشهر تقریباً درمحل بندرفعلی بوشهر و همچنین بندر مهرویان در نزدیکی دیلم کنونی و بندر دورق در نزدیکی فلاحیهٔ خوزستان وقلعه های روی جزایر لارك و هرموز از ساختمانهائی که همه از بنا های آن زمان است .

و نیز اتصال دادن قسمت مرکزی خوزستان از قبیل شوش و شوشتر و اهواز با دریا بوسیلهٔ راه آبی از طریق دورق ونیز مربوط ساختن نواحی مرکزی فارس یا بندر سیراف بوسیلهٔ جادهٔ خشکی از راه شهر گور یعنی فیروزآباد کنونی و همچنین با بندر ریشهر از راه شهر بسیار قدیمی کازرون و همچنین اتصال دادن مرکز ایران اصفهان بطرز مستقیم از راه کوه های بختیاری و کوهگیلویه ببندر مهرویان و اتصال شهرهای قدیمی استخر و شوش با شهر اکباتان که قسمت عمدهٔ آن از طرف خاورشناس معروف انگلیسی (سراورل استین) در کتاب گرانبهای خود (راه های قدیمی ایران غربی) شرح داده شده از کارهای نمایان آن ایام است .

بطرز خلاصه با تحقیقاتی عمیق تر در باب چگونگی ایجاد مدنیت درخشان پیشین جنوب غربی ایران بکیفیت بوجود آمدن تمدن در ایران بعدی و بدخالت عظیمی که تمدن ایران در ایجاد اساس تمدن امروزی دنیا داشته بخوبی می توان پی برد

***

ادارهٔ مجلهٔ یادگار باکمال امتنان مقالهٔ دانشمند محترم آقای نیکلا راست را بطبع رسانده ولی چنانکه چندی پیش هم گفتیم این مقاله بیشتر مبنی برنظریات استحسانی وشخصی است و مشتمل حدس و قیاسهائی است که شاید تمام آنها مقبول نظرمحققین نباشد .

تأیید یا رد این نظریات البته بسته بتحقیقات علمی بعدی وبدست آمدن اسناد متین تاریخی است .

(یادگار)

ما و خوانندگان

۱ - کوه استخر

آقای علی نقی بهروزی از شیراز بما چنین مینویسند :

« درصفحهٔ ۱۲ شمارهٔ سوم سال پنجم ضمن توضیحات راجع بشهر پارسه نوشته شده است که :

« ... و استخر تالاب بزرگ و آبگیر بزرگ را گویند. چون در این شهر کوهی است (!؟) که آنرا دز استخر وقلعهٔ استخر گویند برسر آن کوه تالاب بزرگی است ، این شهر را بنام تالاب ، استخر گفتند ... »

توضیحاً مینویسد که تقریباً در سه فرسنگی غربی مرو دشت کوهی است که اگر از جلو کارخانه مرو دشت فعلی بدان نگاه کنیم از دور مثل یك ستون سنگی عظیمی بنظر میرسد.

این همان کوه استخراست وچون اینجانب درسال ۱۳۰۹ تا بالای آن رفته واز نزدیك آنرا دیده است شرح آنرا ذیلاً بعرض میرساند :

« اطراف این کوه کاملا عمودی است و دیوار های اطراف آنرا کمرهای بسیار مرتفعی که بهیچ وجه قابل عبور و مرور نیست تشکیل میدهند. تنها درقسمت شمالی آن ، شیب تندی دارد که یگانه راه صعود بسطح قله کوه مزبور است این شیب تا وسط کوه امتداد دارد واز اینجا تا بالای کوه راه باریکی است فوق‌العاده صعب العبور که در برخی جا ها که کاملاً پرتگاه بوده است با دست در آن جاپاهائی مثل پله ایجاد کرده‌اند.

در وسط راه مزبور آنجائی که راه خیلی مشکل میشود در کمر کوه و زیر

پناهگاهی، چاه عمیقی در دل کوه حفر شده است که در تابستان مزبور که ما بدانجا عزیمت کردیم دارای آب گوارائی بود وچنین بنظر میرسد که حفر این چاه برای تأمین آب قراولها ومحافظین معبر بوده که دسترسی نه بدامان کوه داشته‌اند نه ببالای کوه.

پس از اینکه بازحمات بسیار ببالای کوه مزبور رسیدیم ، روی پوزه‌ایکه کاملا مشرف بمعبر بود قلعهٔ عظیم سنگی که نیمه خرابه بود دیده شد که محل اقامت و دیده بانی قراولان حافظ معبر بوده است. حوالی قلعه، روی سطح قلهٔ کوه ، خرابه های اطاقهائی نیز دیده شد که یقیناً بقایای منازل همان قراولها وشاید هم محبوسین بوده است . واما بالای کوه (یعنی سطح قلهٔ کوه) که خود بمنزلهٔ یك قلعهٔ طبیعی است بشکل مستطیلی است که هر بعدش درحدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ متر بنظر رسید. ودروسط سطح قله فرورفتگی دره مانندی دیده شد که آبهای برف و باران تمام سطح بالای کوه از میان آن جاری میشده است ولی درهٔ مزبور بوسیلهٔ دیوار های سنگی وگچی بهفت «استخر» و یا آب انبار و تالاب تقسیم شده و آبهای مزبور درآنها نگهداری میشده وبرای مصرف ساکنین بالای کوه بوده است . درآن سال جز استخر آخری که تقریباً سه متر عمق داشت و نصفش مملو از آب بود ، بقیه خراب وخشك بود. درکنار همین استخر یك درخت سرو بسیار کهنی که یقیناً عمر طویلی دارد نیز سبز و خرّم دیده میشد .

بطوریکه معروف است اولا وجه تسمیهٔ کوه مزبور به «کوه استخر» وجود استخر های هفت گانه بوده و جلگهٔ استخر و شهر استخر نام خود را از همین کوه گرفته اند .

ثانیاً بالای کوه مزبور محبس سلاطین هخامنشی بوده و ایشان اشخاص مهمی که میخواسته اند ایشانرا محترماً نگهداری کنند ضمناً هم از وجود آنها و دسائس ایشان در امان باشند ببالای این کوه میفرستاده‌اند تا دراطاقهای بالای آن تحت نظر مستحفظین وقراولان ساکن گردند . بدیهی است محبوسین بالای کوه در اثر و :

پرتگاههای بسیار مرتفع آن نمی‌توانسته‌اند از آنجا فرار کنند. اگرهم میخواسته‌اند از تنها معبر راه‌کوه بگریزند براثر مراقبتهای قراولان ساکن قلعه ومحافظین وسط راه (نزدیك چاه سابق‌الذکر) محال بوده است».

۲ - سراج‌الملك

درخصوص رضا قلیخان ایروانی سراج‌الملك منشی ظل‌السلطان که ذکر او در صفحهٔ ۹۷ شمارهٔ قبل آمده دانشمند معظم جناب آقای مهندس عبدالرزاق بغایری بما چنین تقریر فرمودند:

«سراج‌الملك (رضا قلیخان) بانی مسجد سراج‌الملك در طهران و پیشکار ظل‌السلطان بود و فوت او در سال ۱۳۳۳ قمری است ولی سراج‌الملك دیگری قبل از او بوده که وفات یا مسموم شدنش درسال ۱۲۹۹ بوده واسمش میرزاحسین‌خان پسر باقرخان است که قبل‌ازظل‌السلطان وزیراصفهان بوده وپس‌از ورود ظل‌السلطان باصفهان این سراج‌الملك را ازکار برکنارکرد».

۳ - ترجمهٔ تاریخ طبری وچاپ آن

آقای رضا فولادوند ازما میپرسند:

«راجع به‌تاریخ معروف طبری برای‌این‌جانب اشکالی‌است که لطفاً تاحدودیکه وقت آنجناب اجازه میدهد بسؤالات ذیل در مجلهٔ محترم یادگار در قسمت ما و خوانندگان جواب مرقوم بفرمائید.

۱ - تاریخ طبری تاکنون بفارسی ترجمه شده است یا نه؟

۲ - درصورتیکه بفارسی‌ترجمه شده‌است نام مترجم و تاریخ ترجمه را تعیین بفرمائید،

۳ - ازترجمهٔ فارسی تاکنون درایران یا درخارج ازایران بطبع رسیده است یا نه؟

۴ - درصورتیکه طبع نشده‌است ازنسخ خطی مترجم در دسترس میباشد یانه؟

***

کتاب تاریخ طبری را چنانکه اکثر اهل اطلاع میدانند در سال ۳۵۲ قمری بفرمان امیر ابوصالح منصوربن نوح سامانی وزیر او ابوعلی محمدبن محمد بلعمی با حذف اسناد روایت وپاره‌ای اضافات ازعربی بفارسی ترجمه‌کرده .

ازاین ترجمهٔ فارسی یك قسمت از ابتدای آن یعنی ازابتدا تا صدراسلام بچاپ سنگی درسه جلد در هندوستان بطبع رسیده ولی ناشر درآن از قبیل افزودن بعضی اشعار فارسی وغیره تصرفاتی ازخودکرده است .

سابقاً استاد معظم آقای ملك الشعراء بهار از روی چند نسخه از این ترجمه نسخهٔ مصححی برای وزارت فرهنگ تهیه‌کرده بودند ولی این نسخه تاکنون بچاپ نرسیده .

تاریخ طبری فارسی بزبان فرانسه نیز ترجمه وبطبع نیز درآمده .
نسخ خطی آن فراوان ودرغالب کتابخانه‌های عمومی وخصوصی بدست می‌آید.

۴ - راجع بظل‌السلطان

آقای رضا هاشمیان از طهران از ما میپرسند :

« در دوشمارهٔ چهارم وپنجم سال پنجم درصفحهٔ ۷۸ ضمن وفیات معاصرین علامه قزوینی ظل‌السلطان را پسر چهارم ناصرالدین شاه مرقوم ودر همان شماره درصفحهٔ ۹۲ ضمن (رجال دورهٔ قاجاریه) نیز آقای سعادت نوری ظل‌السلطان را فرزند ارشد ناصرالدین شاه دانسته‌اند وبالأخره براینجانب معلوم نشد که ظل‌السلطان (مسعود میرزا) پسر ارشد ناصر الدینشاه بوده است یا پسر چهارم او .

***

سلطان مسعود میرزا پسرچهارم ناصرالدین شاه است ولی سه برادر بزرگتر او همه قبل از او مرده بودند بهمین جهت او را ارشد اولاد ناصرالدین شاه یعنی آنها که زنده بوده‌اند میشمارند .

سال پنجم

شمارهٔ هشتم نهم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال پنجم

یادگار

شمارهٔ هشتم و نهم

فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۸ جمادی الثانیه - رجب ۱۳۶۸ آوریل - مه ۱۹۴۹

مسائل روز

ضایعهٔ عظیم جبران ناپذیر

روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۸ شمسی مطابق با ۲۸ رجب ۱۳۶۸ قمری و ۲۷ ماه مه ۱۹۴۹ میلادی قریب بساعت ده و نیم بعد از ظهر در کوچهٔ دانش منشعب از خیابان فروردین طهران مردی مرد و آفتابی چهره در نقاب خاك کشید که بی اغراق در یکی دو قرن اخیر در فن خود نظیر نداشت و بسیار بعید مینماید که تا مدتهای دیگر بزرگواری بآن کمال و فضیلت درمملکت ما پا بعرصهٔ وجود بگذارد.

مرحوم محمد قزوینی ده سال میشد که بعد ازسی و شش سال مهاجرت از ایران ودر غربت زیستن با امید و آرزوی بسیار که یکی از مهمترین آنها مردن درخاك وطن عزیز وجان سپردن درمیان نزدیکان ودوستان خود بود بطهران بازگشته بود اما طبیعت ستمکار وسفله پرور که گوئی پیوسته با اهل علم و فرزانگان درکین و پیکار است چنین خواسته بود که علامهٔ قزوینی در وطن خود ودر همین طهرانی که هزاران مدعی طرفداری از اهل علم و فضل دارد در دل شب درکمال غربت یکه و تنها بی طبیب ورفیق پیش چشم زن ویگانه دختر عزیز خود که متولد وتربیت شدهٔ فرنگ

ودر اینجا بکلی غریبه‌اند جان بسپارد واز بعد از ظهر پنجشنبه که حال آن مرحوم دگرگون شد تا حدود ساعت ده بعد از ظهر جمعه که بعالم دیگر شتافت دست این بیچارگان بیك طبیب نرسد تا شاید قبل از وقوع امر لاعلاج راه چاره‌ای بیندیشد.

تصادف روزگار چنین پیش آورد که حتی برادر آن مرحوم هم در آن دقایق فوتی حاضر نباشد واز آقایان تقی‌زاده ودکتر غنی ونگارندهٔ ناقابل این سطور نیز که نزدیکترین اشخاص بآن مرحوم بودیم هیچیك در طهران نباشیم وموقعیکه آقای تقی زاده خبر میشوند وپس از زحمت بسیار طبیبی ببالین ایشان میفرستند موقعی بوده است که کار از کار گذشته بوده و تدارك فائت دیگر امکان نداشته است.

نعش آن گوهر گرانبها و علامهٔ فاضل بی همتا همچنان تا اواسط روز درمیان سه زن (خانم و دختر آن مرحوم وخانم آقای دکتر غنی) درخانه برجا بود تا بدستور جناب آقای علی اصغر حکمت و بهمت دوستان معدود ایشان که بتدریج گردآمدند بمدرسهٔ سپهسالار جدید حمل شد و پس از شست وشوی و اجرای آداب مذهبی روز بعد مقارن ساعت یازده صبح درمزار شیخ ابوالفتوح رازی در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم در ری بخاك سپرده شد.

باین ترتیب بچشم خود دیدیم که مرحوم قزوینی که بشوق تکمیل معلومات وخدمت باحیای تاریخ و ادبیات این مملکت درست نیمی از عمر خود را در غربت بسر برده بود بعد از آنکه بوطن خویش بازگردید باز درکمال غربت و بی‌کسی مرد ودر آن دقایق آخری هیچکس نبود که باحضور وبیانات خود درك عذاب مرگ را بر آن مرد حساس لطیف طبع زود رنج تخفیفی دهد و تسلی بخش خاطر پدر پیر و شوهر مهربانی شود که تا آخرین آنات حیات هیچ اندیشه و اضطرابی جز آیندهٔ نامعلوم دختر یگانه و زوجهٔ غریبهٔ خود نداشت.

مرحوم قزوینی که پروردهٔ احکام قرآنی و اخبار و احادیث حکیمانهٔ حضرت رسول و ائمه و مستغرق در آراء و افکار خیام و مولوی و حافظ وارسطو وافلاطون و آناتول‌فرانس ومترلینك بود بهیچوجه از مرگ وحشت نداشت بلکه مانند هر عاقل بلندنظری

آنرا امری محتوم ودرحکم سرمنزلی میدانست که خواه ناخواه امیر و فقیر وعارف وعامی باید در آن بار بینداز ند ودماغ پر نخوت وطبع آلوده باغراض و هوی و هوس خود را در آنجا پاك کرده همه علی السویه تسلیم خاك شوند.

سال گذشته اندکی قبل از همین مواقع که حالت حبس البول و تورم مثانه در ایشان شدت گرفته و اطبا رفتن بمریضخانه و معالجه بطریق عمل جراحی را تجویز کرده بودند خدمت آن مرحوم رسیدم وچون شنیدم که چنین تصمیمی ازجانب اطبا اختیار شده من هم ایشان را در این راه تشویق کردم. گفتند فلانی من از رفتن بمریضخانه وعمل بیمی ندارم و میدانم که با سن وضعف مزاج من یك طرف عمل مردن واز بستر بیماری برنخاستن است. من از مرگ نمیترسم زیرا که عمرخود را کرده‌ام و دیگر هیچ هوی وهوسی ندارم اما تمام اضطرابم اینست که اگرمردم برزن وفرزند من که درطهران هیچکس را ندارند و بمقتضای تربیت اروپائی تنها نمیتوانند در این شهر بی‌بار ویاور زندگی کنند بعدازمن چه خواهد گذشت بخصوص که مبلغی معتنی به ببانك مقروضم واگرمن بمیرم بانك فوراً خانهٔ مسکونی مرا در وجه طلب خود ضبط خواهد کرد وزن و فرزندم بی‌خانمان و سرگردان خواهند ماند، اگر من میتوانستم از این بابت اطمینان حاصل کنم همین آن بمریضخانه میرفتم.

شنیدن این بیان ودیدن آن وضع پریشان چنان مرا آشفته کرد که گریه در گلو گره کرده ازخانهٔ آن مرحوم بیرون آمدم ودرفکر یافتن چاره که فقط تهیهٔ مقداری پول بود برآمدم حتی بپاره‌ای مقامات مستطیع مؤثر هم توسل جستم ولی درم داران بی کرم که گوششان بهیچوجه بشنیدن این قبیل نواهای دلخراش عادی نیست و جز آهنگ خوش زر بگیر و سیم بستان هیچ نغمه‌ای را سازگار نمیدانند اعتنائی باستغاثهٔ من نکردند تا آنکه آزاد مرد یگانه و علامهٔ بیمانند حضرت آقای تقی زاده که از اوان جوانی جوانمردی و مردانگی را باهم توأم داشته ودر استغنای طبع و بی‌اعتنائی بمال ومنال دنیا تالی مرحوم قزوینی است وازجملهٔ جواهر بیقیمتی است که هنوز چنانکه باید قدرش در این بازار خزف فروشان شناخته نشده از قضیه

اطلاع پیدا کردند ودقیقه‌ای از پای ننشستند تا باعتبار آبروی شخصی خود که ملیونها قیمت دارد وصالح وطالح بارزش عظیم آن قائلند ازچند نفر صاحب همت مبلغ منظور را بعنوان حق‌الزحمهٔ کتابی که مرحوم قزوینی برای چاپ حاضر کند جمع نمودند و خود بشخصه ببانك رهنی رفتند وخانهٔ آن مرحوم را از گرو بیرون آوردند و پس‌از ارائهٔ قبوض مفاصا ایشان را بمریضخانهٔ رضانور بردند.

مرحوم قزوینی که مکرر درمکرر بنگارنده میفرمودند من آقای تقی‌زاده را بعلت پاکی عنصروشهامت و وطن پرستی وفضل‌و کمال‌از برادرخود بیشتر دوست‌میدارم بعد ازحصول این اطمینان بمن گفتند «الآن طاب لی‌الموت»، بانهایت‌میل بمریضخانه میروم وباقی با خداست.

تصحیح وطبع این کتاب بعلت کسالت شدید مرحوم‌قزوینی بامر آقای تقی‌زاده تحت‌نظر آن مرحوم بعهدهٔ اینجانب واگذار گردید وجای بسی خوشوقتی‌است که‌چاپ ومقابلهٔ نمونه های آن تاآخر قبل‌ازرسیدن‌مرگ آن استاد علامه انجام یافت وعنقریب منتشرخواهد شد.

آری علامهٔ قزوینی ازمیان ما رخت بربست وبا خود یك‌دنیا معارف ومعلومات وتحقیقات عمیقه واستنباطات دقیقه را بزیرخاك برد واگراهل معرفت برفقدان آن‌مرد عزیز بی‌نظیر تأسفی دارند بیشتر از این بابت است که علاوه بر آنکه چشمهٔ فیاض اثربخشی خشك شد گنج عظیمی از نفیس‌ترین ثروتهای معنوی از دست رفت و دیگر نه لب تشنگان حقیقت میتوانند از آن منبع فیض آبی بر آتش تشنگی درونی خود بزنند و نه نیازمندان معرفت دسترسی بآن خزانهٔ پر در و گوهر دارند.

علامهٔ قزوینی از نوادر نوابغی بود که وسعت معلومات قدیم و جدید را با غریزهٔ کنجکاوی و دقت درشأن هرچیز و استقصای یك موضوع را تا درك کنه و علت آن و روش انتقادی علمی و انصاف و بیطرفی علمای جدید جمع داشت و شاید از زمان ابوریحان بیرونی تاکنون ایران‌چنین فرزندی دقیق‌ومحقق نداشته بوده است.

بزرگترین فضل مرحوم قزوینی و مهمترین نکته‌ای که نشانهٔ کمال استعداد و

حسن تشخیص و تیز هوشی اوست اینست که آن مرحوم پس از آنکه علوم قدیمه را چه در ادب و لغت و صرف و نحو چه در فقه و اصول و کلام و حکمت و منطق در ایران تا درجهٔ اجتهاد فرا گرفت چون گذارش باروپا افتاد و براثر عشق سوزانی که بدانستن هرچیز و فرا گرفتن هر نوع معلومات داشت تحقیقات علمای آن سرزمین را مورد مطالعهٔ عمیق قرارداد و نوشته‌های ایشان را از هرمقوله و درهر باب باموشکافی ولی با احتیاط تمام‌خواند براثرحدت ذهن‌وذوق‌سرشار بسرعت‌دریافت که راه تحقیق صحیح همینست که اروپائیان‌دارند و بین آن و روش معمول‌درمشرق‌زمین بعدالمشرقین است بلکه در پاره ای قسمتها تنها راه درست همان راه ورسم اروپائی است و طریق مشرق زمینیان طریقی جزطریق ضلال‌نیست ، وچنین بنظر میرسد که این نعمت عظمی که مرحوم قزوینی را شامل حال شد بیشتر از آن بابت بوده است که آن مرحوم در میان علوم قدیمه بیشتر بادب وتاریخ و رجال و درایت توجه داشته چه این‌علوم علاوه برآنکه ذهن را توسعه می بخشند روشی دارند مبنی برتفحص و تدقیق و سنجیدن اقوال‌مختلفه بایکدیگر وقبول قول قوی ومعتبر ورد اقوال ضعیف و آحاد واین‌روش با روش‌اروپائیان درعلوم نقلیه تقریباً یکی‌است.

مرحوم قزوینی که کاملاً بسیرهٔ سراپا محتاطانهٔ امثال طبری وطریقهٔ دقیق اهل روایت و طرز کارامثال ابوریحان بیرونی درتحقیقات علمی آشنا بود وقتی که در اروپا بشیوهٔ تحقیق امثال سیلوستر دساسی وکاترمر ونولدکه ومارکوارت ودزی وگویدی برخورد دید که درواقع شاگردان حقیقی امثال طبری و ابوریحان همین جماعتند و روش ایشان که باقتضای سیر زمان کاملتر و منقح تر شده همان روش درست وصحیح قدماست نه روش خسته کننده وجانکاه و بیفایدهٔ طلاب لفاظ و آخوند های بیخبر از همه جا و متحجر در قالب تعبد و تقلید.

مرحوم قزوینی مکرر درحضور نگارندهٔ این سطور خدارا شکر میکرد که دیدن فرنگستان و آشنا شدن باطرز کار علمای جدید و مطالعهٔ آثار ایشان او را از

«عالم آخوندی» و «طرز فکر نجفی» نجات بخشیده وعظمت ووسعت دایرهٔ معارف ومعلومات و ازآن مهمتر عالم بی‌نهایت مجهولات بشری را در پیش چشم او نمودار کرده است و آن مرحوم خود از عالم طلبگی و آخوندی وشیوهٔ فکر و روش درس و نحوهٔ زندگانی و میزان فکر طلاب حکایاتی شیرین و پرعبرت داشت که اگر مدون شده بود از ممتع ترین کتب خواندنی بود.

اشتباه نشود و کسی تصور نکند که علامهٔ مرحوم باعلوم قدیمه عنادی پیدا کرده یا منکر آنها شده بود. نه بلکه برخلاف این تصور مرحوم قزوینی که خود در هریك از شعب این معارف از اعلم علما بشمار میرفت در این رشته علوم مفید آنرا از غیر مفید آن بخوبی تشخیص میداد بهمین جهت مثلاً قسمت عظیمی از منطق قدیم و مباحثات و مناقشات فقها را در باب قضایا و اموری که حتی محتمل‌الوقوع نیز نیست و علوم‌جدیده موضوع آنها را بکلی منتفی کرده است لاطائل بلکه تضییع عمر میدانست.

صرف نظر ازاینکه درعصر ما درمیان مشتغلین بعلوم قدیمه دیگر کسی مثلاً در رجال و معرفت کتب بمقام حاجی میرزاحسین نوری ودر درایه بپایهٔ حاج ملاعلی کنی و در اصول بمرتبهٔ حاج میرزا حسن آشتیانی ودر فقه بدرجهٔ حاج شیخ فضل‌الله‌نوری و در ادب برتبهٔ صدرالافاضل و شمس‌العلماء قزوینی‌وجود ندارد طلاب این‌علوم اگر هم همان مقام و منزلت اسلاف مذکور خودرا پیدا کنند باز بهیچوجه قابل مقایسه با مرحوم قزوینی نیستند زیراکه مرحوم قزوینی علاوه برآنکه بهترین شاگرد آن استادان و نعم‌الخلف آن بزرگواران محسوب میشد معلومات مقتبسه ازایشان را با روح وسلیقه ای که چکیدهٔ معارف اروپائی و تحفهٔ تفرج در بوستان ذوق و سلامت طبع اهل تحقیق مغرب زمین بود اشاعه و افاضه میکرد و این کاری است که هیچوقت از امثال علمای مذکور در فوق ساخته نبوده و نیست.

با اینکه در وطن‌پرستی ایرانی هیچکس شك وشبهه ندارد باز احدی‌نمیتواند دراین نکته تردیدی کند که بیداری شعور ملی وحس ملت‌پرستی درما براثر تحقیقات

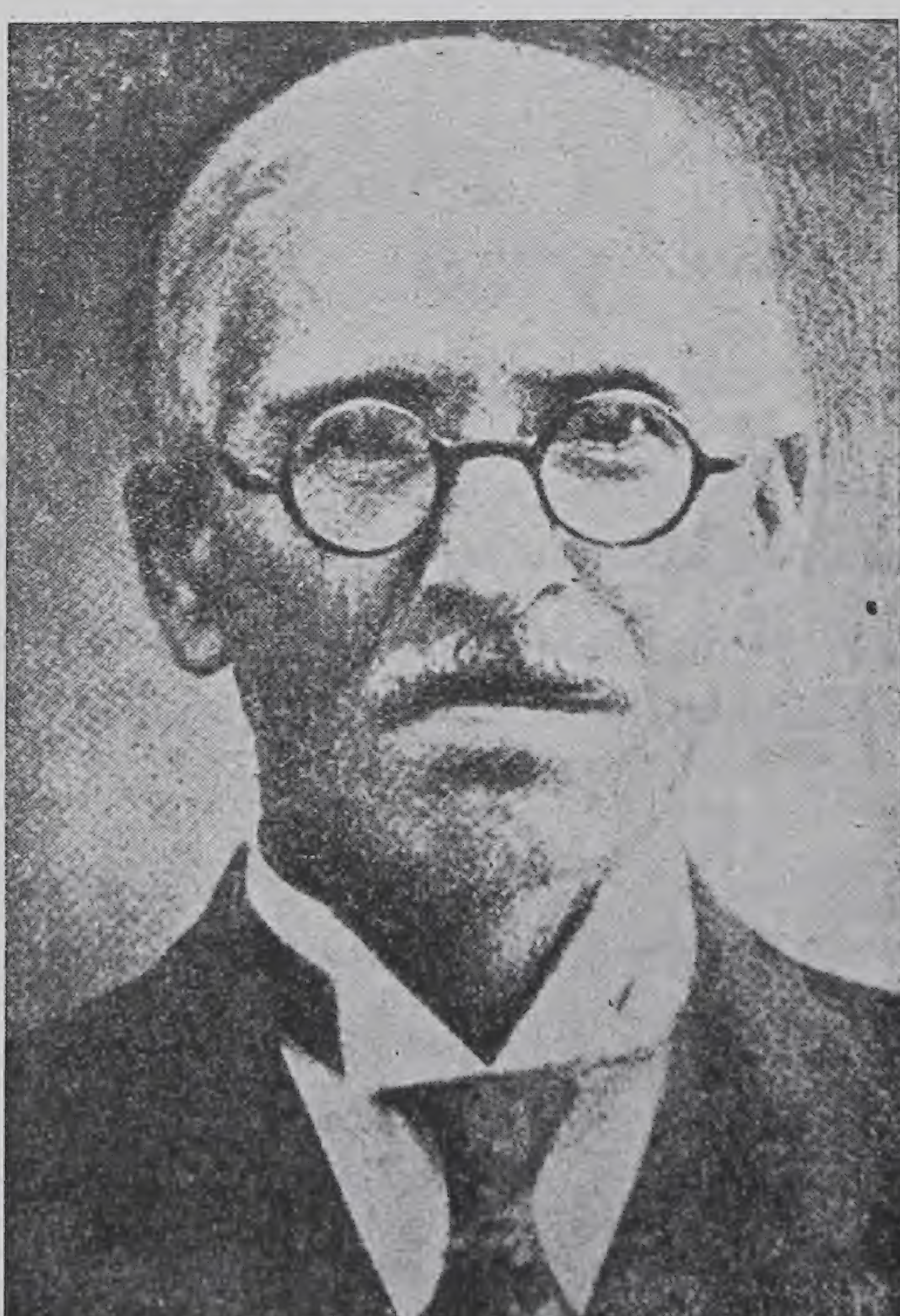
مستشرقین فرنگی بوده است. تمام افتخار ما بکوروش و داریوش و عظمت دولت و تمدن هخامنشی و زردشت و مانی و خیام و ابوعلی‌سینا و ابوریحان و حافظ و سعدی و مولوی و بهزاد ورضای‌عباسی و آ ثار ایشان مدیون اکتشافات و انتشارات همان مستشرقین است و کسی که بیش‌ازهمه و پیش از همه این تحقیقات و اکتشافات را درمیان ایرانیان فارسی زبان منتشر ساخت و آنها را تصحیح و تکمیل نمود و دنبالهٔ آن راه ورسم را تا آخرین دقیقه‌ای که انگشتان او ازکار بازماند رها نکرد مرحوم قزوینی‌است بلکه اثر مهم و یادگار لایزال آن مرحوم ایجاد نهضتی است در این مرحله که خوشبختانه کم و بیش پیروان و شاگردان او اگرچه بسیار معدودند دنبال آنرا دارند و اگر روزگاری مردم با انصافی پیدا شدند تاخدمت عظیم مرحوم قزوینی وشاگردان او را در احیای ملیت و ادبیات و آثار گذشتهٔ اجداد ما که راهنمای معاصرین و آیندگان و وسیلهٔ افتخار ایشان درحال‌ومستقبل‌است روشن کنند قدراین‌مرد بزرگ بیش‌ازپیش واضح خواهد گردید.

مرحوم قزوینی که در عصر ما حکم دُرّ یتیم داشت ومیتوان بجرأت قسم خورد که درتمام عمر از او ترك اولائی حتی خرق هیچ عرف و عادتی صادر نشد و علاوه برمعارف اکتسابی مظهرفضیلت طبعی وکمالات نفسانی بود آرام آرام یعنی باوجدانی راحت و خاطری فارغ از این دنیای آلودهٔ ما رفت و ما را بفراق ابدی خود مبتلی ساخت.

البته هر کس که آن مرحوم را دیده بود از این فاجعهٔ بزرگ متأثراست لیکن من که این سطور را با خاطری غرقه در اندوه و بیچارگی مینویسم شاید حق داشته باشم که باطناً بیش از هر کس خود را یتیم بدانم زیرا که بیست و شش سال با آن مرحوم مربوط بودم واز این مدت هجده سال‌آنرا غالباً شب وروز با یکدیگر محشور بودیم وموضوع صحبتی جز علم و ادب وتاریخ ایران ومسائل عبرت انگیز یا مفرح نداشتیم و چنان با هم مأنوس میزیستیم که با وجود نقصی که درطبیعت بشرهست و با

اینکه هردو شاید زیاد تر از حد اعتدال عصبانی و زود رنج بودیم حتی دقیقه‌ای نیز مابین ما کدورت و برودتی حاصل نشد و این بیشتر براثرهضم نفس و تربیت معقول و گذشت وانصاف فوق‌العادهٔ آن مرحوم بودتاخضوع وفانی بودن این‌قطرهٔ ناچیز در مقابل آن دریای پهناور فضیلت ومعرفت.

امروزمن ومجلهٔ یادگار که آن مرحوم بزرگترین مشوق حقیقی آن بودوآخرین سطوری که بقلم آن فقید سعید برصفحهٔ کاغذجاری‌شده دنبالهٔ مبحث «وفیات معاصرین» مندرج درهمین شماره است یکه وتنها مانده‌ایم و بیم آنست که مخالفین سبك و روش آن مرحوم که از تمام معلومات دنیا دل خود را بانتقاد بیجا و استهزاء نا مربوط خوش کرده‌اند برضد ما و مجلهٔ یادگار که افتخار پیروی مسلك آن مرحوم را داشته و دارد بقول فرنگیها زیاد تر از سابق صفهای خود را بهم بفشرند تا حملات ایشان مؤثر تر شود بتوهم اینکه دیگر مثل سابق پشت ما بچنان کوه احدی نیست و از میدان در کردن ما کاری آسان شده است غافل از آنکه ما با وجود پشت شکسته و دل داغدیده در مقام مجاهده در راه حقیقت که مسلك مقدس و همیشگی استاد ما بوده است همچنان ثابت قدمیم وتاآنجا که خداوند بما قدرت و استطاعت دهدآنی در طی طریقی که همیشه همان را فقط پیموده‌ایم دقیقه‌ای از پای نمی‌نشینیم و یقین داریم که روح پرفتوح استاد عظیم‌الشأن ما همواره همچنان هادی ومؤید ماست وبا مرگ ظاهری آن زندهٔ جاوید هیچوقت «آتشی که نمیرد همیشه» ومشعله افروز آن وجود مقدس مرحوم قزوینی بود خاموش نخواهد شد بلکه روز بروز نور و فروغ این نار مقدس که مجلهٔ محقر یادگار از آن «قبسی» است فروزان تر خواهد شد و روزی خواهد رسید که مردم ایران مرحوم قزوینی را در نهضت و تجددی که شروع شده و دیر یا زود جلوه و شکوه محسوسی خواهد یافت از بزرگترین پیشقدمان بلکه قائد اعظم آن بشناسند و بیش ازآنچه امروز ما برمرگ او تأسف میخوریم واشك‌میریزیم دچارحزن وتأثرشوند، وعلیه‌رحمة‌الله‌رحمةً واسعة.



مرحوم علامهٔ فقید محمد قزوینی
(۱۵ ربیع الأول ۱۲۹۴ — ۲۸ رجب ۱۳۶۸ قمری)

مسائل جغرافیائی

پاکستان

بقلم آقای محمد حسن گنجی

بیش از دوسال و نیم است کـه دولت پاکستان درهمسایگی ما بوجود آمده و ۷۵ میلیون‌هم کیشان‌ما موفق‌شده‌اندمملکتی‌اسلامی در قسمتی از قارهٔ هند[1] بوجود آورند. اینك برای اینکه خوانندگان محترم مجلهٔ یادگار بوضع فعلی وسائل حیاتی این مملکت جدیدالاحداث آشنا شوند شمهٔ از مسائل جغرافیـائی آن از نظر ایشان میگذرد.

شبه قارهٔ هند یعنی آن قسمتی از قطعهٔ آسیـا کـه در جنوب رشته کوه عظیم هیمالیا قرار گرفته از قدیم‌الایام بسرزمین عجایب معروف بوده و معروفیت آن اثر عمیقی در تاریخ دنیا داشته است و از این رو بجرأت میتوان اظهار کرد که کمتر مملکتی از ممالك زمین باندازهٔ هند در تعیین سرنوشت تاریخ دنیا مؤثر بوده است.

ثروت بی‌پایان ومحصولات استوائی مخصوصاً ادویه وعاج وآبنوس هند وبعضی از حیوانات آن مثل طوطی و طاوس و فیل از قدیم مورد توجه جهانیان بود و بهمین علل‌آنرا مطمح نظر کشورگشایان جهان ساخت و این امر سوانح تاریخی متعددی درقارهٔ قدیم بوجودآورده است‌که دربارهٔ‌آن‌کتابها میتوان نوشت.

قسمت عمده‌ای از اکتشافات جغرافیائی قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی که نقشهٔ دنیای معلوم را بکلی دگرگون ساخته وتحول عظیمی دربسط معلومات جغرافیائی بوجود آورده‌است نتیجهٔ مستقیم اقداماتی بوده که مغرب زمینیان بنظر دست‌یابی بهندوستان

---

۱ ـ منظور از هند در این‌مقاله شبه قاره‌ای است که شامل هندوستان وپاکستان امروزی وسایر دول آزاد یا نیمه مستقل این قسمت از آسیاست.

بعمل می‌آوردند زیرا که برای یافتن راه دریائی بهند بود که واسکوداگامای پرتغالی موفق شد درسال ۱۴۹۸ افریقا را دور زده درکالیکوت از بنادر غربی هند پیاده شود همچنین آرزوی وصول بهند از راه دریای غربی بود که کریستف کلمب را بامریکا



راهنمائی کرد و در نتیجه قارهٔ عظیمی کشف گردید که نفوذ اقتصادی و اجتماعی وسیاسی آن در دنیای امروز برهیچکس پوشیده نیست.

شهرت هند بسرزمین عجایب امری بی‌دلیل نیست زیرا که بواسطهٔ وسعت زیاد و موقعیت جغرافیائی و وضع طبیعی و تنوع اقلیم و نباتات وحیوانات وبالاخره نوع

معیشت آن باندازه‌ای است که درهیچ جای دنیا نظیر آنرا نمیتوان یافت .

در این سرزمین پهناور که ازحیث مساحت سطح برابر خاك تمام اروپا باستثنای روسیه است درحدود پنج یك جمعیت کرهٔ زمین گرد آمده و تراکم جمعیت در بعضی قسمت‌ها مانند دلتای رود گنگ بقدری است که ازحدود ۱۰۰۰ نفر دریك میل مربع تجاوز میکند و حال اینکه جمعیت نسبی در قسمت های دیگر مانند بلوچستان به ۵ نفر دریك میل مربع نمیرسد . همین اختلاف فاحشی که در پراکندگی جمعیت هند مشهود است در هرقسمت از جغرافیائی طبیعی واقتصادی وانسانی این شبه قارهٔ عظیم کم وبیش هویداست . عظیم ترین رشته کوه ها و بلند ترین ارتفاعات زمین در این سرزمین واقع شده ودرمجاورت همین ارتفاعات جلگه های پست وپردامنه‌ایکه مسکن میلیونها نفوس هندی است مشاهده میشود . پرباران ترین نقاط دنیا یعنی چراپونجی که میزان متوسط باران سالیانهٔ آن بیازده متر میرسد درهمین سرزمین قرارگرفته و یکی از خشك ترین‌صحاری دنیا یعنی‌صحرای سند در داخلهٔ سرحدات هند دیده میشود .

بندرکلمبو در سیلان یکی از گرم ترین و مرطوب ترین نقاط دنیاست که در آن میزان‌الحراره هرگز از ۲۵ درجه سانتیگراد پائین تر نمیرود و اختلافات فصول وشب و روز آن ازسه چهار درجه تجاوز نمیکند و حال اینکه آب و هوای لطیف و دلچسب کشمیر دارای شهرت جهانی است و اختلافات فصول آن مانند کشور ما محسوس است .

در منطقهٔ وسیع هند انواع مختلف معیشت و فعالیت های اقتصادی مشاهده میشود وسه‌ربع جمعیت آن مستقیماً از راه کشاورزی امرارمعاش میکنند واین توده انبوه در دهاتی زندگی میکنند که جمعیت آن از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نمیکند .

تنوع زبان ومذهب در سرزمین هند واقعاً اسباب حیرت است زیرا که برطبق احصائیه های رسمی اهالی این سرزمین به ۲۲۵ زبان متکلمند (بغیر از لهجه های

محلی) و انواع مذاهب از رب‌النوع پرستی تا یکتا پرستی در آن مشاهده میشود.

آخرین سرشماری رسمی هند در ۱۹۴۱ جمعیت این منطقهٔ وسیع را از حیث مذهب بدین طریق طبقه بندی مینماید:

هندو	۲۵۵ میلیون	یعنی	٦٦ درصد جمعیت
مسلمان	۹۲ »	»	۲۳ » »
سایر مذاهب	٤۲ »	»	۱۱ » »
جمع	۳۸۹ میلیون ☆		

اختلافات جغرافیائی که در مسکن و محیط و نوع معیشت و آداب و فرهنگ هندو ها و مسلمانان وجود دارد و مهم ترین عامل جدائی بین این دو عنصر جمعیتی محسوب میشود قرنها بصورت کشمکش های مذهبی وجود خارجی پیدا میکرده و پیوسته مانع از ایجاد وحدت ملی درهند بوده است و چون ظاهراً همین اختلافات مذهبی منجر بتقسیم و تجزیهٔ هند گردیده لازم است که تاریخچهٔ نزاع بین هندو و مسلمان را باختصار از نظر بگذرانیم:

آئین هندو که ازسه هزار سال قبل درهند متداول شده مجموع آداب مذهبی و اجتماعی پیچیده و درهمی است که نتیجهٔ عملی آن طبقه بندی شدید جامعه است بطبقات متعدد و مستقلی که راه اختلاط و امتزاج آنها بنا بر اصول مذهبی کاملاً مسدود شده بدین معنی که حرفه و مقام اجتماعی هرفرد هندو نسبت بطبقه‌ای از جامعه که در آن بدنیا آمده است کاملاً مشخص شده و درحال عادی یکنفر هندو

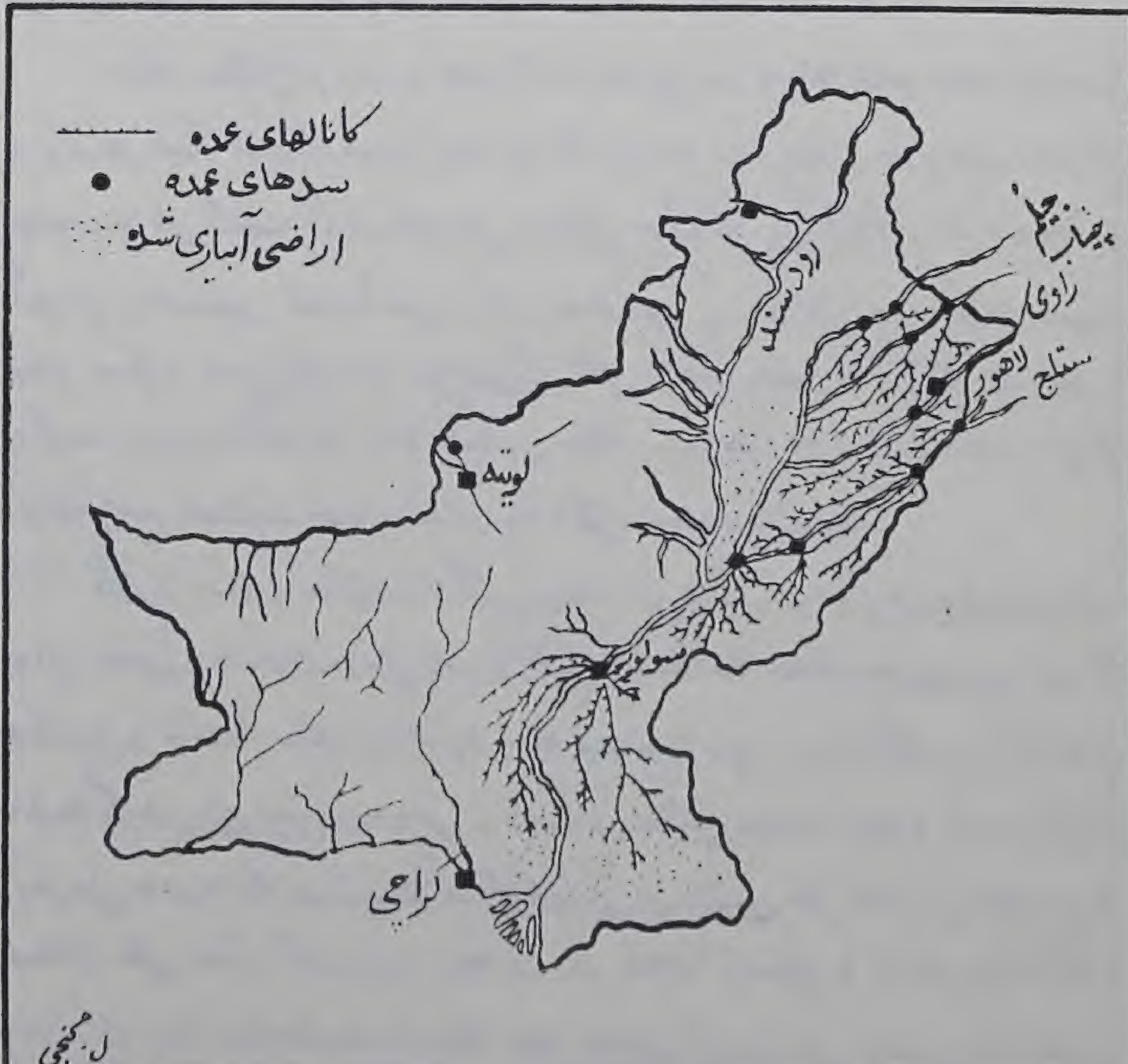
☆ اگر بنقشهٔ پراکندگی مذاهب در هند نظر افکنیم خواهیم دید که مذهب اسلام بیشتر در نواحی کم باران وخشک شمال غربی وتا اندازهٔ در دلتای رود گنگ مشاهده میشود.

از نظر جغرافیائی بین نواحی شمال غربی و سایر قسمتهای هند اختلافات کلی وجود دارد، در نتیجه نه فقط مناظر و منابع طبیعی دو قسمت متفاوت است بلکه هریك از این دو محیط جغرافیائی یك نوع معیشت و آداب و رسوم اجتماعی وطرز فکر مخصوصی بوجود آورده است.

نمیتواند پا ازحدود اوامر و نواهی طبقاتی فراتر گذارد .

درچنین محیطی اسلام با تعالیم خاص اجتماعی که روح مساوات و برابری را دربین پیروان خود پرورش‌میدهد نفوذ کرد ولی تصادم عقاید هندو ومسلمان بقدری

آبیاری در پاکستان غربی



شدید بوده که پیروان دو مذهب در طی قرنها نتوانستند دست اتحاد بهمدیگر داده وآمال وآرزو های یکدیگر را درك کنند .

سوانح تاریخی و لشکر کشی های سلاطین مسلمان مخصوصاً بت شکنی های

محمود غزنوی تخم کینهٔ شدیدی در دل هندوها نسبت بمسلمین کاشت و ثمر آن بعد از چند قرن هویدا گشته منجر بتقسیم هند گردید (نگارنده در سالهای تحصیلی مکرر با دانشجویان هندو که در دانشگاه های فرنگ مشغول تحصیل بودند راجع بسلطان محمود غزنوی مذاکره میکردم، درضمن معلوم شدکه در تواریخ هند فاتح سومنات را سلطانی سفاك و بی‌رحم و خونریز نظیر آتیلا و تیمور و چنگیز یاد میکنند).

تسلط مسلمین برمیلیونها هندو که تا انقراض گورکانی‌ها ادامه داشت یك حس برتری در طبقهٔ مسلمان ایجاد کرده بود که پیوسته مایهٔ حقد وحسد هندوها واقع میشد و از این گذشته آداب اجتماعی ومذهبی هندو که پیروان آن را از اختلاط و آمیزش با مسلمین شدیداً منع میکرد فاصلهٔ بین پیروان این دومذهب را همیشه بیشتر میکرد. همین که دست سلاطین گورکانی از تاج وتخت هندکوتاه شد وقدرت حکومت بدست انگلستان افتاد مسلمین سلطهٔ سابق خود را ازدست دادند وکم کم متوجه وضع نامطلوب خود درمقابل یك اکثریت هندو گردیدند.

قبل از استقرار حکومت انگلیس درهند تنوع آب وهوا ونوع معیشت و وجود موانع طبیعی و اختلافات زبانی مانع ازاختلاط جامعه‌های مختلف هندبود ولی تمرکز حکومت و توسعهٔ وسایل ارتباط واز همه مهم تر ترویج زبان انگلیسی وآشنائی با فرهنگ اروپائی تحولات روحی و اجتماعی عظیمی درهند بوجود آورد وکم کم آمال ملی هندوها که درکسب فرهنگ اروپائی ازمسلمین جلو افتاده بودند بزمزمهٔ استقلال طلبی مبدّل گشت ودر نتیجه در سال ١٨٨٥ (مطابق ١٣٠٢ قمری) کنگرهٔ هندوستان برای تهیهٔ مقدمات استقلال هند تشکیل گردید ولی مسلمین هند بقدری درخواب غفلت فرو رفته بودند که از ٧٢ نفر اعضای اولین کنگرهٔ هند فقط دونفر نمایندگی میلیونها مسلمان هندی را عهده دار بودند.

پیشرفت کار کنگرهٔ هند مخصوصاً توجهی که از طرف سیاستمداران انگلیسی

نسبت بآن مبذول میشد مسلمین هند را بار دیگر متوجه وضع وخیم و اقلیت قطعی خودکرد ونتیجه این شد که در ۱۹۰۶ (۱۳۲٤ قمری) اتحادیهٔ مسلمین تمام هند[1] درمقابل کنگرهٔ هند بوجود آمد واز این تاریخ مبارزهٔ سیاسی بین پیروان دو مذهب

طرق ارتباطی پاکستان غربی



تحت سرپرستی قائدین بزرگ آنها رسماً شروع شد .

ازطرف دیگر دولت انگلیس بمقتضای روز درصدد بود که راه حلی برای یك حکومت مختار درهند بوجود آورد ، بهمین منظور در ۱۹۳۵ قانون معروف هند

۱- All India Moslem league

که بموجب آن این مملکت بصورت اتحادیه‌ای از دول مختلف درمی‌آمد از مجلس عوام انگلیس گذشت ولی مسلمین که میترسیدند با اجرای این قانون اقلیت آنها در حکومت هند محرز گردد جداً در صدد مخالفت بر آمدند، بالأخره کار مخالفت آنها با قانون مزبور بجائی رسید که درمارس ۱۹۴۰ (صفر ۱۳۵۹ قمری) مرحوم محمدعلی جناح قائد اعظم در نطق تاریخی که در لاهور ایراد کرد ایجاد پاکستان را رسماً خواستار شد وبدین ترتیب نزاع تاریخی هندو ومسلمان درهند بمنتهی درجه رسید ومقدمات تجزیه وتقسیم هند فراهم گردید.

دوسال بعد از این واقعه دولت انگلیس هیئتی بریاست سراستافرد کریپس[1] وزیر هندوستان در کابینهٔ جنگی برای حل مسئلهٔ هند بآن کشور فرستاد ولی همین که این هیئت با مخالفت شدید مسلمین مواجه گردید وبدون احرازموفقیتی بمرکز امپراطوری مراجعت کرد مسلم گردید که تنها راه حل مسئلهٔ هند تجزیه و تقسیم آن سرزمین بهندوستان و پاکستان است.

قانون استقلال هند در ٤ ژوئیه ۱۹۴۷ (۱۵ شعبان ۱۳٦٦ قمری) از مجلس عوام انگلستان گذشت ودر ۱۸ همان ماه بصحهٔ پادشاه انگلیس و امپراطور هند رسید (بموجب همین قانون لقب امپراطور هند که از سال ۱۸۷٦ عنوان رسمی پادشاه انگلیس بود از القاب اوحذف شد) و نیز بموجب آن در اوت ۱۹۴۷ ازمتصرفات انگلیسی هند[2] دو دومینیون پاکستان وهندوستان بوجود آمد ودرداخل امپراطوری انگلیس

۱- Sir Stafford Cripps

۲- از نظر سیاسی شبه قارهٔ هند بدو قسمت تقسیم میشد اول هند انگلیس یعنی آن قسمتی از هند که ازمتصرفات رسمی دولت انگلستان بود واز هرحیث از قوانین و مقررات پارلمان انگلیس تبعیت میکرد دوم هند آزاد یاهند شاهزادگان است که از پانصد ناحیهٔ کوچك و بزرگ نیمه مستقل تشکیل میگردد و هر قسمتی بوسیلهٔ یك مهاراجه یا راجه ویا فرمانروایان دیگری بعنوان مختلف از قبیل نظام و امیر وخان وامثال آن اداره میشود و تصرفات آنها ازمسائل مهم سیاسی و حیاتی هیدوستان و پاکستان فعلی محسوب میشود.

وضع سیاسی دو کشور نوزاد با وضع سیاسی دومینیون های دیگر یعنی استرالیا و کانادا و زلاند جدید و اتحادیهٔ دول افریقای جنوبی برابر گردید.

مساحت کشور جدیدالاحداث پاکستان که فعلاً بجای هند سابق از کوه ملك سیاه (نزدیك زاهدان) تا بحر عمان با مملکت ما هم مرز است در حدود ۳۲۵۰۰۰ میل مربع یا درحدود نصف مساحت کشور ماست و اگر آنرا ازحیث مساحت با کشور های اروپا مقایسه کنیم می بینیم که بتنهائی ازمجموع ممالك فرانسه و هلند و بلژیك وسیع تر میشود.

بطوریکه در مقدمه دیدیم چون مهم ترین عامل در تقسیم هند انگلیس بهندوستان و پاکستان نزاع هندو ومسلمان بوده ومسلمین در دومنطقه ازهند اکثریت ساکنین را تشکیل میدادند لذا پاکستان هم دردوقسمت هند بوجود آمده بعبارهٔ اخری بدو قسمت پاکستان غربی و شرقی تقسیم میشود و ۱۵۰۰ کیلو متر خاك هندوستان آندو را از یکدیگرجدا میسازد.

پاکستان غربی وشرقی از نظر جغرافیائی با یکدیگر تفاوت کلی دارند ودرعین حال هریك بتنهائی واحد جغرافیائی مستقلی بشمارمیروند.

جمعیت پاکستان به ۷۵ میلیون میرسد و از این رو کشور همسایهٔ ما بعد از چین وهندوستان و روسیه و ممالك متحدهٔ امریکا پرجمعیت ترین ممالك دنیاست ولی باید دانست که پراکندگی جمعیت درپاکستان ازمسائل مهم جغرافیائی است زیرا بیش از دو ثلث این جمعیت کثیر در پاکستان شرقی که از حیث مساحت فقط جزء کوچکی از آن را تشکیل میدهد گرد آمده و اگر پاکستان غربی را بدون این ناحیهٔ پرجمعیت درنظر بگیریم خواهیم دید که آن‌در ردیف ممالك کم جمعیت آسیای غربی قرارمیگیرد.

از نظر نژادی هم همین مغایرت عمده بین دوقسمت پاکستان وجود دارد زیرا که اهالی پاکستان غربی عموماً از تیره های نژاد آریائی و سفید پوست محسوب

میشوند وحال اینکه ساکنین پاکستان شرقی مخلوطی از نژاد دراویدی و مغولی‌اند که مشخصات نژادی آنها باسکنهٔ پاکستان غربی تفاوت‌کلی دارد فقط از نظر مذهب است که آمال وطرزفکر ساکنین دوقسمت بهم نزدیك میشود زیراکه برروی‌هم در هریك از دوقسمت شرقی وغربی بیش از ۷۵ درصد جمعیت را مسلمین هند تشکیل میدهند ودرنتیجه اختلافات مذهبی و زبانی در داخلهٔ پاکستان فعلی خیلی‌کمتر از نواحی دیگر هند است.

پاکستان غربی ازحدود مدار رأس‌السرطان شروع میشود وتاحدود ۳۸ درجه عرض شمالی‌یعنی تا دامنه های جنوبی نجد پامیر وهندوکش‌شرقی امتداد دارد ودر این جاست که مرتفع ترین قسمت های پاکستان بقسمت معروف بیام دنیا نزدیك میشود.

اگر از قسمت مرتفع بلوچستان که ایالت جنوب غربی پاکستان غربی را تشکیل‌میدهد صرف نظر کنیم پاکستان غربی را میتوان سرزمین رودخانه ها دانست زیراکه‌تقریباً تمام‌آن درحوضهٔ رود سند و شعب پنجگانهٔ آن در ناحیهٔ پنجاب قرار گرفته ودر نتیجه قسمت عمده از اراضی پاکستان از رسوبات این رودخانه تشکیل شده و درصورت وجود شرایط مساعد قابلیت زراعتی‌آن خیلی زیاد است. رود سند که از ارتفاع متجاوز از ۵۰۰۰ متر درجنوب تبت و شمال رشتهٔ هیمالیا سرچشمه میگیرد بسمت شمال غربی جریان دارد وپس از آنکه دراین جهت از وسط کشمیر میگذرد درشمال پاکستان تغییرجهت میدهد و وارد این مملکت میشود و ازآنجا تامصب خود درسرتاسر پاکستان تقریباً از شمال بجنوب جریان دارد.

از ارتفاعات جنوبی کشمیر شعب متعدد این رود عظیم سرچشمه میگیرد و مخصوصاً پنج رودخانهٔ جیلم وچیناب وراوی وستلج وبیا که ناحیهٔ پنجاب (پنج‌آب) را بوجود می‌آورند یکی بعداز دیگری برود سند می‌پیوندند. مهم ترین شعبهٔ غربی رود سند رود کابل است‌که پس از عبور از این شهر تاریخی ومعبرمعروف خیبر در نزدیکی پیشاور برود سند میریزد.

پس از الحاق شعب پنج آب رود سند مسافت بعیدی طی میکند و دیگر شعبهٔ قابل ذکری بدان نمی‌پیوندد و دردو قسمت سفلی این رود عظیم از صحرای خشک سند عبورمیکند. درنیم قرن اخیر طرح های آبیاری مهمی در این قسمت بکارانداخته



یکی ازسکنهٔ بومی ایالت سند

شده وبالنتیجه خدمت بزرگی بزراعت پاکستان بعمل آمده است.

پاکستان غربی ازمنطقهٔ آب و هوای موسمی و بارانهای فراوان سایر قسمت های هند برکنار است و بعلت موقعیت جغرافیائی و اختلاف سطح زیاد دارای آب و هوائی نظیرکشور ما و دارای فصولی منظم است. زمستانهای پاکستان غربی

مخصوصاً در نواحی شمالی بی‌اندازه سرد و برعکس تابستانهای آن بالاخص در جنوب خشک وسوزان است .

فصل باران پاکستان غربی برخلاف سایر قسمت های هند فصل زمستان است ونوع باران ومقدار آن شباهت تامی بکشور ما دارد زیرا که درهردو کشور بارانهای زمستانی در اثر جریانات بحرالرومی بوجود می‌آید و در نتیجه مقدار باران نواحی شمالی و جنوبی پاکستان غربی را بخوبی میتوان با نواحی هم عرض آن در ایران مقایسه کرد .

میزان متوسط باران سالیانهٔ پاکستان مانند مملکت ما از حدود ۱۵ اینچ در سال تجاوز نمیکند و این جاست که اهمیت حیاتی رود های متعدد پاکستان که از کوه های پربرف هیمالیا سرچشمه می‌گیرند مسلم می‌گردد زیرا مقدار بارانی که مستقیماً در این کشور فرو میریزد نمیتواند موجد زراعت فراوانی باشد .

پاکستان غربی ازچهار ولایت بلوچستان وسند و ناحیهٔ سرحدی شمال غربی وپنجاب غربی قشکیل شده وماذیلاً مختصری از وضع جغرافیائی هریك را از نظر می‌گذرانیم :

بلوچستان انگلیس که از نظر طبیعی دنبالـهٔ جنوب شرقی نجد ایران است ناحیه ایست کوهستانی و بی‌آب و علف و شباهت تامی از حیث منظره و نوع معیشت ببلوچستان ایران دارد وبا اینکه مساحت سطح آن از وسعت تمام جزایر انگلستان بیشتراست جمعیت آن از یك میلیون تجاوز نمیکند .

مقدار باران این ناحیه که بعد از صحرای سند خشک ترین نواحی پاکستان محسوب میشود بقدری کم است کـه محصولات زراعتی آن خوراك اهالی را تأمین نمی‌کند ودر نتیجه بیشتر قبایل بلوچ و براهوئی وپتان که ساکنین بلوچستـان را تشکیل میدهند هنوز عـادت چادر نشینی خود را از دست نداده و در جستجوی

چراگاه اغلب زمستانها را در زمین های پست سند و تابستانها را در ارتفاعات داخلی میگذرانند.

ایالت سند که بعد از تجزیهٔ هند بپاکستان تعلق یافته بیش از هرناحیهٔ دیگر بقسمت های جنوبی مصر شباهت دارد زیرا که مانند مصر صحرائی بی آب وعلف و



منظرهٔ یکی از خیابانهای کراچی

بارانی است که از وسط آن رودخانهٔ پر برکت وحیات بخشی عبور می کند ودر سال های اخیر طرح های آبیاری مهمی در آن بکار افتاده و میلیونها هکتار زمین زراعتی بوجود آورده است چنانکه تنها سد معروف سکور[1] در حدود ۷۵ میلیون هکتار

۱- Sukkur

یا بیش از تمام اراضی زراعتی مصر را باراضی زراعتی پاکستان افزوده است .

چیزی که درمورد ناحیهٔ سند سفلی قابل توجه است این است که از دلتای این رودخانه برعکس دلتای گنگ وسایر رود های آسیا هیچ نوع استفاده نمیشود .

ایالت مرزی شمالی غربی ناحیه‌ایست کوهستانی ومرتفع که درمغرب رود سند واقع‌شده ومحل‌سکونت ایلات‌خشن وطاغی وزیری وافریدی وپتان‌است که ازرشادت وسرسختی افراد آن داستانهائی برسر زبانهاست

این ناحیه درخارج از منطقهٔ بارانهای موسمی هند واقع‌شده ودر نتیجه مقدار باران آن خیلی کم و ریزش آن مثل کشور ما منحصر بفصل زمستان است ، در جلگه های پیشاور و دیرهٔ اسماعیل خان که در مغرب سند واقع است کشاورزی و در ارتفاعات مرزی تربیت حیوانات اهلی شغل عمدهٔ اهالی‌است ، در درهٔ پیشاور طرح آبیاری مهمی بموقع اجرا گذارده شده وصدها هزارهکتار زمین بایر مورد استفادهٔ زراعتی قرار گرفته‌است .

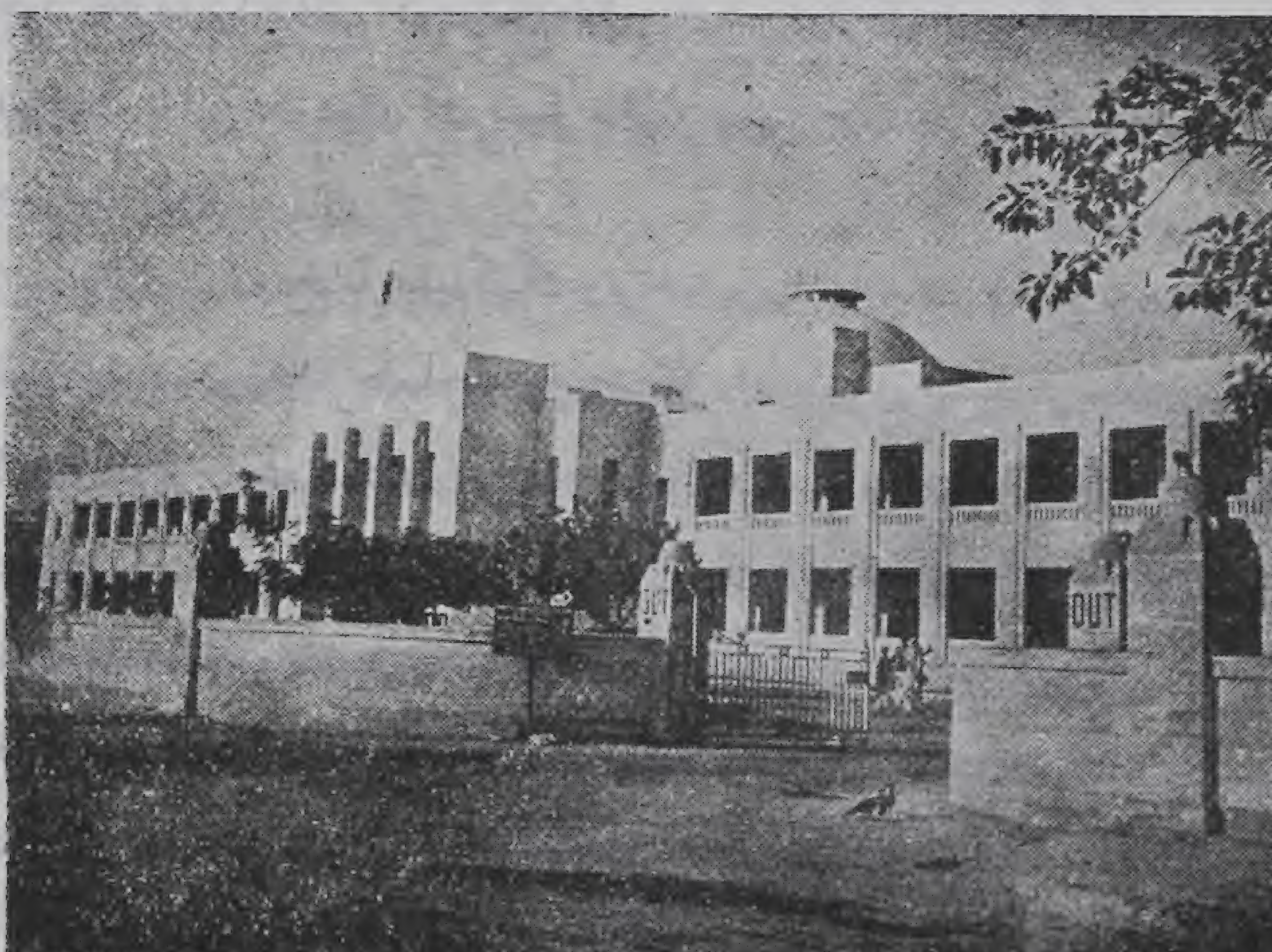
ناحیهٔ پنجاب غربی[1] بدون شك غنی ترین و پرنعمت ترین نواحی پاکستان غربی است زیرا که از برکت رسوبات رودخانه های پنجگانه خاك آن بی‌اندازه حاصلخیز است و با توسعهٔ وسایل آبیاری جدید یکی از انبار های گندم پاکستان محسوب میشود .

مقدار باران سالیانهٔ ناحیهٔ پنجاب بهیچوجه برای زراعت کافی نیست و اگر از آب رودخانه ها استفاده نشود چندان تفاوتی بین پنجاب و صحرای سند وجود نخواهدداشت. استفاده ازآب رودخانه ها از دیر زمانی در این ناحیه متداول بوده ولی درطی شصت سال اخیر بصورت طرح های آبیاری علمی جدید درآمده‌ومیلیونها هکتار بر زمینهای زراعتی پنجاب افزوده شده‌است. خلاصه اینکه تمام ناحیهٔ پنجاب

۱ ـ خط سرحدی بین پاکستان و هندوستان طوری تعیین شده که لاهور مرکز بزرگ اسلامی در داخلهٔ پاکستان قرار گرفته و شهر امریتسر مرکز دینی طایفهٔ سیك با وجود قرب جوار بپاکستان بهندوستان تعلق یافته است.

از یك شبکه بندی پیچیده و درهمی از کانالهای دائمی پوشیده شده و آبیاری علمی در این قسمت از پاکستان بقدری پیشرفت کرده است که نظیر آن را جز در ممالك متحدهٔ امریکا درهیچ مملکتی نمیتوان یافت .

پاکستان شرقی از نیمهٔ شرقی بنگاله و قسمتی از آسام تشکیل میشود بدین



عمارت مجلس شورای پاکستان در کراچی

معنی که ناحیهٔ بنگالـه که شامل قسمت سفلای رود گنگ و ناحیهٔ دلتائی این رود عظیم درمشرق هندوستان است طوری تقسیم شده که کلکته جزء هندوستان قرار گرفته وبنا براین خط سرحدی غربی پاکستان شرقی از نزدیکی این شهر میگذرد .

پاکستان شرقی درحقیقت از ناحیهٔ «دوآب» بین گنگ و براهما پوترا و دلتای وسیع این رود عظیم تشکیل میشود و ارتفاع متوسط آن از سطح دریا مگر در قسمت های شمالی که بدامنه های رشته های جنوبی هیمالیا می‌پیوندد از ۱۵ متر تجاوز نمیکند .

مقدار باران پاکستان شرقی برخلاف قسمت غربی فوق‌العاده زیاد و میزان متوسط باران سالیانهٔ آن بیش ازسه متر وفصل باران آن نیز برعکس قسمت اخیرالذکر تابستان است.

در پاکستان اختلاف فصول بصورتی که در پاکستان غربی مشاهده میشود ابداً وجود نداردزیرا اراضی آن درتمام طول سال سبز وخرّم یا ازجنگلهای انبوه پوشیده شده است با این‌حال هوای آن نسبةً سالم و بهمین جهت از مناطق پرجمعیت دنیا محسوب میشود.

دلتای دو رودخانهٔ عظیم گنگ و براهما پوترا سال بسال وسیع تر میشود و گل فراوان این دو رودخانه حاصلخیزی این‌منطقه را روز بروز شدید تر میکند. سرتاسر پاکستان شرقی ازشعب متعدد این دورود پوشیده شده و درنتیجه راه های رودخانه‌ای جای طرق ارتباطیه را می گیرد و قایق های کوچك درمواقع طغیان آب یا فصول بارانی تنها وسیلهٔ حمل و نقل این ناحیه محسوب میشود. در پاکستان شرقی از زراعت گندم وجو اثری نیست وبجای آن برنج و کنف بحد وفور بدست می آید. درقسمتهای شمالی که از سطح دریا ارتفاع دارد مقادیر معتنابهی چای زراعت میشود.

از آنچه تاکنون در باره پاکستان گفتیم بخوبی استنباط میشود کـه پاکستان کشوری است بتمام معنی زراعتی وهنوز چنانکه باید از منابع زیرزمینی آن استفادهٔ شایانی بعمل نیامده و صنایع آن زیاد نیست.

مهم ترین محصولات پاکستان گندم و برنج است کـه بترتیب خوراك عمدهٔ ساکنین قسمتهای غربی وشرقی آن محسوب میشود استعداد زراعتی پاکستان بقدری است که از برکت طرح های آبیاری میتواند سالیانـه یك میلیون تن گندم و پانصد هزار تن برنج بخارج صادر نماید. بعد از این دو رقم کنف مهم ترین محصول صادراتی پاکستان است و ازین حیث پاکستان بزرگترین تولیدکنندهٔ دنیابشمار میرود، ازاین گذشته مملکت همسایهٔ ما سالیانه مقادیر هنگفتی پنبه وچای بخارج میفرستد.

طرق ارتباطیهٔ پاکستان توسعهٔ کامل یافته مخصوصاً در پاکستان غربی علاوه بر راه آهن های متعدد راه های شوسه فراوان وجود دارد و بعلاوه ازجمیع کانالهای زراعتی استفادهٔ حمل و نقل میشود. روی هم رفته پاکستان غربی دارای ۳۵۰۰۰ میل راه شوسه و ۵۰۰۰ میل راه آهن است.

خطوط راه آهن پاکستان شرقی با در نظر گرفتن مساحت سطح آن خیلی بیشتر از پاکستان غربی است و راه های رودخانه‌ای این ناحیه کمك مؤثری بحمل ونقل محصولات برنج و کنف آن میکند. در پاکستان شرقی باوجود وسعت کم بیشتر از ۱۶۰۰ میل راه آهن و ۲۰۰۰۰ جادهٔ شوسه مورد استفاده است. با وجود اینکه قسمت عمدهٔ جمعیت پاکستان که از راه زراعت امرار معاش میکنند در دهات کم جمعیت سکونت دارند باز پاکستان دارای ۱۲ شهر است که جمعیت هریك از آنها از ۱۰۰۰۰۰ نفر تجاوز میکند. مهم ترین این شهرها عبارتند از:

۱ ـ کراچی پایتخت رسمی پاکستان که در ساحل دریای عمان کمی دور تر از مصب رود سند واقع شده است. جمعیت کراچی از یك میلیون تجاوز می کند و دارای موقعیت جغرافیائی خاصی است زیرا که بعلت داشتن بندرگاه های طبیعی در سر راه تجارت پاکستان غربی قرار گرفته و نه فقط مال‌التجاره های پاکستان بلکه اجناس وارداتی و صادراتی افغانستان و مشرق ایران نیز از آن عبورمیکند. کراچی منتهی الیه چند رشته راه آهن عمده است که آنرا از یك طرف بپیشاور در شمال پاکستان واز طرف دیگر بزاهدان در خاك ایران و نیز بسایر شهرهای داخلی هندوستان متصل‌میسازند. علاوه‌براین کراچی یکی از بزرگترین مراکز راه های هوائی بین شرق اقصی و اروپا بشمار میرود و دارای بزرگترین فرودگاه های هوائی قارهٔ آسیا ست.

۲ ـ شهر تاریخی لاهور که مرکز پنجاب غربی و درکنار رود راوی بنا شده است. جمعیت این شهر درحدود یك میلیون و نیم و از این رو پرجمعیت ترین شهر های پاکستان محسوب میشود. شهر لاهور دارای ابنیهٔ تاریخی متعدد است و از

این گذشته مهم ترین مرکزعلمی پاکستان است ودانشگاه معروف آن یکی از بهترین دانشگاه های آسیا محسوب میشود.

۳ ـ شهر دکه که مهم ترین شهر و پایتخت پاکستان شرقی است واهمیت آن در این است که مرکز صنعت نساجی ومخصوصاً کنف بافی پاکستان است، شهر دکه دارای دانشگاهی است که مرکز تفحصات علمی و کشاورزی محسوب میشود وخدمت بزرگی بپیشرفت صنعت نساجی در پاکستان شرقی نموده است.

زبان رسمی پاکستان زبان اردو است که مخلوطی از السنهٔ فارسی و عربی و ترکی است واز قدیم با فرهنگ اسلامی هند ارتباط نزدیك داشته است.

مدت زمانی که از تاریخ استقلال پاکستان گذشته بقدری کم است که هنوز نمیتوان راجع بچگونگی اوضاع اقتصادی واجتماعی این مملکت اظهارنظر قطعی کرد زیرا که قسمت عمده‌ای از این مدت کوتاه صرف تحویل و تحول اختیارات ویا تفکیك و تعیین روابط با هندوستان و بالأخره ایجاد باب مرابطهٔ باسایر ممالك دنیا شده است بعبارةٍ اخری پاکستان هنوز ازمرحلهٔ تحولی که فاصل بین دورهٔ قبلی واستقلال فعلی آنست خارج نشده است.

انتقال حکومت از انگلستان بپاکستان بآرامی صورت گرفته ولی مسلم است که حل مسائل جغرافیائی که با زندگی و عقائد و افکار ساکنین هندوستان و پاکستان بستگی دارد بآسانی انجام پذیر نخواهد بود چنانکه مثلاً در ناحیهٔ پنجاب غربی که برطبق قانون استقلال هند بایستی تحت لوای پاکستان درآمده باشد تصادم عقاید مذهبی بین مسلمانان و هندو ها منجر بخونریزیها و فجایعی‌شده که در تاریخ نظائر آنرا کمتر میتوان یافت (درحوادث دو سال قبل پنجاب غربی بالغ بر ۷۰۰۰۰ مسلمان و ۳۰۰۰۰ هندو ببد ترین وضعی ازمیان رفتند) و اگر وقایع اخیر کشمیر وحیدرآباد را درنظر بگیریم بخوبی استنباط خواهیم کرد که درآینده روابط پاکستان وهندوستان برسر تصرف قسمتهای دیگر هند بچه صورت خواهد بود.

تاریخ زردشت

بقلم جناب آقای سید حسن تقی زاده

این عنوان دفعات بیشمار در مجلات علمی و کتب مستشرقین ثبت شده و بحث های بی‌پایان در این موضوع بعمل آمده است . مقصود از «تاریخ» در اینجا زمان زندگی آن شخص است که مؤسس دین زردشتی شناخته میشود . چون کلمهٔ «تاریخ» در فارسی در چهار معنی مختلف استعمال میشود یعنی معادل هریك از لغات فرانسوی Date و Histoire و Ere و Chronique آمده است لذا این توضیح لازم شمرده شد که تعیین شود که مقصود معنی اولی از معانی چهارگانه است .

اطلاع صحیح و دقیق از اصل و کیفیت دینی از ادیان و مبانی و اصول اولیهٔ آن وهمچنین از تاریخ ظهور و نشؤ وتاریخ مؤسس ومروّجین اولی آن البته متناسب است با آنچه از آثار مکتوب وتعلیمات اصلی سالماً وبطور مطمئن بما رسیده وهمچنین با عدهٔ موجود متدینین بآن دین درزمان ما . پس اگر کتب و آثار اصلی یك دین کاملاً یاکم وبیش از بین رفته یا تحریف شده باشد ویا از پیروان آن دین کسی نمانده یا عدهٔ کمی باقی باشد کشف حقیقت کامل آن دین و تاریخ زندگی و حالات مؤسسین آن دشوار میشود . برای توضیح مطلب ذکرچهارمثال ذیل مُفید تواند شد :

اولاً دین قدیم ارمنی ها ست که قبل از قبول دین مسیحی در اواخر قرن سوّم و اوایل قرن چهارم مسیحی بدست گریگور «روشنائی بخش» بآن معتقد بودند ولابد آثاری ازسرودهای مربوط بخداوندان خود وتعلیمات کاهنین و آئین پرستش وغیره داشته‌اند. دخول اجماعی این قوم بدین عیسی ع.م چنان آثار معتقدات قدیم را محو

و ریشه‌کن کرد که اطلاع قابل ذکری از کیش سابق بگذارد و تقریباً میتوان گفت (جز آثاری جزئی) پاك از میان رفته است.

زحمات مدققانه و با حوصلهٔ محققین علماء درصد سال اخیر و تفحص عمیق و استقرائی آنها در این موضوع جز اطلاعات بسیار کم و پراکنده نتیجه نداده است گوتشمید Gutschmid ۱ و هوبشمان Huebschmann ۲ و مخصوصاً گلتسر H. Gelzer ۳ و ویندیشمان Windischmann ٤ و کاریر A. Carrier ٥ و امین Emine ٦ و تورنبیز F.R. Tournebize ۷ ولوپتی Le Petit ۸ تحقیقاتی در این باب نموده و همچنین بعضی از دانشمندان ارمنی مانند آنیکینیان Anikinian ۹ شرحی نوشته‌اند ولی نوشته های سایر علمای جدید ارمنی غالباً کم عمق و گاهی بی اساس علمی و غیرقابل اعتماد است ۱۰ و بالجمله

۱- Kleine Schriften جلد سوم ص ٤١٤

۲ - در مقالات و تصنیفات متعدد خود

۳ — Zur armenischen Gœtterlehre (Berichte ueber die Verhandlungen d. k saechs. Gesell. d.Wiss. جلد ٤۸ ص ۹۹ سال ۱۸۹٦ مسیحی)

٤- Die persische Anahita, Abh. d. k. Bayer. Akad. d.Wiss.1856

٥- Les huits sanctuaires de l'Arménie païenne

٦ — Recherches sur le paganisme arménien

۷ - در مادهٔ Arménie در کتاب Dictionnaire d'histoire et de géographie ecclésiastique par Bourdillart

۸ - در مادهٔ Arménie در دائرة المعارف Vacant بنام: Dictionnaire de Théologie Catholique

۹ - در مادهٔ Arménie در دائرة المعارف مذاهب و ادیان (Hasting's Encyclopædia of Religions and Ethics)

۱۰- برای شرح کاملتر این موضوع رجوع شود بمقالهٔ اینجانب درمجلهٔ مدرسهٔ شرقی و آفریقائی لندن مجلد دهم صفحه ٦۳۹-٦٥۳ تحت عنوان «اعیاد ایرانی که مسیحیان آنرا پذیرفته و یهودیان مردود دانسته اند.

همهٔ این تحقیقات روی‌هم‌رفته چیز قابلی بدست نمیدهد چه چنانکه گفته شد با آنکه خود آن قوم بعدهٔ معتنی به از نفوس هنوز زنده است اصلاً مایه ای وافی برای کسب اطلاع ازمعتقدات دینی قدیم ارمنی ها نمانده وحقیقةً این مثال در تاریخ اقوام کمتر نظیر دارد که تبدیل دین باین اندازه نه تنها آثار دینی قدیم بلکه حتی آثار ادبی و تاریخی و اجتماعی وقصص وداستانهای عوامانه را هم بکلی از بین ببرد.

ثانیاً دین مانوی که در نیمهٔ اوّل قرن سوّم مسیحی تأسیس و انتشار یافت وحتی در قرن هشتم مسیحی دین رسمی مملکت اویغور در شمال مغولستان شد که خاقان آن قوم درسنهٔ ۷۶۲ مسیحی شهر لویانك پایتخت شرقی چین رافتح نموده ودین مانوی را پذیرفته و آنرا دین رسمی کرد.

ظاهراً این دین تا قرن دوازدهم مسیحی دوام داشت و شاید حتی دیرتر هم پیروان آن در شرق و غرب وجود داشتند، ولی بتدریج رو بزوال گذاشت و عاقبت بکلی منقرض شد یعنی دیگر کسی متدین بآن دین نماند.

چون مانویان از طرف زردشتیان و مسیحیان ومسلمین (که آنها را زندیق می‌نامیدند) بشدت تعقیب شدند و دیگر حامی مقتدری مانند شاپور اوّل در ایران وعمرو بن عدی از ملوك حیره درمملکت عربی مزبور وخاقان ترك اویغوری درآسیای مرکزی نداشتند بکلی ازبین رفتند.

مانی بظن قوی در ۱۴ ماه آوریل یولیانی سنهٔ ۲۱۶ مسیحی متولد شده[1] و برحسب تحقیق نگارندهٔ این سطور در ۲۶ ماه‌فوریهٔ سنهٔ ۲۷۷ مسیحی وفات یافته یعنی ۶۰ سال و ۳۱۹ روز زندگی کرده و بقول خوداو درسنهٔ ۵۳۹ سلوکی (۲۲۹-۲۲۸ مسیحی) و سال دوّم یا (سوم) سلطنت اردشیر بابکان در دوازده یا سیزده سالگی باو وحی آمده وبنا برروایات مانوی در ۲۴ سالگی یعنی درسنهٔ ۲۴۰ مسیحی اعلان رسالت خود کرده ودر ۹ ماه آوریل سنهٔ ۲۴۳ مسیحی که روز تاجگذاری رسمی شاپور اول

---

۱ — بنابر آنچه پروفسور هنینگ با استنباط از یك مأخذ چینی و حساب از روی آن باینجانب اطلاع داده است.

(یکشنبه اوّل ماه نیسان بابلی) بود بحضور پادشاه آمده و برملا اظهار بعثت خود نمود ۱. وی چندین کتاب و رساله نشر کـرد که نام های آنها برای ما مانده است (و بجز یکی که بزبان ایرانی بوده باقی بزبان سریانی بوده) و اصحاب او و پیروان بلافصلش نیز کتب و مقالاتی در زبانهای آرامی و قبطی تصنیف نمودند لکن تا چهل سال قبل هیچ خبر مهمی از این دین ومؤسس آن در دست نبود جز روایاتی در زبانهای سریانی و عربی ولاتینی از مخالفین آن دین و اگر خوشبختانه نوشته های مانوی قدیم سُغدی و پهلوی (پارتی) و پارسیك (پهلوی اصطلاحی) و اویغوری ترکی از آسیای مرکزی (تورفان وغیره) بدست نیامده و مطالب مربوط بمانی ودین او از مآخذ قدیم چینی نشر نشده وکتب عمدهٔ مانوی قبطی از عهد خود مانی و اصحاب او در مصر درچند سال قبل (در فیوم) پیدا نشده بود امروز هم از احوال وعقاید این طایفهٔ منقرض شده خیلی کم میدانستیم لکن حالا مخصوصاً درسال‌های اخیر طبع و نشر و ترجمهٔ این کتب و نوشته ها روشنائی کلی باین مبحث تاریك انداخته وقسمت زیادی از عقاید مانوی معلوم شده است.

ثالثاً صابئین که درکتب عربی قدیم باصطلاح صابئه و صابه ومغتسله ذکر شده ودر میان فرنگیها ماندائی نامیده میشوند و در عراق و ایران باصطلاح محلی صبه خوانده میشود ۲ و حالا ظاهراً بیش ازپنج هزارنفر از پیروان این‌دین وجود ندارد. دین این جماعت که پیروان حضرت یحیی بن زکریا هستند و مانی هم در ابتدا در همان دین متولد شده و نشو و نماکرده بود باآنکه موضوع بحث زیادی از طرف محققین بوده و صد ها کتب و مقالات در باب آن نوشته شده ۳ بقدر کافی تشریح و

---

۱ - برای تحقیق تواریخ مزبور رجوع شود بمقالهٔ اینجانب بانگلیسی در مجلهٔ مدرسهٔ شرقی لندن :
Bulletin of the School of Oriental and African Studies vol. x1-1943 p.6-51

۲- این جماعت صابئین حقیقی هستند ونباید باحرانیان که خود را بغلط صابئین نامیده و درکتب اسلامی باین اسم معروف شدند اشتباه شود .

۳ - فهرست کاملی از این تصنیفات در رسالهٔ Pallis بنام : Essay on Mandaean Bibliography درج است .

توضیح نشده و مبدأ آن هنوز تاریك است و چون کتب و نوشته های آنها بزبان ماندائی که بدست آمده بالنسبه جدید است وقدیمترین آنها بقبل از قرن هفتم مسیحی نمیرسد لذا مقداری از تحقیقات دانشمندان مبنی برحدس وقیاس بوده است.

همین قدر میتوان گفت که بظن قوی اصل آنها از بنی اسرائیل از حوالی نهر اُردن بوده و آن قسمت از پیروان دین حضرت یحیی هستند (که خود بظن قوی مؤسس دین جدیدی بوده) که پس از قتل وی ملحق بپیروان تعمید کنندهٔ جدید جوان یعنی حضرت عیسی نشدند ودر دین اصلی مانده مورد تعقیب و ایذاء یهودیان و هم مسیحیان شده وعاقبت از وطن خود آواره گشته وشاید پس‌ازچندی توقف درحوران بسواحل رودخانهٔ دجله‌وکارون مهاجرت کرده ودر آن نواحی مسکن گزیده‌اند. کتب آنان متضمن طعن بریهودیان ونصاری ومسلمین است. این قوم ظاهراً پس‌از استقرار درمملکت بابل ومرکز سلطنت ایرانیان(یعنی سلوکیه‌وطیسفون‌ومخصوصاًدرمیسان) بحدزیادی تحت تأثیرعقاید قدیمهٔ بابلی وهمچنین عقاید ورسوم زردشتی درآمده‌اند وآثار این‌عقاید درمعتقدات وکتب و رسوم وآداب آنها زیاد است ومخصوصاً شایان ذکر است که حساب‌سال وماه‌قدیم ایرانی زردشتی باترتیب معمول دردورهٔ ساسانیان بعینه درمیان این قوم محفوظ مانده است چنانکه آغاز سال آنها یعنی روز اول ماه اولشان که دول (دلو) باشد در سال جاری بعینه مانند اول فروردین ماه زردشتیان قدیمی مذهب در هند و زردشتیان ایران در روز سیزدهم مرداد ماه معمول فعلی ایران است وخمسهٔ‌مسترقه یاپنجهٔ آنها بطریق قدیم‌پس از آخرماه هشتم آنها (سنبله) که مطابق آبان‌است وبعد از ۱۲ فروردین‌ماه‌معمول امروزه می‌افتد که این‌رسم یعنی الحاق‌خمسه‌بین‌ماه هشتم و نهم فعلاً نه دربین‌زردشتیان هند و نه درایران جز دربعضی نواحی‌مازندران باقی نمانده است ۱ .

۱ – برای شرح مطالب راجع بصابئین یا ماندائیها رجوع شود بمقالهٔ اینجانب بانگلیسی درمجلهٔ‌مدرسهٔ‌شرقیهٔ لندن جلد نهم‌صفحهٔ ٦۰٤ – ٦۱۹.(بقیه درذیل‌صفحهٔ بعد)

رابعاً دین زردشتی است که اگرچه برخلاف ارامنه که از دین قدیم آنها تقریباً اثری نمانده ولی از خود آن قوم چند ملیون نفر وجود دارد و برخلاف مانویان که از آنها کسی وجود ندارد ولی آثار مکتوب راجع با آنها بحد معتد به بدست آمده و برخلاف صابئین که از خود آنها عدهٔ قلیلی هنوز وجود دارد ولی از نوشته‌های آنها آنچه باقی است از زمانهای متاخر است از زردشتی مذهبان هنوز قریب یکصد هزار نفر وجود دارد لکن قسمت زیادی از آثار و کتب و نوشته های دینی قدیم آنها از میان رفته و جز بعضی قسمت ها از اوستا غالب نوشته های موجود دینی آنها از دورهٔ اسلامی است و مقدار کمی از دورهٔ ساسانیان و بد بختانه اوستای ساسانی هم که ظاهراً تا قرن سوم و چهارم هجری مجموعهٔ کامل آن در بیست و یك فصل (نسك) هنوز وجود داشته است وامروز فقط قسمتی از آن (قریب یك ثلث) دردست است محصول تحولات و تصرفات و تغییراتی بوده که تحقیق تاریخ تکوّن و تکامل آن بیش از اندازه مشکل است و کاری را که نولدکه دانشمند آلمانی درباب قرآن کرده و در کتاب معروف خود بنام «تاریخ قرآن» سعی در توضیح کیفیت ترتیب آن نموده دربارهٔ اوستا نمی‌توان کما ینبغی انجام داد . این مبحث بقدری مغلق و مشوّش است که عقاید بسیار متضادی در آن باب اظهار شده است و کافی است برای مثال گفته شود که از طرفی دارمستتر تألیف اوستا را در قرون بعد از میلاد مسیح دانسته و ناو L'abbé François Nau ۱ حتی نوشته شدن اوستا را بشکل کتاب در اوایل دورهٔ اسلامی میداند ۲ که قبل از آن فقط در حافظهٔ موبدان بوده

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)
برای مقایسهٔ اصول و آداب و رسوم دین ماندائی با زردشتی و نشان دادن شباهت های زیاد بین آنها یکی از موبدان زردشتی مقالهٔ مفصلی نوشته که تأثیر دین زردشتی را درصابئین شرح داده است .Modi, Journal ol K.R.Cama oriental institute (صفحهٔ ۹۱-۱۷ 1932)

۱- Revue de l'histoire des religions tome XCV 1927 pp. 149–199

۲- اواسط قرن هفتم مسیحی درحدود سنهٔ ٦٣٤ بخط پهلوی و در قرن هشتم مسیحی بخط اوستائی .

است و بیلی اگر چه اصل اوستا را قدیمتر میداند تدوین کتبی ونهائی آنرا از اواسط قرن ششم مسیحی میشمارد۱ و از طرف دیگر گوتزه Albrecht Goetze۲ بدلیل ذکر یك فقره از عقاید قدیم زردشتی راجع بعالم اصغر و عالم اکبر که در کتاب بوندهشن آمده و مأخوذ از دامدات نسك اوستا است در کتاب یونانی die hebdomadis منسوب ببقراط Pseudo Hippocrat که تألیف آن بعد از قرن چهارم قبل ازمسیح نیست درصدد اثبات قدیم بودن این‌قسمت از اوستا برآمده است وشدر H. H.Schæder این‌دلیل را کافی برای اثبات قطعی این مدعا شمرده است۳ وهمچنین مطابقت مواقع اصلی گاهنبارهای زردشتی مذکور در آفرین گاهنبار با مواقع آنها درسال سیار زردشتی درسنهٔ ٤٤٥ ـ ٤٤١ قبل ازمسیح قرینه‌ای برآنست که اصل آفرین گاهنبار باید ازهمان زمان بوده باشد ٤ بهرحال چیزی که مسلم است اینست که قطعات مختلفهٔ اوستا از زمانهای مختلف است و در این باب علمای اهل اختصاص درفن تاریخ وزبان ایران قدیم تحلیل و بحث کامل وتشریح نموده وباصطلاح معروف حلاجی کرده اند که اینجا موقع شرح آن نیست.

۱ـ H. W. Bailey, Zoroastrian problems in the ninth century books Oxford, 1944 ایجاد خط اوستائی را در آن تاریخ میشمارد .

آندریاس و هرتسفلد معتقدند که قبل از نوشتن اوستا بخط اوستائی (که بعقیدهٔ آنها درقرن چهارم یاششم مسیحی وقوع یافته) یك نسخهٔ قدیمتر بخط آرامی ازآن کتاب وجود داشته است .

۲ـ درمجلهٔ تحقیقات‌هندی‌وایرانی (Zeiteschrift für Indologie und Iranistik)

۳ـ اخیراً هنینگ W. B. Henning این‌موضوع را بدلایلی تردید کرده است .

٤ـ اگرچه محققین متن آفرین گاهنبار را که فعلاً دردست است از متأخرترین قطعات اوستا میشمارند بهرحال منبع اصلی او باید ازهمان زمان مطابقت پانزدهم تیر ماه باانقلاب صیفی بوده باشد. مظنون است که تألیف‌قسمت عمدهٔ اوستانیزازهمان زمان است که مبدأ تحول دینی زردشتی خالص اصلی بدین مزدیسنی اعصار بعد بوده است .

اگرچه بعضی ازمطالب برخی از یشت ها را از بقایای داستانها وعقاید قبل از زردشت و یا قبل ازرواج دین زردشت درایران دانسته‌اند قسمتی از آوستا از عهد خود زردشت بایدباشد (مانند گاتا ها) که در افواه وسینه بسینه و یا بوسیلهٔ ثبت‌در یك نسخهٔ قدیم بادوار بعد رسیده است ولی نه تعیین زمان خود زردشت و نه محل ظهور یا دعوت و زندگی او تاکنون بطور قطعی مسلم نشده و از اوستا قرائن قوی و قاطع برای این مطالب بدست نمی آید.

موضوع دین زردشتی از بیش از سه قرن تا حال مورد بحث و تحقیق علمای اروپا و امریکا بوده واز بریسون Barnabé Brisson که کتاب او مرتبهٔ اول در پاریس درسنهٔ ۱۵۹۰ مسیحی نشر شد و توماس هاید Thomas Hyde که کتاب او در سنهٔ ۱۷۰۰ مسیحی طبع شده و هنوز هم از کتب مفیده است وآنکتیل دوپرون Anquetil du Perron اولین مترجم معروف آوستا تا هرتسفلد که آخرین کتاب بزرگ خودرا راجع به «زردشت و دنیای عهداو» دردو مجلد قریب یکسال قبل از وفات خود دراوایل سال مسیحی گذشته نشر کرد علمای این فن درمغرب زمین کتب و رسائل ومقالات بیشمار در این باب نوشته اند که شرح کامل آنرا در اینجا لازم نمیدانم. درنتیجهٔ تمام این بحث‌ها وتحقیقات راجع بمحل ظهور دین زردشتی تا حدی این عقیده قوت یافته که این محل درمشرق ایران بوده) سواحل جیحون یا ماورای آن یاخوارزم یا بظن قوی تری در سیستان ۱) ولی در باب زمان زردشت هنوز اختلاف نظر خاتمه نیافته است. عمده منشأ اختلاف وجود دو طریقهٔ تحقیق است که یکی برمبنای روایات یونانی و بیش از آن براساس تکامل زبان از روی قیاس بزبان سانسکریت قدیم و ودا ها بوده و دیگری بروایات خود زردشتیان تکیه دارد. پیروان طریقهٔ اول زمان زردشت را بطور تخمین در قرن دهم یا نهم قبل ازمسیح می گذارند ومعتقدین طریقهٔ ثانی زمان زندگی وی را درقرن هفتم یا ششم قبل از عیسی میدانند.

۱ـ اگرچه هرتسفلد خود زردشت را از مملکت ماد وشهر ری میداند.

ادوارد مایر از بزرگترین علمای تاریخ وگلد نر از جملهٔ پیروان طریقهٔ اول وجکسون وهرتل و هرتسفلد ولومل از جملهٔ ارباب طریقت ثانی بوده‌اند.

یکی از دلایل فرقهٔ اول آن است که بنا برقول خانثوس لیدیائی۱ که در اواسط قرن پنجم قبل ازمسیح میزیسته زردشت شش هزار سال پیش از خشایارشا میزیسته است وبنا براین می‌گویند اگر زردشت در قرن ششم قبل از مسیح بوده است بعید است که یك نویسندهٔ قرن بعد چنین اشتباه عظیمی بکند ولذا باید زردشت چند قرن قبل از آن درگذشته باشد۲ ودیگر آنکه بواسطهٔ قدیمی بودن زبان اوستا وبالخصوص گاثاها و قرابت نزدیك و مشابهت آن بزبان قدیم آریائیهای هندی و مخصوصاً ریگ ودا چون هردوزبان در درجهٔ تکامل تاریخی دریك عرض یا نزدیك بیکدیگر هستند تصور میرود که بوجود آمدن اوستا باید نزدیك بزمان سروده شدن ودا بوده باشدکه البته چندین‌قرن‌قبل ازتاریخ روایتی زمان زردشت بوده است.

فرقهٔ دوم بنای عقیدهٔ خود را برروایات زردشتی کتب پهلوی و عربی گذاشته ظهور زردشت را در ۲۵۸ سال قبل از اسکندر یا ۲۷۴ سال قبل از وفات آن پادشاه مقدونی میشمرند. کتاب پهلوی بوندهشن ظهور زردشت را در سال سی‌ام سلطنت گشتاسب دانسته‌وبقیهٔ ایام‌پادشاهی اورا بعد ازاین‌واقعه ۹۰سال ومدت سلطنت‌خلف‌او بهمن‌اسفندیار را ۱۱۲سال‌وجانشین وی‌همای را۳۰سال‌وپس‌از اودارای‌چهرزاد(چهر آزات) یا داراب‌متأخرین ۱۲سال‌وبعدازوی‌دارای‌دارا را ۱۴سال‌میشمارد که پس‌ازاو اسکندررومی‌۱۴سال‌سلطنت کرده است. پس‌جمع‌اعداد ازسال سی‌ام گشتاسب‌یا ظهور زردشت تا اسکندر ۲۵۸ سال و تا وفات اسکندر ۲۷۴ سال میشود. کتب پهلوی «ارداویراز» و«زات سپرم» مدت‌دوام دین‌پاك راتا استیلای‌اسکندر ۳۰۰سال میشمارند.

۱- Xanthus de Lydie

۲- نویسندگان دیگر یونانی زمان زردشت را شش هزار سال قبل از افلاطون یا پنج هزار سال قبل ازجنگ تروا میگذارند.

اگر حساب بوندهشن را که کتب عربی (مانند مؤلفات بیرونی و مسعودی و غیرهما) نیز پیروی از آن میکنند[1] قبول کنیم فاصلهٔ بین زردشت واسکندر ۲۵۸ سال می شود .

چون دراین میان تاریخ استیلای اسکندر بایران وتاریخ وفات آن پادشاه هر دو معلوم است لذا تعیین تاریخ ظهور زردشت برحسب قبول اساس روایات زردشتی سهل است لکن دو نکته مورد بحث تواند شد یکی آنکه آیامقصود از ظهور زردشت تولد اوست یا بعثت وی یاایمان گشتاسب ورسمی شدن دین ودیگر آنکه مقصود از اسکندری عبارت «فاصلهٔ بین زردشت واسکندر» استیلای اسکندر است بایران یامبدأ تاریخ معروفی است که در بین یونانیها و سریانیهای مسیحی و مسلمین باسم تاریخ اسکندر نامیده میشد ودر واقع تاریخ سلوکی است که در سنهٔ ۳۱۲ قبل از مسیح شروع می شود [2] . اگر ظهور زردشت را بمعنی ولادت او بگیریم باید فرض کرد که وی در سنهٔ ۵۸۸ قبل از مسیح متولد شده ودر سنهٔ ۵۱۱ وفات نموده (زیرا که بر حسب روایات ۷۷ سال عمر کرده است) واگر بمعنی بعثت او بگیریم باید ولادت اورا در سنهٔ ۶۱۸ قبل از مسیح بگذاریم (زیرا که درموقع بعثت سی ساله بوده)واگرایمان گشتاسب راکه ۱۲ سال بعد ازآمدن وحی بوده و در واقع آغاز ظهور دین ومانند تاریخ هجرت دراسلام است اساس حساب قرار بدهیم ولادت وی بسنهٔ ۶۳۰ (یا۶۲۹) قبل ازمسیح می‌افتد که فاصلهٔ آن باقتل دا را (ژویه سنهٔ ۳۳۰)یا مغلوبیت وی دراوّل اکتوبر ۳۳۱ تقریباً باهمان سیصدسال مذکور در روایات ارداویراز و زات‌سپرم مطابق میشود . این فرض اخیر با حساب نویسندهٔ سریانی بارکونای که‌ظاهراً در حدودقرن هفتم مسیحی وبنا بعقیدهٔ بعضی در اواخر قرن هشتم نوشته است تقریباً مطابقت می

۱ــ اگر چه مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف مانند ارداویر از فاصلهٔ بین زردشت و اسکندر را قریب ۳۰۰ سال میشمارد .

۲ـ درمشرق از بهار سنهٔ ۳۱۱ قبل از مسیح حساب میکردند.

کند که فاصلهٔ بین زردشت و ظهور عیسی را ۶۲۸ سال و هفت ماه شمرده است یعنی در واقع ۶۲۹ سال. اما موضوع تاریخ اسکندر - اگر چه برحسب ظاهر بایستی منظور کتب پهلوی که قریب بیقین مبنی بر روایت قدیم و سنتی زردشتیان است بطور مسلم و واضح همان استیلای اسکندر برایران و زوال دولت زردشتیان باشد معذلك این مطلب مورد بحث زیاد شده است وبعضی از محققین مقصود از اسکندر رادر این روایات «تاریخ اسکندر» یعنی تاریخ سلوکی معروف فرض کرده‌اند. مصرترین علما در این عقیده مرحوم هرتسفلد بود که در تألیفات متعدد خود همیشه در این باب جازم بود و ولادت زردشت را بنا برهمین عقیده وحساب در حدود سال ۵۷۰ قبل‌ازمسیح میگذاشت. نویسندهٔ این سطور تصور میکند که این فرض هرتسفلد ناشی از اشتباه‌است وفاصلهٔ ۲۵۸ سال بین ظهور زردشت واسکندر مربوط بمدت بین پیمبر ایرانی واستیلای اسکندر برایران ودر واقع قتل داریوش اخیر است نه بتاریخ سلوکی.

قبل از بیان دلائل عقیدهٔ خود در این باب مناسب است که عطف نظری بدلایل طریقهٔ فرقه‌ای که زمان زردشت را قرنها قبل از تاریخ روایتی میدانند نموده‌وبگوئیم که چگونه آن دلایل قوت کافی ندارند. اولاً اصلی بودن قولی که بخانثوس لیدیائی نسبت داده شده خالی از شبهه نیست وبعضی از محققین نویسندهٔ اصلی آن روایت‌را خانثوس‌نامی دیگردانسته‌اند که بعداز اسکندر زندگی‌میکرده‌وبهرحال اگرهم گویندهٔ آن همان خانثوس معروف بوده باشد قول او مبنی بر زیستن زردشت در شش هزار سال[1] قبل از خشایارشایاقول یونانیهای دیگر (منسوب بافلاطون والکیبیادیس) مبنی بر بودن زمان وی شش هزار سال قبل از افلاطون یا پنج هزار سال قبل از جنك‌تروا دلیلی جز بی اطلاعی آنان از حقیقت دین زردشت و حالات مؤسس آن نداشته و شاید در عهد خانثوس هنوز آن دین مذهب رسمی ایران‌نشده‌بودوفقط آن‌جویندگان یونانی دورادور چیزی از عقیدهٔ زردشتیان در باب خلقت و گردش عالم و مدت عمر دنیا و هزاره ها شنیده بوده‌اند و چون ظهور زردشت بنا بر آن عقاید در اول هزارهٔ

۱- در بعضی نسخه ها ۶۰۰ است ولی نسخهٔ صحیح تر ۶۰۰۰ سال است

دهم از ادوار عالم ویا دراول هزارهٔ هفتم از زمان خلقت جسم روحانی زردشت بوده انعکاسی از این عقاید تکوینی بسرحدات ایران رسیده بوده است.

اما درباب توجیه حالت و کیفیت زبان گاثاها ویشت‌هاوغیره و آثار قدیم بودن آن چنان بنظر میرسد که ممکن است که زبان سرود های دینی لهجهٔ معاصروعامه نبوده بلکه از روی سرمشق قدیمتری داستانی و روحانی ساخته شده باشد چنانکه زبان قرآن که نمونهٔ کلام فصحای عرب حجاز درقبل ازاسلام بوده که اشعارجاهلیت هم نمونه‌ای از آن زبان است تاعصر ما در تمام ادوارقرون اسلامی ازطرف بلغای زبان عرب سرمشق اتخاذ شده است. زبان مقامات بدیع الزمان همدانی ومقامات حریری اگر درعصرخود آنها از نوشتجات عربی فصحای آن زمان خیلی دور نبوده است قطعاً مقامات شیخ ناصیف یازجی (مجمع البحرین) که درعهد ما تحریر شده با زبان زندهٔ عربی قابل قیاس نبوده وفقط تقلید سرمشقهای قدیم دورهٔ «کلاسیك» عربی است واگر کسی آنرا بعد از هزار سال دیگر بخواند نباید تصور کند که آن مقامات از زمان فرزدق وجریر یا متنبی وبحتری وابوالعلاء معری است. بعضی ازاشعار مرحوم ادیب پیشاوری معاصر ما نیز شبیه بهمان زبان رودکی وابوشکور بلخی است یعنی ممکن است یك سرود دینی وداستان حماسی درعین آنکه برای مردم عصر خود خیلی نامفهوم نباشد باقتضای ماهیت آن برسبك قدیمی سروده شده باشد مانند بعضی مناجاتهای پرداختهٔ عصر خودمان. از طرف دیگر غیر ممکن نیست که زبانی که منشعب شده یك شعبه ازآن در ناحیه متمدنی نشو وتکامل یافته ودر ظرف چندین قرن تغییراتی یافته و شعبهٔ دیگر در بادیه یاکوهستانی پس ازقرنها از آن صورت اولی چندان تغییری نیافته و شکل قدیم را حفظ نموده باشد مانند بعضی از زبانهای محلی ایرانی نواحی ایران وترکستان وپامیر که در لغات وبعضی خصائص لسانی شکل قدیم را حفظ کرده‌اند و یا مانند زبان یغنوبی امروزه که نمونه‌ای از زبان سغدی قرن اول اسلام وپیس از آن است، علیهذا شباهت زبان اوستا بزبان قدیم هندی معمای غیر قابل حلی نباید باشد.

• بنابر آنچه ذکر شد باید گفت که روایات ملی ومذهبی قدیم سینه بسینهٔ قومی را نمیتوان مورد اعتنا قرارنداده مسموعات وتأویلات اقوام دور را مناط اعتبار دانست وعلیهذا روایت ظهور زردشت در۲۵۸ سال قبل از اسکندر باید بیشتر مورد اعتماد باشد. فقط چنانکه گفته شد تعیین مقصود از «ظهور زردشت» (پیتاکیه) موردتأمل وبحث تواندشد که اشاره بولادت یا اول وحی یا اعلان امر و رسمی‌شدن دین است. لکن دو مطلب دیگر را یعنی اینکه فاصلهٔ مزبور تا استیلای اسکندر بایران است نه تاریخ سلوکی واینکه روایت فاصلهٔ ۲۵۸ ساله قدیمی وحتی مبنی برحسابی است که شاید قبل از اسکندر بین زردشتیان نگاه داشته میشد میتوان تاحدی مسلم دانست.

علت اصلی اشتباه مبنی بر تفسیر کلمهٔ «اسکندر» در روایت مزبور بتاریخ اسکندر که اصطلاحاً در قرون بعد تاریخ سلوکی‌را در بین سریانیهای مسیحی‌شرقی وکتب اسلامی بـآن اسم می نامیدند بنظر این جانب ناشی از کتاب الآثار الباقیهٔ بیرونی شده که آن کتاب اتفاقاً طبع و منتشر شد و در ایادی مستشرقین افتاد و بیرونی که در وقت تألیف آن کتاب اطلاع کاملی از تاریخ حقیقی اسکندر مقدونی نداشت همه جا در آن تالیف تاریخ‌الاسکندر را بمعنی سلطنت اسکندر در ایران گرفته‌وحسابهای خودرا درموارد مختلفه بر آن اساس گذاشته‌است. ولی‌بعد هاکه‌وی آشنائی‌بتواریخ صحیح یونانی پیداکرده وفهمیده که آمدن اسکندر بایران ۱۸ یا۱۹ سال قبل از تاریخ سلوکی (تاریخ‌الاسکندر) بود، درکتاب قانون مسعودی خودکه قریب بیست سال بعد تألیف نموده است همان روایت‌را بتفسیر صحیح معنی‌کرده و فاصلهٔ بین زردشت واستیلای اسکندر را ۲۵۸ وفاصلهٔ زردشت را با تاریخ‌الاسکندر (تاریخ سلوکی) را ۲۷٦ سال شمرده و ظاهراً رساله ای هم مبنی‌بر اعتذار ازاشتباه سابق خود در این باب تالیف‌کرده کـه اسم آن در جزو فهرست مؤلفات او بعنوان

« فی‌الاعتذارعماسبق‌لی‌فی‌تاریخ‌الاسکندر» دیده می شود[۱] لکن چون قانون مسعودی طبع نشده لذا مندرجات الاثارالباقیه شایع و مورد استدلال و مبنی و مأخذ مراجعه شده است .

تا آنجا که برای نویسندهٔ این سطورمعلوم‌است اصطلاح تاریخ اسکندر برای تاریخ سلوکی قبل از قرن چهارم مسیحی در مشرق استعمال نشده و قدیمترین مثال آن کـه از آن اطلاع دارم در تألیف آفراتس[۲] است کـه بین سنه ۳۳۷ و ۳٤٥ نوشته شده است[۳] و چون ظاهراً روایت فاصلهٔ بین زردشت و اسکندر قدیمی بوده وحتی قبل از رواج تاریخ سلوکی وجود داشته است مستبعد است کـه مقصود فاصلهٔ زردشت تا تاریخ سلوکی باشد و بگمان من وقتی کـه در اوایل ساسانیان مورخین ایرانی اطلاع یافتند کـه سال جلوس اردشیر بابکان برتخت سلطنت (یعنی سال اول سلطنت او برایران) سال ٥۳۸ است ازتاریخی که منجمین بابل (یعنی حوزهٔ پایتخت ایران) استعمال می کنند یعنی یاد گرفتند که بحساب دانشمندان بابلی یا سریانیهای بت پرست بین‌النهرین که مجاور آنها و سکنهٔ آن ناحیه (بابل و سلوکیه وطیسفون) بودند سال جلوس مؤسس سلطنت ساسانی سال پانصد و سی و هشتم شمرده میشود بدون توجه بحقیقت آن تاریخ که مبدأ آن چیست همان تاریخ معمول منجمین بابل را (که درحقیقت امر تاریخ سلوکی بود) از روی غفلت و بی اطلاعی مبدأ هزارهٔ

۱ـ الآثار الباقیه ص XXXIII

۲ـ Aphraates

۳ـ تاریخ سلوکی بنامهای «سالهای سلطنت یونانیان» و«سالهای دولت یونانیان» و«تاریخ هلن ها» و«تاریخ مقاولات» و «تاریخ سنبور» و«تاریخ کلدانیان» و «تاریخ سوری ومقدونی» و«تاریخ منجمین بابل» درنواحی و نوشته‌های مختلف معروف بوده و مانی درنیمهٔقرن سوم مسیحی همین اسم اخیررا بآن داده و بعدها اسم تاریخ اسکندر در استعمال دیده میشود .

خود (یعنی هزارهٔ دهم از۱۲ هزارهٔ عمر دنیا) فرض کردند ۱ و چون ظهور زردشت را نیز در اولین سال هزارهٔ دهم میدانستند یعنی نظر بعقیدهٔ رایج زردشتیان ظهور جسمانی زردشت (یاآمدن دین) درآغازآن هزاره بوده لذا تصور کردندکه فاصلهٔ بین زردشت وجلوس اردشیر ۵۳۸سال است .

علی‌هذا ناچار بودندکه این عدد را مرکب ازدوقسمت فرض کنند که یکی همان ۲۵۸ سال روایتی قدیم بین زردشت و اسکندر باضافه ۱۴ سال مدت سلطنت خود اسکندر (بزعم ایشان۲) یعنی ۲۷۲ سال بین زردشت و وفات اسکندر باشد و

---

۱ — ابوسهل بن نوبخت از مشاهیر منجمین ایرانی قرن دوم هجری (بنا برنقل مقریزی‌ازاودرکتاب المواعظ والاعتبار چاپ‌بولاق جلد اول‌صفحهٔ ۲۵۴) گویدازموقعی که‌آفتاب بحرکت افتاد (که‌آغازهزارهٔ هفتم‌ایرانیان مقصود است) تاسال بیست و پنجم سلطنت انوشیروان ۳۸۶۷ سال گذشته بود و معنی‌آن‌آنست که درآن تاریخ از هزارهٔ دهم ۸۶۷ سال گذشته‌بود. سال۲۵سلطنت انوشیروان یعنی ۶ — ۵۵۵ مسیحی در واقع هم سال ۸۶۷ تاریخ سلوکی بود .

بیرونی نیزدرقانون مسعودی گوید که‌درسال۲۵ سلطنت کسری‌منجمین ایران گرد آمده و زیج‌شهریاررا تصحیح نموده‌و فردارات سیارات را برای‌آن تاریخ درآن زیج معین کردند و درآن زمان ازهزارات ایرانیان ۸۵۱ سال گذشته بود این عدد با حساب ابن نوبخت ۱۶ سال فرق دارد وسعی درتوجیه این فرق دراینجا موجب اطناب میشود والبته روایت‌ابن‌نوبخت صحیح‌تراست لکن‌هرتسفلد که این‌روایت دوم یعنی‌قول بیرونی را درمقالهٔ اینجانب درمجلهٔ مدرسهٔ شرقی لندن (مجلد ۱۰صفحهٔ ۳۹) دیده‌آنرا مبنای حسابهای خود درکتاب اخیر خود (زردشت ودنیای او)قرار داده وتحقیقات مفصلی‌روی آن روایت بنا گذاشته وتاریخ زردشت را بعقیدهٔ زردشتیان دورهٔ ساسانی در ۲۹۶ قبل ازمسیح فرض کرده است .

۲ـ درتواریخ ایرانی مدت سلطنت‌اسکندررا باقتباس از بعضی مآخذ اشتباه‌آمیز یونانی ۱۴سال میشمردند درصورتیکه‌سلطنت‌او برایران بیش ازهشت یاهفت سال‌نبوده است . بعید نیست کـه مآخذ یونانی مدت سلطنت آن پادشاه را از جلوس او برتخت سلطنت مقدونیه تا وفات او با آوردن سال اول و آخر درحساب ۱۴ سال شمرده باشند .

بقیه ازاسکندرتا اردشیر که بعقیدهٔ آنها تمام آن مدّت دورهٔسلطنت اشکانیان بود۱ محسوب بایستی بشود که عبارت از۲۶۶سال باشد و همین بود سبب آنکه تواریخ رسمی ایران دردورهٔساسانیان مدت اشکانیان راهمیشه۲۶۶سال می شمردند. سبب این اشتباه جز این نمی تواند باشد که در تقسیم عدد ۵۳۸ بدو جزء فاصلهٔ روایتی بین زردشت و اسکندر را که از مسلمات قطعی و عقیدهٔ قدیمی برقرارشده بوده غیرقابل شك وتصرف دانسته نخست آن عدد را یعنی۲۷۲ را تفریق کرده بقیه را بدون تقید بمیزان آن که کم یازیاد باشد هرچه شد باشکانیان دادند واگرفاصلهٔ روایتی بین زردشت ووفات اسکندر قطعی ومسلم ومبنی برعقیدهٔ رایج و محفوظ دیرین وغیرقابل شك نبود دلیلی نداشت که ازمدت اشکانیان کم بکنند وچرا نبایستی باآنکه قریب العهد بودند وحتی تاریخی باسم تاریخ اشکانی درعهد خودآن سلسله معمول بوده که سال جلوس اردشیر سال ۴۷۳ ازآن تاریخ بود این عدد را از ۵۳۸ کسر نموده وفاصلهٔ بین زردشت واسکندر را مثلاً ۶۵ سال فرض بکنند. لکن چون از دو قسمت و دو مدت یکی قابل تغییر و تصرف نبوده دومی را برای توافق دادن اعداد بدلخواه خود کمترشمردند۲ ولذا معلوم میشود که عدد۵۳۸ فاصلهٔ بین زردشت واستیلای اسکندر برایران و۲۷۲ تاوفات اسکندر است نه از زردشت تا مبدأ تاریخ سلوکی که مدتی بعد از همان تاریخ رواج گرفت.

بنا برشرح مذکور در فوق ظن قوی میرود که زردشت ۲۵۸ سال قبل از استیلای اسکندر برایران و قتل دارا (۳۳۰ـ۳۳۱ قبل ازمسیح) بوده یا ۲۷۲ قبل از وفات اسکندر (سنه ۳۲۳) و لذا موضوع قابل بحث عبارت ازآن خواهد بود که

---

۱ — تواریخ ایرانی اشکانیان را اخلاف بلافصل اسکندر دانسته و از دورهٔ دیادوخ ها یا سلطنت سلوکیان بیخبر بودند.

۲ـاین موضوع را نگارندهٔ این سطور مشروحاً در مقاله‌ای در مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیائی انگلیس ۱۹۴۷ صفحهٔ ۳۳ـ۴۰ بیان کرده است.

این فاصله چنانکه گفته شد تا تولد زردشت است یا بعثت او (در سال سی ام از سلطنت گشتاسب) و یا ایمان گشتاسپ و بنا براین باید تولد زردشت را درسنهٔ ٥٨٨ قبل ازمسیح یا سنهٔ ٦١٨ و یا ٦٣٠ قبل ازمسیح دانست و اگرفاصلهٔ ٢٧٢ تا وفات اسکندر را حقیقی فرض کنیم اعداد فوق ٥٩٥ و٦٢٥ و ٦٣٧ میشود .

روایت کاشته‌شدن سرو معروف کاشمر بدست گشتاسب یازردشت در ١٤٥٠ سال قبل از قطع آن بامر متوکل عباسی در سنهٔ ٢٤٦ یا ٢٤٥ هجری (٨٦٩ — ٨٧٠ مسیحی) نیز تاریخ کاشتن او را به ٥٨٠ـ٥٨١ قبل‌ازمسیح میرساند که زمان‌رونق دین درعهد گشتاسب میشود .١

ورود در بحث کامل در این موضوع مستلزم تحریر دو یا سه برابر این مقاله میشود ولذا ذکرتمام آنچه دراین‌باب بحث واستدلال شده مخصوصاً ازطرف محققینی مانند ادوارد مایر و وزند ونبگ و جکسون و هرتل وعدهٔ عظیمی از دانشمندان و بالآخره‌ازهمه‌مفصل‌تر و مدلل تر هرتسفلددر مقالات‌و کتب‌خودمانند مقالهٔ‌او دریادگار نامه پاوری‌و بالاخص‌درآخرین کتاب‌خود که‌ذکرش گذشت‌موجب‌اطناب زیادمیگردد. فقط بچند نکته ازاین کتاب اخیر اشاره‌ای‌لازم‌است : اولاً هرتسفلد هم معتقد است که‌عدد٢٥٨ قدیمی‌و اصلی است وبعدها از روی‌حساب یا بعضی عقاید مذهبی ساخته نشده است ثانیاً مشارالیه برای اثبات اینکه مقصود از روایت معروف بودن زردشت

١ــ این درصورتی‌است که مقصود از١٤٥٠سال شمسی باشد ولی اگرسال قمری باشد فرق عمده درتاریخ حاصل‌میشود وچون در تاریخ بیهق بنقل از ثمارالقلوب ثعالبی (اگرچه‌در نسخهٔ ثمارالقلوب که در دست است چنین عددی‌نیست) عمر سرو را ١٤٠٥ سال شمرده احتمال آن میرود که ١٤٠٥ سال شمسی بوده که معادل ١٤٥٠ سال قمری میشود .

۲۵۸ سال قبل از اسکندر همان فاصلهٔ زردشت از مبدأ تاریخ سلوکی است نه از استیلای اسکندر چنین استدلال میکند که ممکن نبوده زردشتیان ایرانی تاریخ سلطنت اسکندر را که نزد آنان ملعون بوده اساس حساب خود قرار دهند. این دلیل قوتی ندارد زیرا که مقصود از آن حد انتهائی زوال سلطنت هخامنشیان و خاتمهٔ دورهٔ رونق دین بوده است همانطور که زردشتیان قرون بعد استیلای کامل عرب بایران وخاتمهٔ زندگی یزدگردرا مبدأ تاریخ قرار دادند وارمنیها درموقع تأسیس تاریخ کوچك خود درسنهٔ ۱۰۸٤ مسیحی اول سال جدید ثابت خود را قریب هفت ماه جلوتر برده مطابق اول سال خاتمهٔ استقلال خود قرار دادند. زوال دولت روم بزرگ هم مبدأ قرون وسطی و زوال دولت روم کوچك مبدأ قرون جدیده شمرده شده است.

در خاتمه بی فایده نیست اشاره باینکه در مقام تحقیق علمی باید میل و هوس ملت پرستانه را درهر زمینه کنار گذاشت واگر قدیمی بودن زردشت بحدیکه حضرت موسی هم تعلیمات خود را از وی اقتباس کرده باشد مطابق تمایل ما باشد نباید پیرو مبالغات ناشی ازستایش نژاد خود بشویم. بدبختانه دراین عصرما اینگونه ملت‌پرستی باطل درتاریخ ولغت زبان بزرگی بعلم مجرد حقیقت جویانه درمیان ما وارد میآورد و خصومت ناشی از منازعات قدیم ملی بین ایران و یونان وایران و عرب موجب تصرفات جاهلانه در تاریخ ولغت سازی بچگانه و بی معنی میشود که نه تنها افتخاری حقیقی در انظار عالم بما نمی افزاید بلکه باعث کندن ریشهٔ افتخارات و سر بلندی ما از داشتن حافظ و سعدی ومولوی و فردوسی وتخریب کاخ بلند زبان فصیح فارسی میگردد که آن سخنوران برای ما افراشته و یقین داشته‌اند که از باد و باران گزندی نخواهد یافت لکن تگرك جهالت و طوفان بلای غفلت اخلاف ناخلف و نادان را حدس نمیزده‌اند.

ورقی از تاریخ مشروطه

چند استخاره از محمد علی شاه

با جوابهای آنها

بقلم آقای احمد توکلی

نتیجهٔ مجاهدت آزادیخواهان و مشروطه طلبان ایرانی بصورت فرمان مشروطیت در تاریخ چهاردهم جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۲۴ قمری هجری بصحهٔ مظفرالدین شاه رسید و نخستین مجلس شورای ملی در روز یکشنبه ۱۸ شعبان همان سال در کاخ گلستان بتوسط همان پادشاه افتتاح شد و بر اثر زحمات شبانه روزی نمایندگان دورهٔ اول قانون اساسی حاضر ودر ۱۴ ذی‌القعده ازهمان سال ازطرف شاه وقت امضاء شد.

مجاهدین عموماً تاحدی آسوده‌خاطر شدند که‌زحماتشان ثمره‌ای داده‌ومن‌بعد خواهند توانست درپرتو آزادی بوضع آشفتهٔ کشور سروسامانی بدهند ولی این‌امید دیری نپائید چه مظفرالدین شاه که درحین امضای قانون اساسی بیمار بود در ۲۴ ذی‌القعده یعنی فقط ده روز پس از امضای قانون اساسی فوت کرد ومحمدعلی شاه که در اول همان ماه از تبریز بطهران وارد شده بود درچهارم ذی‌الحجه تاج گذاری کرد ولی هیچیك از نمایندگان در جشن تاج گذاری اودعوت نشده بودند وهمین امرعدم علاقه بلکه خصومت اورا با مشروطه طلبان میرساند.

محمد علی شاه که مطابق رسم زمان دوران ولیعهدی را درتبریز اقامت داشت همواره عده‌ای اشخاص سالوس وجاهل ومغرض دور او را داشتند و بهروسیله حس طبیعی و حیوانی استبداد خواهی او را تشویق میکردند و علی رغم توافق‌ها و

مساعدتهای مظفرالدین شاه با مشروطه طلبان او ازآزارآنسان در ایالت آذربایجان کوتاهی نداشت و دائماً بعذاب وشکنجهٔ ایشان مشغول بود .

چون وقایعی که در مدت کوتاه سلطنت این شاه اتفاق افتاده ازلحاظ اهمیت همواره مورد بحث قرار گرفته تجدیدآنها در اینجا مورد نظر نیست ، سبب نگارش این مقدمه توضیح در بارهٔ مندرجات کتابچه‌ایست که بلطف یکی از دوستان عزیز آقای مهندس محمد مرآت در دسترس اینجانب قرار گرفته و بامید کمك بتاریخ مشروطه باشاره و با توجه مخصوص استاد دانشمند و محترم جناب آقای عباس اقبال بمعرض مطالعهٔ خوانندگان گرامی گذاشته میشود .

این کتابچه حاوی ۲٤ برگ کاغذ دودی رنگ است که هر یك بمنزلهٔ قاب اوراق دیگر بکار برده شده و اوراق اصلی ۲۰ برگ کاغذ برنگهای متفاوت میباشد که برروی هر یك استخاره‌ای نوشته و پاسخ آنها برخی در ذیل همان برگ و برخی بطوریکه استنباط میشود برروی پاکت حاوی آن کاغذ نگاشته شده بعدآن پاکتها را گسترده و متن جواب را در ذیل متن سؤال چسبانده اند .

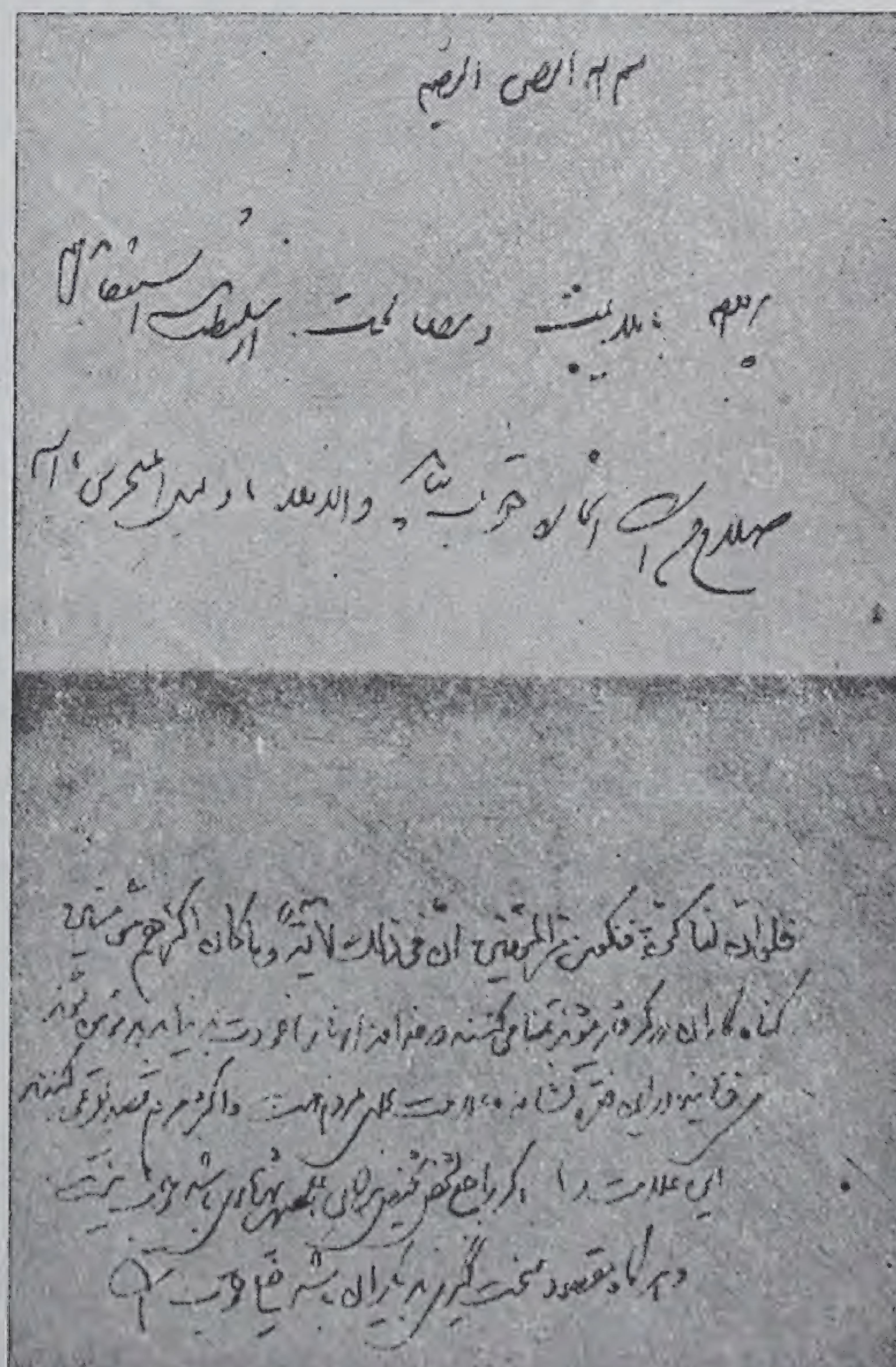
برخی ازاین اوراق حاوی متن استخاره امضای محمد علی دارد و بعضی از پاکتها هم دارای لاك ومهر محمدعلی است و عموماً بخط دست محمد علی شاه است .

تمام جوابها باستثنای یکی بخط مرحوم حاج سید ابوطالب موسوی زنجانی از بزرگان علمای عهد محمد علی شاه و از مخالفین جدی مشروطه است (برای شرح حال آن مرحوم رجوع شود بمجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ هشتم) .

مطالعهٔ این اوراق نکاتی از تاریخ گذشته را آشکار میسازد که سرنوشت این مردم فلك زده تاچه حد دستخوش هوی و هوس وعدم تصمیم بوده وچه گونه تکلیف ملتی که تشنهٔ آزادی بوده بایك استنباط ناصواب یا مغرضانهٔ یکی ازعلمای عصر از کلام‌الله مجید معین میشده و بالنتیجه قتل وآزار و عزل ونصب ها بصورتی جاهلانه انجام میگرفته است .

☆✡☆

پس از چندی که از آغاز سلطنت محمد علی شاه گذشت مجلس همواره بتضییقاتی که وارد میشد متعرض بود وازوزراء بازخواست میکرد تااینکه‌میرزا علی‌اصغرخان


بسم الله الرحمن الرحیم

اتابیک اعظم در روز ۲۱ رجب‌سال۱۳۲۵ قمری کشته‌شد ، شاه بیست‌نفر ازنمایندگان مجلس را برای مشورت و انتخاب رئیس‌الوزراء احضارکرد .

دراین مجلس مشاوره جناب آقـای مستشار الدوله نمایندهٔ مجلس بی پرده سخنانی گفت که محمد علی شاه را خشمگین ساخت بطوریکه ظاهراً اولین ورق این کتابچه مربوط باین زمان باشد اینك صورت آن استخاره را با حفظ املای اصلی ذیلاً از نظرخوانندگان محترم میگذرانیم :

« بسم‌الله الرحمن‌الرحیم پرورده گارا اگرمن عجالةً با همین‌وضعی که دارم در سلطنت و پادشاهی بمانم‌وصبر کنم تحمل‌نمایم عاقبت برای من‌خوب‌است ونتیجه خیر خواهد داد که استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله محمد علی» .

جواب سطر اول : «علی‌کل شییء قدیر و ابتداء آیه ذلك بان الله هوالحق و انه یحیی‌الموتی وانه ...» سطر دوم : بنظر بنده بسیارخوب است .

***

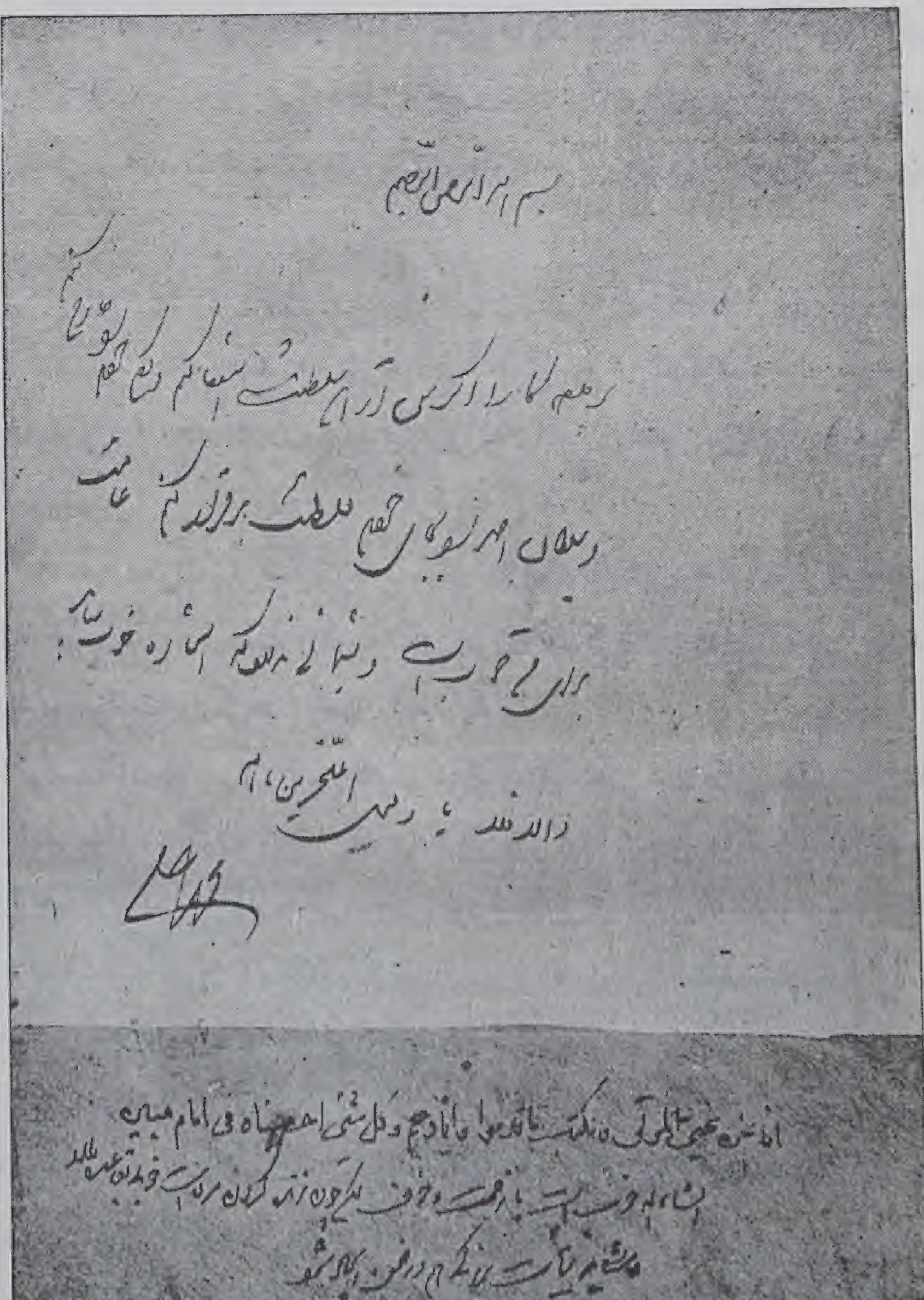
بعد ازقتل اتابك ومذاکراتی که در بارهٔ قرارداد سال ۱۹۰۷میلادی درمجلس شد درباریان پی باهمیت وقدرت مجلس‌شورای ملی برده و بزرگان دربار براهنمائی رئیس مجلس درخانهٔ احمدخان علاءالدوله برادرمرحوم احتشام‌السلطنه رئیس‌مجلس انجمنی بنام انجمن خدمت ترتیب دادند و نـامه‌ای بمحمد علی شاه نوشته تقویت مشروطه و مجلس را خواستار شدند . ظاهراً درهمین مورد است که محمد علی شاه استخارهٔ ذیل را کرده و برای رفع تحیر خود تکلیفی خواسته :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم پروردگارا با ملایمت و مصالحت از سلطنت استعفا بدهم صلاح من است‌خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله» .

اینك جواب :

«فلو ان لنا کرة فنکون من‌المؤمنین ان فی ذلك لآیة وما کان اکثرهم مؤمنین گناهکاران که گرفتارمیشوند تمنا می کنند که خداوند آنها را عودت بدنیا بدهد مؤمن شوند می فرمایند دراین فقره نشانه و علامت برای مردم هست و اکثر مردم تصدیق

نمی کنند این علامت را اگر راجع بشخص شخیص اعلیحضرت شهریاری باشد خوب نیست و هر گاه مقصود سخت گیری بدیگران باشد خیلی خوب است.»


بسم الله الرحمن الرحیم

انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین

***

محمدعلی‌شاه که تصور میکرد با اقدامات اولیهٔ خود مشروطه را ازبین خواهد برد بعد از یك سال مبارزهٔ مداوم متوجه شد که کاری از پیش نبرده بلکه بر پافشاری نمایندگان افزوده شده بحدی که مجلس ازحقوق شاهزادگان حتی بودجهٔ دربار میکاهد ناچار بفکر می افتد که استعفا دهد، استخارهٔ او و جواب آن دراین مورد بقرار ذیل است :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم پرورده گارا اگرمن ازاین سلطنت استعفا کنم وبکلی خودم را خارج کنم وسلطان احمد رابجای خودم بسلطنت برقرار کنم عاقبت برای من خوب است وپشیمانی ندارد که استخاره خوب بیاید والافلایادلیل المتحیرین یا الله محمدعلی».

جواب :

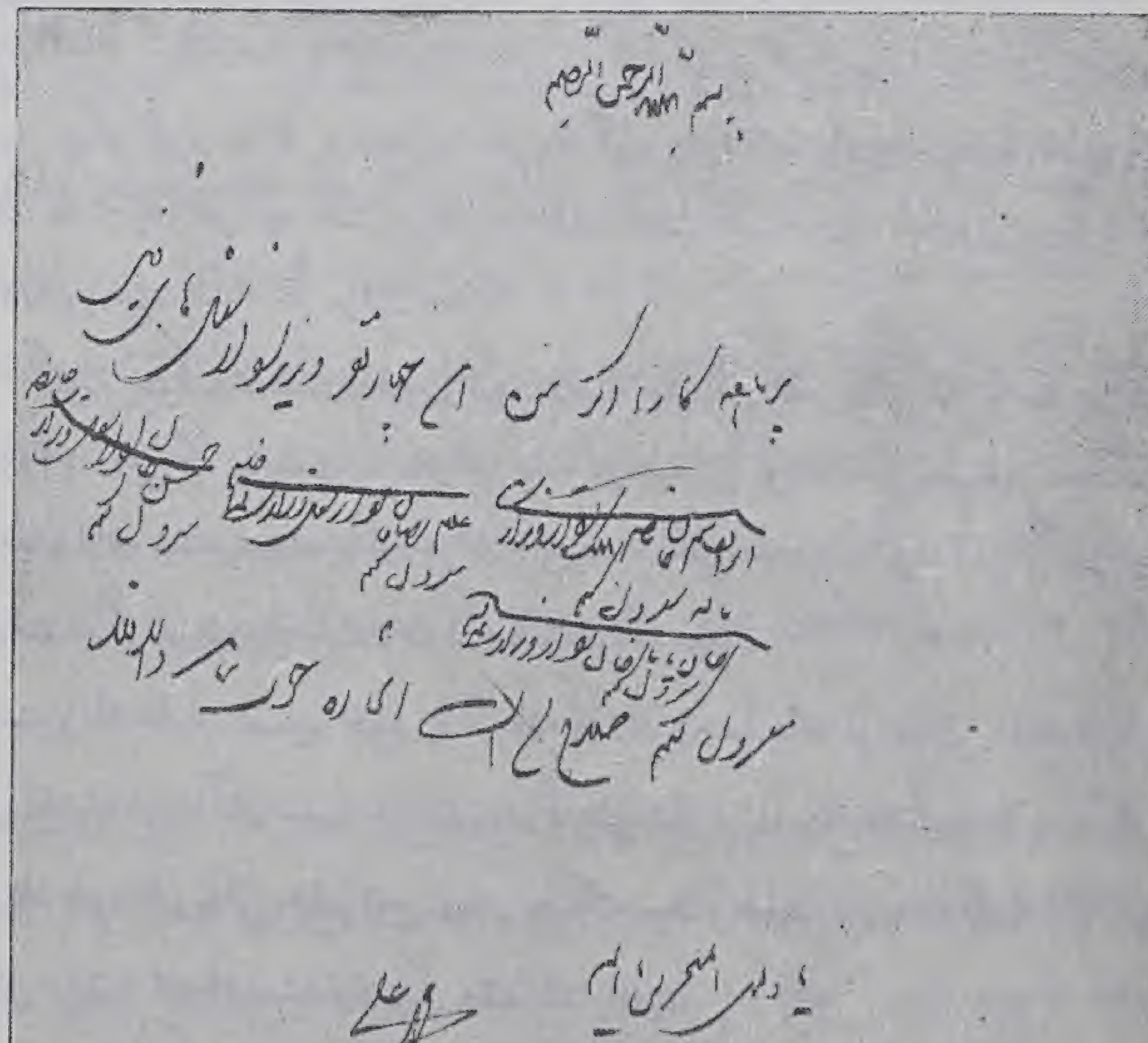
«انانحن نحی الموتی فنکتب ما قدمواو آثارهم وکل شیئ احصیناه فی امام مبین، انشاءالله خوب است با زحمت وخوف لکن چون زنده کردن مرده است خوبی بقاعده ندارد شاید ریاست بزرگی هم درضمن ایجاد شود.»

بواسطهٔ اینکه جواب خیلی خوب نبوده وشاید حس جاه طلبی محمدعلی‌شاه او را وادار بمقاومت کرده ودرباریان عهدشکن نیز اورا تشویق میکردند شاه مصمم شد اول هیئت دولت را که متکی بمجلس بود ومطابق دستورات ودلخواه شاه رفتار نمیکرد تصفیه کند چون اغوای درباریان سبب تردید او میشد پناه باستخاره برد تا اگر صلاح باشد کابینه را تصفیه نماید وچنین سؤال میکند :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم پروردگارا اگرمن این چهارنفروزیررا از شغل های ذیل: ابوالقاسم‌خان ناصرالملك را ازوزارت‌مالیه معزول کنم، غلامرضاخان۱ را ازشغل وزارت‌داخله معزول کنم، حسن‌خان ۲ راازشغل‌وزارت‌خارجه‌معزول کنم، خان باباخان۳

۱ـ یعنی آصف الدوله ۲ ـ مرحوم مشیرالدوله پیرنیا ۳ـ جناب آقای مهدیقلی هدایت مخبر السلطنه.

را از وزارت عدلیه معزول کنم صلاح من است استخاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله محمدعلی.»


بسم الله الرحمن الرحیم

یا دلیل المتحیرین یا الله

محمدعلی

ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا

جواب در روی پاکت چنین مرقوم است :

«ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا ، برای کارهای عادی هیچ حسنی ندارد اقسام گرفتاری و وحشت را فعلاً دارد لکن برای اظهار قدرت وگرفت وگیر و تمییز نیکوکار و بدکار و مجازات هر یك گویا بد نباشد با زحمت فوق‌العاده والعلم عندالله، مقدم ومؤخر آیه حشر ونشر مجازات است قلب مبارك همایونی مرآت است بهتر دراین نیت اقدام نفرمودن است».

چون جواب استخاره خوب نبود دسته بندیها و تحریکاتی که توسط درباریان میشد واجتماعی که بهدایت عده‌ای از علما در میدان توپخانه فراهم شد بمحمد علی شاه امیدواری بیشتری داد تا ازاجرای این قصد بکلی منصرف شود . براثر این وقایع وعملیات دیگر مستبدین هیئت دولت مستعفی گردید .

مشروطه طلبان تصمیم خود را گرفته بودند ومسلحانه ازمجلس دفاع میکردند بحدی که پایداری آنان سبب شدکه محمد علی شاه از درصلح درآید. ازجملهٔ شرایط مشروطه خواهان یکی خلع امیر بهادر جنگ بود و شاید تردیدی که شاه دراین خصوص داشته اورا باستخارهٔ ذیل وا داشته است :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم پروردگارا اگر من‌دراین مقدمه‌که مردم وانجمن ها حسین پاشا خان امیر جنگ وغیره را نمیخواهند سختی کنم و جواب سخت بدهم صلاح من است استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله .»

جواب :

« ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدیّ استکبرت ام کنت من العالین . ظهور قهر و غضب پروردگار است بشیطان که میفرماید چه مانع شد از اینکه سجده نکردی و کوچکی ننمودی بکسیکه ما بقدرت خود او را آفریده بودیم بلند پروازی کردی و یا از بزرگان بودی ، برای استنطاق و محاکمه خیلی خوب است و برای غیر آن خوبی ندارد .»

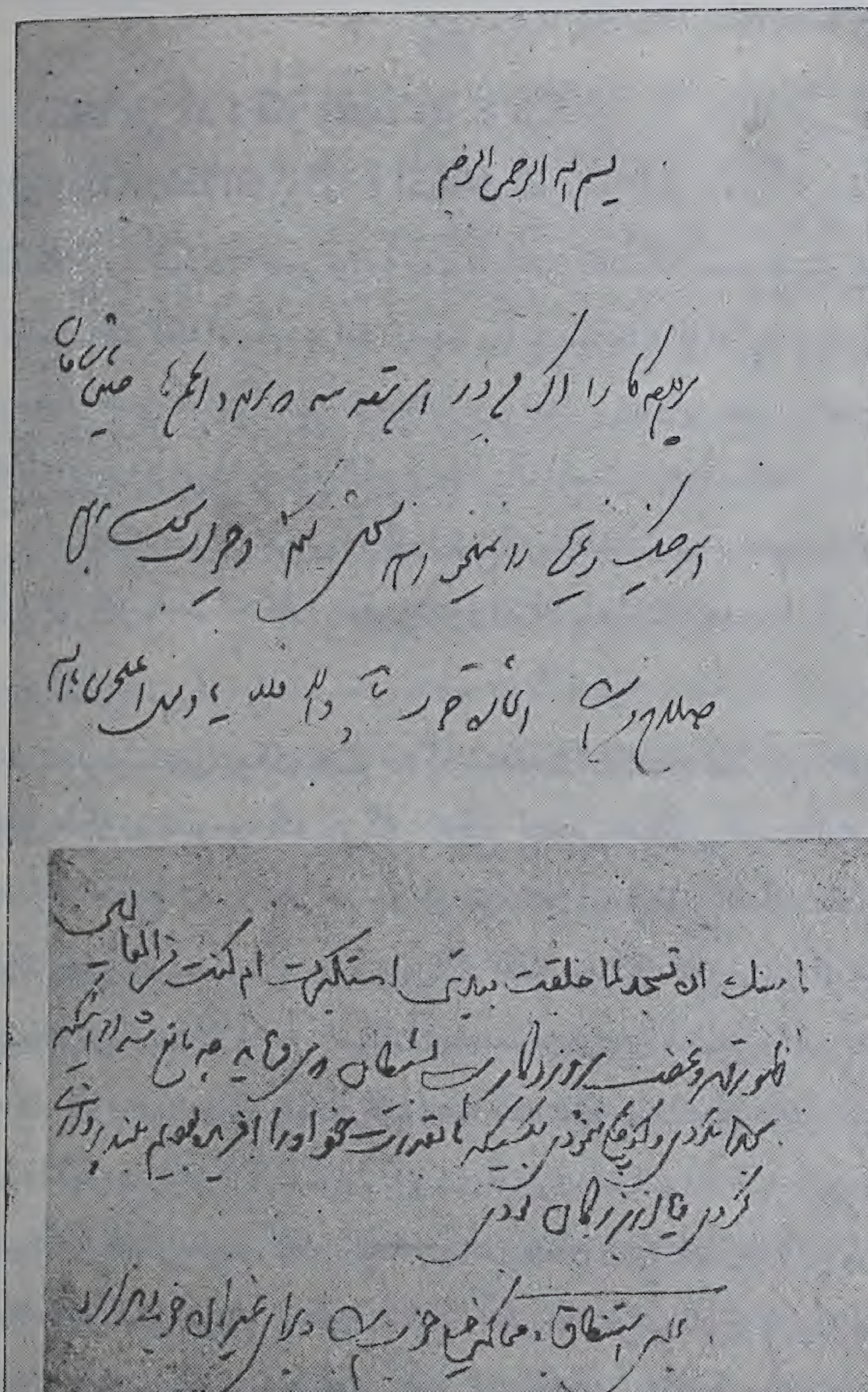
☆☆☆

محمد علی شاه از فکر و عقیدهٔ خود باز نمیگشت و بهر وسیله حتی با اغفال آزادیخواهان درصدد ایذاء و آزار و اضمحلال مشروطه طلبان بود و آنان را وا دار باقدامات شدید میکرد تا منجر بواقعهٔ بمب انداختن بکالسکهٔ محمد علیشاه شد واو را مصمم ساخت مجدانه بکوشد لذا درصدد برآمد مسلحانه اقدام کند. برای اجرای این منظور تصمیم گرفت از شهرخارج شده و بباغشاه برود ولی چون تردید داشت استخاره‌ای تهیه و برای کسب تکلیف فرستاد وآن اینست با جواب آن :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌پروردگا را فردا که پنجشنبهٔ بیست وهفتم‌است از خانه خارج شوم خوب‌است استخاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل‌المتحیرین ».

جواب :

« بعرض حضورشوکت ظهور بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه رسانده بود که هرگاه راجع بشخص همایونی است البته اقدام نفرمایند صحیح نیست حالا هم بعرض میرساند آیه صریح انداز است هرگز نمیتوان تجویز کرد اگر رأی انور شهریاری اقتضاء حرکت بخارج شهر فرماید غره یا دویم ماه پس از استخاره بباغ شاه واز آنجا بشمیران اردوی همایونی‌را امر بحرکت بفرمایند لزوم هم ندارد وقت حرکت رسماً شده باشد بنده خود عکس امپراطور روس را دیدم در لباس قزاقی سواره با بیست قزاق انداخته بودند، باوضع مملکت و تجربه احتیاط لازم است بلکه بعقیدهٔ بنده همیشه اردوی باشد از قزاق و سوارهٔ کشیکخانه ویك‌فوج‌سرباز دراطراف سلطنت‌آبادو‌صاحبقرانیه‌ملتزم‌رکاب‌مبارك‌باشند عقل اهل ایران درچشمشان است هیمنه و هیبت سلطنت از انظار رفته است باید عود داد، ناخوشی مزمن دعاگوی‌حقیقی‌مانع شرف اندوزی شد وگرنه خیلی عرایض صادقانه بحضور اقدس اعلی میرسانید امیدوار است که بتوجهات اجداد طاهرین


بسم الله الرحمن الرحیم

ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین

علیهم‌السلام و الصلوة والتحیة مزاج قوتی گرفته در موقع شرفیاب شود اگرچه د

شمیران باشد زیاده جسارت است الأمر الاعلی مطاع».

این استخاره و جـواب از لحاظ موضوع اهمیتی دارد همچنین از نظر تفاوت آن با سایر اوراق از حیث ظاهر جالب توجه میباشدچه اولاً دراین استخاره برخلاف سایر اوراق که جواب هر کاغذ جداگانـه یا بر روی پاکت حاوی مطلب نوشته شده جواب عیناً در ذیل مطلب است .

ثانیاً درسایر استخاره ها آیه‌ای از قرآن مجید نوشته شده ودراین استخاره آیه‌ای نوشته نشده بلکه بجای آن با تمثیل محمدعلی شاه راهنمائی وتشویق میشود .

اینك سواد چند نمونهٔ دیگر از این استخاره ها را با جوابهای آنها چون هریك حاکی نکته و دقیقه‌ایست در اینجا می آوریم :

« بسم الله الرحمن الرحیم پرورده گارا اگر من امشب میرزا نصرالله ۱ وسید جمال وبهاء۲ و میرزاجهانگیرخان واین مفسدین را گرفتار نمائیم صلاح است استخاره خوب بیاید یا دلیل المتحیرین یا الله » .

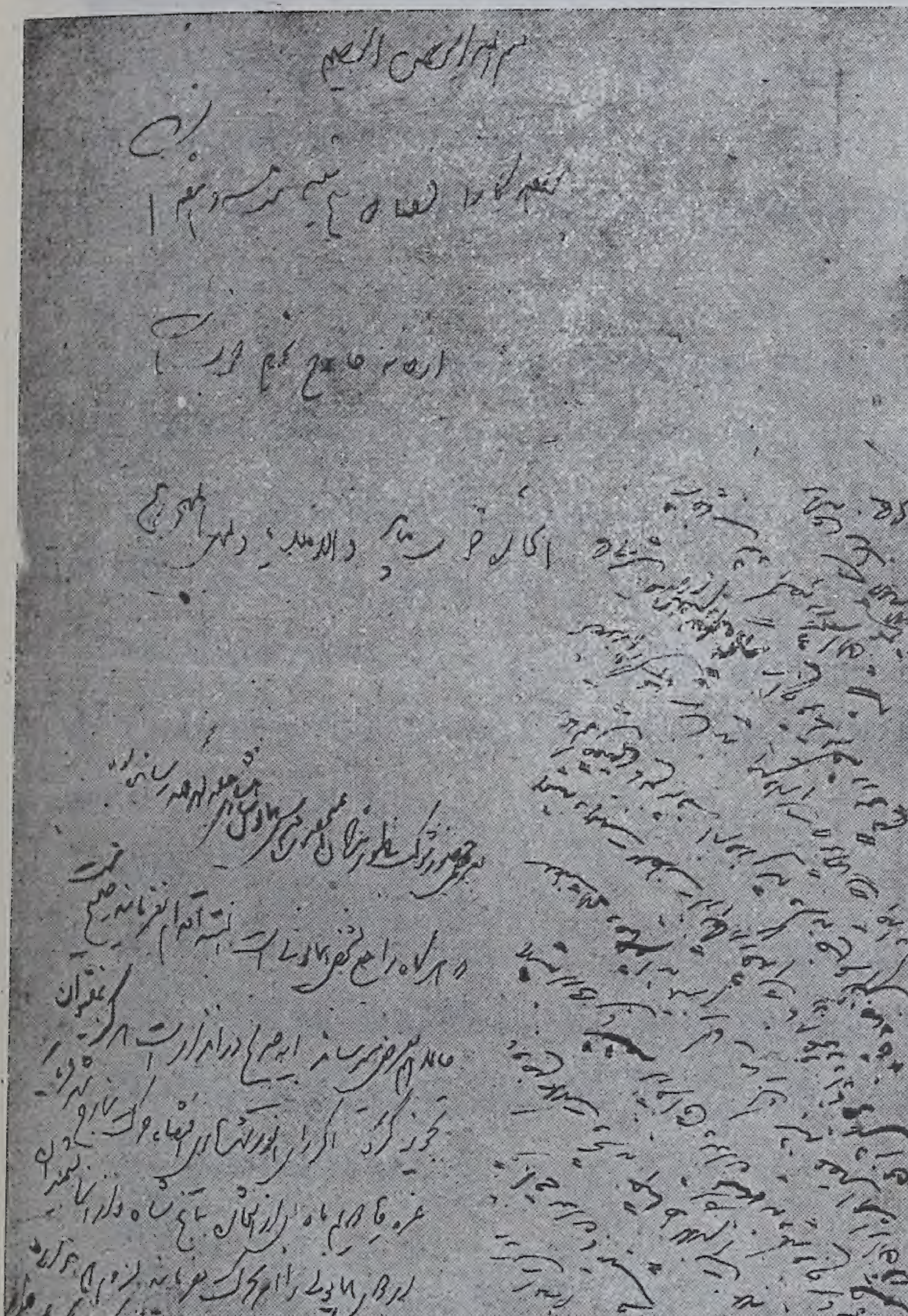
جواب :

« در قصهٔ حضرت سلیمان علیه‌السلام و آوردن تخت ملکهٔ سباء است کـه می‌فرماید : فلما رآه مستقراً عنده قال هـذا فضل ربی لیبلونی أأشکر ام اکفر و من یشکر لنفسه و من کفر فأن ربی غنی کریم ، تخلف از این نیت جائز نیست ور کمال خوبی ابتداءً وعاقبةً خواهدبود » .

ایضاً :

«بسم الله الرحمن الرحیم پرورده گارا اگر من قصر خوابگاه و اطاقهای آن‌که نشیمن من است بسارا و عالم و جهان کنیز های مرحوم مظفرالدین [شاه] بسپارم

۱ ـ مرحوم ملك المتکلمین ۲ ـ بهاءالواعظین


بسم الله الرحمن الرحیم

خوب است وصلاح من است استخاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله محمد علی».

در پشت پاکت مهردار این عبارت بخط محمد علی شاه نوشته شده: «استخاره نمائید و آیه را مرقوم فرمائید».

جواب:

«امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء ویجعلکم خلفاء الارض أ آله مع الله قلیلاً ما تذکرون، خوبی آیهٔ شریفه واضح است».

ایضاً:

«بسم الله الرحمن الرحیم پرورده گارا اگر من امشب توپ بدر مجلس بفرستم و فردا با قوهٔ جبریه مردم را اسکات نمایم خوب است وصلاح است استخاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله».

جواب:

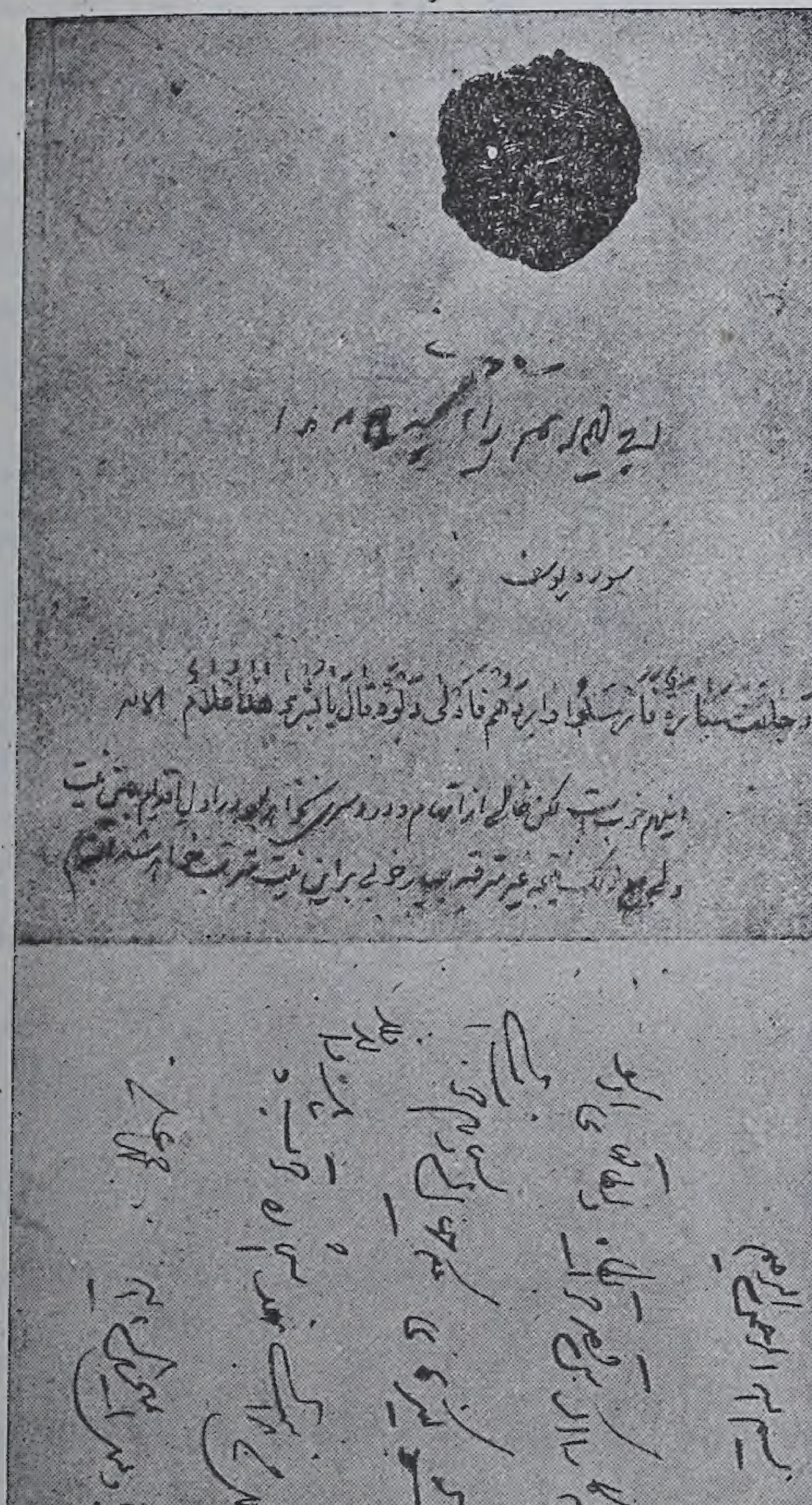
«قل لاتخافا اننی معکما اسمع و اری فأتیاه فقولا له انا رسولا ربك فارسل معنا بنی اسرائیل، حکم خداوندی بحضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام شد بروید نزد فرعون و بگوئید ما فرستادهٔ خدا هستیم بسوی تو بنی اسرائیل را همراه ما آزاد کن. سابق آیهٔ هم میفرماید نترسید ما با شما هستیم کار ها را می‌بینیم حرفها را می‌شنویم این کار باید اقدام بشود غلبه قطعی است اگرچه زحمت دراول داشته باشد».

ایضاً:

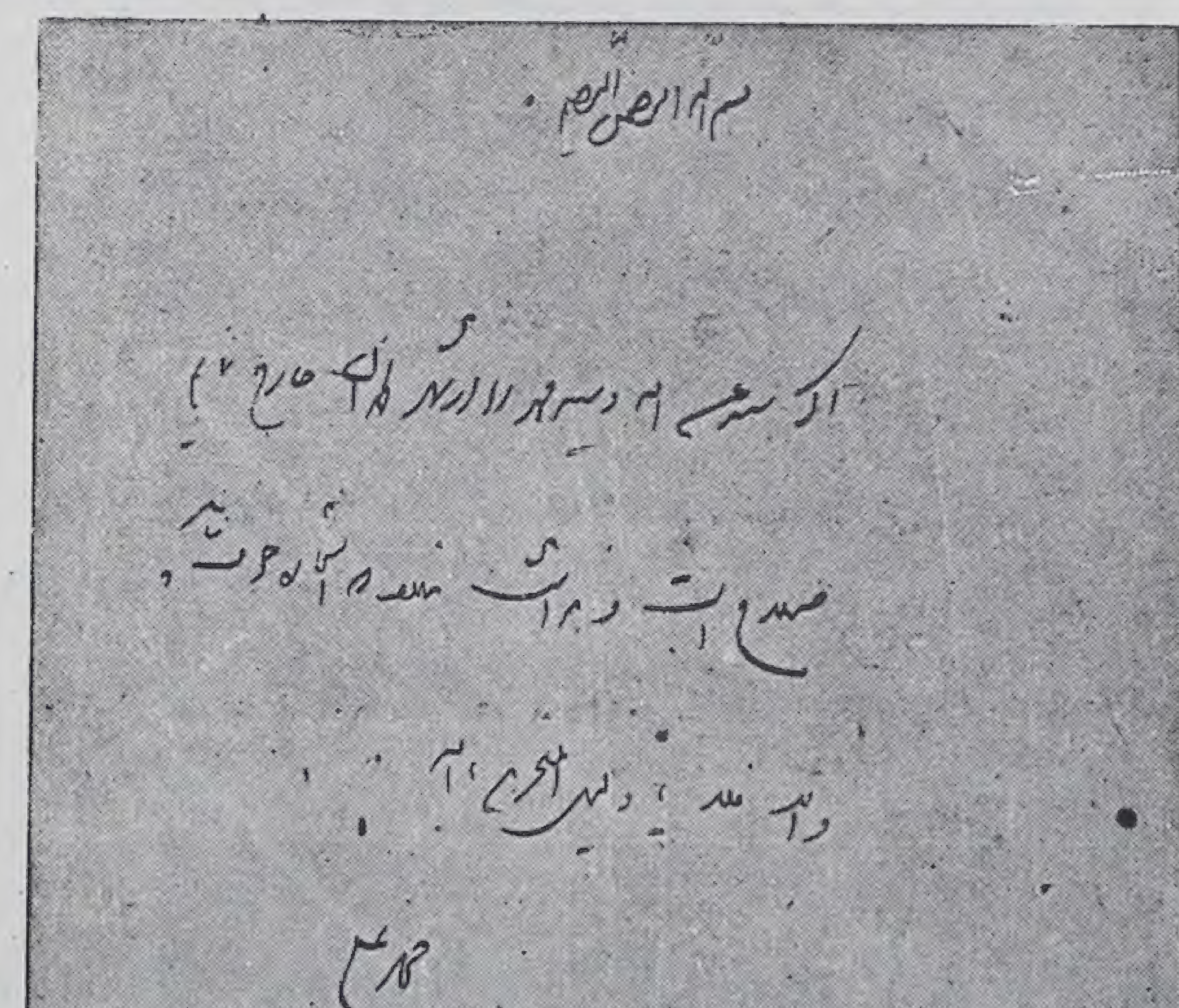
«بسم الله الرحمن الرحیم اگر سید عبدالله وسید محمد را ازطهران خارج نمایم صلاح است وندامت ندارد که استخاره خوب بیاید و الافلا یادلیل المتحیرین یاالله محمدعلی».

جواب.

«لعلی اتیکم منها بخبر اوجذوة من النار لعلکم تصطلون فلما اتیها نودی



من شاطیء الواد الأیمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یاموسی انی انا الله رب -


بسم الله الرحمن الرحیم

لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون
فلما آتیها نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یا موسی انی انا الله رب العالمین

العالمین ، فقرهٔ اعطاء مقام رسالت بحضرت موسی علیه‌السلام است و شروق نور نبوّت

آن حضرت است برای بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه اسلامیان پناه ارغدالله عیشه و نصرجیشه نهایت عظمت در این کارخواهد بود انشاءالله ».

ایضاً:

استخاره نمائید که این اشخاص را تغییر بدهم خوب است یا بد:

میرزا حسن خان مشیرالدوله را از وزارت علوم تغییر بدهم ؟

در زیر این اسم جواب چنین نوشته شده :

« لاضیر انا الی ربنا منقلبون ، هیچ عیب ندارد خودش و پدرش و خانواده‌اش را مثل خانوادهٔ مخبرالدوله بنده خائن دولت میداند کرورها بدزدی مالك شده‌اند.

– میرزا حسین خان مؤتمن‌الملك را از وزارت تجارت تغییر بدهم ؟

جواب :

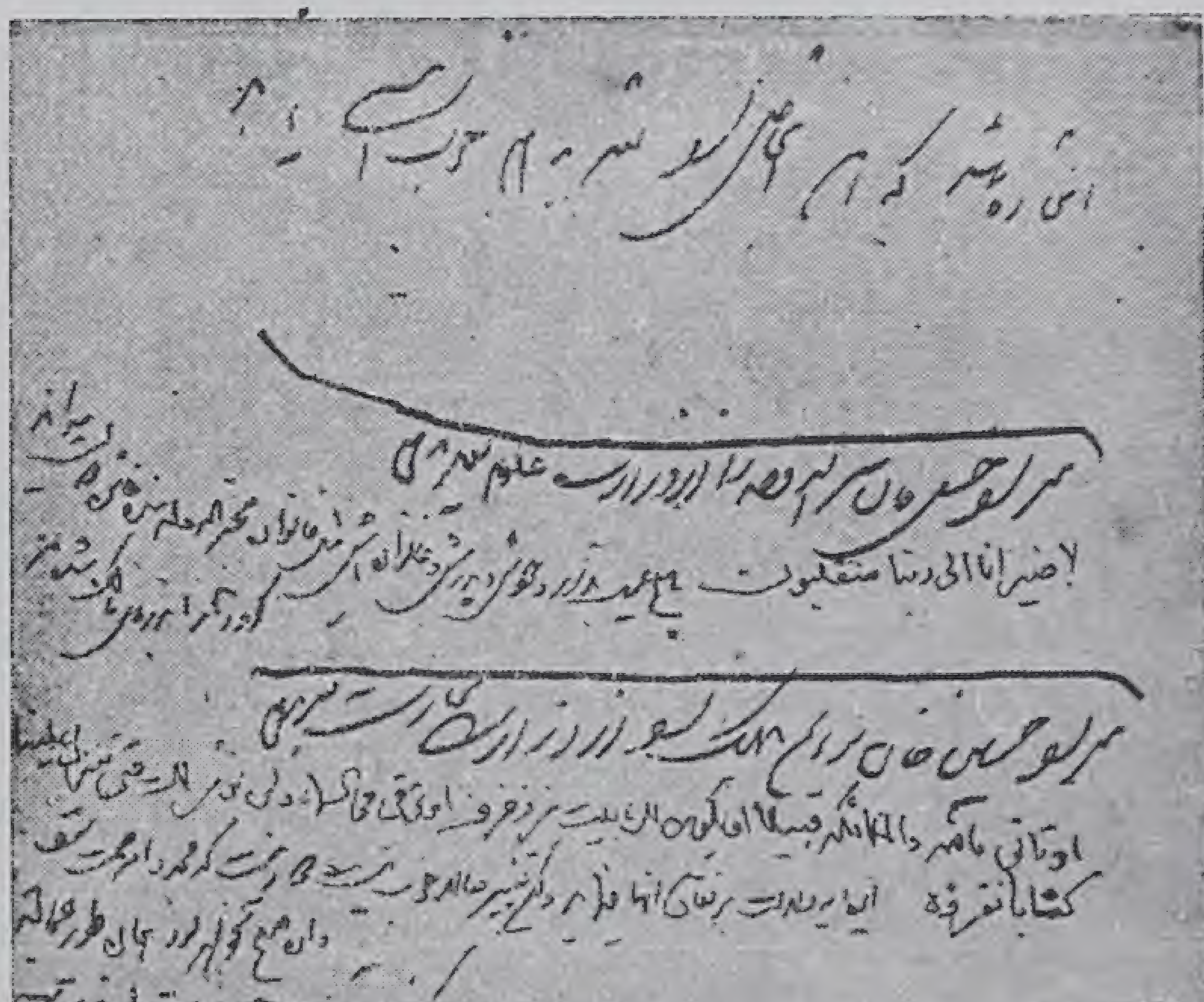
« او تأتی بالله والملائکة قبیلاً او یکون لك بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیك حتی تنزل علینا کتاباً نقرؤه این آیه دلالت بر نفاق آنها مینماید ولکن تغییر حالا خوب نیست دور نیست که مجدداً مرحمت شود و آن صحیح نخواهد بود همانطور عجالةً باقی بماند بهتراست تا وقت دیگر.

– میرزا حسن خان مستوفی‌الممالك را از وزارت جنگ تغییر بدهیم ؟

جواب .

« ان الشیطان لکم عدوٌ فاتخذوه عدواً انما یدعو حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر ، آیهٔ شریفه نص است در بد ذاتی وعداوت اوهرگز قوهٔ قهریهٔ دولت نباید در دست آدمی باشد که نه سر رشته دارد و نه درهیچ وقتی نظامی بوده قطع نظر از شیطنت و پروردگی میرزا علی اصغر خان دشمن دین و دولت یقیناً بحکم فاتخذوه عدواً تغییرش لازم بنظر می‌آید ، دیگر رأی رأی اقدس همایونی‌است، شخص شخیص پادشاه

اعقل از همه هستند و بی سبب خداوند بکسی سلطنت نمی‌دهد ملك‌الملوك اذا وهب لا تسئلن عن‌السبب ».


لا ضیر انا الی ربنا منقلبون

ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر

ملک الملوک اذا وهب لا تسئلن عن السبب

ایضاً :

« پرورده گارا اگر وزارت را بکامران میرزای نایب‌السلطنه بدهم صلاح است

و برای من ندامت ندارد استخاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل‌المتحیرین یا الله محمد علی» :

در پشت پاکت بخط محمد علی شاه چنین نوشته شده : «استخاره بفرمائید آیه را مرقوم دارید محمد علی» .

جواب :

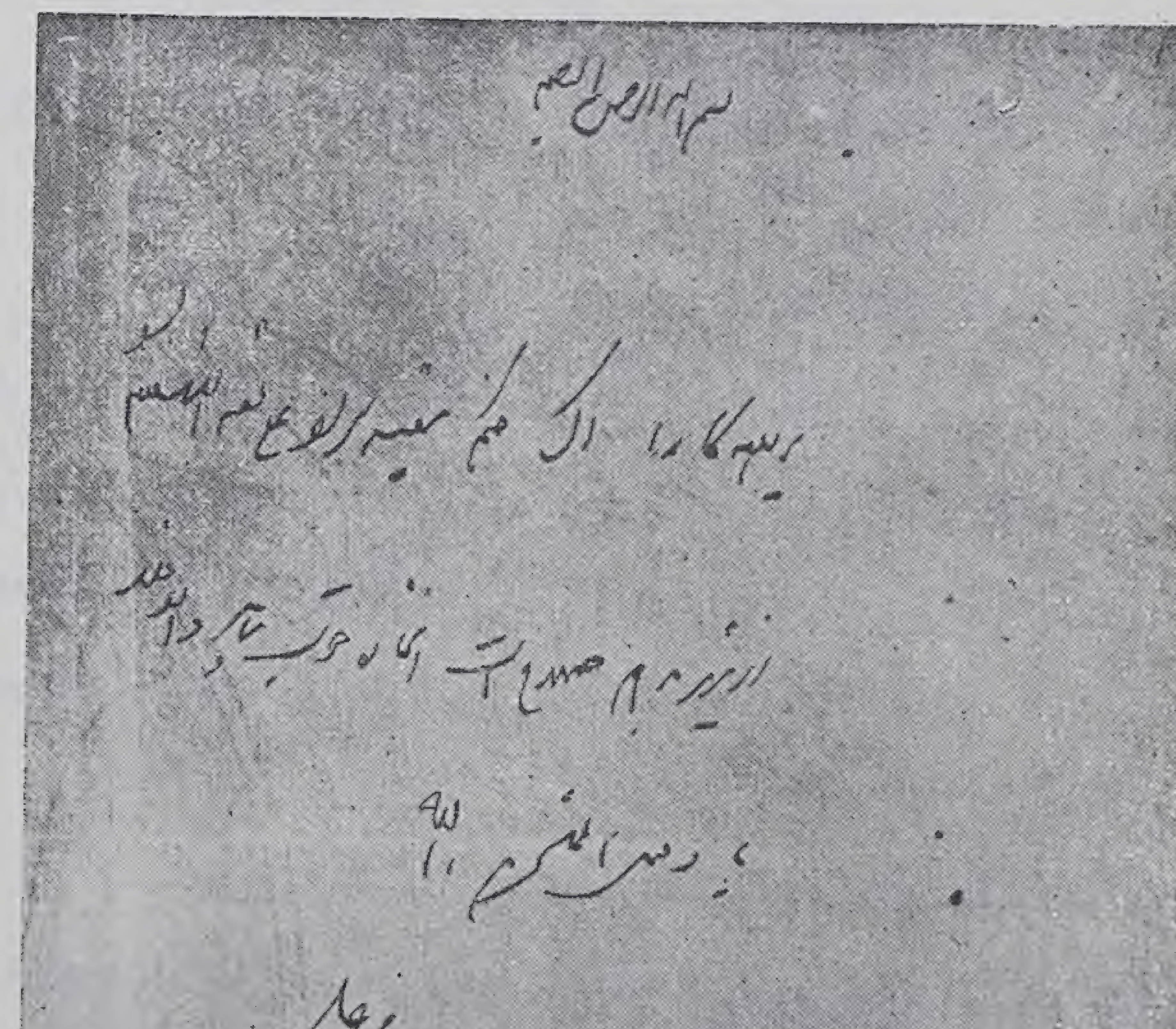
«لتنذر قوماً ما انذر آبائهم فهم غافلون اگر راجع بشخص همایونی باشد ابداً اقدام نفرمایند که بهیچ وجه صحیح نیست و هرگاه راجع بصدور حکم وفرمان ویا ترهیب و تهدید و ترساندن غیر باشد خیلی خوب و ظهور قدرت است . بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه پس ازملاحظهٔ آیهٔ شریفه با علم بقصد و نیت ملتفت خواهند شد زیاده جسارت است» .

ایضاً :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم پروردگارا اگر حکم تبعید میرزا علی ثقةالاسلام را از تبریز بدهم صلاح است استخاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله محمد علی» .

جواب :

«الله الـذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم، بسیارخوب است لکن زمان را چهار قسمست هرگاه فرض کنیم قسمت اول و دویم در نهایت خوبی است و قسمت سیم یك قدری خمود در کار دیده میشود قسمت چهارم در نهایت خوبی است پس از هرجهت خوب است انشاءالله الرحمن» .



بسم الله الرحمن الرحیم

الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم

ایضاً:

« پرورده گا را اگر سید عبدالله را دو باره بخاک ایران مراجعت بدهم و در صفحات کرمانشاهان تحت الحفظ باشد خوب است و صلاح استخاره خوب بیاید».

جواب :

« ام یقولون به جنة بل جاء هم بالحق و اکثرهم للحق کارهون ، در این فقره که رأی بیضا ضیاء ملوکانه برامری شده دیگران خلاف آنرا عرض کرده‌اند وموجب تردد قلب شاهنشاهی شده ابداً اعتناء برأی دیگران نفرمایند همان رأی مبارك شاهنشاهی حق است باید آنطور شود بدون تردیدآراء دیگران باطل است اگرچه اصرارهم بکنند» .

ایضاً :

« بسم‌الله‌الرحمن الرحیم پرورده‌گارا اگر درهفدهم ربیع‌الاول سلطان احمد را ختنه بکنند صلاح‌است وخوب است استخاره خوب بیاید واگرحالا صلاح‌نیست استخاره بد بیاید محمد علی» .

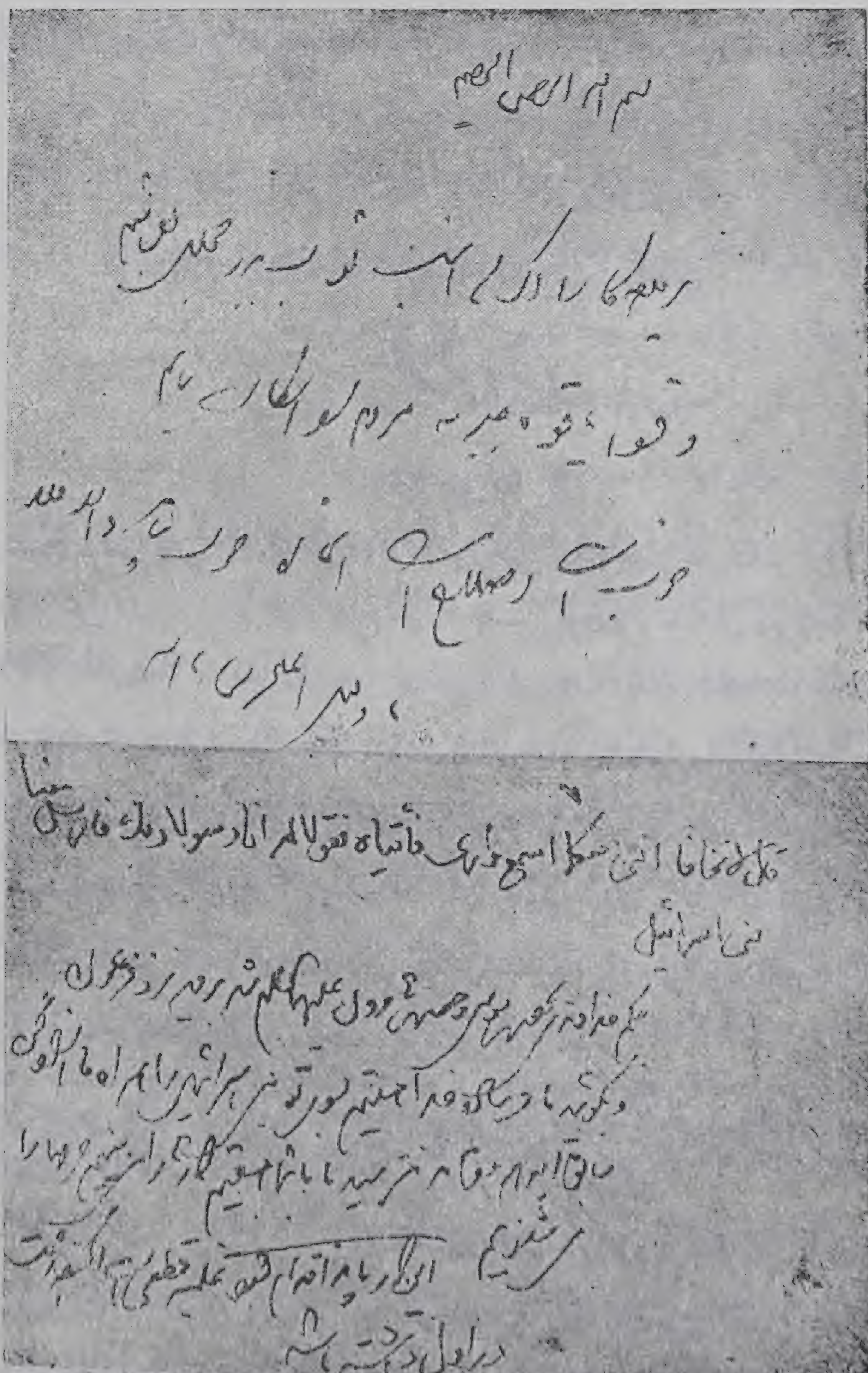
جواب :

« فساهم فکان من‌المدحضین بد است پشیمانی دارد وقت دیگر اقدام شود انسب است » .

***

در پشت این کتابچه که وصف آن در ابتدای مقاله گذشت بخط و امضای مرحوم‌غلامحسینخان صاحب اختیار غفاری کاشانی چنین مرقوم است :

« این استخاره ها که در این کتابچه جمع شده تمام خط مرحوم محمدعلی‌شاه وجوابها خط‌مرحوم آقاسیدابوطالب مجتهد زنجانی است تردیدی درهیچیك نیست».



بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

قال لا تخافا اننی معکما اسمع واری فأتیاه فقولا انا رسولا ربک فارسل معنا بنی اسرائیل

[illegible]

یادداشتهای تاریخی

وفیات معاصرین

از یادداشتهای استاد علامه آقای

محمد قزوینی

بقیهٔ حرف ع

حاج شیخ عباس قمی (وفاتش در ۱۳۵۹ قمری) از اعاظم فضلا و مورخین و متتبعین عصر حاضر، از شاگردان مرحوم حاج میرزا حسین نوری، تولّدش در دههٔ آخر قرن سیزدهم هجری قمری در نجف اتفاق افتاده واوصاحب تألیف عدیدهٔ نفیسه است از جمله سفینة البحار در دوجلد والکنی والألقاب در سه جلد و هدیة الأحباب که کتاب کوچکی است در کنی و الألقاب و فوائد الرضویة در تراجم علماء مذهب جعفری که بتازگی یك جلد آن بطبع رسیده و تتمة المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء در دو جلد. وی در روز چهار شنبه بیست وسوّم ذی الحجه سنهٔ هزارو سیصد وپنجاه و نه هجری در نجف اشرف مرحوم شد.

عباس حلمی پاشا (۱۲۹۱-۱۳۶۴ قمری) آخرین خدیو مصر که تا اوایل جنگهای بین‌المللی اول بعنوان عباس‌باشا الثانی برمصر امارت‌میکرد.

وی که تحصیلات خود را در اطریش بانجام رسانده بود درسال ۱۳۰۹ قمری بجای پدر خود توفیق پاشا بخدیوی نشست و از ابتدای امارت سعی کرد که بسلطهٔ انگلیس برمصرخاتمه بخشد.

عباس حلمی پاشا در دورهٔ خدیوی‌خود بسیاری‌ازمالیاتهای جائرانه‌را یا ملغی

نمود یا از سنگینی آنها کاست و در باب بسیاری از مسائل غالباً بین او و نایب ـ الحکومه‌های انگلیس درمصر مثل لردکرامر۱ ولردکیچنر۲ اختلاف کلی حاصل شد.

هنگام شروع جنگهای بین المللی درسال ۱۹۱٤ میلادی عباس حلمی پاشا بطرفداری از دولت عثمانی قیام کرد بهمین جهت دولت انگلیس او را در تاریخ ۱۸ دسامبر آن سال (۲۹ محرم ۱۳۳۳ قمری) از خدیوی معزول نمود وعم عباس حلمی پاشا را بعنوان سلطان مصر بجانشینی او اختیار نمود وبا این عمل دورهٔ تسلط اسمی و روحانی عثمانی بر مصرخاتمه پذیرفت.

عباس حلمی پاشا در حدود بیستم دسامبر سال هزار و نهصد و چهل و چهار میلادی مطابق ششم محرم هزار وسیصد وشصت وچهار هجری قمری در ژنو(سویس) درنتیجهٔ مرض ضعف قلب مرحوم شد بسن هفتاد و سه سالگی.

مولای عبدالحفیظ (۱۲۹۴-۱۳۵٦ قمری هجری) که آخرین سلطان نسبةً مستقل مغرب اقصی (مراکش) بود ولی دولت فرانسه بر او استیلا یافت و اورا در شهرآنگن۳ درشمال پاریس بطورحبس نظر نگاه میداشت. درروز یکشنبه بیست و دوم محرم سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و شش مطابق چهارم آوریل ۱۹۳۷ در همان شهرآنگن مذکور مرحوم شد درسن ٦۲ سالگی. من آن مرحوم را درمسجد پاریس دیده بودم و بتوسط آقای میرزا حسین خان علا سفیر کبیر سابق ما درفرانسه درمسجد پاریس باومعرفی شده بودم و با وی قدری بعربی فصحی صحبت کرده بودم از بعضی مغاربهٔ سکنهٔ پاریس استماع افتاد که مولای عبدالحفیظ مذکور (که فرانسه‌ها همیشه نام اورا مولای حفید٤ با دال مهمله بجای ظاء معجمه و بحذف کلمهٔ «عبد» تلفظ میکردند) مغنی اللبیب مشهور ابن هشام را در نحو بنظم درآورده بوده است والعهدة فی ذلك علی الراوی، وی مرد نسبةً سمین سیاه چردهٔ خوش قیافهٔ وقور متینی بود رحمة الله علیه رحمة واسعة.

Moulay Hafid-٤ Enghien-٣ Lord Kitchner-٢ Lord Cromer-١

(عبدالحق حامد بیك وفاتش در ۱۳۵٦ هجری قمری) شاعر معروف ترکیه ظاهراً در اوایل سال هزار و سیصد و پنجاه وشش هجری وفات یافت زیرا مجلهٔ «الفتح» منطبعهٔ قاهره که خبر وفات او را میدهد مورخهٔ دوم ربیع‌الاوّل از سنهٔ مذکوره است.

مجلهٔ مذکور در وصف او گوید: «شاعر الترك الأعظم عبدالحق حامد بك تركی بلغته و مولده لكنه عربی مصری باصله و نسبه، و جده الأعلی سیدی عبدالحق السنباطی».

سلطان عبدالحمید خان ثانی (وفاتش در ۱۳۳٦ قمری) سلطان مخلوع معروف عثمانی، وی در سال ۱۲۹۳ هجری قمری بعد از خلع برادرش سلطان‌مرادخان خامس بتخت سلطنت نشست ودر عهد اوجنگهای عثمانی با سربستان و روسیه و یونان و قتل عام ارامنه اتفاق افتاد واو باستبداد و بیرحمی وسخت‌کشی بسیار مشهور است.

در سال ۱۹۰۹ که حزب جوانان ترك غلبه یافتند و مشروطیت را در عثمانی اعلان نمودند سلطان عبدالحمید خان ثانی بدست ایشان از سلطنت مخلوع گردید ودر بندر سالونیك محبوس شد ودر آنجا بهمین حال میزیست تا شهر مزبور در سال ۱۳۳۰ قمری بدست یونانیان افتاد، عبدالحمید باروپا رفت و در روز بیست و هشتم ربیع‌الثانی سنهٔ هزار وسیصد وسی وشش هجری مطابق دهم فوریه سنهٔ ۱۹۱۸ میلادی وفات یافت. مدت سلطنت او سی وهفت سال طول کشید.

ملا عبداللطیف طسوجی[1] مترجم متن نثر الف لیلة ولیله از عربی بفارسی، شرح احوال وی بشرح اختصار در کتاب المآثر والآثار ص ۲۰۲ و دانشمندان آذربایجان

---

۱ - طسوج قصبه‌ایست در شمال دریاچهٔ اورمیه واقع در هفتاد کیلومتری شمال غربی تبریز وتقریباً در بیست کیلومتری شمال شرقی شبستر.

ص ٢٦٥ مسطور است و در این مأخذ اخیر تاریخ ترجمهٔ وی الف لیلة و لیله را بفارسی درسنهٔ ١٢٥٩ واولین مرتبهٔ طبع آنرا درسنهٔ ١٢٦١ (یعنی درحیات محمد شاه قاجار) در تبریز ضبط کرده است و لابد از روی مأخذی این دو فقره تاریخ مهم را راجع بترجمهٔ الف لیلة و لیله نقل کرده است وگمان میکنم که این دو تاریخ در دیباچهٔ چاپ اول این ترجمه که چنانکه گذشت درسنهٔ ١٢٦١ بوده ومن هرگز ندیده‌ام باید مرقوم باشد چه در چاپهای دیگر آن کتاب این دوتاریخ موجود نیست ولی در دیباچهٔ یکی‌از چاپهای متأخر آن کتاب واضحاً تصریح شده است که تألیف وچاپ آن در حیات محمد شاه قاجار یعنی قبل از سنهٔ ١٢٦٤ بوده است.

درآن اوقات که من در پاریس بودم و مرحوم آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی‌دربروکسل بودند من بمناسبت اینکه عیال‌ایشان نوادهٔ‌طسوجی‌صاحب ترجمه بوده است و لابد باین مناسبت ایشان اطلاعات منقحی درخصوص شرح حال طسوجی بایستی داشته باشند کتباً سؤالی در این موضوع از ایشان کردم، خلاصهٔ جواب ایشان بعین عبارت ولی بحذف بعضی حشو و زواید و امور شخصی از قرار ذیل است:

بروکسل اردی بهشت ١٣١٠ «مرقوم شده است اگر از حال ملاعبداللطیف طسوجی بمناسبت قرابت سببی اطلاعی دارم بعرض برسانم، من خود آن مرحوم را در سن چهارده سالگی خویش درحدود سنهٔ یکهزار و دویست ونود وچهار [قمری] درکربلا دیده‌ام که بـزیارت آمده بود و روزی بدیدن پدرم آمد قامت کوتاه داشت اندکی تنومند بود وعمرش آنوقت شاید از شصت متجاوز بود چه خوب بخاطر دارم که مدت خضاب محاسنش طول کشیده سفیدی مو در اطراف بشره نمایان بود عمامهٔ ترمه برسر داشت وعبا و قبای معمولی اهل علم آن زمان در بر،

«ملاعبداللطیف در تبریز در زمان ولیعهدی ناصرالدین میرزای قاجار ملاباشی ولیعهد ویا یکی ازشاهزادگان بود ،خودش شخص درویش مسلك فاضل و عیالش از

زنهای تحصیل کردهٔ بافضل آن عهد بود و درکار های ترجمه و تألیف شوهر خود را کمك میکرد.

«ملا عبداللطیف دختری داشت نصرت خانم نام که در حبالهٔ مسعود میرزای ظل السلطان درآمد و دو پسر، کوچکتر موسوم بود بمیرزا مهدی خان لله باشی اولاد ظل السلطان که معمم بود بزرگتر آنها محسن نام داشت که او هم در اوایل عمر طلبه بود و تحصیلات علمی و ادبی داشت و با همان لباس بعنوان ملائی در خدمت ظل السلطان درآمد ولی طولی نکشید که از آن کسوت خارج شد و لباس دیوانی باصطلاح آنوقت در بر کرد و از رجال معروف دولت و ملقب بمظفرالملك شد و حکومتهای بزرگ کرد، عیال نگارنده صبیهٔ میرزا محسن خان مظفرالملك است.

« بخاطر دارم که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه حاج میرزا جواد آقای مجتهد معروف تبریز که در آنوقت یکی از مهم ترین رؤسای روحانی ایران بود از طرف دولت بطهران احضار گشت روزی باتفاق مرحوم مظفرالملك بدیدن آن مرحوم رفتم که در قصر ملك در شمیران منزل داشت، مجتهد از مظفرالملك پرسید لباس روحانیت چه عیب داشت که از آن خارج شدید مظفرالملك درجواب گفت چون دیدم بلوازم آن لباس نمیتوانم رفتار کنم این بود که آنرا ترك کردم، مجتهد از شنیدن این جواب که مشعر بر تعریضی بود در هم شد و بدان میماند که از سؤالی که کرده بود پشیمان شده باشد.

«آنچه از حال مرحوم ملا باشی عجالةً میتوانم عرض کنم این بود وشاید بشود بیش از این هم تحقیقاتی کرد اگر ضرورت داشته باشد» انتهی.

در این مکتوب چنانکه ملاحظه میشود ابداً ذکری از وفات صاحب ترجمه نشده است وهمچنین نه در المآثر و الآثار و نه در دانشمندان آذربایجان از تاریخ وفات وی اثری نیست، ولی چون در مکتوب مرحوم دولت آبادی تصریح شده که

طسوجی درحدود سنهٔ ۱۲۹۴ که مرحوم دولت آبادی اورا درکربلادیده بوده مردی شصت ساله بنظر میرسیده واز طرف دیگر چون المآثر و الآثار افعال راجع باو را بصیغهٔماضی ذکر می نماید واضح میشود که درسنهٔ ۱۳۰٦ قمری که تاریخ تألیف کتاب مزبور است وی دیگر درحیات نبوده است پس بالضروره وفات او بین این دو تاریخ یعنی ۱۲۹٤ قمری و ۱۳۰٦ محصور خواهد بود۱ .

سید عبدالله بهبهانی (۱۲٦۲-۱۳۲۸قمری) از پیشوایان بزرگ مشروطیت پسر مرحوم سید اسماعیل مجتهد بهبهانی ، وی در سال ۱۲٦۲ هجری قمری درنجف اشرف متولد شده واز شاگردان مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی بوده است .

قتل او غیلةً چنانکه معروف است بدست حیدرخان مشهور بعمواوغلی درروز هشتم رجب سنهٔ هزار وسیصد و بیست هشت قمری مطابق با ۲۵ ژولیه ۱۹۱۰ مسیحی در طهران روی داد وجنازهٔ اورا بنجف برده درجنب مزار پدرش بخاك سپردند .

ملاعبدالله ماندرانی (وفاتش در ۱۳۳۰ هجری قمری) مجتهدآزادی خواه معروف مشهور ، در دوازدهم ذی‌الحجه هزاروسیصد وسی مطابق ۲۲ نوامبر ۱۹۱۲میلادی در نجف اشرف مرحوم شد .

عبدالمجید خان دوم (وفاتش در ۱۳٦۳ قمری) « پاریس - ۲٤ اکتبر [۱۹٤٤] - عبدالمجید خان دوم آخرین خلیفهٔ عثمانی دریکی ازمهمانخانه های محقر اینجا بدرود زندگی گفت ،خلیفه دوساعت پیش از مرگ حسین بیك منشی سابق خود را خواستٔ ونزد وی وصیت نمود ، تمام دارائی خلیفه بیش از بیست هزار فرانك (دوهزارتومان) نمیشد ، حسین بیك ناچار برای تجهیز جنـازه

---

۱ - اگر احیاناً یکی از اعقاب مرحوم طسوجی این مجله بنظرش برسد و تاریخ علی‌التعیین روز وماه وسال وفات‌آن مرحوم را برای ادارهٔ یادگار بفرستد با کمال امتنان درج خواهد شد وگوشهٔ از تاریخ حیات یکی از نویسندگان مشهورایران از زیر پردهٔ ابهام بیرون خواهدآمد .

وسایر لوازم صد و بیست هزار فرانك دیگر قرض کرد وجنازه را از مهمانخانه بمسجد پاریس انتقال داد اکنون زوجهٔ خلیفه سخت بیمار است و در یکی از بیمارستانها بسر میبرد.

« در ژوئن ۱۹۱۸ که سلطان محمد پنجم مرحوم شد برادرش بنام محمد ششم بتصویب مجلس کبیر ملی ترکیه از سلطنت خلع گردید و پسرعمویش عبدالمجید پسر سلطان عبدالعزیز مشهور بخلافت رسید ولی عنوان و سمتش تنها خلافت روحانی بود وحق مداخله در امور سیاسی و کشوریرا نداشت، اما خلافت خشك وخالی عبدالحمید چند ماهی بیشتر طول نکشید و در آوریل ۱۹۲۳ برطبق تصمیم مجلس کبیر ملی تمام خاندان آل عثمانی از ترکیه اخراج شدندکه از آنجمله یکی هم همین خلیفهٔ آخرین بود.

(نقل از روزنامهٔ هفتگی هور مورخهٔ ششم ذی‌القعده هزار و سیصد و شصت وسه قمری مطابق دوم آبان ۱۳۲۳ شمسی و ۲۳ اکتبر ۱۹٤٤ میلادی).

در نقل تواریخی که در روزنامه هور آمـده مختصر مسامحاتی هست بـاین معنی که مجلس کبیر آنکارا در تاریخ اوّل نوامبر ۱۹۲۲ (نهم صفر ۱۳٤۱ قمری) مقام سلطنت را در عثمانی ملغی ساخت وسلطان محمد ششم در ۱۷ همان ماه از استانبول با یك کشتی انگلیسی بجزیرهٔ مالطه گریخت ، مجلس آنکارا هم عبدالمجید خان دوم را بخلافت رسمی برداشت ولی او دیگر با وجود جمهوری شدن ترکیه قدرت ومقام سلطنت نداشت.

این خلافت رسمی نیز در سوم مارس ۱۹۲٤ (۲۵ جمادی‌الثانیه ۱۳٤۲ قمری) بکلی لغو گردید و دولت جدید ترکیه بکلیهٔ اعضاء خاندان آل عثمان امر کرد که از این مملکت خارج شوند وعبدالمجید خان دوم هم ازجملهٔ ایشان بود.

ورقی از تاریخ شرق شناسی

شرق شناسان و شرق شناسی در آلمان

بقلم آقای دکتر داود منشی زاده

استاد ایران شناسی در دانشگاه مونیخ

دانشمندان آلمانی برای تحقیقات تاریخی و فرهنگی و ادبی و علمی شرق نزدیک متحمل زحماتی فوق‌العاده شده‌اند. این تتبعات و مطالعات همیشه با یك نوع عشق وشور نسبت بحقیقت محض توأم بوده است چنانکه یکی از بزرگان انگلیس چند روز پیش از آنکه آتش جنگ اوّل شعله ور شود گفته بود: «بگذارید آلمانها برای السنهٔ زنده ومردهٔ دور ونزدیك دستور زبان بنویسند، ما انگلیسها و فرانسویها مستعمرات را بین خود تقسیم خواهیم کرد».

تحصیل السنهٔ شرقی در اروپا از مطالعات مذهبی کشیش ها شروع میشود چه برای فهم عهد عتیق وجدید بغیر از لاتینی و یونانی آشنائی بزبان عبری نیز لازم بود ومیتوان گفت که علم زبانشناسی نیز ازهمین جا سرچشمه گرفته است.

زحمات استاد معروف آلمانی فرانتس بپ[1] را درین قسمت همه میدانند. این عالم آلمانی پس از آنکه زبانهای اروپائی (بجز السنهٔ باسك و مجاری و فینی واست ولاپ) و سانسکریت و فارسی و ارمنی و السنهٔ اسلاو را با یکدیگر مقایسه کرد باین نتیجه رسید که همهٔ اینها دارای یك ریشهٔ متحدند. بپ بنظرخود قرابت این السنه را نیز نسبت بهم تعیین کرد. دسته‌بندیهای زبانی امروز هند و اروپائی نیز از بپ وشاگرد او مییهٔ فرانسوی است[2].

۱- Franz Bopp ۲- A. Meillet

عنوان کتاب معروف بپ که درسال ۱۸۱٦ میلادی در شهر فرانکفورت انتشار یافت جمله‌ایست که فارسی آن « صرف افعال در زبان سانسکریت و مقایسهٔ آن با صرف افعال درالسنهٔ یونانی ، لاتینی ، فارسی و السنهٔ ژرمنی» است .

در تقسیم بندی بپ السنهٔ هند و اروپائی شرقی در دستهٔ ساتم[۱] و السنهٔ هند و اروپائی غربی در دستهٔ کنتم[۲] قرار داشتند یعنی زبانهائی که کلمهٔ «صد ۱۰۰» درآنها با صوت س = S و زبانهائی که کلمهٔ صد درآنها با صوت ك = K شروع میشود . سانسگریت وفارسی و السنهٔ اسلاوی جزء گروه اول میباشند .

بزرگترین خدمت بپ در اینست که وحدت اولیهٔ زبانهای اروپائی (یا بقول آلمانها هند وژرمنی) را براثر فحص در «قوانین فیزیکی» و «مکانیکی» آنها ثابت کرده است .

بعد از بپ کسانی مانند برادران گریم[۳] و راسك[٤] دانشمند دانمارکی و پت[۵] و بنفی[٦] و شلایشر[۷] در این زمینه بسیار کارکردند و بنیاد زبانشناسی علمی را افکندند .

شلایشر که فیلسوف و گیاه‌شناس نیز بود زبان راهم‌مانند یك موجود زندهٔ طبیعی دارای تولد و نمو ومرگ میدانست و آنرا تابع قوانین ثابتی مانند سایر قوانین طبیعی میشمرد ، کتاب معروف او که عنوان آن «مکمل دستور قیاسی السنه» است درسال ۱۸٦۱ منتشر گردیده .

درهمان اوقاتی که شلایشرسرگرم تحقیقات خود بود دانشمندان دیگری مانند کوهن[۸] ریاضی‌دان معروف و گراسمن[۹] اساس تازه‌ای برای زبانشناسی میریختند . معروفترین این عده که ایشان‌را نحویون جوان[۱۰] میخواندند عبارتند ازعلمائی مانند

۱- Satem ۲- Kentum ۳- Grimm ٤- Rask ۵- Pott
٦- Th. Benefey ۷- A. Schleicher ۸- Kuhn ۹- Grassmann
۱۰- Jungergrammatiker

اسلاویست بزرگ[۱] ولسکین[۲] و بروگمن[۳] و اُستهوف[٤] و فورتوناتف[٥] روسی و دُسوسور[٦] سویسی.

بزرگترین ومهمترین قدمی که در راه اثبات وجود زبان اصلی هند و اروپائی وشاید اساساً درعلم زبانشناسی برداشته شده از دانشمند بزرگ دانمارکی کارل - ورنر[۷] است.

آن قسمت از شرقشناسی که بتحقیق در باب السنه مخصوص است ممکنست موضوعش یك زبان هند و اروپائی مثل فارسی یا پالی یا یك زبان سامی مانند عربی یاعبری یا یکی از السنهٔ ترکی مثل چواش یا تاتاری باشد.

درفقه‌اللغهٔ شرقی شاید بتوان گفت که بزرگترین و مؤثرترین مستشرقین دورهٔ اخیر نولدکه بوده. وی تا سال ۱۹۲۰ در استراسبورگ میزیست از آن پس بکارلسروهه آمد و بقیهٔ عمر خود را درآنجا گذراند تادر۹۵ سالگی درگذشت.

این عالم جامع متبحر تاروز آخر عمر با بنیه‌ای خستگی ناپذیر و قدرتی عجیب بتحقیقات علمی خود ادامه میداد ودر عربی وآرامی و فنیقی و عبری و عربی مخصوصاً در فارسی وپهلوی کار میکرد. ترجمهٔ او از کارنامهٔ اردشیر پاپکان و ترجمهٔ قسمتی از تاریخ طبری در باب ساسانیان و تحقیقات او در باب شعر قدیم عرب وکتاب شاهنامه و تاریخ قرآن همه از آثار نفیس ومشهور اوست.

در ابتدای قرن نوزدهم شاعر بزرگ آلمان گوته منظومه‌ای ساخت بنام «الدیوان الشرقی لمؤلف غربی» که مضامین آن از ترجمهٔ قسمتی از اشعار حافظ گرفته شده بود وآن گویندهٔ استاد خودآنها را از شاعری دیگری بنام روکرت[۸] اقتباس کرده.

۱- Slaviste ۲- Leskien ۳- Brugmann ٤- Osthoff ٥- Fortunatov
٦- F. de Saussure ۷- Karl Werner ۸- Fr. Rückert

استاد روکرت در باب السنهٔ شرقی مردی بود شاعر و سیاسی از بزرگان اطریش بنام هامر پورگشتال[1] که بسمت سفارت مدتها در پای تخت عثمانی میزیست و ترکی و عربی و فارسی را خوب میدانست. او اول کسی است که تاریخ وصاف را با حروف سربی نستعلیق بچاپ رسانده و کتابی در معرفی ادبیات ترکی و فارسی بنام « باغ گل » نوشته است.

از جمله کارهای دیگر روکرت یکی نیز ترجمهٔ مقامات حریری است بنثر مسجع آلمانی که آنرا هنوز هم برای تمرین ببازیگران تئاتر تکلیف میکنند دیگر منظومهٔ رستم وسهراب اوست که حقیقةً انسان از خواندن آن سیر نمیشود. غیرازینها روکرت بسیاری ازاشعار چینی و نالاودامایتی هندی را بآلمانی ترجمه کرده وسالها در برلین استاد السنهٔ شرقی بوده است.

از جملهٔ شاگردان روکرت یکی پل دُلاگارد[2] است دیگری فرایتاگ[3] و این دومی عربی بسیار خوب میدانسته و فرهنگ عربی بلاتینی او هنوز مورد استفاده است.

از معاصرین روکرت یکی مهل[4] است که اصلاً ازمردم اشتوتگارت آلمان بوده ولی بعد ها تبعیت فرانسه را اختیار کرده و از سال۱۸۴۲ تا ۱۸۷٦ در پاریس بسرمیبرده و بریاست انجمن آسیائی فرانسه نیز منصوب گردیده. طبع وترجمهایکه او از شاهنامهٔ فردوسی کرده درمقابل دو طبع دیگر ماکان[5] و ولرس[6] معروفیت بسزائی یافته است.

معاصرین جوان روکرت عبارت بودند از فلایشر[7] و اوالد[8] وگیلد مایستر[9] وفن کرمر[10]. فلایشر که در پاریس نزد استاد معروف عربی سیلوستر دُساسی[11]

۱- Hammer-Purgstahll ۲- Paul de Lagard ۳- Freytag
٤- Jules Mohl ٥- Turner Macan ٦- Vüllers ۷- Fleischer
۸- Ewald ۹- Gildmeister ۱۰- Von Kremer ۱۱- Sylvestre de Sacy

عربی خوانده بود درحقیقت ناشر تحقیقات راجع بزبان عربی درآلمان است وکتابهای او هنوز مورد استفادهٔ محصلین میباشد بعلاوه از تمام ممالك اروپا مردم بمحضر درس او می‌آمدند ومخصوصاً درصرف و نحو و لغت و فقه‌اللغهٔ عربی مهارتی داشت.

ـاوالد در شهر گوتینگن و گیلدمایستر در شهر ماربوگ عربی تدریس میکردند وخدمات ایشان در باب این زبان بهرجهت قابل توجه است .

اما پل دلاگارد که نام اصلی او بوتیشر[۱] است مردی بود سیاسی ومبارزه‌جو و بعقیدهٔ خود برای مفهوم «آلمان بزرگ» میجنگید وگاهی بهمقطاران خود بیجهت حملات شدید میکرد.

لاگارد مخصوصاً در السنهٔ ایرانی (فارسی و لهجات‌دیگر اقوام ایرانی مانند کردی و پشتو و اُستی و غیرها) و ارمنی و قبطی مطالعات زیاد دارد .

آلفرد فن کرمر اطریشی بود ومدتی نیزدر ممالك اسلامی مثل سوریه ومصر نمایندگی سیاسی داشت و در علوم اسلامی تحقیقات میکرد وکتاب تاریخ تمدن اسلامی او مشهور است .

برجسته ترین شاگردان ـاوالد یکی همان نولدکهٔ مذکور دیگری ولهوزن[۲] است .

نولد که خود شاگردان فراوان داشته مثل ـادوارد سخاو[۳] کـه در سال ۱۹۳۰ درگذشت دیگری یاکب[٤] (متوفی سال ۱۹۳۷) دیگری بروکلمن[٥] که‌هنوز حیات دارد .

تاریخ‌ادبیات عربی بروکلمن که‌دردوجلد باسه ذیل مفصل‌منتشرشده ازشاهکارهاست و اوبتازگی کتابی نیز درتاریخ‌ملل اسلامی تألیف نموده‌است. بروکلمن در زبان سریانی وترکی نیز استاد است.

۱ـ Bœttischer ۲ـ Wellhausen ۳ـ Eduard Sachau ٤ـ C.Jacob
٥ـ C. Brockelmann

سخاو از ۱۸۸۷ تا ۱۹۲۲ در برلین استاد زبان عربی بود. از کارهای مهم او انتشار کتاب الآثار الباقیه و کتاب الهند ابو ریحان بیرونی و ترجمهٔ این کتاب دوم بزبان انگلیسی است.

یاکب بیشتر اوقات خود را بجمع آوری قصص و داستانهای ملی شرقی وخیمه شب بازی و گردآوردن اسامی نباتات وحیوانات صرف کرده است.

در معرفت باحوال مصر قدیم پس از شامپولیون[۱] فرانسوی محقق آلمانی بروگش[۲] مطالعات عمیقی کرده بطوریکه در میان عامهٔ مصر لغت «برجش» بمعنی عالم باحوال مصر معمول شده بود.

از مستشرقین نامی آلمان یکی نیز بکر[۳] است که شاگرد بتسولد[۴] بود. وی ابتدا در شهر هایدلبرگ وبعد از آن درهامبورگ سمت استادی در شرق شناسی را داشت سپس درخدمت اداری وزارت فرهنگ پروس داخل شد و مدتی نیز وزیر فرهنگ آلمان بود. تخصص و تبحر بکر در تاریخ و مذهب اسلام است و دو جلد کتابی که او در این موضوع نوشته در نوع خود بی‌نظیر است و اخیراً یعنی در سال ۱۹۴٤ هارتمن[۵] کتابی نظیر آن منتشر ساخته‌است.

در کاوشهای علمی و تاریخی نیز آلمانها خدمات شایانی کرده اند چنانکه در سنوات ۱۹۰۱-۱۹۰٤ یك هیئت آلمانی در بعلبك حفریات میکرد و ادوارد گلازر[٦] قسمت مهمی از اوقات خود را بتحقیق در عربستان جنوبی و کشف آثار تمدن قدیم یمن صرف نموده و بارن فن اپنهایم[۷] درسال ۱۹۰۰ کتاب قطوری در باب تحقیقات خود بنام «از دریای رم تاخلیج فارس» انتشار داده است.

در خصوص لهجه های متعارف در مشرق زمین مستشرقینی نظیر پریم[۸] و

۱ — Champollion ۲ — Brugsch ۳- C. H. Becker ٤- Bezold
٥ — Hartmann ٦- Eduard Glaser ۷- Baron von Oppenheim
۸- Prym

اسکارمان[۱] و سوسن[۲] وفیشر تحقیقات مهمی نموده وبسیاری از دقایق مربوط بکردی وعراقی (لهجهٔ عربی عراق عرب) را واضح ساخته‌اند.

علمای دیگر مانند آندره‌آس[۳] و مولر[٤] وفن لوکك[٥] وهادانك[٦] متوجه زبان های ایران قدیم شده وبکشف آثار مهمی از تمدن باستانی ایران ویونان در آسیای مرکزی موفق آمدند و فن لوکك علاوه برنوشته های مانوی که در ترکستان شرقی بدست آورد درنزدیکی آبشار آسوان مصر درمحل فیله پاپیروسهائی یافت که محتوی نوشته هائی بخط پهلوی بود وپس از قراءت آنها مطالب مفیدی در باب عقاید مهاجرین یهود در عصر هخامنشیان بدست آمد.

شمیت[۷] یکی دیگر ازمستشرقین آلمانی در مصر کتابی از زیر خاك بیرون آورد متعلق بپیروان مانی بزبان قبطی شامل هفت فصل ولی چنان شوریده و اوراق آن پراکنده بود که کسی حدس کتاب بودن آنرا نمیزد.

دکتر ایبشر[۸] متصدی موزهٔ برلین موفق شد که آن اوراق را بخوبی منظم سازد وآنرا بصورت اولی یعنی صورت کتابی درآورد.

پیش از جنگهای اخیر درموزهٔ برلین معروف بموزهٔ قیصر ویلهم در باب صنایع ایـران تحت نظر زاره[۹] کتابهای مهمی بطبع میرسید وآلبومهائی از نقاشیهای ملل اسلامی جمع آوری میشد.

درسال ۱۸٤٤ بتقلید جمعیتهای آسیائی انگلستان وفرانسه در برلین جمعیتی بنام جمعیت آلمانی شرقی تشکیل گردید.

این جمعیت مجله‌ای دارد که غالباً باعلامت اختصاری Z.D.M.G. معرفی میشود

۱- Oscar Mann ۲- Socin ۳- Andreas ٤- W. K. Müller ٥- Von le Coq
٦- Hadang ۷- C. Schmidt ۸- Dr. Ibche ۹- Fr. Sarre

و آن همیشه حاوی بهترین تحقیقات راجع بعلوم و ادبیات و تمدّن ممالك شرقی است.

غیر از این مجله آلمانها مجلات دیگری برای نشر تتبعات خود در باب شرق دارند مثل مجلهٔ آشورشناسی ومجلهٔ جمعیت آسیای مقدم ومجلهٔ آسیای قدیم ومشرق زمین و انجمن شرقی آلمان و فهرست کتب شرقی و روزنامهٔ ادبیات شرق و اسلام و عالم اسلام و جمعیت آلمانی برای تحقیق در مذهب اسلام و اسناد تحقیقات شرقی و اسلامیه (ایسلامیکا).

از کار های مهم انجمن شرق شناسان آلمانی کشف کتیبه هائی است بخطوط میخی در آسیای صغیر که پس از قراءت معلوم شد که بزبانی است بنام ختی یا هیتیتی و آن زبانیست مخلوط از السنهٔ هند و اروپائی و السنهٔ آسیای غربی.

جمعیت آسیائی آلمان شعبه‌ای دارد در استانبول که تحت اداره ومراقبت آقای ریتر[1] بنشر کتب فارسی وعربی وترکی تحت عنوان «کتابخانهٔ اسلامی» اشتغال دارد وریتر خود از بهترین کسانی است که بسبك داستان سرائی نظامی و جامی آشناست وتاکنون قسمتی از آثار این دوشاعر را بدقت مخصوص بچاپ رسانده است.

سابقاً عدهٔ زیادی از مستشرقین براین عقیده بودند که زبان آرامی در آن قسمت از آسیای غربی که در قدیم تحت تسلط ایران بودند زبان متداول بوده است.

تحقیقات مارکوارت[2] شاگرد مستشرق معروف یوستی[3] و بعد از او آقای شدر از استادان بزرگ ایران شناسی امروز واستاد نویسندهٔ این سطور که بشکل مقالات عدیده انتشار یافته ثابت کرد که زبان آرامی فقط زبان نوشته های دولتی بوده است نه زبان عمومی وملی، بهمین جهت این زبان پیش ایشان بعنوان «آرامی دولتی» معروف شده.

۱ — Dr. H. Ritter ۲ — J. Markwart ۳ — Justi ۴ — H.H. Schaeder

اساتید مزبور ضمناً دریافتند که در خط پهلوی بیش از آنچه سنت زرتشتیان اجازه میداده «هزوارش» یعنی لغات آرامی که بخط پهلوی نوشته و بفارسی خوانده میشده است وجود دارد و در این راه تحقیقات دو مستشرق بزرگ سوئدی نیبرگ[۱] و وستر گارد[۲] کمك مهمی بوده. ونیبرگ که از استادان مسلم زبان فارسی عهد ساسانی وخط پهلوی است آخرین کتاب خود را بآقای شدر اهداء کرده است.

از شاگردان بنام آندره آس در پهلوی یکی بار[۳] است که پس از فوت کریستن‌سن[٤] بکپنهاك پای تخت دانمارك رفته واستاد ایرانشناسی دارالفنون آنجا شده است دیگر هنینگ که از قبل از جنگ اخیر در لندن اقامت گزیده است.

بزرگترین متخصص بلکه بانی تحقیقات راجع باوستا در آلمان استاد دانشمند بارتولومه[۱] بوده که شاگردان بسیار زیر دست خود پرورانده و از مشاهیر ایشان یکی ولف[۲] است که فرهنگ لغات شاهنامه را پس از سالها زحمت تنظیم وآنرا در سال ۱۹۳٦ بمساعی آقای شدر بچاپ رسانده دیگر وست[۳] رئیس سابق دانشگاه مونیخ وگایگر[٤] که در باب بعضی از کتیبه های هخامنشی کار های نفیسی کرده.

آخرین مستشرق معروف آلمان هرتزفلده است که تحقیقات اورا درخواندن کتیبهٔ پایکولی وآثار تخت جمشید و سیستان وتاریخ زردشت وغیرها همه میشناسند و نام او برسر زبان همهٔ ایرانیان هست.

این بود مختصری از احوال شرق شناسی در آلمان و نام عده‌ای از شرقشناسان آن مملکت که نگارنده تذکار آنرا وظیفهٔ وجدانی خود میدانست.

۱- Nyberg ۲- Westergaard ۳- K.Barr ٤- Christensen

۱- Ch. Bartholomae ۲- F. Wolf ۳- W. Wüst ٤- W. Geiger

٥- E. Herzfeld

آثار هنری

دو تصویر از سلاطین صفوی

بقلم آقای دکتر مهدی بیانی

یکی ازمهمترین کتابخانه های متعددی که در سراسر سرزمین پهناورهندوستان و پاکستان پراکنده است کتابخانهٔ سرکاری رامپور است که عنوان کتابخانهٔ دولتی[۱] دارد وشاید از حیث دارا بودن نسخه های خطی نفیس فارسی و عربی در ردیف سه کتابخانهٔ درجهٔ اول هندوستان باشد.

این کتابخانه از آثار خیر نواب فیض علی‌خان جد اعلای والاحضرت رضاعلی خان نواب کنونی رامپور است که بسال ۱۲۰۹ در تأسیس آن اقدام کرده است و هریك از اولاد او مخصوصاً نواب رضاعلیخان در بسط و تکمیل آن کوشیده‌اند و اکنون درحدود بیست وشش هزار مجلد کتاب دارد و دوازده هزار مجلدآن خطی است که قریب ده هزار آن فقط فارسی وعربی ودوهزار دیگر بزبانهای اردو وترکی وپشتو وسانسکریت وغیره می‌باشد.

نگارنده در مسافرت خود باین سرزمین کتابخانهٔ مزبور را با شوق تمام زیارت کرد وآن اندازه که وقت اجازه می‌داد از نسخه های نفیس ونادر ونایاب آن بهره مند شد.

از جمله آثارگرانبهائی که در ضمن دیدار و مطالعهٔ قطعات و مرقعات خطوط بسیار خوش و تصاویر قدیم این کتابخانه جلب توجه میکرد مینیاتور دونفر از پادشاهان صفوی ایران‌است یکی‌از شاه اسمعیل (ظاهراً اول) دیگری‌ازشاه عباس‌ثانی درمقابل قطعهٔ اوّل بخط نستعلیق خوش، رقم «محمدمعصوم[۲]» دارد و دیگری‌بخط

---

۱ ـ State library ۲ ـ مقصود محمد معصوم بخارائی از شاگردان میرعلی هروی خوشنویس معروف خط نستعلیق است. **(یادگار)**



تصویر شاه اسماعیل کار محمد معصوم

نستعلیق خوشی رقم «جواهر رقم[۱]». چون روا نداشتم که ما خود از داشتن این تصاویر محروم باشیم و در مدت قلیل اقامت در رامپور وسیلهٔ عکس برداری از آن

۱ ــ میر سید علیخان جواهر رقم تبریزی خطاط مخصوص و کتاب دار اوورنگ زیب (۱۰۶۹-۱۱۱۹ هجری) است که بسال ۱۰۹۴ درهندوستای وفات کرده. (یادگار)

تصاویر فراهم نشد از ناظر کتابخانهٔ مزبور یعنی امتیاز علیخان عرشی که فاضلی ارجمند و دارای تصانیف متعددند و بزبان فارسی و عربی آشنائی کامل دارند و شخصاً مردی خلیق و خوش محضرند خواهش کردم که از هردو قطعه عکسی برداشته برای نگارنده بطهران بفرستند. ایشان هم از بذل این مهر خودداری نفرمودند و با ارسال



تصویر شاه عباس ثانی کار سید علیخان جواهر رقم

آنها برمن بنده منتی نهادند. اینک آن دو تصویر را تقدیم مجلهٔ یادگار می‌نمایم تا برای استفادهٔ عامهٔ ایرانیان دستور گراور وچاپ آنرا بفرمایند.

جغرافیای ایران

بلوچستان

بقلم مرحوم شیخ محمود افضل‌الملك كرمانی

مقدمه

یکی از مساعی مجلهٔ یادگار همواره این بوده است که نواحی و بلاد مختلفهٔ ایران را از لحاظ جغرافیائی بهموطنان و بیگانگان بشناساند و تا کنون چندین رشته مقاله در این زمینه درمجلهٔ ما انتشار یافته است.

از نفایس آثاری که این اواخر بمرحمت جناب آقای عطاءالملك روحی تحت اختیار ما گذاشته شد شرح بسیار سودمندی است که عمّ بزرگوار ایشان مرحوم شیخ محمود افضل‌الملك در خصوص جغرافیای بلوچستان نوشته. تاریخ انشاء این رساله مقارن حدود سال ۱۳۱۵ است که در آن تاریخ آن مرحوم در خدمت حاجی غلامرضا خان آصف‌الدوله والی کرمان[1] میزیسته چه در دههٔ آخر از ماه رمضان همین سال بوده است که آصف‌الدوله بسر کوبی طوایف یاغی بلوچ رفته و سراسر بلوچستان را مطیع و امن کرده و افضل‌الملك نیز ازمصاحبت با والی‌مذکور استفاده نموده وجغرافیای ذیل را برشتهٔ تحریر درآورده است.

جناب آقای عطاءالملك روحی بخواهش ما قبول زحمت فرموده مختصری نیز در ترجمهٔ حال مؤلف که ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرد مرقوم داشته و آنرا بایك قطعه عکس آن مرحوم برای انتشار درمجلهٔ یادگار تحت اختیار ما گذاشته‌اند. ما از این عنایت شامل معظم له که خدمتی بشناساندن قسمتی از ایران ومعرفی یکی از فضلای این سامان است صمیمانه تشکر میکنیم. **(یادگار)**

---

۱ - حکومت آصف‌الدوله بر کرمان و بلوچستان بار دوم از غرهٔ جمادی الاولی سال ۱۳۱٤ قمری تا اواخر صفر ۱۳۱۷ قمری طول کشیده.

شرح حال شیخ محمود افضل‌الملك

(۱۲٦۷ - ۱۳۲۲)

بقلم جناب آقای عطاء الملك روحی

در شهر کرمان محلهٔ باغ لله درخانهٔ یکنفر بازرگان که از پیروان شیخ احمد احسائی میبود فرزندی بنام محمدجعفر پابعرصهٔ جهان‌نهاد که بعدها بنام ملامحمدجعفر شهره گشت.

وی برخلاف روش پدر که کسب و داد و ستد بود بتحصیل پرداخت و پس از سالها کوشش درعلوم منقول و معقول و فنون ادبیه بدرجهٔ استادی رسید ودر مسجد نزدیك بخانهٔ خود بپیشوائی و امامت می پرداخت وصبح وعصر حوزهٔ درسش دایر بود ودر ورع و تقوی بدان پایه بود کـه با مختصر عایدی چند حبه ملك پدری با منتهای قناعت گذران میکرد و معاصرینش گواهی میدادند که هیچ ترك اولی از او دیده و شنیده نشده است.

ازین روحانی پاکدامن چهار پسر بوجود آمد که همهٔ آنان دست پروردهٔ تعلیم و تربیت پدری بودند. بزرگترین آنان شیخ مهدی بحرالعلوم پدر نگارنده بود که لقب بحرالعلومی را حاج محمد حسن شیرازی شهیر بموجب فرمان باو مرحمت کرده‌بود واو دردورهٔ نخستین مجلس‌شورای ملی بنمایندگی علمای کرمان‌بطهران آمد ودر تنظیم قانون اساسی بموجب صورت جلسات مجلس سهمی بسزا داشت ودرمدت وکالت خـود از قبول مقرری نمایندگی استنکاف ورزیـد و در سال ۱۳۳۱ قمری وفات یافت.

دویمین فرزند ملامحمدجعفر شهیدسعیدشیخ احمد روحی(۱۲٦۳-۱۳۱٤) است

که در تبریز بامر محمد علیشاه قاجار مقتول گشت وشرح خدمات علمی و سیاسی او را اغلب شنیده یا خوانده‌اند .

سیمین فرزند این روحانی متورع شیخ محمود افضل‌الملك (۱۲۶۷ ـ ۱۳۲۲) بود که این جغرافیای بلوچستان یکی از اثرهای سودمندآن دانشمند است که شخصاً ببلوچستان رفته ودرسراسرآن بگردش پرداخته وآنرا تهیه کرده است .

چهارمین فرزند ملا محمد جعفر شیخ ابوالقاسم است که او نیز در اسلامبول میبود و بنا بامر شیخ احمد روحی با میرزا رضای کرمانی همسفر گشته و چون بمیرزا رضا تذکرهٔ مراجعت داده نمیشده ضمیمهٔ تذکرهٔ شیخ ابوالقاسم بعنوان رضا نام‌مجهول گنجانیده شده ودراستنطاق معروف میرزا رضا ازشیخ ابوالقاسم بحث بمیان آمده . پس از کشته شدن ناصرالدین شاه شیخ ابوالقاسم مدتها درکرمان بزندان افتاد و امر باعدامش تلگرافی صادر گردید تا آنکه بحرالعلوم برادر بزرگش با عزم و استقامت خستگی ناپذیر و تحمل خسارات بسیار بکمك مرحوم امین‌الدوله نیمه جانش را از زندان و مرگ رهائی بخشید ولی‌اودر اثرزجرهائی که کشید دیری نماند و رخت از جهان بربست .

اما شیخ‌محمود افضل‌الملك گردآورندهٔ جغرافیای بلوچستان الها دراسلامبول درجرگهٔ یاران و نزدیکان سید جمال‌الدین اسد آبادی میزیست و سید فریفتهٔ بیان پرمعرفت او بود .

وی مکالمه ومکاتبه بزبانهای عربی وفرانسه وترکی را استادانه فراهم داشت ودر فن خطابت و بلاغت و ایراد هر گونه سخن بهره‌ای بسزا کسب کرده ودر مباحث معقول ومنقول نیز بغایت ماهر بود .

قدی داشت موزون و اندامی متناسب و چهره‌ای بس جذاب و بیانی شیوا که شنوندگان خود را مجذوب بلکه مسحور سخن های نمکین وکلمات شیرین خود

می‌ساخت، خط را نیکو مینوشت تا بدان جا که زیبائی خطش در حکومت کرمان حسنعلی خان امیر نظام گروسی را بتمجید و تعریف واداشت و در فن نظم و شعر میرزا حبیب اصفهانی در اسلامبول استادش میخواند.



مرحوم افضل الملك نویسندهٔ جغرافیای بلوچستان

افضل الملك پس از گرفتاری برادرش شیخ احمد روحی ومیرزا آقا خان کرمانی و میرزا حسنخان خبیر الملك از اسلامبول بمصر فرار کرد و پس از درنگ اندك

ناشناس بکرمان آمد و در خانهٔ برادر بزرگترش بحرالعلوم که در آنموقع وارث منبر و مدرس ومحراب پدر بود مختفی گردید. پس از آنکه موضوع قتل ناصرالدین شاه از حدّت اولیه افتاد بطهران مسافرت نمود ولی بدخواهانی چند پیش از رسیدن وی بطهران دربارهاش سعایت کردند ومتهمش نمودند که برای کشتن مظفرالدین شاه رهسپار گشته است. بدین رو بمحض رسیدن بطهران بسرش ریختند وبامر کریمخان مختارالسلطنه بزندانش گسیل شد. از زندان شکوائیه ای بچهار خط و زبان فارسی و فرانسه وعربی وترکی نوشت و بتوسط مرحوم امین‌الدوله که از حامیان او بود بشاه عرضه داشت. در نتیجهٔ این فضیلت از بند رهائی یافت و مورد عنایت ملوکانه واقع شد و افضل‌الملك لقب یافت. افضل‌الملك در قسمت فارسی این عریضه مهارت ادبی بکار بسته یعنی تمامی آنرا بی‌نقطه نگاشته بود و اینك اندکی از بسیار آنرا برای سنجش دانش و بلاغت وی نقل می‌کنیم وآن اینست:

«ملکا کامکارا عدل مدا را دادکردا را اعلی‌الله علی کل لواء لواءك و ادام‌الله علی‌الوری آلاءك دعاگو محمود سرسلسلهٔ اهل دعا در مسلك علما:

در کلك عماد دومم در عالم — در علم وحکم مسلم کل امم
سر سلسلهٔ اهل کمالم اما — کوطالع کامکار وکومرد کرم»

ماجرای زندگی این‌مرد دانشمند ومحاوراتیکه باسیدجمال‌الدین اسدآبادی داشته و مبارزه هائیکه با زرق وشید سالوسان ظاهرپرست و عناصر ارتجاعی نموده وآثار ادبی و تاریخی که از خود گذاشته بسیار است، شاید در فرصت مناسب تری ببحث ونشر آن پرداخته شود.

وفات مرحوم افضل‌الملك در پنجاه و پنج سالگی بسال ۱۳۲۲ قمری در اصفهان اتفاق افتاد ومصراع «افضل‌الملك اصفهان جان داد» ماده تاریخ وفات اوست.

اینك رسالهٔ آن‌مرحوم درخصوص جغرافیای بلوچستان:

☆☆☆

بسم‌الله تعالی شأنه

بلوچستان متصرفی حالیهٔ ایران از طرف شمال محدود است بسیستان و از

طرف مشرق بپنج گور و کیج و از طرف جنوب دریای هندوستان و از طرف مغرب بنرماشیر و رودبار و بشاگرد.

آنچه ازسمت شمال واقع است از سرحد خاش و دزك وجالق و کوهك وتوابع وآنچه در مشرق واقع است عبارت است ازسب ومگس و ایرافشان وسرباز و رازك، پیشین وبافتان را انگلیس بیشتر تصرف کرده جزئی بتصرف دولت علیهٔ ایران اس-

آنچه در جنوب واقع است عبارت است از باهـه وبندرقاتر وکوچه و دشت یاری و چا بهار و توابع و مکران که عبارت است از قصر قندکه شهر بزرگی است وهیت و بوغ.

آنچه درمغرب واقع شده عبارت است از گه و پشته وفنوج و لاشارومسکوتان و اسپکه و یـورمیچ آنوقت میرسد ببمپور که وسط واقع است و توابع آن.[1]

۱ - سرحد[2]

از حیث آب و هوا و مرتع و معدن از سایر جاها ممتاز است و قابل هرنوع آبادی، واستعداد هرگونه مداخل برای دولت علیهٔ ایران دارد اگر چنانچه صاحب دلسوزی داشته باشد ده ساله چنان آباد شود از بلوك های معتبر کرمان بهتر وهفده فرسنگ درهفده فرسنگ خاك سرحد است.

مزارعات - خاش نه رشته قنات آباد و نه رشته مخروبه دارد سابق این بوده است اکنون آبادی بیشتر است.

سنگویه و توابع سه رشته قنات آباد وشش مزرعهٔ رودآب دارد.

۱- مندرجات قسمت عمدهٔ این رساله حتی در عبارت سیار شبیه است بشرحی که میرزا مهدیخان سرتیپ مهندس پس از ماموریت خود ببلوچستان بسال ۱۲۷۹ نوشته و در روزنامهٔ ایران قدیم شمارهٔ ۲۵۸ و در مرآة‌البلدان جلد اول بچاپ رسیده. لابد مرحوم افضل الملك به‌آن شرح نظر داشته و قسمتهائی از آنرا بـدون تصریح بنقل نموده است (یادگار)

۲ - اعداد جلوی اسامی بلوکات از طرف ما اضافه شده است تا تشخیص آنها از یکدیگر برای خواننده آسان باشد. (یادگار)

لادز قلعهٔ محکمی از بنا های قدیم و هشت رشته قنات آباد و دو رشته قنات مخروبه ویك مزرعهٔ رود آب دارد. درزمان حرکت ناصرالدین شاه بفرنگستان حکم شد اردوئی دز لادز زده شود ودر هاشکید و قلعه لادز را تعمیر کنند بعد از فوت مرحوم ناصرالدوله۱ همان قسم بحال خود ماند بعد احتشام الوزاره ازطهران مأمور شد و اسعدالدوله از بم و نرماشیر که حدود سرحد بلوچستان را معین نمایند این بود که پولی از انگلیس ها گرفتند و اکثر ماشکید را بتصرف آنها دادند، کمتر در تصرف ایران است۲.

تمین و توابع مزارعاتش رودآب ودو رشته قنات مخروبه دارد.

گوشه و توابع رودآب است.

نازیل و توابع دو رشته قنات آباد وچهار رشته قنات مخروبه دارد.

ده پامیل و توابع چهار رشته قنات آباد وسه رشته قنات مخروبه دارد وسه مزرعهٔ رودآب.

ده بالا و توابع چهار رشته قنات آباد وهشت رشته قنات مخروبه دارد.

گزویه و توابع دو رشته قنات آباد وسیزده رشته قنات مخروبه دارد.

محصول ـ شتوی: گندم وجو، صیفی: زرّت وکولك۳ و ارزن و ترشجو وکنجد و پیاز عمل می آید.

اشجار ـ درخت گردو وسیب و امرود وزردآلو وآلو سیاه و هلو زرد و

۱ـ وفات سلطان عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمافرما که یازده سال متوالی حکومت کرمان و بلوچستان را داشت بتاریخ رمضان ۱۳۰۹ قمری اتفاق افتاده.
«یادگار»

۲ـ این قضیه راجع است بسال ۱۳۱۳ اندکی قبل از قتل ناصرالدین شاه. وما در سرفرصت موقعی موضوع تعیین حدود شرقی بلوچستان ومأموریت میرزا علی اشرف خان احتشام الوزاره و زین العابدین خان اسعدالدوله را مفصلاً در مجله مورد بحث قرار خواهیم داد «یادگار»

۳ـ پنبه

سنجد و شاه توت توت سفید دارد ، درخت انار بی هسته نیز دارد مزارعات سرحد هست .

هوای خاش - معتدل مثل هوای شهر کرمان و کوهستانش مثل ییلاقات کرمان است .

شکار وطیور - شکار درجلگهٔ سرحد آهو وگور است وکوهستانش شکار کوهی دارد ، طیور کبك وتیهو زیاد است خاصه در کوهستان که درفصل بهار از کثرت تخم کبك وتیهو احتیاج بتخم‌مرغ نیست

سبع : در کوه سرحد که مشهور بکوه‌گوگرد است پلنگ بسیار است .

مال و مواشی - ساکنین کوهستان الاغ و گاو و بز دارند، سایر شتر ومیش وگاو دارند .

معادن و غیره - کوهی است درسرحد مشهور بکوه گوگرد ازطرف مشرق منتهی برودخانهٔ سنگویه واز طرف مغرب بنازیل تخمیناً طول کوه از مشرق بمغرب بیست فرسخ است وهمه‌وقت مزبور برف دارد وسرحد است ودر دامنهٔ کوه مزبور باغات و اشجار دارد .

درخت[۱] بنه و ارجن وبادام تلخ بسیار است و بوتهٔ درآنجا در فصل بهار سبز میشود مثل خار شتر گلهای ابلق دارد که گل آنرا میخورند وچوب آن بوته را خاك می‌ریزند واز آن چوب ترشی بخاك ممزوج میشود که ترشی آنرا گرفته باغذا میخورند ایضاً پیازی قرمز رنگ‌هست که صرف می‌نمایندخیلی خوش‌طعم است . در آن کوه‌خاکی است که رنگ قرمز و سیاه دارد از آن خاك بیرون آورده بپارچه استعمال می‌نمایند بکار صباغی می‌آید .

در وسط کوه چاهی است که از آن بخار متصاعد میشود و اطراف چاه نوشادر منجمد میشود و درحوالی چاه گوگرد از زمین می‌جوشد وروی زمین می‌بندد ودر همین کوه بفاصلهٔ سه چهار فرسخ معدن سرب از قدیم هست که قدیم درآن معدن

۱- پستهٔ کوهی همان که درطهران آنرا چاتلاقوش میگویند (یادگار)

کار نموده اند ، ظاهراً سایر معادن هم از قبیل مس و غیره هست لیکن بلوچها سررشته ندارند کار نمایند. در همین کوه درجای دیگر چاهی است کوچك و دود از این چاه متصاعد میشود میگویند که گوگرد احمر عمل می آید ولی این گوگرد بسیار کم است و دخلی بمعدن بزرگ ندارد و بلوچها سررشتهٔ کار کردن در این معدن ندارند و درمعدن گوگرد زرد کار می نمایند.

کوه دیگرمشهور بکوه‌موریپچ است و درآنجا معدن دارد وقدیم کار نموده‌اند و اثر چاه و معدن ظاهر است لکن بلوچها نمیدانند معدن چیست موقوف بتشخیص اهل سررشته ومعدنچی است.

درکوه دیگرمابین کوه گوگرد وکوه موریپچ اثرمعدن وکارکردن قدیم ظاهر است امامعلوم نیست معدن چه باشدآن هم موقوف بتشخیص معدن چی است. قلهٔ درکوه گوگرد است مشهور بکوه‌گنج که بالا رفتن آن ممکن نیست از قلهٔ دیگر مقابل این کوه است مغارهٔ در وسط آن قله نمایان است و چیزی هم درآن مغاره پیداست که معلوم نیست چه باشد، میر رضائی نام از طایفهٔ میربلوچ زهی در هفتاد سال ۱ قبل از طرف دیگر ببالای کوه رفته و طنابی بکمر شخصی بسته و او را بسمت مغاره پائین نموده تا مقابل مغاره رسید چون طاق طبیعی بالای مغاره پیش آمده نتوانسته خود را بمغاره برساند. او مذکور ساخته که چند خمرهٔ درآن مغاره دیده‌ام چون درپای کوه سابقاً پول قدیم دیده‌اند اعتقاد اهل سرحد این است که درآن خمره‌ها باید پول باشد لیکن این بنده هرقدرتفحص نمود که شاید دوسه عدد پول ها پیداشود ممکن نشد وآن شخص که بکوه گنج رفته پنج سال قبل۱ ازاین فوت نموده.

جمعیت:

طایفهٔ یاراحمد زهی	طایفهٔ غمشاد زهی	طایفهٔ سوری زهی
۱۵۰۰ خانه وار	۳۰۰ خانه وار	۱۵۰ خانه وار

۱ ـ عجب اینست که در رسالهٔ میرزا مهدیخان مهندس هم که بیش از ۳۵ سال قبل ازاین رساله تألیف شده‌همین «هفتاد سال قبل» و «پنج سال قبل» مذکوراست (یادگار)

(سابق ٥٠٠ خانه وار	(سابق ١٠٠ خانه‌وار	(سابق ٥٠ خانه‌وار
لاحق ١٥٠٠ خانوار)	لاحق ٢٠٠ خانوار)	لاحق ١٠٠ خانه‌وار)
طایفهٔ هزار زهی	**طایفهٔ زنگی مذهب**	**طایفهٔ میربلوچ زهی**
سابق ٣٠ خانه وار	سابق ١٠٠ خانه وار	سابق ١٠٠ خانه‌وار
لاحق ١٠٠ خانه وار	لاحق ٥٠٠ خانه وار	لاحق ٦٥٠ خانه وار
طایفهٔ شاهدلی بر	**طایفهٔ سهراب زهی**	**طایفهٔ بامری و برهان زهی**
سابق ٣٠ خانه وار	سابق ٢٠ خانه دار	سابق ٦٠ خانه وار
لاحق ٤٥٠ خانه وار	امروزه ١٥٠ خانه وار	لاحق ٤٥٠ خانه وار
طایفهٔ جمشید زهی	**طایفهٔ جهانشاه زهی**	**طایفهٔ سالار زهی**
سابق ٣٠ خانه وار	سابق ٢٠ خانه وار	سابق ١٥ خانه وار
لاحق ١٥٠ خانه وار	لاحق ١٠٠ خانه وار	لاحق ١٠٠ خانه وار

فارسی غیر بلوچ ١٠ شعبه میباشند :

تمینی	**لادزني**	**تمندان وگوشهٔ**
سابق ٧٠ خانه وار	سابق ٣٠ خانه وار	سابق ١٠٠ خانه وار
لاحق ١٥٠ خانه وار	لاحق ٢٥٠ خانه وار	لاحق ٨٥٠ خانه وار

کرم زهی و هاشم زهی	**خاشی**
سابق ١٠٠ خانه وار	سابق ١٠٠ خانه وار
لاحق ١٥٠٠ خانه وار	لاحق ١٥٥٠ خانه وار

مذهب : سنت جماعت .

لباس: کرباس است که خود آنها تمام می‌کنند وشال پشم سیاه که خود مردهای آنها عوض قبا می پوشند .

محل سکون : اهالی سرحد سیاه‌چادر است .

۲ ـ دزك

آب آن قنات هشت رشته قنات آباد و سه رشته قنات مخروبه دارد اکنون بیست رشته قنات آباد دارد.

محصول: شتوی: گندم وجو وصیفی: کولك و ذرّت عمل می‌آید.

اشجار: نخل و نارنج و رز و انار وانجیر.

شکار: سمت شمال دزك **کوه سیاهان** است در آنجا شکار کوهی دارد، در صحرای دزك آهو قلیل است.

طیور: در کوه سیاهان کبك و تیهو دارد.

مال و مواشی: گوسفند و الاغ وعوامل ۱ دارند.

معادن: معدن معروف در دزك نیست کسی تشخیص نکرده.

مذهب: سنت جماعت حنفی

جمعیت: ۵۰۰ خانه وار، ۱۵۰۰ نفر.

برو گزاده	طایفهٔ ملا
۵۰ خانه وار	۷۵ خانه وار
طایفهٔ سپاهی	طایفهٔ در زاده
۱۷۵ خانه وار	۲۰۰ خانه وار

لباس شال و پشم و کرك است.

۳ ـ مزارعات قریب بدزك

زنگیان ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم وعماراتش بعضی مخروبه‌است، آبش قنات است، تاقلعهٔ دزك هزارقدم فاصله دارد. از قلعهٔ زنگیان تا **قلعه محمدی** که مسکن طایفهٔ ده واری است یکهزار و دویست قدم فاصله دارد.

۱ ـ گاو کاری

سمت جنوب دزك قلعهٔ کوچکی است موسوم به **کولو** دوهزارقدم بدوك فاصله دارد واز قلعه محمدی تا قلعهٔ **اسفیج** چهارصدقدم فاصله دارد قلعهٔ آنجا از بنا های قدیم است .

قلعهٔ دشتوك - از بنا های قدیم و سمت جنوب دزك واقع شده دوهزار قدم تا دزك فاصله دارد .

مزرعهٔ پرکان - آب قنات ما بین دزك وقلعهٔ زنگیان واقع شده درطرف مشرق دزك متصل بقلعه چشمه ایست موسوم به **چشمه ملك** در طرف مغرب قناتی است مشهور به **گوارك** بقدر چهار پنج من بذرافشان دارد هزار قدم تا دزك فاصله دارد محصول و اشجار قریجات مفصله مثل دزك است .

جمعیت :

سابق ۵۵۰ خانه وار ، ۲٤۵۰ نفر اکنون ۱۵۵۰ خانه وار میباشد، ۷۵۵۰ نفر .

زنگیان	**محمدی ازطایفهٔ ده داری**	**اسفیج ازطایفهٔ ایضاً**	**طایفهٔ ساداتوامرا**
٤۷۰ خانه وار	۲۵۰ خانه وار	٤۵۰ خانه وار	۱۵۰ خانه وار
بلوچ	**طایفهٔ شیشی زاده**	**طایفهٔ در زاده**	**قلعهٔ دشتوك**
٦ خانه وار	۹۰ خانه وار	۱۵۰ خانه وار	۳۰۰ خانه وار
قنوج	**لفاش**	**سپاهی**	**در زاده**
٤۰ خانه وار	۳۰ خانه وار	۳۰ خانه وار	۲۰۰ خانه وار

٤ - توابع دزك

شصتان - سمت مغرب دزك واقع است دوقلعه دارد یکی قلعهٔ شصتان، دیگری **قلعهٔ سرجویه** متصل بشصتان است از سابق دو رشته قنات آباد دارد اکنون چهار رشته قنات آباد است .

محصول و اشجار مثل دزك است لباس و غیره مثل دزك است .

جمعیت :

سابق ۳۰۰ خانه‌وار، ۱۵۰۰ نفر اکنون ۹۰۰ خانواراست ، ٤٥٥٠ نفر

طایفهٔ یاران زهی	**طایفهٔ کد خدا**	**طایفهٔ سپاهی**
۱۲۰ خانه وار	۱۲۰ خانه وار	٦۰ خانه وار
طایفهٔ در زاده	**طایفهٔ دهقان**	
۱۸۰ خانه وار	٤۲۰ خانه وار	

قلعهٔ بخشان ـ سمت مغرب دزك واقع است قلعه‌اش ازبناهای قدیم است چهار رشته قنات آباد دارد ویك رشته مخروبه است .

جمعیت : مشهور ببخشانی ۱۵۰ خانه وار

سایر چیز ها مثل دزك است .

خشك ـ نیز سمت مغرب دزك واقع شده قلعه‌اش از بناهای قدیم یك رشته قنات آباد ودو رشته قنات مخروبه .

جمعیت ۹۰ خانه وار ، ٦٥۰ نفر سابق چهل خانه وار بوده است ، ۲۰۰ نفر .

٥ ـ بم پشت

سمت جنوب دزك واقع شده قلعهٔ آن مشهور به مورتی از بناهای قدیم آبش چشمه است که از کوه جاری است و هروقت نزول رحمت میشود آب دارد .

محصول : مثل دزك .

اشجار: چند اصله نخ دارد.

جمعیت : درسابق ٥۰۰ خانه وار ۲٥۰۰ نفر اکنون ۱۲۰۰ خانه وار است.

طایفهٔ سردار	**طایفهٔ پرکی**
۱٥۰ خانه وار	۱۰۰۰ خانه وار

نادوغ ـ قلعه اش از بنا های قدیم در سر کوه بوده و قلعهٔ جدید بنا گذارده تمام نموده‌اند یك رشته قنات دارد . محصول و اشجار مثل دزك .

جمعیت ۶۰ خانه وار، ۳۰۰ نفر سابق، اکنون ۱۵۰ خانه وار است، ۱۰۰۰ نفر

هیتك ـ سمت مشرق دزك واقع است قلعه‌اش مخروبه است دو رشته‌قنات‌دارد. محصول و اشجار مثل دزك، جمعیت : ۳۰ خانه وار ۱۰۰ نفر .

ناکان و درکشك ـ آبش چشمه است جمعیت ۳۰ خانه وار ۱۵۰ نفر

کلپورکان ـ قلعهٔ کوچك دارد یك رشته قنات دارد لیکن زراعت نمیشود آبش بقدر کفاف نخیلات آنجاست .

دهك ـ دو قلعه مخروبه دارد ، آبش یك‌رشته قنات ویك چشمه‌است .

جمعیت : ۴۰ خانه وار ، ۲۵۰ نفر .

اسفنده ـ دو قلعه از بنا های قدیم دارد آبش یك رشته قنات کوچك میباشد ویك چشمه مشهور بدری دُردارد .

محصول و سایر مثل دزك ، از اسفنده تا کوهك دوازده فرسخ مسافت است .

کوهك ـ در زمان مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل‌الملك ۱ مسخر شده قلعهٔ آن از بنا های قدیم و قلعهٔ محکم دارد .

اهالی آنجا مذهب سنت جماعت دارند ، آبش چشمه ساری است که ازکوه جاری است ودر قلعهٔ آن چاهی‌است‌عمیق که مستحفظین قلعه از آن چاه‌آب میخورند.

محصول : شتوی غله وصیفی زرّت عمل میآید اشجار نخیلات دارد .

شکار وطیور : از قبیل شکار کوهی و کبك و تیهو در کوهستان کوهك پیدا میشود در قلعهٔ کوهك مقبره‌ایست که اهل کوهك اورا صاحب کرامت میدانند آنچه در لوح سنگ آن نقش بود بعینه نقش شد :

---

۱ ـ اشتباه است زیرا که این واقعه درسال ۱۲۹۰ قمری اتفاق افتاده ودراین تاریخ شش سال بوده است که محمد اسمعیل خان و کیل‌الملك مرده بوده . فتح کوهك کار مرتضی قلیخان و کیل‌الملك ثانی است که از ۱۲۸۶ تا ۱۲۹۵ بر کرمان و بلوچستان حکومت میکرده . (یادگار)

ساقی از این باده کـه داری بجام فیض رسان شو بسوی خاص وعام

قائله نواب میرمحمد معصوم الحسینی البکری دروقتیکه ازهندوستان برسالت ایران آمده بود اینجا رسید سنهٔ ۱۰۱۳ .

جالق - سه قلعه که بنا های قدیم است ودو رشته قنات دارد قریب چهارصد خانه وار جمعیت دارد .

مذاهب آنها جمیعاً سنت جماعت است لباس آنها شال و پشم و کرباس است .

محصول : شتوی غله ، صیفی زرت و کولك و باقلا ، اشجار نخیلات و انار .

شکار صحرائی : آهو در کوهستان شکار کوهی و طیور و کبك وتیهو دارد

کله گان - سمت جنوب جالق واقع است ، پنج قلعهٔ کوچك دارد ، یك‌صد خانوار جمعیت دارد مذهب آنها سنت جماعت است ، زراعتش از آب رودخانه است ، محصول شتوی گندم ، صیفی برنج عمل می‌آید . اشجار نخیلات قلیلی دارد لباس آنها مثل اهل جالق است اسامی قلاع آن بدین تفصیل است :

بالا قلعه ، لجی ، فهرج ، قلعه غیبی ، گلدین .

٦ - سب

قلعه‌اش از بنا های قدیم است آبش یك رشته قنات بوده اکنون پنج رشته است وباقی زراعتش از آب چشمه سار است . محصول شتوی غله، صیفی زرت و کولك عمل می‌آید. اشجار نخل و انارجمعیت یك‌صد خانه‌وار ، مذهب آنها سنت جماعت یك‌صد خانه‌وار ، ایلات از طایفه چاری زهی و سندك زهی در صحرای سب ساکن‌اند شکار کوهی و کبك و تیهو دارد .

لباس وسایر مثل دزك است وسایر اهالی بلوچستان .

توابع سب: سوران مشتمل بر چهار قلعه است اسامی قلاع آن بدین تفصیل است :

قلعهٔ سوران ، قلعه پوکی ، قلعهٔ قنات ملك ، قلعهٔ قنات کرمشاه

مزارعات : چهار رشته قنات آباد دارد اسامی آن بدین تفصیل است :

قنات سوران ، قنات پوکی ، قلعه قنات ملك ، قنات کرمشاه

محصولات مثل دزك ، اشجار نخیلات . مال ومواشی الاغ و عوامل و گوسفند و شتر دارند .

پسکوه ـ یك قلعه از بنا های قدیم دارد دو رشته قنات آباد محصول و اشجار مثل سوران جمعیت یك‌صد خانه وار .

کشت ـ قلعهٔ محکمی از بناهای قدیم دارد ، دو رشته قنات آباد دارد محصول شتوی غله ، صیفی زرّت و کولك عمل می‌آید اشجار نخیلات دارد جمعیت هشتاد خانه وار .

سمت شمال کشت کوهی است مشهور به **کوه سفید** ، اعتقاد بلوچها این است که در آن کوه معدن نقره است و از قدما شنیده‌اند لیکن معلوم نیست چه معدن باشد موقوف بتشخیص معدنچی است .

کند ـ یك رشته قنات آباد دارد محصول و اشجار و سایر مثل دزك یك‌صد خانه وار جمعیت دارد .

مولتان ـ آبش چشمه سار است . محصول شتوی غله ، صیفی زرّت یك‌صد و چهل خانه‌وار جمعیت دارد سایر چیزها مثل سب است .

هیدوج ـ آبش چشمه سار واز کوه جاری است قلعه ، از بنا های قدیم دارد جمعیت از طایفه سردار و اسکانی وماشکیدی سه هزار خانه وار .

۵ ـ ایرافشان

قلعه‌اش از بناهای قدیم یك رشته قنات و باقی زراعتش از آب رودخانه میشود محصول شتوی غله ، صیفی شلتوك و زرّت و باقلا عمل می‌آید . اشجار نخیلات و نارنج

ولیمو دارد . مال ومواشی الاغ،عوامل وشترو گوسفند .

شکار و طیور در کوه شکار کوهی کبك و تیهو دارد . جمعیت که مذهب سنت جماعت است ۵۵۰ خانوار :ایرافشانی ۲۰۰ خانه وار ، از طایفه اسکانی ۳۵۰ خانوار .

افشان ـ آبش قنات محصول صیفی زرّت و باقـلا . اشجار نخیلات جمعیت مذهب سنت جماعت ۲۰۰ خانه‌وار .

اشار ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم آبش یك‌رشته قنات دارد محصول و سایر مثل افشان است جمعیت دویست خانه وار .

مگس ـ قلعهٔ از بنا های قدیم دارد آبش چند رشته قنات آباد دارد و بقدر چهل رشته‌قنات‌مخروبه‌دارد،محصول‌شتوی غله،صیفی کوللك و باقلا عمل‌می‌آید ،اشجار نارنج و نخیلات وانار وانجیر کوه سیرك که درمگس زیره عمل می‌آید(؟).

طیور و شکار در صحرا آهو و در کوه شکار کوهی و کبك و تیهو دارد . مال ومواشی گوسفند و الاغ وعوامل دارند .

جمعیت یك‌صد خانه‌وار اکنون پانصد خانه وار است .

توابع : **کوران** ایلات در آنجا ساکن‌اند ، یك رشته قنات آباد دارد قریب هشتاد خانه وار جمعیت سایرچیز ها مثل مگس است .

شارك ـ یك رشته قنات وشصت خانوار جمعیت دارد .

کامکار ـ قلعهٔ از بناهای قدیم دارد دو رشته قنات‌آباد دارد محصول واشجار مثل مگس است جمعیت ۱۵۰ خانه‌وار.

جدرك ـ آبش چشمه محصول مثل مگس است قـریب یك صد خانه وار جمعیت دارد .

٦ ـ بلوك سرباز

قلعه‌اش از بنا های قدیم آبش رود خانه است محصول شتوی‌غله، صیفی زرّت و شلتوك عمل می‌آید.اشجار نخیلات و نارنج ولیموآب‌وانبه وانار وانجیر ورز وکنار

بی هسته، شکار و طیور در کوهستان شکار کوهی و کبك و تیهو دارد پلنگ هم در کوههای سرباز دیده شده. مواشی گوسفند و گاو و الاغ دارند جمعیت در قلعهٔ سرباز بجز چند نفر مستحفظ نیست.

بلوك سرباز در توی رودخانه واقع است، طولش عرض رودخانه بعضی جا ها صد ذرع بعضی جا ها زیاد تر، هرجا که ممکن بوده بنای آبادی را گذاشته‌اند و قلعه و باغ ساخته‌اند. کوهستان زیاد دارد و بهترین بلوکات بلوچستان است اهالی آنجا در امر زراعت و رعیتی مهارت دارند مرکبات خصوصاً لیموی آب و نارنج کمال تعریف دارد، صد حیف که صاحب دلسوزی ندارد بلکه هیچ جای ایران صاحب ندارد.

توابع: **نسکند** سمت مشرق سرباز است، آبش رودخانه، محصول شتوی گندم صیفی ذرّت، اشجار نخیلات، جمعیت بقدر دویست خانه وار بوده است، اکنون پانصد متجاوز است بلوچ، مذهب آنها سنت جماعت سایر چیز ها مثل سرباز.

گویمرگ. آبش رودخانه ومحصول وسایر چیزها مثل سرباز دویست وپنجاه خانه‌وار جمعیت.

کوه روك ـ سمت جنوب سرباز واقع است.

اسب ـ محصول مثل سرباز، یك صدو پنجاه خانوار جمعیت دارد.

کوه وند ـ سمت جنوب مغرب سرباز آبش چشمه، محصول بجز گندم چیزی ندارد، اشجار نخیلات و انار. جمعیت ذکری مذهب که اعتقاد آنها فاسد است هفتصد وپنجاه خانه وار.

کشکو ـ سمت مغرب واقع است، آبش رودخانه محصول بجز گندم چیزی عمل نمی‌آید، اشجار چند اصله نخل دارد، دویست وپنجاه خانوار جمعیت دارد.

رودخانهٔ سرباز ـ که اهالی طوایف مفصله برای خود علیحده زراعت می نمایند محصول شلتوك و باقلا عمل می‌آید اشجار مثل سرباز است، جمعیت پانصد خانوار.

طایفهٔ رئیس	طایفهٔ ملائی	بروکزاده
۲۵۰ خانه وار	۱۵۰ خانه وار	۵۰ خانه وار

دبه کور ـ قلعه‌اش مخروبه است سمت جنوب سرباز واقع است محصول و اشجار شتوی غله ، صیفی شلتوك و باقلا جمعیت از طایفهٔ سکاری يك‌صد و پنجاه خانه وار .

پارود ـ قلعه‌اش محکم واز بنا های قدیم است ، آبش رودخانه سمت جنوب سرباز واقع است محصول شتوی غله ، صیفی شلتوك ، اشجار نخیلات ، جمعیت يك‌صد وپنجاه خانه وار .

پشامك ـ از توابع پارود و سمت شرقی پارود واقع است قلعهٔ مخروبه دارد يك رشته قنات دارد و باقی زراعتش از آب چشمه ساراست ، محصول شتوی گندم ، صیفی شلتوك ، اشجار نخیلات جمعیت ۲۵۰ خانه وار .

فیروزآباد ـ آبش رودخانه،محصول‌مثل پارود درخت انبه نیزدارد و بعضی مرکبات هم دارد ، جمعیت‌يك صد وپنجاه خانه وار مذهب‌آنها سنت جماعت است .

امیر	رئیس
۸۰ خانه‌وار	۷۰ خانه‌وار

راسك ـ سمت چنوب سرباز واقع‌است،قلعه‌اش‌از بنا های قدیم،آبش‌رودخانه محصول و اشجار مثل پارود است ، جمعیت دویست و پنجاه خانه وار ، مذهب سنت جماعت .

طایفهٔ ملنده	طایفهٔ در زاده	طایفهٔ مر
۱۵ خانه وار	۳۵ خانه وار	۲۰۰ خانه وار

بافتان ـ آبش رودخانه محصول واشجاز مثل راسك،جمعیت دویست وپنجاه خانه وار .

طایفهٔ مر	در زاده
۱۲۵ خانه وار	۱۲۵ خانه وار

پیشین ـ قلعه‌اش ازبنا های قدیم،آبش يك چشمه باقی است ،زراعتش از دیم

عمل می‌آید، اشجار نخیلات، طیور وشکار درکوهستان شکار کوهی درصحرا آهو. کبك و تیهو در کوهستان پیشین زیاد است جمعیت، چهار صد خانه وار مذهب سنت وجماعت:

طایفهٔ مر	بلوچ
۱۰۰ خانه وار	۳۰۰ خانه وار

مکران

۷ ـ قصر قند

قلعه‌اش معتبر و روی تپهٔ واقع است آبش از قنات و رودآب هردو زراعت می‌نمایند،محصول شتوی غله وصیفی شلتوك وباقلا عمل می‌آید، اشجار نخیلات، انبه، نارنج، لیموآب، زیتون، موز، انار، انجیر، ترنج، بکرائی، جم بیه، درخت بنه است. شکار در کوهستان شکار کوهی درصحرا آهو،آهوی سیاه‌هم‌درمکران دیده شده. طیور: کبك و تیهو، مواشی: گوسفند وشتر وگاو والاغ دارند. جمعیت ازطوایف مفصله ٦۵۰ خانه وار.

طایفهٔ مر	طایفهٔ رئیس	طایفهٔ برزگران
۱۲۰ خانه وار	۱۵۰ خانه وار	۱۳۰ خانه وار
	بلوچ	درزاده
	۹۰ خانه وار	۱٦۰ خانه وار

مذهب آنها سنت جماعت است، مسجد هم دارند لباس مردان شال و پشم و زنان کرباس است.

گه ـ آبش ازقنات ورود آب هردو زراعت میشود،دوازده رشته قنات دارد محصول شتوی غله، صیفی شلتوك،سایر چیزها مثل قصر قند، جمعیت طوایف مفصله چهارصد خانوار:

طایفهٔ لوری	طایفهٔ رئیس	طایفهٔ امیر
۱۰۰ خانه وار	۱۰۰ خانه وار	۲۰۰ خانه وار

بنت ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم است ، آبش سه رشته قنات و باقی رود آب و زراعتش از آب قنات و هردو عمل می‌آید ، محصول و اشجار شتوی غله ، صیفی شلتوك و زرّت وشماکو عمل‌می‌آید ،اشجار نخل و انارو رز. فیمابین بنت و بشاگرد کوهی‌است‌مشهوره به‌آهن گوه که ایلات بشاگرد و بنت درآنجا ساکن اند ، درآنجا معدن مس است الآن از شکافهای‌کوه مس بیرون می‌آورند .

شارك ـ قلعه‌اش معتبر است آبش هفت رشته قنات جمعیت یك‌صد و پنجـاه خانه وار سایر چیز ها مثل قصر قند .

هیت ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم‌است، سه‌رشته قنات‌آباد و دو رشته مخروبه دارد جمعیت دویست وپنجاه خانه وار است .

دپك ـ قلعهٔ‌از بناهای‌قدیم،آبش رودخانه‌محصول‌مثل‌قصر قندجمعیت‌هشتصدخانه‌وار:

رئیس	هوت	بلوچ	کد خدا
۳۰۰ خانوار	۱۰۰ خانوار	۲۰۰ خانوار	۲۰۰ خانوار

هیجان ـ آبش رودخانه جمعیت دویست وپنجاه خانوار .

سیر و بندینی ـ آبش ۵۰۰ جمعیت از طایفهٔ هوت پانصد خانه‌وار، محصول شتوی غله ، صیفی کولك و ارزن و زرّت عمل می‌آید .

چاهان و هنزم ـ آبش از چاه وچشمه ساراست دوسه رشته قنات مخروبه دارد ،محصول عمل نمی‌آید بقدر دویست خانه وار بلوچ درآنجا ساکن‌اند .

دشت ـ که نزدیك دریاست‌آبش چاه و هروقت باران می‌آید ازسیل است .

محصول شتوی غله صیفی زرّت و ارزن وکولك عمل می آید شکار آهو ، طیور درّاج وجیرفتی ، مواشی‌گوسفند و الاغ وگاو وشتر دارند جمعیت از طوایف مفصله هزار خانه وار :

طایفهٔ سلکه	طایفهٔ سورکی وکنارکی
۴۰۰ خانه وار	۲۰۰ خانه وار

طایفهٔ هوت	طایفهٔ ملکی
۱۰۰ خانه وار	۳۰۰ خانه وار

بنادر متعلق بمکران

چاهبار ـ سمت جنوب مکران واقع شده قلعهٔ آن برحسب امر همایون درحکومت جناب وکیل‌الملك ثانی مرتضی‌قلیخان مسخر شده تلگرافخانهٔ دولت انگلیس درآنجاست ، عمارت خوبی ساخته‌اند . آبش از چاه است زراعت نمیشود قریب دویست و پنجاه خانه وار جمعیت دارد ، بعضی از تجار حیدرآبادی و هنود درآنجا ساکن‌اند وازمسقط مال‌التجاره بدانجا می‌آورند .

طیس ـ قلعهٔ قدیم آن مخروبه است درچند سال قبل برحسب امر همایون بحکم جناب وکیل‌الملك قلعهٔ محکم وعمارات جدید بنا گذارده اند و باتمام رسید، بقدر هفتاد وپنج خانه وار جمعیت دارد .

پارك ـ بندری است که معدن نمك سفید درآنجا هست ونمك حمل مسقط ومکران می نمایند هشتاد خانه وار جمعیت دارد . نمك این جا در آن صفحجات تعریف دارد .

بندر تنك و کالك ـ گاهی عبور از مسقط بآنجا می شود پنجاه خانه وار جمعیت دارد :

تنك	کالك
۳۰ خانه وار	۲۰ خانه وار

سایر بنادرکه چندان تردّد نمی‌شود بقدر دویستُ خانه وار دارد:

رافج	سدیچ	کنارك	پزم
۴۰ خانوار	۲۰ خانوار	۵۰ خانوار	۴۰ خانوار

۸ ـ کوچه و باهه

کوچه آبش از چاه و از سیل است محصول آنجا از دیم عمل می آید .

قلعه فتحعلی قلعه ایست جدید ساخته اند .

محصول ـ شتوی، جو ، صیفی ارزن و کولك و زرّت وماش ولوبیا عمل می آید اشجار ندارد.

شکار وطیور ـ درصحرا آهو و دراج وجیرفتی دارد .

مواشی ـ گاومیش ،عوامل ، شتر مادیان، گوسفند ،الاغ .

جمعیت ـ قلعه فتحعلی و **مارفد** که مذهب آنها سنت جماعت است یك صد و پنجاه خانوار و اکنون قریب چهارصد خانوارند .

لباس ـ شال پشم و کرباس،خانه های آنها با خشت و گل ساخته اند وسقف آنها را نی وچوب ریخته اند .

تلا نك ـ قلعهٔ جدید دارد آب وسایرچیزها مثل قلعه فتحعلی یك صد خانوار جمعیت واز طایفهٔ جدکان بوده و اکنون قریب سیصد و پنجاه خانوارند .

میر بازار ـ قلعهٔ جدید ساخته شده،آب ومحصول وسایر مثل تلانك چهارصد وپنجاه خانوار جمعیت دارد .

تکور ـ قلعهٔ مخروبهٔ از بنا های قدیم دارد ، محصول شتوی جو ، صیفی زرت وماش ولوبیا وتنباکو عمل می آید .

اشجار ـ نارنج ،لیمو، نخل، انبه جمعیت ۲۵۰ خانوار ازطایفهٔ شئی زاده ، مذهب اهالی کوچه جمیعاً سنت جماعت است ، جمعیت سایر مزارعات :

دیزمان از طایفهٔ جدکان
۴۰ خانوار

گازگر از طایفهٔ سنگد وهوت
۲۰۰ خانوار

کوه‌چه ازطایفهٔ حدکان
۱۰۰ خانوار

چرك و بل از طایفهٔ ایضاً
۲۰۰ خانوار

گرزهی ازطایفهٔ بلوچ
۱۰۰ خانوار

کل سنگان از طایفهٔ حدکان
۱۰۰ خانوار

بونهان از طایفهٔ ایضاً		جوکان از طایفهٔ ایضاً	
۲۰۰ خانوار		۲۰۰ خانوار	
کرائی ایضاً	جنگارك	پلان	صابره
۲۰۰ خانوار	۲۰۰ خانوار	۲۰۰ خانوار	۱۰۰ خانوار
کنارهٔ کوه زلفك پایهٔ کوه		کنپل ووشام وکوران‌کش بلوچ	
۱۰۱ خانوار بلوچ		۶۰۰ خانوار	

بندر بریس ـ سمت جنوب کوچه واقع است، بقدر بیست خانه جمعیت دارد اکنون دویست خانوار است.

باهه قلعه ـ محصول شتوی جو، صیفی زرّت وماش ولوبیا وکولك عمل می‌آید، شکار وطیور درصحرا آهو و طیور دراج وجیرفتی، جمعیت طوایف مفصله ششصد خانوار مذهب سنت جماعت:

هوت	رئیس	طایفهٔ کوسك
۲۰۰ خانوار	۲۰۰ خانوار	۲۰۰ خانوار

گزب ـ محصول وسایر مثل باهه‌قلعه، جمعیت هشتاد خانوار جمعیت مزارعات و طوایف مفصلهٔ ذیل ۹۲۰ خانه وار:

	سیلوف از طایفهٔ جدکان	کار از طایفهٔ ایضاً
	۱۰۰ خانوار	۲۰۰ خانوار
سورجا	لنگ ازطایفهٔ بلوچ	رانجه ازطایفهٔ ایضاً
۱۰۰ خانوار	۶۰ خانوار	۱۰۰ خانوار
لدك	سیسال	رهکام
۶۰ خانوار	۱۰۰ خانوار	۲۰۰ خانوار

بندر کت ـ سمت جنوب باهه است گاهی ازمسقط تردد باینجا می‌شود.

چانپ ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم دو رشته قنات آباد و باقی زراعتش از آب چشمه ساراست، محصول شتوی غله، صیفی زرت وشلتوك عمل می‌آید، اشجار نخیلات

نارنج لیمو، رز، انار، انگور. شکار وطیور در کوهستان شکار کوهی و کبک وتیهو دارد جمعیت که بمذهب سنت جماعت اند هزار خانوار:

اهورابی	طایفهٔ کاجد	طایفهٔ سیاه لکانی	طایفهٔ نکوچی
۴۰۰ خانه وار	۲۰۰ خانه وار	۲۰۰ خانه وار	۲۰۰ خانه وار

نکوچ ـ از توابع کوهستان چانپ، آبش رود آب محصول مثل چانپ، جمعیت از طایفهٔ باشنده ورئیس ۲۰۰ خانه وار.

کیك ـ آبش رود آب محصول مثل چانپ جمعیت از طایفهٔ رئیس دویست خانوار. طایفهٔ سلاح برکه در کوهستان چانپ ساکن اند پنجاه خانوار بلکه حالاصد و پنجاه است. میگویند مالیات گرفتن از این بلوك در بلوچستان رسم نبوده حالا هم هنوز نگرفته اند.

۹ ـ لاشار

پیپ ـ قلعهٔ از بناهای قدیم دارد، آبش قنات چهار رشته آباد و سه رشته مخروبه دارد محصول شتوی غله، صیفی زرت وباقلا عمل می آید.

اشجار نخل، رز، هلو سیاه، انجیر، سیب، شکار صحرائی آهو در کوهستان شکار کوهی و طیور کبك و تیهو دارد، جمعیت که مذهب سنت جماعت دارند سیصد وهشتاد خانوار:

رئیس	پا ینده	جمعیت از طایفهٔ در زاده
۲۰۰ خانوار	۱۰۰ خانوار	۸۰ خانوار

کویچ ـ آبش یك رشته قنات آباد دارد. محصول و اشجار وسایر مثل پیپ است. مواشی گوسفند، شتر، گاو، الاغ، جمعیت از طایفهٔ رئیس دویست وپنجاه خانوار.

کردهان ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم مخروبه است، دو رشته قنات آباد دارد.

محصول و سایر مثل پیپ است. جمعیت از طایفهٔ در زاده یکصد خانوار.

۱۰ - رودخانهٔ لاشار

قلعهٔ آبگاه - از بنا های قدیم و مخروبه است آبش رودخانه است، محصول مثل پیپ، جمعیت چهارصد و پنجاه خانوار جمیعاً مذهب سنت جماعت دارند جمعیت ایلات طوایف مفصله یك هزار و یك صد خانوار است:

طایفهٔ کورائی بلوچ	طایفهٔ لاسکانی	طایفهٔ سکنی و سرکوهی	طایفهٔ سرحد
۴۰۰ خانوار	۲۰۰ خانوار	۲۰۰ خانوار	۳۰۰ خانوار

فنوج - قلعه‌اش از بنا های قدیم و مخروبه است آبش دو رشته قنات آباد و یك‌چشمه‌دارد. محصول شتوی غله، صیفی زرّت عمل می آید و باقلا، اشجار نخیلات و انار، شکار صحرائی آهو زیاد است.

مواشی گوسفند و گاو و الاغ. جمعیت طوایف مفصله چهار صد و چهل خانوار است:

درزاده	کدخدا و رئیس	کرکابی و چاووشی	بلوچ	زعیم
۱۰۰ خانوار	۱۰۰ خانوار	۱۰۰ خانوار	۴۰ خانوار	۱۰۰خانوار

رامك - قلعهٔ مخروبه‌دارد آبش رودآب، محصول مثل فنوج، هفتاد خانوار جمعیت دارد. از طایفهٔ رئیس.

مهتر آباد - قلعهٔ مخروبه دارد یك رشته قنات آبی و باقی آبش رودآب است سایرچیز ها مثل فنوج هشتاد خانوار جمعیت دارد.

کتج - آبش یك رشته قنات و باقی‌رودآب است، محصول‌شتوی غله، صیفی زرّت و شماکو عمل می‌آید. اشجار نخیلات جمعیت از طوایف مفصله یك صد و شصت خانوار مذهب سنت جماعت:

کدخدا	رئیس	زعیم
۵۰ خانه وار	۵۰ خانه وار	۶۰ خانه وار

جمعیت مزارعات کتچ هشتاد خانوار :

مزرعهٔ میرمین	ریك	کیسران
۳۰ خانوار	۲۰	۳۰

اسفند ـ قلعه اش مخروبه است، آبش رود آب است محصول مثل کتچ، جمعیت یك صد وچهل خانوار :

میر	زعم
۱۰۰ خانوار	٤۰ خانوار

۱۱ - بمپور و توابع

قلعهٔ بمپور و ارگ آن معتبر و در قلعهٔ توپخانه و قورخانه و عمارت برای منزل صاحبمنصبان ساخلو ساخته‌اند، آبش رودخانه و خالصه است. محصول شتوی غله، صیفی زرّت، ارزن، تنباکو. باغات درحکومت وکیل‌الملك اول ساخته‌اند. اشجار نخیلات، توت سفید، رز، انار، انجیر. شکار در صحرا آهو و طیور دراج وجیرفتی درکوهستان شکار کوهی وکبك و تیهو دارد، سبع گرگ و پلنك وکفتار درکوهستان دارد.

مواشی شتر، گاو، الاغ وگوسفند. لباس آنها شال پشم وکرباس است. جمعیت از طوایف مفصله دوهزار وچهارصد وبیست خانه‌وار است :

تشیع مذهب ۱۵۰۰ خانه وار :

مزارعان خالصه	طایفهٔ بامری	طایفهٔ سالفی
۶۰۰ خانه‌وار	۵۰۰ خانه‌وار	٤۰۰ خانه‌وار

ایلات مذهب سنت وجماعت :

طایفهٔ باروئی	هوت	طایفهٔ رشیدینی	شاه‌ولی
۳۰۰ خانه‌وار	۱۰۰ خانه‌وار	۱۲۰ خانه‌وار	٤۰۰ خانه‌وار

توابع

فهرج ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم هیجده رشته قنات دارد ،از جمله قنوات دو رشته خالصه است و باقی اربابی. مزرعهٔ موسوم به **شهرداز** که جزء فهرج است ،آبش از رودخانه وخالصه است محصول شتوی غله ، صیفی زرّت و باقلا اشجار بجز نخیلات چیزی ندارد ، سبع در رودخانهٔ فهرج خوك بسیار است سایر چیزها مثل بمپور است .

حمعیت که مذهب آنها سنت جماعت است هفتصد خانه‌وار است :

ارباب و زعیم اهل سنت	**گلگلی**	**برهان زهی**
۴۰۰ خانه‌وار	۱۰۰ خانه‌وار	۴۰ خانه‌وار
بیجار زهی	**دامنی**	
۴۰ خانوار	۱۲۰ خانوار	

ابتر ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم هفت رشته قنات دارد که آباد است و چهار رشته‌مخروبه. محصول شتوی غله، صیفی زرّت و کولك‌عمل می‌آید ،اشجار نخل وانار و رز و انجیر . مواشی گوسفند ، الاغ ، عوامل . شکار صحرائی آهو در کوهستان شکار کوهی و کبك‌دارد پانصد خانه‌وارجمعیت که‌مذهب آنها سنت جماعت است بوده واکنون هزارخانوار بیشتر است :

هذلی	**زردکوهی**
۱۵۰ خانه‌وار	۵۵۰ خانه وار

دمشن ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم است ، دو رشته قنات اربابی وباقی زراعتش از آب رود است. محصول شتوی غله ، صیفی کولك ، و شلتوك‌و زرّت عمل می‌آید . اشجار نخل ، انار ، نارنج ، سیب. شکار در کوهستان شکار کوهی ودرصحرا آهو دارد درکوه **سهران** اثر معدن هست که قدیم کار نموده‌اند لیکن معلوم نیست چه معدن

باشد نزدیك کوه سهران کوه دیگری است که درآنجا هم معدن است.

جمعیت که مذهب آنهاسنت جماعت است چهارصد وپنجاه خانه‌وار است.

ایرندگان ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم، آبش رودخانه است. محصول شتوی غله،صیفی شلتوك و زرّت و باقلا عمل می‌آید اشجار نخل، انار، نارنج، رز، بقدر سیصد خانه وار جمعیت داشته اکنون قریب پانصد خانه وار است.

بزمان ـ کوهستان وهوایش‌معتدل،آبش چشمه سار ومشتمل برهفت چشمه است.محصول شتوی غله ،صیفی زرّت وکوللك، اشجار نخل انار، شکار شکار کوهی وطیور وکبك وتیهو دارد، سبع خرس وپلنگ.

جمعیت سنت جماعت چهارصد خانه وار:

ارباب	**ازطایفهٔ نوح(؟)**
۳۰۰ خانه وار	۱۰۰ خانه وار

اسفهکه ـ قلعه‌اش از بنا های قدیم است دو رشته قنات آباد دارد، محصول شتوی غله،صیفی زرت و شلتوك، اشجار نخل، انبه. دویست‌خانه وار جمعیت دارد.

پورمیچ ـ قلعه‌اش از بناهای قدیم،آبش چشمه سار ومشتمل برچهار چشمه است. محصول شتوی غله صیفی زرت، اشجار بجز نخیلات چیزی ندارد. شکارصحرائی آهو وطیور تیهو دارد یك صد خانوار جمعیت دارد.

مسکوتان ـ دو قلعهٔ مخروبه دارد آبش سه رشته قنات‌آباد است، محصول شتوی غله صیفی زرت عمل می‌آید.

اشجار نخیلات، انار، رز، جمعیت که مذهب سنت جماعت دارند سیصد خانه وار است.

قنوات جدیدالاحداث بمپور

گزه	**کلان زهویه**	**لدی قنات**
قنات یك‌رشته یك‌چشمه‌هم دارد	قنات یك‌رشته	یك‌رشته

طرز تدریس علوم قدیمه

روش تدریس علوم دینی شیعهٔ امامیه

در عتبات و ایران

بقلم آقای صادق نشأت

پیش از ورود باصل موضوع مناسب دید مختصر اشاره‌ای بمذهب شیعه در اسلام و مبدأ کیفیت ظهور آن بشود.

شیعه در لغت عرب بمعنای جماعت و یار و همراه میباشد، و در اصطلاح بر جماعتی از مسلمانان اطلاق میشود که امیر المؤمنین علی را بر خلفای ثلاثه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان فضیلت و برتری داده یا اساساً علی را خلیفهٔ بلا فصل و بحق پیغمبر دانند و دیگران را غاصب و ناحق میشمارند.[1]

اما جماعت شیعه هم مابین خود درتفسیر وتأویل تشیع وسلسلهٔ امامت (خلافت) وخصائص امام (خلیفه) اختلافاتی دارند و ازاین جهت بچهارده فرقهٔ عمده منقسم شده‌اندکه مهمترین آنها کیسانیه و زیدیه و واقفیه وفطحیه و اسمعیلیه و امامیه یا اثنا عشریه‌اند.

شیعهٔ امامیه یعنی قائلین بدوازده امام معتقدند که علی بن ابی طالب خلیفهٔ بلافصل پیغمبراست وپس‌از علی‌دوفرزندش‌حضرت‌امام‌حسن‌وحضرت‌امام‌حسین‌ونه امام دیگرکه‌ازنسل‌حسینند یکی‌پس‌از دیگری‌بموجب‌نص پیغمبر یاامام‌ماقبل‌خود بامامت (خلافت)رسیده‌اند وآخرین ایشان بنا بمصالح الهی از انظار مدعیان ناپدید گردیده

---

۱ - این تعریف شیعهٔ زیدیه را شامل نمیشود زیرا که این جمعیت در عین اینکه ببرتری علی قائلند خلفای ثلاثه را نیز انکار ندارند.

و او در آخرالزمان ظاهر خواهد شد و عالم را پس از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد قرین عدل و داد خواهد کرد .

خلیفه بمعنی جانشین و امام بمعنی پیشواست. این دو لفظ پس از رحلت حضرت رسول داخل در اصطلاحات دین اسلام شد و از همین ایام در مفهوم و مصداق آنها نظرهای مختلف شدیدی بروز کرد که مع‌الأسف قسمت مهم جنگهای خانگی طبقات مختلف مسلمین از آن ناشی گردیده .

امامیه معتقدند که خلافت بمعنی امامت است و امامت بدلیل « انی جاعلك للناس اماما » متمم امر نبوّت است و آن منصبی است الهی و مقامی است روحانی و خلیفه یا امام باید بنص صریح پیغمبر یا امام منصوص قبلی تعیین شود و ارادهٔ بشر هیچگونه دخالتی در این امر نداشته باشد « ما کان لهم الخیرة الخ » .

درمقابل اهل تسنن عقیده دارند که خلافت عبارت از ریاست عامهٔ اسلامی است و بنابراین اجماع آراء مسلمین برهریك از افراد بشود او خلیفهٔ بحق خواهد بود اعم از اینکه نصی در اختیار شده باشد یا نه .

بنا برهمین اختلاف طایفهٔ شیعه بمقتضای عقیدهٔ خود امیرالمؤمنین علی و اهل سنت بنا برنظر خویش ابوبکر را جانشین بلافصل پیغمبر میشمارند و اختلاف این دو فرقهٔ بزرگ اسلامی از همین جا شروع شده است .

امام ششم شیعه حضرت جعفر صادق که اساس مذهب شیعه و فقه و حکمت و کلام و طبقه بندی معتقدات این مذهب منسوب باوست از زد و خورد هائی که بنی امیه و بنی عباس (دوسلسله‌ای که باعتقاد شیعه هردو غاصب خلافتند) با یکدیگر داشتند استفاده نمود و بنیاد اصلی مذهب شیعه را با تدریسات و تعلیماتی که بشاگردان خود میداد برقرار کرد تابحدی که این مذهب بنام او بمذهب جعفری اشتهار یافت.

خانهٔ حضرت امام جعفر صادق مانند دارالعلم بزرگی همیشه آراسته بعلمای

حدیث و تفسیر و حکمت و کلام بود و اغلب اوقات دوهزار و گاهی تا چهار هزار نفر از علمای نامی درمجلس درس او حاضر میشدند.

شاگردان وی ازجمع احادیث و تقریراتی که درمحضرش تلقی میکردند مجموعه‌ای از کتب تألیف نمودند که بمنزلهٔ دائرةالمعارف مذهب شیعه یا جعفری است وشمارهٔ اجزای آن تا ایام امام دوازدهم بچهارصد کتاب میرسید واین غیر ازچهارصد حدیث معتبری است که اکثر ازحضرت صادق مروی وباصول اربعمائه موسوم بود.

هشام بن الحکم وشیطان‌الطاق و زراره وابو بصیر و محمد بن مسلم از نوابغ شاگردان جعفر صادقند و ایشان درحقیقت مرجع اصلی فقه وحکمت مذهب جعفری یا شیعه میباشند.

جانشینان حضرت امام جعفر صادق نیز کما ینبغی مورد استفادهٔ مذهبی وعلمی شیعیان قرارمیگرفتند تا آنکه نوبت بزمان امام دوازدهم رسید و او از انظار نا پدید گشت. بموجب حدیث معتبر: «واما فی‌الحوادث الواقعة فارجعوا الی رواة اخبارنا» اول چهارعالم بزرگ یعنی حسین بن روح وعلی‌بن محمد سمری و عثمان بن سعید و محمد بن عثمان که سمت نیابت خاص امام غایب را داشتند مرجع علوم و دروس شیعه شدند وبعد از ایشان نیابت امام عام گردید وعلما ومدرسینی که درمذهب شیعه مقام اجتهاد داشتند یعنی از روی قواعد علم اصول میتوانستند مقررات و دستورات مذهبی را که در امر عبادات و معاملات و احکام وغیره رسیده است از احادیث یعنی تعلیمات و دستورات پیغمبر و امامان استخراج و بپیروان مذهب تلقین نمایند بمقام امامت میرسیدند.

قدیمترین وبزرگترین این‌طایفه سه‌تن محمد نامند که چهار کتاب «صحاح اربعهٔ» شیعه را در مقابل «صحاح ستهٔ» اهل سنت از روی منابع و قواعد اصول اربعمائه‌و احادیث مروی ازحضرت رسول و ائمه تدوین نموده‌اند وایشان عبارتند از:

۱ ـ ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی (متوفی سال ۳۲۹) صاحب کتاب اصول وفروع کافی.

۲ ـ شیخ صدوق ابوجعفر محمدبن بابویه قمی (متوفی سال ۳۷۱) مؤلف کتاب «من لایحضره الفقیه».

۳ ـ ابوجعفر محمدبن الحسن الطوسی معروف بشیخ الطایفه (متوفی سال ٤٦٠) که دو کتاب تهذیب و استبصار را تألیف نموده است.

دو کتاب اخیر با دو کتاب کافی و من لایحضر که بقلم این سه تن ابوجعفر محمد مدون شده مهمترین کتب دینی شیعهٔ امامیه و درحکم ارکان اربعهٔ این مذهب است.

شیخ مفید ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان (متوفی سال ٤۱۳) و شیخ طوسی نخستین علمائی بودند که فقه و اصول فقه شیعه را تدوین کردند و بعد ها محقق حلی متوفی سال ٦٧٦ و برادر زادهٔ او علامه حسن بن یوسف بن مطهر (٦٤٨ ـ ٧٢٦) کتابهای زیادی در فقه و اصول عقاید شیعه تألیف نمودند که معروف ترین آنها تهذیب الاصول و نهایة الاصول وشرایع وقواعد و تذکره وتبصره است.

شهید اوّل محمد بن مکی دمشقی (مقتول در ٧٨٦) و شهید ثانی زین الدین علی بن احمد عاملی (مقتول در ۹۱۱) که درشامات طلوع کردند وشهید تعصب مخالفین شدند تألیفات زیادی در این مذهب نموده اند، مهمترین آنها کتاب لمعه وقواعد وذکری وشرح لمعه است.

درحکمت وعلوم الهی نیزعلمای نامی معروفی در عالم تشیع پیدا شدند که بزرگترین جمیع ایشان خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷ـ٦٧٢) عالم فلکی و ریاضی دان بزرگ و مستشار هلاکو خان مغول فاتح بغداد بوده وکتاب تجرید و شرح اشارات او مستغنی از وصف است.

این دسته ازعلما وبسیاری دیگر از قبیل سید مرتضی علم الهدی (۳۵۵ـ٤۳٦) وابن ادریس حلی (٥٤٣ ـ ٥٩٨) که نام آنها در این مختصر ذکر نشده کسانی هستند

که در دورهٔ حکومت دول سنی مذهب در ایران و عراق و نقاط دیگر (از اواسط قرن سوم تا اواخر قرن هشتم هجری) ظهور نموده‌اند و علوم ومعتقدات مذهبی خود را که همیشه معروض حملات طاقت فرسای مخالفین بوده نشر داده و با جدیت و فداکاری خود توانستند که درتقریر مذهب شیعه و قواعد واصول تدریسی آن مؤلفات وآثار برجسته‌ای بوجود آورند.

در اواخرقرن دهم هجری که شاه اسماعیل صفوی در ایران طلوع کرد ومذهب تشیع را کیش رسمی ملت و مملکت ایران قرار داد وسلطنت صفویه را تأسیس نمود علمای شیعه بدون بیم وهراس سرگرم دعوت و تبلیغ مذهب خود شدند و مؤلفات وآثار بسیاری که آمیخته بانتقاد وطعن درمذهب تسنن و بطلان عقاید پیروان وحتی بدگوئی و دشنام بپیشوایان آن بود تدوین نمودند و بی‌محابا منتشرساختند.

از این تاریخ مذهب تشیع ازروحانیت گذشته رنگ تازه‌ای که آمیخته بسیاست دولتی ایران در مقابل سیاست دولتی عثمانی بود بخود گرفت. در این دوره که با انقراض خاندان صفوی وغلبهٔ افغانها درسال ۱۱۳۵ خاتمه یافت نیز جماعتی ازعلما مثل محقق کرکی و شیخ حرّ عاملی و مقدس اردبیلی و شیخ بهاءالدین عاملی و عبدالرزاق لاهیجی و میرداماد و ملا صدرا وجود داشتند اما از تمام این جماعت متنفذ تر و مؤثرتر ملا محمد تقی و فرزند او ملامحمد باقرند که بمجلسی اول و دوم معروفند و کتاب بحارالأنوار مجلسی ثانی دائرةالمعارف عقاید وآراء شیعه است.

اساسی را که صفویه در ترویج مذهب تشیع ریخته بودند با وجود سی وچند سال استیلای افاغنه و نادرشاه که پیرو آئین تسنن بودند همچنان پایدار ماند و در همان ایام و در عهد زندیه و قاجاریه علمای بزرگ دیگر ظاهر شدندکه بنای تحصیلات طلاب علوم دینیه درعتبات عالیات هنوز براساس تألیفات وکتب ایشان است مثل آقا محمد باقر بهبهانی (۱۱۱۸ ـ ۱۲۰۵) ملقب بمحقق و مروج ومجدد مذهب شیعه ومیرزا محمد اخباری استرابادی (متوفی سال ۱۰۳۳ یا ۱۰۳۶) وشیخ محمد بن

ابراهیم کلباسی (متوفی سال ۱۲۶۲) وسید محمد باقر حجة‌الاسلام شفتی (متوفی ۱۲۶۰) و سید محمد مهدی بحرالعلوم بروجردی (۱۱۵۸ - ۱۲۱۲) و شیخ محمد حسن اصفهانی نجفی (متوفی سنهٔ ۱۲۶۶) صاحب جواهرالکلام و آقا سید علی (وفاتش در ۱۲۳۱) صاحب ریاض یعنی شرح کبیر، وآقا سید ابراهیم قزوینی (متوفی ۱۲۶٤) صاحب ضوابط الأصول وشیخ جعفر نجفی (متوفی ۱۲۲۸) صاحب کشف‌الغطاء و سید محمد باقر خوانساری (متوفی ۱۳۱۳) صاحب کتاب روضات‌الجنات ومیرزا ابوالقاسم قمی (متوفی سال ۱۲۳۱) صاحب قوانین وعلامه حاج میرزا حسین نوری (۱۲۵٤ - ۱۳۲۰) صاحب مستدرك‌الوسائل وحاج میرزا حسن شیرازی (وفاتش در ۱۳۱۲) وشیخ مرتضی انصاری (۱۲۱٤ - ۱۲۸۱) صاحب کتاب فرائد الاصول معروف برسائل و آقا خوند ملا محمد کاظم خراسانی (۱۲۵۵ - ۱۳۲۹) مؤلف کفایةالاصول که از مهمترین کتب درسیهٔ طلاب علوم دینی است و حاج میرزا حسن آشتیانی (متوفی سال ۱۳۱۹) از بزرگترین علمای اصول قرن اخیر ومیرزا محمد تقی شیرازی وسید کاظم یزدی وسید ابوالحسن اصفهانی ومیرزا حسین نائینی وشیخ‌الشریعهٔ اصفهانی ومیرزای رشتی وفاضل شربیانی و آقا ضیاءالدین عراقی وشیخ فضل‌الله نوری و امثالهم.

بنا برسیرهٔ جاریه این علما پس از تحصیل قوهٔ استنباط احکام مذهبی از روی اصول فقه بدرجهٔ اجتهاد یعنی استادی در علوم دینیه میرسند و از ایشان کسانی که ازهمه عالم‌تر وفقیه‌تر وپارساتر وعادلترند مرجع عالی تقلید قاطبهٔ شیعیان میگردند وبکسانی که برطبق حکم وفتوای شرعی آنان عمل میکنند مقلد (پیرو) گفته میشود.

کتابهائی که برای تدریس ومطالعهٔ محصلین مذهب شیعه مقرر گردیده همانهائی است که علمای مذکور درفوق در اصول وفقه تألیف کرده‌اند. کسانی که کتب مزبوره را بخوانند و بتوانند موازین آنها را برای استنباطات فقهی خود مورد استفاده قرار دهند مجتهد میشوند اما باید قبل از شروع بآن کتب علوم دیگری درصرف ونحو و معانی وبیان ولغت عرب ومنطق وادبیات را بعنوان مقدمات فرا گیرند.

کسانی که داوطلب تحصیل علوم دینیه میشوند باید تا درجهٔ کافی در زبان فارسی با اطلاع باشند زیرا استادانی که مقدمات را تدریس میکنند شرح و توضیح مطالب را بفارسی میفهمانند مگر درصورتی که محصل عربی زبان باشد واین‌هم کمتر دست میدهد و در اینصورت احتیاج بفارسی نخواهد داشت.

محصلین این علوم را طلبه و طلاب مینامند، برای شروع باین تحصیلات سن معینی تحدید نشده ولی عادةً اغلب نوآموزان پس از بلوغ شروع بتحصیل میکنند.

طلاب برای تحصیل خود جز تهیهٔ کتاب بهیچ نوع خرجی مکلف نمیشوند و مدرسین هم تقاضا و توقعی از ایشان ندارند و اگر بی بضاعت باشند،واغلب هم ازاین طبقه‌اند،علمای بزرگ ازمحل وجوه‌خیریه که ازمقلدین میرسد بطلاب کمك مینمایند و هرقدر بیشتر ترقی کنند این کمك بیشتر میشود تاحدی که تمامی مخارج آنها (که در منتهای قناعت و سادگی است) ازاینراه تأمین میگردد.

لباس طلاب از هرنژاد وملتی باشند بطور کلی لباس عادی ومعروف عربی‌است با این تفاوت که سرخود را با عمامه میپوشانند، اولاد پیغمبر با عمامهٔ سبز یا سیاه و بقیه با عمامهٔ سفید.

محل تحصیل ابنیهٔ وسیع ممتازی است که باصطلاح مدرسه میخوانند. این ساختمانها مالك خاصی ندارد و همه را متمولین شیعهٔ ایرانی در عتبات و اماکن مقدسهٔ دیگر (کربلا ـ نجف ـ مشهد ـ قم) وطهران و اصفهان و شیراز و تبریز و یزد وسایر نقاط از هستی خود ساخته‌اند و برای مرمت و نگاهداری آنها هم اوقافی قرار داده‌اند که بعد از خودشان مصرف کنند و نگذارند که آن بناها بمرور زمان ویران گردد.

این بناها شامل اطاقهای کوچك و یك شکلی‌است که هر یك را باختیار یك یا دو نفر ازطلبه‌میگذارند، طلاب یا بطور شبانروزی دراین اطاقها که«حجره» خوانده میشود سکنی میکنند یا فقط روز هارا برای مطالعه و نوشتن دروس خود درآنها

بسر میبرند وشبها بخانه‌های شخصی خود (اگرغریب نباشند) برمیگردند.

این طلاب برحسب معلوماتی کـه تحصیل میکنند بسه طبقه تقسیم میشوند: مقدمات خوانان (ابتدائی) سطح خوانان (متوسطه) وخارج خوانان (عالی).

۱ـ مقدمات خوانها نخست کتاب «جامع المقدمات» را که شامل کتابهای امثله وصرف میر وتصریف وغیره است میخوانند، بعد از آن کتابهای انموذج و صمدیه و الفیه ومغنی را می‌آموزند.

این کتابها کلیةً شامل صرف ونحو عربی است وکسانی که خواسته باشند در این زمینه متبحر و اطلاعات و نکات بیشتری بیاموزند کتابهای سیوطی و الفیه وشرح رضی وجامی وکتب دیگر نحورا تتبع مینمایند.

ازاین مرحله کـه فارغ میشوند شروع بمنطق میکنندوکتاب کبرای فارسی و حاشیهٔ ملا عبدالله و شمسیه را درمنطق میخوانند و بعد بتحصیل معانی و بیـان میپردازند وکتاب مطول تفتازانی رادرس میگیرند. دراینجا اگرذوق ادبی ولغوی طلاب تحریك شود تتبعات ومطالعاتی درکتب مهم لغوی ازقبیل صحاح وقاموس ومجمع البیان میکنند ضمناً هم محض وسعت معلومات ادبی خود در زبان عرب مقامات حریری و معلقات سبع میخوانند و مراجعاتی در دواوین شعر عرب مینمایند.

با خواندن این کتابها و تحصیل این معلومات دورهٔ مقدمات خوانی کـه عادةً چهار سال است بپایان میرسد و کسی که درتدریس و بیان علوم مقدماتی توانا و در عین حال در ادبیات عربی وفارسی وتاریخ وتفسیر وکلیات ومصطلحات علوم دیگر نیز دستی داشته باشد فاضل خوانده میشود.

۲ - سطح خوانها در میان طلاب در حکم محصلین متوسطه اند. ابتدا کتاب معالم در اصول و شرایع را در فقه میخوانند سپس دو کتاب قوانین را در اصول و شرح لمعه را درفقه تحصیل میکنند اما دراین ایام چنین مرسوم شده که طلاب برای تقویت علم اصول خود فقط کتاب کفایة الاصول آخوند خراسانی را میخوانند و علت اینکه آنهارا سطح خوان میگویند از اینجهت است که دروسشان از روی کتاب

تعقیب میشود یعنی استاد یك‌قسمت از کتاب را اول میخواند و بعد مفاد عبارت را میگوید و آنرا حلاجی میکند ودلائل صاحب کتاب را استدلال میکند وچنانچه خود یا دیگری نظر یا عقیدهٔ خاصی داشته باشد اظهار میدارد و ضمناً هم بمحصلین مجال میدهد که مطالب کتاب یا عقاید استاد را مورد بحث و ردّ وانتقاد ومناقشه قراردهند و چون کتابهای سطح بطور عموم استدلالی است لذا خواندن و استفاده از آنها ذهن محصل را وسعت میدهد و او را در اقامهٔ دلیل یا ردّ برهان و مدعـای غیر مهارت مخصوصی میبخشد.

دورهٔ سطح خوانی از روی کتاب واسلوب تحصیل آن چنانست که ذکر گردید امّا گاه اتفاق می‌افتد که چنین محصلی بکتابهای فقه واصول قناعت نکرده کتبی‌هم در حکمت الهی از قبیل منظومهٔ سبزواری یا تجرید خواجه وشفای ابن سینا واسفار ملا صدرا و معلوماتی درهیئت ونجوم قدیمه وحساب وتفسیر وحدیث و رجال وغیره نزد استادان متخصص (حکمی) میخواند یا اگر غیرحکمت باشد بخودی خود درآنها بحث وتتبع مینماید و درصورتیکه درحکمت تخصص بیابد باصطلاح «حکمی» واگر درسایرعلوم باشد «فاضل» خوانده‌میشود ، مدت تحصیل «سطوح» عادةً ازسه تاشش سال است و گاه بیشتر میشود.

۳ــ دورهٔ تحصیل خارج دورهٔ عالی است وطلاب کتابی دردست ندارند فقط یکی از فروغ فقهی یا قضایای اصولی را عنوان درس قرار میدهند و درباب آن بزبان علمی که مبنی براصطلاحات مخصوصی‌است‌صحبت میکنند ودراین‌مرحله‌بقدری بیانات استاد برای کسانی که انس بآن اصطلاحات نداشته باشند غریب بنظرمیرسد که حتی اگراهل لسان و با سواد هم باشند معانی ومفاهیم آن مصطلحات را درك نمی‌نمایند، گفتگوی در هر فرع یا هر بابی ممکن است چندین هفته یا چندین ماه وگاهی بیش از یکسال طول بکشد.

مجموعهٔ فقه شیعه شامل چندین کتاب یا چندین فصل مهم است ، اول آنها کتاب «طهارت» وآخر آنها کتاب «دیات» است ومجموعاً شامل عبادات ومعاملات و

احکام مذهب جعفری است .

هر یك از این فصول نیز شامل فروغ و مسائل مهمهٔ زیادیست مثلاً استاد در باب صلوة یعنی نماز غریق یا مسافر یا مریض یا احکام قبله ولباس غصبی نمازگزار یا درباب حج و شرایط استطاعت یادرصوم و زکوة و قضا وشهادات مسائلی‌را مورد بحث قرارمیدهد واقوال وفتاوی علما ومجتهدین سابق یامعاصر را از روی استدلال وحصر عقلی بیان میکند وقول مختاریا نظرخودرا با دلیل اختیارمیکند . دراینحال محصلین آزادندکه درباب هرموضوع مباحثه وقضاوت کنند ورأی استاد یا دیگری رابکلی رد نمایند وعقیدهٔ خودرا مدلل سازند وگاه ممکن‌است برای تفسیر وتأویل یك حدیث یا استنباط از یك قاعدهٔ اصولی یا فقهی‌جدال شدت کند و غوغا بر پا شود وکار بجائی رسد که شخص بیخبر یا رهگذر بیسابقه تصور کندکه این جماعت بهم در افتاده با یکدیگر نزاع وخصومتی دارند درحالی که‌این قضیه درنظرخودشان خیلی‌عادی‌است و جز «بحث علمی» چیز دیگری در بین نیست .

طلابی که درحوزه‌های دروس‌خارج‌یعنی‌عالی‌چندین‌سال‌حاضر باشنددارای‌وقوهٔ ایراد آشکال ودفاع واستدلال‌باشند ومنطقشان مورد توجه وتصدیق استاد وهمدرسان واقع گردد نوشتجات‌وتقریرات‌مدونی‌راکه ازدروس‌خود نوشته ورساله‌هائی‌را که در فروع مختلف فقه و اصول بقاعدهٔ استدلالی تصنیف کرده بر استاد عرضه میدارند و استاد هم بعد از مطالعه وتدقیق گواهینامه‌ای که بآن اجازهٔ اجتهاد میگویندکتباً باو میدهد ، وقتی که شاگرد اجازه‌گرفت مجاز میشود و دراین موقع است که بمقام اجتهاد رسیده و باصطلاح مجتهد شده است .

مجتهد حق دارد راجع بدستوراحکام دین مطابق اجتهاد یعنی تتبع واستنباط شخصی خودکتابی را که موسوم برساله است تصنیف نماید یا رساله‌های علمای سابق را حاشیه وتصدیق کند و خودرا بدین وسیله بمردم بشناساند ومرجع تقلید بشود و دراختلافات‌واشتباهات واشکالاتی که برای پیروان مذهب یعنی مقلدین دست میدهد فتوی صادرکند یعنی رأی و حکم بدهد و مقلدین ازآنها اطاعت و بآنها عمل‌کنند .

نسخ خطی

کتاب الحکمة فی الادعیة و الموعظة للأمة

تألیف

محمد بن علی الناموس الخواری الفریومذی

دوست ارجمند فاضل ما آقای جعفر سلطان القرائی که بجمع نسخ نفیسه عشقی فراوان دارند دو قسمت از یك کتاب را که بعنوان مذکور در فوق است، یك قسمت را در تبریز وقسمت دیگر را در طهران، بدست آورده‌اند و تصادفاً این دو قسمت هردو بیك قطع و یقیناً اجزاء یك نسخه‌اند و قسمت دوم درست دنبال قسمت اول است فقط یك ورق از ابتدای قسمت اول و از آخر قسمت دوم مقداری که ظاهراً چندان مبلغ قابلی نبوده است افتاده ولی قسمت اوّل ازورق ۳۰ تاورق ۱۰۰ وبعضی اوراق را دیگر کم دارد.

نام کتاب چنانکه در عنوان مقاله قید کرده‌ایم «کتاب الحکمة فی الأدعیة و الموعظة للأمة» است ومؤلف آن کسی است که خود را «محمد بن علی الناموس الخواری محتداً والفریومذی منشأ ومولداً» میخواند.

بنا براین شکی نمی‌ماند که مؤلف شخصاً ازمردم فریومد سبزوار بوده و در خوار (ظاهراً خوار بیهق یعنی سبزوار) اقامت داشته است.

کتاب الحکمة را مؤلف بشرحیکه درمقدمهٔ آن مینویسد بنام «علاءالملة والدین عمادالاسلام والمسلمین محمد بن الصاحب الأعظم السعید عمادالحق و الدین محمد بن الصاحب السعید تاج الحق والدین محمود بن زنگی بن طاهر الفریومذی» تألیف کرده واین خواجه علاءالدین محمد که بتاریخ سال ۷۴۲ وفات یافته ازهمان خاندان معروف

زنگی است که ما در شمارهٔ گذشته (ص ۴۹ ـ ۶۱) بمناسبت ذکر ترجمهٔ فارسی کتاب الفرج بعدالشدة یك عده از ایشان‌را که اجداد این‌خواجه علاءالدین محمدند نام‌برده‌ایم و برای آنکه بحث در باب افراد خاندان زنگی کاملتر شود در ذیل همین مقاله بیك عدهٔ دیگر از اعضای آن خانواده اشاره میکنیم.

موضوع کتاب الحکمه که در فاصلهٔ بین سنوات ۷۲۷ و ۷۴۲ تألیف یافته دعاء و شرایط و آداب آن است از روی احادیث و مشتمل بریك عده از ادعیهٔ معتبره است که مؤلف آنها را بانام رواة آنها مسلسلاً تاحضرت رسول و ائمه و بزرگان دین آورده وخود او ظاهراً شافعی مذهب بوده است.

کتاب الحکمه منقسم بدو قسم است قسم اول درمباحث علمی مشتمل برسیزده باب درتعریف وصیغهٔ دعا وعقیدهٔ تارکین ومذهب متمسکین بآن ومعنی اجابت وانواع آن و زمان و مکان و شرایط وفضیلت دعا وآداب دعا کننده و فضیلت تسبیح وحمد و استعاذه و توبه وغیرها.

قسم دوم در عمل است و مؤلف در این قسم در طی ده باب ادعیه‌ای را که باید در ساعات روز وشب یا ایام ماه یاحالات مختلفه خواند ونمازهای نافله ودعوات مستجابه و ادعیهٔ انبیاء وائمه وصلحارا یاد نموده است.

دو قسمت نسخهٔ آقای سلطان القرائی که آنها را معظم له لطفاً برای مطالعه تحت اختیار نگارنده گذاشته‌اند بقطع ۲۸ سانتی متر در ۱۹ سانتی متر و بخط نسخ خیلی خوانا از نوع خطوط قرن هشتم بر روی کاغذ ضخیم نخودی رنگ نوشته شده است.

این کتاب البته از لحاظ مضمون چندان مهم نیست ودرحقیقت کتاب دعائی است بروایت اهل سنت و اگر کسی آنرا باکتب ادعیهٔ ازمنهٔ بعد مقایسه کند مطالبی درباب تحول اینگونه کتب ومجموعهٔ ادعیه بطورکلی دستگیر او می‌شود.

بیشتر اهمیت کتاب الحکمهٔ فریومدی بقدمت عهد تألیف و فارسی روان وبلیغ

آنست بعلاوه چون مؤلف آنرا بنام یکی از افراد خاندان تاریخی زنگی گردآورده و بروشن شدن یك قسمت از تاریخ ایشان کمك میکند اهمیت دیگری بآن میدهد.

نام این مؤلف و تألیف او با وجود فحص زیادی که بکار رفت در هیچ مأخذی بدست نیامد فقط از اشاراتی که او خود درطی کتاب آورده معلوم میشود که مؤلف درسلخ ذی‌الحجه از سال ۷۲۰ در کعبه در خدمت شیخ صدر الدین ابراهیم بن سعدالدین حمویی جوینی (متوفی سال ۷۲۲) شیخ عارف معروف و داماد عطا ملك جوینی میزیسته ودرسال ۷۲۷ خدمت محدث معروف عراق سراج‌الدین ابوحفص عمربن علی قزوینی (۶۸۳ـ۷۴۸) ازاستادان مجدالدین فیروزآبادی صاحب قاموس تلمذ و سماع حدیث کرده است.

از ین جمله معلوم میشود که تألیف کتاب او بعد ازسنهٔ ۷۲۷ رخ داده وچون این کار درحیات خواجه علاءالدین محمد فریومدی متوفی سال ۷۴۲ صورت گرفته بوده ناچار تألیف آن بین سنوات ۷۲۷ و۷۴۲ بانجام رسیده است.

برای آنکه نمونه‌ای ازشیوهٔ انشاء کتاب‌الحکمه بدست داده باشیم یکی دوفقره از آنرا ذیلاً نقل میکنیم باین شرح:

« محمد بن عبدالله گوید روزی امیراحمد میکال نیشابوری مرا بخواند و یك دسته جامهٔ مرتفع داد وده دینار نیشابوری ومرا گفت فردا نیت روزه کن وغسل کن وبا هیچ کس سخن مگوی و بنزدیك من آی.

« دیگر روز همچنان کردم و پیش او رفتم، مشربهٔ آبگینهٔ شامی پر آب زمزم بیاورد و یك شمامهٔ کافور و مشك و زعفران ویك برد یمانی و یك ردا وگفت این هفت هیکل را بدین آب زمزم وکافور ومشك و زعفران برین برد یمانی و ردا بنویس و نسخه بمن داد. نوشتم واز بهر خود نسخه گرفتم و این نسخه ابوسعید خرگوشی بدو داده بود ومن نسخهٔ خود با نسخهٔ استاد ابوسعید مقابله کردم واو مرا وصیت کرد که این را عزیز دار که نیکبخت بحقیقت آنکس باشد که این دعا خدای تعالی بدو

ارزانی دارد و گفت مرا این دعا القائم بامرالله بخشیده است با وصیتهاء بسیار. واستاد ابوسعید چون پیش سلطان محمود انارالله برهانه آمد این هیکل بهدیه پیش او آورد برطوماری باریك نوشته وسلطان او را بستد وبا خویشتن می داشت و هرگز ازخود جدا نکردی تاگمان بردند که مگر گنج نامهاینست وتا آن با اوبود بهیچ کاردر نماند واز هیچ کس هزیمت نشد وچون فرمان یافت هیچ کس آن نسخه را نیافت».

ایضاً :

«مردی از زیدیه در خدمت رشید خلیفه بود چیزی نوشت بدو که خشم او زیادت شد و قصد کشتن او کرد، چون در آمد خواب دیدکه شخصی مهیب پیش او بازآمد مقرعهٔ آتشین در دست و گفت این علوی محبوس را رهاکن و الا بدین مقرعه ترا هلاك کنم.

«چون بیدار شد بیرون آمد از سرای با پیرهنی تنها ومی لرزید، آنکه مرا بخواند و گفت هم در ساعت بری رو وآن علوی را بیرون آر و اطلاق کن و ده هزار درمش بده و اسبی و غلامی و کنیزکی و زود باش. من چنان کردم که او گفت، و چون علوی از من جدا می‌شد گفتم حق من برتو واجب شد بحق جد خود که صورت حال با من بیان کن. علوی گفت شبی خفته بودم بخواب دیدم که آیندهٔ آمد و مرا گفت برخیز و وضو ساز و دو رکعت بگزار و این دعا بخوان که دعاء جد تست صلی‌الله علیه و سلم ...»

✲✲✲

کسی که محمد بن علی فریومدی کتاب الحکمهٔ خود را بنام او تألیف وآنرا باوتقدیم کرده چنانکه قبلاً یادآورشدیم خواجه علاءالدین محمد بن عمادالدین محمد بن تاج‌الدین محمود زنگی بن‌طاهر فریومدی است و ما در شمارهٔ قبل درطی صفحات ۵۰ ـ ۵٦ گفتیم که خاندان زنگی که این خواجه علاءالدین محمد نیز از مشاهیر ایشان است خاندانی از بزرگان مستوفیان و وزرای خراسان بودند که نسب بطاهر

ذوالیمینین میرساندند واز آنان عزالدین ابوالطیب طاهر بن زنگی بن طاهر فریومدی وزارت امیر ارغون آقا حکمران مغولی خراسان و مازندران و پسرش وجیه الدین زنگی وزارت خراسان را داشتند وخواجه وجیه‌الدین بعلت بستگی بخاندان جوینی پس از استیصال ایشان در ۲۰ ذی‌القعده ٦٨٥ بامر ارغون خان بقتل رسید.

اینك برای آنکه اطلاعات خود را در باب افراد خاندان زنگی تکمیل کرده باشیم در اینجا بذکر شمه‌ای از احوال سایر افرادآن میپردازیم :

وجیه‌الدین زنگی مقتول در ٦٨٥ چهارپسر داشت از اینقرار :

۱ - **نظام‌الدین یحیی** که بتاریخ سه شنبه دهم محرم از سال ۷۰۲ در قریهٔ بوزآقاج هشترود درآذربایجان بقتل رسید و همشهری او شاعر شهیر ابن یمین در تاریخ قتل او گوید :

بسال هفت صد ودو ز هجرت نبوی — دهم زماه محرم سه شنبه از هفته
ببوز اقاج نظام خجسته پی یحیی — ز تیغ قهر اجل تا بحشر شد خفته

۲- **وجیه‌الدین زنگی** واو پدر **عزالدین طاهر** است که بسال۷۱۹ وفات یافته.

۳ - **علاءالدین هندو** که مشهورترین پسران خواجه وجیه الدین زنگی است و مدتها پس از پدر خویش وزارت خراسان را داشته و این خطه در عصر او قرین آبادی وآسایش بوده وخود او همواره با اهل علم و ادب حشر داشته وایشان از خوان انعام او تمتع برمیگرفتند، ابن یمین که ازمداحان او بود در تاریخ وفاتش (چهارشنبه چهارم جمادی‌الاولی از سال ۷۲۳) چنین گوید :

هفت صدسال وسه وبیست زهجرت رفته — با چهار آمده بودست جمادی‌الاولی
چار شنبه بگه چاشت ز حدّ کهور — شد علاء دول دین بجوار مولی

٤ - **تاج‌الدین محمود** که بنام او فقط در تواریخ برمیخوریم و اطلاعی از احوال او نداریم ولی پسرش **عمادالدین محمد** که وزیر و مستوفی ممالك خراسان

بوده و مردی زیرك و مدبر و در زبان فارسی ترسل و انشاء شهرت داشته بسیار مشهور شده .

ابن‌الفوطی که او را بأین اوصاف میستاید میگوید که او براداء فرایض نیز مواظب بود و وردی مخصوص داشت که تا آنرا نمیخواند بدفتر و دیوان نمی‌آمد ودرسفر وحضر ازخواندن آن غفلت نمیکرد . وفات او را ابن‌الفوطی درجمادی‌الاخرهٔ سال ۷۱۶ مینویسد .

این عمادالدین محمد بن تاج‌الدین محمود پدر علاءالدین محمد وزیر (۶۷۹ـ ۷۴۲) است که کتاب‌الحکمهٔ موضوع بحث ما بنام او نوشته شده .

خواجه علاءالدین محمد پس از وفات پدر خود بسمت استیفا و مقام وزارت خراسان منصوب شد و او بجهانی که ذیلاً بیاید یکی از مشهور ترین افراد خاندان زنگی است .

در سال ۷۲۷ سلطان ابوسعید خان بهادر وزارت خود را بخواجه غیاث‌الدین محمد پسرخواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی داد وخواجه علاءالدین محمد مذکور وزیر خراسان را با او در منصب وزارت کل ممالك ایلخانی شریك کرد ولی شرکت خواجه علاءالدین شش‌ماه بیشتر طول نکشید وخواجه غیاث‌الدین در وزارت مستقل شد وعلاءالدین بوزارت خراسان برگشت ضمناً شغل استیفای کل ممالك نیز درعهدهٔ او گذاشته شد .

خواجه علاءالدین محمد سالها مستوفی ووزیر خراسان بود و بدستیاری برادرزاده‌اش خواجه رضی‌الدین عبدالحق بن علاءالدین هندو امور آن ولایت را تا سال ۷۳۶ که سلطان ابوسعید خان مرد اداره میکرد .

بعد از مرگ ابوسعید وقیام مدعیان متعدد برای جانشینی او خواجه علاءالدین محمدجانب طغا تیمورخان از اعقاب برادرچنگیزرا که برمازندران وقسمتی ازخراسان

مستولی شده بود گرفت و برادر زاده‌اش خواجه رضی‌الدین عبدالحق درسال ۷۳۷ از جانب ایشان اردوی موسی‌خان‌بن‌علی‌بن بایدو مدعی دیگر ایلخانی راکه بخراسان دست اندازی کرده بود مغلوب ساخت.

دولت طغا تیمورخان وخواجه علاءالدین محمد دوامی نکرد چه کرّ وفرّ ایشان مقارن شد باقیام سربداران در سبزوار و مخالفت ایشان باعمال خواجه علاءالدین محمد که دست بظلم وستم وتعرض بناموس مردم درازکرده بودند.

امیر عبدالرزاق باشتینی سربدار در سال ۷۳۷ بفریومد حمله برد و خواجه رضی‌الدین عبدالحق‌را کشت وعلاءالدین محمد باستراباد گریخت ولی بعدها دستگیر گردید و در ۲۳ شعبان ۷۴۲ بدست سربداران بقتل رسید. ابن یمین در واقعهٔ قتل او گوید:

زهجرت هفت‌صد بود وچل ودو | سه بر عشرین فزوده ماه شعبان
بروز چار شنبه درگه چاشت | ز بد فعلی این گردون گردان
علاء الدین و الدنیا محمد | وزیر شه نشان ملك ایران
زسرمیشه۱ سوی‌جنت روان شد | که جانش تازه باد از آب غفران
جلال ملك ودین زان گلشن آمد | گلی خرّم دل وشاداب وخندان
مبادا بی چنین گل گلشن ملك | که هست این‌یادگاری در گلستان

از این شعرمعلوم میشود که خواجه علاءالدین محمد پسری داشته است بنام جلال الدین ودر حبیب‌السیر نیز میگوید که پس از قتل علاءالدین پسر و متعلقانش بطرف ساری گریختند.

خواجه علاءالدین محمد فریومدی که آخرین فرد مشهور خاندان زنگی است مردی شعردوست و ادب پرور بوده و او ممدوح امیر یمین‌الدین طغرائی فریومدی وپسرش شاعرمعروف فخرالدین‌محمود معروف‌بابن‌یمین‌است وهموست که‌عبید زاکانی

۱ ـ دولتشاه: «درقریهٔ دلاباد از حدود کوهسار کبود جامه» حبیب‌السیر: «در حدود شهرك نو»، مجمل فصیح خوافی: «درحدود مازندران».

کتاب نوادرالأمثال عربی خودومحمد بن علی فریومدی کتاب الحکمه‌را بنام‌اوساخته‌اند.

از این مراتب گذشته خواجه علاءالدین مذکور ازخویش آثار و ابنیهٔ بسیار نیز بجاگذاشته بوده مثل عمارت شهرستان فریومد و ایوان و مناره و عمارتی در مشهد مقدس (دولتشاه ص ۲۷۵) وعمارت و گنبدی برتربت شیخ‌جام احمد ژنده پیل (نزهة‌القلوب ص ۱۵٤) وغیرها .

پس از ختم این بحث جدولی را که از افراد خاندان زنگی ترتیب داده‌ایم برای سهولت کار اهل تتبع ذیلاً بطبع میرسانیم :

خاندان زنگی

طاهر

|

زنگی

|

عزّالدین طاهر (متوفی ٦٧٦)

|

وجیه الدین زنگی (متوفی ٦٨٥)

|

نظام‌الدین یحیی (مقتول در ۷۰۲) — تاج‌الدین محمود — وجیه‌الدین زنگی — علاءالدین هندو (متوفی سال ۷۲۲)

تاج‌الدین محمود ← عمادالدین محمد (متوفی ۷۱٦)

وجیه‌الدین زنگی ← عزالدین طاهر (متوفی ۷۱۹)

علاءالدین هندو ← رضی‌الدین عبدالحق (مقتول در ۷۳۷)

عمادالدین محمد (متوفی ۷۱٦)

|

(خواجه علاءالدین محمد (٦۷۹ ـ ۷٤۲)

|

تاج‌الدین

ما و خوانندگان

۱ - املای صحیح هیأت

آقای حسن خطیبی از سمنان بما چنین مینویسند :

کلمهٔ «هیأت» در بعضی از شماره های یادگار باین شکل نوشته شده ولی در شمارهٔ چهارم و پنجم از سال پنجم درصفحهٔ ۳۲ سطر ۱۳ وصفحهٔ ۸۵ سطر ٤ وصفحهٔ ۱۳٦ سطر ۱٤ و دوسه جای شمارهٔ اخیر بصورت «هیئت» نوشته شده صحیح آنرا مرقوم فرمائید .

☆✻☆

در کلمهٔ هیأت مثل جمیع کلماتی که در آنها همزه در وسط قرار گیرد و متحرك باشدهمزه بهمان‌حرف‌حرکت‌خود نوشته میشود چه ماقبل‌آن ساکن باشد مثل‌هیأت وجرأت ونشأت ومسألت و وطأت چه متحرك باشدمانند منشأ و نبأ ولؤم وبطؤ و بئر وظئر ، فقط اگر همزه متحرك و در وسط کلمه قرار گیرد و ماقبل آن مضموم یا مکسور باشدآنرا بحرکت ماقبل مینویسند مثل سؤال و مؤنث و استئصال‌و استئناف (که ما استیصال و استیناف می‌گوئیم)

اگر ماقبل همزهٔ مفتوحه یکی ازحروف منفصله قرارگیرد درآن صورت همزهٔ مفتوحه را منفصلاً بصورت وبا حرکت خود باید نوشت مانند قراءت واضاءت ودناءت و امثالها ، پس نوشتن همزهٔ مفتوحه در این قبیل‌کلمات بصورت یاء غلط است ونباید قرائت و اضائت ودنائت نوشت .

در کلمهٔ هیأت چون جمع آن هیآت است ودرصورت مسامحه در کتابت همزه درمفرد یا مد درجمع ممکن است بین صورت مفرد آن با جمع اشتباهی رخ دهد

استثناءً مفرد این کلمه را عده‌ای برخلاف قیاس بصورت هیئت نوشته‌اند درصورتیکه صحیح آن همان «هیأت» است. بنا براین امروز نوشتن این کلمه بهریك از دوشکل هـر يك بنظری صحیح شمرده میشود و اشکالی در اختیار یکی از آن دو وجه در میان نیست.

۲ - ترجمه وتفسیر بعضی از ابیات حافظ

آقای محمد صالح وکیل از طهران بما چنین نوشته‌اند:

راجع بابیاتی چند از دیوان شاعر بزرگ حافظ شیرازی اشکالاتی برای این بنده درمعانی و تفاسیر آن ها پیش آمده متمنی است لطف فرموده تا آنجائیکه وقت آن‌جناب اجازه میدهد درمجلهٔ شریف یادگار توضیحاتی در این باره در قسمت «ما وخوانندگان» مرقوم فرمایند. اینك اشکالات:

۱- سالها دل طلب جام جم ازما میکرد آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد
گوهری کزصدف کون ومکان بیرونست طلب از گمشدگان ره دریا میکرد

نسبت باین غزل درمعنی و تفسیرش اشکال زیاد داشته ومقصود وغرض اصلی شاعر را خواستارم.

۲ - در غزل: نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر، معنی یکی از ابیات این غزل که میگوید:

می دو ساله و معشوق چهارده ساله همین بس‌است مرا صحبت کبیر وصغیر

چنانکه دیده میشود معنی ظاهری آن پیچیدگی ندارد اما بعضی از ادبای صوفی منش تفاسیر عارفانهٔ در بارهٔ آن نموده و عقیده دارند که نظر حافظ از «می دوساله» قرآن بوده که در ظرف دو سال آیات آن برپیغمبر اکرم ص نازل شده و «معشوق چهارده ساله» را همان خود پیغمبر میدانند وچهارده را «۱۰۰×۴» میپندارند ومیگویند پیغمبر درچهل سالگی بنوّت رسیده و خلاصهٔ کلام ممدوح شاعر قرآن و پیغمبر بوده نه می ومعشوق.

متمنی است صحت وسقم این موضوع را برای بنده روشن سازید.

۳- در غزل :

ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد

آنجا که گوید :

نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسأله آموز صد مدرس شد

نیز بعضی را عقیده براینست که مقصود حافظ از نگار پیغمبر اکرم بوده که بروایت آنان ناخوانده استاد بوده است و بعضی فضلای دیگر از جمله آقای پژمان بختیاری درمقدمهٔ که برگردآوردهٔ حافظ خودشان نگاشته‌اند در بارهٔ این غزل که ممدوح حافظ پیغمبر اکرم یا یکی دیگر از عرفای زمان شاعر بوده تردید دارند.

متمنی است تفسیر ومعنی حقیقی بیت مذکور را درمجله درج فرمائید.

٤ - بیت مشهور :

بیا که پردهٔ گل ریز هفت خانهٔ چشم کشیده ایم بتقریر کارگاه خیال

بیش از همه مورد اختلاف و بحث ادبا قرارگرفته و عقاید مختلفی در بارهٔ آن از قبیل اینکه غرض حافظ ازهفت خانهٔ چشم هفت خانهٔ کعبه وغیره است اظهارشده.

خواهشمند است در این باره بیشتر ازسایراشعار توضیح لازم مرقوم فرمائید.

***

درجواب آقای وکیل میگوئیم که اولاً معانی وتفسیرهائی که بعضی ازآخوندهای کم ذوق بیسواد و صوفی مسلکان عارف نما از اشعار قدما بخصوص حافظ کرده اند غالباً بی پا و از روی سلیقه شخصی و مبنی بر اغراض مخصوص است ، بهمین جهت نمیتوان زیاد بآنها اعتماد کرد بخصوص که حافظ بآن‌معنی که دراویش وپیروان سلسله‌های مختلف اهل طریقت میگیرند صوفی نبوده یعنی تاآنجا که تاریخ نشان میدهد

این شاعر بلند نظر که سرش بدنیی و عقبی فرو نمی آمده هرگز دست ارادت مرید ومرادی بکسی نداده وازهیچ پیری خرقه نگرفته وباحدی درویش‌مآبانه سرنسپرده است بلکه چون فریفتهٔ بسیاری از افکار عالیهٔ متصوفه بوده و باصطلاحات ایشان کمال آشنائی داشته است مبلغی از عقاید وآراء خود را برای آنکه مورد آزار و تعقیب متعصبین قشری و روحانیون ظاهر پرست قرار نگیرد تحت لفافهٔ افکار صوفیه و با اصطلاحات ورموز ایشان بیان نموده است حتی در انتقادت خود صوفیهٔ زمان خود را نیز ازنظر دور نداشته وهرجا مناسب دیده است ازصوفی ومرقع وشطحیات و غیرها بشکلی نام برده که بیعلاقگی او را بااین قبیل اسباب ظاهر پرستی آشکار میسازد .

ثانیاً اگر هم شبهه را قوی بگیریم وحافظ را صوفی بمعنی مصطلح این کلمه بگیریم جای این سؤال باقیست که آیا یك نفر صوفی هرقدر هم مستغرق درعرفان باشد تمام مدت عمر را درخارج ازمحیط زندگانی وحوائج مردم معمولی زیست میکند و تمام حرکات وسکنات وبیانات او «عرفان» است ؟

این تصور باطل جمعی را بر آن داشته است که تمام گفته های امثال حافظ را اینکه بعضی بالصراحه ازامور مادی یا قضایای تاریخی حکایت میکند باز از مقولهٔ عرفان بدانند و اگرهم از ظاهر کلام خواجه چیزی در این زمینه دستگیرشان نشود بطنی برای آن قائل شوند و « بتازی و دری و قلب و تصحیف » معنی خشك نجسبی بخیال‌خود ازآن بیرون آورند. داستان ملامگس زردشتی وتفأل او ازدیوان خواجه که از بیت « ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست ... الخ » وابنکه غرض حافظ ازمصراع « ای صبا باساکنان شهر یزد از ما بگو » حروف ساکنهٔ « شهر یزد » یعنی هاء وزاء بوده است که بحساب جمل معادل ۱۲ میشود و مقصود از آن دوازده امام است معروف همگی است و نمودن جنبهٔ تکلف و ساختگی بودن آنها احتیاجی بیان ندارد .

با توجه باین مقدمات اینك بجواب سؤالات آقای وکیل میپردازیم :

۱ ـ درخصوص ابیات سالها دل طلب جام جم از ما میکرد الخ واضح است که نظر حافظ بآئینهٔ عقل یعنی دل مرد است که درصورت فارغ ماندن از زنگ هوی و هوس وجلا یافتن بصیقل تربیت وتهذیب جهان، واسرار نهفتهٔ آن درآن آئینه همچنانکه درجام جم بروایت اساطیری نمودار بوده جلوه‌گر خواهد شد و این چنین دل که از جهت رتبت ازهرگوهر صدفی بالاتر است باخود انسان و در خود اوست، تنها مردم بیخبرند که ازوجود آن غافلند و ازجمعی غافل دیگر آنرا میطلبند و دراشاره بهمین معنی سنائی میگوید :

تو بقدرت ورای دوجهانی　　　چه کنم قدر خود نمیدانی

حافظ خود و شعرای صوفی مسلك دیگر مثل سنائی وعطار و مولوی مکرر این معنی را درگفته های خویش پرورده وبتوضیح آن پرداخته اند .

۲ـ در بیت «می دو ساله و معشوق چهارده ساله» تعبیری که آقای وکیل نوشته اند البته ساخت یکی از متشرعین متکلف است که نخواسته است اختیار حافظ را دراین بیت بربحث «صغیر وکبیر» فقها تصدیق کند درصورتیکه مسلماً حافظ ولو اینکه درعالم واقع چنین مسلکی نداشته بوده با این بیان شاعرانه خواسته است بیزاری خودرا ازمسلك مختارفقها اعلان کند وبگوید که اگرایشان آن راه و رسم راپسندیده‌اند مسلك ما هم اینست . معنی مذکور که برای استخراج آن هیچگونه قرینه و اماره‌ای درشعر حافظ نیست وباید بوسیلهٔ اعمال تکلفی‌ریاضی صورت‌گیرد نمیتواند مورد پسند هیچ ذوق سلیم وهیچ عقل مستقیم قرارگیرد .

۳ ـ غزلی که مطلع آن : ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس‌شد... الخ‌است‌بتمامی در مدح شاه شجاع مظفری است و اصلاً اختیار این قافیه برای آن بوده است که حافظ بتواندکنیهٔ شاه شجاع یعنی «ابوالفوارس» را درآن بگنجاند دربیتی که میگوید :

خیال آب خضر بست و جام اسکندر   بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

و بیت:

نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت   بغمزه مسأله آموز صد مدرس شد

باز اشاره بشاه شجاع است که در هفت سالگی بتعلم پرداخت و در نه سالگی براثر حافظهٔ قوی وحدت ذهن و فرط استعداد قرآن را در حفظ گرفت و در همان حداثت سن بدرجه‌ای رسید که فضلا و علمای نامی از او استفاده میکردند.

کسانی که در دیوان خواجه بدقت تتبع کرده‌اند میدانند که این گویندهٔ باذوق متفنن غالباً درمدیحه یا اشاره باحوال ممدوحین شیوهٔ تغزل و زبان مغازله را اختیار و غالباً در لباس ایهام از ایشان یاد کرده و غزل مذکور در فوق نیز بهمین شیوه سروده شده است.

٤ ـ برای معنی این بیت وصورت صحیح آن یعنی:

بیا که پردهٔ گل‌ریز هفت خانهٔ چشم   کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال

رجوع کنید بسال‌دوم مجلهٔ یادگار شمارهٔ چهارم ص۳۷ - ٤۱ وشرحی که علامهٔ فقید سعید مرحوم قزوینی درمعنی همین بیت نوشته اند.

۳ ـ شرح حال کروسینسکی

آقای حسن قاضی طباطبائی ازتبریز چنین نوشته اند:

«میخواستم راجع به کروسینسکی که حملهٔ افاغنه را در اصفهان دیده وکتابی هم درآن باب نوشته‌است ازحضور عالی کسب اطلاع کنم، اگر چنانچه درباب ترجمهٔ حال وی اطلاعاتی دارید لطفاً مرقوم فرمائید که باعث کمال تشکر خواهد شد، در تبریز هرچه تفحص کردیم بجائی نرسید. ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود ازاین شخص مکرراً اسم میبرد معذلك در کتب تراجم و دائرة المعارفها چیزی معتنی‌به در

خصوص وی ننوشته اند، از اسمش معلوم میشود که اهل لهستان و بنا بر نوشته ادوارد براون رئیس ژزوئیتهای اصفهان بوده است در زمان شاه سلطان حسین».

☆☆☆

اینك جواب ما:

تاده یوداس کروسینسکی[۱] از مبلغین عیسوی لهستانی است که بسال ۱۶۷۵ میلادی (۱۰۸۶ هجری قمری) در شهر لئوپل[۲] متولد شده و پس از تکمیل تحصیلات دینی بمأموریت روانهٔ ایران گردیده و دوبار باین مملکت آمده، دفعهٔ اول بالغ بر بیست سال از ۱۷۰۷ تا ۱۷۲۸ میلادی (۱۱۱۹ - ۱۱۴۱ قمری) درایران مقیم مانده و بار دوم درسال ۱۷۴۰ (۱۱۵۳ قمری) باین مملکت باز گشته وچند سال دیگر دراینجا اقامت کرده و بالاخره درسنی قریب بهشتاد سال درسنهٔ ۱۷۵۶ میلادی مطابق ۱۱۶۹ قمری درلهستان جان سپرده است.

در مدت اقامت خود درایران کروسینسکی[۳] باتمام اعیان درجه اول وصاحبان مقامات عالیهٔ دولتی دوست ومربوط بود وعجب اینست که با بعضی ازدشمنان دستگاه درباری پادشاه صفوی نیز روابط صمیمانه داشت.

وی علاوه برفعالیت دینی وتبلیغی که بسیارعظیم بوده بکارهای مختلف متنوعی دست زده و از آن جمله درامور سیاسی دربار سلطنتی دخالت مهمی داشته وازهمه مهمتر تاریخ ایران را عمیقانه یادگرفته ومیدانسته است چنانکه تاریخ انقلابات ایران اومعتبر ومعروف همه‌است و آن درحقیقت مکمل تفاصیلی‌است که ما راجع بایران تا آخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم داریم وازچهار جلد سفرنامهٔ ژان‌شاردن در ایران و نواحی دیگر مشرق زمین بدست می‌آید.

کروسینسکی مؤلف چندین کتاب راجع بتاریخ ایران است و او تمام آنها را

۱- Thaddée Judas Krusinsky ۲- Léopol

برای آنکه فایدهٔ آنها عام باشد بزبان لاتینی نوشته و اهم آنها بقرار ذیل است:

۱ - شرح تغییرات مهمی که درایران رخ داده (چاپ رم‌سال ۱۷۲۷میلادی)،

۲ - مقدمهٔ تاریخ غم‌انگیز جنگ ایران (لئوپل ۱۸۳٤ م.)،

۳ - تاریخ غم‌انگیز جنگ انقلاب ایران (چاب اول درلئوپل‌سال ۱۷۳۳ و چاپ دوم در ۱۷٤۰ درهمان‌شهر)،

٤ - مجموعه‌ای ازقطعات منتخبه مربوط بجنگ غم‌انگیز انقلاب‌ایران (لئوپل ۱۷۵۵).

این کتب پس از انتشار همه بالسنه معتبرهٔ دیگر مثل انگلیسی و فرانسه و آلمانی و هلندی ترجمه شد و یکی ازآنها همانست که آنرا عبدالرزاق مفتون دنبلی مؤلف المآثرالسلطانیه بنام «عبرت نامه» یا «بصیرت‌نامه» ازترکی بفارسی ترجمه کرده وقسمت مهم آنرا محمد حسنخان اعتمادالسلطنه در جلد دوم منتظم ناصری در ضمن وقایع سال ۱۱٤۵ گنجانده است.

کتب فوق کروسینسکی بعلت دقت مؤلف در ضبط وقایع و شاهد عینی بودن او کمال اعتبار را دارد بخصوص‌که او در مقابل دشمنان آنوقت ایران یعنی افاغنه و ترکان عثمانی باین مملکت نظر محبت داشته و از پیش‌آمد های سوئی که برای ایران درآن ایام رخ داده بسیار متأثربوده‌است. کتابهای کروسینسکی برای وقایع عهد استیلای افاغنه هنوز ازمعتبر ترین منابع ومحل رجوع ومورد استشهاد محققین ومستشرقین است.

قسمت مهم شرحی‌که راجع بترجمهٔ احوال کروسینسکی در اینجا نوشته‌ایم اقتباس‌ازرسالهٔ «ایران ولهستان درطی قرون» تألیف استانیسلاس کسیالکووسکی[۱] لهستانی است‌که متن فرانسهٔ آن در سال ۱۹٤۳ میلادی در طهران بچاپ رسیده

۱ - Stanislas Koscialkowski

٤ - قطعهٔ شیخ‌الرئیس مندرج در شمارهٔ قبل

آقای احمد فرهنگ از سبزوار مینویسند :

در شمارهٔ ٦ و ۷ مجلهٔ یادگار سال پنجم در شرح حال عبدالوهاب خان آصف‌الدوله درصفحهٔ ۳۱ از قول مرحوم حاجی سیاح محلاتی قطعهٔ منتسب بمرحوم شیخ‌الرئیس اینطور درج شده :

نایب‌السلطنه بـرگ و بشه پـاك سرشت
که یکی زاهل خراسان بمن این نامه نوشت
بتو ارزانی این مملکت و این آصف
ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در دیوان مرحوم شیخ‌الرئیس متعلق باینجانب که درسال ۱۳۱۱ قمری دربمبئی بچاپ رسیده در صفحهٔ ۹۳ مصراع سوم اینطور است : «آصف وملك خراسان بشما ارزانی» تمنی دارد تصحیح فرمائید .

☆✻☆

ممکن است یا بعد ها مرحوم شیخ‌الرئیس با تجدید نظری در آن قطعه آنرا باین صورت در آورده باشد یا اینکه در نقل روایت اول مسامحه شده و بهرحال هر دوصورت‌یك معنی را میرساند وهیچیك مخل مقصود نیست .

٥ - یك غلط چاپی و ترکیب بندی از مرحوم فرخی یزدی

آقای حسین مهاجرانی از اراك توجه مارا بیك غلط چاپی در باب تاریخ فوت مرحوم میرزا احمد خان نصیرالدوله که در شمارهٔ ششم و هفتم ص ۳۷ سوم رمضان ۱۳٤۱ قمری چاپ شده وصحیح سوم رمضان ۱۳٤۹ قمری است جلب کرده‌اند . از این عنایت ایشان ادارهٔ مجله ممنون است .

ضمناً سواد یك ترکیب بند از مرحوم فرخی یزدی را که در دیوان او بتوسط آقای حسین مکی در ۱۳۲۲ شمسی در طهران بچاپ رسیده و در آن دیوان فقط نه سطر از آن در ص ۹۲ آمده برای درج در مجلهٔ یادگار فرستاده‌اند اما ما بآن علت که از درج اشعار سیاسی آن هم راجع بادوار معاصر همیشه خود داری کرده‌ایم از درج آن خود را معذور میدانیم.

۶ - حدیقة الشعراء

آقای جمیل میراغلو مستشار سابق سفارت کبرای ترکیه درطهران از آنکارا بما چنین مینویسند:

« در شمارهٔ چهارم از سال چهارم مجلهٔ یادگار ص ۸۰ از کتاب حدیقة الشعرائی نام برده شده که مؤلف آن حاجی میرزا احمد ایشیك آقاسی است ودر همان صفحه از حدیقة الشعراء دیگری نامی بمیان آمده که تألیف حاجی کاظم کوره پز است[۱].

« در همان شمارهٔ یادگار نوشته شده است که یکی از ظرفای آذربایجان در قرن اخیر بنام حاجی کاظم کوره پز کتابی بسبك یخچالیه تألیف کرده و نام آنرا حدیقة الشعراء گذاشته بوده است ... مرحوم تربیت که کتاب مزبور را در دست داشته پی بحقیقت این حدیقة الشعراء نبرده و اکثر شعرای مذکور در آن تذکرهٔ ساختگی را در کتاب دانشمندان آذربایجان آورده و ایشان را هم ازشمار دانشمندان آن خطه پنداشته..

« صحیح است که مرحوم تربیت یك عده از شعرای مذکور در کتاب حدیقة الشعراء

---

۱ - آقای میراغلو در طی همین نامهٔ خود پرسیده‌اند که کوره پز بچه معنی است وبا اینکه جزء دوم را از پختن مشتق شمرده و معنی و املای کوره را که بکاف عربی است یا فارسی ندانسته‌اند. کوره در فارسی بهمان معنی تنور عربی و اجاق و فرون ترکی و Four و Fourneau فرانسه است وکوره پز در اصطلاح امروز بکسانی میگویند که یا خود خشت خام را پخته وآجر میکنند یا اینکه برای این کار کوره ها وکارخانجاتی دارند. (یادگار)

را در کتاب دانشمندان آذربایجان یاد کرده ولی آن مرحوم در ص ۴۰ از همین کتاب حدیقة‌الشعراء را از تألیفات اسرارعلیشاه تبریزی میداند نه از حاجی کاظم کوره پز بعلاوه تا آنجا که من گمان میکنم کتب دیگری نیز هست که عنوان آنها حدیقة‌الشعراء است مثل حدیقة‌الشعراء میرمنشی قمی. بهرحال خواهش من این است که اگر ممکن شود دلایلی را که بموجب آنها شما تمام یا قسمتی از کتاب حدیقة‌الشعراء را ساختگی میدانید بیان کنید».

☆☆☆

اینك جواب ما:

از کتاب حدیقة‌الشعراء حاجی کاظم کوره پز یعنی همان کتابی که بسبك یخچالیهٔ آقا محمد علی مذهب اصفهانی تألیف شده و منقولات مرحوم تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان از آن‌است یك نسخه در تبریز در تصرف فاضل محترم آقای حاج حسین آقا نخجوانی است وشرحی را هم که ما سابقاً در شمارهٔ چهارم از سال چهارم یادگار نوشته‌ایم منقول از قول معظم له است که منقولات مرحوم تربیت را با نسخهٔ خود مطابقت کرده‌اند.

اما حدیقة‌الشعرای اسرارعلیشاه تبریزی که از دراویش نعمة‌اللهی بوده و بسال ۱۲۶۵ قمری تولد یافته مثل کتاب دیگر او بنام «لهجة‌الشعراء» در شرح حال نوحه خوانان وسخنوران بذله سرای قرن سیزدهم آذربایجان است۱ وما چون خود هیچیك از دو حدیقة الشعرای مذکور را ندیده‌ایم درست نمیتوانیم در این باب اظهار رأیی قطعی بنمائیم.

بهرحال چه منقولات کتاب دانشوران آذربایجان ازحدیقة‌الشعرای حاجی کاظم کوره پز باشد چه از حدیقهٔ اسرار علیشاه هرکس بهریك از آنها که محتوی هیچ دقیقهٔ تاریخی نیست نظر بیندازد بی‌پا وساختگی بودن آنها را بسهولت درمی‌یابد.

درخاتمه یادآورمیشویم که عنوان کتاب تاریخ شعرای میرمنشی قمی، مجمع

---

۱ - ریحانة‌الادب چاپ تبریز جلد اول صفحهٔ ۸۶

الشعراء» است نه حدیقةالشعراء و نگارنده تاکنون کتابی باین نام ثانی باسم میرمنشی قمی ندیده‌ام.

۷ - شعر عشرت و خاقانی

در همان نامه آقای میراوغلو مینویسند:

«در شمارهٔ هشتم از سال چهارم مجلهٔ یادگار باستناد انجمن خاقان و مجمع‌الفصحاء بیت ذیل یعنی:

مؤذن بیند ار آن قد و قامت　　　بقد قامت بماند تا قیامت

بمیرزا محمد مهدی ملك‌الکتاب عشرت فراهانی عراقی نسبت داده شده است در صورتیکه من تصادفاً در نسخهٔ خطی انجمن خاقان متعلق بکتابخانهٔ مجلس برخوردم که مؤلف این کتاب بیت فوق را بشاعری عابد تخلص از اهل اصفهان نیز منسوب داشته که در ۱۲۲۰ یعنی پنجاه سال قبل از عشرت وفات کرده است.

نکتهٔ دیگر اینکه آیا غزلی که مطلع آن:

ابلیس گفت طاعت من بیکرانه بود　　　احوال عرش جمله بمن درمیانه بود

ومطلع آن:

خاقانیا تو تکیه بطاعات خود مکن　　　کاین پند بهر عبرت اهل زمانه بود

حقیقةً ازخاقانی شروانی است یا از دیگری؟».

☆☆☆

در باب بیت منسوب بعشرت فراهانی یا عابد اصفهانی لابد در انتساب آن بیکی از این دو شاعر گمنام اصحاب تذکره‌ها را اشتباهی دست داده و کسانی که مثل مؤلف انجمن خاقان وحدیقةالشعراء در تردید بوده‌اند آنرا احتیاطاً بنام هردونفر نوشته‌اند وشاید بعلت قدمت زمانی انتساب آن بزین‌العابدین عابد اصفهانی که بسال ۱۲۲۹ در حین تجارت درمشهد مقدس فوت کرده صحیح‌تر باشد.

در باب غزل منسوب بخاقانی اگرچه مطلع آن از خاقانی شروانی است لیکن مطلع مذکور در نامهٔ آقای میراغلو از او نیست بلکه مطلع غزل خاقانی این است:

با او دلم بمهر و محبت نشانه بود سیمرغ وصل را دل وجان‌آشیانه بود

وبقیهٔ غزل بشرح ذیل است :

بودم معلم ملکوت اندر آسمان از طاعتم هزار هزاران خزانه بود

بر درگهم ز خیل ملایك بسی سپاه عرش مجید ذات مرا آشیانه بود

هفتصد هزار سال بطاعت گذاشتم امید من ز خلق برین جاودانه بود

درراه من نهاد ملك دام حکم خویش آدم میان حلقهٔ آن دام دانه بود

آدم زخاك بود و من از نور پاك او گفتم منم یگانه‌واو خود یگانه بود

گویند عالمان که نکردی تو سجدهٔ نزدیك‌اهل معرفت‌این‌خودفسانه بود

میخواست او نشانهٔ لعنت کند مرا کرد آنچه خواست‌آدم‌خاکی‌بهانه‌بود

برعرش بد نوشته که ملعون شود کسی برد آن گمان بهرکس و برخود گمانه بود

خاقانیا تو تکیه بطاعات خود مکن

کاین پند بهر دانش اهل زمانه بود

تصورمیرود که مطلعی که آقای میراغلو نقل کرده‌اند از شاعر دیگری باشد که غزل فوق خاقانی را استقبال کرده‌ودیگران بعد ها باشتباه آنرا از خاقانی پنداشته‌اند .

۸ - توقعات وسؤالات آقای علی اصغر فقیهی

آقای علی اصغر فقیهی از قم بماچنین مینویسند :

« من یکی از خوانندگان مجلهٔ یادگار هستم که آن را از شمارهٔ اوّل مرتب خوانده‌ام و معتقدم مجلهٔ یادگار تنها مجلهٔ فارسی است که از اول تا آخر آن مطالب سودمند وخواندنی درج میگردد .

گرچه مدیر محترم مجله بیش از هرکس توجه دارند باینکه مردم تشنهٔ چه نوع اطلاعاتی هستند ولی چنانچه اجازه فرمایند من نیز بسهم خود بنام یکی از خوانندگان مجله تقاضا نمایم ، درصورت اقتضا بمطالب ذیل توجه گردد :

۱ - در هرشماره قسمتی ازموضوعات و اصطلاحات سیاسی و تاریخی از قبیل

انواع حکومتها ، پیدایش مرامهای مختلف ذکر و تعریف گردد .

۲ ـ آن قسمت از لغات موضوعهٔ فرهنگستان که طبق قوانین زبان فارسی صحیح نیست نوشته شود .

۳ ـ غلطهای مشهور وجمله های نا درست که امروز در زبان فارسی متداول میباشد ذکر گردد .

٤ ـ تاریخ صحیح نهضت مشروطیت ایران و ریشهٔ حوادثی که بعداً در ایران رخ‌داده تا امروز در هرشماره مرتب درج شود .

۵ ـ درهر شماره یکدرس از انشاء فارسی ویکدرس از دستور زبان فارسی ایراد گردد .

و نیز اجازه میخواهد تقاضا نماید بسؤالات ذیل پاسخ داده شود :

۱ ـ نگارش ، بجای تألیف صحیح است یا نه ؟

۲ ـ ترکیباتی از قبیل برای اولین دفعه ، از نقطهٔ نظر ، که از زبانهای بیگانه گرفته شده ، در فارسی صحیح است یا نه ؟

۳ ـ بچه مناسبت عدد ۹ را کنایه از باطل شدن چیزی میدانند ؟

٤ ـ داستان کنیاز دالگورکی صحیح است یا نه ؟

۵ ـ جزء امراء روسیهٔ قبل از رومانوف ها بسید احمد نامی برخورد میکنیم او کیست ؟

٦ ـ بچه مناسبت ملکم خان بشعبده باز معروف شده است ؟

۷ ـ صفویه سید بودند یا نه ؟

۸ ـ اصول مذهب حروفیه که مؤسس آن فضل‌الله استرآبادی معاصر تیموریان بوده چیست ؟

۹ ـ در اغانی ابوالفرج اصفهانی اصطلاحات موسیقی قدیم عرب از قبیل ثانی

ثقیل بالوسطی ، ثقیل اوّل ، هزج محدث ، مقصود از اینها چیست ؟ در مروج الذهب موسیقی قدیم عرب بطور اجمال شرح داده‌شده ، ولی بسیاری از این اصطلاحات در آن دیده نمیشود ، آیا منبع دیگری راجع بموسیقی عرب در دست هست یا نه ؟

۱۰ ـ بطور تحقیق چند قسم ماضی در فارسی وجود دارد ؟

***

در جواب آقای فقیهی میگوئیم که مجلهٔ ما بشهادت شماره های پنج سالهٔ آن هروقت مقتضی بوده در باب موضوعاتی که ایشان خواسته‌اند بحث کرده تنها چون مسلك آن معین و مباحث آن بیشتر محدود بتاریخ و جغرافیا و ادبیات و تمدن ایران است عمداً درامورى که از این حدود خارج یا از مقولهٔ درس انشاء و دستور زبان است که کار کتب درسی است خود داری نموده .

بحث در باب غلط های مشهور وجمله های نا درست همیشه یکی از منظور های عمدهٔ این مجله بوده و تا کنون چندین بار نمونه هائی از آن بدست داده‌ایم همچنانکه درخصوص تاریخ نهضت مشروطیت در غالب شماره ها مقالاتی که موضوع آنها بکلی تازگی داشته انتشار داده‌ایم . رعایت نظم و ترتیب در این باب وپشت سر هم آوردن مقالاتی در این موضوع هم تا حدی ملالت آور خواهد بود و هم مستلزم مطالعات فراوان و تهیهٔ اسباب ومقدمات کثیر . این کار علی‌العجاله برای ما مقدور نیست ولی‌امیدواریم که‌بعد از انتشار مقالات عدیده از جانب ما ودیگران در این مجله یا درجا های دیگر بتدریج معلومات ومصادر کافی برای کسانی که بخواهند تاریخ نهضت مشروطیت ایران را بصورتی کامل و بیطرفانه و متکی بمدارك و اسناد صحیحه جمع آورند فراهم شود .

اما درجواب سؤالات آقای فقیهی اگرچه بعضی از آنها فرصت بیشترمیخواهد ودر باب بعضی نیز باید رساله‌ای بقلم آورد تا آنجا که میسر است میگوئیم که :

۱ ـ استعمال نگارش بجای تألیف بنظر ما هیچ عیب ندارد چه نگاشتن در

فارسی در اصل بمعنی نقش بستن خیال برصفحهٔ کاغذ است ، نگارنده هم معنی نقاش و بتگر را دارد وهم معنی نویسنده را ، انوری گوید :

براز او بود سبکروح دبیری که بکلک معنی اندر ورق روح همیکرد نگار

ایضاً :

زانکه در عرصه گاه کون و فساد چرخ را نیست هیچ خویشاوند
گر نگاری نگاشت باز بشست ور نهالی نشاند باز بکند

وبرهمین قیاس نامه نگار و وقایع نگار وعریضه نگار گویند ، بنا براین استعمال نگارش بجای نوشته وتألیف بعقیدهٔ ما هیچ عیب ندارد .

۲ ـ ترکیبات « برای اولین دفعه » و « از نقطهٔ نظر » و « در اطراف فلان موضوع » فرنگی‌است وهمه‌را مترجمین تهیدست از زبان وانشاء فارسی تحت‌اللفظی ترجمه‌کرده ودر دست و زبان مردم انداخته‌اند . بجای « برای اولین دفعه » ما همه شاید در روز چندین بار میگوئیم « در دفعهٔ اول » که من او را دیدم یا فلان مطلب را خواندم و بجای « از نقطهٔ نظر » هم‌میگوئیم از لحاظ یا از نظر و نظایرآن ، بجای « دراطراف‌فلان موضوع » هم بایدگفت در باب یا درخصوص یا راجع به ...

۳ ـ در باب اینکه چرا عدد نه را کنایه از باطل شدن چیزی میدانند علت اصلی‌آن را درست نتوانستیم تحقیق‌کنیم . درکتاب قوانین‌السیاق تألیف محمد کاظم کاشانی که درحدود ۱۲۵۵ تألیف شده مؤلف تحت عنوان « خط بطلان » چنین مینویسد:

« محاسبین تجارت و اهل حرف را رسم است کـه دفعه یا بابت یا صیغه را مینویسند و بعد ملتفت میشوند که سهو یا غلط است ، بطریق نه هندسی خطی برآن دفعه یا بابت یا صیغه کشند تا مشخص شود که باطل است وجزو میزان نمیشود وآنرا خط بطلان گویند » .

مستوفیان و اهل حساب از قدیم درفرد ها یاعرضه داشتهائی که تهیه میکردند موقعی که دفعه‌ای درسطری یاموضعی ازآن خالی‌میماند خطی درآنجامیکشیدند تا

کسی تصور نکند که آن محل سهواً سفیدمانده و این خط را خط ترقین میگفتند و آن بمنزلهٔ صفر در حساب هندسی و جمل بوده است که در مواضع خالی از عدد گذاشته میشود.

بعید نیست که اهل سیاق هم درمواضعیکه غلط یا سهو شده بوده ومیخواسته‌اند کأن لم یکن بودن آنرا واضح کنند صفری در بالای آن مواضع میگذاشته و دنبالهٔ آن صفر را تا هرجا که لازم می‌آمده میکشیده‌اند وهمین خط است که بعدها آنرا عدد نه‌هندسی تصور کرده‌اند.

۴ ـ در باب داستان کنیاز دالگوروکی حقیقت مطلب اینست که آن بکلی ساختگی و کار بعضی از شیادان است، علاوه براینکه وجود چنین سندی را تا این اواخر احدی متعرض نشده بوده آن حاوی اغلاط تاریخی مضحکی است که همانها صحت آنرا بکلی مورد تردید قرارمیدهد. برای تفصیل مطلب رجوع کنید بشرحی که مرحوم سید احمد کسروی تبریزی در این باب نوشته.

۵ ـ غرض از این سید احمدی که نام او در تاریخ روسیه در عهد تزار های مسکو دیده میشود یکی از نوادگان اردا پسر جوجی بن چنگیز خان است که سلسله‌ای سلطنتی در دشت قبچاق شرقی تشکیل داده و بعد ها بردشت قبچاق غربی وحدود هشترخان واواسطروسیه نیز دست تسلط دراز کرده بودند و از تمام ایشان مشهور تر سلطان غیاث‌الدین توقتمش خان (۷۷۸ ـ ۸۹۳) است که مسکو را غارت کرده ولی گرفتار حریفی قوی پنجه مثل امیر تیمور گورکان شده و عاقبت بمملکت لیتوانیا پناه برده ودرآنجا بسال ۸۰۹ مرده است.

سید احمد مذکور که درحدود سال ۸۸۶ کرّ و فرّی داشته دو بار بروسیه حمله برده وتا اراضی بین لیتوانیا و مسکو پیش تاخته و ایوان سوم تزار مسکو را مستأصل ساخته ولی گرفتار سرمای سخت زمستان ویخ بندان و بمراجعت مجبورشده ودر رسیدن بممالك خود در طی منازعات داخلی بقتل رسیده است. بیست ودو سال

بعد سلسلهٔ اولاد اردا بکلی منقرض شد وتزارهای مسکو وخوانین قرم ممالك ایشان را در ضبط خود آوردند.

٦ - برای جواب این سؤال رجوع شود بمقدمهٔ کتاب مجموعهٔ آثار میرزا ملکم خان بقلم فاضل ارجمند آقای محیط طباطبائی.

۷ - ایضاً رجوع کنید بنوشته های مرحوم کسروی درمجلهٔ تقدم و پیمان و غیره

۸ - نویسندهٔ این سطور بشخصه هیچگونه اطلاعی مخصوص در باب مذهب جروفیه ندارد. سؤال کنندهٔ محترم اگر زبان فرانسه میدانند خوبست بکتابی که کلمان هوار مستشرق فرانسوی در این باب نوشته یا بدائرةالمعارف اسلامی رجوع نمایند.

۹ - در باب موسیقی قدیم عرب و اصطلاحات آن باز بهترین تألیفات کارهای مستشرقین اروپائی است و در کتب قدیمهٔ ما اگرهم اطلاعاتی بدست آید متفرق وکم اعتبار است یاهنوز بصورت خطی مانده. جامعترین این قبیل کتب کتب صفی الدین ارموی ودرةالتاج علامه قطب الدین شیرازی وتاحدی نفایس الفنون شمس الدین آملی است.

۱۰- در باب اینکه چندقسم ماضی درزبان فارسی وجود دارد چون این قسم ماضیها بعلت مدون نشدن صرف این زبان هیچیك اصطلاحی خاص نداشته نمیتوان چیزی گفت و اصطلاحات ماضی مطلق و بعید و استمراری و ابعد و نقلی همه ترجمه از زبانهای اروپائی است. تنها موارد استعمال میتواند اقسام ماضیها را از یکدیگر مشخص سازد و این تشخیص هم برای ایرانی فارسی زبان هیچ اشکال ندارد.

۹- ترجمهٔ فارسی مطول تفتازانی

دوست فاضل ارجمند ما آقای حاج محمد آقا نخجوانی از تبریز بما مینویسند:

کتابی خطی پیش بنده است که ترجمهٔ فارسی مطول است، اگرچه احتمال میرود که ترجمهٔ یکی دیگر از شرحهای تلخیص باشد ولی ظن قوی این است که ترجمهٔ شرح تلخیص تفتازانی یعنی مطوّل باشد. کتاب بقطع خیلی کوچك یعنی بغلی وبخط بسیار

ریز شکسته است ولی بسیارخط خوب و عالی است و بر کاغذ نازکی نوشته شده .

متأسفانه چند ورقی از اول کتاب افتاده ومترجم وشارح معلوم نیست نویسندهٔ هم نام خود را ننوشته ولی تاریخ صحیح بعربی نوشته شده چند سطری از آن اینست :

«ومخالف قیاس آنست که کلمهٔ برخلاف قانونی باشد که از تتبع عرب و صرف مستفاد است چون اجلل بدون ادغام در این قول شاعر که :

الحمد لله العلی الأجلل انت سلیل الناس ریاً فاقبل

یعنی شکر مرخدای بزرگی را گویم که تو پادشاه مردمی ای ریّا و ریّا نام مردی است از پادشاهان عرب چه قاعده در مفردات کلام عرب آنست که هرگاه‌دوحرف از حروف کلمه از یک جنس باشند اول را ساکن ودر ثانی ادغام کنند» . از این محل تا آخر کتاب دیگر افتاده ندارد و اوراق موجود تقریباً سیصد صفحه است .

سپس معظم له از ما میپرسندکه از این ترجمهٔ فارسی ذکری وخبری درجائی هست و اگر هست کجاست ومترجم آن کجا بوده ودرچه تاریخ میزیسته است ؟

چون ما با وجود فحص زیاد موفق بحل مشکل نشدیم عین سؤال را درمجله منتشر کردیم تا اگر کسی از این موضوع اطلاعی دارد آنرا برای استفادهٔ خوانندگان درمجلهٔ یادگار انتشار دهد .

۱۰ - در رثاءِ مرحوم قزوینی

مرگ استاد عالیقدر ما علامهٔ فقید مرحوم قزوینی نه چنان داغی بود که دلی از آن افسرده نشود و ناله و افغان از نهاد دور و نزدیک برنیاورد بخصوص اگر مصیبت زده شاعر نازک دل لطیف طبعی مثل دوست ارجمند ما آقای محمود فرّخ باشد که چند بار آن فقید سعید را از نزدیک دیده و از زبان آن محک بی‌شك فضل و ادب در عصر ما تصدیق بلندی مقام خود را درشعر و شاعری شنیده بوده ، آری

قدر گهر جز گهر شناس نداند اهل ادب را ادیب داند مقدار

آقای فرّخ پس از شنیدن فاجعهٔ مرگ مرحوم قزوینی قطعهٔ ذیل را در رثاء آن استاد بزرگوار منظوم ساخته و آنرا از مشهد مقدّس نزد نگارندهٔ ناچیز فرستاده اند.

ماهم پس از تقدیم تشکر خدمت آقای فرخ و بزرگان دیگری که در تجلیل وتذکار نام استاد جلیل ما کوشیده ومیکوشندآن قطعه را در اینجا ذیلاً نقل میکنیم:

برخاطرم چو یادی از استاد بگذرد — دل برتن شکیب وتوان جامه بردرد
علامـهٔ نبیل «محمد» که نام او — تا بود بود مایهٔ علم آیت خرد
سر سوی خاك تیره فروبرد آن کسی — کاین خاکدان نظیر وهمالش نپرورد
براوج فضل وهمت و خلق عظیم او — سیمرغ وهم ما نتوانـد که برپرد
دردا و اند ها و دریغـا و حسرتا — چرخ آنکجاش برد که برگشت ناورد
آن خوان علم وفضل که برما گشاده بود — ایام در نوشت و دگر بر نگسترد
بسپرد سوی علم بهفتاد و چار سال — راهی که دیگریش بیك الف نسپرد
شمعی که روشن است ز نورش جهان علم — باور کجاتوان که خوداینگونه بفسرد
پژمرده گشت فضل زمرگش چراکه گل — آنگه که دور ماند زگلبن بپژمرد
«سوزان» یگانه دختر نیکوخصال او — میدانمش که بردل سوزان چه بگذرد
وان بانوی ستوده پس از یاری آنچنان — جزخون دل ننوشد وجزغم نمیخورد
یاران خاص او را از صفحهٔ ضمیر — تا زنده اند داغ غمش هیچ نسترد
«اقبال» و«حکمت» اند و«تقی‌زاده»و«غنی» — وزیکدوتن فزون نبود کس چوبشمرد
بی‌او بسوی‌خامه دگر دست کی‌رود — هم‌چشم بر کتاب نخواهدکه بنگرد
آن بوستان عشق وصفاتاکه خشك شد — دیگر غزال ذوق تو فرخ کجا چرد
امروز بهر گفتن تاریخ مرگ او — طبعم بدون تعمیه‌ای ره نمی برد
صد سال بعد باز بگویند: «مام دهر — کو تا دگر محمد قزوینی آورد»

۱۳۲۸

مطبوعات تازه

۱ - راهنمای امتحانات نهائی

مشتمل بر دیکته هائی که درامتحانات نهائی دورهٔ ابتدائی در چند سال اخیر در شهر های مختلفهٔ ایران بعنوان امتحان املا بشاگردان داده شده ، گرد آوردهٔ آقایان علی نقی بهمنیار و احمد کوشا با یك مقدمه، جلد اول ، ٦٤ صفحه ، طهران فروردین ۱۳۲۸ .

عمل آقایان بهمنیار و کوشا درگرد آوردن این مجموعه که البته بقصد تمرین املاء و دادن نمونه هائی در این باب بدست محصلین سال ششم ابتدائی است بسیار مفید ومستحسن است . تنها ملاحظه ایکه ما دراین باب داریم اینست که چون این عمل بقصد نهادن نمونه های صحیح وفصیح در دسترس محصلین اقدام شده باید حتی المقدور سعی شود که این نمونه ها علاوه براملا از جهت انشاء نیز بی عیب باشد و این حال بد بختانه در بعضی از آن دیکته ها که معلمین خود آنها را انشاء کرده اند دیده نمیشود بلکه لغات مبتذل واملا های غلط مثل آدم خوار بجای آدمیخوار وماهیچه و سفت که بکلی عوامانه است و مبتلا که بالف غلط وصحیح آن مبتلی است نسبة در آنها فراوان است و این عیب شاید ناشی از آنجا باشد که وزارت فرهنگ در این باب سهل انگاری میکند و بآموزگاران خود در ولایات اجازه میدهد که بجای انتخاب دیکته های امتحانی از کتب سهل و سادهٔ فصیح قدیم ، خود آنها را طرح کنند .

بهرحال ما این اقدام آقایان ناشرین این مجموعه را بهمه جهت قابل تحسین دانسته امیدواری داریم که درآینده یعنی در مجلدات دیگر فقط بجمع کلام فصحا

اکتفا نمایند واز گردآوردنِ نمونه‌هایِ خام ونا سالم بعضی از آموزگاران که ممکن است برای محصلین سرمشقهای خوبی نباشد خود داری فرمایند .

۲ - دفترچهٔ مسافات راهنمای کشور

از نشریات وزارت راه ، شامل عموم راههای اسفالت شده واتومبیل رو وفاصلهٔ منازل بکیلومتر و تعیین مراکز پستخانه و تلگرافخانه و تلفونخانه و فروش بنزین با یك نقشهٔ کوچك معرف راههای عمدهٔ ، بقطع جیبی ۲۱۲ صفحه ، طهران فروردین ۱۳۲۷

۳ - از سعدی تا جامی

ترجمهٔ جلد سوم از کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف مستشرق نامی انگلیسی مرحوم پروفسور ادوارد براون ، شامل تاریخ ادبیات و اوضاع ادبی ایران از نیمهٔ قرن هفتم تا آخر قرن نهم هجری . ترجمهٔ جناب آقای علی‌اصغرحکمت از انگلیسی بفارسی با مقدمه وفهارس وحواشی عدیده بقلم‌مترجم ، ٦۷٥ صفحه بقطع ٥ صفحه‌ای طهران ۱۳۲۷ شمسی .

مرحوم ادوارد براون را همه میشناسند و شاید غالباً بدانند که شاهکار آن مستشرق عالی مقدار کتاب جاوید او بعنوان تاریخ ادبی ایران است در چهارجلد که بیش‌ازبیست سال‌آن‌مرحوم‌بتألیف وتدوین‌آنهامشغول‌بوده وبا انتشارآن وشناساندن مفاخر واقعی و معنوی ایران بدنیای متمدن غرب نظر بسیاری ازمردم را که هنوز از روی داستان غرض‌آلود «حاجی بابا» در ایران و ایرانی مینگریسته‌اند بکلی عوض کرده است .

از این کتاب‌نفیس تا این اواخرجلد فقط‌چهارم یعنی جلد اخیر آن (ازابتدای صفویه تا مشروطیت) بقلم آقای رشید یاسمی بفارسی ترجمه ودرسال ۱۳۱٦ شمسی در طهران بچاپ‌رسیده بود .

جناب آقای حکمت چنانکه خود درمقدمهٔ ترجمهٔ جلد چهارم متعرض شده‌اند ازمدتی پیش خیال این کار را داشته ولی بعلت گرفتاریها و موانع بایفای این وظیفه موفق نمی‌آمدند تا آنکه در سال ۱۳۲۶ این کار خوشبختانه بانجام رسیده و اینك آن ترجمه بزیورطبع آراسته گردیده است .

فضل ترجمهٔ جناب آقای حکمت در اینست که علاوه بر رعایت کمال امانت درحفظ نوشته های مؤلف معظم له هرجا لازم بوده است اشتباهات متن را درحاشیه رفع و حواشی منصل مفیدی برترجمهٔ خود افزوده‌اند بطوریکه این ترجمه بجهاتی براصل کتاب مزایای ذیقیمتی پیدا کرده است .

امیدواریم سایر فضلا هم بجناب آقای حکمت تأسی جسته مجلدات دیگر ترجمه نشدهٔ این کتاب مرحوم براون را بحلیهٔ زبان فارسی درآورند وهمین سیرهٔ پسندیدهٔ آقای حکمت را دراین کار سرمشق خود قرار دهند .

٤ - ریحانة الادب

یا کنی و القاب ، در ترجمهٔ حال معروفین بکنیه و لقب و نسب از علما و فقها و فلاسفه واطبا و عرفا وشعرا واهل ادب جلداوّل ازحرف الف تا خاء در ٤٤٠ صفحه بخطریز، طهران ۱۳۲۶ شمسی چاپخانهٔ کهنموئی زاده ، جلد دوم ازحرف دال تاضاد در ۵۱۰ صفحه ، طهران ۱۳۶۸ شمسی چاپخانهٔ شرکت سهامی طبع کتاب ، بقطع پنج صفحه‌ای باتصاویری از رجال مورد ترجمه یا خطوط دست ایشان تألیف فاضل معظم آقای شیخ محمد خیابانی معروف بمدرس .

این کتاب نفیس که مؤلف محترم در جمع آوری آن زحمت و مشقت بسیار تحمل نموده علاوه بر آنکه مستند بمصادر ومآخذ رجالی معتبراست در باب نزدیکان بمصر ما حاوی اطلاعات نفیسی است که مؤلف شخصاً آنهارا از این طرف وآن طرف

جمع آورده و یا از جراید و افواه رجال النقاط فرموده‌اند ، ما توفیق آقای مدرس را دراتمام چاپ‌مجلدات دیگراین کتاب ذیقیمت‌صمیمانه ازخداوند مسألت مینمائیم

۵ - مجموعهٔ آثار ملکم خان

تدوین و تنظیم فاضل ارجمند آقای‌محمدمحیط طباطبائی ، قسمت اول در نظم جدید در ۲۱۷ صفحه بعلاوه ۱۹ صفحه ملحقات و ۵۲ صفحه مقدمه در شرح حال میرزا ملکم خان ، طهران ۱۳۲۷ شمسی از انتشارات کتابخانهٔ دانش .

میرزا ملکم خان ناظم الدوله جدیدالاسلام پسر میرزا یعقوب از ارامنهٔ جلفای اصفهان‌ازمشهورترین رجال قبل‌از مشروطیت است وهمه کس‌حتی عوام ایران نیز نام او را شنیده و براست یا دروغ حکایتها از تردستی و زیرکی و « حقه بازی » او بخاطر دارند .

این مرد که مدتها بنام نمایندگی ایران در اروپا میزیسته ودر دعوت مردم مملکت ما ببیداری وتشویق ایشان بمشروطیت نیز بیدخالت نبوده ازمؤسسین بنای «فراموشخانه» است .

فاضل محترم آقای محیط طباطبائی در مقدمهٔ مفصلی که براین جلد اول از مجموعهٔ مقالات‌او نوشته بخوبی شرح حال و اقدامات ودخالت او را در امورمختلفه و سبك نگارش وی روشن ساخته‌اند ولی چیزی که شاید نظر فاضل معظم له را زیاد جلب نکرده جنبهٔ شیادی و پول پرستی ملکم است که یك قسمت ازمشروطه خواه شدن او نیز علی رغم میرزا علی اصغرخان اتابیك و دستگاه دولتی ایران از همان نتیجه شده زیرا که دولت ایران اصراری داشته است که پولهائی را که ملکم بنام دولت ایران و بعنوان فروختن امتیازات از کمپانیهای خارجی گرفته ودولت خسارات آنها را تحمل کرده بود از او پس بگیرد ومرحوم ابوالقاسم خان ناصرالملك ومرحوم حسینقلیخان نواب هریك یك دفعه بمأموریت مخصوص از طرف دولت ایران پیش ملکم رفتند و بحساب او رسیدند ولی بوصول‌دیناری، توفیق نیافتند .

سبك نگارش ملکم هم که اینقدر بسادگی و سلاست معروف شده ودرواقع هم در آن ایام عوام فهم بوده وتازگی داشته بیشتر از آن بابت است که او ارمنی بوده و همانطور که صحبت میکرده مینوشته و از نوشتن فارسی فصیح وکتابی بکلی عجز داشته است نه آنکه خیال کنیم که او از کمال مهارت در بلاغت فارسی واستادی در انشاء این زبان سبك ساده نویسی را فهمیده ودانسته اختیار نموده است.

ما توفیق دوست ارجمند خود آقای محیط طباطبائی را درتکمیل مجموعه‌ای که دست بانتشار آن زده‌اند و تألیف کتب دیگری از این مقوله برای روشن ساختن نقاط تاریك تاریخ جدید ایران از خداوند جداً خواستاریم.

۶ - جغرافیای کردستان

جلد اول در جغرافیای تاریخی و سیاسی آن تألیف آقای ناصر محسنی ۱۲۳ بقطع پنج صفحه‌ای، دیماه ۱۳۲۷ بروجرد، چاپخانهٔ لاویان.

در این جلد مؤلف ازسابقهٔ تاریخی کردستان و زبان و ادبیات کردی واخلاق وعادات و قبایل ساکن این ایالت گفتگو مینمایند.

۷ - ترجمان البلاغه

در علم بدیع تألیف محمد بن‌عمر رادویانی، بزبان فارسی از روی یك نسخهٔ منحصر بفرد متعلق بکتابخانهٔ فاتح استانبول مورخ بسال ۵۰۷، شامل ۱۴۷ صفحه متن بحروف سربی و ۱۱۳ صفحه عکس نسخه و ۱۵۹ صفحه مقدمه و تعلیقات از ناشر بزبان ترکی وبخط لاتینی، باهتمام وتصحیح و توضیحات آقای احمد آتش، از نشریات معهد شرقی دانشکدهٔ ادبیات دارالفنون استانبول ۱۹۴۹، چاپخانهٔ ابراهیم خروس، استانبول.

این کتاب بسیار نفیس که یك نسخه از آن خوشبختانه از دستبرد روزگار محفوظ مانده همان کتابی است که ما همه از روی بیان یاقوت در معجم الادباء سابقاً آنرا از فرّخی شاعر معروف میدانستیم وچنانکه میدانیم رشیدالدین وطواط کتاب

مشهور حدائق‌السحر خود را بمعارضهٔ همین ترجمان‌البلاغه تألیف کرده است.

آقای احمد آتش در مقدمهٔ مفصلی که برچاپ خود بـزبان ترکی نوشته‌اند اهمیت نسخه و خصایص آن را بخوبی بدست داده و مابین مندرجات آن و فصول حدائق‌السحر رشید وطواط کاملاً مقایسه کرده‌اند اما افسوس که مقدمه و تعلیقات ناشر محترم بزبان ترکی آن هم بخط لاتینی است و کمتر کسی در ایران ودر میان فارسی زبانان باین لغت و خط آشنائی دارد و بهمین علت فایدهٔ این همه زحمات چنانکه باید عام نمیشود.

ناسخ نسخه همان اردشیر بن دیلمسپار نجمی شاعراست که ظاهراً از شاگردان ابومنصور علی بن احمد طوسی بوده واسدی چنانکه درمقدمهٔ کتاب لغت فرس خود تصریح کرده این کتاب را بتقاضای او تألیف نموده است۱.

یك مقایسه بین کتابت نسخهٔ ترجمان‌البلاغه که خط دست اردشیر بن دیلمسپار نجمی است باکتابت نسخهٔ کتاب الابنیه عن حقایق‌الادویه که آنرا اسدی بخط دست خویش بتاریخ ۴۴۷ قمری نوشته و اصل آن درکتابخانهٔ ملی وینه و عکس آن در کتابخانهٔ ملی طهران است بخوبی شباهت کامل وتجانس کلی آنها را بیکدیگر میرساند و میفهماند که اردشیر بن دیلمسپار نجمی حتی در شیوهٔ خط نیز شاگرد اسدی بوده منتهی باقتضای گذشتن شصت‌سال که بین تحریر نسخهٔ کتاب الأبنیه بتوسط اسدی ونسخهٔ ترجمان‌البلاغه بکتابت اردشیر بن دیلمسپار فاصله شده این خط قدری پخته‌تر وزیباتر و ازکوفی بنسخ نزدیك‌تر گردیده است.

با نهایت دقتی که از طرف آقای احمد آتش در چاپ نسخهٔ تـرجمان‌البلاغه بعمل آمده باز باید با کمال تأسف گفت که درچندین موضع از کتاب قراءت نسخه چنانکه باید بصورت دقیق انجام نگرفته وبهمین جهت اغلاطی درمتن چاپی بوجود آمده است.

۱ ــ رجوع کنید بمقدمه و صفحهٔ اول کتاب لغت فرس اسدی چاپ نگارندهٔ این سطور سال ۱۳۱۹ شمسی درطهران.

نگارندهٔ این سطور که یك قسمت از آن اغلاط را یاد داشت کرده امیدوار است که در سر فرصت در باب اصل ترجمان‌البلاغه و این چاپ آن نظریات خود را مفصلاً باطلاع خوانندگان معظم برساند.

۸ ـ راهنمای گنجینه قرآن

موزهٔ ایران باستان نمایشگاهی از ۱۷۵ نسخهٔ خطی از قرآن مجید یا قطعاتی از نسخ آنرا که بخطوط مختلفه نوشته‌شده وهنوز در ایران درکتابخانه ها و موزه های عمومی یا درملکیت اشخاص محفوظ است ترتیب داده و بمعرض نمایش عموم گذاشته است.

برای معرفی این نسخ کتابی منتشر شده است در دوقسمت قسمت اول در ۷۰ صفحه بقلم آقای دکتر مهدی بهرامی موزه دار موزهٔ ایران باستان در شرح تدوین قرآن ومقام آن درتاریخ وشرحی درباب‌خط وجلد وتذهیب آن. قسمت دوم در ۱۰۶ صفحه بقلم آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی در بیان فهرست قرآنهائی که بمعرض نمایش گذاشته شده و اوصاف هریك. این کتاب نفیس ٤٤ صفحه تصویر از نسخ مختلفهٔ قرآن را نیز متضمن است ودر فروردین ۱۳۲۸ در طهران منتشرشده.

ما از خوانندگان خودکسانی را که بدیدن این نمایشگاه بسیار زیبا موّفق نشده‌اند بخواندن کتاب راهنمای گنجینهٔ قرآن توصیه مینمائیم.

۹ ـ اقبال لاهوری

شاعر پارسی گوی پاکستان، بحث در احوال و افکار او، نگارش فاضل معظم آقای مجتبی مینوی در ۷۵ صفحه از انتشارات مجلهٔ یغما دیماه ۱۳۲۷، طهران چاپخانهٔ مجلس.

۱۰ ـ تاریخ پست و تلگراف و تلفون

تألیف فاضل سخن سنج آقای حسین پژمان ۵۳٦ صفحه از انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، طهران ۱۳۲۷.

این تألیف نفیس شامل دو کتاب است کتاب اوّل در تاریخ پست در ایران و در جهان ، کتاب دوم در تاریخ تلگراف و تلفون باسیم و بی سیم بعلاوه متضمن خاتمه‌ایست در ذکر نام رؤسای تلگراف و وزرای پست و تلگراف و تلفون در ایران از ابتدای ایجاد این مؤسسه تا امروز با تاریخ دورهٔ ریاست و وزارت هریك و این نیز یکی دیگر از مزایای این کتاب بسیار سودمند است .

۱۱ - زن

مجموعهٔ یك سلسله مقالاتی است که تا کنون بقلم یك عده از نویسندگان بزبان فارسی درجراید و مجلات در مدح و قدح زن انتشار یافته ، گرد آوردهٔ آقای ابوالحسن سپاه منصور در ۲۰۰ صفحه بخط ریز ، طهران ۱۳۲۸ شمسی شرکت سهامی چاپ .

۱۲ - قانون اساسی و متمم آن

چاپ جدید با تغییرات و اصلاحاتی که اخیراً در آن شده ، با مقدمه‌ای بقلم آقای ابوالحسن سپاه منصور ، ۳۲ صفحه بقطع کوچك باچاپی زیبا ، طهران خرداد ماه ۱۳۲۸ شمسی ، شرکت سهامی چاپ .

۱۳ - المعلم الجدید

در تعلیم زبان عربی بفارسی زبانان وتعلیم زبان فارسی باهل لغت عرب ، تألیف آقای سید محمد صادق نشأت سرپرست سابق مدارس ایرانی در عراق عرب ، جلد اوّل ، ۲۹۸ صفحه ، طهران ۱۳۲۸ ، از انتشارات کتابفروشی محمد علی علمی و کتابخانهٔ سقراط .

ماجرای تعلیم زبان عربی در ایران مخصوصاً در این اواخر که کم و بیش بساط مدارس قدیم برچیده شده ودرمدارس جدیده بکار آموختن زبان عربی آن هم با همان معلمین و طلاب قدیمی و سبك خاص مدارس قدیمه پرداخته‌اند از داستانهای بسیار حزن آور است زیرا که تا کنون ندیده‌ایم که یکی ازمحصلین ما حتی ازمدارس عالیهٔ

جدید فارغ‌التحصیل شود و قادر بتکلم یا تحریر چند سطر عبارت سادهٔ عربی باشد یا یکی از جراید ومجلات امروزی ممالك عربی زبان‌را بفهمد. تمام این نقص متوجه سبك تعلیمی است که امروز برای این زبان درمدارس جدیدهٔ ما معمول است بعلاوه معلمینی نداریم که بطرز تدریس السنهٔ جدید آشنا باشند واز همه بالاتر اینکه حتی اولیای فرهنگ ما هم چنانکه باید بشأن زبان عربی اعتنائی‌ندارند و شاید غافلند که این زبان علاوه بر آنکه از لوازم زبان فارسی محسوب شده و زبان دینی ماست و اجداد ما هزاران هزار از کتب و شاهکار های خود را بآن نوشته‌اند امروز از السنهٔ حیهٔ مهم عالم است وقریب بهشتاد ملیون نفر ازمردم دنیا بآن تکلم میکنند.

آقای نشأت که بهردو زبان فارسی و عربی کمال آشنائی را دارند و سالها در بلاد عرب مقیم و بطرز تکلم و تحریر ایشان معرفت وافی یافته‌اند در این جلد از کتاب المعلم‌الجدید سعی کرده‌اند که سبك نوینی در تعلیم و تعلم عربی برای طالبان آموختن این زبان بیاورند ودر حقیقت اختیار همان سبکی را که در تعلیم زبانهای زندهٔ دیگر حالیه معمول است بمعلین عربی پیشنهاد کنند و این خدمت بزرگی است که‌اگر‌منظور نظر قرار گیرد ورواج یابد‌البته‌بسیاری از مشکلات کار معلمین ومحصلین را درفرا گرفتن زبان عربی آسان خواهدکرد.

۱٤ - اثری از بی صبری

شامل دو قسمت یا سه کتاب در یك جلد، حاوی تقریراتی از آقای احمد رضا و متضمن نظریات اصلاحی و شمه‌ای از سرگذشت وطرز کار ایشان در ۱۲٤ صفحه بخط ریز، طهران ۱۳۲۸ شمسی. مؤلف این‌کتاب اگر چه بدبختانه از نعمت بینائی محروم مانده ولی درعوض ازحسن قریحه و هوش وذکاء و فطنت وحافظه سرمایه‌ای وافر دارند و بمددآنها همین اوراق تأثرآور را گرد آورده و بخوانندگان با بصر تقدیم داشته‌اند تا شاید موجب بصیرتی ایشان را فراهم آید.

سال پنجم

شمارهٔ دهم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه، ادبی، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال پنجم
یادگار
شمارهٔ دهم

خرداد ۱۳۲۸ رجب ـ شعبان ۱۳۶۸ مه ـ ژون ۱۹۴۹

مسائل روز

بعضی از علل ترقی و انحطاط تاریخی ایران

حیثیت وهمت

بقلم جناب آقای تقی زاده

شکی نیست که مملکت ایران و قوم ایرانی در بعضی از ادوار تاریخی خود دارای ترقی و تعالی و تمدن شایان توجهی بوده و در برخی دیگر انحطاط و تنزل داشته و خیلی از تمدن دور شده است و این ترقی و تنزل لامحاله علل اجتماعی و اسراری داشته و دارد که تحقیق آنها و غور و تأمل در پیدایش آنها هم از لحاظ علم الاجتماع وهم ازحیث نتایج عملی توجه بآنها برای خواص ومخصوصاً طبقات بانفوذ ومؤثر در روش عمومی مملکت (اگر دلسوزی داشته باشند) مفید است .

کتاب معروف مونتسکیو حکیم خردمند ونکته سنج فرانسوی در عظمت و انحطاط رومی ها وجهات وحکمت آن ومقدمهٔ ابن خلدون هردو شاهکار جاویدی از فلسفهٔ تاریخ است والبته اولی برای ملل عاقل مغرب زمین منشأ فواید وموجب انتباه

و اصلاح روش سیاسی واجتماعی واخلاقی بوده است . این نوع مطالعه وتحقیق در حکمت تاریخ که حالا از آن غالباً باسم فلسفهٔ تاریخ یاد میشود درواقع جوهرتاریخ است و آنرا غایت اصلی آن فن باید دانست . گیبون ۱ تاریخ مفصل ودقیق وجامعی نوشته که آنراهم شاهکارتوان نامید ودر واقع ثبت وقایع سلطنت وجمهوریت مملکت بزرك روم است ولی آن کتاب به تنهائی چنان نتیجه و درسی نمیتوانست داشته باشد که کتاب بالنسبه کوچك مونتسکیو همچنانکه تاریخ عظیم طبری و ابن الأثیر و مسعودی وابن خلدون وچهل پنجاه کتاب مفصل و مختصر تاریخ مشرق (دنیای اسلام) آن فایدهٔ فلسفی را که مقدمهٔ ابن خلدون (که ویرا مونتسکیوی مشرق نامیده‌اند) دارد نداشته وهمین است که ما اینگونه کتب را یعنی نظایر کتاب مونتسکیووابن خلدون را چکیده وعصاره وجوهر تاریخ شمردیم . اگرچنین کتابی نیز برای جوهرتاریخ ایران داشتیم گمان میکنم شاید منشأ فایدهٔ تنبه و اصلاحی برای ملت ما میشد .

اینجانب در ٤٥ سال پیش درقاهره (مصر) رسالهٔ کوچکی دراین زمینه نوشتم که طبع ونشر شد وآن نوشته اگرچه درآن زمان باعث شهرتی برای من شده و مقبول افتاد اگر حالا بانظار ارباب معرفت امروزه عرضه شود مانند اشعار ابتدائی یك شاعر دراوایل جوانی مثلاً ١٤سالگی وی جلوه خواهدکرد ومورد توجه نخواهد شد اگرچه آن رساله را پس از تحصیلات ممتدی و فرا گرفتن مایه‌ای ازعلوم قدیمه و جدیده از هر نوع و مطالعهٔ کتبی بزبانهای عربی و فرانسوی و انگلیسی و یکسال بعد از ترجمهٔ کتاب «تمدنات قدیمه» گوستاولبون بفارسی نوشته بودم .

حالا که بتاریخ قدیم وجدید ایران بیشتر آشنا هستم بیشتر احساس میکنم که وجود چنین کتاب یا رساله یا مقالاتی براثر غور درتاریخ ضرورت دارد وچنین تألیفی اگر نقائص اجتماعی و فردی ما را آشکار میسازد باید از طرف خود ایرانیان نوشته شود ورنه اگر بقلم یك خارجی با هر اندازه بیغرضی هم که باشد نوشته شود و عین

---

۱ - Gibbon

حقیقت را کماهی و بلکه حتی معتدل تر از میزان حقیقی بنمایاند حس عزت نفس و باصطلاح نازیبای جدید «غرور ملی» ما بجوش میآید و نویسندهٔ آن مورد طعن و حملات و اتهام بدشمنی وغرض ورزی شده صد مقاله در رد آن خواهیم نوشت وبجای آنکه درس عبرت وتنبهی برای ما بشود مایهٔ افراط تعصب ولجاجت میگردد .

البته آنچه خارجیان ازمعایب ما بگویند چه از اسلاف قدیم ما وچه از مردم این زمان بما تلخ وناگوارمیآید واین درحکم قاعدهٔ عمومی است که هرکسی تعریف ما راکرده شخص دانشمند وبیغرضی بوده است وآنکه عیبی برماگرفته مغرض وخصم و حسود و جاهل . از کتاب « تربیت کوروش » کزنفن که اخلاق ایرانیان قدیم را میستاید حظی می بریم و نویسندهٔ کتاب حاجی بابا رابدشمنی نسبت میدهیم ولی غافل ازاینکه همان کزنفون درکتاب دیگرخود «آنابازیس» درموقع صحبت از بی انضباطی وفساد قشون اردشیر دوم درجنك بایونانیهائی که تحت سرداری خود نویسنده بودندمی گوید که سرداران ایرانی ستوربانان وساقی ها وخاصه تراشها ونظایرآنها را درموقع سان قشون آورده و در مقابل پادشاه یا سپهسالار نمایش داده پول بعنوان حقوق و مصارف آنها گرفته وخود میخوردند (که چندان بی شباهت باوضاع ربع اول قرن کنونی یعنی قرن چهاردهم و زمان ناصرالدین شاه ومظفرالدین شاه نیست) و ازطرف دیگر مؤلف کتاب حاجی بابا درجلد دوم کتاب خود انتقادات خوشمزه ای هم حتی از اوضاع انگلستان میکند . پس تحقیق عالمانه وبیغرضانه وتوضیح حقایق نباید بهیچوجه تحت تأثیر حب و بغض شخصی یا ملی درآید ، نه تعصب عربی مفرط برضد عجم که بیرونی بابومحمدعبدالله بن مسلم بن قتیبة الجبلی نسبت داده وازآن انتقاد میکند وآنرا حمیت کورکورانه میشمارد یا مبالغهٔ منسوب به صاحب بن عباد ازنگاه نکردن بآئینه تا ایرانی را ندیده باشد پسندیده است ونه تعصبات شعوبی بعضی ازمؤلفین قدیم یا نمونهٔ کامل آن مرحوم میرزا آقا خان کرمانی و بعضی معاصرین مدعی علم که اصلاً تمام علوم و تمدن اقوام دیگرعالم وحتی قسمت اعظم زبانشان را ازایران وفارسی دانسته اند مایهٔ

روسفیدی است . هیچکس در دنیا با مبالغه درمدح وثنای خود نتوانسته ونمیتواند مردم دیگرعالم را بعلومقام وشرافت وفضائل خود معتقدکند وچون در بعضی‌ممالك خارجه آزادی کلام کامل است آنچه نسبت بقوم و مملکت ما عقیده داشته و دریافته باشند خواهند نوشت و گاهی ما خبر هم نمی شویم و اگر موقعی ملاحظهٔ ترس و واهمه‌ای از اظهارعلنی مطالب بنام ونشان داشته باشند مانند مؤلفین کتاب «بیگناهی و غرض» ۱ بزبان انگلیسی که در سالهای آخری قبل ازجنك نشر شد يك سلطان مدی بطور قصه ساخته وآنچه میخواسته‌اند بحق وناحق بگویند باو نسبت میدهند.

از ابتدای مشروطیت ایران اتصالاً صحبت و نوشتن از سرّ عقب ماندگی و فقر وجهالت ما و اختلال وفساد در امور مملکتی وفقدان صدها شرایط تمدن و آداب وتربیت در قوم ما مرسوم شده و بمرور زمان این تحقیق ونقادی فوق‌العاده شدت یافته و اغلب‌کل اوقات مردمان شهری را مستغرق ساخته است . این نقادی با ترقی میزان معرفت بین اشخاص تحصیل‌کرده بتدریج کاملتر و دقیق تر شده ونسبت بموضوعات مربوط باین نقائص مو شکافی وحلاجی زیاد بعمل‌آمده است و درتحری طریق اصلاح هم‌بسیارمطالبی گفته‌ونوشته‌شده‌است‌ولی درپیداکردن سررشته وکشف مبدأ اصلی نقائص ملی اتفاق‌آراء حاصل نبوده و نیست و شاید این تشتت‌آراء نتیجهٔ عدم توجه کامل بتاریخ وتدقیق در اوضاع گذشتهٔ این مملکت است .

بگمان اینجانب عقاید گوناگونی که درسبب یا اسباب دور افتادهٔ ما از جادهٔ مستقیم و داشتن نقائص ملی بزرگ اظهار شده ناشی از غفلت ازطریقهٔ تحقیق علمی صحیح بوده و هست و وارد شدن‌درمطلب ازآن طریقه عقل سلیم وروشن بینی‌کاملی مانند عقل دکارت فرانسوی و بیکن انگلیسی لازم دارد ورنه تعقیب طرق مختلفه و مبالغه درائر این یا آن نقیصه و ربط دادن هرفسادی بآن یکی و عدم رعایت حس تناسب واعتدال درحکم محققین اجتماعی مارا شبیه بکورانی‌میسازدکه بقول مولوی

---

۱ - Innocence and design

بتماشای فیلی رفته و با حس لامسه بفیل نزدیك شده بودند و پس از برگشتن هریك از آنها فیل‌را برطبق عضوی که‌مورد لمس او واقع‌شده‌بود تعریف میکرد، یکی‌میگفت فیل چیز پهن و نازکی‌است (زیرا که دست‌بگوش فیل زده بود) و دیگری که خرطوم را لمس کرده بود فیل را چیز استوانه ای نرمی دانسته وچنان وصف مینمود. بعضی مدعیان حکمت شناس ما هم نقص اصلی وعلة العلل فساد وخرابی را گاهی حجاب نسوان وگاهی خط عربی وگاهی کمی آب درمملکت وگاهی اعتقاد بقضا و قدر و قسمت و سرنوشت وگاهی تسلط روحانیون بی حقیقت و حتی گاهی هم العیاذ بالله دین اسلام تشخیص داده واصلاح امور وکسب ترقی مدنی وثروت را موقوف بدفع آن نقیصه بعقیدهٔ‌خود دانسته‌اند وگاهی‌هم تاحدی بمطلب نزدیك شده ومانند میرزا ملکم خان نبودن قانون وعدم رعایت‌کامل وشدید و لایتخلف‌آن و فقدان عدالت و امنیت قضائی را مایهٔ اصلی همهٔ خرابیها و فقر وذلت نادیده و ناشنیدهٔ این ملت شمرده‌اند. ولی اگر دقیق‌تر شویم خواهیم پرسید‌که این فقدان مطلق عدالت‌که مبتلای‌آن هستیم وظلم زورمندان برزیردستان ناشی از چیست واگر مربوط بنقص علم وتمدن است چرا مملکت ما درقرن چهاردهم (که فرنگی‌ماٰبها آنرا قرن بیستم می نامند) با وجود داشتن بسیاری از آثار مکتسبهٔ‌تمدن عصری باندازهٔ روم قدیم بیست قرن پیش پیرو قانون و اصول عدالت مستقر نیست.

اینجاست که عطف نظر عمیقی بتاریخ وسرگذشت قوم ایرانی موجب التفات بکنه امر تواند شد. سرّ اصلی انحطاط ملت ما در مبانی اخلاقی است ونقصی که از این حیث وجود دارد با تاریخ مملکت مربوط است. استیلاهای پی در پی اقوام خارجی وظلم مفرط داخلی وجنگهای مستمر روح مردم این مملکت را علیل وذلیل نموده قدرت اخلاقی را درهم شکسته و قوای روحانی لازم برای استقامت درمقابل حوادث وظلم را ضعیف ساخته است. سستی اخلاق اجتماعی و زوال استحکام ومتانت درخصائل شریفهٔ روحی‌حس شرافت وحیثیت فردی را هم متزلزل میسازد و بنابراین

همانطور که جسم ضعیف و ناتوان و بی قوت قدرت مقاومت در مقابل حملات امراض بیشمار محیط خود را نداشته و بانواع دردها بسهولت مبتلی میشود روح ضعیف نیز معرض امراض روحی که به بقاء فرد و نوع مضر و بلکه مهلك است میگردد.

حیثیت یا «صفت» یا خصلت مردانگی که بنیان راستی و شرافت و متانت اخلاقی است مایهٔ اصلی بزرگی حقیقی ملت است، ضعف حیثیت و شهامت اخلاقی قدرت نفسانی را ضعیف و آنرا مستعد امراض دروغ و نفاق و خودخواهی مفرط و بی نظمی و شیوع مسامحه و بی قیدی میکند و چنان اجتماعی را که افراد آن حیثیت انسانی و «صفت» را از دست داده‌اند فلاحی نیست و دیر یا زود بانقراض میرود یعنی اگر همسایگان او ازفرط طمع در خاك او و رقابت شدید بین خود نگذارند یك قوم خارجی از میان خودشان تسلط یافته آنها را محکوم خود سازد بندهٔ زورمندان داخلی خواهدشد. زمانی مثل مردگان زردشتی بصورت ظاهر سر پای خود میماند و پس از آنکه کلاغها و لاشخورهای داخلی گوشت و پوست اورا خوردند استخوان اوافتاده و پاشیده میشود ولی اگر رقابت خارجیان زورمند درمیان نباشد یا یکی از آنها بزودی آن قوم را در حیطهٔ تسخیر خود میآورد و یا اگر بر فرض بعید هیچ خارجی هیچگونه مداخله‌ای نکرده و نظری بآن خاك و آن قوم نداشته باشد تباهی کامل اخلاق فردی واجتماعی منتهی بانحلال و پاشیدگی ملت شده عشایر پر زور نیمه وحشی خود مملکت شهر نشینان را حلقه بگوش خود ساخته و اگر معتدل باشند گاو شیر ده خود کرده میدوشند.

مقصود از کلمهٔ «حیثیت» خصلت روحی است کـه فرنگی ها بآن «کار اکتر» میگویند وغالب اقوام غربی آن صفت را واجدند وشاید بهترین مثال آن درقرن اخیر فنلاندیها و بوئرها و ایرلاندیها است. گمان میرود که ایرانیان قدیم عهد هخامنشی و شایددورهٔ اشکانی تا حدی این خصلت حیثیت ومردانگی وپهلوانی را داشته‌اند زیرا که درمیان ایشان سلحشوران ومخصوصاً سواران که نمونهٔ حیثیت وسرفرازی وشجاعت روحی طبقهٔ عمدهٔ اصناف مملکت بشمار میرفتند زیاد بودند حتی یونانیان و رومیان هم آنهارا

«باربار» های شریف میشمردند و درصلح وجنگ آنها را قرین خود دانسته بقول آنها اعتماد داشتند.

تمرکز اداری درعهد ساسانیان و شدت ظلم در بعضی از ادوارآن و جنگهای طولانی بنیهٔ روحانی مردم را ضعیف ساخت ولی هنوز اساوره(جمع سوار) که نمونهٔ پهلوانی ومردانگی و«شوالیه»های آن عصر محسوب میشدند مایهٔ عظمت وسربلندی ملك وملت بودند. درمآخذ یونانی و رومی دیده میشود که «قانون پارس و ماد» شهرت داشته و ایرانیان بشدت رعایت آنها معروف و در تقید بآداب و رسوم ملی نیز ثابت بودند وکافی است برای مثال گفته شود که سفیر ژوستینین‌دوم امپراطور روم شرقی که در سنهٔ ۵۶۵ مسیحی جلوس کرد و بلافاصله سفیری برای اعلان تاج گذاری خود بدربارخسرو انوشیروان فرستاد درسرحد روم و ایران ده روز مجبور بتوقف شد وبواسطهٔ عید فروردگاه (که ده روز بود) نتوانست درسیرخود مداومت نمایدولی‌اگرامروز سفیردولت بزرگی درعید نوروزوارد شود بزرگان مملکت جشن نوروز را کنارگذاشته باستقبال او میشتابند درصورتیکه اگر در عید میلاد مسیح سفیری وارد لندن شود بملاقات هیچیك از رجال انگلیس موفق نمیشود.

استیلای عرب ومغول وسلسله های مختلف ترك برایران و زبونی ومحکومیت ایرانیان بتدریج حس استقلال فردی و جمعی و مردانگی را ضعیف ساخت و این ناجوانمردی در ادبا و شعراء هم مشهود میشود، اگر ابوزید سروجی موهوم عرب هم برای دیناری طلا پول را مدح کرده بخدا میرساند و«لولا التقی لقلت جلت‌قدرته» می‌گوید وهم برای یك دینار دیگر آنرا ذم و هجو کرده «تباًله من خادع مماذق» میسراید قاآنی که موهوم هم نیست در مدح حاج میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه قصاید غرائی سروده او را بفلك میرساند و با مبالغهٔ

«ملکی هست در لباس بشر کاین خلایق نه‌لایق بشراست»

وصف میکند چندی بعد درمدح جانشین اومیرزا تقی خان امیرمی گوید:

«بجای ظالمی‌شقی نشسته عادلی تقی که مؤمنان متقی کنند افتخار ها»

تا چندی قبل اثری از رسم و راه مردانگی وتقید بقول و اصول پهلوانی هنوز در زورخانها محفوظ بود وشاید هنوز باقی باشد. درمیان طبقهٔ اصناف ازحرفت های مختلف نیز قرنها چنین اصولی که فرنگیها بآن «کوداخلاقی[۱]» گویند ودرمیان مسلمین فتوت نامیده میشد وجود داشته، است میان داش مشدی‌های خودمان هم داشتن قول وکردار و صفت مرسوم بودوراست‌قولی‌علامت مردانگی ودروغزنی ونفاق ودوروئی که باصطلاح عوامانه «حقه بازی» و «ونارو زدن» و «پشت هم اندازی» نامیده میشد وامروز باسم دیپلوماسی‌خوانده‌میشود منافی صفت مردی شمرده شده وصاحبان این اخلاق را مجازاً مخنث وبی‌صفت‌حساب میکردند. درفرنگستان هم چنین اصولی بین بازیگران عرصهٔ (صحنهٔ) تیاترهای کلاسیك وغیره وجود دارد واهل ورزش (اسپورت) نیز براستی و منش خوب تقید دارند و گذشته از صنف مخصوصی غالب افراد ملل مغربی نیز دارای اخلاق متین وراستگو ودرست کرداروبقول انگلیسها «جنتلمن» هستند.

در ایران بد بختانه حیثیت (کاراکتر) چنانکه گفتیم ضعیف شده ودرمیان افراد طبقهٔ حاکم صفات نقیض آن غالب گردیده واز راه و رسم مردی ومردانگی و راستی و تقید بکردار نیك اثری نمانده است.

درصد سال اخیر مهر کردن قرآن وفرستادن عهد وپیمان تأمینی باآن ووعدهٔ مساعدت برؤسای عشایر وجلب آنها بشهر پس‌ازدادن اطمینان و قول‌سپس کشتن آنها امثلهٔ متعددی دارد در صورتیکه امرای عرب در لشکرکشیها و فتوحات مسلمین برعایت پیمان صلح خود مقید بودند.

سلطان‌محمدخوارزمشاه بطمع‌مالی که ایلچیان چنگیزحامل‌آنهابودندایشان‌را کشت وباآن کار سدیاجوج‌را شکست وباعث نکبت عظیم برای ایران وعالم اسلامی شد. خود خوارزمشاه ازجلومغول فرارکردوپیا پی‌از ترکستان تاکنار بحرخزرعقب نشست وامراءوسرداران‌ایران‌هم استقامت‌نورزیده بزودی مملوك سران مغول‌شدند. شاعر حکیم بزرگ ما شیخ سعدی هم در عزای مستعصم «آسمانرا حق بودگر خون ببارد برزمین» سروده‌وهم درمدح انکیانو امیر مغول «خسرو عادل امیرنامور» گوید.

---

۱ - Code moral

راست است که قشون مغول شجاع وجنگاور واغلب غیرقابل مقاومت بود وتنها ایران و ترکستان و عراق را مسخر نساخت بلکه از شمال بحر خزر تا مسکو و لهستان و بالتیك را استیلا نمود وازطرف مشرق‌هم آسیای مرکزی ومملکت تانغوت ها وچین را تسخیر کرد لکن چینی‌ها سر تسلیم فرود نیاوردند وهمه جا جنگ کرده وعاقبت قلاع خود را خراب نموده امراء وسرداران آنها خود وعائلهٔ خود را بآتش انداختند و سوختند. مثالهای فوق‌العاده نمایانی از این استقامت در چین میتوان ذکر کرد و خواندن تاریخ جنگهای مغول با چینیان که داستان کامل آنها را هورث درکتاب عظیم وجامع خود «تاریخ مغول» بزبان انگلیسی شرح داده انسان را پراز اعجاب وحیرت میسازد اینك یك مثال :

درجنگی بین اردوی مغول و اردوی چین در شمال شرقی آن مملکت عاقبت چینی ها مغلوب شدند واتفاقاً سردار چینی زنده بدست مغول افتاد . او را پیش خان مغول آوردند واز اوخواستند که کرنش کند قبول نکرد، آنچه اصرار و زجرش نمودند تن درنداد پس یك بازو اورا بریدند وباز اصرار بتعظیم کردند زیربارنرفت، بازوی دیگرش را بریدند باز تسلیم نشد پس نخست یك پا وبعد پای دیگرش را بریدند و هردفعه باز باو زورآوردند که کرنش کند نپذیرفت ودرآخرین دم که جان از تنش بیرون میشد پشت بخان مغول نمود و رو بجنوب کرده بپادشاه چین تعظیم کرد ومرد مغولها دور جسد مردهٔ او دائره‌ای زده شمشیر های خود را کشیده و روی تن آن سردارچینی بعلامت احترام گرفته فریاد کردند که «ای قهرمان دلاور اگردفعهٔ دیگر بدنیابرمی گردی خواهشمندیم ازمیان قوم‌ما درمغولستان ظاهرشو». این روح شهامت را درممالك مغرب و میان آن اقوام فراوان می‌یابید . اظهار یکی از سران و وزرای آلمان درمقابل محکمهٔ نورنبرگ وقتیکه خطر اعدام او را تهدید میکرد واعدام هم شد و از او سؤالاتی راجع بهیتلر وکار های او کردند نمونهٔ از این صفت است که گفت من کسی نیستم که نسبت بشخصی که دیروز «هوزنا» میگفتم حالا بگویم

«دارش بزنید»[۱] . تعظیم و تکریم خاص فوق‌العاده‌ای هم که فرقهٔ شیعه از حضرت امام حسین میکنند شاید بیشتر بهمین صفتِ مردانگی و حیثیت و عدم تسلیم بناحق مربوط است وشکی نیست که شهامت و حیثیت و عزت نفس همیشه و همه جا حس ستایش و اعجاب مردم را حتی مردم کم حیثیت را تحریك میکند.

پس باید باز بیندیشیم که موجب عمدهٔ سستیِ اخلاق لازمه برای انضباط وصحت امور و درستی کردار و ترقی تمدن حقیقی وتکامل رشد ملی ایران چه بوده وهست و برای رفع این نقص اساسی چه میتوان کرد ؟

فراهم آوردن اسباب نشو ونمای روح مردانگی و راستی و ایجاد ملکهٔ فتوت و مروت انسانی درقومی سهل نیست، کیفیت تعلیمات اولیه وحکایات و داستانها برای باسوادها و مواعظ و تعلیمات روحانی در طبقهٔ عوام تأثیر بسیار مهم دارد وگمان میکنم سه چهار وسیله برای شروع بایجاد روح و اخلاق پاکتر در افراد و بالتبع درجامعه باعث شروع نهضتی برای پاکبازی وعفت اخلاقی تواند شد. نخست اقدامی برای ایجاد چند (مثلاً پنج الی ده) مدرسهٔ ابتدائی ومعادل آن کودکستان ودو یاسه مدرسهٔ متوسطه و دوسه تا دارالمعلمین ودارالمعلمات در تحت ادارهٔ کامل و مطلق یك عده معلمین و پرستاران مرد و زن از یکی از ممالك کوچك متمدن مانند سوئد یا سویس و دادن یك عده مثلاً پانصد تا هزارنفر از اطفال صغیر سالم ایرانی (مثلاً چهارپنج ساله) بآن مؤسسات تربیتی شبانه روزی و قطع روابط کامل آنها با خارج و درصورت امکان برقرار کردن این مؤسسات دور از شهرهای بزرگ و در اماکنی دارای هوای خنك و سالم و تدارك همهٔ لوازم زندگی و کار درآن نقاط و دقت کامل در انتخاب معلمین و پرستاران ایرانی نیك سیرت و ترتیب کتب درسی بطوری که ضامن ایجاد وحفظ خصائل انسانی معتدل باشد مثلاً نه شامل ثنای اشخاص باوصاف غیرممکن ومنافی زندگی باشد مانند قصهٔ بوستان سعدی درخصوص عرضهٔ حاتم طائی

۱ - هردو عبارت از انجیل است که اول اتباع عیسی ثنا خوان وی بوده هوزنا میگفتند که اصطلاحی است عبرانی که حکم صلوات فرستادن مسلمین را دارد ودرموقع محاکمهٔ مسیح پیش پیلاط حاکم رومی یهود فریاد میزدند دارش بزنید دارش بزنید.

سر خودرا بمهمان‌خود که فرستادهٔ امیریمن بود ونه مروج خصائل ناپسندیده مانند نگاهداشتن صالحی سنگ پاره‌ایرا که کسی وقتی برسر او زده بود و زدن او برسر همان شخص وقتی که بچاه افتاده بود زیرا که شکی نیست که قسمتی از فساد اخلاق اجتماعی یا نقصان رشد و غیرکامل از اینگونه داستانها برمیخیزد و چه سرمشقی برای گمراه کردن جوانان مؤثرتر از قصهٔ پادشاهی تواند شد که وجهی بسوداگران غریب داد که پس از عودت بدیار خویش سال دیگر فلان مقدار از فلان متاع برای او بیاورند و وزیر او که درموقع تنظیم فهرست احمقهای مملکت بحکم پادشاه اسم خود شاه را در اول فهرست نوشت و در مقابل بازپرس پادشاه گفت شکی نیست که کسیکه آنهمه پول بغرباء بدهد که برای او مالی بیاورند سفیه است زیرا که قطعاً نخواهند آورد وپول را می‌خورندوچون پادشاه گفت اگر درسرموعد مال را آوردند چه خواهی گفت جواب داد نقلی نیست وجبران آن سهل است درچنین صورتی اسم پادشاه را محو کرده اسم آن تجار را درجای آن مینویسم وهکذا صد ها حکایات دیگر که از شرح آنها خود داری میکنم .

دوّم اصلاحی اساسی درطرز تعلیم طلاب علوم دینیه ودرصورت امکان تأسیس یك یا چند مدرسهٔ بزرگی برای آنها که در آنها اصول دین بطور ساده و مجرّد از حشو و زواید وفقه مذهب جعفری وفقه مذاهب اربعهٔ اهل سنت ومقداری ازحکمت وکلام تعلیم شود وشرط پذیرفته شدن درآن مدارس داشتن سرمایه‌ای از تحصیلات علوم جدیده ازحکمت طبیعی (فیزیك) وشیمی و تاریخ طبیعی و علم حیات از قبیل تشریح و وظائف الأعضاء ومبادی طب و مخصوصاً میکروب شناسی و کیفیت ظهور و سرایت و انتشار امراض بوده باشد و البته آن مدارس باید درجاتی داشته باشد مانند ابتدائی ومتوسطه وعالی که بتدریج همهٔ صاحبان حرفت روحانی از امام جماعت و واعظ تا آخوند ده ازآن مدارس بیرون آمده باشند و تا دارای تصدیقنامهٔ آن مدارس نباشند جواز اشتغال بآن حرفت بآنها داده نشود ولی این رسم جواز داشتن روحانیان باید موقتی و مثلاً برای بیست تا سی سال باشد وبس وبعد آن شغل آزاد گردد واگر ترتیبی برای معیشت این صنف روحانیان صاحب جواز داده شود ومالیات

مخصوصی برای این کار ازمردم متدین مملکت که عضویت جامعهٔ دینی را قبول کرده طالب بهره مندی از رسوم و اعمال مذهبی مانند نماز جماعت و وعظ و نماز میت و اجرای عقد و تعلیم مسائل دینی و قراءت قرآن واستفاده ازمسجد و غیره هستند باندازه‌ای که کافی مقرری آخوند ده یا محله یا مجتهد شهر باشد بگیرند حصول مقصود کاملتر میشود و البته نظارت بسیار شدید و فوق‌العاده دقیقی لازم است برای مراقبت در اخلاق و اعمال و علم و فهم و روشنی فکر این صنف روحانیان تا کاملاً برطبق مطلوب بار آیندودارا ومروج اخلاق‌فاضله‌وراستگوئی ومروت‌ودرستی‌وحیثیت و بالاخص دیندار واقعی یعنی متدین روشن ضمیر باشند و اگر شرط دوم یعنی روشنی فکررا حائز بوده ولی باطناً اعتقاد واقعی بمبانی دین ازخدا وپیغمبر وآخرت نداشته باشندنبایدجوازومقرری‌داشته باشند واگربعدها فقدان این‌شرایط یاسلب آنها در ایشان مشهود گردد باید در ضمن تصفیه و غربال متناوب گاه بگاهی مذبذبین ومستضعفین و منافقین از میان ایشان اخراج شوند.

سوم ایجاد عدهٔ بسیار زیاد مدارس ابتدائی ومتوسطهٔ حرفتی وصنعتی وزراعتی خیلی ساده و بی‌تجمل و کم خرج ببسیط ترین طرز زندگی وفاقد هر نوع تجدد ظاهری جز شرایط صحی و تخصیص قسمت بسیار عمدهٔ تعلیمات پس از خواندن و نوشتن باین امور صنعتی وزراعتی وحیوان‌داری وخانه داری ومرغ‌داری وتربیت‌زنبور عسل و بنائی وچاه‌کنی و باغبانی و غیره وقسمتی دیگر بفن حفظ‌الصحه و وسائل مصونیت از امراض. باین طریق همت وقوی و حواس اکثریت عظیمهٔ مردم متوجه و مصروف تولید وسائل رفاه وکار مفید میشود و سیاست پیشگی که امروز مرض وبائی هوسکاران علو طلب شده و باعث هجوم ببیت‌المال است محدود بعدهٔ بالنسبه کمتری میشود و باین طریق قوای‌عاطله درمملکت که بقول معروف روزها پشت میز نشین وعصر ها معتکف پای منقل وافور و شبها ملازم بزم عرق خوری و قمار هستند بکارهای مفید انداخته میشوند و البته باید درمدارس ابتدائی و متوسطه هم تبلیغات بسیارشدید وجدی و باعلاقه برضد این‌عادات بد ومخصوصاً قمارومسکرات بعمل آید.

چهارم تشکیل جمعیتی برای ترویج حیثیت وشرف و راستگوئی واجتناب از

دروغ و دسیسه و نفاق و خود داری ازمبالغه و اظهارات بی‌اساس وبی‌دقت واحتراز ازمسامحه و پرهیز از غیبت و نمامی و مخصوصاً ترك مطلق تعارفات بی‌حقیقت رویا روی (که از بد ترین مفاسد اخلاقی این ملت است) چه‌در کلام‌وعمل‌چه‌ودر کتابت. اگرچنین انجمنی ازمردمان صاحبدل ومنزه بوجود بیاید وبطور ثابت ومستمر گذشته از تبلیغ قولی سرمشق مشهودی بدیگران نشان بدهد قطعاً در ایجاد نهضت اخلاقی بی‌اثر نخواهد بود ومانند تأثیر محفل بنا های آزاد در انگلستان و فرقهٔ «دوستان» یا «کویکر» ها درمبنای اخلاقی انگلند جدید درمشرق ممالك متحدهٔ امریکا وهمچنین در خود انگلیس انقلاب اخلاقی تدریجی بوجود خواهدآورد. تعلیمات گاندی در هندوستان ومحمد اقبال درمیان مسلمین در واقع نوعی از ارشاد اخلاقی بود که فرق آنها با طریقت های صوفیه در ایران در تشویق بکار از طرف مرشدین هندی وترویج بیکاری وعطالت ازطرف پیران طریقت ایرانی بوده یعنی فرق جبر وتفویض واشاعرهٔ ومعتزله‌است ونتایج ایند وگونه تعلیم در این دومملکت مشهود و عیان شد وبهمین جهت باید برای تخریب سرچشمهٔ بطالت وکندن ریشهٔ بی‌همتی‌وبی‌کاری تبلیغ وتعلیم شدیدی برضد عقاید جبری که بد بختانه درمیان ما کمال رواج دارد ودرمغزها ریشه دوانیده بعمل‌بیاید. بدبختانه با آنکه پیروان مذهب تشیع در اوایل مخالف طریقهٔ جبری بوده‌اند وامر بین الأمرین را اختیار نموده‌اند با حفظ عقیدهٔ در قول بتدریج در عمل از صراط اعتدال خارج شده وانحراف بزرگی بسوی جبر وقضاء وسرنوشت و «قسمت» کرده‌اند.

علامت اصلاح اخلاق راستگوئی،موقوف کردن‌تعارفات‌وتملقات‌رو یا روی،تقید شدید بنظم در وقت، حفظ وعده وحضور درسر وقت ، حفظ‌قول، سربلندی وسرفرازی ، عدم تلون وتبعیت درعقاید از ارباب نفوذ و وزش باد قدرت وایجاز در کلام و اکتفا بحد لازم است وهروقت ما اثری ازاین صفات درجمعی‌ازجوانان خود دیدیم بالنسبه امیدوارمیشویم و البته‌برای اینکار بهترین‌وسیله‌تشکیل‌جمعیت اخوانی‌است که مراقب حفظ صفات درهمدیگر باشند باتشویق‌واحترام دارندگان‌صفات‌وتحقیر و طردمتخلفین.

مسائل علمی

مخاطرات ناشی از علم[1]

علم با قدمهای بسیار سریع پیش میرود ووسایل راحت که سابقاً حکم تفنن را داشت بتدریج بدون اینکه انسان ملتفت آن شده باشد چنان ضروری شده است که همه را غلام و بندهٔ خود ساخته.

ترقی شایان علم طب براثر پیدا شدن مرد خارق‌العاده‌ای نظیر پاستور خاطر را طراوتی دیگر بخشیده و بسیاری از آلام بیفایده را از میان برده است، کشف ادویهٔ مخدره درد را مغلوب ساخته و براثر آن دیگر تالار های اعمال جراحی مانند سابق آن صورتهای وحشت‌آور گذشته را ندارد.

وسایل ارتباطیه روز بروز بیشتر بسط می‌یابد و بالنتیجه سرعت آنها زیاد تر و فواصل بین منازل کمتر میگردد، طیارات آسمانها را مسخر خود ساخته و بلاد را بیکدیگر نزدیك کرده و اوقیانوسها را زیرپای خود گذاشته‌اند، تلگراف بی‌سیم روز بروز وسایل تأمین جان مسافرین را بیشتر ومطمئن‌تر میسازد و رادیو با حذف زمان پیوسته تمام مردم روی کره را در ارتباط با یکدیگر نگاه میدارد، سینما حجابی را که سابقاً بین طبقات مختلفهٔ مردم وجود داشت بکلی برانداخته و امروز مناظر زیبا یا زشت زندگانی انسانی را علی‌السویه در پیش چشم همه نمودار ومجسم مینماید.

درمقابل این ترقیات باید گفت که سلاحهای جنگی نیز تقریباً بهمین نسبت

۱ــ این مقاله ترجمهٔ قسمتی از کتاب بسیار مفید یکی از محققین معاصر فرانسه است بنام لکنت دونوئی Lecomte du Noüy، عنوان آن کتاب چنین است: انسان در برابر علم L'homme devant la Science.

کشنده تر وخمپاره ها سنگین تر ومخرب تر شده و توپها بآن اندازه تکمیل پیدا کرده‌اندکه با دقت تمام از ۱۲۰ کیلومترفاصله بهدف میخورند و گاز «ایپریت» بدست آمده است.

چیزی که موجب وحشت کلی است گاز ایپریت نیست بلکه جسارتی است که انسان در استعمال آن بکار برده و با آن عمل یکی از بزرگترین جنایات غیر قابل عفو زندگانی خویش را مرتکب شده است.

باستثنای کارهای علمی خالصی که بدست عدهٔ معدودی صورت میگیرد هیچیك از این ترقیات خود بخود چیزی نیست که بترقی معنوی یك قوم یا حفظ آن میزان از این ترقی که بالفعل موجود است کمك کند. اگر در باب این نکته کسی را شکی است خوبست که چشمان خود را بگشاید وبدقت باطراف خود بنگرد.

شبهه‌ای نیست که زندگانی افراد انسانی براثر این ترقیات سهلتر و مخاطرات آن کمتر شده ولی اگر امروز تمام مساعی متوجه آنست که زحمت افراد کمتر شود درعوض امور تفریحی وذوقی ومقام‌طلبی مردم نیز تحت یك نظم و ادارهٔ متحدالشکل درآمده و کار بآنجا کشیده شده است که امروز دراین مراحل همه همان را میخواهند که جمع میخواهد.

این پیش آمد خواهی نخواهی یك فرد عادی متوسّط الحال را بدون اراده بسمت‌مشاغلی برده که خود در اختیار آنها غالباً آزادی نداشته و او را بطرف لذایذی سوق داده‌است که فقط بهمان علت که درمیان جمع زندگی‌میکند ومیخواهد همرنگ جماعت باشد از آنها ندانسته ونفهمیده تبعیت کرده درصورتیکه اگر باین قیود تقلیدی مقید نمیگردید لابد دنبال کارهائی میرفت که طبع او اقتضای آنها را داشت و تربیت معنوی او اورا بآن سمت میکشانید.

حالیه خواندن پاورقیهای جراید وشنیدن رادیو و دیدن سینما خاطر او را

متوجّه یك رشته شبح هائی خیالی وساختگی ازمقامات ومشاغلی مینماید که اگرچه او ذاتاً برای هیچیك از آنها ساخته نشده لیکن بآنها دلباختگی تمام پیدا میکند ولی چون اوضاع زندگانی اجازهٔ رسیدن اورا باین مقامات نمیدهد ونمیتواند این هوس خود را اقناع کند ناچار خویش را موهون و بدبخت میپندارد وتا آخرعمرغم واندوه وناکامی ونارضامندی دست ازگریبان او برنمیدارد .

این بدبخت براثر همین وضع خود را حتی از تنعم ازلذایذی هم که طبیعت بآسانی دردسترس او گذاشته محروم میسازد وسعادت زندگانی‌را جز درتحصیل‌همان مزایای مادّی که همسایگان بلکه مردم ممالك دور دست از آنها متنعمند نمیداند و این حال طبعاً اورا بیك درجه از حسادت نیز مبتلی میسازد چنانکه آرزوی تحصیل این مزایا برای او دیگر نه از آن جهت است که میخواهد از آنها التذاذی ببرد بلکه بیشتر برای آنست که دیگران از آنها لذت میبرند و او از آنها بی‌نصیب مانده ووقتی هم که بر آنها ظفر می یابد هیچگاه از آنها ادراك لذتی حقیقی و مستمر نمیکند بلکه بآن خوش است که موقتاً بر آنها دست یافته و آتش خود خواهی و حسد خویش را اندکی تسکین داده است .

زندگانی ماشینی را بعضی از کوتاه نظران منحصراً از لحاظ اینکه بساخت ماشینهای ظریف توفیق می یابد مورد توّجه قرار میدهند درصورتیکه این زندگانی اگر خوب دقیق شویم می بینیم که شکل معنوّیات عالم انسانی را بوجه زشتی مبدّل ساخته است .

اگرچه هر اختراعی فی‌نفسه عجیب و قابل ستایش است لیکن مخاطراتی که غالباً از آن ناشی میشود روز بروز بر تأثر و اندوه انسان می افزاید .

غرض من دراینجا فقط ذکر خطرات مادّی این اختراعات از قبیل حوادث و سوانح‌روزانه نیست بلکه مقصودم بیشترتشریح نتایج شوم معنوی‌آنهاست .

مردم امروزی که در گردش دایرهٔ زندگانی اجتماعی کنونی افتاده‌اند جز برای لذّات آنی فوری و گردیدن در دور گرد بادی که ایشانرا برخلاف میلشان میچرخاند وقت دیگر ندارند بهمین جهت نمیتوانند که بخود آیند و خود تنها بفکر تمتع از زندگی بیفتند.

کاملترین صورت این وضع را باید در ممالك متحدهٔ امریکا تماشا کرد چه در این ممالك امروز تصوّر عمومی مردم این شده است که بزرگترین مصیبت‌ها برای یك فرد تنها ماندن است و تنها ماندن بگمان ایشان مترادف با بیکاری است.

نتیجهٔ این وهم این شده‌است که هیچ امریکائی طاقت سکوت ومحیطی بی سر و صدا را نمی‌آورد، رادیوها در تمام اوقات روز درفریاد است و اگر کسی از خانهٔ خود بیرون می‌آید برای رفتن بسینماست ودیدن هرصورت یا شنیدن هرداد وفریادی که بانسان مجال تأمل و تفکر ندهد مطلوب امریکائی است، ماهیت آن هرچه میخواهد باشد.

اثر این وضع البته در اطفال بسیار وخیم تر است زیرا که بتدریج عادت تنها بازی کردن راکه مقوّی قدرت فکر وتصوّر است از ایشان میگیرد و آنان‌را بصورت ماشین و آلتی بی‌اراده در می‌آورد وحسّ ترقیخواهی وطلب علوّ مقام درایشان فقط بآن متوجّه میشود که بآن لذاید مبتذل یامتوسّطی که در نمایشها می بینند برسند و جز ادراك همان مراتب آرزوئی دیگر نداشته باشند.

خلاصه در امریکای کنونی قسمت اعظم مردم از لذاید زندگانی حقیقی محرومند و با آنکه این لذاید در دسترس آنهاست حتی از مشاهده ودرك آنها نیز خود را غافل ومحروم کرده‌اند.

بعضی از ترقیات علمی را صاحبان کارخانجات که هیچ منظوری جز تحصیل پول ندارند یا دولتهائی که هنوز باصول کهنهٔ اقتصادی پای بندند بدون تشخیص وبی آنکه

وجود انسان و منافع حقیقی او را در نظر بگیرند در غیر موارد اصلی بکار میبرند و از این بدتر پاره‌ای دولتها هستند که عالماً عامداً برای رسیدن بمنظور های جاه طلبانهٔ خطرناك ازاین ترقّیات بنفع خود استفاده میکنند ومردم را پیوسته بزور دروغهائی که از آنها فواید صنعتی برمیگیرند در قید غلامی و بندگی نگاه میدارند.

ملاحظات فوق میرساند که علم با آنکه اساس کلیهٔ ترقیات امروزی ما بر آن مبتنی است باز موّلد چه خطراتی است و دراین راه چه مسؤلیتهائی عظیم بر گردن دارد. من که یك نفرمرد علم هستم وظیفهٔ خود میدانم که برضد شیادیهائی که بنام علم میشود وشیادان آنرا درجنایات خود شریك قلمداد میکنند اعتراض کنم و بگویم که این سوء استفاده ها که از آن میشود و غرض از آنها هم تقویت بعضی فلسفه‌های بیمعنی و بعضی حکومتهائیست که وجود آنها قاتل آزادی و مناعت انسانی است در حکم خیانت بعلم است.

آنچه تا کنون گفتیم مربوط بموارد عملی علم بود اما علم محض یعنی علمی که ما را بکشف و تجسس حقیقت میرساند نیز ازاین مخاطرات فارغ نمانده است.

علم محض فی نفسه گوهری بسیار شریف است بلکه در میان جمیع فعالیتهای انسانی تنها همانست که بیش از هرچیز دیگر انسان را بفرود آوردن سر تعظیم وتکریم درمقابل آن وا میدارد و دراین مقام هم باز تمام فضل متوّجه دماغ مردمانی است که بایجاد این علم توفیق یافته و شایستگی درك آنرا داشته‌اند اما باید گفت که نه این مردم با استعداد و نه حکمائی که اکتشافات علما را برای بیان قضایای کلی مورد استفاده قرار داده‌اند هیچکدام متوّجه بعضی از نتایج خطرناك علم نبوده و آفاتی را که بعدها ازاین جمله ناشی شده نتوانسته‌اند پیش بینی کنند.

ذوق و شوق شدیدی که این اکتشافات سحرآمیز در علما تولید کرده و امید بی پایانی که در ایشان برای ترّقیات آینده ایجاد کرده هیچوقت بآنان آن مجال

را نداده که در فکر موارد عملی این اکتشافات نیز باشند و بیندیشند که دیگران چگونه آنها را بمیل خود بکار خواهند برد . این مردم ساده ذهن همهٔ افراد بشر را مانند خود تصوّر میکرده و از قدرت عظیمی غافل بوده‌اند که براثر اکتشافات ایشان در دست جماعتی می افتد که نمیتوانند آرزوی خود را مانند ایشان بکشف ماده‌ای جدید یا تحقیق در باب جذام یا ده دوازده ساعت بی مزد کافی کار کردن و هر آن با مخاطرات مواجه بودن محدود کنند بلکه جز جمع ثروت وطلب منفعت آرزوئی دیگر نمیتواند محرك آنان باشد .

علم محض خود بخود متضمن هیچ خطری نیست بلکه هرخطری دراین مرحله نمایان شده نتیجهٔ تفسیرهای غلط و بناهای واهی است که دیگران از آن ساخته و آنهارا بمغالطه از مقولهٔ علم بقلم آورده‌اند .

ارزش علمی هر کس همه وقت متناسب با ارزش اخلاقی او نیست چنانکه بعضی از دانشمندان را می بینیم که از بعضی از اکتشافات علمی یا از بعضی از فرضیات استفاده های نامعقولی کرده و باین وسیله پستی مقام اخلاقی خودرا بدیگران نمایانده اند . دیپلوم دکتری نه ضامن میزان فهم دارندهٔ آنست نه معرّف درجهٔ اخلاق او .

آنچه علما بوسیلهٔ مشاهدات و تجارب بدست آورده‌اند مسلم ولا یزال است و هیچکس را درصحت و استواری آنها جای حرفی نیست لیکن کلیات علمی وجواب هائی که دیگران برای حل مشکلات میخواهند از این مشاهدات وتجارب استنباط کنند غالباً نا پایدار وقابل نقض است ومن که در این کتاب ببیان این نکته پرداخته‌ام بیشتر غرضم اینست که بیخبران را متوجه کنم که ایمان بعلم که بعضی میخواهند آنرا بجای ایمان بمبادی روحی بنشانند چیزی نیست که بتواند در برابر انتقاد صحیح بیغرضانه‌ای مقاومت نماید. باید کاری کرد که ایمان موهوم بعلم که بنای آن نیز مثل

بنای هر ایمان موهومی دیگر بیشتر برجهل عمومی قرار دارد انسان را از آزاد زیستن و آزاد فکر کردن مانع نیاید .

امروز در مسائل اجتماعی علم بهترین تکیه گاه ها و عالیترین منظورها شده است چنانکه عامه مثلاً درمورد یك نفر مشت زن یا تنیس باز همیشه میگویند که طریقهٔ او ازطریقهٔ حریفش علمی تر بود .

عامهٔ زمان ما علاوه برمزایای عقلی که از علم طالبند معجزاتی نیز ازآن توقع دارند چنانکه اکثر ایشان از اطاق کار یك نفر دانشمند همان انتظار را دارند که سابقاً مردم از دستگاه یك نفر کیمیاگر داشتند .

فریب دادن مردم وقتیکه این جماعت هیچ وسیلهٔ تحقیق و تفتیش در اختیار خود نداشته باشند بسیار آسان است بخصوص که زبان اصطلاحات علمی امروزی لغت خاصی شده است که مردم معمولی بهیچوجه از آن سر در نمی‌آورند حتی خود علما هم همه وقت در این باره توافق نظر ندارند .

هرقدر مردم کمتر بفهمند فریفتن ایشان آسان تر صورت میگیرد مثلاً انداختن کسی را که بیخبر است از مقولهٔ عقلیات بمقولهٔ احساسات چنان بسهولت و تردستی ممکنست که شنوندهٔ بیچاره اصلاً خود ملتفت این انتقال نمیشود نتیجهٔ این کیفیت چنین شده است که درعصر مایك عده مردم مخبط جمع کثیری ازساده لوحان را بعقب خود کشانده واز طریق برانگیختن احساسات چیز هائی بعلم بسته‌اند که یا خاطر ایشان طالب آنها بوده و یا منفعتی درآن ضمن داشته‌اند ، در این قبیل موارد است که علم بیچاره میماند ونمیتواند ازخود دفاع کند .

بحرانی که امروز در زندگانی مردم دنیا دیده میشود بشرحیکه گذشت بحرانی اخلاقی است زیرا که بنای این زندگانی بدبختانه بردروغ وشیادی نهاده شده است . اگرجماعتی که زمام امورجمهور را در دست دارند راضی میشدند که بمردم بگویند

که ما هم مثل‌شما فریب خورده‌ایم وهیچ نمیدانیم و دولتها جسارت آنرا داشتند که علل روش خود را برعایای خویش بی‌روی و ریا توضیح دهند و ملل میتوانستند که از طرز زندگانی ونوع افکار اقوام دیگرمطلع شوند احتمال کلی میرفت که عالم باین حال عصبانیت‌وصرعی که امروز گرفتار آنست دچار نمیشد ولی گویا توقع اینکه دروغ ازدنیا برافتد توقع بیجائی‌است .گفته‌اند که خداوند قدرت تکلم را بانسان داده است تا او منویات درونی خود را بصورتی غیر ازآنچه هست ظاهر کند،چون هنوز قدرت تکلم در انسان باقیست ناچار این بیان نیز همیشه مصداق خارجی دارد .

بعضی از بزرگان که شاید سوء نیتی نیز نداشته‌اند ایمان بمبادی روحی را برای بشر درحکم تریاك دانسته و عده‌ای نیز در باب این کلام سر و صدای فراوانی راه انداخته اند .

امروز اگر کسی نقص خلقتی نداشته یا جاهل نباشد دیگر نمیتواند بپاکی نیت این جماعت ایمان بیاورد زیرا که بچشم خود می‌بینیم که همین طایفه اگر آن تریاك را ازمیان برده از برکت ترقی علم کوکائین ومورفین را بجای آن گذاشته‌اند وهمین امر میفهماند که تنها حماقت این جماعت خطرناك نیست بلکه جهل و نقص خلقتی ایشان بیشتر دراین راه دخیل است .

تمام امید ما اینست که بهمین زودیها روی این کرهٔ خاکی بقدر کفایت جرأت وفهم پیدا شود تا مردم لااقل چند لحظه فکرمنافع شخصی ومادی را بکنار بگذارند ومتوجه شوندکه اگراین تمدّنی را که ایشان تا این اندازه بآن می‌نازند برپایه هائی متین ننهند بنای آن بزودی درهم فرو خواهد ریخت

خطوط مشاهیر

یك نامه بخط پیرلوتی

پیرلوتی۱ نویسندهٔ مشهور فرانسوی را که در تاریخ ۱۸۵۰ میلادی متولد شده و بسال ۱۹۲۳ مسیحی مرده غالب خوانندگان میشناسند ومیدانند که این صاحب قلم سحرآفرین ومنشی وصاف چگونه در کتابهای خود بنثری که ازجهت لطف وفریبندگی تالی شعر است طبیعت ومناظر زیبای آنرا نقاشی کرده و بچه وضع روشن و جذابی شرح سیاحتها و مشاهدات خود را در اکناف عالم در دسترس خوانندگان گذاشته است.

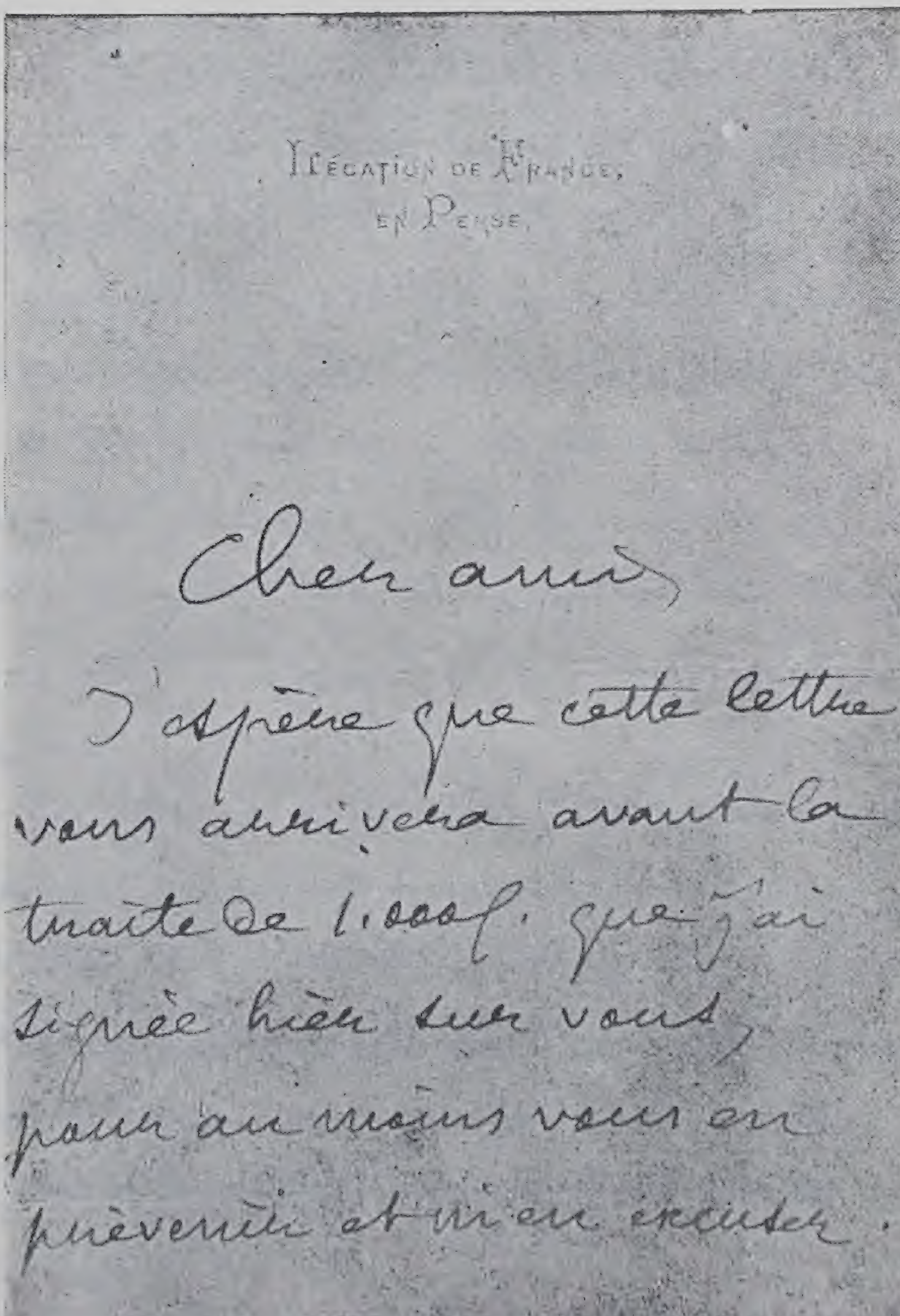
از جمله مسافرتها که پیرلوتی بآن اقدام نموده سفری است که از هندوستان ازطریق بوشهر باصفهان وطهران کرده و کتاب مشهوراو یعنی «بطرف اصفهان۲» یادگار همین سفر اوست وکسی که متن فرانسهٔ این کتاب را خوانده و اوصافی را که او از راه بین بوشهر وشیراز ومناظر و ابنیهٔ اصفهان بدست داده مطالعه کرده باشد میتواند بنمونه‌ای از قدرت قلم پیرلوتی ودقت نظر وهنرمندی و استادی او در بیان پی ببرد.

در ایامی که پیرلوتی در طهران اقامت داشته از اینجا کاغذی بیکی از دوستان خود مقیم فرانسه نوشته واز او مقداری پول خواسته است.

عین نامهٔ او را آقای محمود فروغی منشی مخصوص وزارت امورخارجه لطفاً برای انتشار درمجلهٔ یادگار تحت اختیار ما گذاشته‌اند وما تصویر دوصفحه و ترجمهٔ تمام آنرا با اینکه حاوی مطلب مهمی نیست لیکن نوشتهٔ دست نویسندهٔ مشهوری است ذیلاً درمجله منتشرمیکنیم وضمناً ازآقای فروغی از بذل این عنایت تشکرمیکنیم.

اینك ترجمهٔ نامهٔ پیرلوتی:

۱- Pierre Loti ۲- Vers Ispahan



Légation de France
en Perse

Cher ami,

J'espère que cette lettre vous arrivera avant la traite de 1.000 f. que j'ai signée hier sur vous, pour au moins vous en prévenir et m'en excuser.

قسمت اول نامه ای بخط پیر لوتی

سفارت فرانسه در ایران

دوست عزیزم امیدوارم که این نامه قبل از حوالهٔ ۱۰۰۰ فرانکی که دیروز من بعهدهٔ شما امضا کرده و فرستاده‌ام بشما برسد تا لا اقل از موضوع آن مسبوق باشید وعذر مرا بپذیرید.

.شاید تصور کنید که من هنوز از ولخرجی دست نکشیده ودر مخارج خود از میزان اعتباراتی که روزنامهٔ فیگارو۱ ومجله۲ در اختیارمن گذاشته‌اند تجاوز کرده‌ام.

نه ، برخلاف این تصور مخارج من خیلی بیشتر از تخمینهای من و پولی که بعنوان خرج سفر داشته‌ام شده است . اینکه حالیه در طهران ببی پولی دچار شده‌ام با اینکه درست سبب آنرا نمیدانم همان دیر رسیدن پولی است که بایستی از هند برای من باینجا بفرستند وتا کنون نرسیده ولی البته خواهد رسید وازمیان رفتن آن ممکن نیست.

بهمین علت این دفعه هم نباید مرا ملامت کنید زیرا که من از راه صواب منحرف نبوده‌ام . برای مسجدی که خودم درست کرده‌ام مقداری لوازم واسباب زینت همراه خواهم آورد ولی ارمغان عمدهٔ من نسخه های خطی است . گمان می کنم که درآخر ماه ژون در فرانسه باشم ولی استدعا دارم که این مطلب را بکسی نگوئید چه میخواهم که مراجعتم تا چندی مخفی بماند تا بیشتر در راحت باشم.

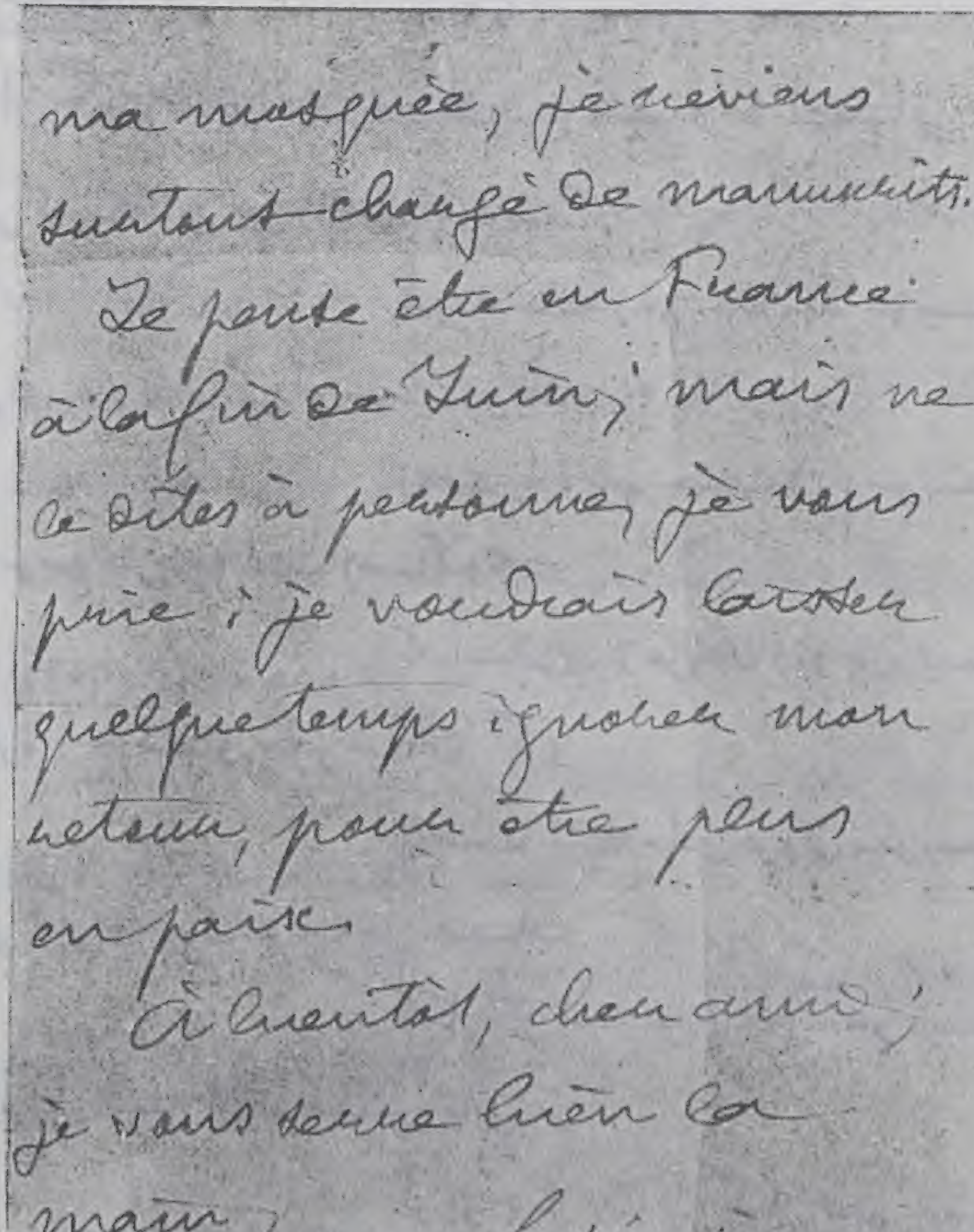
بامید ملاقات عاجل دست آن دوست عزیز را صمیمانه میفشارم.

پ . لوتی

---

۱ ـ Figaro

۲ ـ ظاهراً مقصود از مجله همان مجلهٔ معروف دو عالم Revue des deux Mondes است که پیرلوتی از نویسندگان آن بوده.


ma mosquée, je reviens
surtout chargé de manuscrits.
Je pense être en France
à la fin de Juin; mais ne
le dites à personne, je vous
prie; je voudrais laisser
quelque temps ignorer mon
retour, pour être plus
en paix.
À bientôt, cher ami;
je vous serre bien la
main,
P. Loti

قسمت آخر همان نامه با امضای پیر لوتی

اشعار خوب

از گفته‌های شرف‌الدین شفروهٔ اصفهانی

دلی که بستهٔ این پیر زال جادو نیست
همیشه خستهٔ زخم جهان بد خو نیست

سرای داد ندانم کدام سوست ولیك
زهفت بارهٔ شهر حدوث زین سو نیست

نه موضع سرپنجه است دست کوته دار
که آسمان زحریفان زور بازو نیست

بطرهٔ رخ شام و سحر مباش گرو
که هست ماشطه حاذق عروس نیکو نیست

پی امل چه روی دردم اجل هیهات
شکارگاه اسد جای دام آهو نیست

درین نشیمن ازآن همنشین نیابی بو
گریز باز بساط گراز تیهو نیست

مخواه راتبه زین دود خورد مطبخ سبز
که گوشتش همگی گردنست و پهلو نیست

مجوی نقش سلامت که راست خواهی من
جزین همی طلبم درهمه جهان کو نیست

***

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر از من سلامی سوی او
آن زمان کانجا رسی آهسته باش و نرم گوی
تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او
حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب
هان و هان ترکی مکن با طرهٔ هندوی او
نرم نرم آن سنبل مشگین برانداز از گلش
ورگمان بد نداری بوسه زن بر روی او
نی غلط گفتم من این طاقت ندارم زینهار
گر رسول خاص باشی تیز منگر سوی او
چون دلم بینی در آنجا گو حرامت باد وصل
من چنین محروم و تو پیوسته همزانوی او

***

عاشقی کز بلا بپرهیزد — عاشق جان خویشتن باشد
هر که دعوی عشق کرد و بزیست — راستی را دروغزن باشد
عشق جان دادنست و خاموشی — وان دگر دعوی و سخن باشد
عاشقان را چو کرم پیله مدام — خانه هم گور و هم کفن باشد

علمای امامیه

حجة‌الاسلام حاج سید محمد باقر شفتی

(۱۱۸۰—۱۱۶۰ قمری)

از بعد از انقراض سلسلهٔ صفویه تا قوام یافتن سلسلهٔ قاجاریه یعنی در دوره‌ای که تقریباً بین وفات ملا محمد باقر مجلسی ثانی (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱) وگذشتن عهد شاگردان او و ظهور آقا محمد باقر بهبهانی (۱۱۱۸ ـ ۱۲۰۶) قرار گرفته و نزدیك بیك قرن طول کشیده مذهب شیعهٔ امامیه درایران براثراستیلای افاغنه ونادرشاه‌سنی مذهب و حکومت زندیه که هیچگونه تعصب خاصی در ترویج این دین و تجلیل خارج اندازه ازعلمای آن نشان نمیدادند از آن رونق عجیبی که درعصرصفویه داشت افتاد و اگرهم علمائی که مردم از ایشان تقلید میکردند و بپیشوائی ایشان سرفرود می آوردند درمیان امامیه بظهور رسیدند یادرخارج از ایران مانند عتبات وبحرین میزیستند یاآنکه درکنج انزوا سر میکردند و چون دولتی مرکزی یا پادشاهی مقتدر نبودکه مشوق ایشان و مروّج احکام و تألیفات آنان شود چندان نام ونشانی پیدا نکردند مثل ملا اسماعیل خواجوئی اصفهانی (متوفی سال ۱۱۷۳) وملامحمد رفیع گیلانی و شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق وکشکول (۱۱۰۶ ـ ۱۱۸۶) و آقا محمد بید آبادی اصفهانی (متوفی سال ۱۱۹۷) که مشهورترین علمای امامیه در این دورهٔ فترت بشمار می‌آیند .

از اوایل عهد فتحعلیشاه که دولت قاجاریه اساسی یافت و قوامی گرفت و بار دیگر دولت واحدی در ایران بوجود آمد و دارای مرکـزیت شد بعلت اینکه فتحعلیشاه و رجال دربار و پسران او تعلق مخصوصی بمذهب شیعه نشان میدادند

ومیکوشیدند که آثار مدروسهٔ این مذهب را احیا ومشاهد متبرکهٔ آنرا تعمیر وعلمای امامیه را تجلیل نمایند ودرمقابل سلاطین و رجال عثمانی مثل دورهٔ صفویه سیاستی متکی برآیین شیعه داشته باشند بتدریج بازار علمای امامیه رونق گرفت، حوزه های درس از نو دراصفهان وشیراز وکرمان ومشهد وطهران وتبریز باز شد و تألیف کتب و رسائل در تأیید این مذهب معمول گردید وکسی که در این راه درحقیقت پیشقدم واز بزرگترین احیاکنندگان سنت قدیم بشمار میرود آقا محمد باقر بهبهانی (۱۱۱۸ - ۱۲۰۶) معروف بوحید ومحقق ومجدد و مروج رأس‌المائة الثالثة عشراست و او در فروع و رجال وحدیث علامهٔ زمان خود بود و خدمت عمدهٔ وی بعلمای اصولی شیعه قیام اوست برضد علمای اخباری که در عصر او درعتبات غلبهٔ کلی یافته و تزلزلی در بنیان معتقدات اصولیین که اکثرشیعهٔ امامیه از ایشان تبعیت میکردند انداخته بودند.

آقا محمدباقر بهبهانی بقدرت‌احاطه برحدیث وفروع بمجادله با اخباریون پرداخت وبا تألیف کتاب «الاجتهاد والأخبار فی رد علی‌الأخباریه» در بیان کیفیت اجتهاد و مقدمات و اقسام آن بتدریج بساط اخباریون را درعراق عرب در نوردید وشاگردان کثیر او طریقهٔ استاد خویش را ترویج و تعقیب کردند و از این تاریخ یك طبقه ازعلمای امامیه در ایران وخارج از ایران بظهور رسیدندکه در اجتهاد وکثرت فضل و اتقان مؤلفات پای کمی از علمای امامیهٔ عصر صفوی ندارند چنانکه تألیفات عده‌ای از ایشان در ردیف کتب‌عمده‌ای که از دانشمندان شیعی مذهب قبل از قاجاریه مانده وکتاب درسی شده بود از قبیل لمعه وشرح آن و قواعد و تبصره و وسایل و شرایع و معالم و مدارك همین حکم را پیدا کرد وکتبی نظیر قوانین و فرائد و ضوابط و جواهر و ریاض و کشف الغطاء و کفایه و مستدرك بوجود آمد که تاحدی رونق بازارکتب درسی قدیمه را شکست واکثر این مؤلفات هنوز هم در میان طلاب دینیهٔ شیعهٔ امامیه در ایران و عتبات درس گفته میشود و فضلای بعد شروح و حواشی بسیار برآنها نوشته‌اند.

علمای امامیهٔ دورهٔ قاجاریه برائر تشویقی که از ایشان میشد و شهرتی که در نتیجهٔ تألیفات وعلم وفضل وکثرت شاگردان و مقلدین پیدا کردند بتدریج چنان نفوذ یافتند که پایهٔ قدرت خود را برابر یا بالا تر از قدرت سلاطین و اولیای امور گذاشتند وبنام ترویج احکام دین و اجرای حدود و نیابت از امام غائب در بسیاری موارد ـ سلاطین و حکام را مطیع اوامر و احکام خود کردند واز ایشان حتی جماعتی دین را دکان قراردادند وبجمع مال ومنال بسیار وارتکاب اعمال ظالمانه ومنع اولیای امور از پاره‌ای اصلاحات که بضرر منافع ایشان تمام میشد پرداختند ومظالمی بردست بعضی از آنان رفت که حتی عامهٔ ساده ذهن را هم ازآن جماعت بری کرد و میتوان گفت که حرکات بلارویه وبی اعتدالیهای خلاف دین بعضی از آن طایفه بود که بار دیگر قوتی درکالبد نیم جان اخباریون دمید و بعضی از ناراضیان و منتظران تغییر وضع را بطرف شیخیه وبابیه که بعقیدهٔ خود مقالاتی تازه‌آورده بودند متوجه ساخت.

ما در این سلسله مقالات سعی میکنیم که شرح حال چند تن از متنفذ ترین و مؤثر ترین علمای امامیهٔ عهد قاجاریه را در مجله بتدریج منتشر کنیم تا هم مردم بزندگانی وشرح اعمال و آثار کسانی که در عصرخود از مشاهیر زمان و ازعوامل عمدهٔ زندگانی‌عامهٔ معاصرخویش بوده‌اندآشنا شوند وهم کم و بیش‌باحوال دوره‌ایکه این علما پروردهٔ آن بوده و درآن تأثیر عظیم داشته‌اند پی ببرند. اینك این سلسله مقاله را بترجمهٔ احوال حجة الاسلام شفتی که از اشهر مشاهیر این طایفه بوده شروع می کنیم.

۱ ـ ابتدای زندگانی حجة الاسلام

حجة الاسلام سید محمد باقر موسوی شفتی در سال ۱۱۸۰ در شفت گیلان (جنوب غربی رشت) بدنیا آمده و نسب اوببیست ویك واسطه بامامزاده حمزة بن امام موسی کاظم میرسد.

سید بعد از آنکه تا سن بیست در موطن خود بتحصیل مقدمات اشتغال داشت برای تکمیل معلومات عازم عتبات عالیات شد ودر نجف اشرف درحوزهٔ درس علمای بزرگ امامیه مانند سید محمد مهدی بحرالعلوم طباطبائی بروجردی (۱۱۵۵ـ۱۲۱۲) ومیر سید علی طباطبائی (۱۱۴۰ـ۱۲۳۱) صاحب الریاض یعنی شرح کبیر وشیخ جعفر نجفی (متوفی سال ۱۲۲۷) معروف بکاشف الغطاء وملامحمد مهدی نراقی (متوفی سال ۱۲۰۹) بتلمذ پرداخت سپس محضر آقا محمد باقر بهبهانی معروف را دریافت وپس از آنکه از اکثر بزرگان عتبات اجازهٔ اجتهاد گرفت درمراجعت بایران در قم بخدمت میرزا ابوالقاسم قمی (۱۱۳۰ـ۱۲۳۱) شفتی الأصل صاحب کتاب معروف قوانین همشهری خود رسید و مدّتی نیز مجلس درس او را درك کرد و میرزای قمی اجازهٔ اجتهاد مفصلی برای او نوشت. حجةالاسلام در سال ۱۲۱۷ از قم باصفهان آمد و در این شهر رحل اقامت انداخت و آنجا را مسکن دائمی خودقرارداد وتا زنده بود درآنجا میزیست وبعبادت و تألیف کتاب وبجمع مال و تجارت و بذل وبخشش واجرای حدود و ترویج احکام اشتغال داشت وباین شکل بیش از چهل سال بین دنیا و عقبی زندگانی پر سر و صدائی را در آن شهر گذراند.

۲ـ ثروت و قدرت حجة الاسلام

حجةالاسلام شفتی وقتیکه باصفهان رسید دانشمندی بود که با وجود داشتن سرمایه‌ای وافی از علم در ریاضیات و ادبیات و اصول و فروع دینی در نهایت فقر وتهیدستی بود و جز سفره ای که در آن نان می نهاد ویك جلد کتاب انموذج و یك جلد مدارك چیزی دیگر نداشت. وقتی یکی از طلاب قم در ایام توانگری و شوکت حجةالاسلام نامه‌ای باو نوشت واز تنگدستی خود نالید. حجةالاسلام در جواب او چنین نوشت:

«خادم شریعت غراء زمانی که‌وارد این ولایت شد سوای یك انموذج ویك‌مجلد مدارك بخط نحس خود چیزی دیگر نداشت و حال کمترین کتابخانهٔ میباشد که بکتابخانهٔ احقر برسد».

سید شفتی هنگامیکه در نجف تحصیل میکرد وبا حاجی محمد ابراهیم کرباسی (متوفی سال ۱۲٦۲) که او نیز مشغول تعلم بود ارتباط یافت و با یکدیگر دوست شدند.

روزی درآنجا حاجی بدیدن سید رفت دید سید افتاده است، معلوم شد سید از گرسنگی غش کرده، حاجی رفت و برای او غای مناسبی تحصیل کرده باو خورانید و او بحال آمد، سید بحرالعلوم هم شدّت فقر سید را فهمید و اصرار نمود که وقت غذا اورا بخوان تاحاضر شود ولی سید قبول نکرد، چندی هم درکربلای معلی در درس آقا سید علی صاحب شرح کبیر حاضر میشد و آقا سید علی روزی دو نان برای او مقرر داشته بود[۱].

چنین طالب علمی که در تمام مدت عمر بعبادت و تقوی و زهد مشهور بوده و غالب اوقات او از خوف خدا بتضرع و ابتهال و نماز و دعا میگذشته وشبها از شدت استغراق وگریه و زاری و عجز و الحاح بدرگاه باری تعالی او را حال جنون دست میداده بتدریج تاآنجا ثروتمند ومالك وتاجر شده که سالی هفتاد هزار تومان بدیوان مالیات میداده و عدد آبادیها و خانه ها و میزان نقدینهٔ او را هیچکس جز خود او نمیدانسته وضیاع وعقار او را نه آفتاب مساحت میتوانسته است نه باد شمال!

در شرح حال او معاصرینش چنین نوشته اند که از زمان ائمهٔ اطهار تاآن عهد هیچیك از علمای امامیه حتی سید مرتضی علم‌الهدی نقیب طالبین را در بغداد آن اندازه مکنت و ثروت بدست نیفتاده بود، حاج محمد کریمخان خان قاجار با آن همه املاك موروث ومکتسب وحاج ملاعلی کنی با آن مقدار باغ و قنوات بقدر عشری از اعشار سید شفتی مال ومنال نداشتند.

در باب ثروت کثیر و املاك بیحد وحساب سید شفتی با وجود تنگدستی وفقر کلی او در اوان جوانی روایات مختلف و افسانه های عجیب و غریب برسر زبان مردم همعصر او جاری بوده است چنانکه بعضی ازعوام‌الناس اورا کیمیاگر میدانسته و بعضی

۱ ـ قصص‌العلماء و تذکرة‌القبور آخوندگزی ص ۹۵ـ۹٦.

باو «عمل قرطاس» نسبت میداده و میگفته‌اند که او کاغذ را بهم می‌پیچید و عملی میکرد که آن مبدل بپول میشد وبرخی دیگر ثروت او را از خزانهٔ غیب نازل و وارد میشمردند.

اما حقیقت مطلب گویا اینست که یکی ازمتمولین شفت که میزان دیانت وتقوای آقا را شنیده بوده مالی گزاف باصفهان نزد همشهری خود میفرستد تامقداری ازآنرا خود بتصرف بگیرد و بقیه را بمعامله و استثمار بیندازد، منافع آنرا خود بردارد واصل مال را هم پس ازمردن او درمصارف خیریه بکار ببرد.

سید بهمین ترتیب عمل نمود و پول آن متمول شفتی را قسمتی صرف تجارت کرد و با قسمتی دیگر ببیع شرط گرفتن املاك مردم مشغول شد، از تجارت سود گران برد و در عمل بیع شرط هم بمحض اینکه موعد سر میرسید موارد بیع را بتصرف خود میگرفت یا بوجه نقد مبدل می ساخت واین کارکه چندین سال بطول انجامید سید را صاحب آلاف و الوف کرد و راهی پیش پای او صاف شدکه از هرعمل قرطاس وکیمیائی مطمئن تر و بی‌رنج تر بود.

میرزا محمد تنکابنی صاحب قصص العلماء که از شاگردان سید شفتی بوده با همان ساده لوحی که مخصوص اوست در باب ثروت استاد خود چنین مینویسد:

«خانه‌اش مشتمل بود بردور وبیوت بسیار، هفت پسر داشت هریك اندرونی و بیرونی علیحده و مخارج ایشان جدا بود، فرزند اکبرش آقا میرزا زین‌العابدین در اصطبل خود هفت رأس اسب خوب بسته داشت، عیال حجةالاسلام قطع نظر از پسران وعیال ایشان صد نفر درشمار آمده بود از خادمان وکنیزان و زنان، و قری وضیاع وعقار بی‌اندازه داشت، درشهر اصفهان گویا چهار صد کاروانسرا ازمال خود داشته، گویا زیاده ازدوهزارباب دکاکین داشته ویکی از قرای او در اصفهان کروند بودکه نهصد خروار برنج مقرری آنجا بود قطع نظر ازگندم وجو وحبوبات دیگر و

یك باب آسیا در نجف آباد داشت که مستمراً روزی یك تومان۱ اجارهٔ او بود وهکذا واملاکی که دربروجرد داشت مداخل آن تقریباً سالی شش هزارتومان بود واملاکی که در یزد داشت سالی دوهزار تومان بود و دهاتی که در شیراز داشت سالی چند هزار تومان مداخل آنها بود ، مجملاً سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی دهات آن جناب در اصفهان بود که بدیوان میرسید».

ازاین گذشته هرسال از تمام بلاد ایران حتی هندوستان و قفقازیه وترکستان مبالغی کثیر از جانب شیعیان بعنوان سهم امام بخدمت حجةالاسلام روانه میشد و او ازآنها قسمتی را بمستحقین می بخشید وقسمتی را هم بتصرف خود در می آورد.

حجةالاسلام از جهت ثروت غالباً مورد غبطهٔ اعیان وحکام حتی سلاطین زمان خود بود و اکثر ایشان باو مقروض بودند و درمواقع ضرورت از او استمداد مالی میکردند و در عصر او بیشتر ثروت و املاك اصفهان یا در دست او بود یا در دست خاندان صدر اصفهانی واین حال همان وضعی است که بعد از پنجاه سال بین آقا نجفی و ظل السلطان درهمین شهر تجدید شد باین معنی که جمع آمدن آن همه ثروت در دست یکی ازپیشوایان مذهبی واطاعت عجیب عامه از اوبتدریج میزان قدرت دنیائی او را نیز فوق العاده بالا برد تا آنجا که هیچ حاکمی در اصفهان در مقابل نفاذ امر حجةالاسلام قدرت نداشت ، او بدیدن هیچیك از حکام نمیرفت و حاکم اصفهان هر وقت شرفیاب خدمت ایشان میشد دم در سلام میکرد و می ایستاد و بسا بود که آن جناب ملتفت نمیشد بعد ازساعتی نگاه میکرد و او را اذن جلوس میداد و برای او تواضعی نمیکرد.۲»

تنها وقتی که فتحعلیشاه و محمد شاه باصفهان آمدند بدیدن ایشان رفت ولی با کوکبه وجلالی که گوئی شاهی بدیدن شاهی میرود و درملاقات نیز ازخود نهایت تبختر وتفرعن نشان داد.

۱ـ معادل یك لیرهٔ طلا درآن زمان

۲ـ قصص العلماء

«در زمانی که فتحعلیشاه در اصفهان در عمارت هفت دست که در بیرون شهر است منزل داشت دوربین انداخته بصحرا تماشامیکرد دید فیلی را بارکرده می‌آورند سلطان بملازمان حضور گفت که فیلی برای ما می‌آورند پس نگاه کرد و دید فیل را از اردو گذرانیدند و بجانب شهر میبرند ، سلطان استفسار کرد که فیل از کیست و بارش چیست؟ بعرض اورسانیدند که این فیل ازتجار و ارباب دولت از مسلمانان هند است که برای حجةالاسلام فرستاده‌اند و بارش تنخواهیست که تجارهند از وجوه بر و مال امام برای آن جناب فرستاده‌اند ، سلطان را در باطن خوش آیند نشد . چون فیل را نزد سید بردند وحکایت سلطان را نیز بعرض جناب سید رسانیدند سید بار آنرا که تنخواه بود قبض نمود وفیل را برای سلطان فرستاد .[۱]»

درموقعی که سید مسجد معروف خود را درمحلهٔ بیدآباد اصفهان درمجاورت منازل خویش میساخت فتحعلیشاه بدیدن او و تماشای آن مسجد رفت و از سید خواهش نمود که اورا نیز در مخارج آن بنا شریك وسهیم سازد . سید قبول نکرد ، شاه گفت گمان نمیکنم که شمارا قدرت اتمام چنین بنا باشد ، سید گفت مرا دست در خزانهٔ خداوند عالم است .

زمانی که فتحعلیشاه باصفهان آمد وسید را بدیدن او بردند سلطان بسید گفت که از من مطلبی خواهش کنید ، سید امتناع نمودسلطان اصرار کرد،آخرالامر سید گفت که چون اصرار دارید مرا استدعا اینکه نقاره خانه را موقوف کنند ، سلطان سکوت کرد ، پس از برخاستن سید سلطان باامین‌الدوله گفت عجب سیدی‌است که از من خواهش میکندکه نقاره خانهٔ سلطانی را که علامت پادشاهیست موقوف دارم امین‌الدوله معذرت خواست .

در عهد محمد شاه از آنجا که اقتدار سید بیش از پیش فزونی گرفته بود وقتی که سید دراصفهان بدیدن آن پادشاه رفت زیادتر اززمان فتحعلیشاه نخوت وجبروت

۱ــ قصص‌العلماء

وخود نمائی ظاهر کرد باین معنی که براستری سوار شد و یکی از قارئین خوش آواز قرآن را دستورداد تاپیشاپیش استر آقا آیات مناسب مقام بخواند وباین وضع بسمت عمارت هفت دست در ساحل زاینده رود که مقرّ شاه بود حرکت نمود و چون بشاه نزدیك شد قاری این آیه را خواند : «انا ارسلنا الی فرعون رسولاً فعصی فرعون الرسول» و وقتی که سلطان بدیدن او رفت و با نقاره بخانهٔ او نزدیك شد سید که برای استقبال تا بدر سرای خود آمده بود چون در میان صحن حیاط صدای نقاره بگوشش رسید دستهارا بآسمان برداشت وعرض کرد خداوندا ذلت اولاد فاطمهٔ زهرا را بیش از این مخواه سپس بخانه برگشت .[۱]



حجة الاسلام سید محمد باقر شفتی

بعد از وفات فتحعلی شاه وقبل از آنکه محمد شاه بطهران برسد وبتخت سلطنت جلوس کند چند تن از برادران او بادعای سلطنت برخاستند از آنجمله بود علی شاه ظل السلطان که چند روزی نیز در طهران خود را پادشاه خواند ویك عده از رجال دورهٔ فتحعلیشاه که ازهیبت میرزا ابوالقاسم قائم مقام وحشت داشتند علی رغم محمدشاه وصدر اعظم اوجانب علیشاه راگرفتند مانند اللهیار خان آصف الدوله قاجار وعبدالله خان امین الدوله پسرحاجی محمد حسینخان صدر اصفهانی .

پس از آنکه اساس سلطنت محمد شاه قوامی گرفت و ظل السلطان در دعوی خود مغلوب شد عبدالله خان امین الدوله از ترس در اصفهان بخانهٔ حجة الاسلام شفتی

۱ ــ قصص العلماء

پناه برد ودر آنجا بست نشست وچنین شهرت داد که دیگر در امور مملکت مداخله نخواهد کرد اما این ادعا حقیقت نداشت و امین‌الدوله بپشت گرمی سید شفتی و شفاعتی که‌سید ازاو کرده بود دائماً مشغول توطئه وزمینه سازی بود وخبراین دسیسه های او درطهران بقائم مقام میرسید ، عاقبت قائم‌مقام از قول شاه نامهٔ ذیل‌را درجواب وساطت حجة‌الاسلام باو نوشت وآن چنانکه ملاحظه میشود درحقیقت تهدیدی بحجة‌الاسلام نیز هست :

« مسطورات آن جناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعدهٔ مشهوره بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار بود زایدالوصف مسرور ومبتهج ساخت .

« سابقاً در باب مقرب‌الخاقان امین‌الدوله اظهاری کرده بودند وبروفق خواهش آن جناب مقرر شد که اگر مصلحت خود را در تقلد اشغال دنیوی میداند بآستانهٔ قدس شتابد واگر باقتضای سن والتزام تشرع راغب اعمال‌اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود و در هرحال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آن جناب درکنف رأفت وتوجه ما باشد لیکن بعد از آن‌طور توسط آن جناب واین گونه تفقد ما چندی گذشت که بهیچیك از این دوکار اقدام نکرد و در میان دنیا وآخرت معطل بود و بتواتر وشیاع رسید که در این ظرف مدت بیکارنبوده وبی‌سبب تعطیل جایز نداشته. برآن جناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده وچقدر دماء و نفوس درخارج و داخل آن ولایت برباد فنا رفته اگرسخن مردم در حق او صدق است واجب است که ازآن ولایت اعراض کند واگر مبنی براغراض است چه‌لازم است که در میان دارالخلافه وفارس بنشیند و عرض سهام تهمت گردد. بالجمله باز آنچه در باب مصلحت مملکت وآسودگی او بخاطر میرسد همین است که یا بخدمت ما درطهران یا بطاعت خدا در عتبات بپردازد و تا زود است بیکی از این دوکار اقدام کند و در هرصورت آن جناب مأذون است که بوکالت نواب همایون

مشارالیه را اطمینان دهد اما هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت در بارهٔ اوست تخلف کند از آن جناب خواهش داریم که او را درجوارخود راه ندهد ومن بعد هرگونه خواهشی که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام برآئیم »

امین‌الدوله باز هم بقدرت حجةالاسلام شفتی باین تهدید اعتنائی نکرد وچنان بقدرت اومی‌نازید که ظاهراً بعنوان خود ولی باطناً باشارهٔ سیدشفتی درکارحکامی که باصفهان می‌آمدند اخلال میکرد .

پس از قتل قائم مقام محمد شاه بار دیگر بامین‌الدوله تکلیف کرد که یا بطهران بیاید یا عازم عتبات شود و برای ابلاغ این تکلیف درشوال ۱۲۵۱ یکی از پیشخدمتان خاصهٔ خود را باصفهان فرستاد . امین‌الدوله قریب بشش ماه مأمور مخصوص محمد شاه را سر دواند تا آنکه بدستیاری مسترمکنیل وزیر مختار انگلیس ازمحمد شاه تأمین جانی گرفت و عازم عتبات شد و در آنجا بود تا در شعبان ۱۲۶۳ درکربلا بسن هفتاد وفات کرد .

بعد از قلع ریشهٔ فساد عبدالله خان امین‌الدوله از اصفهان محمد شاه حکومت آن شهر را بعهدهٔ خسروخان گرجی واگذاشت وخسروخان اتفاقاً ازمیان حکام کسی بود که بشفاعت علما اعتنائی نمیکرد بهمین جهت سید شفتی وعلمای دیگرمردم شهر را بشورش برضد او واداشتند واو ناچار معزول ودیگری که بسیار بی‌کفایت ونالایق بود بجای او روانهٔ اصفهان گردید .

بی‌کفایتی حاکم جدید اوباش شهر ولوطیان آنجا را که بقدرت علما مستظهر بودند بحرکات زشت واخذ اموال وهتك نوامیس مردم واداشت وکار شرارت ایشان بآنجا کشید که شاه و حاجی میرزا آقاسی درسال ۱۲۵۵ با عده‌ای قشون ظاهراً بتنبیه اشرار اصفهان وباطناً برای ترساندن حجةالاسلام عازم آنجا گردیدند واگرچه

عدهٔ کثیری از سرکشان ومتعدیان و سران ایشان را کشتند یا تبعید کردند لیکن بهیبت سید صدمه‌ای چندان نرسید فقط قدرت حکمران جدید یعنی منوچهرخان معتمدالدولهٔ گرجی نظم اصفهان را اعاده داد وحجة‌الاسلام که‌دراین تاریخ بسیارمسن ومریض‌شده بود دیگرازخودعملی نشان‌نداد درصورتیکه سابقاً درقدرت‌نمائی نسبت بحکام وقت وصدور حکم تکفیر علمای دیگر باستنباط شخصی یا بشهادت دیگران پروائی نداشت چنانکه درایام قدرت خویش سه‌تن ازعلمای مشهور را تکفیرنمود که تفصیل آن در قصص‌العلماء مذکور است ، هرکس‌مایل است بآن‌کتاب رجوع نماید .

۴ ـ مجلس درس حجة‌الاسلام و شاگردان و تألیفات او

دراینکه حجة‌الاسلام مردی عالم وفاضل ودرفنون مختلفهٔ ادب واصول وفروع مسلط ومبرّز بوده حرفی نیست .

بهمان اندازه‌که او بجمع مال علاقمند بود بتحصیل کتب نفیس ونادر نیز عشق وعلاقه میورزید و درخرید و جمع کتب از هیچگونه خرجی خود داری نداشت و کتابخانهٔ او در آن عصر در داشتن نسخه های عزیز و قیمتی بی‌نظیر بشمار میرفت وخود او مدعی بود که هیچ کتابی نیست که او از آن نسخه‌ای نداشته باشد . ارزش کتابخانهٔ او تا آن اندازه بود[۱] که پس ازوفات او حاج سید اسدالله یکی از پسرانش فقط بتملك همانها قناعت ورزید وبقیهٔ اموال حجة‌الاسلام‌را برای ورثهٔ دیگر گذاشت.

دربدو ورود باصفهان سید درمدرسهٔ چهارباغ حجره گرفت ودرآنجا بتدریس مشغول‌شدولی گویا بعلت‌حسادتی که‌مدرس‌قدیم‌مدرسه‌نسبت باو بهم‌رسانیداورا ازآنجا اخراج‌نمودتاآنکه‌سید بتدریج شهرت‌ومکنتی بهم‌رسانید ولقب‌حجة‌الاسلام‌یافت‌ودر منزل‌آقامحمدبیدآبادی مستقرشد ومستقلاً بتدریس پرداخت‌وازاطراف‌واکناف بلاد

ـ ۱ ـ قریب پنجاه هزارتومان بپول‌آن زمان .

شیعه طلاب بمحضر درس او شتافتند و از افاضات ومبرات او متنعم شدند مخصوصاً چون سید متمکن و بذال بود حوزهٔ درس او رونقی دیگر داشت وپیوسته اردوئی ازطلاب وریزه‌خواران گرد او مجتمع بودند وازمیان ایشان عده‌ای از مشاهیر علمای امامیه وفقهای عصر برخاستند. معروفترین شاگردان حجة‌الاسلام شفتی بقرار ذیلند: آقا محمد مهدی کرباسی پسر بزرگتر حاجی محمد ابراهیم کرباسی وحاج محمد ابراهیم قزوینی وحاج محمد جعفرآباده‌ای (متوفی ۱۲۸۰) وسید محمد باقر قزوینی (۱۲۳۱ ـ ۱۲۸۶) وسید محمد باقر عراقی ومیرزا محمد تنکابنی صاحب قصص‌العلماء (۱۲۳۵ ـ۱۳۰۲) و میرزا محمد باقر خوانساری اصفهانی مؤلف روضات الجنات (۱۲۲۶ ۱۳۱۳ قمری) و حاج سید ابراهیم شریعتمدار سبزواری و ملا علی‌اکبر خوانساری وملامحمد جعفر فشارکی اصفهانی وسیدمحمدشفیع جاپلقی وملامحمد کاظم هزارجریبی وحاج محمد رفیع گیلانی وغیرهم.

صاحب قصص‌العلماء در باب مجلس درس و طرز تدریس استاد خود چنین می نویسد:

«اما تدریس حجة‌الاسلام در نهایت دقت ومتانت بود ونهایت تفصیل اقوال فقها را میداد ودر فهم عبارات ایشان وجوه واحتمالات بسیار ذکرمیکرد و جمعیت زیاد در درس او حاضر میشد لیکن کم درس میفرمود هفتهٔ دو روز یا سه روز یا کمتر، بعضی از ایام هفته هیچ درس نمیگفت ودر بعضی از اوقات درمیان درس ارباب مرافعه میان مجلس میریختند و درس بهم میخورد و آخوند ملا محمد نظرآبادی ساکن قزوین که مجاز از شهید ثالث وحاجی ملا صالح بود وفاضل وجامع واین فقیر بعضی از شرح لمعه را نزد او قراءت مینمود وشرحی برمختصر نافع نوشته میگفت که من طهارت وصلوة شرح کبیر را در مجلس درس حجة‌الاسلام نوشته‌ام یعنی زمانی که در

میان درس جمعیت مترافعین میشد وما معطل میشدیم من طهارت وصلوة شرح کبیر را درمجلس همراه داشتم ومینوشتم».

اما مصنفات حجةالاسلام بیشتر کتب فقهی و اصولی و آیات و احکام و یك عده نیز در رجال و نحو و ادب است واز تمام آنها مشهورتر کتاب مطالع‌الأنوار است که آنرا در شرح کتاب شرایع نوشته.

٤ ـ حجةالاسلام و اقامهٔ حدود

یکی از جملهٔ تألیفات مشهور حجةالاسلام رسالهٔ اوست در باب« وجوب اقامهٔ حدود شرعی درغیب امام برمجتهدین»وچون سید اقامهٔ حدودرا در زمان غیبت امام واجب میدانسته خود بامر بمعروف ونهی ازمنکر واجرای حدود قیام می نموده ومدعی بوده است که حکم من در این قبیل مسائل بعینه همان حکم حضرت صاحب‌الزمان است. عدد کسانی که سید ایشان را در دورهٔ سلطهٔ خود در اصفهان بتازیانه حد زده از حساب بیرون است و شمارهٔ کسانی راکه‌او بدست خویش بعنوان اقامهٔ حدود کشته تا یکصد و بیست نوشته‌اند.

امر عجیب درکار وی اینست که او متهمین را ابتدا باصرار وملایمت تمام و بتشویق اینکه خودم در روز قیامت پیش جدم شفیع گناهان شما خواهم شد باقرار و اعتراف وامیداشته سپس غالباً باحال گریه ایشان را گردن میزده وخود برکشتهٔ آنان نماز میگزارده وگاهی هم درحین نماز غش میکرده است.

این قسمت از زندگانی حجةالاسلام شفتی یعنی قساوت او درعمل واظهار آن همه رقت قلب بیمورد بی‌اختیار انسان را بیاداین چند بیت ازاشعار ربیعةالرقی شاعر معروف عرب می اندازد که میگوید:

فأنت کذباح العصافیر دائباً و عیناه من وجدٍ علیهن تهمل
فلو کان من رأفٍ بهن و رحمة لکف یداً لیست عن الذبح تعطل
فلا تنظری ماتهمل العین وانظری الی الکف ما ذا بالعصافیر تفعل

حقیقةً مطالعهٔ زندگانی بعضی از افراد انسان ازاین جهت که جامع اوصاف متناقضه‌اند بسیار عجیب و عبرت آور است، حرص و جهد بی اندازه در جمع مال را باید ملاك حکمیت قرارداد یا بذل و بخشش خارج ازحساب را، اظهار عجز ولابه و گریه و زاری در پیشگاه خداوند متعال برای تحصیل اجر اخروی وتعمیرخانهٔ عقبی درست است یا دنیا پرستی وشهوت مقام ومال ومنال، قساوت حیوانی درکشتن مردم و عهده داری شغل میر غضبی طبیعی است یا آن همه رقت قلب و ریختن اشك بر کشتگان دست خود؟ توفیق این جمله باهم و قبول اینکه چگونه یك فرد عادی میتواند مستجمع این همه صفات متناقضه باشد فی‌الواقع بسیار مشکل وحیرت انگیز است.

۵- وفات سید ومحل قبر واولاد او

وفات سید شفتی در عصر روز یکشنبه دوم ربیع الثانی از سال ۱۲۶۰ بمرض استسقا و حبس‌البول در اصفهان اتفاق افتاد و اورا در قبه‌ای که در مدرسه و مسجد بیدآباد خود ساخته بود بخاك سپردند و درعزای او چند روز بازار های اصفهان بسته بود و درجمیع بلاد شیعه مراسم تعزیت او را بر پا نمودند وتا قریب بیك سال این مراسم درآن نواحی ادامه داشت.

اما مسجد سید در بیدآباد که وی در حدود ۱۲۴۵ بساختن آن شروع کرده مهمترین مسجدی‌است که ازبعد ازصفویه دراین شهر بنا شده وسید بیدآباد وشهیش را که جزء مارببن و باغات حومهٔ شهر میشمردند جزو شهرآورده و محلهٔ بزرگی را تشکیل کرد و بر دایرهٔ شهر افزود، مساحت مسجد هشت جریب وکسری و سمت

شمالی آن دو در ببازار مجاور دارد یك در بدهلیز بقعهٔ مرحوم سید باز میشود و داخل بقعه صندوق قبر است و ضریحی پولادی در ۱۳۲۰ که مرحوم حاج سید محمد باقر ثانی ولد مرحوم حاج سیداسد الله از نجف آمد برای مرقد جد خود مرتب نمود... در دوم بسمت شمـالی، طرفین درو دالان در ایوانی است نمازگاه عمومی و جنبش حوضخانه و طهارت خانه، دو سمت مغرب و مشرق شبستانهاست برای نماز، وفوقانی آنها حجرات طلاب ومهتابیها وجلوشبستانها طاقنماهای کوچك مشبك ودرها بکوچه های گرد خود دارد و سمت جنوب گنبد و ایوان و چهل ستون عالی و کاشی کاری و بالای ایوان ساعت بزرگی نصب شده ودر دالان گوشهٔ شمال ومشرق ارسی بلندیست قبر مرحوم آقـا میرزا مهدی پسر مرحوم سید از علماء و قبر میرزا ابوالفضل نوادهٔ آن مرحوم و قبر میرزا زین العابدین و حاج سید محمد علی و آقا سید مؤمن اولاد سید بزرگ آنجاست .«۱»

مشهورترین پسران حجة الاسلام حاج سید اسدالله است که ازشاگردان صاحب جواهرالکلام بوده و تألیفات چند نیز ازاو باقیست و درماه رجب ۱۲۹۰ هنگامیکه بعتبات میرفت در کرندکرمانشاه وفات یافت و جنازه اش را بدوش تا نجف بردند و درآنجا بخاك سپردند دیگر حاج سید محمد علی است که نیز نزد صاحب جواهر تلمذکرده بوده و بسن پنجاه و پنج در سال ۱۲۸۲ دار فانی را وداع کرده و پسر حاج سید محمدعلی بنام سید محمد مهدی متولد سال ۱۲۷۸ مؤلف رسالهٔ کوچکی است درشرح علمای شیعه ازحدود سال ۱۰۰۰ هجری تاسال ۱۳۰۳ بنام «غرقاب» و این عنوان یعنی غرقاب را مؤلف چون بحروف جمل با سال ۱۳۰۳ برابراست برای اسم کتاب خود اختیارکرده ولی آن رساله که نگارنده دیده‌ام ذیل مختصری دارد تا تاریخ قتل ناصرالدین شاه که معلوم نیست ازخود مؤلف اصلی است یا از دیگری. تاریخ وفات مؤلف رسالهٔ غرقاب بدست نیامد.

۱ـ تاریخ اصفهان و ری تألیف آقای حاج میرزا حسنخان انصاری ص۲۸۵ـ۲۸۷

یادداشتهای تاریخی

وفیات معاصرین

علامهٔ مرحوم محمد قزوینی

(۱۲۹٤ ـ ۱۳٦۸ هجری قمری)

یکی از شعرا بعد از مردن ابوبکر احمد بن علی بن ثابت معروف بخطیب بغدادی (۳۹۲ ـ ٤٦۳) که مدت عمرخود را بجمع و نوشتن تاریخ بغداد صرف کرده درمرثیهٔ او چنین گفته است :

لا زلت تدأب فی التاریخ مجتهداً حتی رأیتك فی التاریخ مکتوبا

علامهٔ فقید مرحوم قزوینی از شمارهٔ سوم از سال سوم مجلهٔ یادگار تا شمارهٔ پیش که مصادف با مرگ معظم له شد درطی ده مقاله مبحث بسیار مفید و شیرینی را تحت عنوان «وفیات معاصرین» باطلاع خوانندگان ما میرساندند وهمینکه این عنوان را در ده قسمت باوایل حرف عین رساندند بدبختانه دست اجل رشتهٔ عمر ایشان را قطع کرد وهنوز این کار بنیمه نرسیده آن مرحوم را در تاریخ مندرج و در عداد معاصرین متوفی معدود ساخت وما در شمارهٔ قبل باین ضایعهٔ عظیم اشاره کردیم .

در این فاصله از طرف خوانندگان دور و نزدیك چندین فقره درخواست بما رسیده است که چرا ما در طی این مجله شرح حال آن مرحوم را بدست نداده و مواد لازم راجع بزندگانی آن استاد بزرگوار را برای طالبان تراجم احوال در دسترس ایشان نگذاشته‌ایم . تقاعد ما در این باب بیشتر از آن جهت بود که دیدیم که این مطالب در غالب جراید و مجلات مقارن فوت آن مرحوم انتشار یافت وما

تکرار آنها را دیگر لازم نمیدانستیم ولی حالیه چون حدس میزنیم که آن جمله ممکنست بدست یك عده از خوانندگان ما نرسیده باشد چنانکه درخواست بعضی از ایشان از ما ازهمین مطلب حکایت میکند ذیلاً باجمالی در آن خصوص اشاره میکنیم ومیگوئیم که مرحوم قزوینی فرزند ارشد مرحوم ملاعبدالوهاب قزوینی است و ملاعبدالوهاب که در ایام حیات خود بملاآقا معروف بوده پسر حاج عبدالعلی کدخدای قریهٔ گلیزور از قرای بلوك بشاریات قزوین بوده است .

ملاعبدالوهاب پدرمرحوم قزوینی که در محرّم سال ۱۳۰٦ هجری قمری فوت کرده ازمدرسین مدرسهٔ دوستعلی خان معیرالممالك در طهران واز اجلهٔ علمای عصر خویش بشمار میرفته ، وی مخصوصاً در علوم ادبی و ترجمهٔ علما و رجال اسلام تبحر داشته وبهمین نظر بعداز آنکه در سال ۱۲۹٤ از طرف علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم وقت هیأتی برای نوشتن نامهٔ دانشوران انتخاب شدند آن مرحوم هم بعضویت هیأت مزبور اختیار گردید و بیشتر ترجمهٔ احوال علمای لغت وصرف ونحو و ادب و فقه در کتاب مزبور نوشتهٔ قلم مرحوم ملاعبدالوهاب گلیزوری قزوینی پدر مرحوم محمدقزوینی است و آن مرحوم خود میفرمودند که پدرم در باب ترجمهٔ رجال برای مجلدات بعدی نامهٔ دانشوران که بنا بود متدرجاً منتشر شود بقدر یك اطاق یاد داشت جمع کرده بود ولی پس از فوت آن مرحوم ومسافرت مرحوم قزوینی باروپا وبی مبالاتی دیگران آن یاد داشتها ازمیان رفت .

مرحوم قزوینی در پانزدهم ربیع الأول از سال ۱۲۹٤ هجری قمری درطهران درمحلهٔ سنگلج قدیم تولد شده وتا سال ۱۳۰٦ که پدر ایشان درحیات بوده مقدمات صرف ونحو را درخدمت والد ماجد خود تحصیل کرده سپس در دوازده سالگی پس ازفوت پدر تحت وصایت وسرپرستی مرحوم شمس العلماشیخ محمد مهدی عبدالرّب آبادی قزوینی[1] از اجلهٔ ادبای عصر و نویسندگان کتاب نامهٔ دانشوران بتکمیل تحصیل نزد

۱ ـ متوفی ۲۰ جمادی الثانیه از سال ۱۳۲۰ قمری درطهران (رجوع کنید بمجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ سوم) .

اساتیدی مانند حاج سید مصطفی قنات آبادی و حاج شیخ صادق طهرانی و حاج شیخ فضل‌الله نوری مازندرانی وملا علی نوری حکمی و آخوند ملا محمد آملی و حاج میرزا حسن آشتیانی مشغول شده و بزودی در نتیجهٔ استعداد فوق‌العاده و تمرین و ممارست دائمی سرمایهٔ وافری از کلیهٔ علوم قدیمه بخصوص ادب ولغت وصرف ونحو و اشعار عرب بدست آورده ودر عین جوانی عالمی دقیق وبصیر شده است.

مرحوم قزوینی چون از همان اوان جوانی فوق‌العاده کنجکاو و تشنهٔ کسب معلومات و رفع مجهولات بوده بدرس مدرسه و تعالیم استادان معدود خود قناعت نمیورزیده بلکه در هر گوشه و کنار که ازمردی فاضل و صاحب کمال وقابل استفاده اطلاعی می‌یافته بمحضر او میشتافته واز افادات ایشان بهرهٔ کامل بر میداشته است چنانکه غالباً ملازم محافل پرفیض مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی و مرحوم سید احمد رضوی پیشاوری ومرحوم میرزا محمد حسین ذکاءالملك فروغی بوده واز انفاس قدسیهٔ ایشان کسب کمال و تعلیم تربیت و تهذیب نفس میکرده تا آنجا که میتوان گفت که این محاضر بیش از مجالس درسهای مدرسه‌ای در وجود آن نابغهٔ بیمانند مؤثر شده وازهرچیز زیادتر درسرنوشت معنوی و طرز فکر آن مرحوم دخالت داشته است مخصوصاً پشت پازدن آن مرحوم بموهومات وتعبدات وتعلق خاطرتمام اوبحقیقت وآزاد منشی و بحث و انتقاد منصفانه‌مدیون افکار مرحوم‌حاج‌شیخ هادی‌نجم آبادی و دیدن طرز محاورات ومجالس آن مرد بزرگ وآشنا شدن مرحوم قزوینی باصول و روش کار اروپائیان نتیجهٔ حشرو نشر با مرحوم میرزا محمد حسین‌فروغی وملازمین مجلس او بوده است و این جمله یعنی حقیقت پژوهی و آزاد منشی و بحث و انتقاد و پیروی از روش علمی دانشمندان فرنگ خصائلی است که در تمام مدت عمر با مرحوم قزوینی همراه ودر هرمرحله هادی وضامن اعمال واقوال او بوده.

مرحوم قزوینی در ایام تحصیل درطهران با مختصر مستمری که پدر ایشان از بابت عضویت دارالتألیف و دارالترجمهٔ زمان ناصری داشت معیشت میکرد ضمناً

ببعضی از دوستان و آشنایان جوان خود درس عربی میداد و بتشویق مرحوم فروغی بزرگ در کار ترجمهٔ مقالات وکتب از زبان عربی بروزنامهٔ تربیت یا کتابهائی که بتوسط آن مرحوم انتشار می‌یافت کمك مینمود.

برادر کوچکتر مرحوم قزوینی آقای احمد عبدالوهابی اندکی قبل ازسال ۱۳۲۲ قمری از طرف شرکت عمومی مأمور لندن شده بود، ایشان پس ازمدتی اقامت درآنجا چون شوق برادر امجد خود را بنسخ عربی و فارسی میدانستند و در لندن خزانهٔ بزرگی ازآنها دیده بودند برادر را برای دیدن و مطالعهٔ آنها بلندن دعوت کردند و مرحوم قزوینی که درسنین بیست وشش ازعمر بود بشوق تمام این دعوت را استقبال کرد بخیال آنکه ایامی چند در لندن بماند وپس ازآنکه مطالعهٔ خود را کامل نمود با برادر بایران برگردد. لیکن این سفر موقتی سی وشش سال طول کشید، جاذبهٔ آن همه کتب نفیس ذیقیمت وفراهم بودن آنها در یکجا و سهولت دسترسی بآن نسخه های عزیز ونادر وآشنائی با مرحوم پروفسور ادوارد براون که فریفتهٔ ایران ومطلعین بتاریخ وادبیات آن بود قصد رحیل موقت مرحوم قزوینی را بتدریج باقامت مبدّل ساخت و تحقیق و مطالعه و تصحیح و مقابله در رشته هائی که مورد ذوق و شوق آن مرحوم بود با آن حال دقت و احتیاط و وسواس که جبلی معظم له محسوب میشد یك باره چنان یار و دیار را از یاد ایشان برد که دیگر جز تعقیب همان منظور مجال خیالی، دیگر درخاطر آن مرحوم نماند و پس ازآشنا شدن بطرز کار مستشرقین بدعوت پروفسور ادوارد براون دست بکار تصحیح و انتشار تاریخ جهانگشای جوینی زد وچون بهترین ومصحح ترین نسخ آن کتاب درکتابخانهٔ ملی پاریس ذخیره بود در ماه ربیع الثانی ازسال ۱۳۲٤ یعنی بعد از دوسال اقامت در لندن بپاریس منتقل گردید وازاین تاریخ تا سنهٔ ۱۳۳۳ که بعلت وجودجنگهای بین المللی اول وظهورعوایق چندکه منجر بحرکت مرحوم قزوینی از پاریس ببرلین شدآن مرحوم

همواره در پای تخت فرانسه مقیم بود وجز درایام تابستان که غالباً برای رفع خستگی بمملکت زیبای سویس میرفت دیگر ازآنجا خارج نگردید و در همین مدت بود که بانتشارجلد اول تاریخ جهانگشای جوینی وحاضر کردن جلد دوم آن برای طبع توفیق یافت و ضمناً چند مقاله و رساله در باب ادبیات و تاریخ ایران منتشر نمود و دوسه متن از متون قدیمهٔ فارسی را تصحیح واحیا کرد.

هنوز سالی بیش از مدت اقامت مرحوم قزوینی در پاریس نگذشته بود که مشروطیت جوان ایران بر اثر دشمنی روسیهٔ تزاری و اقدامات بلا رویهٔ محمد علی میرزا بحال وقفه افتاد و آزادیخواهان و مشروطه طلبان یا مقتول شدند و یا باین طرف وآن طرف گریختند. ازآن جمله عده‌ای نیز برای استیفای حقوق ازدست رفته و رساندن فریاد مظلومانهٔ خود بگوش آزادیخواهان دنیا و برگرداندن مشروطه بسویس وانگلستان وفرانسه پناه‌آوردند و دراین کار مرحوم براون و یك عدهٔ دیگر ازعدالت پرستان ممالك آزاد اروپا معین ومعاضد ایشان شدند. مرحوم قزوینی نیز آنچه توانست دراین راه کرد و دراین مرحله غالباً راهنما و دستیار آزادیخواهان تبعید شدهٔ ایران بود تا آنکه مجاهدین طهران را فتح کردند و بار دیگر اصول مشروطیت درایران مستقر گردید.

مرحوم قزوینی یك سال گذشته ازشروع جنگهای بین‌المللی اول بدعوت آقای تقی زاده که در برلین سر پرست کمیتهٔ ایرانی آلمان بودند و روزنامه‌ای بنام کاوه بطرفداری از اتحاد اسلام وآلمان واطریش وبدشمنی با روس و انگلیس منتشر میساختند بهمراهی مرحوم حسینقلیخان نواب که بسمت سفارت ایران درآلمان انتخاب شده بود ازپاریس بطرف آلمان حرکت کرد و از طریق سویس در ۱۸ ذی‌الحجه ۱۳۳۳ (۲۷ اکتبر ۱۹۱۵) ببرلین رسید وتاپایان آن جنگها بلکه مدتی بعد ازآن در آن شهرماند ودرتمام این مدت اوقات او بمطالعهٔ نسخ خطی عربی وفارسی کتابخانهٔ

سلطنتی پای تخت آلمان و معاشرت با فضلای مستشرقین آن مملکت و اعضای کمیتهٔ ایرانی برلین و کمك بروزنامهٔ کاوه ومصاحبت با آقای تقی زاده میگذشت و با اینکه آرزوئی حزخاتمه یافتن جنگ وادامهٔ تصحیح وانتشار بقیهٔ تاریخ جهانگشای جوینی نداشت مراجعت آن مرحوم بپاریس برای اتمام کار جهانگشا بعلل موانعی که بر اثر جنگ پیش آمده بود وعادی نشدن روابط بین ممالك متحاربه تایك سال پس از خاتمهٔ محاربات یعنی تا سال ۱۹۲۰ میلادی بتأخیر افتاد و تنها دراین تاریخ اخیر بود که معظم‌له بدعوت دوست دیرینهٔ خودمرحوم میرزامحمدعلیخان فروغی وتسهیلاتی که از طرف او فراهم گردید توانست از برلین بپاریس برگردد و دنبالهٔ از دست رفتهٔ کار سابق خود را در تحقیق و تصحیح کتبی که نیمه کاره مانده بود بار دیگر بدست بگیرد .

درطی این سفر دوم بپاریس مرحوم قزوینی با خانمی ایتالیائی ازدواج نمود واز او دختری آورد و این خانم تنها عیال مرحوم قزوینی وآن دختر یگانه فرزند اوست .

نگارنده اگرچه از چندی قبل از آنکه موفق بمسافرت بفرنگستان شوم کتباً با مرحوم قزوینی مرتبط شده بودم ولی اولین باری که محضر ایشان را دریافتم در اوایل تابستان سال ۱۳۰۳ شمسی (۱۹۲۵ میلادی) در پاریس بود و از این تاریخ تا سه سال و نیم بعد که نگارنده از این سفر اول خود بفرنگستان بطهران برگشتم غالباً با یکدیگر بودیم و روز بروز رشتهٔ الفت و انس بین اثنین استوارتر ومؤکدتر میگردید ودر این ایام مرحوم قزوینی باتمام کار جلد سوم جهانگشای جوینی که یك مقدار بعلت عادی نبودن اوضاع اروپا ومقداری‌هم بجهت احتیاط و وسواس آن مرحوم بکندی تمام پیش میرفت مشغول بود .

در اواسط سال ۱۹۲۸ میلادی اندکی قبل از مراجعت اینجانب از پاریس بطهران مرحوم عبدالحسینخان تیمورتاش وزیر دربار ایران بپاریس آمد وبراهنمائی

جناب آقای حسین علاء که در آنوقت سفیر ایران در فرانسه بودند دیدنی از مرحوم قزوینی کرد . در این جلسه که روزی مقارن عصر در منزل مرحوم قزوینی با حضور آقای علاء و مرحوم حاج حسین آقا امین‌الضرب رئیس اطاق تجارت طهران اتفاق افتاد نگارنده نیز حضور داشتم . در آنجا صحبت از این شد که اگر ممکن باشد کسی از طرف دولت ایران مأمور شود تا از بعضی از نسخ نادرهٔ فارسی و عربی موجود در کتابخانه های اروپا یعنی از آنها که در ایران نیست نسخه هائی بردارد . مرحوم قزوینی گفت که سهلترین و مطمئن ترین طرق برای این کار عکس برداری از آنهاست چنانکه امروز درهمه‌جای عالم معمول وشایع است. این پیشنهاد مقبول افتاد ومرحوم تیمورتاش در دفترچهٔ بغلی خود یاد داشت کرد که برسیدن بطهران اعتباری کافی از دولت بگیرد و آنرا برای اجرای منظورفوق در اختیارمرحوم قزوینی بگذارد .

چیزی طول نکشید که نگارنده‌بطهران آمدم، روزی‌مرحوم تیمورتاش مرا بدربار احضار کرد و درضمن صحبت های دیگر گفت که فلانی آن جلسهٔ منزل آقای قزوینی در پاریس بیادت هست ؟ گفتم بلی ، گفت آن روز که من در پاریس قول دادم که بمحض رسیدن بطهران اعتباری برای نسخ خطی تحت اختیار ایشان بگذارم ومطلب را در دفترچهٔ بغلی خود یاد داشت کردم در وجنات آقای قزوینی چنان خواندم که ایشان پیش خود در باطن میگویند که بسیاری از رجال ایران از این قبیل وعده ها داده و بهیچیك عمل نکرده‌اند و لابد این نیز از همان قبیلهاست ، سپس مرحوم تیمور تاش حوالهٔ یك صد هزار فرانك فرانسه را که برای آن مقصود بنام مرحوم قزوینی گرفته بود بمن نشان داد و گفت که دیدی که من بقول خود وفا کردم و وعدهٔ خود را فراموش ننمودم . قرار بود که ارسال پول برای منظور فوق هرسال مرتباً صورت بگیرد ولی‌چون کمی بعد مرحوم تیمور تاش ازکار افتاد دیگر کسی آن خیال را تعقیب نکرد وجزهمان ۱۰۰،۰۰۰ فرانك پولی دیگرجهت اجرای نقشه‌ای که بسیار مفید ومؤثر بود برای مرحوم قزوینی فرستاده نشد .

صد هزار فرانك مذکور درفوق با مبلغ مختصر دیگری که بعد از طرف وزارت معارف ایران بعنوان مرحوم قزوینی ارسال گردید صرف عکس برداری ازهجده نسخه از نسخ عربی و فارسی کتابخانه های معتبر لندن و پاریس ولیدن ولنین گراد و برلین وقاهره شد واز هر کدام از آن نسخ مرحوم قزوینی در مدتی قریب بده سال دو الی سه نسخه با مقدمه های مفصل یا مختصر که بابتدای هر کدام الحاق کرد بطهران فرستاد واز آن نسخه ها که بعدها مورد استفادهٔ فضلا قرار گرفت و بعضی از آنها نیز بطبع رسید، هنوز نمونه هائی در کتابخانهٔ ملی طهران وکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات باقیست.

مرحوم قزوینی تا اوایل پائیز سال ۱۳۱۸ شمسی در پاریس مقیم بود، در این تاریخ بعلت حوادث جنگهای بین‌المللی دوم و اشکالات فوق‌العاده‌ای که برای اقامت خارجیان در ممالك متحارب وجود داشت و مخاطراتی که هر آن متوجه جان مردم بود فرانسه را ترك گفته بعد ازسی وشش سال غربت درمهرماه همان سال با خانم و دخترخود بطهران برگشت و پس از خاتمه پذیرفتن جنگ بآوردن کتابخانهٔ نفیس خود از پاریس بطهران نیز توفیق یافت ودیگر یکسره از اروپا قطع علاقه کرد ومصمم شدکه بقیه عمر را در وطن عزیز خود بپایان برساند.

از ۱۳۱۸ تا دوماه قبل که روح پرفتوح آن مرحوم ببهشت جاویدان خرامید اوقات آن فقیدسعید مانند تمام ایام سابق باز بمطالعه وتحقیق و تصحیح متون قدیمه میگذشت وبیشتر آن در قسمت اول بمعیت دوست یگانهٔ عزیز جناب آقای دکتر قاسم غنی بتصحیح ونشر دیوان حافظ ودرقسمت ثانی بدستیاری نگارنده بتصحیح وانتشار کتاب شدالأزار صرف شد.

از یك سال ونیم پیش اوضاع مزاجی آن مرحوم باوجود کمال احتیاطی که در امرغذا وحرکت وخواب رعایت میکردیك مرتبه دچاراختلال گردید وکار بمریضخانه وعمل جراحی کشید. اگرچه عمل با توفیق قرین شد لیکن ضعف مفرط مزاج وعدم حرکت چند ماهه بتدریج دست وپای آن مرحوم را ازکار انداخت تا آنکه درحدود

ساعت ده بعد از ظهر روز جمعه ششم خرداد ماه ۱۳۲۸ شمسی برابر با ۲۸ رجب ۱۳۶۸ هجری قمری جان سپرد و جنازهٔ آن مرحوم در جوار قبر ابوالفتوح رازی مجاور زاویهٔ حضرت عبدالعظیم در ری بخاك سرده شد. سن آن مرحوم بسال و ماه قمری برابر با ۷۴ سال وچهار ماه وسیزده روز میشد و از او يك دختر بازمانده که یگانه فرزند اوست.

اما آثار و نوشته‌های مرحوم قزوینی غیر ازمقدار کثیری یادداشت و ملاحظات که در روی ورقه های جداگانه یا دفترچه ها وحواشی کتب باقیست ومرتب ومنتشر نشده بیشتر بصورت مقالات رساله مانند و مقدمه ها یا حواشی است که آن مرحوم بر کتب مختلفه نوشته وبهمین جهت کمتر کتاب مستقلی در يك موضوع واحد از او باقیست اگرچه هرسلسله از آن یاد داشتها که راجع بيك موضوع است اگر بهم پیوسته میشد خود بصورت کتاب مستقل بدیعی درمی‌آمد ولی آن مرحوم هیچوقت حوصله این کار را نداشت و همیشه مقدار یاد داشت های خود را در باب موضوعی کافی وکامل نمیدانست.

رسالاتی که بقلم مرحوم قزوینی نوشته شده و اصل یاترجمهٔ آنها مستقلاً بچاپ رسیده بقرار ذیل است:

۱ ـ لوایح جامی بفرانسه وترجمه آن بانگلیسی بتوسط وین فیلد،

۲ ـ شرح حال مسعود بن‌سعدبن سلمان که فقط ترجمه انگلیسی آن بتوسط پروفسور ادوارد براون بانگلیسی منتشر شده،

۳ ـ مقاله‌ای انتقادی و تاریخی در باب کتاب نفثةالمصدور تألیف محمد نسوی مؤلف سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی که آنرا نگارنده در سال ۱۳۰۸ شمسی درطهران بطبع رسانده.

۴ ـ رساله‌ای درشرح حال ابوسلیمان منطقی که در پاریس در جزء سلسلهٔ انتشارات انجمن تتبعات ایرانی چاپ شده،

۵ ـ تصحیح مقدمهٔ قدیم شاهنامه،

این دو مقاله را نگارنده در جلد دوم بیست مقاله از مقالات آن مرحوم در طهران بتاریخ ۱۳۱۳ شمسی بچاپ رسانده‌ام و از آن دو رسالهٔ دوم با مختصر تغییراتی در کتاب هزارهٔ فردوسی نیز بطبع رسیده است،

۶ - رساله‌ای در شرح حال ممدوحین سعدی که درضمن مجموعه‌ای ازمقالات ازدیگران بنام‌سعدی نامه‌در ۱۳۱۶ شمسی ازطرف‌وزارت فرهنگ باهتمام فاضل ارجمند آقای حبیب یغمائی انتشار یافته،

۷ - رساله‌ای در شرح حال شیخ ابوالفتوح رازی مؤلف تفسیرمعروف فارسی که درآخرجلد پنجم ازآن کتاب درطهران بچاپ رسیده،

۸ - وفیات معاصرین شامل شرح حال مختصر وتاریخ وفات بزرگان عالم اسلام که با مرحوم قزوینی کم وبیش معاصر وآن مرحوم ایشان را دیده یا از نام و نشان آنان با خبر شده بوده است. این قسمت که درصدر همین مقاله بآن اشاره شد در مجلهٔ یادگار انتشار می‌یافت وبراثر مرگ آن مرحوم فقط تا اوایل حرف عین امتداد پیداکرد و اگربانتها میرسید چون خیال داشتیم که بعدها آنرا با تکمیلاتی بصورت کتابی علیحده منتشر کنیم شاید یکی از بهترین تألیفات مرحوم قزوینی و از مراجع همیشگی محققین تاریخ قرن اخیر ایران میشد. ما هنوز هم امیدواریم که پس از مذاکره با ورثهٔ آن مرحوم بقیه آن یاد داشتها را تحصیل و پس از ترتیب و تبویب آنها را ابتدا متدرجاً درمجلهٔ یادگار سپس بصورت کتابی مستقل بچاپ برسانیم.

اما کتبی که آن مرحوم آنها را تنها یا بکمك دیگران تصحیح ومنتشر یا برای چاپ حاضر کرده از اینقرار است:

۱ - مرزبان نامه سعدالدین وراوینی که درسال ۱۳۲۶ قمری در لیدن از بلاد هلند بچاب رسیده.

۲ - المعجم فی معاییر اشعارالعجم تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس رازی که که مثل کتاب اوّل درجزء انتشارات اوقاف گیب درسال ۱۳۲۷ قمری دربیروت بزیور طبع آراسته گردیده است،

۳ ـ چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی که ایضاً بتوسط اوقاف گیب بامقدمه وحواشی بسیار در سال ۱۳۲۷ قمری در لیدن انتشار یافته .

٤ ـ تاریخ جهانگشای جوینی تألیف عطا ملك جوینی در سه جلد که چاپ مجلدات سه گانهٔ آن ازسال ۱۹۱۲ میلادی تا ۱۹۳۷ بطول انجامیده است .

٥ ـ جلد اول از لباب الألباب عوفی با مقدمه و حواشی (جلد دوّم را قبلاً مرحوم براون بچاپ رسانده بود) .

٦ ـ دیوان خواجه حافظ شیرازی بهمراهی آقای دکتر قاسم غنی که مصحح ترین و دقیق ترین کلیات حافظ است وبدستور وزارت فرهنگ درسال ۱۳۲۰ شمسی ازآن چاپی عکسی شده است .

۷ ـ شدالأزار در مزارات شیراز تألیف معین الدین جنید شیرازی بدستیاری نگارندهٔ این سطور با حواشی بسیار دقیق ومفصل که چاپ آن بانتها رسیده وعنقریب پس از تکمیل فهارس منتشرخواهد شد .

۸ و ۹ و ۱۰ ـ تصحیح کتابهای هفت اقلیم امین احمد رازی و مجمل التواریخ فصیح خوافی وعتبة الکتبهٔ اتابك منتجب الملك جوینی که هرسه بامشارکت نگارنده بوده و بعضی از آنها برای طبع حاضر شده ولی هیچیك هنوز بچاپ نرسیده است .

غیر از این جمله مرحوم قزوینی برتذکرة الاولیای عطار چاپ مرحوم پروفسور نیکلسن و نقطة الکاف میرزا جانی کاشانی چاپ مرحوم پروفسور براون مقدمه های محققانه نوشته اند . مقدمه هائی که آن مرحوم برنسخی که برای وزارت فرهنگ عکس برداشته‌اند همه را نگارنده درجلد دوّم بیست مقاله منتشر کرده‌ام ومقالات دیگر آن مرحوم را که قبل ازسال ۱۳۰۷ شمسی در جراید و مجلات انتشار یافته بوده دوست ارجمند فاضل ما آقای پورداود بنام جلد اول بیست مقاله درسال ۱۳۰۷ شمسی در بمبئی منتشر نموده‌اند . یك عده ازمقالات آن مرحوم هم از ابتدای تأسیس مجلهٔ یادگار (شهریور ۱۳۲۳ شمسی) درآن مجله مندرج است . برای بقیهٔ احوال و شمه‌ای ازخصایل آن مرحوم رجوع شود بدومقاله‌ای که نگارنده درشمارهٔ قبل یادگار و مجلهٔ اطلاعات ماهیانه (تیرماه ۱۳۲۸ شمسی) نوشته‌ام .

قصران ری

بقلم آقای منوچهر ستوده

قصران چنانکه از نوشته های قدما برمی‌آید نام ناحیهٔ کوهستانی دو دودامنهٔ کوه شمیران است ، قسمتی را که درجنوب آن واقع شده ومتوجه ری قدیم وطهران حالیه است قصران بیرونی یا خارج یا سفلی و قسمت دیگررا قصران درونی یا داخل یا علیا میگفتند .

در بارهٔ اشتقاق و معنی کلمهٔ قصران اطلاعی نداریم ، یاقوت در معجم‌البلدان مینویسد که قصران داخل وقصران خارج اگرچه لفظاً تثنیه است ولی بگمان من در این مورد از ذکر این کلمه منظور تثنیه ندارند زیرا این کلمه فارسی است و هیأت جمع دارد مثل مردان و زنان که درجمع مرد و زن گفته میشود۱ .

صفی الدین عبد المؤمن در مراصد الاطلاع کلمهٔ قصران را جمع فارسی میداند وچنین مینویسد: «قصران جمع فارسی قصراست که برای دو موضع بکارمیرود یکی را قصران داخل و دیگری را خارج گویند واین دوموضع دوناحیهٔ بزرگ در کوهستان ری است» ۲.

اگر قول یاقوت و گفتهٔ صفی‌الدین عبد المؤمن را صحیح بدانیم و الف ونون قصران را جمع انگاریم اطلاق آن بدو ناحیهٔ کوهستانی ری مورد ندارد زیرا نه در قصران داخل نه درقصران خارج قصور و کاخهائی ساخته نشده بوده است تا کثرت تعداد آنها موجب تسمیهٔ این دو محل شده باشد. ازاین گذشته این طرز تسمیه در

---

۱ - معجم‌البلدان ذیل کلمهٔ قصران ۲- مراصد الاطلاع ذیل کلمهٔ قصران

نواحی و قسمتهای دیگر کشور ما نظیر و مانند ندارد ، از طرف دیگر در کلماتی مثل طهران و شمیران و لواسان و زنجان و کرمان و نظایر آنها که شاید از صدها متجاوز باشد این الف و نون دیده میشود ولـی در هیچکدام از آنها نمیتوان این الف و نون را علامت جمع دانست .

یاقوت در المشترك مینویسد : «قصران بفتح قاف وسکون صاد و راء والف و نون لفظاً تثنیه ولی کلمه فارسی معرب است»۱ . ازاین عبارت یاقوت چنین بر میآید که هیأت و شکل کلمهٔ قصران با بودن الف و نون در آخر آن شبیه بتثنیه عربی است ولی ذکراینکه این کلمه فارسی معرب است ما را متوجه مینماید که این کلمه بااینکه در ظاهر وضع و بنای تثنیهٔ عربی را دارد ممکن است تثنیه نباشد .

شاید همین الف و نون در آخر کلمهٔ قصران که شکل تثنیهٔ عربی بآن دادهاست ابن‌حوقل‌رااشتباه انداخته‌باشد. وی‌در کتاب صورة الأرض خودقصران‌را تثنیهٔ قصر داخل وقصر خارج دانسته و در نتیجه این دو نام را بشکل مفرد ضبط کرده و چنین نوشته‌است : «واز دیهای مشهور ری قصر داخل وقصرخارج و بهنان والشبر و بشاویه و دنبا و رستاق قوسین و غیر ذلك است .»۲ درصورتیکه اصطخری بجای قصر قصران نوشته و چنین ضبط کرده: «و از دیهای مشهور ری قصران داخل و خارج و بهزان و السن و بساویه و دنبا و رستاق قوسین و غیر ذلك است۳ ، یاقوت هم در معجم‌البلدان این قسمت را از اصطخری باتغییراتی نقل‌کرده وچنین نوشته است: «و از دیهـای مشهور ری قصران داخل وخارج و بهزان والسن و بشاویه و دنباوند است٤ .»

از طرف دیگر ممکن است نام قصران قاهره کـه مسلماً تثنیهٔ قصر است علت اشتباه ابن حوقل باشد .

۱ـ المشترك وضعاً والمفترق صقعاً صفحهٔ ٣٤٦ ۲ـ صورة الارض ابن حوقل قسم ثانی صفحهٔ ٣٧٩ ۳ ـ مسالك الممالك اصطخری چاپ اروپا صفحهٔ ۲۰۹
٤ـ معجم‌البلدان چاپ اروپا جلد دوم صفحهٔ ٨٩٤

یاقوت در معجم‌البلدان در بارهٔ قصر قاهره چنین نوشته‌است «قصران تثنیهٔ قصر است و این دو قصر در قاهره در سمت راست بازار طرف شمال بنا شده بوده است و مسکن ملوك منسوب بعلویان بوده است۱ .»

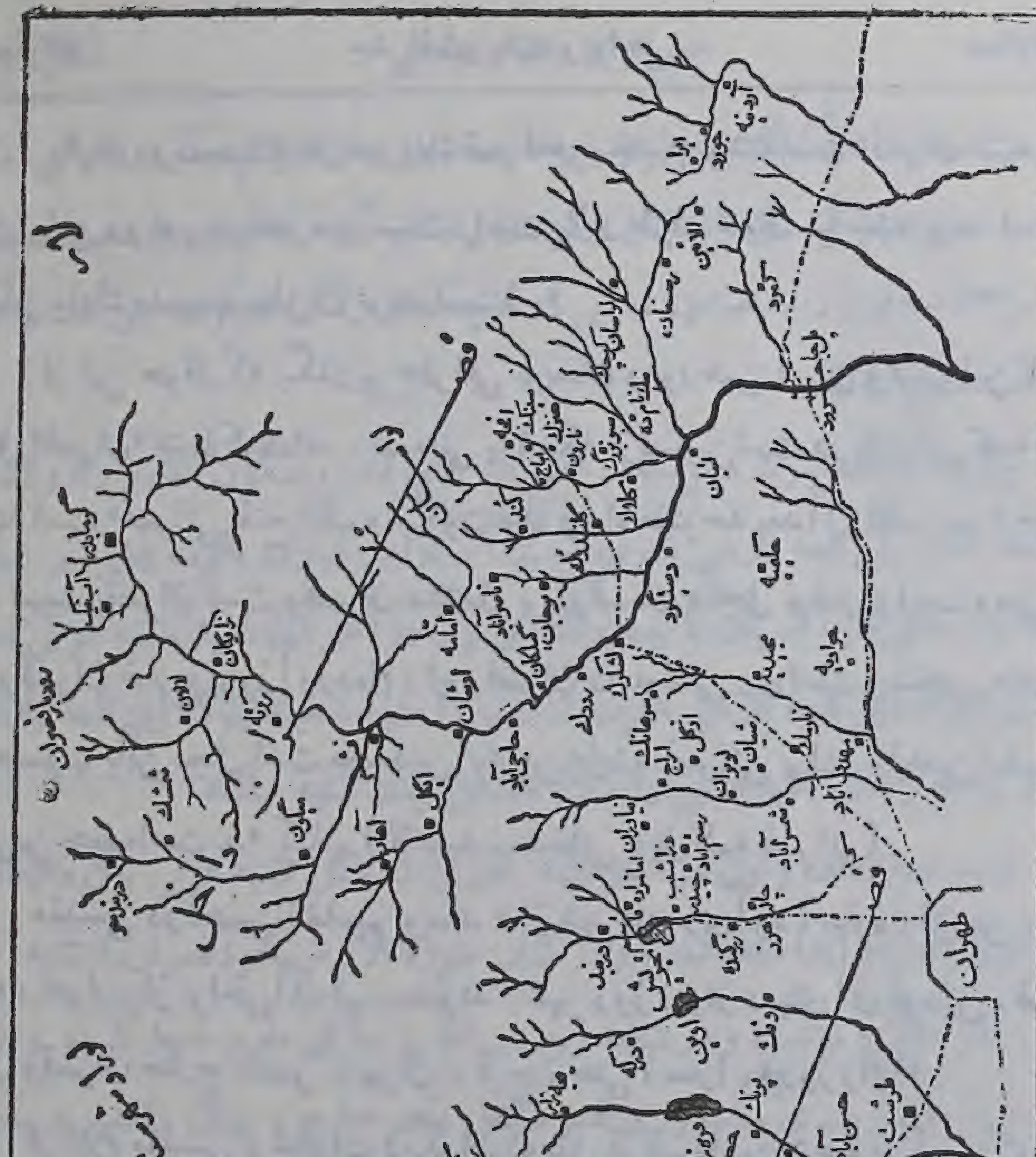
از ابن حوقل که بگذریم جغرافی نویسان ومورخین ایران وعرب این کلمه را بشکل «قصران» ضبط کرده‌اند . سمعانی با اینکه از نسابین‌است در بارهٔ این کلمه چنین نوشته است «قصرانی بفتح قاف وسکون صاد و راء مفتوحه بعدآن الف ودرآخرآن نون نسبت بقصران است و قصران مشتمل بر دوقسمت داخل وخارج است ومن شبی را درقصران خارج بروزآورده‌ام ، این قصران در نواحی ری است و شخص مشهوری که منسوب باین محل است محمدبن‌آبان‌بن عایشه قصرانی برادر ولیدبن ابان‌کاتب عیسی‌بن جعفر،است ...» کتاب (الأنساب سمعانی ذیل‌کلمه قصرانی) .

مقدسی دراحسن‌التقاسیم نویسد « از شهرهای ری‌آوه ، ساوه ، قزوین ، ابهر ، شلنبه ، خوار واز نواحی‌آن قم . دماوند ، شهر روز ، واز دیهای‌آن قوسین ، قصران داخل وقصران خارج ، مسرّ ، بهزان ، قرج ، جنی ، سیرا ، فیروز رام۲» .

ازکلام مقدسی و عبارات دیگران که نقل‌کردیم چنین نتیجه میگیریم که کلمهٔ قصران را باید بفتح قاف و سکون صاد وراء مفتوحه بعد ازآن الف و درآخر نون تلفظ کرده دیگر اینکه در حومهٔ ری دو قصران بوده است یکی را قـ‌ران داخل و دیگری را قصران خارج گفته‌اند ودر بعضی مدارك فارسی این دو را قصران درون وقصران بیرون خوانده‌اند مثلاً در تاریخ طبرستان چنین‌آمده است « چون لارجان مستخلص شد مردم قصران درون و بیرون جمله بخدمت ملك شهید آمدند و همه جامگی واقطاع گرفته۳ اما دیگر اینکه این دوقصران جزء دیهای‌کوهستانی شهر ری بوده است ابن کربویه رازی که از اصحاب حسین بن احمد علوی است بکوهستانی بودن این ناحیه چنین اشاره کرده است :

---

۱ ـ معجم‌البلدان چاپ اروپا جلد دوم صفحه ۸۹۴ ۲ ـ احسن التقاسیم مقدسی چاپ صفحه ۳۸۶ ۳ـ تاریخ طبرستان صفحهٔ ۱۱۱



قصران داخل و خارج

یا منیةً هیجت شوقی و احزانی   لا تبعدینی فبعد الدار اضنانی

ودر بیت سی وپنجم میگوید :

و شرّدونی عن صحبی و عن ولدی   حتی لجأت الی اجبال قصران[1]

الحال که دانستیم درحوزهٔ ری دوقصران بوده است برای محدود کردن این دو ناحیه مجبوریم بعضی از اسناد ومدارکی را که از قدما یا متأخرین بدست داریم نقل کنیم :

قصران درونی یاقصران‌الداخل

علت اینکه این ناحیه را قصران درونی یاقصران داخل گفته‌اند این است که این ناحیه کوهستانی است وآبادیهای آن داخل دره های فرعی جاجرود است . کلمهٔ قصران هنوز در اسناد ومدارك دولتی ما دیده میشود من جمله درکتاب «اسامی دهات کشور» که در شهریور ماه هزار وسیصد وبیست وسه چاپ شده است نام پانزده آبادی را بشرح ذیل جزء رودبار قصران لواسانات مینویسد :

۱ ـ ایگل ۲ ـ اوشان ۳ ـ آهار ٤ ـ آب نیك ٥ ـ امامه ٦ ـ حاجی آباد ۷ ـ دربند سر ۸ ـ روده[2] ۹ ـ زاگیان[3] ۱۰ ـ شمشك ۱۱ ـ فشم ۱۲ـ كلوكان[4] ۱۳ ـ گرم آب در ۱٤ ـ لالان ۱٥ ـ میگون .

ولی درقدیم آبادیهای دیگرلواسان بزرگ و لواسان کوچك فعلی که درحدود چهل پاره آبادی است نیز جزء قصران داخل بوده است . برای اثبات مدعای ما همین بس که «سینك» و «حنزك» که فعلاً جزء لواسان کوچك است در تاریخ طبرستان و رویان سید ظهیرالدین جزءقصران ذکرشده است باین شکل : « بعد از غلبهٔ سادات بر آمل بقیة السیف چلاویان کیا اسکندر و دوسه فرزند زاد های صغار افراسیاب را برداشته و بگریختند باین خیال که درکوهستان مازندران بمانند آنجا هم ایشان را

۱ـ مختصر کتاب البلدان ا بن‌فقیه طبع لیدن ۲۷۳   ۲ ـ فعلا رودك تلفظ میشود .
۳ـ بتلفظ امروزی زاگون .   ٤ ـ امروز آنرا کیلگون تلفظ میکنند .

جای نداده بلارجان رفتند در لارجان هم قرار پیدا نکردند و روی بولایت قصران نهادند و بملوك استندار پناه جستند چون ملوك گاوباره نظر براصالت خود کردند دانستند که اطفال را درجرایم پدران و بدکاری ایشان دخلی نیست قریهٔ حنزك[1] وسینك را بدیشان مسلم داشتند[2].

درهمین کتاب تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین مینویسد: «علی کامه در قصران بکنار جاجه رود قصر بنیاد کرد و آنجا می بود و الحال آن وادی را کوشك دشت میخوانند وتلی که در آنجاست قصرعلی کامه بوده است[3] محل این قصر را محمدحسن خان اعتمادالسلطنه درمرآة البلدان زیردست «گل هندومك» تعیین کرده است[4].

یاقوت درمعجم البلدان چنین مینویسد:

«وجوسق کوشك خلیفه است در جوار ری که از دیهای قصران داخل بشمار است[5]».

امین احمد رازی درهفت اقلیم نوشته است: «ولایت ری ابتدا نه بلوك بوده است بدینموجب که نوشته میشود - غار - فشاپویه بهنام - سبورقزج - خوار - زرند - اسفجان - شمران - شهریار - ساوجبلاغ ودر نزهة القلوب آمده که رودبار قصران نیز از توابع ری بوده است و در عهد غازان خان تعلق بر ستمدار گرفته و در این زمان چهار بلوك نخستین را ری اعتبار کرده‌اند وباقی را علیحده ساخته‌اند[6]».

---

۱ - این کلمه بدون شك در اصل حنزك (هنزك) بوده است نساخ در نسخه های قدیم ویا حروفچین درچاپ فعلی اشتباه کرده است. این آبادی درجنوب سینك و سینك درجنوب افجه و هرسه آبادی در کنار رودخانهٔ افجه بنا شده‌اند. نام حنزك (هنزك) تا امروز باقی است وبرهمین آبادی اطلاق میشود.

۲ - تاریخ طبرستان و رویان ومازندران سیدظهیرالدین چاپ درن صفحهٔ ۳۵۲.

۳ - ایضاً صفحهٔ ۳۱۴.

۴ - مرآت البلدان ذیل کلمهٔ «جائیج».

۵ - معجم البلدان ذیل کلمهٔ جوسق.

۶ - هفت اقلیم (اقلیم چهارم - عراق عجم طهران و ری)

بنوشته امین احمد دو ایراد داریم یکی آنکه او سنت قدماء را حفظ نکرده است چه قبل از زمان اوکلمهٔ شمران بقسمت یا ناحیه‌ای اطلاق نمیشده است وقدماء همین ناحیهٔ شمران فعلی را قصران خارج نوشته‌اند و شمران نام قلعه‌ای در قصران خارج بوده است که سید ظهیرالدین در کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان خود در چند مورد بآن اشاره کرده است۱ و در تاریخ طبرستان او نیز ذکری از این قلعه رفته ممکن است بعدها نام این قلعه که اهمیتی بسزا داشته برناحیه‌ای که سابقاً قصران خارج میگفته‌اند اطلاق شده است . ثانیاً عبارتی راکه از نزهة القلوب ذکر کرده بهیچوجه در نزهه القلوب چاپ لیدن نیست و معلوم نیست امین احمد این عبارت را ازکی آورده است .

گویا نوشتهٔ امین احمد برای اولین جائیست که درآنجا قصران داخل بنام رود بار قصران خوانده شده و کلمهٔ رود بار صریحاً نشان میدهدکه آبادیهای این ناحیه برکنار وساحل رود بنا شده‌اند .

در تاریخ طبرستان چنین آمده : «چون طغرل بدامغان رسید وآن ولایت هنوز بحکم شاه اردشیر بود مثال نبشت تاچندانکه آنجا باشد علوفه دهند وبا قزل ارسلان عهدکرد وخوار و ری با دیوان گرفت وبدوازده هزار دینار رازی آن روز قلعه انبامه از امیران قصران بنایبان خویش سپرد۲ .

وهمو میگویدکه : «چون شاه باآمل آمد و بپایان قلعهٔ امامه قصران شد با لشکر قتیبه و مستخلص کرد و رئیس قصران عادل نام را آنجا بنشاند بمدت هفت هشت ماه ۳ .

با نقل این دو جمله از تاریخ طبرستان چنین نتیجه میگیریم که اولاً انبامه (امامهٔ فعلی) جزء قصران داخل شمرده میشده . ثانیاً آنجا مرکزحکومت جداگانه‌ای

---

۱ ــ تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین صفحهٔ ١٤٤ و ١٥٤ .
۲ ــ تاریخ طبرستان حسن بن اسفندیار قسم ثانی صفحهٔ ١٥٢ .
۳ ــ کتاب سابق الذکر صفحهٔ ١٥٥ .

بوده است واز امرای محلی، چند تن درآنجا حکمرانی میکرده‌اند. با ذکر مدارك مذکور و شواهدی که ذیلاً می‌آوریم میتوانیم حدود قصران داخل را بشرح ذیل تعیین کنیم:

قصران داخل از شرق محدود است بلارجـان و دماوند، از شمال برویان (کجور و نور) ولار از غرب بطالقان و لورا، ازجنوب بقصران خارج. در اغلب متون تاریخی وجغرافیائی نام قصران با نام یکی از این نواحی یکجا ضبط شده است مثلاً در تاریخ طبرستان‌سید ظهیرالدین چنین آمده:

« و اسم مازندران محدثست زیرا که مازندران در زمین مغربست ودر اصل موسوم ببیشهٔ نارون و بیشهٔ تمیشه هم‌میخواندندو بتجدیدمازندران میگفتند، بسبب آنکه ماز نام کوهی است ازحد گیلان کشیده است تا بلاد قصران وهمچنین تا بجاجرم[1]» ایضاً:

« و واقعاً رستمدار را درین مدت تا رویان و قصران و نواحی آن آبـادانی نماند[2]». و نیز:

« حسین بن زید بیست و سه روز بدنباوند بماند رؤسای لارجان و قصران پیش او آمدند[3]».

و همچنین درجائی دیگر گوید:

« بعد ازمدتی سلطان عباس را که والی ری بود با تمامی لشکر خراسان و ری و دماوند و قصران و رویان ولارجان و کلار بمازندران بسرشاه غازی رستم فرستاد[4]»

قصران بیرونی یا قصران‌الخارج

راوندی در راحة الصدور در ذکـر طغرل اوّل سلجوقی مینویسد: « آنگاه سلطان از تبریز بسوی ری‌رفت تا زفاف بدارالملك باشد اندك مایه رنج بروی مستولی

۱ ـ تاریخ طبرستان و رویان ومازندران سید ظهیرالدین چاپ درن صفحهٔ ۲۱.
۲ و۳ ـ کتاب سابق‌الذکر صفحهٔ ۱۲۹. ٤ ـ ایضاً صفحهٔ ٥٦.

شد بقصران بیرونی بدر ری بدیه طجرشت از جهت خنکی هوا نزول فرمود چه حرارت هوا بغایت بود ، رعاف بروی مستولی‌شد و بهیچ دارو امساك نپذیرفت تاقوّت ساقط شد از دنیا برفت در رمضان سنهٔ خمس وخمسین و اربعمایه[۱]» .

از این بیان راوندی چنین مستفاد میشود کـه اولاً قصران بیرونی (قصران خارج) بدر ری بوده است ثانیاً دیه طجرشت (تجریش) از دیهای قصران بیرونی‌است استاد محترم آقای عباس اقبال درمجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ دوم چنین نوشته‌اند:

«شبهه‌ای نیست که این قریهٔ طجرشت که بدر ری و جـزء قصران سفلی بوده وبخنکی هوا شهرت داشته همین تجریش حالیه است[۲]» .

از تجریش که بگذریم قریهٔ ونك را که در جنوب غربی تجریش قرار دارد سمعانی جزء قصران بیرونی ری دانسته و اینطور نوشته است « ونك بفتح واو ونون درآخر آن کاف وآن قریه‌ای از قرای ری است که من در سفر بسمت قصران خارج (همان قصران بیرونی که شمیران کنونی جزء آن بوده) ازآنجا گذشتم[۳]» .

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در ذکر نومان ری چنین مینویسد « قلعهٔ طبرك بجانب شمال در پای کوه افتاده است و ولایت قصران در پس آن کوه افتاده است[۴] » بعد از حفریات ری محل قلعهٔ طبرك برما روشن شده است و امروز آثاری ازآن قلعه نیز برجاست . این قلعه در دامنهٔ جنوبی یکی از رشته های کوه «سه پایه» که درشمال ری قدیم بوده است قراردارد وآبادیهای قابل ذکر پشت این کوه‌آبادی های شرقی شمیران فعلی است .

کن که از آبادیهای مهم اطراف طهران است در زمان یاقوت از قرای قصران محسوب میشده است و او درمعجم‌البلدان ازاین‌آبادی چنین یاد میکند: «کن بالفتح

۱ ـ راحة‌الصدور صفحهٔ ۱۱۲ . ۲ـ مجلهٔ یادگار سال‌اول شمارهٔ‌دوم صفحهٔ۱۶
۳ ـ کتاب الانساب ورق ۵۸۶ بنقل ازمقالهٔ استاد محترم آقای اقبال از مجلهٔ یادگار .
۴ ـ نزهة‌القلوب چاپ لیدن صفحهٔ ۵۳ .

ثم التشدید مصدر کننت الشیء اذا جعلته فی کن. اکنه کناً اسم جبل و کن ایضاً من قری قصران[۱]».

همین مؤلف «أذون» را قریه‌ای از نواحی کورهٔ قصران خارج مینویسد[۲] و «دزاه» از دیهای قصران میشمارد[۳].

در تاریخ طبرستان چنین دیده میشود: «چون نومید شدند و با اصفهبد چیزی بدست نداشته بعهد وقرار وموافقت باز گشتند و اتابك محمد را بری بنشانده وضیاع کهن قصران بیرون با اصفهبد داده[٤]».

محمد حسن خان اعتماد السلطنه نتیجهٔ مطالعات خود را در بارهٔ قصران در نامه‌ای بدُرن مستشرق روسی در تاریخ سه شنبه هفتم جمادی الاولی سنهٔ ۱۲۹٦ چنین نوشته است:

« البته آنجناب اطلاع دارند و در کتب مورخین و جغرافیائی قدیم ایران و عرب علی الخصوص معجم البلدان یاقوت حموی وغیره ملاحظه فرموده‌اند که بلوك قصران را درحوالی ری ضبط کرده‌اند ودوقصران فرض نموده‌اند قصران علیا وقصران سفلی و آنچه محققین این مأیه بتحقیق یافته‌اند قصران سفلی عبارت از بلوك شمیران است که در جلگهٔ طهران در دامنهٔ رشتهٔ البرز از قریهٔ کلاك واقعه در سمت شرق رود کرج الی چاهك که الحال حکیمیه معروف است امتداد دارد و قصران علیا همین لواسانات را میگویند که از گردنهٔ قوچك طرف شمال جلگه طهران که شخص سرازیر شده از رودخانهٔ جاجرود عبور نموده سمت شمال این رودخانهٔ اول بلوك لواسانات است که بدو لواسان تقسیم شده لواسان بزرگ و لواسان کوچك واین لواسانات را حالا هم قصران علیا میگویند[٥].

۱ - معجم البلدان ذیل کلمهٔ «کن».
۲ - همان کتاب ذیل کلمه «أذون» و ذیل «قصران الداخل».
۳ - کتاب مذکور ذیل کلمهٔ «دزاه». ٤ - تاریخ طبرستان قسم دوم صفحهٔ ۱۱۲
٥ - مرآت البلدان جلد چهارم صفحهٔ ۱۰.

ما و خوانندگان

۱ ـ اعتراض بنویسندهٔ مقاله چند استخاره ازمحمد علیشاه وجوابهای آنها

فاضل محترم آقای کاظم موسوی میرزائی مقیم زنجان از تاریخی که ما درشمارهٔ سوم ازسال سوم مجلهٔ یادگار نام عمّ مکرّم ایشان مرحوم حاج سیدابوطالب زنجانی را در عداد علمای مستبد مانند مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری وسید علی آقا یزدی وآخوند ملا محمد آملی آورده‌ایم لطف مخصوصی بمجلهٔ ما پیدا کردهٔ و هروقت مجال یافته‌اند در این باب بما تاخته‌اند درصورتیکه ما عقیدهٔ خود را در باب مرحوم حاج سید ابوطالب درشمارهٔ ششم وهفتم وهشتم ازهمان سال مجله صریحاً بیان کردیم وگفتیم که ما مستبد بودن کسی را که عقیده‌ای سیاسی است بهیچوجه گناه نمیدانیم و وجود این عقیده را درکسی ناقض مقامات علمی و فضلی او نمیشماریم چنانکه از آقای میرزائی خواهش کردیم که شرح حال مرحوم عمّ خود را برای ما بنویسند و ایشان هم لطفاً آنرا مرقوم داشتند وما نیز آنرا با اظهار امتنان در مجلهٔ یادگار منتشر ساختیم.

اینك باز ایشان بمناسبت انتشارمقالهٔ «چند استخاره از محمد علیشاه» که در شمارهٔ قبل بقلم همکار عزیز ما آقای احمد توکلی انتشار یافته تجدید مطلع نموده و شرحی را که ذیلاً ازنظر خوانندگان محترم میگذرد برای درج درمجلهٔ یادگار فرستاده اند.

ما بنام آزادی مطبوعات نوشتهٔ آقای میرزائی را عیناً منتشر میکنیم تا خوانندگان بیغرض در باب آن‌که درحقیقت متضمن هیچ حرف حسابی‌نیست و بتعبیر خود ایشان بکلی خارج از «نزاکت» و متضمن افترا و تهمت و نسبتهای نا روا بیکی از نویسندگان محترم ماست حکمیت کنند وبدانند که آقای توکلی در نشرآن اسناد

هیچ غرض و مرضی نداشته بلکه بتشویق نگارنده آنها را صرفاً برای خدمت بتاریخ منتشر ساخته اند.

ابتدا عین نوشتهٔ آقای میرزائی را منتشرمیکنیم بعد جواب خود را:

«در دو شمارهٔ اخیر مجلهٔ یادگار مقاله ئی تحت عنوان فوق بقلم آقای احمد توکلی نظر نگارنده را جلب نمود پس ازمطالعه وامعان نظر درمضامین مقالهٔ ایشان و اسائهٔ ادبیکه نسبت بیکی از اعاظم علماء روشن ضمیر ومفاخر اعصار اخیرهٔ ایران نموده بودند برآن شدم که در اثناء ماه روزه با نداشتن حال ومجال کافی بررد ایشان قیام نموده و ثابت نمایم در حق مرحوم میرزا طالب زنجانی اشتباه نموده و طریق نا صوابی پیموده‌اند.

نویسندهٔ محترم اینمقاله پیش خود تصورکرده است که بکشف بزرگی نائل شده و پرده از راز مهمی برداشته است و با نهایت غرور و خود پسندی مانند بعضی از نویسندگان بی‌انصاف احساسات غرض‌آلود خویش را ظاهرساخته وآنحس باطنی کذائی را با نیش قلم راضی نموده‌اند.

« فی‌الواقع بسیار اسف‌آور شده که این رویهٔ تخریب بزرگان و طعن بر زنده و برمردهٔ آن در این کشور بی دروازه رواج غریبی پیدا کرده است.

« مانند اینست که عده‌ئی برای این کار مأموریت دارند مخصوصاً دراین‌چندسال اخیر جمعی خیانت پیشه که مسلماً بسازاجانب میرقصند درگوشه و کنار پیدا شده‌اند که علماء و رجال و بزرگان باتقوای این ملت را هدف تیر های زهرآلود تهمت‌قرار میدهند و بهروسیلهٔ نا روا متمسك شده بفکر تخریب آنان افتاده‌اند غافل از اینکه این رویهٔ مشؤم تیشه بریشهٔ خود زدنست و اگر ما بزرگان علم و ادب و سیاست را خراب ساختیم برای ما دیگر چه باقی خواهد ماند.

آقای احمد توکلی ضمن مطالب مقاله خویش چنین مینویسند:

« مطالعهٔ این اوراق نکاتی از تاریخ گذشته‌را آشکار میسازد که سرنوشت این

مردم فلك زده تا چه حد دستخوش هوی و هوس وعدم تصمیم بوده وچگونه تكلیف ملتی که تشنهٔ آزادی بوده با یك استنباط نا صواب یا مغرضانهٔ یکی از علماء عصر از کلام الله مجید معین میشده وقتل وآزار و عزل ونصب ها بصورتی جاهلانه انجام میگرفته است».

این بود شاهکار نویسندهٔ مقالهٔ چند استخاره ازمحمد علیشاه باجوابهای آنها.

پیش از آنکه وارد جواب شده وبرّد مطالب ایشان بپردازم نا گزیر این نکته را اینجا متذکر میشوم هرچند که خوانندگان محترم یادگار مرا مستبد یا مرتجع بخوانند. آقای توکلی چشم جنابعالی وچشم تشنگان آزادی روشن باد که دیگر آن دورهٔ «تاریك» سپری شد مخالفین جدی مشروطه از میان رفتند آن علماء و پادشاهانیکه تكلیف این مردم را از روی قرآن معین میکردند همگی از این جهان فانی رخت بسته بدار آخرت شتافتند دیگر هیچ مانعی برای ترقی و تعالی این ملت که تشنهٔ آزادی بود باقی نمانده از اینرو است که می‌بینید مشروطه خواهان ما ایران مفلوك وبد بخت را در ظرف مدت چهل وچهار سال که از آغاز مشروطیت میگذرد گلستان ارم وبهشت روی زمین ساختند و خوشبختانه سرنوشت این ملت خوشبخت دیگر بهیچوجهی دستخوش هوی وهوس نبوده و تكلیف این یکمشت ساکنین بهشت برین با استنباط مصلحت آمیز زمامداران دلسوز ومتقی و پاکدامن ازکتاب (...) معین میشود، آفرین براین رادمردانیکه درمدتی کم چنین کارهای بزرگی انجام دادند.

آقای محترم مسلماً تصدیق خواهید فرمود که صاحب مسلك معین و دارای عقیدهٔ سیاسی مشخصی بودن در میان ملل راقیهٔ عالم جرمی محسوب نمیشود بلکه کسانی که تا آخر عمر بدون تزلزل در یك مرام و مسلکی باقی بمانند بلکه جان خود را فدای عقیده نمایند[1] چنین اشخاصی اولاً همیشه نادر وکم بوده‌اند و ثانیاً این قبیل مردان پیش همهٔ ملل عالم محترم میباشند.

۱- باحتمال قوی آن مرحوم را شبانه در کتابخانهٔ منزل خود خفه نموده و کشتند.

پس مخالفت با مشروطیت برفرض صحت قضیه «آنهم مشروطهٔ گدائی» که بنده وجنابعالی و سایرین میوه های شیرینش را هردم چیده ومیخوریم جرمی نخواهد بود که سهل است بلکه فی‌الحقیقه اشخاص بصیر و غیر متعصب اذعان خواهند نمود که مخالفت با چنین مشروطیت که ما داریم مایهٔ افتخار است و بالأخره بمفاد جملهٔ «المستقبل کشاف» معلوم خواهد شد کدامین فرقه وحزبی محق بوده‌اند.

آقای محترم مطلب زیاد و گفتنی بسیاراست ناچارم که باختصار کوشیده وطریق اجمال پویم با وصف این میترسم که آقای مدیر محترم یادگار بعنوان مفصل بودن یا بهانه های دیگری مقالهٔ مرا توقیف نمایند لیکن در اینمورد گمان ندارم چنین بی‌لطفی را روا دارند زیرا که خودشان میفرمایند قلم آزاد وعقیده آزاد است پس اگرچنین است بنام آزادی مطبوعات درج خواهند فرمود.

آقای توکلی و دیگران باید متوجه این نکته باشند که مردانی مانند مرحوم حاج میرزا ابوطالب زنجانی قدس سره که سرد وگرم روزگار را دیده و هفت شهر عشق را باصطلاح گشته و تجربه ها آموخته وخود نیز از نزدیك وارد وناظرجریان کارها بودند و نظری بسیارعمیق و دیدهٔ بینا وبصیر داشته وبروحیات ایرانی وخصایل وسجایای این ملت آشنائی کامل داشتند عقیده شان براین بود که مشروطیت فی‌حد ذاته خوبست ولکن بواسطهٔ عدم رشد کامل ملت ایران ومهیا نبودن این محیط هنوز موقع این کار ها نرسیده است و این مشروطیت نا بهنگام بضرر ایران و ایرانی تمام خواهد شد.

بالأخره از آغاز کار ظهور امارات وقرائن بیشمار مدلل و مبرهن ساخت که این بارکج هرگز بسرمنزل مقصود نخواهد رسید و اکنون بنده وآقای توکلی و سایرین با نهایت تأسف مشاهده می نمائیم که مشروطیت نا رس ونا بهنگام ما باری از دوش این ملت ستمدیده برنداشت وهیچ دردی از درد های ما را علاج نکرد.

اگر حقیقت را بخواهیم همینست که اجمالاً مذکور افتاد و اگر فقط قانع

بالفاظ باشیم البته همه چیز داریم مشروطه نیز داریم احزاب قانونی هم داریم و قس علیهذا ...

واما موضوع استخاره نمودن مرحوم سید زنجانی ره برای سلطان قانونی عصر و نوشتن جواب استخاره بخط خود پشت پاکت محمد علیشاه که نویسندهٔ مقاله را عصبانی ساخته بحدیکه نتوانسته است از فرو بردن نیش خود داری نماید و با چند جملهٔ خارج از نزاکت کاملاً از حدود لازمه خارج شده‌اند زیرا ایشان و امثالشان کوچکتر از آنند که چنین نسبتی را بشخصی مانند حاج میرزا ابوطالب زنجانی داده واو را متهم «باستنباط ناصواب ومغرضانه» نمایند.

شاید از هنگام نزول قرآن مجید تا امروز کسی پیدا نشده است که استخاره نمودن از قرآنرا برای رعیت یا سلطان گناهی عظیم شمرده باشدواین اولین باریست میشنویم که یکفرد مسلمان و تابع قرآن درمرکز مملکت اسلامی پیدا شده واستخاره کردن را رسماً وعلناً ازمعاصی کبیره شمرده ودرمطبوعات نیز منتشر می‌سازد.

آقای توکلی با کمال معذرت اظهار میدارم که جنابعالی سوراخ دعا را گم کرده‌اید و بی‌گدار بآب زده‌اید بهتر بود که برای مقاله نوشتن عنوان و موضوع دیگری پیدا نموده وبدانوسیله اظهار حیاتی میفرمودید هنوز هستند کسانی که ازحق وحقیقت دفاع خواهند کرد ودرخود پایتخت دولت شاهنشاهی اشخاصی که آنمرحوم را دیده ومعاشرت باوی داشته‌اند ودرقید حیات میباشندآنان نیز فرمایشات جنابعالی را با لبخند تلقی خواهند کرد.

استخاره از ازمنهٔ قدیمه در ایران و ممالك اسلامی معمول به و متعارف بوده است، اخبار وروایات کثیره در این باب وطریق استخاره و تفأل از قرآن کریم وارد شده است پس اصل موضوع مسلم وقابل تردید نیست.

در میان علماء و زهاد اشخاصی پیدا میشوند که استخارهٔ آنان مزیتی بر دیگران دارد مردم طهران که پایتخت مملکت اسلامی بود باستخارهٔ مرحوم حاج میرزا ابوطالب

طاب ثراه عقیدهٔ خاصی داشتند تا آنجائیکه سلاطین عصر از ناصرالدین شاه مرحوم تا محمد علیشاه در اینموارد بآنمرحوم مراجعه مینمودند و البته همانطوریکه فعلاً نیز معمول است طالب استخاره مطلب و مقصود خود را روی ورقه می نوشته وآنرا جوف پاکتی گذارده وسرآنرا می‌بندد وگاهی نیز سر پاکت را با لاك ممهور می‌سازد چنانکه محمد علیشاه نیز چنین میکرده و باستثنای یکفقره همه جوابها پشت پاکت سر بسته نوشته شده است.

بدینمعنی که پادشاه مطلب را در یکورقه نوشته وآنرا لای پاکت می‌گذارد و برای تحصیل جواب خدمت آنمرحوم میفرستاد و مسلماً سر پاکتها را نیز با لاك ممهور میکرد و مرحوم زنجانی ره بدون اطلاع ازمطلب و نیت فرستنده بهمان قرار از قرآن استخاره نموده آیه و استنباطات شخصی خود را پشت پاکت می نوشت چنانکه خود آقای توکلی نیز باین‌قسمت اشاره کرده‌اند وگراورهای مجله هم شهادت میدهند که جوابها پشت پاکتها نوشته شده است.

با چنین وضعی شخص چنانکه خدای نکرده اهل غرض هم باشد چگونه میتواند اعمال غرض نماید پس کاملاً مبرهن شد که این جمله «بایك استنباط ناصواب و مغرضانهٔ یکی از علماء عصر» خود مغرضانه بوده جز اتهام بیمورد و ناروا چیز دیگری نیست.

درخاتمه بنویسندهٔ محترم مقالهٔ مذکور تذکراً اظهارمینمایم که البته جنابعالی زمان حیات آنمرحوم را درك نکرده و شخصاً او را ندیده‌اید و مسلماً بهیچوجهی من الوجوه آشنائی بسنخ فکر و روحیاتش نداشته از خصوصیات زندگانی و مراتب علمی و فضائل وی نیز کاملاً بی‌خبرید شاید چند کلمهٔ درحق او از مغرضین شنیده وتحت تأثیر واقع شده‌اید.

پس لازم است با کمال بی‌طرفی از اشخاص بصیر و مطلع تحقیقاتی نموده و اطلاعات ناقص خود را در اینمورد تکمیل فرمائید.

وثانیاً کتب و نوشتجات او را پیدا کرده مطالعه نمائید تا برجنابعالی آشکار شود که عالمی نظیر وی در ایران کمتر پیدا شده و بین او و معاصرینش بین‌الارض والسماء فاصله بوده است، کفی فی‌حقه که مرحوم سید جمال‌الدین افغانی پس از چندین جلسه مذاکرهٔ علمی و سیاسی که در طهران با او نمود بارزش واقعی و جلالت شأنش پی برده و مکرراً گفته بود که من غالب ممالك شرقی واسلامی را گشته و سیاحت کرده وبا علماء بزرگ و رجال سیاسی و افاضل برجستهٔ آن ممالك ملاقات وصحبت کرده‌ام ولکن تاکنون درهیچ یك از بلاد اسلامی « یا مشرق زمین » نظیر حاج میرزا ابوطالب زنجانی را درمیان علماء روشن ضمیر پیدا نکرده ونديده‌ام ...

***

اینك جواب ما بنوشتهٔ آقای میرزائی :

ما نوشتهٔ معترض محترم را بدون کوچکترین تصرف بنام آزادی مطبوعات وقلم وعقیده که یکی از بزرگترین نتیجهٔ همین مشروطیتی است که آقای میرزائی بتخطئهٔ آن پرداخته وعم مکرمشان ازمهمترین موانع تحصیل آن بوسیلهٔ ملت زجر کشیده و ستمدیدهٔ ایران بوده‌اند منتشر کردیم و برخلاف ایشان که از نعم مشروطه برخوردارند وهنوز ازدورهٔ پرازظلم وفساد ووحشت وآزادی کشی عهد ناصرالدینشاه ومحمدعلیشاه با حسرت یاد و درحقیقت کفران نعمت میکنند بهمین مشروطهٔ ناقص یا بقول ایشان کذائی (!) افتخار میورزیم و یقین داریم که از برکت همین مشروطیت است که امروز آقای میرزائی باکمال آزادی میتوانند بهمین مشروطه بتازند وماهم آنرا آزادانه منتشر کنیم وعقایدخودرا دررّد آن اعتراضات علنی نمائیم والا اگر در ایام قبل از مشروطه بود دستگاه استبداد بما اجازهٔ چنین فضولیها (!) را نمیداد و مثل مدیرروزنامهٔ احتیاج که درتبریز نوشته بود که ایران بصنایع جدید اروپا احتیاج دارد از دست امثال حسنعلیخان امیرنظام چوب میخوردیم .

البته مشروطیت امروز ناقص ومتضمن مفاسد و معایب بسیار است اما کمال بی‌انصافی است اگر کسی بگوید که مشروطه طلبان و آزادیخواهان صدر مشروطیت که آن همه جانفشانی کردند و زجرها دیدند و غالباً جان و هستی خود را در این راه نهادند صفا و صمیمیت نداشتند و در پی تحصیل چنین مشروطیتی میکوشیدند بلکه امر مسلم اینست که این جماعت که ازمظالم دستگاه حکومتی و تعدی و تجاوز و کیف مایشائی علمای سوء بتنگ آمده بودند سعی میکردند که آن بساط را برچینند و امیدوار بودند که هر بساط دیگری که بجای آن گسترده شود بآن خرابی و فساد نخواهد بود.

فحوای کلام آقای میرزائی که روحاً مستبد مانده اند دال براینست که مثلاً دورهٔ محمد علی میرزا ازدورهٔ ما بهتر بوده ومشروطیت امروزی صد درجه از استبداد آن عهد بد تر است. یا ایشان باصطلاح دستی از دور برآتش دارند یا کینهٔ نسبت بمشروطه دیدهٔ بصیرت ایشان را پوشیده است. نوای مشروطه خواهی ابتدا از تبریز برخاست وتمام آن نتیجهٔ مظالم و بی‌ناموسیها و تعدیات محمد علی میرزا در دورهٔ ولایت عهد واعوان وانصار او نسبت بمردم غیور ومسلمان وباشهامت آذربایجان بود.

بزرگترین فضل مشروطیت باین است که حکومتی است متکی بقوانین،حال اگر قوانین بعلت فساد دستگاه مجریه درست اعمال نمیشود و تبعیضاتی پیش میآید این نقص ناشی ازمجریان است نه از وجود قوانین وبهرحال وجود قانون ولو آنکه درست عمل نشود از بی قانونی هزار بار بهتر است.

درعهد استبداد فقط شهوت وارادهٔ نفس‌هیأت حاکمه وبعضی ازعلمای ازخدا بیخبر برجان و مال و ناموس مردم تسلط داشت وباآنکه همه خود را مسلمان می‌خواندند کوچکترین احکام شریعت غرای اسلامی را کـه همه مبنی بر رعایت جانب مظلوم و حفظ جان ومال و ناموس رعایا و ترفیه حال و تدبیر مآل کار ایشان است

رعایت واجرا نمیکردند واگر میکردند هرگز صدای کسی بلند نمیشد وبدادخواهی وتخریب بنای دستگاه جور و عدوان ایشان قیام نمی‌نمودند . باری اگر بخواهیم در باب امری که پیش ما بدیهی است بیش از این بنویسیم هم مطلب بدرازا میکشد و هم بحث ما بحثی لاطائل خواهد بود، آقای میرزائی مختارند که پیوسته در عقیدهٔ خود بمانند چنانکه ما نیز تا عمر داریم دست از ایمان خود برنمیداریم «کلّ حزب بما لدیهم فرحون».

در نوشتهٔ آقای میرزائی دونکته برخلاف واقع هست که گذشتن از آن و بی جواب گذاشتن آنها ممکنست در دیگران نیز تولید سوء تفاهم کند اول اینکه ایشان تصور کرده اند که آقای توکلی نویسندهٔ «مقالهٔ چند استخاره از محمدعلی‌شاه» خدای نخواسته قصد اسائهٔ ادبی بمرحوم حاج میرزا ابوطالب داشته ودستگاه ما دستگاهی است برای «تخریب بزرگان وطعن برزنده ومردهٔ آنان» وماهم «از آن خیانت پیشگانیم که مسلماً بساز اجانب میرقصیم» وغیرها .

انصافاً این‌نوع بهتان‌وافترا ازجانب مرد فاضلی که خود را باصول‌تدین وتورع مقید میداند وباید درحکمیتهای خود بین خود و خدا وجدان خویش را حاکم قرار دهد بسیار عجیب و ناروا وغیرمنتظر است .

ما هیچوقت منکر مقامات علمی مرحوم حاج میرزا ابوطالب نبوده ونیستیم بلکه اورا یکی از اعلم علمای عصر خود میشماریم اما مداخلهٔ آن مرحوم را درامور ملکی وسیاسی آن هم در تقویت حکومت جور و استبداد و خوش‌آمدگوئی نسبت بکسی که مردم خون خودرا برای ویران‌کردن کاخ مظالم او میریختند بجا نمیدانیم واگر بگوئیم که او بادعای آقای میرزائی روشن ضمیر و پیش بین بوده و در نتیجهٔ گردیدن در هفت شهر عشق ابقای ظلم و جور را از جانب کسی که قسم بقرآن را نقض کرده بود تصویب مینمود ناچار باید اقرار کنیم که بزرگان دینی دیگر ما مانند

مرحوم آخوند خراسانی و آیة‌الله مازندرانی و سیدین سندین العیاذ بالله راه خطا میسپرده و این‌همه مسلمانان که ازایشان تقلید و تبعیت میکردند راه ضلال می‌پیموده و حق بجانب محمد علی میرزا و امیر بهادر و لیاخوف و شاپشال و صنیع حضرت و مفاخرالملك بوده است!

ای کاش مرحوم مغفور حاجی میرزا ابوطالب بهمان زندگانی علمی که مآل آن وارستگی وقطع علاقه ازاعراض دنیائی است اکتفا میکردند و مانند مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی طاب ثراه گرد چنان دربار ها نمیگردیدند و بکلیهٔ دعوتهاکه ازجانب ظلمه وفسقه میشد حواب رد میدادند تا امروز زبان اهل انتقاد در ایشان دراز نباشد وای‌کاش آقای میرزائی هم بجواب همین قبیل انتقادها اکتفا میکردند و دیگر گرد تهمتها وافترا آتی که ازطرف بعضی‌ازآخوندهای قدیم یا پاره‌ای ازروزنامه نویسان امروزی برای از میدان بیرون کردن خصم و تذلیل او بکار برده شده نمیگردیدند.

ما ومجلهٔ ما از هرکس بیشتر در اعلای شأن بزرگان این‌کشور کوشیده و اوراق پنج سالهٔ یادگار شاهد صادق این قول است و ایشان یقین داشته باشند که در این زمینه غیرت ملی ما کمتر از هیچکس نیست منتهی ما هرچه را حق میدانیم مینویسیم و هیچ غرضی هم جز خدمت بحقایق تاریخی نداریم، حال اگر این روش بمذاق بعضی خوش نیاید تقصیر از ما نیست بلکه آن ناشی از تلخی حقیقت است.

ثانیاً آقای میرزائی در نوشتهٔ خود ادعا کرده‌اند که آقای توکلی یعنی «یك فرد مسلمان وتابع قرآن در مرکز مملکت اسلامی استخاره کردن را رسماً وعلناً از معاصی کبیره شمرده» است.

میخواهیم بدانیم که آقای میرزائی این جمله را ازکجای نوشتهٔ آقای توکلی

استنباط کرده وچرا دست بنغمه‌ای زده‌اند که بی‌شباهت بهوچیگری بعضی از روزنامه های طهران نیست ؟

این نوع سفسطه بما حق میدهد که ما نیز بنوبهٔ خود بگوئیم که جای بسیار تعجب است که در یك مملکت مشروطه که قانون اساسی آن بعد از قرآن و احکام دین پیش ما مقدس ترین قوانین است کسی پیدا شود که بآن توهین کند و بر تمام کسانی که بآن علاقه مند و پای بندند رسماً و علناً بتازد .

هیچ مسلمانی منکر عظمت مقام قرآن و حقانیت احکام و آیات آن نیست ولی همان قرآن بر کسانی که برخلاف نصوص صریحهٔ آن مرتکب اقسام مظالم وجنایات میشوند و درموارد بیچارگی وضعف نفس بجای اصلاح خود از آن راه‌چاره میجویند وآنرا دام تزویر قرار میدهند لعنت میفرستد .

ما در باب استنباطات دور و درازی که مرحوم حاج میرزا ابوطالب از آیات بسیار مختصر و کوتاه کلام‌الله مجید کرده وکسی را که میدانسته است هیچگونه تصمیم و اراده‌ای نداشته و پیوسته «دلیل المتحیرین» را در مواقع بیچارگی (نه در مواردظلم وعدوان وارتکاب‌مناهی) بیاری‌خود میطلبیده تقویت‌می‌نموده کاری‌نداریم و میگوئیم که‌صورت استخاره‌ها همه درپاکت سربسته بلاك‌ومهر بوده‌وعالمی‌ازپیش خود چنین استنباطهائی کرده اما چه میفرمایند در باب جوابهائی که‌آن مرحوم با اطلاع کامل عالماً وعامداً درزیراسم بزرگانی‌مثل مرحومین مستوفی‌الممالك ومشیرالدوله و مؤتمن‌الملك و جناب آقای حاج مخبرالسلطنه نوشته و غرض و کینهٔ خود را نسبت باین زعمای مشروطیت آشکارساخته واحساسات باطنی‌خویش را آشکارنموده‌است .

این بود جوابی که ما نشرآنرا دردفاع خود و ردّ اتهامات واعتراضات آقای میرزامی لازم میدانستیم . حال اگر ایشان از لحن بعضی ازجمل آن برآشفته شوند خوبست ابتدا یك بار نوشتهٔ خود را بخوانند تا یقین کنندکه البادیء اظلم .

۲ ـ قاتل مرحوم بهبهانی

اینکه مرحوم علامهٔ قزوینی درشمارهٔ گذشته صفحهٔ ۷۱ قاتل مرحوم سید عبدالله بهبهانی را حیدرخان عمواوغلی دانسته‌اند برخسب اطلاعاتی که یکی از رحال مطلع بما داده اند صحیح نیست بلکه آن مرحوم بدست دو نفر مجاهد قفقازی که یکی از ایشان هم بعد ها در تبریز بقتل رسید کشته شده و حیدر خان عمواوغلی بهیچوجه در این کار دخالت نداشته است .

۳ ـ طرز وصول مالیات در ایران

آقای نصرةالله فتحی آتشباك از اهواز از ما میپرسند که برای مالیات ایران و تاریخ طرز اخذ مالیاتهای قدیم از زمان باستان تا اوایل مشروطیت بچه کتابهائی باید رجوع کرد ضمناً میخواهند بدانند که شرح مالیات دورهٔ هزار سالهٔ دولتهای اسلامی را از چه کتابهائی میتوان بدست آورد .

جواب این سؤال چنانکه برهرمطالعه کننده‌ای واضح است کمال اشکال را دارد و هیچ کتاب بخصوصی نیز در این باب نوشته نشده ، تنها بامراجعهٔ دقیق بعدهٔ کثیری از کتب تاریخ و آداب وسیر ملوك وغیر ها میتوان مطالبی متفرق در این موضوع بدست آورد . چون در این شماره مجال ما کم است امیدواریم دریکی ازشماره‌های آینده تا آنجا که اطلاعات ما اجازه میدهد مآخذ ومدارکی را در این باب در اختیار سؤال کنندهٔ محترم بگذاریم .

٤ ـ ماده تاریخ رثاء مرحوم قزوینی

آقای بهاءالدین الفت قطعه شعری در رثاء مرحوم علامهٔ قزوینی سروده وآنرا که متضمن ماده تاریخی از ساخته های پدر دانشمند معظم ایشان جناب آقای محمد باقر الفت است از اصفهان برای درج درمجلهٔ یادگار برای ما فرستاده‌اند . چون وصول نامهٔ ایشان مقارن اتمام مجله بما رسید ناگزیر درج آنرا بشماره های آینده موکول میداریم .

فهارس سال پنجم

۱ - فهرست مطالب

۲- اسامی نویسندگان و شعرا

فهرست تصاویر و نقشه‌ها